www.TarikhBook.ir

تاریخ ایران باستان

تألیف
حسن پیرنیا
(مشیرالدوله سابق)





www.javidiran.wordpress.com

www.TarikhBook.ir

[جلد سوم]

فهرست مندرجات جلد سوم

[تتمه کتاب سوم]

با دوم- حکومت جانشینان اسکندر فصل اول- نزاع مقدونیها در اطراف نعش اسکندر مبحث اوّل- انتخاب پادشاه- نیابت سلطنت پردیکّاس

مقدّمه ۱۹۵۴

دو دستگی در سپاه ۱۹۵۵

قضایای بعد

روایت دیودور ۱۹۵۹

روایت ژوستن ۱۹۶۰

روایت کنت کورث ۱۹۶۳

نتیجه ۱۹۶۵

مبحث دوّم- کارهای اوّلی پردیکّاس تقسیم ممالک روایت دیودور ۱۹۶۶

روایت ژوستن ۱۹۶۸

روایت کنت کورث ۱۹۶۹

بی اثر گذاردن نقشه‌های اسکندر ۱۹۷۱

www.TarikhBook.ir

شورش یونانیهای باختر ۱۹۷۲

شورش یونان ۱۹۷۵

جدالها ۱۹۷۷

مذاکرات صلح ۱۹۸۰

روایت ژوستن ۱۹۸۱

جنگ با کاپادوکیّه ۱۹۸۲

جنگ با پی‌سیدیان ۱۹۸۳

تسخیر سیرن تذکّر ۱۹۸۴

حمل نعش اسکندر ۱۹۸۵

فصل دوم- در افتادن سرداران اسکندر با یکدیگر نیابت سلطنت آن‌تی‌پاتر مبحث اوّل- مخاصمه آن‌تی‌پاتر و کراتر با پردیکّاس

مقدّمه ۱۹۸۶

جنگ اومن با کراتر ۱۹۸۷

جنگ پردیکّاس با بطلمیوس ۱۹۸۹

مبحث دوّم- نیابت سلطنت آن‌تی‌پاتر تقسیم ثانوی ایالات

نیابت سلطنت آن‌تی‌پاتر ۱۹۹۲

تقسیم ثانوی ایالات ۱۹۹۳

www.TarikhBook.ir

روایت آریّان جنگ آن‌تی‌گون با اومن ۱۹۹۴

جنگ آن‌تی‌گون با آلستاس ۱۹۹۵

مبحث سوّم- نیابت سلطنت پولیس پر خون دوام نزاع سرداران با یکدیگر

مقدّمه ۱۹۹۷

ضدیت کاسّاندر و پولیس پر خون با یکدیگر ۲۰۰۰

المپیاس و اوری دیس ۲۰۰۴

مبحث چهارم- مخاصمه اومن و آن‌تی‌گون با یکدیگر

مقدّمه ۲۰۰۵

سلکوس و پی‌تون سلکوس ۲۰۰۶

پی‌تون ۲۰۰۷

اومن و ولات ایالات علیا ۲۰۰۸

ولات در خوزستان ۲۰۰۹

شکست آن‌تی‌گون و رفتن او بهمدان ۲۰۱۰

رفتن اومن بپارس ۲۰۱۲

جنگ اومن با آن‌تی‌گون ۲۰۱۴

آن‌تی‌گون پس از فتح ۲۰۱۹

حکایت دیودور راجع بسردار هندی ۲۰۲۱

فصل سوم- کاساندر و المپیاس حمله کاساندر به المپیاس ۲۰۲۲

کشته شدن المپیاس ۲۰۲۵

روایت ژوستن ۲۰۲۶

پس از کشته شدن المپیاس ۲۰۲۷

فصل چهارم- اتحاد اول جانشینان دیگر بر ضد آن‌تی‌گون مقدّمه ۲۰۲۸

آن‌تی‌گون و سلکوس ۲۰۲۹

مذاکرات و آغاز خصومت ۲۰۳۰

جدال غزه ۲۰۳۴

بازگشت سلکوس ببابل ۲۰۳۶

نیکاتور و سلکوس ۲۰۳۷

بهره‌مندی دمتریوس آن‌تی‌گون و انباط ۲۰۳۸

نتیجه ۲۰۴۳

فصل پنجم- کشتار در خانواده اسکندر- کارهای سلکوس قتل رکسانه و اسکندر پسر اسکندر ۲۰۴۳

قتل هرکول ۲۰۴۴

قتل کلئوپاتر خواهر اسکندر ۲۰۴۵

کارهای سلکوس ۲۰۴۶

فصل ششم- اتحاد ثانوی جانشینان بر ضد آن‌تی‌گون مقدّمه وقایع جنگ ۲۰۴۷

نتیجه ۲۰۵۱

باب سوم- دولت اسالکه یا سلوکی‌ها فصل اول- پادشاهان سلوکی مبحث اوّل- سلکوس اوّل (نیکاتور)

نام و نسب ۲۰۵۳

کارهای سلکوس ۲۰۵۴

صفات سلکوس و تأسیسات او ۲۰۶۳

مبحث دوّم- آن‌تیوخوس اوّل ۲۰۶۶

نظری بدنیای آنروز ۲۰۶۸

کارهای دیگر آن‌تیوخوس اوّل ۲۰۷۰

مبحث سوم- آن‌تیوخوس دوّم ۲۰۷۲

قیام باختر قیام پارت ۲۰۷۳

سایر وقایع ۲۰۷۴

مبحث چهارم- سلکوس دوّم ۲۰۷۵

مبحث پنجم- سلکوس سوّم ۲۰۷۸

مبحث ششم- آن‌تیوخوس سوّم ۲۰۷۹

وقایع سلطنت این پادشاه ۲۰۸۰

مبحث هفتم- پادشاهان دیگر سلوکی ۲۰۸۴

فصل دوم- اوضاع دولت سلوکی و تشکیلات آن مقدّمه ۲۰۹۰

در دولت سلوکی ۲۰۹۵

دربار تشکیلات اداری ۲۱۰۱

قشون ۲۱۰۶

رفتار ۲۱۰۷

فصل سوم- کوشش سلوکی‌ها

برای یونانی کردن مشرق ۲۱۱۰ در پارت و غیره ۲۱۱۵

نتیجه ۲۱۱۹

باب چهارم- دول دیگر که بر خرابه‌های دولت اسکندر تشکیل شدند مقدّمه ۲۱۲۱

فصل اول- دول آسیای صغیر مبحث اوّل- کاپادوکیّه ۲۱۲۱

سلسله پادشاهان کاپادوکیّه ۲۱۲۹

مبحث دوّم- دولت پنت کاپادوکی ۲۱۳۱

مهرداد سوّم ۲۱۳۲

مهرداد چهارم ۲۱۳۴

www.TarikhBook.ir

فرناک اوّل ۲۱۳۵

مهرداد پنجم ۲۱۳۶

مهرداد ششم ۲۱۳۷

جنگ اوّل با روم ۲۱۳۹

جنگ دوّم ۲۱۴۰

جنگ سوّم ۲۱۴۳

مبحث سوّم- دولت پرگام ۲۱۴۹

مبحث چهارم- بی‌تی‌نیّه ۲۱۵۰

فصل دوم- مصر و بطلمیوس‌ها یا بطالسه مبحث اوّل- بطالسه ۲۱۵۳

مبحث دوّم- طرز حکومت بطالسه در مصر ۲۱۵۸

فصل سوم- مقدونیه ۲۱۶۲ جدول سنین سلطنت پادشاهان ممالکی، که پس از تجزیه شدن امپراطوری اسکندر تأسیس گشتند ۲۱۶۵

کتاب چهارم دوره پارتی یا عکس‌العمل سیاسی ۲۱۷۱ مقدّمه ۲۱۷۲

منابع کتاب ۲۱۷۳

آپ پیان اسکندرائی آتنه بیونانی آثنایوس) ۲۱۷۵

ارزیوس آگاثیاس آفریکانوس سکستوس یولیوس) ۲۱۷۶

اوتروپیوس بطلمیوس کلودیوس ۲۱۷۷

پسیدونیوس پوزانیاس ۲۱۷۸

پولی‌ین دیون کاسّیوس ۲۱۷۹

فرونتو (مارکوس اورلیوس فرونتو) کاپی‌تولینوس (یولیوس) لوثین (لوکیانوس) ۲۱۸۰

هرودیانوس لروبنای ادسی ۲۱۸۱

باب اول- قسمت تاریخی فصل اول- نظری بجغرافیای پارت- نژاد پارتی‌ها- دودمان اشکانی تذکر ۲۱۸۳

نظری بجغرافیای پارت ۲۱۸۴

خوارزم مرو ۲۱۸۸

هرات سیستان ۲۱۸۹

ساگارتی‌یا گرگان ۲۱۹۰

نژاد پارتیها ۲۱۹۲

دودمان اشکانی ۲۱۹۷

تاریخ پارت ۲۱۹۹

فصل دوم- تاسیس دولت پارت و راندن سلوکی‌ها از ایران مبحث اوّل- اشک اوّل، ارشک ۲۲۰۰

مبحث دوّم- اشک دوّم، تیرداد اوّل

جنگ با سلکوس کالّینیکوس ۲۲۰۳

کارهای تیرداد در زمان صلح ۲۲۰۶

مبحث سوّم- اشک سوّم، اردوان اوّل ۲۲۰۹

مبحث چهارم- اشک چهارم، فری‌یاپت

اوضاع باختر ۲۲۱۳

مبحث پنجم- اشک پنجم، فرهاد اوّل ۲۲۱۵

مبحث ششم- اشک ششم، مهرداد اوّل ۲۲۲۰

دولت سلوکی ۲۲۲۰

دولت باختر ۲۲۲۳

حمله بباختر ۲۲۲۴

تسخیر ماد بزرک فرونشاندن شورش گرگان ۲۲۲۵

تسخیر خوزستان ۲۲۲۶

تسخیر پارس و بابل ۲۲۲۷

جنگ دوّم با باختر ۲۲۲۸

جنگ با دولت سلوکی

خصال مهرداد اوّل

طرز حکومت اشکانی

مبحث هفتم- فرهاد دو ۲۲۳۴

جنگ با دولت سلوکی ۲۲۳۶

بعد از جنگ ۲۲۴۰

نتیجه جنگ حمله بسوریه ۲۲۴۲

حمله سکاها بپارت ۲۲۴۴

خصائل فرهاد دوّم ۲۲۴۶

مبحث هشتم- اشک هشتم، اردوان دوم ۲۲۴۷

نهضت مردمان شمال شرقی ۲۲۴۸

مغولستان

نظری بجغرافیای آن ۲۲۵۱

تاریخ ۲۲۵۴

جنگ اردوان با طخاریها ۲۲۵۸

فصل سوم- اوج اعتلای دولت پارت مبحث اوّل- اشک نهم، مهرداد دوّم (بزرک) ۲۲۶۶

ارمنستان و ارامنه ۲۲۶۷

مهرداد بزرک و ارمنستان نخستین ارتباط ایران با روم ۲۲۷۲

مبحث دوّم- اشک دهم، سنتروک ۲۲۷۶

مبحث سوّم- اشک یازدهم، فرهاد سوّم ۲۲۸۳

مبحث چهارم- اشک دوازدهم، مهرداد سوّم ۲۲۹۰

مبحث پنجم- اشک سیزدهم، ارد اوّل ۲۲۹۴

مقدّمه ۲۲۹۴

حرکت بطرف سوریه رفتن ببین النهرین ۲۲۹۸

مراجعت بسوریه آمدن سفرای ارد ۲۲۹۹

رسیدن اخبار موحش ۲۳۰۰

آمدن پادشاه ارمنستان نزد کراسّوس ۲۳۰۱

عبور از فرات ۲۳۰۲

آمدن آریام نس ۲۳۰۳

راهنمائی آریام نس ۲۳۰۵

خبر در رسیدن پارتیها ۲۳۰۶

جنگ ۲۳۰۷

پس از کشته شدن کراسّوس ۲۳۲۲

گفته‌های بعض مورّخین دیگر ۲۳۲۸

نتایج جنگ حرّان ۲۳۳۱

اهمیّت این جنگ ۲۳۳۲

پس از جنگ حرّان حمله پارتیها بسوریه ۲۳۳۴

روابط ارد با روم ۲۳۳۷

حمله دولت پارت بروم ۲۳۴۲

قتل ارد ۲۳۴۹

سلطنت ارد ۲۳۵۰

مبحث ششم- اشک چهاردهم، فرهاد چهارم ۲۳۵۱

جنگ دوّم روم با دولت پارت ۲۳۵۴

روایات دیگر ۲۳۷۲

جنگ سوّم روم با ایران ۲۳۷۴

نتیجه ۲۳۷۶

فرار فرهاد بطرف سکاها و برگشتن او ۲۳۷۸

قضیّه زن رومی ۲۳۸۱

رفتن شاهزادگان اشکانی بروم ۲۳۸۲

مسئله ارمنستان ۲۳۸۴

صفات فرهاد چهارم ۲۳۸۷

مبحث هفتم- اشک پانزدهم، فرهادک (فرهاد پنجم) ۲۳۸۷

مبحث هشتم- اشک شانزدهم، ارد دوّم ۲۳۹۱

مبحث نهم- اشک هفدهم، ونن اوّل ۲۳۹۱

مبحث دهم- اشک هیجدهم، اردوان سوّم ۲۳۹۴

اردوان و ونن ۲۳۹۴

احوال تی‌بریوس ۲۳۹۸

اردوان و تی‌بریوس ۲۳۹۹

حمله فرس من بارمنستان ۲۴۰۱

فرار اردوان بگرگان ۲۴۰۲

آمدن تیرداد بایران ۲۴۰۳

روابط روم با اردوان ۲۴۰۶

اغتشاش در ایالت بابل ۲۴۰۸

راندن اردوان در دفعه دوّم ۲۴۱۱

شورش سلوکیّه ۲۴۱۲

صفات اردوان ۲۴۱۳

مبحث یازدهم- اشک نوزدهم، بردان ۲۴۱۳

مبحث دوازدهم- اشک بیستم، گودرز ۲۴۱۸

مبحث سیزدهم- اشک بیست و یکم، ونن دوّم ۲۴۲۳

مبحث چهاردهم- اشک بیست و دوّم، بلاش اوّل ۲۴۲۴

رفتن بلاش بارمنستان ۲۴۲۷

مسئله ارمنستان ۲۴۳۰

مذاکرات دوستانه ۲۴۳۳

جنگ تیرداد با روم ۲۴۳۴

شورش گرگان ۲۴۴۰

جنگ بلاش با روم ۲۴۴۱

رفتن تیرداد بروم ۲۴۴۹

وقایع دیگر سلطنت بلاش اوّل ۲۴۵۳

روابط بلاش با وسپاسیان ۲۴۵۴

تاخت‌وتاز آلانها در شمال و غرب ایران نژاد آلانها ۲۴۵۷

خود واقعه ۲۴۶۰

مدّت سلطنت بلاش ۲۴۶۲

اهمیّت سلطنت بلاش اوّل ۲۴۶۳

صفات بلاش اوّل ۲۴۶۴

فصل چهارم- دولت پارت در انحطاط است مبحث اوّل- اشک بیست و سوّم، پاکر دوّم ۲۴۶۵

مبحث دوّم- اشک بیست و چهارم، خسرو ۲۴۶۹

لشکرکشی بمشرق ۲۴۷۳

سایر کارهای تراژان ۲۴۷۸

زمین لرزه ۲۴۸۰

کارهای تراژان در ۱۱۶ م ۲۴۸۱

شورش اهالی بر ضدّ رومیها ۲۴۸۴

خسرو و صفات او ۲۴۸۸

مبحث سوّم- اشک بیست و پنجم، بلاش دوّم ۲۴۹۰

مبحث چهارم- اشک بیست و ششم، بلاش سوّم ۲۴۹۴

جنگ پارت با روم ۲۴۹۶

جنگ روم با پارت ۲۴۹۹

مبحث پنجم- اشک بیست و هفتم، بلاش چهارم ۲۵۰۳

جنگ اوّل رومیها با بلاش چهارم ۲۵۰۴

جنگ دوّم رومیها با بلاش چهارم ۲۵۰۹

نتیجه این جنگ روم ۲۵۱۵

مبحث ششم- اشک بیست و هشتم، بلاش پنجم و اشک بیست و نهم، اردوان پنجم ۲۵۱۷

جنگ کاراکالا با اردوان ۲۵۱۸

جنگ پارتیها با رومیها ۲۵۲۵

قیام اردشیر پاپکان

اردشیر پاپکان ساسانی ۲۵۲۹

خروج اردشیر بر اردوان ۲۵۳۱

جهۀ خروج اردشیر بر اردوان ۲۵۳۳

زوال دولت پارت و انقراض سلسله اشکانی ایران

جهات آن ۲۵۳۵

خاتمه ۲۵۳۸

فصل پنجم- تاریخ پارت موافق مدارک شرقی ۲۵۴۰ مبحث اوّل- گفته‌های حکیم ابو القاسم فردوسی در شاهنامه ۲۵۴۱

مبحث دوّم- مورّخین و نویسندگان قرون اوّلی اسلامی ۲۵۴۶

۱- ابو جعفر محمّد بن جریر بن زید الطبری ۲۵۴۶

روایت اوّل ۲۵۴۶

روایت دوّم ۲۵۴۷

روایت سوّم ۲۵۴۸

۳- ابو الحسن علی بن الحسین المسعودی ۲۵۵۰

۴- ابوریحان بیرونی ۲۵۵۳

جدول اوّل ۲۵۵۳

جدول دوّم جدول سوّم ۲۵۵۴

جدول چهارم ۲۵۵۵

جدول پنجم ۲۵۵۶

۵- ابو منصور عبد الملک محمّد ثعالبی ۲۵۵۷

۱- اقفور شاه اشکانی ۲۵۵۸

۲- سابورشاه بن اقفورشاه ۲۵۵۹

۳- جوذر بن سابور ۲۵۶۰

۴- ملک ایرانشهر بن بلاش بن سابور اشکانی ۵- ملک جوذر بن ایران شاه الاصغر ۲۵۶۱

۶- ملک نرسی بن ایران شاه ۷- ملک هرمزان بن بلاش ۲۵۶۲

۸- ملک فیروز بن هرمزان ۲۵۶۳

۹- ملک خسرۀ بن فیروز ۱۰- ملک اردوان بن بهرام بن بلاش آخر ملوک الاشکانیه ۲۵۶۴

۶- حمزۀ بن الحسن الاصفهانی ۲۵۶۵

۷- مطهّر بن طاهر المقدسی ۲۵۶۷

۸- احمد بن محمّد مسکویه ۹- ابن اثیر ۲۵۶۸

نتیجه ۲۵۷۱

مبحث سوم

۱- حمد اللّه مستوفی قزوینی ۲۵۷۶

۲- محمّد خاوند شاه معروف به امیر خوند ۲۵۷۷

۳- غیاث الدّین خواندمیر ۲۵۷۹

۴- مرحوم میرزا تقی خان سپهر (لسان الملک) ۲۵۸۰

اوّل- سلسله اشغانیان ۲۵۸۰

دوّم- سلسله اشکانیان ۲۵۸۱

فصل ششم- مورخین و نویسندگان ارمنستان ۲۵۸۳ ماراپاس کاتینا ۲۵۸۳

باردسن ۲۵۸۷

آگاتانژ ۲۵۹۰

قطعه‌ای که به آگاتانژ نسبت میدهند ۲۵۹۴

شورش پارتیها که در ارمنستان در این زمان وقوع یافت ۲۵۹۵

فوستوس بیزانسی ۲۵۹۸

لروب نای ادسی ۲۵۹۹

زنوب گلاگی ژان مامی‌گون‌یان موسی‌خورن ۲۶۰۳

از پولیکرات- بند ۱۳ از اواگراس- بند ۱۳ ۲۶۰۵

از فیرمیلین اسقف قیصریّه در کاپادوکیّه بند ۷۶ ۲۶۰۷

خره‌پود معروف به اله آزار- بند ۶۹- ۷۰ ۲۶۰۹

الیزه وارتابد لازارفاربی ازنی گگپی ۲۶۱۰

فهرست شاهان اشکانی ایران ۲۶۱۲

فصل هفتم- استنباطات دیگر در باب اشکانیان ۲۶۱۳

سلسله اشکانیان ارمنستان ۲۶۱۹

ضمایم کتاب چهارم

اوّل- آذربایجان ۲۶۲۳

دوّم- امراء و پادشاهان پارس ۲۶۲۵

سوّم- دولتهای خسرون و آدیابن ۲۶۲۸

شاخه دوّم- سلسله اشکانیان ارمنستان ۲۶۳۵

باب دوم- قسمت تمدنی فصل اول- وسعت دولت اشکانی و تشکیلات آن مبحث اوّل- وسعت دولت اشکانی- پایتخت ۲۶۳۹

وسعت دولت اشکانی ۲۶۳۹

پایتخت ۲۶۴۲

مبحث دوّم- تشکیلات- حکومت شاه- ممالک تابعه- ترتیبات سلطنتی- ادارات- سپاه- اسلحه- مسکوکات- ضرّابخانه‌ها- تاریخ (تقویم) ۲۶۴۶

حکومت شاه ۲۶۴۶

ممالک تابعه ۲۶۵۰

ترتیبات سلطنتی ۲۶۵۵

ادارات ۲۶۶۱

سپاه ۲۶۶۴

اسلحه ۲۶۷۱

بحریّه مالیه ۲۶۷۲

مسکوکات اشکانی ۲۶۷۳

تاریخ (تقویم) ۲۶۸۳

فصل دوم- طبقات- مذهب- اخلاق و عادات- زبان- خط- معارف طبقات ۲۶۸۴

مذهب ۲۶۸۷

اخلاق و عادات خانواده پارتی ۲۶۹۳

زبان خطّ ۲۶۹۶

معارف ۲۶۹۷

فصل سوم- تجارت و صنعت- صنایع مستظرفه: موسیقی، معماری، حجاری و زینت سازی تجارت و صنعت ۲۶۹۷

صنایع مستظرفه معماری و حجّاری و زینت سازی ۲۶۹۹

غلطنامه ۲۷۲۴

فهرست گراورهای «*» جلد سوّم (۱۱۴)- مجسّمه پومپه ۲۱۴۴

(۱۱۵)- سکه‌های اشک دوّم ۲۲۰۴

(۱۱۶)- سکه‌های اشک سوّم ۲۲۱۰

(۱۱۷)- سکه‌های اشک چهارم ۲۲۱۵

(۱۱۸)- سکه‌های اشک ششم ۲۲۲۲

(۱۱۹)- سکه‌های کامناسکیر اشکانی ۲۲۲۷

(۱۲۰)- سکه‌های دمتریوس پادشاه سلوکی ۲۲۳۵

(۱۲۱)- سکه اشک هفتم ۲۲۳۸

(۱۲۲)- سکه‌های اشک هشتم ۲۲۴۸

(۱۲۳)- سکه اشک نهم ۲۲۶۷

(۱۲۴)- سکه اشک دهم ۲۲۷۷

(۱۲۵)- سکه‌های اشک یازدهم ۲۲۸۵

(۱۲۶)- سکه‌هائی که معلوم نیست متعلّق بکدام یک از شاهان اشکانی است ۲۲۹۰

(۱۲۷)- سکه‌های اشک دوازدهم ۲۲۹۲

(۱۲۸)- سکه‌های اشک سیزدهم ۲۲۹۵

(۱۲۹)- مجسّمه یولیوس سزار ۲۲۹۷

(۱۳۰)- مجسّمه اکتاویوس ۲۳۱۶

(۱۳۱)- مجسّمه آنتونیوس ۲۳۴۰

(۱۳۲)- سکه‌های پاکر برادر اشک سیزدهم ۲۳۴۸

(۱۳۳)- سکه‌های اشک چهاردهم ۲۳۵۳

(۱۳۴)- سکه موزاو فرهادک ۲۳۸۲

(۱۳۵)- مجسّمه تی‌بریوس ۲۳۸۳

(۱۳۶)- سکه اشک پانزدهم ۲۳۸۹

(۱۳۷)- سکه‌های اشک هفدهم ۲۳۹۳

(۱۳۸)- سکه‌های اشک هیجدهم ۲۳۹۵

(۱۳۹)- سکه اشک نوزدهم ۲۴۱۶

(۱۴۰)- سکه‌های اشک بیستم ۲۴۱۹

(۱۴۱)- سکه اشک بیست و یکم ۲۴۲۴

(۱۴۲)- سکه‌های اشک بیست و دوّم ۲۴۲۶

(۱۴۳)- مجسّمه نرون ۲۴۳۲

(۱۴۴)- مجسّمه وسپاسیان ۲۴۵۵

(۱۴۵)- مجسمه تیتوس ۲۴۶۱

(۱۴۶)- سکه اشک بیست و سوّم ۲۴۶۶

(۱۴۷)- سکه‌های اشک بیست و چهارم ۲۴۷۱

(۱۴۸)- سکه‌های اشک بیست و پنجم ۲۴۹۱

(۱۴۹)- سکه‌های اشک بیست و ششم ۲۴۹۶

(۱۵۰)- سکه اشک بیست و هفتم ۲۵۰۷

(۱۵۱)- سکه‌های اشک بیست و هشتم ۲۵۱۸

(۱۵۲)- سکه اشک بیست و نهم ۲۵۱۹

(۱۵۳)- سکه‌های اردوان چهارم ۲۵۲۰

(۱۵۴)- سکه‌هائی که معلوم نیست متعلّق بکدام یک از شاهان اشکانی است ۲۵۲۸

(۱۵۵)- جنگ یکنفر پارتی با خرس ۲۶۸۷

(*)- شماره گراورهای جلد اوّل و دوّم بحساب آمده است.

فهرست گراورهای جلد سوّم (۱۵۶)- گلدان، سبو و لامپای پارتی ۲۷۰۰

(۱۵۷)- فریز سر در معبد در الحضر ۲۷۰۲

(۱۵۸)- حجّاری دیواری برجسته یک شاه اشکانی و یکی از رعایا ۲۷۰۴

(۱۵۹)- حجّاری دیواری برجسته از گودرز اشکانی در بیستون ۲۷۰۶

(۱۶۰)- حجّاری دیواری برجسته از یک مغ ۲۷۰۷

(۱۶۱)- نقشه معبد الحضر ۲۷۰۹

(۱۶۲)- معبد الحضر روزیکه آباد بوده ۲۷۱۱

(۱۶۳)- هیکل پارتی ۲۷۱۲

(۱۶۴)- گیلویه و شبیه سرستون در الحضر ۲۷۱۴

(۱۶۵)- سرستون پارتی ۲۷۱۶

(۱۶۶)- تابوت پارتی ۲۷۱۷

(۱۶۷)- تیرانداز پارتی ۲۷۲۰

(۱۶۸)- کارهای دوره پارتی. آخر کتاب

(۱۶۹)- آن‌تیوخوس اوّل پادشاه گماژن و ایزد آفتاب- مهر در نمرود داغ آخر کتاب

(۱۷۰)- صورت‌های پارتی در معبد الحضر- حجّاریهای برجسته آخر کتاب

(۱۷۱)- کارهای دوره پارتی آخر کتاب

فهرست نقشه جلد سوم نقشه شبه‌جزیره بالکان و آسیای غربی ۲۱۶۴

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۱۹۵۵

[باب دوم]

[فصل اول]

[مبحث اول]

[مقدمه]

نامشروع اسکندر از رقّاصه‌ای آرین‌نا «۱» نام بود، دوّمی المپیاس مادر اسکندر، سوّمی کلئوپاتر «۲» خواهر او و ملکه مملکت اپیر، بعد سینان «۳» دختر فیلیپ دوّم (پدر اسکندر) و اوری‌دیس «۴» دختر سینان و زن آرّیده. هنوز جسد اسکندر سرد نشده بود، که نزاع بین سرداران او شروع گردید و شرح قضایا چنین است:

دو دستگی در سپاه

پس از فوت اسکندر قراولان مخصوص او دوستان و سرداران عمده‌اش را برای مشورت بقصر طلبیدند و در دنبال این اشخاص گروهی از سربازان هم وارد قصر شدند، تا بدانند، که با ملک اسکندر چه خواهند کرد. ازدحام بحدّی بود، که عدّه‌ای از سرداران نتوانستند داخل قصر شوند و بالاخره مجبور گشتند بوسیله جارچی‌ها اعلام دارند، که کسی داخل قصر نشود، مگر اینکه شخصی را باسم بخوانند، ولی چون فرماندهی اشخاص موقّتی بود، این اعلام چندان مورد اعتناء واقع نشد. بعد زمانی در رسید، که بی‌نظمی همه را خسته کرد و مجلس مشورت تشکیل یافت. در ابتداء مردم ناله کردند و اشک‌ها ریختند، ولی بالاخره حسّ کنجکاوی و نیز نگرانی از اینکه کی جانشین اسکندر خواهد شد غلبه کرد و مردم ساکت گشتند. در اینوقت پردیکّاس اشاره بتخت اسکندر و نیز تاج وردا و اسلحه او، که روی تخت گذارده شده بود، کرده حلقه انگشتریرا، که اسکندر قبل از مرگش باو داده بود، روی تخت پهلوی آن اشیاء نهاد و بر اثر این اقدام باز صدای ضجّه و ناله از مردم برخاست و اشکها از چشمان سرازیر گردید. پس از آن پردیکّاس رو بحضّار کرده گفت: «چنانکه می‌بینید، این انگشتری است، که اسکندر اراده خود را با آن مختوم میداشت، این انگشتری است که روح مملکتش بآن مهر میشد، این انگشتر را او بمن داد و اینک من آنرا بشما ردّ میکنم. بی‌شک از تمام مصائبی، که میتوان از غضب خداوند انتظار داشت، مصیبتی بزرگتر از آنچه بما رو داده، وجود ندارد. با این حال اگر عظمت کارهائی را، که اسکندر انجام داده در نظر گیریم، جایز است باین عقیده باشیم، که خدایان او را ببشر دادند، تا کارهائی را، که از طالعش بود، انجام دهد و بعد

. Arinna (۱)

. Cleopatre (۲)

. Cynane (۳)

. Eurydice (۴)

بجائی، که منشأ او است، برگردد. چون در میان ما فقط چیزهائی از او مانده، که فناپذیر است، پس زودتر وظیفه خودمان را نسبت بنعش و نام او بجا آریم، بی اینکه فراموش کرده باشیم، که در چه شهر و در میان چه مردمانی هستیم.

رفقا، چیزیکه تفکّرات و مراقبت‌های ما را همواره اقتضاء میکند این است، که بچه وسائل ما میتوانیم در میان مغلوبین خود نتیجه فتوحاتمان را حفظ کنیم، زیرا البتّه میدانید، که انبوه سربازانی، که سر ندارند، مانند جسمی هستند بی‌روح. شش ماه است، که رکسانه آبستن است، باید از خدا بخواهیم، که او پادشاهی بما بدهد و چون این پادشاه بسنّی رسید، که مملکت را بتواند اداره کند، خدایان سلطنت او را مبارک بدارند. عجالهٔ کسی را انتخاب کنید، که میخواهید مطیع او باشید».

(کنت کورث، کتاب ۱۰، بند ۶).

پس از نطق پردیکّاس نه‌آرخ «۱» با او مخالفت کرده گفت: «کسی حق ندارد تعجّب کند از اینکه سلطنت حق اعقاب اسکندر است. در انتظار پادشاهی بودن، که هنوز نزاده و دیگری را، که وجود دارد، فدای چنین کسی کردن چیزی است، که حتّی با اوضاع حاضر موافق احوال مقدونیها نیست. اسکندر پسری از برسین دارد و تاج حقّ او است .....»

مردم را این سخن خوش نیامد و موافق معمول مقدونیها صدای زدن نیزه‌ها بسپرها بلند شد و چون نه‌آرخ اعتناء باین صدا نکرده خواست از عقیده خود دفاع کند، غوغا برخاست و نزدیک بود شورشی روی دهد. در این وقت بطلمیوس برخاسته چنین گفت: «واقعا چنین نژادی لایق است، که بر مقدونیها حکومت کند! پسر رکسانه یا برسین یعنی طفلی، که اروپا نخواهد خواست حتّی اسم او را بزبان آرد و شخصیکه بنده‌ای بیش نخواهد بود! برای چه ما پارسیها را مغلوب ساختیم و اکنون میخواهیم آنها بر ما حکومت کنند، و حال آنکه داریوش و خشیارشا، که شاهان قانونی بودند، با هزاران سپاهی و چنان بحریّه قوی بیهوده برای تحصیل این عنوان کوشیدند.

. Nearque

عقیده من این است، که در اطراف تخت اسکندر در این قصر اشخاصی جمع شوند، که در مجالس مشورت او حضور می‌یافتند و این ترتیب، در هر مورد، که شوری لازم است، رعایت شود. بعد هرچه را، که اکثریت پذیرفت، سرداران و صاحبمنصبان لشکر همان را مجری دارند». عقیده بطلمیوس چند نفر طرفدار یافت، ولی اعضای عمده مجلس عقیده پردیکّاس را پذیرفتند. در این وقت آریستونوس «۱» گفت: «وقتی که از اسکندر پرسیدند، کی را جانشین خود قرار میدهی، جواب داد، آنکه را که از همه لایق‌تر است و بعد انگشتر خود را به پردیکّاس داد، و حال آنکه او هنگام مرگ اسکندر تنها کسی نبود، که پهلوی او بود و اسکندر نظری بهمه کرده این ودیعه را باو سپرد، پس اراده اسکندر بسلطنت پردیکّاس بوده». کسی تردید نداشت، که آریستونوس حقیقت را گفت و بنابراین همه مانند یکنفر پردیکّاس را دعوت کردند، که پیش رفته انگشتر را بردارد، ولی او بین جاه‌طلبی و شرم حضور مردّد بود و نیز گمان میکرد، که هر قدر اعتدال در پذیرفتن انگشتر نشان دهد، بیشتر او را ببرداشتن آن خواهند خواند. بنابراین او، پس از تردید زیاد و تذبذب طولانی در اینکه چه باید بکند، عقب رفت و در پس کرسیهای درجه اوّل جا گرفت.

در اینحال مل‌آگر «۲» که یکی از جسورترین سرداران اسکندر بود، چون عدم تصمیم پردیکّاس را دید، فریاد زد: «خدا نکناد، که ملک اسکندر و چنین بار گرانی بر چنین دوشهائی قرار گیرد، مردان چنین پیش‌آمدی را نخواهند پذیرفت.

من نمیخواهم از اشخاصی سخن برانم، که از پردیکّاس برترند، مقصود من کسانی هستند، که صاحب دلند (یعنی شجاعند) و برای آنها واجب است، که کرها زیر بار چنین تکلیفی نروند، چه، تفاوت نمیکند، که شما پسر رکسانه را، هروقت که بدنیا آمد، پادشاه بدانید یا پردیکّاس را، زیرا او با عنوان قیمومت هم حاضر خواهد بود، که بر تخت نشیند. بنابراین آیا پادشاهی هست، که برای پردیکّاس به از پادشاهی باشد که هنوز نزاده است؟ در میان این شتابندگی، که از ما دیده میشود و حق است

---

(۱) . Aristonus

و لازم، فقط پردیکّاس با صبر و حوصله انتظار وضع حملی را دارد و از حالا در شکم مادری تولّد پسری را پیش‌بینی میکند. تردید نداشته باشید، که اگر لازم باشد، حتّی تولّد پسری را فرض کند، خواهد کرد. اگر اسکندر میخواست، که پردیکّاس جانشین او گردد، از تمامی اراده‌های او من این یکی را قابل اجرا نمیدانستم و میگفتم، که نباید از این اراده اطاعت کرد. چرا نمیروید خزانه‌های اسکندر را تاراج کنید، زیرا ثروت اسکندر بمقدونیها میرسد». مل‌آگر پس از این نطق بطرف مردم رفت و آنها باو راه داده از عقبش روانه شدند، تا چیزیرا که پیشنهاد میکرد، انجام دهند. در اینوقت عدّه‌ای زیاد از سربازان با اسلحه دور مل‌آگر جمع شده بودند و در مجلس مشورت جز همهمه و غوغا چیزی حکم‌فرما نبود، که ناگاه شخصی از میان مردم، که بیشتر مقدونیها او را نمیشناختند، ندا در داد:

«چرا اسلحه برداشته‌اید و جنگ داخلی برای چه خوب است؟ و حال آنکه پادشاهی، که در جستجوی او می‌باشید، در میان شما است. آرّیده پسر فیلیپ و برادر اسکندر، که آخرین پادشاه شما بود، آیا با او در موقع مراسم قربانی حضور نداشت؟

او امروز یگانه وارث اسکندر است، و حال این او را فراموش کرده‌اید. او چه کرده است، که مستحق چنین فراموشی گشته و او را از حقّی، که تمام ملل میشناسند، محروم ساخته؟ اگر میخواهید پادشاهی مانند اسکندر داشته باشید، دیگر چنین پادشاهی را نخواهید یافت، ولی اگر در جستجوی نزدیکترین وارث او هستید، کسی جز آرّیده وجود ندارد». وقتیکه سخن گوینده بآخر رسید، همه مثل اینکه فرمانی داده شده باشد، ساکت گشته و بعد، از هر طرف فریاد کردند، که آرّیده باید پادشاه شود و اشخاصی، که مجلس مشورت را بی‌حضور او تشکیل کرده‌اند، باید اعدام گردند. پی‌تون «۱» با این نقشه مخالفت کرده گفت: «ای مردم شما جز نام و یادگاریهای اسکندر چیزی نمیبینید و همه چیز دیگر را فراموش کرده‌اید» «۲» ولی جمعیّت با هلهله و فریادها اظهار کرد، که جز آرّیده نباید کسی بر تخت نشیند.

در این وقت مل‌آگر، که دشمن پردیکّاس و نیز منفور او بود، دست آرّیده را

. Pithon

(۲)- بالاتر گفته شد، که آرّیده ضعیف العقل بود.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۱۹۵۹

گرفته شتابان او را بقصر برد و سربازان بدوا آرّیده را فیلیپ نامیده، پس از آن پادشاهش خواندند. این رأی رأی جمعیّت بود، ولی بزرگان این عقیده را نپسندیدند.

بنابراین پی‌تون خواست نقشه پردیکّاس را مجری دارد و پیشنهاد کرد، که پسر رکسانه پادشاه گردد و پردیکّاس و لئونّاتوس، که هر دو از خانواده سلطنتند، قیّم‌های او باشند، کراتر «۱» و آن‌تی‌پاتر «۲» کارهای اروپا را بگردانند و همه قسم یاد کنند، که بپسر اسکندر از رکسانه صادق و باوفا خواهند بود. همه این پیشنهاد را پذیرفته بدان عمل کردند، ولی مل‌آگر، که از جان خود میترسید، از مجلس بیرون رفته با آرّیده برگشت و با نطق‌های مؤثر مردم را طرفدار او کرد، چنانکه سربازان او را پادشاه خوانده جامه اسکندر را بر او پوشیدند و مل‌آگر جوشن و اسلحه خود را برداشته در صف هواخواهان او قرار گرفت.

پیاده نظام در این موقع بنای شادی و شعف را گذارده، زوبین‌ها را بسپرها زد و گفت کسانی، که بخواهند تاج را بشخصی دهند، که از آن او نمیباشد، معدوم خواهند گشت. نام فیلیپ سربازان را بوجد آورده بود، زیرا برای فیلیپ پدر اسکندر ستایشی بزرگ داشتند (کنت کورث، کتاب ۱۰، بند ۷).

قضایای بعد

روایت دیودور

این قضایا را دیودور و ژوستن و کنت کورث چنین نوشته‌اند.

دیودور گوید (کتاب ۱۸، بند ۲). در این سال (یعنی در سالی، که مطابق ۳۲۳ ق. م است) پس از فوت اسکندر اغتشاش و هرج و مرج بزرگی در ممالک او روی داد، زیرا او اولادی نداشت و هریک از رجال و سردارانش میخواست جانشین او گردد. بنابراین فالانژ پیاده نظام آرّیده پسر فیلیپ و برادر اسکندر را، که ناقص العقل بود، بسلطنت خواند، ولی اشخاصی از نظامیان، که مورد احترام بودند، سواره نظامی را، که موسوم بدسته هتر «۳» بود، با خود همراه کرده در ابتداء خواستند با پیاده نظام بجنگند، ولی بعد هیأتی از

---

۱. Craterre

۲. Antipater

۳. Hetaires (یعنی دسته رفقا و دوستان).

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۱۹۶۰

محترمترین اشخاص لشکر انتخاب کرده بریاست مل‌آگر نزد فالانژ پیاده نظام فرستادند. او مأموریت داشت، که با مذاکره پیاده نظام را باطاعت درآورد، ولی مل‌آگر بجای اینکه مأموریت خود را انجام دهد، فالانژ را بسیار ستود و پیاده نظام را بر ضدّ مخالفین آن تحریک کرد. در نتیجه، مقدونیها مل‌آگر را رئیس خود خوانده با اسلحه بقصد مخالفین خود حرکت کردند. دسته قراولان مخصوص از بابل بیرون آمدند، تا با پیاده نظام طرف شوند و نزدیک بود جنگ در گیرد، ولی در این وقت اشخاصی، که در قشون اسکندر وجاهت داشتند، بمیان افتاده با سخنان نرم و با موعظه از جنگ مانع گشتند. بعد همه قرار دادند، که آرّیده پادشاه باشد و پردیکّاس نایب السّلطنه. پس از آن مهمترین دوستان اسکندر و سران سپاه مقدونی ایالات را بین خودشان تقسیم و به آرّیده بیعت کردند.

روایت ژوستن

این نویسنده قضایا را مشروح‌تر از دیودور ذکر کرده. او گوید (کتاب ۱۳، بند ۲- ۴): فوت اسکندر باعث خوشوقتی رجال و سرداران او شد و موجب نگرانی آنها هم نیز، زیرا در میان آنها کسی نبود، که دیگران با طیب خاطر مطیع او شوند و هرکس خود را کمتر از دیگری نمیدانست. از طرف دیگر همه روزه بخودسری سربازان میافزود و هیچیک از رجال اسکندر نمیتوانست پیش‌بینی کند، که نظامیان با کی همراه خواهند بود. در این احوال پردیکّاس عقیده داشت، که باید منتظر شد تا رکسانه بزاید و شاید پس از آن وارث اسکندر معلوم گردد، ولی مل‌آگر میگفت: لزومی ندارد منتظر وضع حمل رکسانه شویم. اگر مقصودتان این است، که پادشاهی داشته باشید، چند پادشاه در آسیای صغیر الآن موجودند: اگر طفلی را بخواهید پادشاه کنید در پرگام «۱» هراکل پسر اسکندر را، که از برسین تولد شده، خواهید یافت و هرگاه بخواهید پادشاه مردی باشد، آرّیده برادر اسکندر

. Pergame (۱)

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۱۹۶۱

در اردو حاضر است و سربازان او را، از جهت اینکه رؤف است و پسر فیلیپ، دوست دارند. دیگر اینکه رکسانه پارسی‌نژاد است و مقدونیّه نمیتواند پادشاه خود را از میان مردمی انتخاب کند، که با شمشیر آن را باطاعت درآورده. اسکندر نمیخواست، که او پادشاه شود، زیرا تا نفس آخر اسم این طفل را نبرد. چنین بود عقیده مل‌آگر، ولی بطلمیوس با انتخاب آرّیده بسلطنت مخالفت کرده گفت، او لایق پادشاهی نیست، زیرا مادرش در لاریس «۱» زن بد عملی بود و دیگر اینکه آرّیده سخت ناخوش است، اگر او پادشاه شود، فقط باسم اکتفا کرده اختیارات را بدیگران خواهد داد. پس بهتر است از سرداران کسی را بسلطنت انتخاب کنیم، که از حیث لیاقت از همه به اسکندر نزدیکتر باشد، مملکت را اداره و حدود آنرا حفظ کند، نه اینکه تابع شخصی پادشاه‌نما یا محبوبین نالایق باشد.

در نتیجه مشورت عقیده پردیکّاس اکثریت یافت و قرار دادند، که منتظر وضع حمل رکسانه شوند و اگر او پسری آورد، آن پسر را پادشاه خوانده لئونّاتوس، کراتر، آنتی‌پاتر و پردیکّاس را قیّم‌های او بدانند. پس از آن چهار نفر مذکور فی‌المجلس بپادشاه آینده با قسم بیعت کردند.

سواره نظام با رأی اکثریت موافقت کرد، ولی پیاده نظام از این جهت، که آن را در انتخاب پادشاه شرکت نداده بودند، مخالف این عقیده شد و آرّیده برادر اسکندر را فیلیپ نامیده بپادشاهی برگزید. وقتی که این خبر بسواره نظام رسید، آت تال «۲» و مل‌آگر را مأمور کردند، که پیاده نظام را با نصایح آرام کنند، ولی آنها پنداشتند، که با راضی داشتن پیاده نظام بر نفوذ و قدرتشان خواهند افزود.

بنابراین مأموریّتشان را فراموش کرده طرفدار پیاده نظام شدند. تحریک اشخاص زرنگ و تردست آتش شورش را تیزتر کرد و بالاخره شورش بقدری قوّت یافت، که پیاده نظام اسلحه برداشته بقصر یورش برد، تا سواره نظام را مضمحل گرداند. سواره نظام از قصر فرار کرده بخارج بابل رفت و در سنگرها قرار

---

(۲) Larisse.

(۱) Attale.

گرفته بنوبت خود، پیاده نظام را سخت تهدید کرد. در این احوال آت تال خواست پردیکّاس را بکشد، تا مخالفین نابود گردند، ولی او کسانی را، که حمله کردند از پای درآورد و پس از آن دیگران جرئت نکردند باو نزدیک شوند. بعد پردیکّاس جرئت و جسارت غریبی بروز داده تقریبا تنها بمیان پیاده نظام درآمد و سربازان را جمع کرده بآنها نمود، که اگر سوءقصد بر ضدّ او اجرا میشد، چه عواقبی وخیم برای آنها میداشت. او بسربازان گفت: «شما بر ضدّ کی‌ها اسلحه برداشته بودید. آیا این اقدام شما بر ضدّ پارسیها بود یا بر ضدّ دشمنانی دیگر.

نه- شما میخواستید هموطنان، برادران و کسانی را، که شریک مرارت‌ها و مشقّات شما بودند، بکشید. شما میخواستید شعف و شادی بزرگی برای دشمنان خودتان تدارک کنید. چه لذّتی بآنان دست میداد، وقتی که میدیدند، همان سربازانی، که آنها را مغلوب ساخته‌اند، اینک یکدیگر را نابود میکنند و ارواح خارجی‌هائی را، که در میدانهای جنگ افتاده‌اند، شاد میدارند». پس از این نطق پیاده نظام آرام شد و حاضر گشت، که عقیده پردیکّاس را پیروی کرده او را رئیس خود بداند. بعد سواره نظام به پیاده نظام نزدیک شده پذیرفت، که به آرّیده بیعت کند و اگر رکسانه پسری آورد، او را پادشاه قسمتی از مملکت بدانند. همه این ترتیب را پذیرفتند. در اینوقت نعش اسکندر را هم در میان جمعیّت گذارده بودند، تا بنمایند که او هم این قرارداد را تصدیق میکند.

پس از آن آن‌تی‌پاتر والی مقدونیّه و یونان گردید، کراتر رئیس مستحفظین خزانه شد و مل‌آگر و پردیکّاس باداره کردن مملکت و فرماندهی لشکر معیّن گشتند. بعد پردیکّاس، که کینه سران شورشیان را بدل داشت، اعلام کرد، که روز دیگر همه در موقع مراسم قربانی برای راحت روح اسکندر حاضر شوند و در آن روز، بی‌اینکه مل‌آگر را قبلا آگاه کرده باشد، از پیش تمامی گروهان‌ها گذشته از سربازان آنهائی را، که شورش طلب میدانست، یکایک طلبید و در خفا آنها را بدست جلّادان سپرد.

پس از مراسم قربانی پردیکّاس ایالات را بین رؤساء تقسیم کرد، تا اوّلا آنها را از

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۱۹۶۳

خود راضی کرده در تحت اوامر خود درآورد. ثانیا باین بهانه آنها را از مرکز حکومت دور کند. تقسیم ممالک بقرعه صورت گرفت و حکم قرعه چنین بود (بعد ژوستن اشخاص و ایالات را مینامد، چنانکه بیاید).

روایت کنت کورث

مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۰، بند ۷ و ۸): پردیکّاس از هیجان سربازان ترسیده امر کرد درب اطاقی را، که نعش اسکندر را در آن گذارده بودند، ببندند. بر اثر این حکم بین نظامیانی، که طرفدار پردیکّاس بودند، از یکطرف و مل‌آگر و پیاده نظام از طرف دیگر، نزاع درگرفت و

نزدیک بود جدالی روی دهد و حتّی چند نفر زخمی شدند، ولی در اینوقت قدیمترین سربازان مقدونی کلاهخودهاشان را برداشتند، تا بهتر شناخته شوند و از پردیکّاس خواهش کردند، که زد و خورد را موقوف بدارد و با پادشاه و جمعیّتی، که عدّه‌اش بیشتر است، طرف نشود. پس از آن مل‌آگر میخواست، که سربازان در اطراف نعش اسکندر بمانند، ولی آنها، از ترس اینکه مبادا در دامی افتند، از یکی از درهای قصر بیرون رفته خودشان را بفرات رسانیدند. در این احوال سواره نظام مقدونی، پردیکّاس و لئونّاتوس را پیروی کرد. در ابتداء پردیکّاس میخواست از شهر خارج شود، ولی باین ملاحظه، که تصوّر نکنند، او روابط خود را با سایر قسمتهای قشون قطع کرده، در شهر بماند. در این احوال مل‌آگر بگوش آرّیده- فیلیپ پادشاه جدید همواره میخواند، که مادامیکه پردیکّاس زنده است، سلطنت او استوار نیست. بالاخره او اصرار را بجائی رسانید، که بپادشاه پیشنهاد کرد چند نفر فرستاده پردیکّاس را احضار کند و وقتیکه او آمد، توقیفش کرده بکشد و اگر نیامد، فرستادگان مأمور باشند، که او را نابود گردانند. فیلیپ چنین عقیده‌ای نداشت، ولی چون غالبا خاموش بود، سکوت را مل‌آگر برضایت حمل کرده، اشخاصی را نزد پردیکّاس فرستاد، تا او را نزد شاه بیاورند. پردیکّاس در این موقع قوّت قلب غریبی نشان داده فقط با پانزده نفر نزد فرستادگان آمد و آنها را بندگان مل‌آگر خوانده طوری جسورانه حرف زد، که مأمورین ترسیده فرار کردند. بعد پردیکّاس نزد لئونّاتوس رفت، تا از کمک او قوّتی یابد. مقدونیها از

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۱۹۶۴

اقدام مل‌آگر سخت متنفّر شده خواستند از او انتقام بکشند و او چون از قصد آنها آگاه شد، نزد آرّیده- فیلیپ رفت و پرسید، که آیا این حکم پادشاه نبود، که پردیکّاس را بیاورند؟ پادشاه جوابداد، که این حکم را من باصرار مل‌آگر پذیرفتم و چون پردیکّاس زنده است، نباید این قضیّه را باعث شورش قرار داد. پس از آن آرّیده- فیلیپ امر کرد، که مجلس مشورت منحل گردد.

اگرچه در این وقت پادشاهی، که بتواند زمام امور را بدست گیرد نبود، ولی چون فیلیپ را پادشاه میدانستند، باز ظاهرا درباری بود و سفرای مقیم بابل و سرداران و صاحبمنصبان در آن‌جا جمع میشدند. در این احوال خبر رسید، که پردیکّاس با سواره نظام از شهر بیرون رفته و راه آذوقه را بشهر بسته است. بر اثر این وضع در شهر قحطی و گرسنگی پدید آمد و چون مردمی زیاد از ناامنی

حول و حوش بشهر آمده بودند، مقدونیها ترسیدند، که مبادا شورشی در شهر برپا شود و قرار دادند، رسولانی نزد سواره نظام فرستاده زمینه‌ای برای صلح تدارک کنند. رسولان، که بریاست پارساس «۱» نام تسّالیانی بودند، جواب آوردند، که سواره نظام میگوید:

مادامیکه مقصّرین شورش را بما تسلیم نکرده‌اند، ما اسلحه را زمین نخواهیم گذاشت.

پیاده نظام، همینکه این بشنید، اسلحه برداشت و پادشاه، چون دید، که جنگ داخلی دارد شروع میشود، بمیان جمعیّت آمده گفت: برای احتراز از اینکه شما بجان یکدیگر بیفتید لازم است، باز رسولانی بفرستید، تا شاید این دفعه کار صلح انجام یابد. در اینموقع او تاج خود را برداشته بدست راست گرفت و گفت، من طالب این سلطنت نیستم، اگر کسی در میان شما هست، که بهتر از من میتواند امور را اداره کند، تاج را بردارد. این حرف پادشاه و اشکهائی، که از چشمان او سرازیر گشت باعث شد، که جمعیّت برقّت آمده گفت، هر آن چه خواهی بکن. بعد رسولانی نزد سواره نظام رفته زمینه صلح را فراهم کردند، آشتی پیاده نظام با سواره- نظام عملی گشت و قرار دادند، که مل‌آگر رفیق پردیکّاس در اداره کردن مملکت باشد. پردیکّاس ظاهرا روی موافقت نشان داد، ولی در باطن میکوشید، که مل‌آگر

۱- Thessalie) Parsas (.

را نابود سازد، زیرا میدانست، که او شخصی است ماجراجو و آرام نخواهد نشست.

بالاخره یکی از سربازان را تحریک کرد، که بلند شکایت کند از اینکه مل‌آگر همدوش پردیکّاس گشته. این خبر به مل‌آگر رسید و او برآشفته با تشدّد نزد پردیکّاس رفت و سخت از سرباز مزبور شکایت کرد. پردیکّاس چنان وانمود، که از این قضیه خیلی متأسف است و بعد گفت اشخاصی، که این سرباز را بچنین اقدامی تحریک کرده‌اند، باید مجازات شوند و برای اجرای این امر مراسم «پاک کردن» «۱» باید اجرا گردد.

مراسم پاک کردن موافق عادات مقدونی چنین بود، که سگی را کشته روده‌های آن را در دشتی بدو طرف میانداختند و بعد پیاده نظام و سواره نظام در دشت حاضر میشدند و بقیّه مراسم پاک کردن بعمل میآمد. مل‌آگر با شادی این پیشنهاد را پذیرفت و تشریفات پاک کردن در روز معیّن بعمل آمد. بعد آرّیده- فیلیپ بتحریک پردیکّاس با گروهانی بطرف پیاده نظام رانده گفت، تمام اشخاصی، که باعث شورش شده بودند، باید مجازات شوند. چون تمام لشکر و فیلهای جنگی حاضر بودند، پیاده نظام نتوانست اندک مخالفتی نشان دهد و پردیکّاس از موقع استفاده کرده سیصد نفر را یکایک خواند و آنها از صف بیرون آمدند. بعد او در همانجا حکم کرد آنها را بپای فیلها انداختند. از برای مل‌آگر این پیش‌آمد بکلّی غیر مترقّب بود، زیرا در یک آن تمام اشخاصیکه برای او کار کرده بودند، نابود شدند. در این روز کسی بر ضد مل‌آگر اقدامی نکرد و او در جای خود بماند، ولی فهمید، که دشمنانش در قصد او هستند و کسی را، که او پادشاه کرده، آلت اجرای مقاصد بدخواهان او است. بنابراین از جان خود هراسناک گشته بمعبدی پناه برد، ولی پناهگاهی در آن معبد هم نیافت، زیرا او را گرفته کشتند.

نتیجه

از آنچه تا اینجا ذکر شد چنین برمیآید، که پس از منازعاتی، که چند روز طول کشیده، دو نفر را برای سلطنت انتخاب کرده‌اند:

آرّیده- فیلیپ برادر نامشروع اسکندر و نیز پسری را که فرض میکردند رکسانه

. Lustration (۱)

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۱۹۶۶

خواهد آورد، پردیکّاس هم نایب السّلطنه و قیّم دو پادشاه گردیده. از جریان وقایع نیز پیداست، که سلطنت آرّیده- فیلیپ موقّتی بوده، یعنی تا وقتیکه رکسانه بزاید. بنابراین باوجود اینکه بعضی سرداران اسکندر برای پیشرفت خیالات خود میخواسته‌اند پسر رکسانه پادشاه نشود، اکثریّت بپسر او تمایل داشته و بالاخره این تمایل غلبه کرده. اگر این وضع ادامه مییافت و اشخاص جاه‌طلب

پسر رکسانه را تلف نمیکردند، میشد گفت، که سلسله سلطنت مقدونیّه بسلسله مقدونی و ایرانی تبدیل یافت ولی، چنانکه بیاید، منازعات بجنگهای داخلی بین سرداران اسکندر مبدّل گردید و خانواده اسکندر بکلّی نابود شد، چنانکه احدی، که بتخت نزدیک باشد، نماند و از سرداران هم هریک در مملکتی والی و بعد رئیس مستقلّ یا پادشاه گردید.

اینها در تاریخ به دیادک‌ها «۱» یا جانشینان موسوم گشتند.

مبحث دوم- کارهای اولی پردیکاس

تقسیم ممالک

پس از اینکه پردیکّاس بنیابت سلطنت انتخاب شد، تمام سرداران سپاه را بمجلس مشورتی طلبیده ممالک را بین آن‌ها تقسیم کرد.

راجع باینمسئله بین مورّخین عهد قدیم اختلافاتی دیده میشود و بنابراین مجبوریم، که روایت هریک را جداگانه ذکر کنیم.

روایت دیودور

مورّخ مذکور اسامی ایالات و اشخاص را چنین نوشته (کتاب ۱۸، بند ۲):

۱- مصر نصیب بطلمیوس پسر لاگوس «۲» گردید (این همان شخصی است، که بالاتر مکرّر ذکری از او شده و نوشته‌اند، که پسر نامشروع فیلیپ دوّم پدر اسکندر بود. م.).

۲- سوریه به لائومدون می‌تی‌لنی «۳» رسید.

۳- کیلیکیّه به فیلوتاس «۴».

---

(۱)- Diadoques.

(۲)- Lagos Ptolemee.

(۳)- Laomedon de Mitylen .

(۴)- Philotas .

۴- ماد (بزرگ) به پی‌تون «۱».

۵- پافلاگونیّه و کاپادوکیّه با آن ایالات دولت هخامنشی، که اسکندر بدانجاها قشون نکشیده بود (مانند پنت، ارمنستان و غیره) به اومن «۲» (منشی اسکندر).

۶- پام‌فیلیّه و فریگیّه علیا و لیکیّه به آن‌تی‌گون «۳».

۷- کاریّه به کاسّاندر «۴».

۸- لیدیّه به مل‌آگر «۵» (از این‌جا باید استنباط کرد، که تقسیم ایالات قبل از کشته شدن او انجام یافته).

۹- فریگیّه سفلی یا هلّس‌پونت به لئوّناتوس «۶».

۱۰- در اروپا تراکیّه و صفحاتی، که مجاور دریای سیاه‌اند به لیزیماک «۷».

۱۱- مقدونیّه با ولایات تابعه آن به آن‌تی‌پاتر.

۱۲- راجع بآسیای علیا قرار دادند، که تغییری در ایالات آن ندهند، بنابراین صفحات مجاور این قسمت‌ها نیز در تحت اداره تاکسیل «۸» ماندند (مقصود از آسیای علیا در این‌جا افغانستان شرقی کنونی و صفحات مجاور رود سند است. م.).

۱۳- ایالتی، که در نزدیکی پاراپامیزاد بود، به اکسیارتس ایرانی، پدر رکسانه، والی باختر.

۱۴- رخّج و نیز گدروزی (بلوچستان کنونی) به سی‌برتیوس «۹».

۱۵- هرات و زرنگ (سیستان) به ستاسانور سولیانی «۱۰».

۱۶- باختر و سغد به فیلیپ.

۱۷- پارت (خراسان) و گرگان به فراتافرن ایرانی.

۱۸- پارس به پەسست «۱۱».

۱۹- کرمان به تل پولم «۱۲».

---

(۱) Python.

(۲) Eumene.

(۳) Antigon.

(۴) Cassandre.

(۵) Meleagre.

(۶) Leonnatus.

(۷) Lysimaque.

(۸) Taxile.

(۹) Sibiyrtius.

(۱۰) Stasanor Solien.

(۱۱) Peucaste.

(۱۲) Tlepoleme.

۲۰- ماد به آتراپس «۱» ایرانی (آرّیان در کتاب ۴، فصل ۱۸ او را آتروپاتس «۲» نامیده و ژوستن در کتاب ۱۳، بند ۴ آتروپاتس «۳». معلوم است، که مقصود دیودور از ماد در دفعه اولی ماد بزرگ است و در دفعه دوّم ماد کوچک. این ماد از اسم والی‌اش، که آثروپات نام داشت، بعدها موسوم به آثروپاتن گردید و بفارسی آثروپاتکان می گفتند. این نام در قرون بعد به آذرپاتکان و آذرپایگان و معرّب آن آذربایجان تبدیل یافته. م.).

۲۱- بابل به آرخون «۴».

۲۲- بین النّهرین به آرک‌سیلاس «۵»

۲۳- تاکسیل و پروس بپادشاهی مملکتشان ابقاء شدند.

سلکوس بفرماندهی سواره نظامی، که ملقّب به هتر بود معیّن گردید. ریاست این سواره نظام در زمان اسکندر با هفس تیون و پس از آن با پردیکّاس بود.

آرّیده- فیلیپ مأمور شد، که لوازم مراسم دفن اسکندر را تدارک کرده گردونه‌ای بسازد، تا نعش اسکندر را بمعبد آمّون برند.

روایت ژوستن

در باب تقسیم ممالک روایت ژوستن در زمینه روایت دیودور است، ولی اختلافاتی نیز بین دو روایت موجود است، که ذکر میکنیم. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۳، بند ۴):

۱- ماد علیا (ماد کوچک یا آذربایجان) به آتروپات رسید (در بعضی نسخ کتاب ژوستن این نام را آکروپات نوشته‌اند، که باید مصحّف آگروپات باشد، زیرا آگر در کردی بمعنی (آثر) و (آتر) است، که بزبان کنونی پارسی آتش گوئیم. م.).

۲- ماد سفلی (یعنی ماد بزرگ یا عراق عجم قرون بعد) بپدر زن پردیکّاس.

۳- شوش به سینوس «۶»

۴- لیکیّه و پامفیلیّه به نه آرخ.

۵- لیدیّه به مآندر «۷»

۱۶- Atrapes.

۱۷- Athropates.

۱۸- Atropartes.

۱۹- Archon.

۲۰- Arcesilas.

۲۱- Scynus.

۲۲- Meandre.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۱۹۶۹

۶- باختر به آمین تاس.

۷- سغد به سی‌ته‌اوس «۱»

۸- پارت به نیکاتور «۲»

۹- گرگان به فیلیپ.

۱۰- ارمنستان به فراتافرن.

۱۱- مردم پلاسگ به آرخاس «۳».

۱۲- پارس به تلپ تولم «۴».

۱۳- بابل به په سست. ریاست لشکر بعهده سلکوس پسر آنتیوخوس «۵» و ریاست قراول مخصوص پادشاه به کاسّاندر پسر آنتی‌پاتر. در باختر مجاور سند تغییری روی نداد. پی‌تون پسر آژنور «۶» بریاست مستعمرات یونانی و مقدونی در هند، منصوب گشت. ژوستن اسم اکسیارتس را اکس‌تارخس «۷» نوشته.

بالاخره مورّخ مذکور گوید، که این تقسیم ممالک برای عدّه‌ای از اشخاص باعث ارتقاء گردید، زیرا اینها، اگرچه برای حکومت معیّن شده بودند، ولی پس از چندی ایالات را ممالک خودشان دانسته عنوان پادشاهی اختیار کردند و دولتهائی تشکیل یافت، که بمیراث باعقاب آنها رسید.

روایت کنت کورث

تقسیم ایالات بین اشخاص موافق نوشته‌های این مورّخ از این قرار بوده (کتاب ۱۰، بند ۱۰): مصر و آن قسمتی از افریقا، که تسخیر شده بود، به بطلمیوس رسید (بطلمیوس پسر لاگس).

سوریّه به لائومدون و فینیقیّه نیز.

کیلیکیّه به فیلوتاس.

لیکیّه و پامفیلیّه و فریگیّه بزرگ یا علیا به آنتی‌گون.

کاریّه به کاسّاندر.

لیدیّه به ماندر «۸».

---

۵. Scytheus

۶. Nicanor

۷. Archias

. Tleptolème (e)

. Antiochus (h)

. Agenor (o)

. Extarchès (v)

. Menandre (d)

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۱۹۷۰

فریگیّه کوچک در نزدیکی هلّس‌پونت به لئونّاتوس.

کاپادوکیّه و پافلاگونیّه به اومن. او را هم مأمور کردند این مملکت را تا طرابوزان دفاع کند و با آربات بجنگد، زیرا این یگانه پادشاهی بود، که نمیخواست تمکین کند (شرح قضیّه پائین‌تر بیاید).

ماد را (مقصود ماد بزرگ است) به پی‌تون دادند.

تراکیّه را با مردمان مجاور دریای سیاه به لیزیماک.

اما راجع به ولات هند و باختر و سغدیان و سایر مردمان، که در کنار اوقیانوس سرخ سکنی داشتند، قرار دادند، همان اختیارات را دارا باشند (یعنی آنها را تغییر ندادند. مقصود از دریای سرخ در این‌جا دریای عمان است. م.).

کنت کورث ارمنستان را در فهرست ایالات ذکر نکرده و این نظر صحیح است، زیرا اسکندر بارمنستان نرفته بود. در باب آربات، اگرچه کنت کورث تصریح نکرده، که او در کدام قسمت آسیای صغیر پادشاه بوده، ولی از نوشته‌های ژوستن (کتاب ۱۳، بند ۶) معلوم است، که پردیکّاس با آریآرات «۱» پادشاه کاپادوکیّه جنگیده. بنابراین، مقصود کنت کورث از آربات آریآرات پادشاه کاپادوکیّه بوده، یعنی این اسم را تصحیف کرده (شرح این قضیّه پائین‌تر بیاید). دیودور اسم پادشاه کاپادوکیّه را آریآرات نوشته، چنانکه بیاید.

چهار مورّخی، که روایاتشان در این مبحث ذکر شده، از مردمانی، که در قفقازیه سکنی داشتند و هرودوت، چنانکه در صفحه ۱۴۷۴ گذشت، مساکن آنها را جزء ایالت ۱۸- ۱۹ دولت هخامنشی بشمار آورده، ذکری نکرده‌اند، بنابراین باید گفت، که این قسمت دولت هخامنشی جزء دولت اسکندر نبوده. کلیّهٔ از تقسیم ایالات چنین برمیآید، که این قسمت‌های دولت هخامنشی در زمان اسکندر جزء دولت او بشمار نمی‌آمده، زیرا اسکندر بآن جاها نرفته بود: پافلاگونیّه، کاپادوکیّه، پنت، ارمنستان، قفقازیه، لیبیا و حبشه مجاور مصر. در خاتمه کنت کورث گوید، که هفت روز پس از فوت اسکندر رجال و سرداران مقدونی

. Ariarathe (۱)

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۱۹۷۱

بفکر نعش او افتادند و آن را بوسیله کلدانیها و مصریها بلسان کردند. بعد بطلمیوس نعش را به منفیس پای تخت مصر برد و پس از چند سال آن را به اسکندریّه حمل کرده بخاک سپرد.

بی اثر گذاردن نقشه‌های اسکندر

بالاتر (صفحه ۱۸۹۱) گفته شد، که اسکندر کراتر را مأمور کرد ده هزار نفر سرباز سالخورده و مجرّب مقدونی را باوطانشان برگرداند. این سردار مأموریت‌های دیگری نیز داشت، ولی پس از فوت اسکندر، زمانیکه کراتر در کیلیکیّه بود، پردیکّاس در یادداشتهای اسکندر مطالعه کرده دید، که مخارج دفن هفس تیون برای خزانه خیلی گران تمام شده و انجام دادن اموری، که بعهده کراتر محوّل گشته، مخارج زیاد بخزانه تحمیل خواهد کرد. این بود، که خواست این کارها را ترک کنند و چون نمیخواست از پیش خود بچنین امری دست بزند، مقدونیها را جمع و با آنها مشورت کرد و مجلس مزبور مقرّر داشت، که این کارها را، از آنجا، که قابل اجرا نیست، موقوف دارند. دیودور کارهای مذکور را چنین شرح داده (کتاب ۱۸، بند ۴): ۱- هزار کشتی جنگی در فینیقیّه و سوریّه و کیلیکیّه و قبرس برای جنگ با قرطاجنه و مردمانی، که در سواحل لیبیا و ایبری (اسپانیای کنونی) و جاهای دیگر تا جزیره سیسیل سکنی دارند، بسازند و این کشتی‌ها باید بزرگتر

از تری رم‌ها باشند. ۲- راهی در امتداد تمام سواحل لیبیا تا ستونهای هرقل (جبل طارق) ساخته شود. ۳- شش معبد بزرگ، که هریک میبایست بمبلغ هزار و پانصد تالان «۱» تمام شود، بنا کنند. ۴- بنادری بسازند، که تمام سفاین نو را جا دهد و کارخانه کشتی‌سازی نیز بسازند. ۵- مهاجرین زیاد باروپا برند و از اروپا بآسیا آرند و بین مردمان مختلف بوسیله زواج و کارهای دیگر منافع مشترک ایجاد کنند.

بالاخره او میخواست برای پدرش فیلیپ یادگاری بسازد بزرگتر از هرم‌های مصری،

---

(۱)- نه میلیون فرنگ طلا بپول کنونی.

که از عجایب هفت گانه عالم قدیم بشمار میرفت. پس از خواندن یادداشتهای اسکندر، باوجود اینکه مقدونیها احترامی بزرگ برای نام او داشتند، قرار دادند ترتیب اثر باین لوایح ندهند، زیرا این چیزها را قابل اجرا نمیدانستند. بند پنجم را بعدها اجرا کردند، ولی طور دیگر چنانکه بیاید.

شورش یونانیهای باختر

بعد پردیکّاس بامور آسیای علیا (یعنی باختر و صفحات مجاور سند) پرداخت، زیرا یونانیهای این صفحات بر ضدّ او قیام کرده لشکری بزرگ برای جنگ آراسته بودند. در اینجا دیودور، قبل از اینکه بوقایع این شورش بپردازد، مختصری از جغرافیای آسیا، چنانکه در آن زمان تصوّر میکردند، صحبت میدارد و گوید (کتاب ۱۸، بند ۵): کوههای توروس «۱» در کیلیکیّه بطرف مشرق رفته از تمام قارّه آسیا میگذرد و تا کوههای قفقاز (مقصود کوههای پاراپامیز است، کوههای افغانستان شمالی کنونی) و اوقیانوس مشرق امتداد می‌یابد. این زنجیره کوهها برشته‌هائی تقسیم میشود و در جاهائی اسامی مختلف دارد، بنابراین آسیا بدو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم شده. از رودهای آسیا نیز بعضی بطرف شمال جاری هستند و بدریای کسپین (گرگان) و دریای سیاه و دریای شمال میریزند و برخی بدریای هند و اوقیانوسی، که مجاور قارّه آسیا است و نیز بدریای سرخ (مقصود از دریای آخری خلیج پارس و دریای عمان است. م.). تقسیم ایالات موافق این حدود طبیعی بود،

زیرا بعض ایالات در شمال واقعند و برخی در جنوب. قسمت شمالی شامل رود تاناایس (یعنی سیحون. م.) و سغد و باختر و هرات و نیز پارت است، که مجاور دریای گرگان میباشد و ماد، که بزرگترین ایالات است و اسامی دیگر زیادی دارد.

بعد شامل ارمنستان و لیکائونیّه و کاپادوکیّه. تمامی این صفحات آب و هوای سخت دارد. بممالک مذکوره بخط مستقیم این ایالات اتّصال می‌یابند: فریگیّه بزرگ (مقصود فریگیّه علیا است. م.) فریگیّه هلّس‌پونت (یعنی فریگیّه سفلی. م.)

. T a u r(U)s

و از دو طرف دیگر لیدیّه و کاریّه. از لیدیّه بطرف مشرق فریگیّه است و متوازی با آن پی‌سیدیّه، که بالیکیّه هم حدّ میباشد. در کنار این ایالات شهرهای یونانی واقعند، که ذکر اسمشان لزومی ندارد. این است فهرست اسامی، که رو بشمال‌اند.

امّا از ایالات جنوبی نخستین آنها از سلسله جبال قفقاز بطرف جنوب هند است (دیودور هم کوههای پاراپامیز یا شمال افغانستان را از سلسله جبال قفقاز میدانسته م.). این مملکتی است وسیع و پرجمعیّت، که از مردمان مختلف مسکون گشته و عمده‌ترین این مردمان گاندریدها هستند. اسکندر بجنگ این مردم نرفت، زیرا از زیادی فیلهایشان ترسید. در مجاورت هند این ایالات واقعند:

رخّج (قندهار کنونی)، گدروزی (بلوچستان)، کرمان، پارس بالاخصّ، که شامل سوزیان (خوزستان) و سیت‌تاسن «۱» است (این ایالت نزدیک بابل بود).

بعد بابل، که تا عربستان کویر امتداد یافته میآید. وقتیکه بالاتر (یعنی بطرف شمال) رویم، به بین النهرین، که بین فرات و دجله است میرسیم. در مجاورت بابل سوریّه است و در همسایگی سوریّه کیلیکیّه، پامفیلیّه و سل سوریّه «۲»، که شامل فینیقیّه میباشد. در ماوراء حدود سل‌سوریّه و کویرها

نیل جاری است و این رود فینیقیّه را از مصر جدا میکند. مصر حاصل‌خیزترین تمام ایالات است. تمامی این ایالات دارای آب و هوای گرم است، برعکس ایالات شمالی، که سردسیرند.

این است فهرست ممالکی، که اسکندر تسخیر کرد و جانشینان او بین خودشان تقسیم کردند.

چنین است آسیائی، که دیودور شرح داده و از آن بخوبی استنباط میشود، که آسیای معلوم زمان دیودور (قرن اوّل میلادی) چه بوده و نیز کدام ایالات دولت هخامنشی در زمان اسکندر جزء دولت او نبوده. پس از آن مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۸، بند ۷): یونانیهائی، که بحکم اسکندر در آسیای علیا برقرار شدند، از دوری از یونان متأسف و نیز از اینکه اسکندر آنها را در اقصی بلاد مملکت خود نشانده بود، ناراضی بودند. تا زمانی، که اسکندر حیات داشت، ترس مانع از اقدامی

. Sittacene

. Coele Syrie

بود، ولی پس از فوت او این یونانیها فیلون انیان «۱» را، که بیست هزار پیاده و سه هزار سوار داشت و تمام این نظامیان در جنگ‌ها شجاعتشان را نموده بودند، بریاست انتخاب کردند. وقتی، که خبر یاغیگری یونانیان به پردیکّاس رسید، او لشکری مرکب از سه هزار پیاده مقدونی و هشتصد سوار بریاست پی‌تون نامی، که از قراولان مخصوص اسکندر و دارای عقل و اطلاعات نظامی بود، تشکیل کرد و احکامی صادر شد، که ولات ده هزار پیاده و هشت هزار سوار باو بدهند. پی‌تون از این مأموریّت خود خوشنود بود، زیرا خیالات دیگری داشت و میخواست یونانیها را با خود همراه و قوّه‌شان را بقوّه خود افزوده در آسیای علیا پادشاه گردد، ولی پردیکّاس، که این نقشه او را قبل از وقت میدید، باو حکم کرد بیونانیها امان ندهد و اموال آنها را بین سربازان تقسیم کند. بعد پی‌تون با لشکر خود و قشونی، که ولات داده بودند، بقصد یاغیان حرکت کرد و توانست بتوّسط یکنفر انیانی، لی‌پودوروس «۲» نامی را، که در میان یاغیان دارای قوّه سه هزار نفری بود، بطرف

خود جلب و باین وسیله بهره‌مند شود. توضیح آنکه، چون جنگ شروع شد، هنوز نتیجه نامعلوم بود، که خائن مذکور بی جهت با سه هزار نفر یاغیان جدا شده یک بلندی را اشغال کرد.

سایر قسمتها همینکه این بدیدند، تصوّر کردند، که او شکست خورده و رو بفرار گذاردند. سپس پی‌تون فاتح بوسیله جارچی‌ها اعلام کرد، که مغلوبین اسلحه را داده و قسم صداقت یاد کرده بخانه‌های خودشان برگردند. طرفین قسم راستی و درستی نسبت بیکدیگر خوردند. در میان یونانیها و مقدونیها نسبت بیکدیگر اعتمادی پیدا شد و پی‌تون از اینکه نقشه او دارد اجرا میشود غرق شادی گشت، ولی در این احوال مقدونیها احکام پردیکّاس را بخاطر آورده و قسمشان را شکسته ناگهان بر یونانیها تاختند و همه را از دم شمشیر گذرانیده اموال آنها را بین خودشان تقسیم کردند.

چنین بود عاقبت شورش یونانیهای آسیای علیا. پی‌تون پس از فتح با مقدونیها نزد پردیکّاس رفت (۳۲۳ ق. م).

---

(۱۰) Philon l'Aenian.

(۱۱) Lipodorus.

شورش یونان

پس از فوت اسکندر سکنه جزیره ردس‌ساخلوی مقدونی را از شهر خود رانده استقلال خود را اعلان کردند و آتن هم از موقع استفاده کرده به آن‌تی‌پاتر اعلان جنگ داد. جهت این واقعه، چنانکه دیودور نوشته (کتاب ۱۸، بند ۸) چنین بود: اسکندر چندی قبل از مرگش مصمّم گشت اشخاصی را، که یونانیها از یونان رانده بودند، بوطنشان برگرداند.

بنابراین نیکاتور ستاژیری «۱» را با حکمی بیونان فرستاد، که این امر را بیونان ابلاغ کند. مقصود اسکندر این بود، که ابّهت خود را بنماید و دیگر در هر شهر یونانی یک عدّه طرفدار داشته باشد، تا در موقع شورشی کارهای یونانیها را عقیم گذارند.

www.TarikhBook.ir

نیکاتور در موقع بازیهای المپ بیونان وارد شده حکم را داد در میان جمعیّت کثیری خواندند. مفاد حکم چنین بود: «از اسکندر بتبعید شدگان شهرهای یونان، جهت تبعید شما ما نبودیم، ولی باعث خواهیم شد، که شما، باستثنای اشخاصی، که مرتکب کفر شده‌اند، باوطان خودتان برگردید. ما به آن‌تی‌پاتر نوشته‌ایم، که اگر شهرهای یونان با این حکم مخالفت ورزند، او با قوّه جبریّه آنها را مجبور دارد، راندگانشان را بپذیرند». تبعید شدگان بعدّه بیست هزار نفر در اینجا بودند و معلوم است، که چه شعف و شادی بانها دست داد و اسکندر را در ازای این جوانمردی ستوده بعرش رسانیدند. امّا شهرهای یونانی بدو قسمت تقسیم شدند: اغلب آنها مخالفتی با آن حکم نکردند، ولی اتولیان «۲» و آتنیها از این رفتار اسکندر بسیار ناراضی گشتند، زیرا اتولیان میترسیدند، که انیاد «۳» ها همینکه برگشتند در صدد کشیدن انتقام از آنها برآیند و آتنی‌ها نمیخواستند جزیره سامس را، که بین خودشان تقسیم کرده بودند، پس بدهند. آتنی‌ها، باوجود نارضامندیشان از اسکندر، چون دیدند، که نمی‌توانند با او بجنگند، تصمیم گرفتند، که عجالهٔ ساکت بمانند تا موقع ستیزه برسد.

پس از آن بزودی اسکندر درگذشت و چون وارثی نداشت آتنی‌ها باین خیال افتادند، که استقلالشان را اعلان کرده برتری سابقشان را در یونان برگردانند.

۱- Nicanor de Stagire.

۲- Etoliens.

۳- Oeniades.

نقشه آنها چنین بود، که از پول زیادی، که هارپالوس در آتن گذارده بود قضیّه او در صفحه ۱۸۸۲ ذکر شده و از سپاهیان اجیر، که بعدّه هشت هزار نفر در دماغه ت‌نار) در پلوپونس اقامت داشتند و آنها را ولات اسکندر بخودشان واگذارده بودند، استفاده کنند. بنابراین آتنیها به لئوستن «۱» امر کردند این عدّه را بخدمت خودش اجیر کند، زیرا می‌پنداشتند، که آن‌تی‌پاتر، چون

www.TarikhBook.ir

لئوستن را حقیر میشمارد، اعتنائی باین اقدام او نخواهد کرد و آتنیها فرصت خواهند یافت، تجهیزات دیگر برای جنگ بکنند. لئوستن چنین کرد و رئیس سپاهیانی شد، که مجرّ و ورزیده بودند، زیرا در آسیا جنگهای بسیار کرده بودند. این کارها در موقعی میشد، که هنوز در یونان از مرگ اسکندر درست مطّلع نبودند، ولی بزودی اشخاصی از بابل وارد شده خبر دادند، که بچشم خودشان فوت اسکندر را دیدند. پس از آن آتن اعلان جنگ داد و لئوستن به اتولی رفته مردم را با خود همراه کرد و هفت هزار نفر سپاهی از آنها گرفت. بعد لوکریان «۲» و فوسیدیان «۳» را دعوت کرد، با او همداستان شوند، تا از قید مقدونیها برهند.

در آتن اشخاصی، که دارائی داشتند بر ضدّ این جنگ بودند و صلح را ترجیح میدادند، ولی اشخاصی، که چیزی نداشتند، هنگامه طلب و ماجراجو بودند، با نطق‌های پرحرارت مردم را بجنگ تحریک میکردند. نفع این نوع اشخاص در جنگ بود، زیرا در موقع جنگ جیره و مواجبی بآنها میرسید و چنانکه دیودور گوید، فیلیپ دوّم مقدونی روزی راجع باین نوع اشخاص گفت: «برای آنها جنگ صلح است و صلح جنگ». بالاخره بواسطه زیادی عدّه این اشخاص طرفداران صلح در اقلیّت ماندند و حکمی بدین مضمون صادر شد دیودور، کتاب ۱۸، بند ۱۰ : «مردم آتن تمام یونانیها را دعوت خواهند کرد، که برای آزادی جنگ کنند، شهرها از ساخلوهای خارجی خلاصی خواهند یافت، بحریّه‌ای از چهل تری‌رم

۱- Leosthene.

۲- Locriens.

۳- Phocidiens.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۱۹۷۷

و دویست تترارم «۱» باید تجهیز گردد، تمامی آتنیها باید تا سن ۴۰ سالگی در نظام خدمت کنند، از ده طایفه آتنی سه طایفه باید برای حفاظت آت‌تیک بمانند و هفت طایفه دیگر برای خدمت در خارج خاک آتن حاضر شوند، رسولانی باید بشهرهای یونان رفته اعلام دارند، که اگر آتنی‌ها در

ازمنه سابق برای احترام یونان، وطن مشترک همه یونانیها، با خارجیهائی، که میخواستند یونان را برده کنند، جنگیدند، اکنون حاضرند برای نجات یونانیان تمام هستی، ثروت و بحریّه خودشان را بخطر اندازند».

این فرمان امضاء شد، ولی یونانیهای متنوّر نسبت باوضاع بدبین بوده می گفتند، که این جنگ برای نام آتنیها خوب است، ولی برای منافع آنها مضرّ. بعقیده آنها موقع چنین جنگی نرسیده بود، زیرا آتن میبایست با لشکری طرف شود، که عدّه‌اش زیاد بود و مغلوب نشدنی بنظر میآمد. در این وقت وضع اسف‌ناک تب و بیچارگی تبی‌ها هم در نظر آنها مجسّم میشد. باوجود این رسولان آتن بسایر جاهای یونان رفته شهرها و مردمان بسیار را با خودشان همراه کردند. در نتیجه یونانیها سه قسمت شدند: یک قسمت طرفدار آتنیها گردید، قسمت دیگر متّحد مقدونیّه و بخش سوّم بی طرف ماند، ولی متّحدین آتنیها بیشتر بودند و بعلاوه قسمت بزرگ تراکیها و ایلّیریها از بغضی، که نسبت بمقدونیها داشتند، طرفدار آتن گردیدند.

جدالها

آتنیها کمکی، که عبارت از پنجهزار پیاده نظام ملّی و پانصد سوار و دو هزار سپاهی اجیر بود، برای لئوستن فرستادند و او حرکت کرده داخل ب‌اسی شد. مردم این ولایت طرفدار مقدونیها بودند، زیرا اسکندر پس از خراب کردن تب قسمتی از اراضی این شهر بدبخت را بآنها داده بود و ب‌اسیان میترسیدند، که در صورت فتح آتن، این اراضی را از آنها پس بگیرند. لئوستن با ب‌اسیان جنگیده آنها را درهم شکست و بعد با سرعت خود را به تنگ ترموپیل رسانیده آنرا اشغال کرد و در اینجا منتظر مقدونیها شد.

امّا آن‌تی‌پاتر، که اسکندر او را در مقدونیّه برای کارهای اروپا گذارده بود، همینکه

---

(۱۷) Tetrareme کشتی‌های جنگی، که چهار صف پاروزن داشت و در چهار طبقه جا می گرفتند، بعکس تری‌رم، که دارای سه طبقه بود).

خبر فوت اسکندر و تقسیم ایالات را شنید، فورا کس نزد کراتر، که در کیلیکیّه بود فرستاده خواست، که او زودتر با قشون امدادی بمقدونیّه برود، در همانوقت از فیلوتاس، که والی فریگیّه سفلی شده بود، کمک طلبید و یکی از دختران خود را باو داد. بعد او قشونی در سیپ‌پاس «۱» برای حفظ مقدونیّه گذارده خود برای جنگ با آتنیها و متّحدین آنها با سیزده هزار پیاده و ششصد سوار حرکت کرد. جهت کمی عدّه مقدونیها از اینجا بود، که اسکندر همواره قشون تازه نفس از مقدونیّه می‌طلبید و این مملکت توانائی دادن قوّه بیشتری را دیگر نداشت. او داخل تسّالی شد و قوّه بحریه هم، که مرکب از یکصد و ده تری‌رم بود، با او حرکت میکرد. این کشتی‌ها در زمان اسکندر مأمور شده بودند، که خزانه‌های پارس را بمقدونیّه حمل کنند. تسّالی‌ها، که در ابتدا طرفدار مقدونیها بودند، بعد باغوای آتنیها خواستند برای آزادی یونان بجنگند و سواره نظام خودشان را بکمک آتنیها فرستادند. پس از آن جدالی روی داد و یونانیها فتح کردند، توضیح آنکه آن‌تی‌پاتر شکست خورد و چون راه فرار بمقدونیّه نداشت، بشهر لامیا «۲» پناه برد.

در آنجا او قشون شکست خورده را جمع کرد و بتدارک آذوقه و اسلحه و غیره پرداخت، در این انتظار، که از آسیا کمکی برسد و دوباره جنگ را شروع کند، ولی در این احوال لئوستن خود را به لامیا رسانیده شهر را محاصره کرد.

یورشهای آتنیها و دفاع مقدونیها بطول انجامید و بالاخره سرادر آتنی، چون دید شهر محکم است، در این صدد برآمد، که با قحطی و گرسنگی مقدونیها را بتسلیم شدن مجبور دارد. با این مقصود خندق عریض دور شهر کند و ارتباط محصورین را با خارج برید. بر اثر این کار مقدونی‌ها در وضعی بسیار سخت واقع شدند و نزدیک بود شهر تسلیم گردد، ولی در اینوقت قضیّه‌ای روی داد، که مقدونیها از یأس بیرون آمدند: در جنگی، که آن‌تی‌پاتر با محاصرین میکرد سنگی بسر سردار آتنی آمد و او بیهوش افتاد، بعد او را بار دو بردند و بعد از سه روز درگذشت. آتنیها

---

۱. Sippas

۲. Lamia در جنوب تسّالی در کنار خلیج لامیآک واقع بود.

www.TarikhBook.ir

افتخارات زیاد برای او قائل شدند و بعد آن تی فیل «۱» نامی را، که در فنّ سوق الجیشی بسیار ماهر بود، سردار قشون کردند.

در این احوال بیونانیها خبر رسید، که لئونّاتوس با قشون زیادی بکمک مقدونیها میآید و بر اثر آن، آن تی فیل محاصره را ترک کرده باستقبال سردار مقدونی شتافت، تا قبل از پیوستن دو لشکر مقدونی بیکدیگر کار مقدونیها را بسازد. قشون یونانی در اینوقت عبارت بود از بیست هزار نفر پیاده و سه هزار و پانصد سوار، زیرا بعض مردم یونانی موقتا بخانه‌هایشان رفته بودند. پس از آن جنگی روی داد، که بواسطه شجاعت تسّالیها و مهارت م نن سردار تسّالی یونانیها غلبه کردند و لئونّاتوس از زیادی زخمی، که برداشته بود مرد. روز دیگر آن‌تی‌پاتر در رسید و چون دید، که قشون لئونّاتوس شکست خورده و عدّه یونانیها بیشتر است، جرئت نکرد جنگ کند و محلّ را تخلیه کرده بجاهای دشوار و سخت رفت و مواقع دیگری گرفت.

مقدونیها، باوجود شکست‌های خود در خشکی، در دریا تسلّط داشتند و آتنیها برای اضمحلال قوای دریائی مقدونی ۱۷۰ کشتی مهیّا کرده بودند ولی، چون مقدونیها ۲۴۰ کشتی داشتند، در جنگ دریائی غلبه یافتند و کشتی‌های زیاد یونانی تلف گردید. پس از آن کراتر، که در کیلیکه بود، بطرف اروپا حرکت کرد.

او شش هزار نفر با خود داشت و چنانکه دیودور گوید، این عدّه باقیمانده قشونی بود، که اسکندر بآسیا برده بود. او در راه چهار هزار پیاده و هزار نفر کماندار و فلاخن‌دار پارسی و پانزده هزار سوار بقشون خود افزود و بعد بمقدونیّه درآمده بکمک آن‌تی‌پاتر رفت. قشون مقدونیّه در اینوقت از حیث عدّه بچهل هزار پیاده سنگین اسلحه و سه هزار فلاخن‌دار و پنجهزار سوار رسید، ولی قوّه یونانیها بیش از ۲۰ هزار پیاده و سه هزار و پانصد سوار نبود، زیرا متّحدین زیادی بخانه‌های خودشان برگشته یا از اردو خارج شده بودند. آن‌تی‌پاتر جنگ را شروع کرد و یونانیها، که در انتظار مراجعت یونانیهای دیگر بودند، در ابتداء از جنگ احتراز کردند، ولی بعد، که مجبور گشتند جنگ کنند، سواره نظام خودشان را بکار انداخته برتری یافتند. آن‌تی‌پاتر چون بهره‌مندی سواره نظام یونانی را دید پیاده نظام

. Antipile (۱)

کثیر العدّه خود را بجان پیاده نظام یونانی انداخت و آنها کشتاری زیاد کردند.

در نتیجه یونانیها، بی اینکه صفوف خودشان را بهمزنند، عقب نشسته مواقع محکمتری گرفتند و سواره نظام، چون عقب‌نشینی پیاده نظام را دید، نیز عقب نشسته بآن پیوست. از این زمان برتری با مقدونیها شد و یونانیها در نتیجه مشورت، رسولانی نزد آن‌تی‌پاتر برای مذاکره صلح فرستادند، ولی آن‌تی‌پاتر جواب داد، که باید هر شهر جداگانه رسولانی بفرستند و او حاضر نخواهد بود، با تمام یونانیها متّفقا صلح کند. بعد، چون دید، که یونانیها این پیشنهاد را نمی‌پذیرند، بشهرهای تسّالی پرداخته یک بیک آنها را اشغال کرد و شهرها از راه اضطرار انفرادا با او صلح کردند. بعد سایر یونانیها هم چنین کردند، عهد صلح زود بسته شد و آتنیها و اتولیان تنها ماندند.

مذاکرات صلح

آن‌تی‌پاتر، پس از اینکه متّحدین آتن را از آن جدا کرد، تمام قوای خود را بر ضدّ آتنیها بکار برد و چون اینها دیدند، که بواسطه کمی عدّه نمیتوانند با مقدونیها طرف شوند، قرار دادند، رسولانی فرستاده صلح کنند. در این وقت دماد «۱» آتنی را بسفارت انتخاب کردند، ولی او، چون سه دفعه در ازای نقض قوانین محکوم گشته و بدنام بود، از پذیرفتن این مأموریت امتناع ورزید. بالاخره مردم آتن رفع این ننگ را از او کرده او را با فوسیون «۲» و چند تن دیگر بسفارت نزد آن‌تی‌پاتر فرستادند. سردار مقدونی گفت، داخل مذاکره نخواهد شد، مگر اینکه آتنیها بلاشرط تسلیم شوند. جهت این بود، که پس از محصور شدن مقدونیها در لامیا، آتنیها در جواب پیشنهاد عهد صلح همین جواب را داده بودند. بالاخره آتنیها مجبور شدند، که بلاشرط کاملا مطیع شوند.

بر اثر صلح، آن‌تی‌پاتر تغییری در وضع آتن و مال و ثروت اهالی نداد، ولی طرز حکومت را تغییر داد. آتن تا حال حکومت ملّی داشت، ولی آن‌تی‌پاتر در اینوقت مقرّر داشت، که فقط اشخاصی

میتوانند رأی بدهند و در امور دولتی شرکت کنند، که اموالی بارزش دو هزار درهم دارا باشند. بدین ترتیب اشخاص زیادی، که پر حرارت

---

(۱) Demade.

(۲) Phocion.

و بقول دیودور آشوب طلب بودند، در کنار ماندند. عدّه اشخاصیکه اینمبلغ را دارا بودند به ۹ هزار میرسید. اینها را آن‌تی‌پاتر صاحبان شهر آتن نامید و قرار شد، که اینها امور خودشان را موافق قانون سلن «۱» اداره کنند. بعد او زمین‌های زیاد در تراکیّه بآتنیها داد و تقریبا بیست و دو هزار نفر مهاجرت کرده در آنصفحه برقرار شدند و مقدونیها ساخلوی در آتن بسرداری مه‌نیلّوس «۲» گذاردند (۳۲۳ ق. م.).

دیودور گوید، که رفتار آن‌تی‌پاتر با سایر یونانیها هم معتدل بود. راجع به سامس پردیکّاس قرار داد، که شهر و زمینها از آن اهالی باشد و آنهائیکه از جزیره مزبور ۴۳ سال قبل تبعید شده بودند، باوطانشان برگردند (کتاب ۱۸، بند ۱۸).

چون در باب سلن ذکری شد مقتضی است بگوئیم، که او قانونگذار آتنی و یکی از هفت حکیم یونان بشمار میرفت. مدّت زندگانی او را از ۶۴۰ تا ۵۵۸ ق. م نوشته‌اند. او روح ملّیّت آتنیها را تقویت و بار فقر را بر فقراء سبک‌تر کرد، زیرا یک قانون اساسی به آتن داد، که بیشتر حکومت ملّی را تأیید میکرد و بر اثر آن هم‌آهنگی بین سکنه شهر ایجاد میشد. بعدها اسم او را بمعنای حکیم و قانونگذار استعمال میکردند.

روایت ژوستن

نوشته‌های این مورّخ موافق روایت دیودور است، الّا اینکه گوید، که اینجنگ در زمان حیات اسکندر شروع شده بود.

اسکندر خیال داشت خود بشخصه بیونان رفته آتنیها را تنبیه کند و با این مقصود امر کرده بود، هزار کشتی برای این جنگ آماده سازند. تفاوت دیگر این است، که اسکندر میخواست از تبعید شدگان آنهائیکه برخلاف قانون و از نظر خصوصی تبعید شده بودند، باوطانشان برگردند. موافق روایت ژوستن به لئوستن در موقع محاصره تیری از درون شهر اصابت کرد و از آن کشته شد و باز مورّخ مذکور گوید، که آن‌تی‌پاتر از کشته شدن لئوّناتوس شاد گردید، زیرا او را رقیب خود میدانست، با

---

۱۱۹. Solon .

۱۲۰. Menilus .

کشته شدن او رقیبش از میان رفت و لشکرش برای آن‌تی‌پاتر ماند (کتاب ۱۳، بند ۵). روایت ژوستن ناقص است، زیرا شرح شورش یونانیان را بکشته شدن لئوّناتوس ختم کرده.

جنگ با کاپادوکیّه

کاپادوکیّه در زمان اسکندر جزء دولت او بشمار نمیرفت، زیرا در اینجا آریآرات «۱» نام پارسی سر اطاعت پیش نیاورد و چون اسکندر، با داشتن دشمنی نیرومند مانند داریوش سوّم، نمیتوانست باینطور دشمنان بپردازد، متعرّض آریآرات نگشت و او از فرصت استفاده کرده مقام خود را محکم ساخت. بعد، پس از اینکه قشونی از بومیها و خارجیها بعدّه سی هزار پیاده و پانزده هزار سوار بیاراست، خود را پادشاه خواند و حاضر شد، که با مقدونیها جنگ کند. بنابراین پردیکّاس بعد از فوت اسکندر و منازعات داخلی، زمانیکه شورش یونانیان قوّت داشت، آرّیده- فیلیپ را برداشته با قشون پادشاهی بقصد جنگ با آریآرات بیرون رفت. پس از آن جنگی بین فریقین درگرفت و در آن چهار هزار نفر از قشون کاپادوکی تلف و پنجهزار نفر اسیر شدند و خود آریآرات هم گرفتار گردید. پردیکّاس بقول دیودور (کتاب ۱۸، بند ۱۶) آریآرات و خانواده او را بطور فضیحت آوری بصلیب کشید، ولی سایر مغلوبین را بخشید و پس از آن این ایالات را به

اومن کاردیائی «۲» منشی اسکندر، چنانکه در مجلس مشورت در بابل مقرّر گردیده بود، مفوّض داشت (۳۲۳ ق. م.).

شرح مذکور مفاد نوشته‌های دیودور است، ولی ژوستن، اگرچه قضایای این جنگ را باختصار برگذار کرده، باوجود این خبری را ذکر کرده، که در کتاب ۱۸ دیودور نیست. او گوید پردیکّاس از جنگ با آریآرات پادشاه کاپادوکیّه و فتح خود نتیجه‌ای جز مخاطرات و جراحت‌ها نبرد، زیرا خارجی‌ها (یعنی پارسیها) چون از اردویشان رانده شدند، بشهر برگشته سر اطفال و زنانشان را بریدند، شهر و اموال خود را آتش زدند و بعد، برای اینکه برای دشمن جز آثار

---

(۱). Ariarathes

(۲). Eumene de Cardia

حریق چیزی باقی نگذارند، بندگانشان را در آتش انداختند و خودشان هم در آتش رفته سوختند (کتاب ۱۳، بند ۶).

جنگ با پی‌سیدیان

پس از آن پردیکّاس بطرف پی‌سیدیّه رفت، تا دو شهری را، که یاغی شده بودند، مجازات کند. اهالی این شهر را لاراندیان و ایسوریان «۱» مینامیدند. اینها در زمان اسکندر، بالاکروس «۲» پسر نیکاتور «۳» را، که فرمانده قشون و والی این ایالت بود کشته بودند. پردیکّاس شهر لاراندیان را گرفته تمام مردان کارآمد را از دم شمشیر گذراند، سایرین را بمزایده گذاشته فروخت و شهرها را از بیخ و بن برانداخت. شهر ایسوریان محکم بود و مقدونیها آنرا محاصره کردند. دو روز جنگهای سخت شد و چون مقدونیها تلفات زیاد داده بهره‌مندی نیافتند و از طرف دیگر میدانستند، که آلات حرب در شهر زیاد است، میخواستند شهر را رها کرده بروند، ولی روز سوّم تلفات مدافعین زیاد شد و قحطی آذوقه در میان آنها افتاد.

در این احوال اهالی شهر تصمیم کردند، که بمیرند و آزادی خودشان را از دست ندهند، بخصوص، که یقین داشتند، مقدونیها بآنها امان نخواهند داد. در نتیجه این تصمیم، چون شب در رسید، زنان و اطفال را در خانه‌ای جمع کرده آنرا آتش زدند. بعد همینکه آتش شعله کشید اموالشان را هم در آتش افکندند تا برای دشمن چیزی باقی نماند. پردیکّاس از این قضیّه در حیرت شد و خواست داخل شهر شود، ولی مدافعین مانع شده عدّه‌ای زیاد از مقدونیها کشتند. این دفاع بر حیرت او افزود، زیرا نمیتوانست بفهمد، که چرا ایسوریان شهر را دفاع میکنند، و حال آنکه زنان و اطفال خودشان را زیر خاکسترها دفن کرده‌اند. بعد پردیکّاس و مقدونیها قدری از شهر دور شدند و مدافعین همینکه فرصت یافتند شتابان خودشان را نیز در آتش افکنده با سایرین در زیر خرابه‌های خانه‌هاشان مدفون گشتند. روز دیگر پردیکّاس شهر بی سکنه را بسربازان خود برای غارت داد و آنها

---

(۱)- Isaurie, Larandeens .

(۲) Balacrus .

(۳) Nicanor .

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۱۹۸۴

طلا و نقره زیاد در شهر یافتند، زیرا این شهر از شهرهای ثروتمند این صفحه بود (دیودور، کتاب ۱۸، بند ۲۲).

این قضیّه شباهت کامل بنوشته‌های ژوستن در باب سپاهیان آریآرات دارد و معلوم نیست، که کدام یک از دو مورّخ مذکور در باب نسبت دادن این قضیه بمحلّی اشتباه کرده. چون دیودور بزمان واقعه از ژوستن نزدیک‌تر است باید روایت او صحیح‌تر باشد.

تسخیر سیرن «۱»

www.TarikhBook.ir

قصّه هارپالوس «۲» بالاتر، در صفحه ۱۸۸۲، ذکر شده. پس از اینکه تمبرون «۳» را کشت و کشتی‌هایش را ضبط کرد، با سربازان داوطلب بطرف سیرن رفت و در اینجا جنگهائی با سیرنی‌ها و اهالی برقه کرد. مقصود او این بود، که این قسمت افریقا را بتصرّف درآورده در این‌جا حکومت کند. اهالی سیرن و برقه مقاومت کردند و فتح و عدم بهره‌مندی بنوبت از طرفی بطرفی سیر میکرد، تا آنکه بطلمیوس، که والی مصر گردیده بود، وارد شده لشکر و بحریّه قوی بطرف سیرن فرستاد. در نتیجه تمبرون گرفتار شد و سیرن تسخیر گردید. دیودور گوید از این زمان سیرن استقلال خود را از دست داد، مطیع بطلمیوس گردید کتاب ۱۸، بند ۲۱ . از این عبارت روشن است، که در زمان اسکندر سیرن و برقه جزو ممالک او بشمار نمیرفتند.

مورّخ مذکور بطلمیوس را پادشاه میخواند، ولی معلوم است، که اشتباه کرده زیرا در این زمان او والی مصر بود و هنوز خود را پادشاه نمیدانست ۳۲۳ ق. م .

تذکّر

از آنچه تا این‌جا راجع بقضایا گفته شد، روشن است، که بعض قسمت‌های آسیای صغیر و شمال و شرق افریقا و نیز یونانیها و اهالی تراکیّه و ایلّیریه از حکومت مقدونیها راضی نبوده‌اند و نیز روشن است، که کاپادوکیّه و قسمت شمال شرقی آسیای صغیر و ارمنستان و قفقازیه جزء دولت اسکندر بشمار نمیرفتند.

۱ـ Cyrene .

۲ـ Harpalus .

۳ـ Thimbron .

حمل نعش اسکندر

بالاتر گفته شد، که آرّیده- فیلیپ، برادر پدری اسکندر، در مجلس مشورت رجال و سرداران مقدونی مأمور گردید، تدارک حمل نعش او را دیده جنازه را بمصر ببرد. دیودور گوید (کتاب ۱۸، بند ۲۷): حمل نعش اسکندر و دفن آن، چه از حیث مخارج گزاف و چه از جهت تشریفات و دبدبه و طنطنه، در زمان خود جالب‌توجه خاصّی گردید: اولا تابوتی ساختند، که آن را از زر ورقه شده پوشیدند و درون آن را از عطریّات گوناگون انباشتند. این تابوت سرپوشی داشت از طلا، که بر آن پارچه‌های زربفت گسترده و روی آن اسلحه اسکندر را گذارده بودند. بعد گردونه‌ای ساختند، تا تابوت را در آن‌جا دهند. بالای این گردونه از زر طاقی زده بودند، که بخاتم‌کاری‌ها از اوراقی از طلا بشکل فلس ماهی مزیّن بود. زیر این طاق اورنگی از طلا جا داده بودند و چهار پرده نقّاشی اسکندر را مینمود، که بر تختی قرار گرفته و چوگان سلطنت را بدست دارد و ملتزمین نظامی او در اطرافش جا گرفته‌اند.

در درجه اوّل مقدونیها بودند و بعد از آنها پارسیها و پس از پارسیها فیلهای هندی با فیل‌بانان و کشتی‌های جنگی و غیره. در این‌جا مجسّمه فتح و علائم پیروزی را نیز باشکال مختلف نموده بودند. گردونه بوسیله اسبابی به ۶۴ قاطر پر زور و تندرو بسته بود، هرکدام از قاطرها تاجی از زر بر سر داشت و از دو طرف فکّین آنها زنگی از طلا آویزان بود. گردن قاطر را با طوق‌هائی، مرصّع بسنگ‌های قیمتی، زینت داده بودند. در تک گردونه رشته‌ای دارای زنگهای بزرگ بود و زنگ‌ها را با این مقصود آویخته بودند، که در موقع حرکت جنازه مردم حول و حوش را آگاه دارد.

مردمان گوناگون برای تماشای این کبکبه بشهرهائی، که در سر راه بود، میریختند، مسافرین و صنعتگران و سربازان زیاد از عقب این دبدبه روانه بودند. آرّیده، که تقریبا دو سال برای حرکت دادن جنازه صرف وقت کرد، از بابل بطرف مصر رفت و بطلمیوس برای مراسم تشریفات با قشونش پیشاپیش کبکبه بطرف سوریّه

حرکت کرد. او احترامات فوق‌العاده بجا آورد و صلاح دانست، که نعش را بمعبد آمّون نبرند، بل آنرا در شهری، که اسکندر بنا کرده و در اینزمان تقریبا معروف‌ترین شهر دنیا بود، دفن کنند. او

معبدی در این شهر ساخت، که از حیث زیبائی و عظمت شایان آن بود، که جسد اسکندر را بپذیرد.

بعد دیودور تمجیدی زیاد از بطلمیوس میکند و گوید، که خدایان و مردم حق‌شناسی او را نسبت به اسکندر قدر دانستند و پاداش او را دادند (یعنی بمقصودش، که سلطنت مصر بود رسید. م.).

فصل دوم- در افتادن سرداران اسکندر با یکدیگر نیابت سلطنت انتی‌پاتر

مبحث اول- مخاصمه انتی‌پاتر و کراتر با پردیکاس

مقدّمه

پس از اینکه پردیکّاس بر دشمنان خود غالب آمد، دو زن گرفت، یکی از آنها نیکه «۱» دختر آنتی‌پاتر بود و دیگری کلئوپاتر «۲» خواهر تنی اسکندر. شرح این قضیّه چنین است: زمانیکه پردیکّاس اقتداری نداشت، خواست به آنتی‌پاتر نزدیک شود و دختر او را خواستگاری کرد. بعد، وقتیکه باقتدار رسید، خواست تخت مقدونیّه را صاحب شود و با این نقشه لازم دید، با خانواده سلطنت وصلت کند، ولی، چون میترسید، که آنتی‌پاتر پی بنقشه او ببرد، صلاح خود را در این دانست، که هر دو دختر را بگیرد و گرفت. بر اثر این رفتار، آنتی‌گون، که یکی از سرداران قوی لشکر مقدونی بود، بنقشه پردیکّاس پی برد و پردیکّاس از این زمان دشمن خونی آنتی‌گون گردیده خواست با دسایس او را نابود کند. آنتی‌گون، از آن‌جا، که سرداری بود محتاط و جسور، دشمنی خود را با پردیکّاس آشکار ساخت و بعد در نهان حرکت کرده نزد آنتی‌پاتر، که در

---

۱. Nicée

۲. Cléopâtre

یونان بمعیّت کراتر با مردم اتولیان می‌جنگید، رفت و نقشه پردیکّاس را افشاء کرده گفت، که اگر آن‌تی‌پاتر بمقصود خود برسد، شما و کراتر را نابود خواهد ساخت.

آنها، همینکه این بشنیدند، صلاح را در این دیدند، که با مردم اتولیان متارکه‌ای منعقد دارند، تا پس از جنگ با پردیکّاس دوباره بآنها بپردازند و آنها را از یونان کوچ داده در اقصی بلاد آسیا بنشانند. بنابراین، متارکه‌ای انعقاد یافت و پس از آن آن‌تی‌پاتر نقشه جنگ را چنین کشید، که کراتر با قشون مقدونی بآسیا رفته فرماندهی لشکر را بدست گیرد و آن‌تی‌پاتر با بطلمیوس والی مصر، که دوست او بود، اتحادی منعقد داشته با پردیکّاس بجنگد (۳۲۳ ق. م). وقتیکه این خبر به پردیکّاس رسید، سرداران لشکر را جمع کرده بمشورت پرداخت، که چه باید بکنند و پس از آن قشونی به اومن، منشی سابق اسکندر، داده او را مأمور کرد، بطرف هلّس‌پونت (داردانل) رفته مانع از عبور دشمن به آسیا شود و خودش به بطلمیوس والی مصر بپردازد (دیودور، کتاب ۱۸، بند ۲۵).

جنگ اومن با کراتر

پردیکّاس بر اثر این تصمیم چند نفر سردار به اومن داد، تا بوی کمک کنند و او بطرف هلّس‌پونت روانه شد. از سرداران مزبور دو نفر نامی بودند: یکی آل ستاس «۱» برادر پردیکّاس و دیگری نه‌اوپ‌تولم «۲». اینها دستور داشتند، که تابع نظریات اومن باشند، زیرا او در عملیّات نظامی هنرمند بشمار می‌آمد و وفاداریش بمحک تجربه رسیده بود.

پس از ورود به هلّس‌پونت اومن جاهای خالی قشون خود را پر کرد و اسب‌های زیاد از محلها گرفت. باوجود این آن‌تی‌پاتر و کراتر توانستند، قشون اروپائی مقدونیّه را بآسیا عبور دهند. در این احوال نه‌اوپ‌تولم، که سرکرده عدّه زیادی از مقدونیها بود، در نهان با آن‌تی‌پاتر داخل مذاکره شده دامهائی برای اومن گسترد و بر اثر کشف این خیانت مجبور گشت با اومن جنگ کند. نتیجه جدال چنین بود، که تقریبا تمام قشون نه‌اوپ‌تولم کشته شد و نزدیک بود خود او هم بقتل برسد.

---

۱. Alcetas

۲. Neoptolème

پس از آن باقی مقدونیهای نه‌اوپ‌تولم بطرف اومن رفتند، کمکی هم باو رسید و در نتیجه نه‌اوپ‌تولم فرار کرده با سیصد نفر سوار نزد آن‌تی‌پاتر رفت. بعد آن‌تی‌پاتر، بنابر نتیجه مشورت با سرداران خود، مصمّم گردید، که قشونش را دو قسمت کند. قسمتی با خود او بطرف کیلیکیّه برای جنگ با پردیکّاس رود و قسمت دیگر بسرداری کراتر با اومن بجنگد و پس از غلبه بر او بطرف کیلیکیّه حرکت کرده بقشون آن‌تی‌پاتر ملحق گردد، زیرا سرداران آن‌تی‌پاتر تصوّر میکردند، که پس از بهم پیوستن لشکر آن‌تی‌پاتر و بطلمیوس بر لشکرهای پادشاهی، یعنی لشکرهائی، که در تحت فرماندهی پردیکّاس بودند، از حیث عدّه برتری خواهند داشت. بر اثر این خبر، اومن در تهیّه جنگ شد و چون میدانست، که سربازان او، که از اقوام مختلف بودند، نخواهند توانست در مقابل فالانژهای مقدونی آن‌تی‌پاتر پافشارند، توجه خود را بسواره- نظام معطوف داشت و پس از آن بجنگ با کراتر شتافت. قوّه طرفین چنین بود:

کراتر بیست هزار پیاده داشت، که غالبا مقدونیهای کارآزموده بودند و دو هزار سوار. اومن بیست هزار سرباز، که از اقوام مختلف بودند، و پنجهزار سوار، ولی تمامی امیدواریش بسواره نظام بود. کراتر برای تشویق لشکریان خود نطق مهیّجی کرده بآنها گفت، که در صورت فتح تمام دارائی دشمن را میتوانند غارت کنند. پس از آن او حمله را شروع کرد و شجاعتها نمود، ولی در حین گیرودار پای اسبش لغزید و بزمین افتاد و چون سواره نظام او با سرعت حرکت میکرد، زیر سمّ ستوران مانده لگدمال و تلف شد. این سانحه دل دشمن را قوی کرد و سواره- نظام اومن سخت حمله برده در جناح راست سپاه کراتر کشتاری زیاد کرد و بالاخره این قسمت سپاه کراتر بطرف پیاده نظام عقب نشست. چنین بود نتیجه در جناح راست سپاه کراتر، ولی در جناح چپ آن، که بسرداری نه‌اوپ‌تولم بود، جدال با خود اومن شروع گردید. طرفین با یک اندازه حرارت بیکدیگر حمله کردند و جنگی سخت درگرفت. بعد هر دو سردار بقدری گرم کارزار شدند، که زمام اسبشان را رها کرده بجدال تن بتن پرداختند. در این وقت اسب‌ها، که بی مدیر مانده بودند، سوارهای خودشان را بزمین زدند.

نه‌اوپ‌تولم و اومن از شدّت درد و نیز از سنگینی اسلحه‌شان مدّتی نمیتوانستند حرکت کنند، ولی باز اومن زودتر برخاسته ضربتی بساق پای نه‌اوپ‌تولم وارد کرد و او باوجود این زخم با زحمت زیاد بزانو درآمده سه زخم ببازو و ران اومن زد. چون این زخمها کاری نبود اومن، باوجود خون وافری، که از او میرفت، خود را به نه‌اوپ‌تولم رسانیده با ضربتی که بگلوی او وارد آورد کارش را بساخت.

پس از کشته شدن نه‌اوپ‌تولم، خبر آن دل سپاهیان او را ضعیف ساخت، اینها فرار کردند و بعد فرار بتمام سپاه آن‌تی‌پاتر سرایت کرد، امّا اومن بهمین بهره‌مندی قناعت ورزیده و نعش کراتر و نه‌اوپ‌تولم را بدست آورده، امر کرد شیپور بازگشت بدمند. پس از آن او با فالانژ مقدونیها داخل مذاکره شد، که تسلیم شوند و آنها با شرایطی پذیرفتند، ولی پس از آنکه آذوقه وافر یافته رفع خستگی کردند، برخلاف قولی، که داده بودند، بحرکت آمدند، تا خودشان را به آن‌تی‌پاتر برسانند. در ابتداء اومن میخواست آنها را تعقیب و مجازات کند، ولی بعد بواسطه ترسی، که از شجاعت آنان داشت و نیز از خستگی جراحت‌هائی، که برداشته بود، از این خیال منصرف گشت و آن‌تی‌پاتر باقیمانده قشون خود را برداشته بطرف کیلیکیّه روانه شد، تا بموقع بکمک بطلمیوس برسد (دیودور، کتاب ۱۸، بند ۲۹- ۳۳).

جنگ پردیکّاس با بطلمیوس

چنانکه بالاتر گذشت، پردیکّاس برحسب تصمیم مجلس مشورت عازم گردید خودش بجنگ بطلمیوس برود. او لشکرهای پادشاهی را بطرف کیلیکیّه حرکت داده با دو پادشاه مقدونی در رأس آن قرار گرفت. از دو پادشاه مزبور یکی آرّیده- فیلیپ برادر اسکندر متوفّی بود، که در این زمان فیلیپش مینامیدند و دیگری پسر اسکندر، که از رکسانه زاده بود و نیز اسکندر نام داشت (بترتیب تاریخ اسکندر چهارم). روشن است، که تا نتیجه جنگ اومن با کراتر معلوم نبود، پردیکّاس نمیتوانست جدا در صدد رفتن بمصر باشد، زیرا از پشت سر خود اطمینان نداشت، ولی پس از بهره‌مندی اومن این اطمینان حاصل شد، او باعجله عازم مصر گردید و پس از ورود بمحلّی، که در

نزدیکی نیل بود، معسکر خود را بمسافت کمی از پلوز زد. بعد او خواست ترعه‌ای را پاک کند، ولی در این احوال رود نیل طغیان کرده کارهای او را خراب کرد و بر اثر خشونت پردیکّاس و این عدم بهره‌مندی، بعض سرکرده‌ها و رؤساء، که از او ناراضی بودند، خدمت او را رها کرده نزد بطلمیوس رفتند. در این احوال پردیکّاس صاحبمنصبان خود را جمع و با وعده‌های زیاد آنها را رو بخود کرد و بعد، بی‌اینکه بگوید مقصد او کجا است، حرکت کرده با سرعت خود را بنزدیکی محلّی موسوم بدیوار (قلعه) شتران در کنار نیل رسانید. در طلیعه آفتاب عبور از رود مزبور شروع شد: فیلها پیشاپیش لشکر حرکت میکردند، بعد پیاده نظام و کسانیکه حامل آلات قلعه گیری بودند و در آخر سواره نظام زبده. هنوز این لشکر نصف رود را نپیموده بود، که بطلمیوس بکمک قلعه در رسید و شجاعت‌های او باعث شد، که فیلها زخم برداشته و فاقد فیل بانانشان گردیده نتوانستند کاری کنند. در اینوقت کمکی به پردیکّاس رسید و حمله او شدیدتر گشت. طرفین بانهایت ابرام جنگیدند و تلفاتشان زیاد بود. موقع بطلمیوس بهتر بود، ولی از حیث عدّه پردیکّاس برتری داشت. وقتیکه روز بآخر رسید، پردیکّاس محاصره را ترک کرده بار دویش برگشت و شبانه بطرف منفیس رفت. چون در اینجا نیل بدو قسمت شده جزیره‌ای تشکیل میکند، پردیکّاس جزیره را محل امنی پنداشته خواست بآن درآید، ولی عبور از رود مشکل بود و آب تا زیر چانه سپاهیان میآمد. در این احوال پردیکّاس فیلها را در پهلوی ستون پیاده نظام قرار داد، تا فشار آب را کمتر کنند و سواره نظام را از طرف راست خود گماشت، تا اگر آب رود سپاهیان پیاده نظام را ببرد، آنها را جمع کرده بساحل مقابل برسانند. صفوف مقدّم بسلامت بساحل رسیده بودند، که سانحه عجیبی روی داد، توضیح آنکه بستر رود عمیقتر گشت و سپاهیان در خطر بزرگ غرق شدن افتادند. دیودور گوید، که جهت این سانحه از زیاد شدن آب نبود، بل از اینجا بود، که پس از گذشتن صفوف مقدّم، آبها و فیلها میبایست بگذرند و آنها ماسه ته رود را بحرکت آوردند و رود عمیقتر گشت. بهرحال در اینوقت پردیکّاس

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۱۹۹۱

در موقع بسیار بدی واقع شد و چون نمیتوانست با عدّه کمی، که از رود گذشته بودند، با دشمن بجنگد، فرمان بازگشت داد و بجز اشخاصی، که میتوانستند بشناو برگردند، باقیمانده قشون او غرق شدند یا طعمه جانوران نیل گردیدند (مقصود بزمجه‌های نیل است). این قضیّه باعث نارضامندی

شدید سپاه از پردیکّاس گردید، بخصوص، که بطلمیوس برای جذب قلوب سپاهیان پردیکّاس، امر کرد جسد مردگانرا جمع کرده موافق عادات مقدونی بسوزند و استخوان‌های آنها را برای اقربایشان فرستاد. این اقدام بطلمیوس بر شدّت نارضامندی از پردیکّاس افزود و همینکه شب در رسید، صدای ناله و ضجّه در اردو بلند شد: هزار نفر طعمه جانوران شده بودند و بی اندک نتیجه‌ای فاقد زندگانی. بالاخره شکایتها بشورش مبدّل گردید و سران سپاه جمع شده تقصیرات را بر پردیکّاس وارد کردند و بعد صد نفر از سران سپاه بریاست پی‌تون «۱»، که یکی از سرداران نامی اسکندر بود، شوریدند. پس از آن، بر اثر توطئه، چند نفر سوار داخل چادر پردیکّاس شده او را کشتند (۳۲۲ ق. م).

روز دیگر تمام سپاه در جائی جمع شدند و بطلمیوس باین مجمع آمده احترامات زیاد بمقدونیها کرد و بعد آذوقه وافر بآنها داد. معلوم است، که بر اثر این رفتارش سپاه پردیکّاس طرفدار او گشتند و میخواستند او را قیّم هر دو پادشاه کنند، ولی چون بطلمیوس نقشه‌های دیگر برای خود داشت پیشنهاد کرد، که آرّیده- فیلیپ و پی‌تون قیّم‌های پادشاه و دو رئیس مطلق لشکرها باشند (دیودور بجای پادشاه گوید «پادشاهان» ولی معلوم نیست، که مقصود او چه بوده، زیرا وقتی، که آرّیده قیّم میشد دیگر لفظ پادشاهان معنی نداشت. شاید مقصود او اسکندر و هراکل دو پسر اسکندر بوده، زیرا در مجلس مشورت بعضی اسم هراکل را هم برده بودند. م.).

پس از این واقعه خبر رسید، که مقدونیها در کاپادوکیّه فتح کرده‌اند، اومن نیز بر قشون آن‌تی‌پاتر غلبه کرده و کراتر و نه‌اوپ‌تولم کشته شده‌اند. دیودور

. Python

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۱۹۹۲

گوید، که اگر این خبر دو روز زودتر رسیده بود، کسی جرئت نمیکرد دستش را بر پردیکّاس بلند کند، ولی در این وقت بر اثر این خبر اومن را با پنجاه نفر از روساء نامی، که از جمله آل ستاس برادر پردیکّاس بود، باعدام محکوم کردند و دوستان صمیمی و خواهر او آتالانت «۱» نام را، که

زن آتّالوس «۲» رئیس بحریّه بود، کشتند. آتّالوس در نزدیکی پلوز بود و چون خبر مرگ زن خود و نیز پردیکّاس را شنید، با بحریّه به صور رفت و آرخ‌لائوس «۳» رئیس ساخلو این‌جا او را گرم پذیرفته خزائن پردیکّاس را، که بمبلغ هشتصد تالان می‌رسید (تقریبا چهار میلیون و نیم فرنگ طلا) با قلعه باو تحویل داد. آرخ لائوس در صور بماند و دوستان پردیکّاس را، که از اردوی او فرار کرده بودند، پذیرفته نگاهداری کرد (کتاب ۱۸، بند ۳۳- ۳۷).

در این‌جا مقتضی است بیفزائیم، که تناقضی در آخر این حکایت در نوشته دیودور دیده میشود. در ابتداء او گفت، که چون خبر بهره‌مندی اومن به پردیکّاس رسید، با حرارت عازم مصر شد و در آخر گوید، که اگر خبر فتح اومن دو روز زودتر رسیده بود، کسی جرئت نمیکرد پردیکّاس را بکشد.

مبحث دوم- نیابت سلطنت ان‌تی‌پاتر- تقسیم ثانوی ایالات

نیابت سلطنت آن‌تی‌پاتر

پس از قضایائی، که ذکر شد، آرّیده- فیلیپ و پی‌تون از مصر حرکت کرده به تری پارادیزیوم «۴» واقع در سوریّه علیا درآمدند.

در این‌جا اوری‌دیس «۵» (بعضی آدا نوشته‌اند) زن آرّیده، که خواهرزاده اسکندر متوفّی بود، بنای دخالت بکارهای نیابت سلطنت گذارد و پی‌تون، چون دید، که این زن نفوذی در مقدونیها یافته، مجلسی منعقد داشت و از قیمومت استعفا کرد. پس از آن مقدونیها نیابت سلطنت را به آن‌تی‌پاتر

---

(۱) Atalante.

(۲) Attalus.

(۳) Archelaus.

(۴) Triparadisium.

دادند و او به تری پارادیزیوم وارد شده اوری‌دیس را، که بر ضدّ او مشغول دسایس بود، گرفته توقیف کرد. بر اثر این اقدام اغتشاشی در لشکر روی داد و بالاخره آن‌تی‌پاتر یک مجلس عمومی از مقدونیها تشکیل کرده با نطق‌ها شورش را خوابانید و اوری‌دیس را با تهدید مجبور ساخت راحت بنشیند.

تقسیم ثانوی ایالات

بعد، همینکه آرامش برقرار گردید، آن‌تی‌پاتر بتقسیم ثانوی ایالات پرداخت و نتیجه چنین بود: ۱- مصر از آن بطلمیوس گردید، زیرا با شمشیر آنرا گرفته بود و کسی هم نمیخواست او را از مصر بیرون کند. ۲- سوریّه به لائومدون می‌تی‌لنی «۱» رسید. ۳- کیلیکیّه به فیلوکسن «۲». ۴- بین النّهرین و آربلیت به آمفی ماک «۳». ۵- شوش به آن‌تی‌گون «۴»، زیرا او اوّل کسی بود، که بر پردیکّاس قیام کرد. ۶- پارس بالاخص به په سست «۵». ۷- کرمان به تل پولم «۶». ۸- ماد به پی‌تون. ۹- پارت به فیلیپ. ۱۰- هرات و زرنگ (سیستان) به ستاسّاندر قبرسی «۷». ۱۱- باختر و سغد به ستاسانور سولیوم «۸»، که نیز از قبرس بود. ۱۲- پاراپامیزاد به اکسیارتس پدر رکسانه. ۱۳- ممالک همجوار سند به پی‌تون پسر آژنور «۹». ۱۴- از هند قسمتی، که آنطرف رود هیداسپ بود، به تاکسیل، زیرا این نوع پادشاهان را نمیتوانستند تغییر دهند. ۱۵- کاپادوکیّه به نی کانور. ۱۶- فریگیّه بزرگ (علیا) و لیکیّه به آن‌تی‌گون. ۱۷- کاریّه به کاسّاندر. ۱۸- لیدیّه به کلیتوس. ۱۹- فریگیّه سفلی یا هلّس‌پونت به آرّیده. آن‌تی‌گون بریاست لشکر پادشاهی منصوب و مأمور گردید، که اومن و آلستاس برادر پردیکّاس را مطیع گرداند و برای اینکه آن‌تی‌گون نتواند برای خود کار کند، آن‌تی‌پاتر کاسّاندر پسر خود را، بسمت فرمانده هزار نفر، جزو ابوابجمعی او قرار داد.

پس از این کارها آن‌تی‌پاتر با لشکرش و دو پادشاه (آرّیده و اسکندر چهارم)

---

(۵)- Eurydice .

(۱)- Laomedon de Mitylen .

. Philoxène (۴۰)

. Amphimaque (۴۱)

. Antigone (۴۲)

. Peucestes (۴۳)

. Tlepolème (۴۴)

. Stassandre (۴۵)

. Stassanor de Soliu (۴۶)

. Agenor (۴۷)

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۱۹۹۴

بمقدونیّه برگشت (دیودور، کتاب ۱۸ بند ۳۹- ۴۰).

روایت آرّیان

روایت آرّیان در زمینه نوشته‌های دیودور است و باید از اینجا استنباط کرد، که هر دو از یک منبع استفاده کرده‌اند، ولی اختلافی هم هست. او گوید (جانشینان اسکندر، بند ۳۴): که شوش بسهم آن‌تی‌ژن افتاد، بابل به سلکوس رسید و لیکیّه و پام‌فیلیّه، ولیکااونیّه با فریگیّه علیا به آن‌تی‌گون. دیودور و آرّیان گویند، که هلّس‌پونت به آرّیده رسید. ظنّ غالب این است، که از راه التباس آرّیده- فیلیپ برادر اسکندر را با شخصی (آرّیده اس «۱» نام) مخلوط کرده‌اند.

تقسیم ثانوی ایالات، که در این زمان روی داد (۳۱۹ ق. م) بمنزله تقسیم دولت اسکندر بود، و والی هر ایالتی درواقع خود را پادشاه آن ایالت، یا صحیح‌تر گفته باشیم، آن مملکت میدانست.

جنگ آن‌تی‌گون با اومن

آن‌تی‌گون، پس از اینکه فرمانده کل لشکر پادشاهی شد، مأمور گردید اومن را باطاعت درآورد. اومن در اینوقت در کاپادوکیّه، با یکی از سرداران خود پردیکّاس نام، که بر او یاغی شده بود، جنگ میکرد. در نتیجه این جنگ پردیکّاس کشته شد و اومن سپاهیان او را بطرف خود جلب و در قشونش داخل کرده قوی گشت. باوجود این آن‌تی‌گون از جنگ با او منصرف نگردیده، در نهان با یکی از سرداران اومن، که آپّولونید نام داشت، داخل مذاکره شد و باهم قرار دادند، که او در حین کارزار فرار کند. بعد جنگی روی داد و چون آپّولونید در بحبوحه کارزار فرار کرده، نزد آن‌تی‌گون رفت، شکستی بزرگ بقشون اومن وارد آمد و هشت هزار نفر تلف شد (قابل ذکر است که آن‌تی‌گون در این جنگ سی فیل جنگی بکار برده بود). در این احوال اومن تصمیم گرفت، بارمنستان رفته مأمنی برای خود بیابد، ولی چون دشمن در تعقیب او بود و سپاهیانش فرار کرده نزد آن‌تی‌گون

. A r r h i d a e u s

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۱۹۹۵

میرفتند، مجبور گردید بقلعه‌ای، که (ن را) نامداشت و چنانکه پلوتارک گوید، بین کاپادوکیّه و لیکااونیّه واقع بود، پناه ببرد. عدّه همراهان و دوستان او در اینوقت به ۶۰۰ نفر سوار و پیاده میرسید، و حال اینکه جنگ را با آن‌تی‌گون با بیست هزار نفر پیاده و پنجهزار نفر سوار شروع کرده بود. آن‌تی‌گون قلعه (ن را) را محاصره کرد، ولی دیری نگذشت، که بواسطه تغییر نقشه‌هایش صلاح خود را در این دید، که با اومن کنار بیاید. جهت این بود، که آن‌تی‌گون پس از بهره‌مندی در جنگ با اومن دریافت، که لشکرش زیاد است و میتواند دعوی استقلال کرده، از اطاعت آن‌تی‌پاتر خارج شود، بنابراین با اومن ملاقات و مذاکراتی کرد، که او را با خود همراه گرداند. شرایط اومن این بود: او را از تقصیراتی، که بوی وارد میکردند، مبرّی بدانند و ایالات سابقش را باو رد کنند.

آن‌تی‌گون پیشنهاد اومن را به آن‌تی‌پاتر اطلاع داد و اومن هم هیأتی نزد او برای مذاکرات فرستاد. رئیس این هیأت شخصی بود هی یرونیم «۱» نام، که تاریخ جانشینان اسکندر را نوشته است (دیودور، کتاب ۱۸، بند ۴۰- ۴۱).

جنگ آن‌تی‌گون با آلستاس

آن‌تی‌گون، پس از بهره‌مندی خود در جنگ با اومن، درصدد جنگ با آلستاس، برادر پردیکّاس نایب السّلطنه سابق و داماد او آتّالوس، برآمد و برای اینکه ناگهان بر دشمن بتازد، در هفت شبانه روز، هفتاد و پنج فرسنگ راه رفته بشهر کری توپولیس «۲» واقع در پیسیدیّه رسید. آلستاس ۱۶ هزار پیاده و نهصد سوار داشت، آنتیگون چهل هزار پیاده، هفتهزار سوار و فیلهای جنگی زیاد. باوجود این آلستاس ایستاد و با ابرام جنگید، ولی محصور گشت و اگرچه از محاصره با زحمات و مشقات زیاد بیرون جست، ولی بالاخره شکست خورد و بقیّهٔ السّیف قشونش فرار کرد، امّا آتّالوس با چند نفر از سران سپاه اسیر گردید. بعد، آلستاس با نزدیکان و خدمه خود بشهر ترمس «۳» واقع در پیسیدیّه فرار کرده، در آن‌جا یارانی

---

(۱)- Hieronyme.

(۲)- Critopolis.

(۳)- Termesse.

زیاد از پیسیدیان یافت، زیرا آلستاس پس از مرگ پردیکّاس، برای اینکه لشکری باوفا داشته باشد، نسبت به پیسیدیان نیکی‌های زیاد کرده آنها را مجذوب خود داشته بود. آن‌تی‌گون بطرف ترمس رفته رد کردن آلستاس را خواست و بر اثر این تکلیف نفاقی بین اهالی شهر روی داد: پیرمردان می‌گفتند برای خاطر یکنفر مقدونی وطن را خراب مکنید. جوانان جواب میدادند، که تا آخرین نفس باید آلستاس را حفظ کرد. چون از مذاکرات نتیجه‌ای بدست نیامد، پیرمردان شبانه هیأتی نزد

آن‌تی‌گون فرستاده گفتند، که حاضرند آلستاس را زنده یا مرده تسلیم کنند، ولی لازم است، که او شهر را در محاصره دارد و پس از چند روز جنگ‌های مختصر، بقشون خود دستور بدهد، که فرار دروغی کنند. بدین ترتیب، وقتی که جوانان بتعقیب فراریان پرداخته از شهر خارج شدند، پیرمردان فرصت خواهند یافت، آلستاس را گرفته به آن‌تی‌گون رد کنند. آن‌تی‌گون این نقشه را پذیرفت و چنان کرد، که پیرمردان پیشنهاد کرده بودند. در نتیجه، همینکه پیرمردان جوانان را در خارج شهر مشغول کارزار دیدند، با غلامان صدیق خود و بعض هموطنان، که در تحت ریاست آلستاس خدمت نکرده بودند، ناگهان به آلستاس حمله بردند، ولی نتوانستند او را اسیر کنند، زیرا آلستاس برای اینکه بدست آن‌تی‌گون نیفتد، خود را نابود ساخت و بعد پیرمردان جسد او را در نهان بخارج شهر حمل کرده، به آن‌تی‌گون دادند. اما جوانان پس از مراجعت از جنگ از قضیّه آگاه شده بقدری خشمناک گشتند، که در ابتداء تصمیم گرفتند قسمتی را از شهر آتش زنند و پس از آن متفرّق گشته ولایات دشمن را غارت کنند. بعد، از این تصمیم برگشته از سوزانیدن شهر منصرف گشتند، ولی براه زنی پرداختند و قسمت بزرگی را از صفحات حول و حوش، که متعلّق بدشمن بود، خراب کردند. آن‌تی‌گون جسد آلستاس را دفن نکرد و آنرا در حال تجزیه گذاشته از پیسیدیّه خارج شد و فقط پس از رفتن او جوانان جمع شده جسد آلستاس را، که گندیده بود، دفن کردند.

دیودور در اینجا گوید: طرفه اثری است در نیکی، که اشخاص را باینندرجه مجذوب نیکی کننده میدارد!

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۱۹۹۷

آن‌تی‌گون پس از آن بطرف فریگیّه رفت و چون در کری‌توپولیس شنید، که آن‌تی‌پاتر در گذشته و پولیس‌پرخون «۱» نایب السلطنه گردیده، شاد شد، زیرا او خود را در آسیا قویتر از سرداران دیگر اسکندر میدید و امیدوار بود باینکه امور آسیا را بتنهائی بدست خود گیرد (کتاب ۱۸، بند ۴۴- ۴۷).

مبحث سوم- نیابت سلطنت پولیس‌پرخون دوام نزاع سرداران با یکدیگر

چون آن‌تی‌پاتر احساس کرد، که زمان مرگش فرارسیده، یکی از سرداران اسکندر را، که مورد توجه بود و پولیس‌پرخون نامداشت، بجای خود بنیابت سلطنت برگزید و پسر خود کاسّاندر را برتبه (خیلی آرخ) «۲» ارتقاء داد (۳۱۹- ۳۱۸ ق. م). خیلی آرخ بیونانی بمعنی رئیس هزار نفر است و دیودور گوید (کتاب ۱۸، بند ۴۸) که در دربار پارس این شغلی مهم و مقامی بلند و ارجمند بود و چون اسکندر ترتیبات دربار پارس را پیروی میکرد، این شغل را هم از پارسیها اقتباس کرد «۳» و آن‌تی‌پاتر بهمین جهت پسر خود را باین رتبه ترقّی داد، ولی کاسّاندر از داشتن چنین رتبه‌ای راضی نشد، زیرا نمیخواست نیابت سلطنت از خانواده او خارج گردد. بنابراین، غالبا بعنوان شکار بیرون رفته با دوستانش بکنکاش میپرداخت، کسانی را بشهرها فرستاده اشخاصی را تحریک و دعوت میکرد، که با او همدست گردند و نیز رسولی نزد بطلمیوس گسیل داشته او را با بحریّه‌اش بیاری خود می‌طلبید. چون این کارها در نهان میشد، پولیس‌پرخون اطلاعی از توطئه او نداشت و بکارهای خود مشغول بود. از جمله یکی از مقاصد اوّلی او این بود، که المپیاس مادر اسکندر را، که پس از فوت او از ترس کینه

---

(۱)- Polispercon.

(۲)- Chiliarque.

(۳)- ظنّ قوی این است، که رئیس هزار نفر را بپارسی قدیم هزار پت میگفتند. بعضی تصوّر میکنند، که وزیر اعظم را هم هزار پت میگفتند.

توزی‌های آن‌تی‌پاتر فرار کرده به اپیر «۱» رفته بود، بخواهد و تربیت پسر اسکندر را از رکسانه باو بسپارد. اما در آسیا آن‌تی‌گون، چون خبر فوت آن‌تی‌پاتر را شنید، باجرای فکری، که از دیرگاه در مغز خود میپرورد، پرداخت و از آن جهت، که خود را از تمامی ولات و سرداران قوی‌تر میدید و ریاست کلّ قوای مقدونی را در آسیا آن‌تی‌پاتر باو تفویض کرده بود، مصمّم گشت، که دیگر

اطاعت از کسی نکند و ریاست قیّم پادشاهان و حتّی خود آنها را بر خود نپذیرد. با این مقصود او با اومن، که در قلعه (نرا) نشسته بود، داخل مذاکره شد، تا وی را جلب کند و دوستان خود را جمع کرده و عده‌های زیاد از ایالات و پول و غیره بآنها داد. بعد، پس از اینکه آنها را کاملا امیدوار کرد، نقشه خود را آشکار ساخته همه را دعوت کرد با او همداستان کردند، تا او آسیا را درنوردیده ولات را در همه‌جا تغییر دهد و بعد ایالات را بین دوستان خود تقسیم کند.

در این احوال آرّیده «۲» بر اثر خبر قیام آن‌تی‌گون بر نایب السّلطنه، مضطرب گشته درصدد برآمد، که ایالت خود، یعنی فریگیّه سفلی یا هلّس‌پونت را مستحکم دارد و بشهرها ساخلو بگذارد. با این مقصود، او بطرف مهمترین شهر این ایالت، که سیزیک «۳» نام داشت، رفت و آن را محاصره کرد، ولی اهالی شهر ساخلو او را نپذیرفتند و با حیله فرصتی بدست آورده قوای خود را جمع کردند و بالاخره آرّیده، بی اینکه از این کار خود نتیجه بگیرد، بخانه خود برگشت.

آن‌تی‌گون، همینکه از قضایا آگاه شد، تصمیم گرفت، که اهالی سیزیک را جلب کند و قشونی بعدّه بیست هزار نفر بکمک آنها فرستاد، ولی این سپاه وقتی رسید، که دیگر بآن احتیاجی نبود. باوجود این آن‌تی‌گون بمقصود خود، که اظهار دوستی با اهالی سیزیک بود، نائل گشت. پس از آن آن‌تی‌گون هیأتی نزد آرّیده فرستاده او را توبیخ کرد از اینکه یک شهر یونانی متّحدی (یعنی سیزیک) را در

---

(۱)- Epire.

(۲)- چنین بنظر میآید، که این آرّیده غیر از آرّیده برادر اسکندر بوده.

(۳)- Cyzique.

محاصره گذارده بود و از اینکه داعیه استقلال دارد. در خاتمه هیأت رسولان از طرف آن‌تی‌گون اعلام کردند، که آرّیده باید از ایالت خود خارج شود و بحکومت یکشهر، که کاملا برای اعاشه

او کافی خواهد بود، قناعت ورزد. آرّیده از این پیغام بر خود بپیچید و جواب داد، که هرگز از ایالت خود خارج نخواهد شد و در شهرها ساخلو گذارده با آن‌تی‌گون خواهد جنگید. پس از این جواب، آرّیده استحکاماتی در شهرها بنا کرد و قسمتی را از قشون خود با سرداری بکمک اومن فرستاد، تا او را از محاصره بیرون آرد و با او عقد اتّحادی ببندد.

آن‌تی‌گون، که میخواست انتقام از آرّیده بکشد، قشونی نیرومند بقصد او فرستاد و خودش بطرف لیدیّه رفت تا کلیتوس را از آنجا بیرون کند. این والی چون اوضاع را چنین دید، شهرهای مهم لیدیّه را محکم کرده بمقدونیّه رفت، تا پادشاهان و نایب السّلطنه را از یاغی‌گری آن‌تی‌گون آگاه سازد. از طرف دیگر آن‌تی‌گون شهر افس را گرفت و در اینجا به اشیل نامی از اهل ردس، که ششصد تالان از کیلیکیّه بمقدونیّه برای مخارج پادشاهان حمل میکرد، برخورد و پول مزبور را باین عنوان، که باید حقوق سپاهیان اجیر را بپردازد، ضبط کرد. این اقدام آن‌تی‌گون قصد او را آشکار ساخت، زیرا بخوبی نمود، که آن‌تی‌گون یاغی شده و برای خودش کار میکند. امّا آن‌تی‌گون باین کارها اکتفا نکرده چند شهر دیگر را هم بزور یا با مذاکره گرفت.

چنین بود در این زمان اوضاع آسیا. در افریقا هم، چنانکه میدانیم، بطلمیوس در مصر محکم نشسته بود. از وقتی، که او پردیکّاس را با لشکر پادشاهی شکست داد، مصر را از آن خود دانست. بعد بفکر تسخیر سوریّه و فینیقیّه افتاد و نیکاتور، یکی از دوستان خود را بطرف سوریّه فرستاد. این سردار لائومدون والی مقدونیّه را اسیر و این ایالت را بمصر ضمیمه کرد، سپس به فینیقیّه پرداخته در آنجا ساخلو گذارد و با بهره‌مندی بمصر برگشت. اکنون مقتضی است، که شمّه‌ای از احوال خود مقدونیّه گوئیم.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۰۰۰

ضدیت کاسّاندر و پولیس‌پرخون با یکدیگر (۳۱۹ ق. م)

بالاتر گفته شد، که کاسّاندر از اینکه مقدونیها پولیس‌پرخون را برای نیابت سلطنت نامزد کرده بودند، بسیار ناراضی بود و در ظاهر چنین مینمود، که هیچ دلبستگی باین مقام ندارد و همواره مشغول تفریح و شکار است، ولی در باطن برای اجرای نقشه‌های عریض و طویل خود کار میکرد.

پس از چندی او کارهای مقدّماتی خود را انجام داده در نهان بشهر خرسونس رفت و از آنجا به هلّس‌پونت درآمد. بعد به آسیا گذشت، تا کمک آن‌تی‌گون را بطلبد و او را مطمئن سازد، که بطلمیوس نیز با کاسّاندر است. آن‌تی‌گون پیشنهاد او را شتابان پذیرفت و به کاسّاندر سپاه برّی و بحری زیاد وعده کرد. نقشه آن‌تی‌گون چنین بود، که با این اقدام حق‌شناسی خود را نسبت بخانواده آن‌تی‌پاتر نشان دهد و در همان حال بر ضدّ پولیس‌پرخون اشکالات و مرارتهای زیاد ایجاد و از گرفتاریهای او استفاده کرده در آسیا آقای مطلق گردد.

وقتی، که پولیس‌پرخون از نقشه کاسّاندر آگاه شد، رجال مقدونی و سران سپاه را برای مشورت دعوت کرد، زیرا موقع باریک بود و او نمیخواست مسئولیت را بتنهائی بعهده بگیرد. در مجلس مشورت چنین تشخیص دادند، که کاسّاندر عملیّات خود را از شهرهای یونانی شروع خواهد کرد، زیرا پدرش آن‌تی‌پاتر ساخلوهائی در آنجا داشت و دیگر اشخاصی زیاد، که با آن‌تی‌پاتر قرابت داشتند، حکّام این شهرها بودند (در اینجا باید تذکّر دهیم، که یونانیها در دوره هخامنشی حکّامی را، که دربار ایران در مستعمرات یونانی منصوب میداشت تیران (یعنی جبّار «۱») مینامیدند، ولی در این زمان حکّام مقدونی را اولیگارک «۲» میگفتند. اسم تغییر کرده بود، ولی معنی همان بود، زیرا چه جبابره و چه اولیگارک‌ها بر ضدّ حکومت ملّی بودند، بنابراین اظهار مقدونی‌ها، که برای آزاد کردن یونانیها از قید پارسیها و دادن حکومت ملّی بآنها بآسیا آمده‌اند، معلوم است، که چقدر دور از حقیقت بوده. م.).

---

(۱) Tyrans.

(۲) Oligarques.

در مجلس مزبور پس از نطق‌های زیاد قرار دادند، که یونان را از تحت نفوذ کاسّاندر بیرون آرند، تا احتمال بهره‌مندی او در آنجا کمتر گردد و با این مقصود رسولان یونانی را، که حاضر بودند خواسته بآنها گفتند: نظر بعطوفت پادشاهان نسبت بیونانیها بوطن شما آزادی داده میشود. پس از

آن پولیس‌پرخون به آرگسی‌ها نوشت، که طرفداران آن‌تی‌پاتر را برانند و بعضی را کشته اموالشان را ضبط کنند.

در همین وقت به المپیاس، که از ترس کینه توزی آن‌تی‌پاتر به اپیر رفته بود، نیز نوشت، بمقدونیّه برگشته بتربیت اسکندر پسر اسکندر بپردازد. بعد او نامه‌ای به اومن نوشته او را بکمک پادشاهان خواند و پول و قشون و همه نوع همراهی باو وعده کرد. المپیاس نیز، که در اپیر بود، از اومن پرسید، که آیا صلاحش در ماندن در اپیر است یا باید بمقدونیّه برود. اومن جواب داد، که تا نتیجه جنگ معلوم نشده، بهتر است در اپیر بماند. در این وقت آن‌تی‌گون هم میخواست اومن را بطرف خود جلب کند، ولی از آنجا، که او نسبت بخانواده اسکندر صادق و باوفا بود، پیشنهادات آن‌تی‌گون را رد کرد (۳۱۸ ق. م).

بعد اومن با پانصد سوار و دو هزار پیاده از قلعه (نرا) حرکت کرده و از کوههای توروس گذشته به کیلیکیّه درآمد و در آنجا مقدونیها او را با آغوش باز پذیرفتند، و حال آنکه چندی قبل او را باعدام محکوم کرده بودند. از آنجا، که اومن بلندیها و پستی‌های زیاد در زندگانی خویش پیموده بود، باین بازگشت اقبال اعتماد نکرده رویّه معتدلی پیش گرفت. پانصد تالانی «۱»، که پادشاهان باو میدادند، قبول نکرد و حکومت را هم بعهده نگرفت. او گفت، من از خانواده سلطنت نیستم و برای اینکه سرداران مقدونی و رؤساء قسمت آرژیرو سپید «۲» ها از تمکین باو متنفّر نباشند و بر او حسد نبرند، بسرداران و رجال مقدونی گفت: من در خواب دیدم، که اسکندر در دربار مشغول رتق و فتق امور بود. خوب است تختی ساخته

---

(۱)- دو میلیون و هشتصد هزار فرنگ طلا یا ۱۴ میلیون ریال.

(۲)- یعنی دسته‌ای، که سپرهایشان نقره داشت و متنفّذ بودند.

تمامی علائم سلطنتی را بر آن بگذاریم و دور تخت جمع شده امور را اداره کنیم.

مقدونیها چنین کردند: توضیح آنکه تختی ساختند، که روزها دور آن جمع میشدند و کندر برای اسکندر سوخته او را پرستش میکردند. بعد مقرّر گردید مجالس مشورت هم در همینجا انعقاد یابد. اومن خود را با سایرین مساوی میدانست و بهمین جهت او بزودی مورد محبّت رؤساء مقدونی گردید، و بجمع آوری سپاهیان اجیر پرداخت و نفرات زیاد از یونان و کیلیکیّه و فینیقیّه و سل سوریّه و قبرس گرفت. عدّه سپاهیان او در اینوقت بده هزار پیاده و دو هزار سوار میرسید (دیودور، کتاب ۱۸، بند ۵۵- ۶۱).

در این احوال بطلمیوس با بحریّه‌اش به زفیریوم «۱» واقع در کیلیکیّه درآمده سردار آرژیروسپیدها را بطرف خود خواند و مقدونیها را اغوا کرد، که گوش بحرف اومن، که سابقا بمرگ محکوم شده است، ندهند، ولی این تحریکات اثری نکرد، زیرا پادشاهان و نایب السّلطنه و المپیاس بهمه‌جا احکامی فرستاده بودند، که اوامر اومن را اطاعت کنند (همانجا، بند ۶۲).

آن‌تی‌گون از قوّت یافتن اومن هراسناک گردید، زیرا دانست، که پادشاهان و پولیس‌پرخون میخواهند رقیبی خطرناک برای او بتراشند، بنابراین پس از تفکّرات زیاد خواست توطئه‌ای بر ضدّ او ترتیب دهد، ولی آن‌تی‌ژن با یکی از سرداران لشکر پادشاهی مانع شده نگذاشت اشخاصی در آن داخل شوند و در نتیجه تیر آن‌تی‌گون بسنگ آمد. پس از آن کاسّاندر پیره بندر آتن را گرفت و پولیس- پرخون به پلوپونس رفت، تا شهر مگال پولیس «۲» را بگیرد، زیرا اهالی آن طرفدار کاسّاندر بودند، ولی از جهت رشادت اهالی موفق نشد. قابل ذکر است، که پولیس- پرخون در این جنگ فیل‌های زیادی با فیل‌بانان هندی بکار برد، امّا اهالی مگال- پولیس، بوسیله تخته‌هائی، که تعبیه کرده بودند، میخهائی در زیر خاک پنهان داشتند و این میخها بپاهای فیلها فرو رفته آنها را از حرکت باز داشت و بعد، از

۱- Zephyrium.

۲- Megalopolis.

www.TarikhBook.ir

جهت زخمهای زیاد برگشته بجان قشون خودی افتادند. خلاصه آنکه پولیس- پرخون بهره‌مند نشد. بعد کلیتوس را با بحریّه پادشاهی به هلّس‌پونت فرستاد، که نگذارد قشونی از آسیا باروپا بگذرد. نیکاتور هم از طرف کاسّاندر بآنطرف شتافت و در نزدیکی بیزانس جنگی بین متخاصمین روی داد و کلیتوس فاتح گردید.

پس از این فتح، چون او پنداشت، که کسی نمیتواند در دریا با او ستیزه کند، با سپاهش بساحل درآمد، ولی آن‌تی‌گون چند کشتی حمل‌ونقل از اهالی بیزانس گرفته، سپاهیان سبک اسلحه و فلاخن داران را در کشتی‌ها نشانده شبانه آنها را از آب گذراند و بر سپاه کلیتوس تاخت. چون این حمله ناگهانی بود، سپاه مزبور شکست خورد و بعد از اینکه نیکاتور از طرف کاسّاندر نیز بکمک سپاه آن‌تی‌گون در رسید، تمامی بحریّه کلیتوس باستثنای کشتی امیر البحری، نابود گشت و کلیتوس بطرف مقدونیّه گریخته در راه بدست چند نفر سرباز لیزیماخ صاحب تراکیّه افتاد و کشته شد. این فتح نام آن‌تی‌گون را بلند کرد و پس از آن او بطرف کیلیکیّه رفت، تا با اومن جنگیده نگذارد قوّتش زیادتر گردد. در این احوال اومن مشغول تسخیر فینیقیّه بود، زیرا بطلمیوس آن را از دولت مقدونیّه انتزاع کرده بود، ولی پس از آنکه دید فرصت این کارها را ندارد، از سل سوریّه گذشته بطرف دجله راند و در اینجا مورد حمله اهالی واقع شده، عدّه‌ای را از سربازان خود از دست داد. در ایالت بابل او مورد حمله سلکوس گردید و وقتی، که در کنار فرات بود، چیزی نمانده بود، که تمام قشونش تلف شود، زیرا ترعه‌ای در اینجا خراب شد و آب تمامی اردو را فرو گرفت، ولی او فورا بسدّی پناه برده آ را برگردانید و خود و قشونش را نجات داد. بعد او با سپاهی مرکب از ۱۵۰۰۰ هزار پیاده و ۱۳۰۰ سوار بطرف پارس رفت، تا بقشونش استراحت دهد و از ولات ایالات و رؤساء قشون آسیای علیا ایران تا سند) خواست، که با پول و سرباز بکمک او آیند.

امّا پولیس‌پرخون پس از شکست در مگال پولیس مورد تحقیر گردید، شهرهای

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۰۰۴

زیادی در یونان از او برگشتند، آتن هم چون دید، که پولیس‌پرخون و المپیاس ساخلو را از آتن برنمیدارند، بطرف کاسّاندر رفته قراردادی با او بست، که بحال آتنی‌ها مفید بود. پس از انعقاد این

قرارداد نیکاتور، که در بیزانس فاتح گشته بود، وارد پیره بندر آتن شد. در ابتداء کاسّاندر او را گرم پذیرفت، ولی بعد، که دید او نقشه‌هائی برای خودش دارد، دشمنش دانسته نابودش کرد. سپس کاسّاندر با قشونش وارد مقدونیّه گردیده طرفداران زیاد در آنجا یافت و شهرهای یونانی هم طرفدار اتّحاد سابقشان با آن‌تی‌پاتر پدر کاسّاندر بودند. بنابراین در مقدونیّه و یونان پولیس‌پرخون را شخصی نالایق دانستند و انظار همه به کاسّاندر متوجّه گردید (دیودور، کتاب ۱۸، بند ۶۳- ۷۵).

المپیاس و واوری‌دیس

اوری‌دیس زن آرّیده- فیلیپ در مقدونیّه مورد احتراماتی بود، که نسبت بمقام نیابت سلطنت مرعی میداشتند. بنابراین همینکه شنید، که المپیاس در تدارک است، که بمقدونیّه درآید، رسولی نزد کاسّاندر فرستاده از او کمک طلبید و مقدونیهای فعّال را با هدایا و مواعید بطرف خود جلب کرد، ولی پولیس‌پرخون لشکری جمع کرده المپیاس را با اسکندر پسر اسکندر بمقدونیّه آورد و جدالی داشت بین لشکر پولیس‌پرخون و سپاه آرّیده- فیلیپ درمیگرفت، که مقدونیهای آرّیده باحترام نام اسکندر دست از جنگ کشیده و او را گرفته به پولیس‌پرخون تسلیم داشتند. اما اوری‌دیس فرار کرده به آمفی پولیس رفت و در آنجا توقیف شد. در نتیجه این وضع، المپیاس بتخت نشست، ولی نتوانست این اقبال را با اعتدال و میانه روی تلقّی و تحمّل کند، توضیح آنکه با اسراء خیلی بد رفتار کرد و بعد، چون دید، که مقدونیها از او بسبب کینه‌توزیش متنفّر گشته‌اند، چند نفر را از اهل تراکیّه اغوا کرد، آرّیده- فیلیپ را بکشند (۳۱۷ ق. م). دیودور گوید، که سلطنت او شش سال و چهار ماه بود (کتاب ۱۹، بند ۱۱). امّا راجع به اوری‌دیس، که میگفت حقّ او بسلطنت بیش از حقّ المپیاس است، ملکه، پس از بدرفتاری‌های زیاد با او،

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۰۰۵

یک شمشیر و یک کمند و عصاره شوکران «۱» برای او فرستاده پیغام داد، که باید بیکی از این سه وسیله خود را بکشد. وقتی که اوری‌دیس از پیغام المپیاس آگاه شد، او را لعنت و نفرین کرد و از خداوند خواست، که روزی همان هدایا (یعنی همان سه چیز) را برای المپیاس بفرستند. پس از آن

زخمهای شوهر متوفّای خود را پاک کرده و بی‌اینکه بگرید یا قوّت قلب را از دست دهد، کمربند خود را باز کرده خود را بآن آویخت و درگذشت.

المپیاس باین کینه توزی‌ها و شقاوت‌ها اکتفا نکرده نیکاتور برادر کاسّاندر را کشت و قبر یولّاس برادر دیگر کاسّاندر را، که درباره‌اش میگفتند، در مرگ اسکندر دست داشته، خراب کرد. بعد از این کارها المپیاس باشخاص دیگر، که از دوستان کاسّاندر بودند، پرداخته صد نفر را انتخاب کرد و بدیار عدم فرستاد.

در این موقع مقدونیها بخاطر آوردند، که حرف آخری آن‌تی‌پاتر چه پیش گوئی صحیحی بوده، او قبل از اینکه درگذرد این کلمات را گفته بود: «مبادا بگذارید زنی بر تخت نشیند» (دیودور، کتاب ۱۹، بند ۱۱)

مبحث چهارم- مخاصمه اومن و ان‌تی‌گون با یکدیگر

مقدّمه

چنین بود وضع امور در مقدونیه و زمینه برای انقلابی تهیّه میشد. اما در آسیا اومن کماکان طرفدار خانواده سلطنت بود و میخواست پی‌تون والی ماد بزرگ و سلکوس والی بابل را بطرف خود جلب کند، تا متّحدا با آن‌تی‌گون بجنگند. سلکوس جواب داد، که حاضر است بخانواده سلطنت کمک کند، ولی هیچگاه حاضر نخواهد شد، در تحت ریاست اومن باشد، زیرا او را مجمع مقدونیها بمرگ محکوم داشته. بعد سلکوس رسولی نزد آن‌تی‌ژن فرمانده آرژیر و سپیدها فرستاده او را بطرف خود خواند، ولی موفق نشد. در این احوال اومن بکنار دجله درآمد، تا از آنجا بشوش رفته خزائن پادشاهی

۱۱- Cigue (نبات السّم).

www.TarikhBook.ir

را بمصرف جنگ برساند و نیز قشون از ایالات دیگر آسیای علیا بطلبد. برای رفتن بشوش گذشتن از دجله لازم بود. سلکوس و پی‌تون با دو تری‌رم و چند کشتی دیگر خودشان را بمعبر دجله رسانیده، دوباره خواستند مقدونیهای اومن را از او برگردانند، ولی آنها باز تمکین نکردند. پس از آن سلکوس سدّ ترعه‌ای را شکست و آب اردوی اومن را فرو گرفت. هرچند مخاطره بزرگ بود، باز اومن کرجیهائی تهیّه و جمع کرده، بیشتر سپاهیانش را نجات داد. بعد، او از دجله گذشته بخوزستان درآمد، ولی در اینجا، چون آذوقه کم بود، مجبور گردید قشون خود را بسه قسمت کند. هر قدر پیش میرفت قحطی شدیدتر میشد، چنانکه بقول دیودور بسربازان قدری برنج و کنجد و خرما میدادند. مورّخ مذکور جهت قحطی را ننوشته (کتاب ۱۹، بند ۱۲– ۱۳) شاید از لشکرکشی‌ها و غارت و خرابیهائی بوده، که پی‌درپی روی میداده.

سلکوس و پی‌تون

چون از این دو نفر ذکری شد، مقتضی است برای شناساندن آنها کلمه‌ای چند گفته شود:

سلکوس «۳»

این شخص نیرومند و شجاع بود و از این جهت در لشکرکشیها و جنگهای اسکندر مورد توجه مخصوص او گردید و فرمانده هیپاس‌پیتها، یعنی سپاهیان پیاده نظامی، که از حیث اسلحه مقام وسطی را بین سپاهیان سبک و سنگین اسلحه دارا بودند، باو تفویض شد. بعد از مراجعت اسکندر از هند، وقتی، که او در شوش جشن‌هائی برای زواج مقدونیها با زنان ایرانی برپا داشته بود، سلکوس بنابمیل و حتّی امر پادشاه مقدونی آپاما «۱» دختر اسپی تامن «۲» سردار ایرانیرا گرفت بنابراین، سلسله سلوکی‌ها بعدها سلسله مقدونی و ایرانی بشمار میرفت، چه اعقاب سلکوس از طرف پدر مقدونی و از طرف مادر ایرانی بودند. م ..

بعد از فوت اسکندر و پس از آنکه پردیکّاس بنیابت سلطنت رسید، سلکوس رئیس قسمتی از قشون مقدونی گردید. این دسته موسوم بسواره نظام هتر، یعنی رفقا،

---

۱ ـ Apama.

. Spitamene (۱)

. Seleucus (۲)

بود. در مصر سلکوس صاحب منصبان این قسمت را، بر پردیکّاس شورانید و در نتیجه آنها داخل خیمه نایب السّلطنه شده او را کشتند. بعد پیاده نظام مقدونی، که از توطئه بر ضدّ پردیکّاس بی‌خبر بود، بر آن‌تی‌پاتر چیره گشت و نزدیک بود، او را بکشد، ولی در این حال پر مخاطره سلکوس و آن‌تی‌گون دخالت کرده، هنگامه را خواباندند. سپس سلکوس در ازای این خدمت، در موقع تقسیم ثانوی، ایالات اسکندر، والی بابل گردید و بیدرنگ ببسط اقتدار و استحکام مقام خود پرداخت. کارهای دیگر او، در ضمن وقایع بعد بیاید، ولی عجالهٔ مقتضی است تذکّر دهیم، که چون تقسیم ثانوی ایالات درواقع امر تقسیم دولت اسکندر بین سرداران او بود، سلکوس در این زمان مالک الرّقاب ایالت بابل بشمار میرفت، بی‌اینکه عنوان پادشاهی داشته باشد.

پی‌تون

چنانکه دیودور گوید (کتاب ۱۹، بند ۱۴) او اصلا یک نفر پارتی «۱» بود و در تقسیم اوّلی و ثانوی ایالات، مملکت ماد (مقصود ماد بزرگ است) و فرماندهی قشون ایالات آسیای علیا نصیب او گردیده بود. این شخص فیلوتاس سلف خود را بقتل رسانیده، ایالت او را به اوداموس «۲» برادر خود داد و بر اثر این اقدام ولات دیگر از او، که فعّال بود و خیالات دور و دراز داشت، ترسیده جمع شدند و پس از جدالی او را از پارت راندند (لازم است در اینمورد تذکر دهیم، که بنظر ما دیودور در این‌جا اشتباهی کرده، زیرا بگفته خود او، در تقسیم اوّلی ایالات فیلوتاس والی کیلیکیّه گردید و فراتافرن والی پارت. در تقسیم ثانوی موافق نوشته‌های او، اسمی از کیلیکیّه نیست و والی پارت فیلیپ است. پس چگونه فیلوتاس را در اینجا والی پارت دانسته. شاید مقصود دیودور فیلیپ بوده و اشتباها خود او یا کاتبین بعد فیلیپ را فیلوتاس کرده‌اند.

پارتی بودن پی‌تون هم بنظر ما مشکوک است. م.). بر اثر این شکست، پی‌تون بماد برگشت و بعد ببابل نزد سلکوس رفت، تا از او کمک بطلبد. از طرف دیگر

. Parthe

. Eudamus

ولات ایالات علیا، که پی‌تون را از پارت رانده بودند، قواشان را جمع کرده در صدد برآمدند، که به پی‌تون حمله کنند. چنین بود سوابق سلکوس و پی‌تون.

اکنون مقتضی است بذکر وقایع برگردیم.

اومن و ولات ایالات علیا «۱»

در این موقع، که قشونهای ولات برای حمله به پی‌تون جمع و حاضر بودند، فرستادگان اومن در رسیدند و کمک ولات را خواستند. سابقا احکامی هم از طرف سلطنت صادر شده بود، که با اومن همه نوع همراهی کنند. بنابراین، ولات فورا تکلیف اومن را پذیرفتند و در رأس ولات پەسس‌تاس «۲» والی پارس قرار گرفت. بالاتر گذشت، که این والی مقدونی زبان پارسی را آموخته بود و اهالی پارس او را دوست داشتند، زیرا با پارسی‌ها موافق عادات آنها رفتار میکرد و نیز دیودور گوید، که اسکندر فقط باو اجازه داده بود، لباس پارسی بپوشد (کتاب ۱۹، بند ۱۴).

قوّه پەسس‌تاس در اینوقت عبارت بود: از ده هزار کماندار و فلاخن‌دار پارسی، سه هزار نفر از اقوام مختلف، که باسلوب مقدونی مسلّح بودند، ششصد سوار یونانی و تراکی و بیش از چهارصد نفر پارسی. پولەمون «۳» مقدونی، که والی کرمان بود، بر ۱۵۰۰ پیاده و ۷۰۰ سوار فرمان میداد. سی برتیوس والی رخّج ۱۰۰۰ پیاده و ۱۱۶ سوار فرستاده بود و اکسیارتس والی پاراپامیزاد، پدر زن اسکندر، ۱۲۰۰ پیاده و ۴۰۰ سوار بسرداری آندروباز «۴».

ستاسّاندر والی هرات وزرنگ (سیستان)، که بقشون باختری ملحق گردیده بود، بر قوّه‌ای مرکب از ۱۵۰۰ پیاده و ۱۰۰۰ سوار ریاست میکرد. قوّه‌ای هم اوداموس از هند آورده بود، که از حیث

عدّه به ۵۰۰ سوار، ۳۰۰۰ پیاده و ۱۲۰ فیل میرسید. بنابراین، قواء ولات تقریبا، عبارت از ۱۸۰۰۰ پیاده و ۴۶۰۰ سوار بود.

---

(۱)- در این‌جا مقصود ایالات ایران غربی و شرقی است.

(۲) . Peucestas

(۳) . Polemon

(۴) . Androbazus

ولات در خوزستان

پس از آن ولاتی، که بکمک اومن آمده بودند، در خوزستان جمع شدند و راجع بفرمانده کل مذاکراتی بعمل آمد. چون بین په‌سستاس والی پارس و آن‌تی‌ژن رئیس آرژیروسپیدها توافقی حاصل نشد، اومن از ترس اینکه مبادا جنگی بین آنها روی دهد، پیشنهاد کرد، که اصلا فرمانده لزومی ندارد، ولات و سرداران همه روزه جمع شده، امور را قطع و فصل کنند. این پیشنهاد پذیرفته شد، همه بشوش رفتند و اومن از خزانه‌داران پادشاهی پول گرفته، حقوق شش ماهه مقدونی‌ها را پرداخت و دویست تالان به اوداموس داد، باین عنوان، که او فیل‌هائی از هند آورده و باید مخارج این کار را داد، ولی در باطن، میخواست او را از خود راضی نگاه دارد. در این وقت، آن‌تی‌گون در بین النّهرین بود و میخواست زودتر به اومن حمله کند، ولی پس از اینکه دانست، ولات ایالات علیا با اومن همراه شده‌اند و جنگی، که در پیش دارد، سخت خواهد بود، توقّف کرده بتزیید قوای خود پرداخت (۳۱۷ ق. م).

بعد بقول دیودور (کتاب ۱۹، بند ۱۵) در این احوال، آن‌تی‌گون از بین النّهرین حرکت کرده، بایالت بابل، نزد سلکوس و پی‌تون رفت و پلی بر دجله از کرجیها ساخته، قشونش را از رود مزبور عبور داد. اومن نیز لشکر خود را بطرف دجله برد و بجائی رسید، که از شوش بمسافت یک روز

راه بود. دیودور گوید (کتاب ۱۹، بند ۱۷) این محل، در همسایگی کوهی بود، که سکنه آنرا اوکسیان «۱» مینامیدند و این مردم استقلال خود را حفظ کرده‌اند. عرض این رود سه و در جاهائی چهار استاد است و عمق آن ببلندی فیلی میرسد. این رود، از کوهستان بیرون رفته، بمسافت هفتصد استاد جاری است و بدریای سرخ میریزد (مقصود دیودور از دریای سرخ خلیج پارس است و چنانکه مکرّر گذشت، خلیج پارس، دریای عمان و دریای احمر را قدما دریای سرخ مینامیدند. از توصیف دیودور

---

(۱) Uxiens .

معلوم است، که اومن بکنار کارون رسیده بود. م.). اومن معسکر خود را، در کنار این رود زده، سربازانی را تا دریا بقراولی گماشت، ولی چون عدّه‌ای زیاد برای قراولی لازم بود، او از په‌سستاس خواست، که از پارس ده هزار کماندار بطلبد. در ابتداء، په‌سستاس از جهت اینکه او را فرمانده کل نکرده بودند، حاضر نشد این کار کند، ولی چون اومن باو فهماند، که اگر آن‌تی‌گون فاتح گردد، نه فقط او والی نخواهد بود، بل جانش هم در خطر است، حاضر شد این عدّه را از پارس بخواهد و باوجود اینکه بعض دسته‌های پارسی بمسافت سی روز راه، از په‌سستاس بودند، احکام بهمه دسته‌ها در یک وقت رسید. جهت این سرعت را دیودور چنین بیان کرده (کتاب ۱۹، بند ۱۷): پارس مملکتی است، که دارای وادیها و تپه‌های زیاد است. بر این تپه‌ها قراولان بومی را بمسافتی نزدیک از یکدیگر گماشتند. صدای قراولان رسا بود و مسافت را هم طوری معیّن کرده بودند، که صدای یکی بدیگری میرسید. بنابراین، هر قراولخانه مطلب را بقراولخانه دیگر میگفت و در نتیجه حکم در موعد مقرّر بمحل خود میرسید (از قرار نوشته‌های کل امد «۱» در کتاب دوّم او، مبتکر چنین ترتیبی پارسی‌ها بوده‌اند. م.).

شکست آن‌تی‌گون و رفتن او به همدان

آن‌تی‌گون با قشونش بطرف شوش رفته، ارگ آن را محاصره و سلکوس را والی این ایالت کرد. بعد خواست پیش رود و بواسطه گرمای شدید، عدّه‌ای زیاد از نفرات لشکرش تلف شد. پس از آن از رود کوپراتس «۲»، که بقول دیودور برود پس‌تیگر (کارون) میریزد، گذشت، ولی اومن از این حرکت دشمن آگاه شده، پلی بر پس‌تیگر ساخت و با ۴۰۰۰ نفر پیاده و ۱۳۰۰ سوار از رود گذشته باردوی دشمن حمله برد.

بر اثر حمله مزبور، که ناگهانی بود، قشون آن‌تی‌گون شکست خورده، فرار کرد، عدّه‌ای بسیار، در موقع فرار، در رود غرق شدند و ۴۰۰۰ نفر اسیر گشتند.

آن‌تی‌گون، که شاهد شکست قشونش گردیده بود، چون نتوانست علاجی بیندیشد،

---

(۱) Cleomedes liv II .

(۲) Coprates .

بطرف شهر باداکس «۱»، که در کنار رود اوله «۲» (کرخه) واقع بود، رفت (ازین بیان معلوم است، که آن‌تی‌گون در آنطرف رود کوپراتس مانده بود. م.) در این‌جا، استراحتی بباقی‌مانده قشون خود داد و بعد صلاح دید بهمدان واقع در ماد برود، تا ایالات علیا را تسخیر کند. دیودور گوید (کتاب ۱۹، بند ۱۹) دو راه از این‌جا بهمدان هدایت میکرد: یکی راه شاهی (از دوره هخامنشی. م.)، که از کوههای زیبا میگذشت، ولی گرم و طویل بود، چنانکه مسافرت چهل روز طول میکشید. دیگری راهی بود، که از ولایت کوسّیان، یعنی از گردنه‌های تنگ میگذشت و آذوقه هم کم داشت، ولی کوتاه‌ترین راه بشمار میرفت و خنک بود.

امّا گذشتن از این راه، بی‌اجازه سکنه این کوهها (مقصود کوسّیان است) کاری بود مشکل. این مردم از ازمنه قدیم، استقلالشان را حفظ کرده‌اند. این‌ها در زیر زمین‌ها زندگانی میکنند و غذایشان میوه بلوط، قارچ و گوشت نمک زده (قورمه) حیوانات وحشی است (در باب کوسّیان

بصفحات ۱۹۰۷- ۱۹۰۹ این تألیف رجوع شود. م.). آن‌تی‌گون دلیل ترس دانست، که با قرارداد یا هدایا اجازه عبور را بخرد و مصمّم گشت، جنگ کنان پیش برود. بر اثر این تصمیم، نه آرخ با دسته تفتیشی روانه گشت و بعض بلندیها را اشغال کرد، ولی از نبودن آذوقه در تنگنائی شدید واقع شد. خود آن‌تی‌گون، که میخواست از معابر تنگ بگذرد، حالش بمراتب بدتر بود، زیرا اهالی، که ولایت خودشان را خوب میشناختند، بلندیهای مناسبی را اشغال کرده، سنگهای بزرگ بزیر میغلطانیدند و تگرگ تیر بر دشمن میباریدند. در این احوال، که آن‌تی‌گون راهی نمییافت، غرق تأسف گردید، که چرا نصیحت پی‌تون را نشنید و با هدایا از کوسّیان اجازه عبور را نخرید. باری در مدّت ۹ روز، آن‌تی‌گون با قشونش در مخاطره بزرگی بود و تلفات زیاد داد، تا خود را بصفحه مسکون ماد رسانید (شرحی، که نوشته شده، صراحتا میرساند، که پس از رفتن اسکندر ببابل کوسّیان دوباره استقلال خود را

. B a d a c e s

. E u l e r

بدست آورده و جانشینان اسکندرهم، در این مدّت، نتوانسته بودند از عهده آنان برآمده راه را، باوجود اینکه کوتاه‌ترین راه از خوزستان به ماد بود، برای لشکرکشی‌ها باز کنند. م.).

لشکر آن‌تی‌گون، از جهت خستگی‌های حرکت و سختی راه، ناراضی گشته، بنای شکوه را گذاردند، بخصوص، که در مدّتی کمتر از چهل روز سه شکست بزرگ خورده بودند. در این احوال آن‌تی‌گون دید، که باید سربازان خود را از نو امیدوار گرداند و پی‌تون را با قشونی مأمور کرد، تمام ماد را پیموده هر قدر بتواند اسب و مال بنه از مردم بگیرد و چون ماد از حیث اسب و چهارپایان دیگر غنی بود، پی‌تون بسرعت این امر را انجام داده، با دو هزار سوار و دو هزار اسب تمام یراق برگشت، بعلاوه اسب‌های زیاد برای بنه آورد و پانصد تالان «۱» هم از خزانه‌های

پادشاهی برگرفت. با این عدّه آدم و اسب و مال بنه، آن‌تی‌گون جاهای خالی قشون خود را پر کرد و باز مورد محبّت لشکریان خود شد

رفتن اومن بپارس

اومن، چون خبر یافت، که آن‌تی‌گون بماد رفته، با سرداران خود شور کرد، که چه باید بکنند. آن‌تی‌ژن رئیس دسته آرژیروسپیدها، صلاح را در این دید، که بطرف دریا بروند (دیودور معلوم نکرده، مقصود کدام دریا بوده، ولی باید دریای مغرب، یا بحر الجزایر باشد. م.) ولی ولات ایالات علیا گفتند، که در این صورت ایالات آنها بی حفاظ خواهد ماند و چون اومن دید، که تشتّت آراء دارد بالا میگیرد، پیشنهاد ولات ایالات علیا را از ترس پذیرفت. پس او کنار پس‌تیگر (کارون) را ترک کرده بطرف تخت جمشید (پرس پولیس) رفت و میبایست ۲۴ روز راه بپیماید، تا بمقصد برسد. در این راه جائی معروف، به «نردبام» «۲» بود، که آذوقه کم داشت و گردنه‌ای بسیار گرم تشکیل میداد، ولی سایر قسمت‌های راه، چون صفحات کوهستانی

---

(۱)- دو میلیون و هفتصد هزار فرنگ طلا یا ۱۳ میلیون ریال بپول کنونی.

(۲) . E c h e l l e

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۰۱۳

روئیدنی‌های زیاد و آذوقه وافر داشت. این صفحات، دارای مال و غنائم زیاد بود و اومن در این‌جاها به‌سستاس را، بسمت مفتّشی پیش فرستاده مأمورش کرد، اموال مردم را از آنها بگیرد و بعد تمامی آن را بین سرداران خود تقسیم کرد «۱».

دیودور گوید، که این مملکت از جنگی‌ترین پارسیهای کماندار و فلاخن‌دار مسکون و سکنه آن از سکنه هر ایالت دیگر بیشتر است.

اومن، چون بمقرّ پادشاهی در پرس پولیس رسید، خواست ضیافتی بزرگ بدهد و قربانیهای زیاد برای اسکندر و پدر او فیلیپ بکند. با این مقصود حیوانات زیاد از تمام پارس طلبید.

اومن تمام مدعوّین را بچهار دائره‌ای، که بزرگترش کوچکتر را شامل بود (یعنی دوایر متّحد المرکز بودند) تقسیم کرد. محیط بزرگترین دائره ده استاد (۱۸۵۰ متر) بود و دور دائره چهارم دو استاد. خیمه‌های سرداران و سواره نظام و پارسیهای ممتاز را، در دایره چهارم زده بودند. در وسط این دائره، محرابهائی برای اسکندر و پدر او فیلیپ ساخته بودند و بریاحین و قالیهای گرانبهای پارس زینت یافته بود «۲» دیودور گوید، که پارس از حیث همه نوع تجمّلات و اسباب ناز و نعمت غنی بود (کتاب ۱۹، بند ۲۲). این ضیافت درخشان، باعث وجاهت پەسستاس نزد افراد قشون گردید و اومن، که دقیق بود، فهمید، که پەسستاس میخواهد، قشون را رو بخود کند و برای جلوگیری نامه‌ای از طرف المپیاس ساخته منتشر کرد. مضمون نامه چنین بود: المپیاس کاسّاندر را کشته و پسران اسکندر را، در اختیار خود دارد. او اکنون ملکه مطلق مقدونیّه است و پولیس‌پرخون با قشونی و فیل‌ها برای جنگ با آن‌تی‌گون بآسیا گذشته و حالا در کاپادوکیّه است. این نامه را بزبان سریانی نوشته بودند و چنین مینمودند، که این نامه را ارن‌تس «۳» والی ارمنستان و دوست پەسستاس فرستاده. پس از انتشار این

---

(۱)- رفتار مقدونی‌ها را با ایرانیها می‌رساند.

(۲)- بنابراین نوع موارد، مقدونیها برای اسکندر و فیلیپ ستایشی داشته‌اند.

. Orontes -(۳)

نامه حسّیّات لشکریان تغییر کرد و همه امیدوار گشتند، که فقط اومن از جهت پشتیبانی دربار میتواند هر آنچه خواهد بکند. در آخر ضیافت، اومن از موقع محکم خود استفاده کرده، سی برتیوس «۱» والی رخّج و دوست پەسستاس را مقصّر دانست و دسته‌ای از سواره نظام به رخّج فرستاد، تا ذخایر و پولی را، که حمل میکردند، توقیف و ضبط کنند. در این وقت سی برتیوس در مخاطره بزرگی واقع شد و اگر فرار نکرده بود، بدست مردم تلف میگشت. پس از این اقدام، بر نفوذ اومن افزود و او پەسستاس را، که مأیوس گشته بود، با مواعیدی بطرف خود جلب کرد. بعد

با ولات عهد و پیمانی بست و برای آزمایش آنها چنین وانمود، که پول ندارد و عدّه‌ای از ولات تقاضای او را پذیرفته چهارصد تالان (دو میلیون و دویست هزار فرنگ طلا) باو دادند و از این زمان هوا خواهان صادق او گشتند (زیرا علاوه بر جهات دیگر طلب کار هم بودند. م.).

جنگ اومن با آن‌تی‌گون

در این وقت، به اومن خبر رسید، که آن‌تی‌گون میخواهد بپارس حمله کند و باستقبال او شتافت، ولی پس از ضیافتی، که بسربازان خود داده بود، از جهت شرب زیاد ناخوش شد و چند روز توقف کرد، بعد پس از بهبودی به‌سستاس و آن‌تی‌ژن را، با پیش قراول فرستاد و خودش بر تخت روانی در پس قراول جا گرفت. وقتی، که دو لشکر بیکدیگر نزدیک شدند، جدالی واقع نشد، زیرا رودی با استحکامات طبیعی در وسط حائل بود. در این حال فریقین پنج روز بمسافت سه استاد (۵۵۰ مطر) در مقابل یکدیگر ایستادند و آن‌تی‌گون رسولانی نزد سرداران و ولات فرستاده، آنها را تطمیع کرد، تا از اومن جدا شوند. مقدونیها جواب ردّ دادند و مذاکرات و تهدید و تطمیع دوام داشت، که اومن در رسیده از قضیّه آگاهی یافت و درستی آنها را ستوده این مثل را آورد: «روزی شیری عاشق دختر جوانی شد و کس نزد پدر او فرستاده دختر را خواستگاری کرد. پدر گفت من حاضرم، دختر خود را

بشیر بدهم، ولی از دندانها و ناخن‌های تیز او میترسم، زیرا چون شوهر دخترم گردد، ممکن است، رفتارش با او خیلی وحشی‌وار باشد. شیر، چون این بشنید، فورا دندانها و ناخن‌های خود را درآورد، ولی پدر دختر، همینکه او را در این حال دید، بآسانی نابودش ساخت». حالا موقع شما هم چنین است: آن‌تی‌گون امروز شما را بطرف خود جلب میکند، ولی، همینکه زمام لشکر را بدست گرفت، با یکایک شما همان کار پدر دختر را خواهد کرد. اینسخن همه را پسند آمد و پس از کف زدنها بپراکندند. بعد شبانه چند نفر فراری، از اردوی آن‌تی‌گون آمده خبر دادند، که

او در پاس دوّم شب میخواهد حرکت کرده به گابی‌ین «۱» برود، زیرا در آنجا آذوقه و علوفه زیاد است. اومن از این خبر استفاده کرده، چند نفر از داوطلبان را بصورت جاسوسی، باردوی آن‌تی‌گون فرستاد، تا انتشار دهند، که اومن میخواهد شبانه باردوی دشمن حمله کند. آن‌تی‌گون باور کرد و صفوف قشون خود را بیاراست، ولی پس از چند ساعت آگاه شد، که این یک حیله جنگی بوده و درواقع امر اومن شبانه حرکت کرده و بطرف گابی‌ین رفته. در اینوقت او خواست اومن را تعقیب کند، ولی بعد دریافت، که چون دشمن شش ساعت زودتر حرکت کرده، باو نخواهد رسید، قسمتی را از قشون خود، به پی‌تون سپرده، گفت با تأنّی حرکت کند و خودش با سواره نظام از پی دشمن تاخت. در طلیعه صبح او، بپس قراول اومن رسید و چون اومن پنداشت، که تمام قشون آن‌تی‌گون با او است، ایستاد و صفوف لشکرش را آراست، ولی آن‌تی‌گون منتظر شد، تا بقیّه قشونش در رسید و جنگ را شروع کرد. قوّه آن‌تی‌گون ۲۰۰۰۰ پیاده، ۸۵۰۰ سوار و ۶۵ فیل بود. قشون اومن، از فالانژهای مقدونی، رخّجی‌ها و اهالی پاراپامیزاد، کمانداران و فلاخن داران پارسی و اقوام مختلف دیگر، از قبیل تراکیهای مهاجر نشین آسیای علیا و غیره ترکیب یافته بود. قوّه اومن را دیودور ۳۵۰۰۰ پیاده، ۶۰۰۰ سوار و ۱۱۴ فیل نوشته (کتاب ۱۹، بند

۱- اصفهان کنونی، که جزء ولایت پریتکان بود. Gabiene

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۰۱۶

۲۳) و از مردمانی، که در قشون آن‌تی‌گون بودند، اینها را نامیده: مادیها، ارامنه لیکیان، پامفیلیان، فریگیان، تارانتیهای ایطالیا و غیره. اومن و آن‌تی- گون هر دو سرداران کارآزموده بشمار میآمدند و هریک تعبیه جدیدی بلشکر خود داده بود. پس از آن جدال شروع شد و چون شب در رسید، متوقف گشت و بعد، همینکه ماه درآمد، طرفین از نو باهم درآویختند. بالاخره اومن باردوگاه خود عقب نشست و آن‌تی‌گون آقای دشت نبرد گردید. ولی باید گفت، که تلفاتش بیش از کشتگان اومن بود. بعد، آن‌تی‌گون بماد رفت و تا ولایت گامارگ‌ها «۱»، که آذوقه وافر داشت، راند. امّا اومن نخواست او را تعقیب کند و به گابی‌ین درآمد. سپس آن‌تی‌گون، چون دید از عدّه لشکرش همه روزه میکاهد، تصمیم گرفت ناگهان بر اومن در قشلاق بتازد. با راه معمولی طرفین

بمسافت ۲۵ روز از یکدیگر بودند، ولی آن‌تی‌گون میتوانست از بیراهه، که برای عبور قشون بد بود، طوری ناگهان بر اومن بتازد، که او مجال نیابد لشکرش را بحال جنگ درآورد. او جدّ کرد، که سربازان خود را باین حرکت راضی کند، ولی مقصودش حاصل نشد، زیرا باوجود اینکه سپرده بود، شب‌ها آتش روشن نکنند، لشکریان او باین امر اعتنا نکردند و اهالی کوهستان خبر حرکت او را به اومن رسانیدند.

بعد جنگ درگرفت و رشادتهای اومن از جهت خیانت‌های سردارانش بی اثر ماند. توضیح آنکه، چون گردوغباری بزرگ در میدان جنگ برخاست، آن‌تی‌گون از آن استفاده کرده، قسمتی را از سواره نظامش بپشت صفوف دشمن فرستاد، تا بار و بنه‌های قشون پادشاهی را، با زنان و اطفال آرژیروسپیدها بدست آورد.

در این حال جدال شروع شده بود و قوّه‌ای در مقابل آرژیروسپیدها نمیتوانست بایستد، ولی اومن در جناح چپ خود، که با جناح راست آن‌تی‌گون میجنگید، تنها ماند، زیرا په‌سستاس و سواره نظام شکست خورده، از میدان جنگ خارج شدند، جناح راست در این وقت برای مقاومت ضعیف بود و فالانژها، که تا حال

. G a m a r g u e s

بهره‌مند بودند، از جهت اینکه، در حمایت سواره نظام نبودند، تنها ماندند. با وجود این اومن کوشید دسته‌های سواره نظام را جمع کند، ولی دسته‌های په‌سستاس امتناع ورزیدند و قشون مجبور گردید عقب بنشیند. در ارکان حرب هم در این وقت اختلاف و تشتّت بود، زیرا اومن میخواست جنگ را از نو شروع کند، ولی ولات میخواستند بایالاتشان برگردند. در این حال مقدونیهای آرژیروسپید، چون خبر یافتند، که اردوگاه در دست دشمن است، بفکر زنان و اطفال و اقربای خود افتاده بهیچیک از دو شقّ مذکور حاضر نگشتند و در نهان با آن‌تی‌گون تبانی کرده اومن را باو تسلیم داشتند. بعد آن‌تی‌گون بنه‌های این سپاهیان را بخودشان پس داده، پس از گرفتن بیعت،

www.TarikhBook.ir

عدّه آنها را در قشون خود داخل کرد. ولات هم برای حفظ منافع شخصی، سردارشان را رها کردند. پس از آن آن‌تی‌گون، که آقای اومن و تمامی لشکر او شده بود، آن‌تی‌ژن رئیس آرژیروسپیدها را توقیف و در صندوقی کرده، دستور داد آن را آتش زدند، اوداموس را، که از هند برای اومن فیل آورده بود، کشت و سلبانوس «۱» و چند نفر دیگر را، که با او دشمن بودند، نابود کرد. آن‌تی‌گون میخواست اومن را نکشد، زیرا چون او را سرداری لایق میدانست، مایل بود از لیاقت او استفاده کند، ولی آرژیروسپیدها با کمال ابرام قتل او را خواستند و آن‌تی‌گون او را هم کشت، اما نظر بدوستی سابق امر کرد، جسد او را بسوزانند و خاکسترش را در ظرفی برای دوستان اومن فرستاد ۳۱۷- ۳۱۶ ق. م . پس از این کارها، آن‌تی‌گون برای قشلاق بماد رفت و اردوی خود را در دیهی در نزدیکی همدان زد. بعد او قشون خود را در تمامی ماد بپراکند و مخصوصا قسمتی را هم به رگ «۲» ری کنونی) فرستاد.

دیودور گوید کتاب ۱۹، بند ۴۴) اسم این صفحه از بدبختی‌های بزرگی است، که در ازمنه قدیم برای اهالی روی داده. در این ناحیه شهرهای آباد زیاد بود، ولی زمین لرزه‌ها، اهالی این صفحه را نابود ساخت و شکل زمین بقدری تغییر

۱- Celbanus .

۲- Raga .

یافت، که دریاچه‌ها و رودهائی، که سابقا وجود نداشت، پدید آمد.

پلوتارک، که کتابی در احوال اومن نوشته، روایاتش راجع بکارهای او در زمینه نوشته‌های دیودور است، ولی او گوید کتاب اومن، بند ۲۶ : اومن فاتح بود، ولی آرژیروسپیدها از حبّ مال باعث شکست شدند و نامردانه فرماندهشان را به آن‌تی‌گون تسلیم کردند. قبل از تسلیم شدن، اومن از مقدونیها خواست، که خودشان او را نابود کنند، اما آرژیروسپیدها این خواهش را هم نپذیرفته، در قید بدست کسان آن‌تی‌گون سپردندش. وقتیکه آن‌تی‌گون دانست، که چاره‌ای جز قتل او نیست،

در ابتداء میخواست او را از گرسنگی بکشد، ولی بعد، چون دید، که باید زود حرکت کند، امر کرد در محبس سرش را بریدند. در همینجا مورّخ مذکور گوید، که خدایان انتقام اومن را از مقدونیها بدست خود آنتیگون کشیدند، زیرا او چون آرژیروسپیدها را باین درجه بی حمیّت و فقط در فکر تحصیل اندوخته دید، از آنها متنفّر گشت و سخت ترسید. این بود، که به سی برتیوس والی رخّج امر کرد، چنان دسته آرژیروسپیدها را نابود سازد، که احدی از آنها بمقدونیّه برنگردد. اختلاف کلّی، که بین پلوتارك و آرّیان راجع به اومن دیده میشود، این است: چنانکه در صفحه ۱۸۸۳ این تألیف گذشت، آرّیان گوید، که اومن، در موقع زواج مقدونیها با زنان پارسی در شوش، آرتونیس «۱» دختر ارته‌باذ، یعنی خواهر برسین را گرفت، ولی پلوتارك اسم این دختر ارته‌باذ را، ماریا «۲» نوشته و گوید، همین دختر را برسین نیز مینامیدند (کتاب اومن، بند ۱).

بنابر نوشته آرّیان و پلوتارك سه دختر ارته‌باذ، که بغیر ایرانی شوهر کردند، اینها بودند: ۱- برسین زن ممنون سردار یونانی اخس، که بعد زن غیر عقدی اسکندر شد و برای او پسری آورد هرکول یا هراکلس نام. ۲- آرتونیس، بقول آرّیان یا ماریا بقول پلوتارك، که زن اومن گردید. ۳- ارته‌کام، بقول آرّیان، که زن بطلمیوس شد، ولی باید در نظر داشت، که این بطلمیوس بقول آرّیان

۱- Artonis.

۲- Maria.

بطلمیوس پسر لاگس، که والی مصر گردید نبود، این بطلمیوس، ساموفیلاکس «۱» نامداشت.

آن‌تی‌گون پس از فتح

آن‌تی‌گون پس از فتحی، که کرده بود، چنانکه گذشت، بطرف ماد رفت، تا زمستان را در آنجا بگذراند و در اینوقت دریافت، که پی‌تون والی ماد، میخواهد سربازان را بر ضدّ آن‌تی‌گون برانگیزد. چون درافتادن با چنین سرداری، که اسکندر نیز قدر او را میدانست صلاح نبود،

www.TarikhBook.ir

آن‌تی‌گون روی خوش بکسانی، که این اخبار را برای او میآوردند، نشان نداد و بعکس آنها را از اینکه میان دو دوست را بهم میزنند سرزنش کرد، ولی در نهان نقشه‌ای ریخت، تا او را بدست آرد و با این قصد نامه‌ای به پی‌تون نوشته او را طلبید، تا ریاست قشون تمامی ایالات علیا را باو بدهد. پی‌تون وعده‌های او را باور کرده آمد و همینکه وارد شد، آنتیگون او را گرفته، بدیوان محاکمات فرستاد و او را محکوم و بعد نابود کردند. بعد آن‌تی‌گون ارن‌توبات «۲» مادی را، والی ماد و هیپ‌پوسترات «۳» را رئیس ساخلوی مرکب از ۳۵۰۰ سپاهی اجیر کرده، پنجهزار تالان نقره شمش ۲۷ میلیون و نیم فرنگ طلا) برداشته بطرف پارس رفت. او بیست روز راه در پیش داشت، تا بتخت‌جمشید درآید. پس از اینکه به پارس رسید، مردم او را مانند پادشاهی پذیرفتند و آن‌تی‌گون بتغییر ولات پرداخت ولی تل پولم والی کرمان و ستاسانور والی ایالت دیگر را که دیودور باز کرمان نوشته و باید اشتباه باشد) معزول نکرد، زیرا اینها قوی بودند و با یک حکم ممکن نبود آنها را منفصل کرد و دیگر اینکه این دو نفر ایالاتشان را خوب اداره کرده بودند و در میان مردم هواخواهان زیاد داشتند. در اینوقت، اوی‌توس «۴» والی هرات شد و پس از مرگش، که بزودی روی داد، اواگراس شجاع و زرنگ جانشین او گشت. ایالت پاراپامیزاد، کما فی السّابق در دست اکسیارتس پدر رکسانه ماند، زیرا بیرون کردن او از آن صفحه، از جهت دوری مستلزم قشونی نیرومند بود. بعد، آن‌تی‌گون سی‌برتیوس

۱ـ Samophilax.

۲ـ Orontobate.

۳ـ Hippostrate.

۴ـ Evitus.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۰۲۰

والی رخّج را، که با خود صمیمی و باوفا میدانست، احضار کرده ریاست مقدونیهای آرژیروسپیدها را باو محوّل داشت. نیّت او چنین بود، که این دسته را معدوم سازد، زیرا اینها در

قشون نفوذی یافته بودند و بعلاوه، چون به اومن خیانت کرده بودند، مورد اعتماد آن‌تی‌گون نبودند. در اینجا، دیودور گوید (کتاب ۱۹، بند ۴۸):

اگر خیانت برای پادشاهان خوب باشد، برای خائنین سرچشمه بدبختی است».

پس از آن، آن‌تی‌گون، چون میدانست، که په‌سستاس والی پارس مورد محبّت پارسیها است، او را از ایالتش معزول کرد. پارسیها را این عزل خوش نیامد و یکی از بزرگان پارس، که تس‌پیاس «۱» (بپارسی چش‌پش) نام داشت، آشکارا گفت، که پارسیها بکسی جز په‌سستاس اطاعت نخواهند کرد و در ازای این جرئت کشته شد. بعد آن‌تی‌گون آس کل پیودور «۲» را والی پارس کرده، قشونی باو برای نگاهداشتن آن در اطاعت داده، بطرف شوش رفت. در کنار رود کارون (پس تیگر) کسنوفیل خزانه‌دار شوش، باستقبال آن‌تی‌گون آمده گفت، که سلکوس مرا فرستاده، تا هر آنچه امر تو است، مجری دارم.

باوجود اینکه در این وقت، آن‌تی‌گون باطنا از سلکوس ظنین بود و میترسید، که سلکوس از عبور او از دجله ممانعت کند، بروی خود نیاورده چنین وانمود، که او را دوست خود میداند. سپس آن‌تی‌گون وارد قلعه شوش گردید و تاکی را، که پی‌ثیوس‌لیدی به داریوش اوّل تقدیم کرده بود و از زر بود از خزانه شوش برگرفت. قضیّه این تقدیمی و نیز پولی، که پی‌ثیوس میخواست به خشیارشا بدهد، در صفحه ۷۱۶ این تألیف از قول هرودوت (کتاب ۷، بند ۲۷– ۲۸) ذکر شده. از حکایت دیودور روشن است، که تا این زمان تاک مزبور را نربوده بودند و آن‌تی‌گون در این وقت آنرا برگرفته. نیز در این وقت او ذخایر زیادی، از خزانه بیرون کشید. دیودور قیمت آن را، پانزده هزار تالان نوشته «۳». مورّخ مذکور

۱– Thespias.

۲– Asclepiodore.

(۳)– هشتاد و دو میلیون فرنگ طلا یا ۴۱۰ میلیون ریال.

www.TarikhBook.ir

گوید، علاوه بر ذخایری، که آن‌تی‌گون از خزانه‌های شوش و ماد بدست آورد، مقدار پنجهزار تالان هم از فروش غنائم و تاجها و نیز هدایائی، که باو داده بودند تحصیل کرد. کلیّه ثروتی، که او بدست آورد معادل ۲۵ هزار تالان بود. «۱»

حکایت دیودور راجع بسردار هندی

قبل از ختم این مبحث حکایتی را، که دیودور در خلال جنگ اومن با آن‌تی‌گون ذکر کرده کتاب ۱۹، بند ۳۳- ۳۴) و راجع باخلاق هندیها، همسایگان ایرانیهای آنزمان است درج میکنیم:

ستوس «۲» نام هندی، که سرداری در لشکر اومن بود، در جنگ شجاعت‌ها کرده کشته شد. این سردار دو زن داشت، یکی را تازه گرفته بود و دیگری را در چند سال قبل، ولی هر دو بشوهرشان علاقه‌مند بودند. در هند رسم این است، که زواج بمیل پدر و مادر دختر نیست، بل برضایت خود او است ولی، چون غالبا مزاوجت در کودکی بعمل میآید و بعد، که دختر بزرگ میشود از کاری، که شده است پشیمان میگردد، سابقا در این موارد، زنان از شوهران خود متنفّر گردیده، با مردان دیگر آمیزش مییافتند و شوهران خود را زهر میدادند. بر اثر این وضع فحشاء زیاد شد و هر قدر هندیها کوشیدند، که زنان این عادت مذموم را ترک کنند، باوجود مجازاتهای سخت، بهره‌مند نشدند، تا بالاخره قرار دادند، که زن مرد متوفّی با جسد شوهرش یکجا بسوزد و اگر یک زن بیوه نمیخواهد بسوزد، باید برای تمام مدّت عمر از زناشوئی احتراز کند. بنابراین قانون میبایست، یکی از زنان ستوس هم بسوزد، ولی در این وقت، مشاجره بین دو زن او درگرفت و نزاع بمحاکمه کشید. زن جوانتر میگفت، که چون زن مسن‌تر آبستن است، نباید موافق این عادت رفتار کند، چه زنان آبستن مستثنی هستند.

زن بزرگتر جواب میداد، که در همه‌جا پیش قدمی و اولویّت با بزرگتر است.

پس در این‌جا هم، او برای سوختن اولی است. سرداران اومن، که قضات این

www.TarikhBook.ir

---

۱ - ۱۳۷ میلیون فرنگ طلا یا ۶۸۵ میلیون ریال.

۲ - Ceteus.

محاکمه بودند، بوسیله اهل خبره معلوم داشتند، که زن بزرگتر آبستن است و زن کوچکتر را محقّ دانستند. زن بزرگتر، همینکه حکم محکمه را دانست، بنای ضجّه و شیون گذارد و تاج خود را برداشته درید، مثل اینکه بدبختی بزرگی برای او روی داده، ولی زن کوچکتر غرق شادی و شعف گردید و لباس عروسی بر تن کرده تاجی بلند بر سر گذارد. در این وقت، اقربایش دور او را گرفته، سرودهای گوناگون در تمجید و ستایش او خواندند و بدین نحو او را بطرف خرمن هیزم، که میبایست آتش بزنند بردند. وقتی، که او بخرمن نزدیک شد، زینت‌های خود را کنده بدوستان و خدمه‌اش یادگار داد. زینت‌ها چنین بود:

در انگشتهایش انگشترهای گرانبها از جواهر گوناگون، بر سرش ستاره‌هائی از زر، که از سنگهای قیمتی میدرخشید و بر گردنش گردن بندهای کوچک و بزرگ آویزان. پس از اینکه زن خدمه‌اش را بوسید، بدست برادرش تکیه داده، بخرمن صعود کرد و در میان تماشاچیان زیاد مانند پهلوانی عمر خود را بآخر رسانید.

تمام لشکر، که در زیر اسلحه بود، قبل از اینکه بخرمن هیزم آتش بزنند، سه دفعه دور آن گردید. زن جوان پهلوی جسد شوهرش خوابید و وقتیکه شعله‌های آتش او را از هر طرف فرو گرفت، ناله‌ای هم از او برنیامد. این منظره همانقدر باعث رقّت گردید، که موجب ستایش زن شد. باوجود این بعض یونانی‌ها این عادت را تقبیح کرده گفتند، که خیلی سخت است و بر توحّش دلالت دارد.

فصل سوم- کاسّاندر و المپیاس

حمله کاسّاندر به المپیاس

در احوالی، که ذکر شد، کاسّاندر شهر (ت‌ژه) «۱» را، در پلوپونس یونان محاصره کرده، امیدوار بود آن را تسخیر کند، که خبر بازگشت المپیاس را بمقدونیّه و نیز کشته شدن اوری‌دیس

. T e g e ۱

و آرّیده- فیلیپ و قتل برادر کاسّاندر و خراب کردن قبر یولّاس را شنید. پس از آن، او بیدرنگ با اهالی ت ژه متارکه کرده، بطرف مقدونیّه روانه شد. چون تنگ ترموپیل را اتولیان برای استرضای خاطر المپیاس گرفته بودند، کاسّاندر نخواست معبر مزبور را بشکافد و از دریا قشون خود را به تسّالی برد. وقتیکه المپیاس آگاه گردید، که کاسّاندر با لشکری نیرومند بمقدونیّه میرود، آریستونوئوس «۱» را، سردار قشون پادشاهی کرده، باو دستور داد، راه را بر کاسّاندر ببندد و خودش اسکندر پسر اسکندر را، با مادر او رکسانه برداشته به پیدنا «۲»، که شهری در مقدونیّه بود، رفت. اشخاص دیگر هم از خانواده سلطنت و اقربای آنان و درباریان زیاد، که وجودشان بکار جنگ نمیآمد، با المپیاس حرکت کردند.

برای دیگران روشن بود، که توقّف در پیدنا خطرناک است، ولی المپیاس از آنجا، که بمقدونیها و یونانیها امیدواری داشت، در شهر مزبور بماند، و حال آنکه قوّه‌اش منحصر بود بچند سوار و چند فیلی، که پولیس‌پرخون برای المپیاس گذارده بود. سایر فیلها در حمله اوّلی کاسّاندر بمقدونیّه، بدست او افتاده بودند.

کاسّاندر از پرّبی «۳» گذشته، به پیدنا رسید و دور آن خندقی کند، که از دو طرف بدریا میرسید. بعد استمداد از متّحدین خود کرده، عازم گردید شهری را، که المپیاس و تمام دربار در آن اقامت داشتند، محاصره کند. در این وقت به کاسّاندر خبر رسید، که آآسید «۴» پادشاه اپیر بکمک المپیاس میآید (بالاتر گفته شد، که المپیاس از خانواده آآسیدها بود. م.) و او قشونی بر ضدّ پادشاه مزبور فرستاد.

بعد در اپیر بر آسیدها قیام کردند و نقشه او، که کمک کردن به المپیاس بود، عقیم ماند. اینکه سهل است، مردم اپیر پادشاهشان را، که غایب بود، بتبعید محکوم کرده با کاسّاندر عهد اتّحادی بستند.

در اینوقت اوضاع دربار مقدونی وخیم بود و از هیچ طرف امیدی بنجات نمیرفت، جز اینکه، پولیس‌پرخون قوّه‌ای با خود بیاورد، ولی از بدبختی المپیاس

۱۱۰- Aristonous.

۱۱۱- Pydna.

۱۱۲- Perrhaebie.

۱۱۳- Aeacide.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۰۲۴

و دربار، این امید هم بزودی بیأس مبدّل گردید، توضیح آنکه کالّاس «۱» رئیس قشونی، که از طرف کاسّاندر مأمور بود در پرّبی با پولیس‌پرخون جنگ کند، وارد شده با پول بیشتر سربازان او را تطمیع کرد و بر اثر این اقدام، از قوّه پولیس- پرخون چندان کاست، که دیگر نمیتوانست کاری انجام دهد (دیودور، کتاب ۱۹، بند ۳۵- ۳۶).

چنین بود در این زمان (۳۱۷- ۳۱۶ ق. م) احوال ملک اسکندر: در آسیا آن‌تی‌گون برای سلطنت آن میجنگید، در اروپا کاسّاندر، برای بدست آوردن تاج‌وتخت مقدونیّه میکوشید. در مصر هم، که بطلمیوس از دیر زمانی خود را پادشاه میدانست، از امپراطوری اسکندر در اینوقت، سایه‌ای بیش باقی نمانده بود و این سایه هم داشت زوال مییافت. باعث حیرت و عبرت است، که یک امپراطوری عظیم در ظرف شش یا هفت سال، چگونه از آن اوج باین حضیض نشست، و چسان سرداران اسکندر پس از او، تن امپراطوریش را پاره‌پاره کردند.

کاسّاندر المپیاس را در پیدنا محصور داشت. او بسبب زمستان نمیخواست بشهر یورش برد و باین قناعت کرده بود، که نگذارد کمکی بشهر برسد. بنابراین دیری نگذشت، که بر اثر محاصره، در شهر قحطی روی داد و سواران و سربازان زیاد با فیلها تلف شدند. کوچه‌ها پر از جسد مردگان گردید و بعضی بیگانگان به اکل میته پرداختند. بعد بهار در رسید و قحطی رو بشدّت گذارد. اکثر سربازان از المپیاس تمنّی کردند، که آنها را مرخص کند و او راضی شد، زیرا نه میتوانست از محاصره بیرون آید و نه قوت سربازان را بدهد. اینها بیرون آمده باردوی کاسّاندر رفتند و او با گرمی آنها را پذیرفت، تا این خبر در میان مقدونیها انتشار یافته المپیاس را رها کنند. بزودی امید او برآورده شد و تمام کسانی، که مصمّم گردیده بودند، برای محصورین بجنگند، جانب المپیاس را رها کرده طرفداران کاسّاندر شدند. فقط دو نفر نسبت باو وفادار ماندند: یکی آریستونوئوس صاحب شهر آمفی‌پولیس بود

. C a l l a s

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۰۲۵

و دیگری مونی‌موس «۱» صاحب شهر پلّا «۲». در اینحال پرملال المپیاس مأیوس گردید، از اینکه بتواند در مقابل کاسّاندر مقاومت کند، زیرا همه بطرف او میرفتند و دوستان المپیاس هم برای پافشاری کافی نبودند. بنابراین المپیاس پس از فکر زیاد مصمّم گشت، یک کشتی با پنج صف پاروزن بدریا انداخته، با دربار و دوستان خود از شهر فرار کند، ولی یکنفر فراری از شهر گریخته، این خبر را به کاسّاندر رسانید و او این کشتی را گرفت.

کشته شدن المپیاس

پس از آن، المپیاس از هر طرف بکلّی مأیوس گشته، رسولانی نزد کاسّاندر فرستاد، تا قراری با او بدهد. کاسّاندر در ابتداء میخواست، که ملکه بی شرط تسلیم شود، ولی بالاخره پس از مذاکرات زیاد با اکراه پذیرفت، که جانش در امان باشد. بعد قشون کاسّاندر وارد شهر شد و مونی موس هم شهر پلّا را تسلیم کرد. امّا آریستونوئوس حاضر نشد شهر آمفی پولیس را تسلیم دارد، تا آنکه پس

از کشمکش‌ها و زد و خوردی، برحسب حکم المپیاس شهر را تحویل داد و کاسّاندرهم باو امنیّت جانی بخشید، ولی پس از چندی، چون از او بیمناک بود، بدست اقربایش نابودش ساخت. بعد کاسّاندر، اقرباء و کسان اشخاصی را، که المپیاس کشته بود، تحریک کرد، ملکه را در مجلسی مرکّب از مقدونیها محاکمه کنند. در نتیجه، ملکه را در غیابش محاکمه و باعدام محکوم کردند. پس از آن کاسّاندر، چند نفر از محارمش را فرستاده، به المپیاس پیغام داد، که فرار کرده به آتن برود. مقصود کاسّاندر نجات دادن ملکه نبود. او میخواست، که المپیاس فرار کرده در راه کشته شود و همه تقصیر را از خود او، که فرار کرده بود، بدانند، زیرا کاسّاندر میدانست، که مقدونیها احترامی بزرگ برای ملکه میورزند و این را هم خوب میدانست، که مقدونیها تا چه اندازه زود از طرفی بطرفی میروند. المپیاس این پیشنهاد کاسّاندر را نپذیرفت و اعلام کرد، که حاضر است، در مجلس مقدونیها حضور یافته محاکمه شود. کاسّاندر باین

. Monimus (۱)

. Pella (۲)

امر راضی نشد، زیرا میدانست، که اگر ملکه در مجلس محاکمه حاضر شود، مردم خوبیهای اسکندر و پدرش، فیلیپ را بخاطر آورده، او را بریء خواهند دانست. بنابراین، دویست نفر از سربازان صدیق خود برگزیده، مأمور کرد بروند و فورا المپیاس را بکشند. سربازان مزبور چون وارد قصر شدند، از ابّهت ملکه و احترامی، که نسبت باو میورزیدند، نتوانستند امر را اجرا کنند و برگشتند، ولی اقربای اشخاصی، که بحکم ملکه کشته شده بودند، از راه کینه‌توزی و نیز برای اینکه طرف توجّه کاسّاندرواقع شوند، ملکه را گرفته سرش را از بدن جدا کردند، بی‌اینکه او، چنانکه در این موارد عادت زنان است، فریادی برآورده باشد (۳۱۶ ق. م.).

دیودور گوید: چنین بود عاقبت المپیاس، که در مدّت عمرش آنهمه احترامات دیده بود، چنین بود مرگ دختر نئوپ‌تولم پادشاه اپیر، خواهر اسکندری، که بایطالیا قشون کشید، زن فیلیپ یکی از

مقتدرترین پادشاهان اروپا و مادر اسکندری، که آنقدر کارهای بزرگ و زیبا انجام داد (کتاب ۱۹، بند ۴۹- ۵۱).

روایت ژوستن

این مورّخ، اگرچه وقایع مذکوره را مختصرتر از دیودور نوشته، ولی آخرین دقیقه المپیاس را بیشتر نقّاشی کرده.

او گوید (کتاب ۱۴، بند ۶): وقتی، که اشخاص مسلّح، با تهدید بمنزل المپیاس وارد شدند، ملکه با زینت‌های سلطنتی باستقبال آنها شتافت. ابّهت او و یادگارهائی، که حضورش بخاطرها میآورد، در مأمورین چنان اثر کرد، که آنها را متوقّف داشت، ولی اعوان و انصار دیگر کاسّاندر بالاخره ضربتشان را فرود آوردند. ملکه در مقابل آهنی، که بر او بلند شده بود، پس نرفت، فریادی، که در این موارد عادت زنان است، برنیاورد. مرگ را با استقامتی، که درخور نژاد نامی‌اش بود، پذیرفت، میتوان گفت، که در آخرین نفس مادر اسکندر، خود اسکندر دیده شد. گویند وقتی، که این ملکه افتاد، پاهای خود را با گیسوان و جامه‌اش پوشید، تا نظر مردان عفّت او را نیازارد.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۰۲۷

پس از کشته شدن المپیاس

کاسّاندر، پس از نابود ساختن المپیاس، خواست تخت و تاج مقدونیّه را تصاحب کند و برای اینکه قرابتی با خانواده سلطنت بیابد، تسّالونیک «۱» دختر فیلیپ دوّم و خواهر اسکندر را گرفت.

بعد در جلگه پالّن «۲» شهری بنا کرد، موسوم به کاسّاندریا، که در مقدونیّه از حیث جمعیّت و خوبی اراضی و غیره اوّل شهر گردید. پس از آن کاسّاندر، که از دیرگاه بقصد نابود کردن اسکندر، پسر اسکندر و مادر او رکسانه بود، خواست خیال خود را اجرا کند، ولی قبلا لازم دید، قدری تأمّل کرده ببیند کشته شدن المپیاس چه اثری در مردم میکند و نیز کارهای آن‌تی‌گون در آسیا بکجا میکشد. بنابراین مقتضی دید، که عجالهٔ اسکندر پسر اسکندر را، که طفل بود با مادرش در جای مطمئن نگاهدارد، تا موقع قتل هر دو برسد. با این مقصود او شهر آمفی پولیس را انتخاب

کرده، حاکم آنرا گلوسیاس‌نامی، از دوستان خود قرار داد. هم در اینوقت اطفالی را، که با اسکندر تربیت میشدند، از دور او بپراکند و دستور داد، با او چنان رفتار کنند، که با طفل شخصی از سواد مردم میکنند. بعد او جوانان زبده مقدونی را طلبید، تا قشونی ترتیب داده به پلوپونس برود. چنین بود اوضاع مقدونیّه. امّا پولیس‌پرخون، که در ناکسیوم «۳» (از ولایت پرّبی) محصور بود، چون خبر مرگ المپیاس و وقایع دیگر مقدونیّه را شنید، فهمید، که کار خانواده سلطنت یأس‌آور است و فرار کرده نزد آآسید پادشاه سابق اپیر رفت و بعد به اتولی درآمد، تا با امنیّت خاطر ناظر وقایع بعد باشد. اهالی او را گرم پذیرفتند (دیودور، کتاب ۱۹، بند ۵۲).

امّا کاسّاندر قشونی نیرومند جمع کرده، بقصد اسکندر پسر پولیس‌پرخون بطرف یونان راند، زیرا یگانه کسی، که لشکری داشت او بود و کاسّاندر میخواست منازعی نداشته باشد. او از تسّالی بآسانی گذشت و تنگ‌ترموپیل را، که اتولیان دفاع میکردند، شکافته وارد بِاسی «۴» گردید. در اینجا باقی مانده اهالی تب، که شهرشان را اسکندر پسر فیلیپ دوّم زیروزبر کرده بود، نزد او آمدند و کاسّاندر

---

(۱) Thessalonique.

(۲) Pallene.

(۳) Naxium (en Perrhebi).

(۴) Beotie.

آنها را دعوت کرد، شهرشان را از نو بنا کنند. دیودور در اینجا گوید: که این شهر بدبخت چندین دفعه در ازمنه گذشته، زیروزبر شده بود و اهالی آن محنتهای زیاد دیده بودند. تبی‌ها پیشنهاد کاسّاندر را با شعف پذیرفتند و شهرهای مختلف یونانی هم همراهی کردند، تا بعد از بیست سال،

این شهر بدست ب‌اسی‌ها از خرابه‌های خود برخاست و نه فقط آتنی‌ها، بل یونانیهای دیگر و حتّی یونانیهای ایطالیا و سیسیل، نیز ببنای این شهر کمک کردند (کتاب ۱۹، بند ۵۴).

کاسّاندر، که بطرف پلوپونس میراند، دانست، که اسکندر پسر پولیس‌پرخون تنگ‌کرنت را دفاع میکند و برای اینکه، در این جای تنگ قوای خود را تلف نکند، به مگار رفته کشتی‌هائی ساخت و قشونش را با فیل‌ها بکشتی‌ها نشانده به اپیدور «۱» واقع در پلوپونس درآمد و از آنجا به آرگس رفته، اهالی آن را مجبور کرد از اسکندر برگشته طرفدار او گردند. بعد در ولایت مسّنی شهرهائی گرفت و چون اسکندر پسر پولیس‌پرخون نمیخواست جنگ کند، ساخلوی در تحت ریاست مولیکوس «۲» در گرانی «۳» گذارده بمقدونیّه برگشت «۴» (۳۱۵- ۳۱۶ ق. م).

فصل چهارم- اتحاد اول جانشینان دیگر بر ضد انتی‌گون

مقدّمه

جنگهائی، که در سال ۳۱۶- ۳۱۷ ق. م خاتمه یافت، مقدّمات تجزیه امپراطوری اسکندر بود. قتل آرّیده- فیلیپ و اوری‌دیس و محکوم گشتن المپیاس باعدام ثابت کرد، که جاه‌طلبی سرداران اسکندر نخواهد گذاشت، دولت او ولو بشکلی، که داشت، یعنی بصورت اسمی بیرسم باقی بماند. رکسانه با پسرش اسکندر در شهر آمفی پولیس محبوسند، کاسّاندر در مقدونیّه مدّعی سلطنت است، لیزیماک مالک الرّقاب تراکیّه، آنتی‌گون

---

(۱)- Epidaur.

(۲)- Molycus.

(۳)- Grannie.

(۴)- برای دانستن محلهای مذکور بنقشه یونان در این تألیف رجوع شود.

پادشاه آسیا و بطلمیوس حکمران بالاستقلال مصر، اگر داعیه سلکوس را هم بسلطنت بابل در نظر گیریم، روشن است، که دولت اسکندر بپنج قسمت شده، هر کدام از قسمت‌ها دولتی است، که از دولت دیگر تمکین ندارد. باوجود این، مادامی، که پادشاه، یعنی پسر رکسانه زنده است، وحدت امپراطوری، ولو صورتا هنوز محفوظ است و اسم بی مسمّائی این قسمت‌ها یا دولت‌های مختلف را، با یکدیگر ارتباط میدهد، ولی دیری نگذرد، که این اسم را هم از میان بردارند و دولت‌هائی بوجود آیند، که چندی امرار حیات کنند و بعض آنها بدرخشند، ولی بعد در انحطاط افتاده جزء ایران پارتی یا دولت روم گردند. این است بطور اجمال عاقبت این دولت‌ها. اکنون مقتضی است، که بیش از این از وقایع پیش نیفتیم و جریان تاریخ را متابعت کنیم.

آن‌تی‌گون و سلکوس

آن‌تی‌گون پس از کارهائی، که ذکر شد آس پیساس «۱» نامی را، از اهل شوش والی این ایالت کرده، خواست تمام ثروت خود را بکنار دریا حمل کند (دیودور اینجا هم معلوم نکرده، که مقصودش کدام دریا است، ولی از فحوای کلام او بیاید، که مقصودش دریای مغرب بوده) بنابراین، با قشونش عازم بابل گردید. سلکوس او را مانند پادشاهی پذیرفت و ضیافتی برای تمام لشکر او داد، ولی وقتی، که آن‌تی‌گون خواست معلوم دارد، که عایدات سلکوس چیست، او صریحا اظهار کرد، که این مطلب به آن‌تی‌گون ربطی ندارد و مقدونیها این ایالت را در ازای خدماتش در زمان اسکندر باو داده‌اند. از این زمان بین او و آن‌تی‌گون خصومت افتاد و چون سلکوس ترسید، که مبادا آن‌تی‌گون او را هم مانند پی‌تون نابود سازد، با پنجاه نفر سوار فرار کرد، تا نزد بطلمیوس رود. آن‌تی‌گون وقتیکه شنید، که سلکوس فرار کرده، بسیار مشعوف گشت، چه سوابق دوستی مفصّلی با او داشت و نمیخواست با او طرف شود و با فرار سلکوس ایالت ثروتمند بابل بیزحمت

. A s p i s a s (۱)

از آن او میشد، ولی بعد کلدانیها نزد او رفته گفتند، که اگر سلکوس جان بدر برد، روزی آقای آسیا خواهد بود و اگر آن‌تی‌گون با او بجنگد هلاک خواهد گشت.

اگرچه آن‌تی‌گون بپیش گوئیها عقیده نداشت، اما چون پیشگوئی کلدانیان را درباره اسکندر بخاطر آورد، بیمناک گردید و بتعقیب سلکوس پرداخت، ولی باو نرسید (۳۱۵ ق. م). سلکوس خود را بمصر رسانیده، بنای شکوه را از آن‌تی‌گون گذارد و گفت: این شخص بسبب بهره‌مندی‌هایش خود را باخته. او، پی‌تون را کشت، ولات را تغییر داد، پەسستاس را از پارس بیرون کرد و زود باشد، که بتو بپردازد. خلاصه، بقدری بطلمیوس را ترسانید، که او در تدارک جنگ شد. بعد سلکوس رسولانی نزد کاسّاندر و لیزیماک فرستاد، تا چیزهائی را، که به بطلمیوس گفته بود، بآنها هم برسانند و انتشار بدهند. آن‌تی‌گون، چون از اقدامات سلکوس آگاه گردید، بنوبت خود اشخاصی را نزد بطلمیوس و کاسّاندر و لیزیماک فرستاد، تا نگذارند حرف‌های سلکوس مؤثر افتد، ولی نتیجه حاصل نشد، توضیح آنکه سه نفر مزبور بر ضدّ آن‌تی‌گون قیام کردند و جنگی شروع شد، که خیلی طولانی بود و تا سال ۳۰۱ ق. م امتداد یافته دولت اسکندر را، که قبل از این جنگ هم اسمی بیرسم بود، بکلّی از صفحه روزگار نابود کرد.

آن‌تی‌گون از بابل به کیلیکیّه رفت و ده هزار تالان از کیندس بدست آورد.

در این وقت عایدات خودش هم یازده هزار تالان بود «۱».

مذاکرات و آغاز خصومت

وقتیکه آن‌تی‌گون در سوریّه بود، رسولان لیزیماک و کاسّاندر در رسیده، باو گفتند، که باید کاپادوکیّه و لیکیّه را به کاسّاندر واگذارد، فریگیّه سفلی (هلّس‌پونت) را به لیزیماک، سوریّه را به بطلمیوس و بابل را به سلکوس. بعد رسولان خواستند، آن‌تی‌گون آنچه را، که از جنگ با اومن بدست آورده بود، با کاسّاندر و لیزیماک و سلکوس تقسیم کند، بالاخره سفراء اعلام داشتند، که اگر آن‌تی‌گون این تکالیف را نپذیرد،

---

(۱)- دو مبلغ مذکور به ۱۱۵ میلیون فرنگ طلا یا ۵۷۵ میلیون ریال پول کنونی میرسید.

همه باو اعلان جنگ خواهند داد. آن‌تی‌گون بی محابا جوابداد، که برای جنگ کاملا حاضر است. پس از آن سفراء رفتند و سه سردار مزبور در تهیّه جنگ با آن‌تی‌گون شدند (۳۱۵ ق. م). میدانهای این جنگ در یونان و آسیا بود.

آن‌تی‌گون کوشید، به اروپا برود، زیرا حس میکرد، که جنگ قطعی در آنجا خواهد شد، و دیگر مقدونیّه نیز دولت اسکندر بود، ولی دشمنانش بقدری او را در آسیا مشغول و گرفتار داشتند، که مجال نکرد باروپا بگذرد. بنابراین، او سرداران خود را بیونان فرستاد. امّا اوضاع یونان خیلی درهم و برهم و پیچیده بود. شهرهای یونان باهم ضدّیت میکردند و در هر شهر حزبهای گوناگون بجان یکدیگر افتاده بودند. کاسّاندر به الیگارشی «۱»، یعنی حکومت عدّه قلیل، تکیه داده بود، پولیس‌پرخون و پسرش اسکندر، که اکنون با آن‌تی‌گون متّحد بودند، چند محلّی بیش در پلوپونس نداشتند و کاسّاندر خیلی قوی بود. بنابراین آن‌تی‌گون خواست از اشکالاتی، که کاسّاندر در اتولی «۲» و ایلّیریه در پیش داشت استفاده کند و نیز در یونان حکومت ملّی را در مقابل حکومت عدّه قلیل قوّت بدهد.

با این مقصود، آریستودم می‌لتی «۳» را بیونان فرستاد و او یونانیها را تحریک کرد، که آزادیشان را استرداد کنند. یونانیها با حرارت بطرف او رفتند. بطلمیوس چون وضع را چنین دید، برای جلب یونانیها بآنها نوشت، که او هم مانند آن‌تی‌گون طرفدار جدّی حکومت ملّی است و در این زمینه تلاش کرد، ولی سردار آن‌تی‌گون زمینه مساعدتری یافته اتولیان را با خود همراه کرده بود دیودور گوید (کتاب ۱۹، بند ۵۷): آن‌تی‌گون چون اهمیّت این جنگ را دریافت، مردمان و شهرهای مختلف و پادشاهانیرا، که بدوستی آنها میتوانست اعتماد داشته باشد، بطرف خود جلب کرد و برای اینکه اوامر و اخبار زودتر برسد، پستی سریع با چاپارها و مشعل‌ها ترتیب داد (این همان ترتیبی بود، که در دوره هخامنشی معمول میداشتند و ذکرش در کتاب دوّم این تألیف صفحه ۱۴۹۲

---

۱. Oligarchie

(۲) . Etolie

(۳) . Aristodeme de Milet

و ۱۴۹۳ گذشت. اما مقصود از پادشاهان، پادشاهان آسیای صغیر و ایران و صفحات مجاور هند است، که پائین‌تر ذکرشان بیاید. م.).

بعد آن‌تی‌گون به فینیقیّه رفت، تا بحریّه‌ای تأسیس کند و پادشاهان و حکّام فینیقیّه و سوریّه را خواسته در صیدا و جبل (بیب‌لس) و طرابلیس سه کارخانه و در کیلیکیّه چهارمین و در ردس پنجمین را تأسیس کرد و هشت هزار نفر عمله بکار انداخت. چوب را برای کشتی‌ها از جبل لبنان تحصیل میکردند و آن‌تی‌گون امیدوار بود، که بزودی پانصد کشتی بدریا بیندازد (همانجا، بند ۵۸). بعد او خودش به یافّه «۱» و غزه رفته آن دو شهر را، که طرفدار بطلمیوس بودند، گرفت، ساخلوی در آنجاها گذارده، به صور قدیم برگشت و در تدارک محاصره صور گردید.

در این اوان آریستودم مأمور آن‌تی‌گون در پلوپونس، با اسکندر پسر پولیس- پرخون عقد اتّحاد بست و بطلمیوس فرستاده دیگر آن‌تی‌گون، که برادر یا خواهر زاده او بود، در کاپادوکیّه با آس‌کل‌پیودور «۲» والی کاسّاندر جنگ کرد و صاحب این ایالت شد، بعد بطرف بی‌تی‌نیّه رفته با پادشاه آن عقد اتّحاد بست (کتاب ۱۹، بند ۶۰). پس از این کارها آن‌تی‌گون مجلسی در آسیای صغیر تشکیل کرده کاسّاندر را مقصّر دانست، از اینکه المپیاس را کشته، با اسکندر پسر رکسانه خیلی بد رفتار میکند، تسّالونیک را مجبور کرده زن او شود، تا تاج‌وتخت مقدونیّه را بدست آرد، النتیان بدترین دشمنان مقدونیّه را در شهری، که ساخته (مقصود شهر کاسّاندریا است، که ذکرش در صفحه ۲۰۲۷ گذشت) جا داده و شهر تب را، که مقدونیها خراب کرده بودند، از نو بنا میکند. این مجلس، که مرکب از سربازان و مسافرین خارجه بود، فرمانی صادر کرد، که اگر کاسّاندر شهرهائی را، که بنا میکند، خراب نکند، اسکندر پسر رکسانه را بمقدونیها ندهد و مطیع آن‌تی‌گون، که نایب السّلطنه است، نگردد، دشمن وطن است و تمامی یونانیها از هر ساخلو خارجی آزادند و استقلال کامل دارند (۳۱۵ ق. م). این فرمان در همه‌جا انتشار یافت

. Joppe

. Asclepiodore

و مقصود آن‌تی‌گون این بود، که در یونان طرفداران زیاد پیدا کند و در آسیای علیا همه را باشتباه اندازد، که او بر ضدّ اسکندر پسر اسکندر نیست، زیرا ولات عقیده داشتند، که آن‌تی‌گون میخواهد، او را از سلطنت خلع کند. بطلمیوس چون شنید، که مجلس سربازان فرمانی راجع بآزادی یونان صادر کرده، او نیز فرمانی بهمان مضمون انتشار داد، تا بنماید، که کمتر از آن‌تی‌گون طرفدار آزادی و استقلال یونان نیست، زیرا میدید، که در این مبارزه اهمّیت یونان تا چه اندازه است.

در خلال این احوال آن‌تی‌گون کشتی‌هائی، که در ردس میساخت، حاضر شد و او شهر صور را از خشکی و دریا در محاصره گذارده، پس از پانزده ماه بواسطه قحطی و گرسنگی آنرا مجبور کرد تسلیم شود. پس از این وقایع، بطلمیوس لاگس (یعنی حکمران بالاستقلال مصر) با آسّاندر پادشاه کاریّه، که شهرهای زیاد در اطاعت خود داشت، عقد اتّحاد بست و در پلوپونس درصدد جنگ با اسکندر پسر پولیس‌پرخون برآمد. از طرف دیگر کاسّاندر به پلوپونس رفته بهره‌مندیهائی یافت و پس از آن به اسکندر پسر پولیس‌پرخون، که شکست خورده بود، تکلیف کرد، که اگر طرفدار او شود، ریاست قشون خود را در پلوپونس باو خواهد داد. اسکندر، که از ابتداء برای همین مقصود با کاسّاندر جنگ میکرد، این پیشنهاد را پذیرفت و رئیس قشون پلوپونس گردید. سپس پولی کلیت، سردار سلکوس و بطلمیوس، پری لائوس «۱» سردار آن‌تی‌گون را، در کاریّه با حیله جنگی در خشکی و دریا شکست داد و پس از چندی در محلّی موسوم به اک‌رگما «۲»، که در سرحدّ مصر و فلسطین واقع بود، ملاقاتی بین آن‌تی‌گون و بطلمیوس روی داد، و چون آن‌تی‌گون پیشنهادات بطلمیوس را نپذیرفت، او بمصر برگشت (دیودور، کتاب ۱۹، بند ۶۴). در ۳۱۴ ق. م اسکندر پسر پولیس‌پرخون را آلکسیون «۳» نامی، که نقاب دوستی برو داشت، ولی باطنا دشمن

بود، در سی‌کیون «۴»، واقع در پلوپونس کشت، و زن اسکندر کراتی‌زی‌پولیس «۵» نام بعد از شوهر فرماندهی قشون را

---

(۱)- Perilaus .

(۲)- Ecregma .

(۳)- Alexion .

(۴)- Sicyone .

(۵)- Craitpolis .

بدست گرفت و از جهۀ رفتار خوش و نیکی‌هائیکه بفقراء و ضعفاء میکرد، مورد محبّت سربازان گردید. او بعد شورش را در شهر سی‌کیون برطرف کرد و در این شهر ملکه شد. عقل او را بسیار ستوده‌اند (همانجا، بند ۶۷).

در همین سال آن‌تی‌گون چون خبر یافت، که کاسّاندر میخواهد بآسیا عبور کند، پسرش دمتریوس «۱» را با قشونی نیرومند و سردارانی مجرّب، که در زمان اسکندر در قشون کشی‌های او کار کرده بودند، در سوریّه گذارد، تا جلو بطلمیوس مصری را بگیرد و خودش عازم آسیای صغیر شد. در این قشون، که عدّه‌اش تقریبا به ۱۴۰۰۰ نفر میرسید، ۴۰۰ نفر کماندار و فلاخن‌دار پارسی بودند و ۴۰ فیل هم باین سپاه ضمیمه شده بود. آن‌تی‌گون در آسیای صغیر به فریگیّه رفت و در آنولایت زمستان را گذرانید (۳۱۴ ق. م).

در ۳۱۳ ق. م جنگ دوام داشت. کاسّاندر، که کاریّه را تصرّف کرده بود، با آن‌تی‌گون آشتی کرد باین شرایط، که قشون خود را به آن‌تی‌گون بدهد و تمامی شهرهای یونان را تخلیه کند، آن‌تی‌گون هم ایالات سابق او را پس بدهد. پس از بستن این عهد، کاسّاندر از انعقاد آن پشیمان

گشته، سلکوس و بطلمیوس را بکمک خود طلبید. آن‌تی‌گون، چون این خبر بشنید، در خشم شده قشون برّی و بحری بیونان فرستاد، تا استقلال و آزادی آنرا برقرار کنند.

در ۳۱۲ ق. م بطلمیوس مصری بهره‌مندی‌هائی در سیرن و قبرس داشت.

بعد بتحریک سلکوس خواست دمتریوس پسر آن‌تی‌گون را از سوریّه بیرون کند و با این مقصود از اسکندریه به پلوزیوم درآمده، از آنجا از راه کوه بغزه رفت و دمتریوس هم بهمانجا شتافت (دیودور، کتاب ۱۹ بند ۸۰).

جدال غزه

تمام دوستان دمتریوس باو نصیحت میدادند، که با سرداری کارآزموده، مانند بطلمیوس سرپنجه نرم نکند، ولی او این پندها را نشنید و، چون خیلی جوان بود، خواست با یک نبرد قطعی کار را یکسره

. Demetrius (۱۱)

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۰۳۵

کند. بنابراین، سربازان را در یکجا جمع کرده، با اینکه مهیّج بود، بر کرسی نطق برآمد و فریاد زد: «ای سربازان دلیر باشید» پس از این فریاد سکوت محض حکمفرما شد. دیودور گوید، که این سکوت بجا بود، زیرا ذرّه‌ای تقصیر نه از حیث فرماندهی قشون میتوانستند باو وارد آرند و نه از جهت رفتار سیاسی‌اش و بعلاوه دمتریوس قامتی داشت بلند و ظاهری شکیل، صبیح و جذّاب. اهمیّت موقع هم بر توجّه همه بحرفهای او می‌افزود، زیرا دمتریوس میخواست با دشمنی قوی‌تر از خود و با دو سرداری مانند سلکوس و بطلمیوس، که در جنگهای اسکندر کارآزموده شده بودند و در این زمان غیر مغلوب بشمار میرفتند، نبرد کند. باری او سربازان را با نطقی، که مناسب موقع بود، بجنگ تشجیع کرد و نوید پاداشها و غنائم زیاد بآنها داد و پس از آن فورا سپاه خود را برای جنگ بیاراست. دیودور راجع بترکیب سپاه دمتریوس گوید، که هزار نفر نیزه‌دار و کماندار و

پانصد نفر فلاخن‌دار پارسی جزو آن بودند (کتاب ۱۹، بند ۸۱). وقتیکه پیکار شروع شد، در ابتداء دمتریوس بهره‌مند بود، ولی بزودی سلکوس و بطلمیوس جناح دشمن را احاطه کردند، جدالی سخت درگرفت و نیزه‌داران غالبا خرد شدند. بعد جنگ با شمشیر شروع گردید و از هر دو طرف رشادتها نمودند. فیلهای دمتریوس در ابتداء تلفات زیاد بدشمن وارد کردند، ولی بعد، از زیادی زخمها خشمناک گشته برگشتند و در صفوف خودی باعث خسارات شدند. بالاخره، وقتیکه فیل‌بانان از تیرهای دشمن افتادند، فیل‌ها فرار کردند و سواران هم نیز. در این وقت دمتریوس هرقدر کوشید، که عدّه‌ای را از جنگی‌ها جمع کند، بهره‌مند نشد: هرکس در فکر فرار بود و بالاخره خود دمتریوس هم از دشت نبرد خارج شده به غزه رفت. چون بعض سواران داخل شهر شده بودند، تا باروبنه خودشان را بردارند و بدین جهت دروازه‌های شهر باز مانده بود، در میان این وحشت و اضطراب و همهمه و غوغا فراموش کردند دروازه‌ها را ببندند و در نتیجه بطلمیوس، که در تعقیب دمتریوس بود، داخل شهر شده آن را تصرّف کرد (۳۱۲ ق. م).

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۰۳۶

دمتریوس از غزه فرار کرده به آزوتوس «۱»، یعنی محلّی بین غزه و آسکالون «۲»، رفت (بنقشه فینیقیه و فلسطین در این تألیف رجوع شود) و بعد با دشمن داخل مذاکره شد، که بگذارد جسد کشتگان را از میدان جنگ بردارند. بطلمیوس و سلکوس این اجازه را دادند و اسرائی را، که از خانواده دمتریوس بودند، با باروبنه او پس فرستاده پیغام دادند، که آنها برای این چیزها جنگ نمیکنند.

جهت جنگ این است، که وقتیکه ستیزه با پردیکّاس و اومن در گرفته بود، آن‌تی‌گون با سلکوس و بطلمیوس اتحاد داشت، ولی پس از بهره‌مندی نخواست، نتایج فتح را با متّحدین خود تقسیم کند و سلکوس را از بابل براند. دیودور گوید، که در این جنگ عدّه کشتگان ۵۰۰۰ نفر، عدّه اسراء ۸۰۰۰ نفر بود و بطلمیوس اسراء را بمصر فرستاد. بعد بطلمیوس داخل فینیقیّه شده شهرهای آن را تصرّف کرد و دمتریوس، چون بواسطه فقدان سپاه نمیتوانست کاری کند، از پدر خود آن‌تی‌گون کمک طلبید و بعد به طرابلیس رفته از شهرهای کیلیکیّه قشون خواست.

بازگشت سلکوس ببابل

سلکوس پس از شکست دمتریوس ۸۰۰ نفر پیاده و ۲۰۰ سوار از بطلمیوس گرفته بطرف بابل رفت، تا ایالت سابق خود را بدست آرد. اگرچه عدّه‌ای، که با خود داشت، برای اجرای نقشه‌هایش خیلی کم بود، ولی امیدوار بود، که بابلی‌ها، چون او را میخواهند، همراهی خواهند کرد و دیگر اینکه، چون قوای آن‌تی‌گون پراکنده است، تا او بخواهد قوّه‌ای زیاد بر ضدّ او بکار اندازد، سلکوس کار خود را کرده است.

دوستان و رفقای او از جهت کمی عدّه جنگیهای او نگران بودند و او را از رفتن ببابل منع میکردند، ولی سلکوس در جواب آنها چنین میگفت: «رفقای قدیم اسکندر باید نه بقوّه تکیه دهند و نه بپول، زرنگی و مهارت آنها باید تکیه‌گاهشان باشد و دیگر اینکه خدایان بمن خبر داده‌اند، که عاقبت کارم خوب خواهد شد،

. Azotus (۱۵)

. Ascalon (۱۶)

زیرا هاتف معبد برانخید (در نزدیکی می‌لت) گفته است، که من پادشاه خواهم شد و اسکندرهم در خواب، همین آتیه با عظمت را بمن نوید داده است.

بالاخره انسان نمیتواند چیزهای بزرگ انجام بدهد، مگر اینکه از مشقّات و مخاطرات نهراسد» (دیودور، کتاب ۱۹، بند ۹۰). مورّخ مزبور گوید، سلکوس با رفقای خود، مانند اشخاص مساوی رفتار میکرد، تا آنها را برای تحمّل زحمات و خطرات حاضر سازد.

سلکوس، وقتیکه وارد بابل شد، عدّه زیادی از اهالی باستقبال او شتافته اظهار داشتند، که برای خدمتگذاری حاضرند، زیرا در مدّت چهار سال او والی آنها بود و با اهالی رفتاری خوش داشت. بعد بزودی پولی‌آرک «۱»، که یکی از مدیران این ایالت بود، وارد شده هزار نفر سرباز برای او آورد. طرفداران آن‌تی‌گون، چون همراهی اهالی را با سلکوس دیدند، جرئت نکردند با او ضدّیت

کنند و بارک بابل پناه بردند. سلکوس آنرا محاصره کرده گرفت. بعد دوستان خود را، که پس از حرکت او بمصر گرفته در محبس انداخته بودند، آزاد ساخت و چندان نیکی بمردم کرد، که همه باو گرویده، حاضر شدند جدّا با او همراهی کنند.

نیکاتور و سلکوس

نیکاتور رئیس قشون ماد همینکه شنید، سلکوس ببابل آمده، لشکری بعدّه ۱۰۰۰۰ پیاده و ۷۰۰۰ سوار از ماد و پارس و صفحات مجاور گرد آورده، بقصد جنگ با او بطرف بابل رفت و سلکوس با ۳۰۰۰ پیاده و ۴۰۰ نفر سوار بجنگ او شتافت، تا مجال باو ندهد و بعد برای اینکه ناگهان بر او بتازد، پس از گذشتن از دجله، در باتلاقهائی قشون خود را پنهان داشت. نیکاتور، وقتیکه بدجله رسید، چون اثری از دشمن نیافت، پنداشت، که سلکوس بجاهای دوردست فرار کرده و عدّه سربازان او را حقیر شمرده، بحفاظت و پاسبانی اردوی خود چندان توجه نکرد. سلکوس بر اثر این غفلت، شبانه باردوی او تاخته اختلالی پدید آورد و جنگی بین پارسیها

. Polyarque (۱)

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۰۳۸

و سلکوس روی داد، که اواگر «۱» والی و چند نفر دیگر از رؤساء کشته شدند، بقیّه قشون نیکاتور از آن‌تی‌گون ناراضی گشته به سلکوس پیوست و نیکاتور، از بیم اینکه سربازانش او را گرفته به سلکوس تسلیم کنند، فرار کرده بکویر رفت.

بعد سلکوس قشون نیکاتور را بقوّه خود ضمیمه کرده، ماد و خوزستان را گرفت و از این زمان تجمّلات و دبدبه پادشاهی را اتّخاذ کرد (دیودور، کتاب ۱۹، بند ۹۲). این واقعه در ۳۱۲ ق. م روی داد و سلوکی‌ها، این سال را ابتدای تأسیس دولت سلوکی و مبدء تاریخ قرار دادند.

بهره‌مندی دمتریوس

بطلمیوس، که پس از فتح غزه در سوریّه نشسته بود، وقتیکه شنید دمتریوس در کیلیکیّه با قشونی بطرف سوریّه میرود، سیلّس «۲» نام مقدونی را با قشونی برای دفع او فرستاد، ولی دمتریوس بوسیله جاسوسانش اطلاع یافت، که اردوی سردار مزبور چندان حفاظی ندارد، بنابراین باروبنه خود را در محلّی گذارد و با قشونی سبک اسلحه در طلیعه صبح بر او تاخته، بر تمامی قوّه‌اش غالب آمد و خود سیلّس را هم اسیر کرد. بعد او بپدرش آن‌تی‌گون نوشت، که بسوریّه بیاید و او بکمک پسرش شتافت.

در این احوال بطلمیوس با سرداران خود مشورت کرد، در سوریّه بماند یا بمصر برگردد، تا جنگ او با آن‌تی‌گون در مصر روی دهد. آنها گفتند، که طرف شدن با عدّه‌ای بیشتر، آنهم در تحت فرماندهی سرداری مانند آن‌تی‌گون، که تا حال غیر مغلوب بوده، صلاح نیست. بر اثر این مصلحت بینی بطلمیوس شهرهای عمده فینیقیّه و فلسطین را، مانند عکّه و یافّه و سامره «۳» و غزه خراب کرده بمصر برگشت.

آن‌تی‌گون و انباط

آن‌تی‌گون پس از اینکه بر تمام سوریّه و فینیقیّه تسلّط یافت، خواست با اعراب نبطی بجنگد، زیرا میپنداشت، که نبطی‌ها با او دشمن‌اند. با این مقصود ۴۰۰۰ پیاده سبک اسلحه و ۶۰۰

---

(۱) Evagre .

(۲) Cilles .

(۳) Samarie, Joppe, Ace .

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۰۳۹

سوار بسرداری، آتنه «۱» نام، داده گفت، بر اعراب مزبور ناگهان بتازد و دارائی آنها را تصرّف کند. دیودور در اینجا بدوا اطّلاعاتی راجع باین اعراب و مساکن و وضع زندگانی آنها میدهد، که قابل توجه است. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۹، بند ۹۴): اعراب نبطی در کویرهائی زندگانی

میکنند و اسم وطن خود را بمحل‌هائی میدهند، که در آنجاها نه خانه‌ای دیده میشود، نه رودی و نه چشمه‌ای، که آب فراوانی بقشون دشمن بدهد. موافق قانونی هر عرب نبطی باید از بنا کردن خانه و بذر افشانی و کاشتن درخت‌های مثمر و خوردن شراب امتناع ورزد و هرکس برخلاف این قانون رفتار کند، مستحقّ اعدام است. نبطی‌ها این قانون را مجری میدارند و معتقدند، که هرکس این احتیاجات را برای خود ایجاد کند، بنده اشخاصی میشود، که این حوائج او را برآورند. شغل اینها تربیت شتر و گوسفند است و در کویرها زندگانی میکنند. تمام اعراب زندگانی بدوی دارند، ولی انباط، که عدّه‌شان از ۱۰۰۰۰ نفر تجاوز نمیکند، غنی‌تر از اعراب دیگرند، زیرا تجّاری، که از عربستان خوش بخت (عربستان جنوبی) مال التّجاره حمل میکنند، کندر و مرّمکّی و عطریّات گرانبها به نبطی‌ها میفروشند و آنها این امتعه را در سواحل دریا بفروش میرسانند. انباط باستقلال خودشان بسیار علاقه‌مندند و هرگاه دشمنی بولایت آنها نزدیک شود، بکویرها فرار میکنند، چنانکه بقلعه‌ای پناه برند. این کویرها فاقد همه چیز است و کسی غیر از خود انباط باین جاها دست‌رسی ندارد. در این کویرها انباط آب انبارهائی ساخته درش را گرفته‌اند، چنانکه بجز خودشان کسی از این آب انبارها اطلاعی ندارد و خودشانهم در مواقع لزوم موافق علاماتی میتوانند این محلّ‌ها را یافته خود و حشمشان را سیراب کنند. غذای این اعراب گوشت است و شیر و چیزی، که بطور طبیعی زمین بعمل میآورد. یک نوع درخت فلفل در مملکتشان میروید و عسل وحشی زیاد دارند و آنرا با آب مخلوط کرده میآشامند. پس از آن دیودور چنین گوید: روز عیدی نزدیک شد و انباط عازم گشتند بجائی، که محل اجتماع

. Athenee

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۰۴۰

همه است، برای خرید و فروش بروند. این‌ها قبلا زنان و کودکان و پیرمردان و خواسته‌های خودشان را در پطرا «۱»، که در دو روز راه از ولایت معموره است، جا دادند. این محلّ حصاری ندارد، ولی قلعه‌ای محکم بشمار میآید. در این وقت، آتنه موقع را مناسب دید به پطرا حمله کند و بنابراین از ولایت ادومیان ۲۲۰۰ استاد (۷۳ فرسنگ) در سه شبانه روز پیموده در وسط شب،

وقتیکه اعراب بی‌خبر بودند، بر آنها تاخت، بعض آنها را کشته، برخی را اسیر کرد و مقدار زیادی کندر و مرّمکّی از انبارها بیرون کشیده و پانصد تالان «۲» پول برداشته زود از پطرا بیرون رفت، تا مبادا کمکی باعراب برسد و کار او سخت شود (دیودور گوید، که فقط یک پاس شب توقّف کرد). یونانیها پس از بیرون رفتن از پطرا، دویست استاد (هفت فرسنگ) راه رفته از شدّت خستگی اردو زدند، زیرا یقین داشتند، که دشمن اگر هم بخواهد آنها را تعقیب کند، نخواهد رسید. اما اعرابی، که بجشن‌های عید مشغول بودند، همینکه از واقعه پطرا آگاه شدند، بمحلّ مزبور شتافتند و پس از اینکه از زخمیها کیفیّات آن را دانستند، بعدّه ۸۰۰۰ نفر بتعقیب دشمن پرداختند. از طرف دیگر اسرای نبطی، که در اردوی یونانی بودند، همینکه از نزدیک شدن انباط اطلاع یافتند، فرار کرده خودشان را بآنها رسانیدند و محل و موقع دشمن را نشان دادند. در نتیجه اعراب شبانه بر یونانیها، که غرق خواب بودند، تاختند و عدّه زیادی را از سپاهیان سر بریده یا با تیر از پای درآوردند. خلاصه آنکه از پیاده نظام کسی جان در نبرد و از سواران فقط پنجاه نفر فرار کرد. دیودور در این‌جا گوید (کتاب ۱۹، بند ۹۵): چنین بود شکست فاحش آتنه پس از بهره‌مندی درخشانی، که داشت. اشخاص عادی از بهره‌مندی خود بخواب میروند. بنابراین بعض فلاسفه عقیده دارند، که تحمّل بدبختی آسان‌تر از استفاده‌ایست، که انسان میتواند از سعادت بکند، زیرا در موقع

. Petra

(۲)- دو میلیون و هفتصد و پنجاه هزار فرنگ طلا یا سیزده میلیون و هفتصد و پنجاه هزار ریال.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۰۴۱

بدبختی آینده ما را نگران میدارد، ولی در روزهای سعادت، ما در فکر آینده نیستیم و همین بی قیدی ما را در غفلت میاندازد.

پس از اینکه انباط باین خوبی دشمنان خود را تنبیه کردند، با مال و منال زیاد به پطرا برگشتند و نامه‌ای بخطّ سریانی به آن‌تی‌گون نوشته او را از جهت تعدّیش توبیخ و از خودشان دفاع کردند.

آن‌تی‌گون، چون میخواست نبطی‌ها را اغفال کند، جواب داد، که آنها محقّ‌اند از خود دفاع کنند و تقصیر از آتنه است، که برخلاف دستور او رفتار کرده، ولی در باطن میخواست ناگهان بر اعراب بتازد. بعد، هرچند انباط از جواب آن‌تی‌گون خوشنود گشته از نگرانی بیرون آمدند، ولی احتیاط را هم از دست نداده بر بلندیها دیده‌بانانی گماشتند، تا اگر حمله‌ای از طرف آن‌تی‌گون بشود، آگاه کردند. پس از اینکه آن‌تی‌گون بعقیده خودش اعراب را اغفال کرد، ۴۰۰۰ پیاده کارآزموده با ۴۰۰۰ سوار برگزیده بپسرش دمتریوس داد و او را مأمور کرد، ناگهان بر انباط تاخته آنها را سخت تنبیه کند. دمتریوس، برای اینکه حرکت خود را پنهان بدارد، از بیراهه سه روز راه پیمود، ولی دیده بانان انباط حرکت دشمن را دریافته با آتش‌ها این خبر را بهموطنان خود رسانیدند و آنها ساخلوی برای دفاع پطرا گذارده و حشمشان را بگله‌هائی تقسیم کرده بصحرا رفتند. دمتریوس به پطرا نزدیک شده آن را محاصره کرد و چون نتوانست قلعه را بگیرد، یورش بروز دیگر محوّل گشت. در این روز، وقتیکه دمتریوس میخواست حمله کند، یکی از اعراب نبطی فریاد زد: «ای دمتریوس پادشاه، چه از جان ما میخواهی، چرا با ما میجنگی؟ با مائی، که مساکنمان در کویر است. نه آب داریم، نه غلّه، نه شراب و نه چیزی، که مورد احتیاج شما باشد. ما بدین جاها، که فاقد چیزهای ضروری زندگانی است، پناه آورده‌ایم، تا برده نشویم. ما یک زندگانی دور از تمدّن برگزیده‌ایم و بشما هم آزاری نرسانیده‌ایم. از تو و از پدرت خواستاریم، که بی عدالتی نسبت بما روا مدارید، هدایای ما را پذیرفته دور شوید و ما را دوستان خود بدانید، زیرا اگر هم

بخواهی در این‌جا روزی چند بمانی از جهت نبودن آب و آذوقه نخواهی توانست این کار کنی و دیگر تو قادر نیستی وضع زندگانی ما را تغییر دهی و اگر هم چند نفر اسیر بگیری، این‌ها بردگانی خواهند بود، که نخواهند توانست، در تحت قانونی دیگر زندگانی کنند».

دمتریوس پیشنهاد نبطی‌ها را پذیرفته، لشکرش را از پطرا دور کرد و بعد فرستادگانی خواسته عهد صلح بست. پس از آن بساحل دریاچه آسفال‌تیت «۱» عزیمت کرده و از آنجا بنزد پدرش رفت. آن‌تی‌گون، پس از اینکه از گذارشات آگاه شد، پسرش را از عقد صلح سرزنش کرده گفت، این

بیگانگان آشتی را بر ضعف تو حمل خواهند کرد، نه بجوانمردیت و بعد راجع بدریاچه قیر پنداشت، که میتواند عایدات زیادی از اینجا بردارد و با این مقصود هی‌یرونیم «۲» مورّخ را مأمور کرد، که قیر این دریاچه را حمل کرده، بانبارهائی برای فروش بریزد. او کشتی‌هائی ترتیب داده باین کار پرداخت، ولی اعراب بعدّه ۶۰۰۰ نفر در کرجی‌هائی، که از نی ساخته بودند، حمله کرده تقریبا تمام کسان هی‌یرونیم را کشتند و آن‌تی‌گون، چون کارهای مهم‌تری داشت، این قضیّه را دیگر تعقیب نکرد (دیودور، کتاب ۱۹، بند ۹۶- ۱۰۰).

در این وقت نامه‌هائی از نیکاتور و از ایالات آسیای علیا باو رسیده بود و اینها بهره‌مندی‌های سلکوس را خبر میدادند. آن‌تی‌گون بر اثر وحشتی، که برایش دست داد، دمتریوس را با ۵۰۰۰ نفر پیاده مقدونی و ۱۰۰۰۰ سپاهی اجیر و ۴۰۰۰ سوار به بابل فرستاد، تا آن ایالت را تسخیر کرده بسوریّه برگردد.

پاتروکل «۳» والی سلکوس در بابل، چون عدّه قوای دشمن را دید، نخواست جنگ کند و از بابل بیرون رفته در کویر پنهان شد. بعض دوستان سلکوس هم با آرخه‌لائوس «۴» نام بیرون رفتند و برخی بخوزستان درآمده در کنار خلیج پارس توقّف اختیار

۱- Asphaltite (دریاچه قیر).

۲- Hieronymus.

۳- Patrocle.

۴- Archelaus.

کردند. دمتریوس ببابل رفته آن را خالی یافت و یک قلعه را گرفته در زیر قلعه دیگر معطّل شد و بعد، چون مدّت غیبت او از سوریّه سرآمده بود، نایبی با پاتروکل از طرف خود در بابل گذارده و

ساخلوی مرکب از ۵۰۰۰ پیاده و ۱۰۰۰ سوار باو داده خود بسوریّه رفت، در حالیکه قلوب اهالی از جهۀ غارتی، که سپاهیان او کرده بودند، از او و پدرش برگشته بود.

نتیجه

چنین بود وقایع عمده اتّحادی، که بر ضدّ آنتی‌گون تشکیل یافت و از آن بخوبی دیده میشود، که در آسیا، باوجود بهره‌مندی بطلمیوس در جنگ غزه، بالاخره برتری با آنتی‌گون گردید. در اروپا هم، هر چند کاسّاندر بسیار کوشید، ولی باز در یونان بهره‌مندیهائی، که بآن امیدوار بود، نیافت. بنابراین کاسّاندر و بطلمیوس و لیزمایک در ۳۱۱ ق. م عهد صلحی با آنتی‌گون منعقد داشتند. شرایط این صلح چنین بود: ۱- کاسّاندر سپهسالار قشون اروپائی خواهد بود، تا زمانیکه اسکندر پسر رکسانه بحدّ رشد برسد.

۲- لیزیماک بسمت پادشاه تراکیّه باقی خواهد ماند. ۳- بطلمیوس آقای مصر و شهرهای سرحدّی آن و لیبیا و اعراب مجاور است. ۴- آنتی‌گون صاحب اختیار تمامی آسیا است. ۵- یونانیها استقلال دارند.

راجع باین عهد صلح باید گفت، که دیری نگذشت، که هریک از متعاهدین بهانه‌ای برای نقض مواد آن یافتند، تا بر مستملکات خودشان بیفزایند.

فصل پنجم- کشتار در خانواده اسکندر- کارهای سلکوس

قتل رکسانه و اسکندر پسر اسکندر

پس از آن کاسّاندر چون دید، که اسکندر پسر اسکندر بزرگ شده و در مقدونیّه صحبت از این است، که او را از محبس بیرون آورده بر تخت بنشانند، از عاقبت این کار ترسید و

هلاک خود را در آن دید. بنابراین به گلوسیاس «۱» رئیس محبس نوشت، که سر رکسانه و اسکندر را ببرد، تن آنها را پنهان دارد و چنان کند، که اثری از این در قتل نماند. این امر مجری

گردید و کاسّاندر و لیزیماک و بطلمیوس و آن‌تی‌گون از این واقعه خوشنود شدند، چه آنها همواره نگران بودند، که مبادا اسکندر پسر اسکندر بزرگ شده بر تخت نشیند و ملک پدر را از آنها بخواهد.

از این زمان اشخاص مذکور امیدوار گشتند، که بر ممالکی، که در تصرّفشان است، بی‌منازع سلطنت خواهند کرد (۳۱۱ ق. م).

ژوستن شرح واقعه را طور دیگر نوشته، مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۵، بند ۲): چون کاسّاندر میدید، که مردم مقدونیّه احترامی بزرگ برای نام اسکندر دارند (مقصود پسر فیلیپ دوّم است) و ممکن است، که هراکل پسر چهارده ساله او را بتخت نشانند، دستور داد این پسر را با مادرش برسین «۲» (دختر ارّته‌باذ) بکشند و برای اینکه این راز در موقع مراسم دفن افشاءنشود، تن هر دو را در نهان چال کنند. بعد مثل اینکه برای کاسّاندر کم بود، که اسکندر را کشت و مادرش المپیاس و یکی از پسران او را هم نابود کرد، او خواست پسر دیگر اسکندر را نیز با مادرش رکسانه بکشد و این دو نفر را هم بقتل رسانید. او میپنداشت، که فقط از راه جنایات ممکن است دولت مقدونیّه را بدست آورد (ژوستن چنانکه گذشت عقیده داشته، که اسکندر پسر فیلیپ دوّم بر اثر توطئه‌ای، که در رأس آن، آن‌تی‌پاتر قرار گرفته بود، کشته شد، بصفحه ۱۹۳۷ رجوع شود. م).

از نوشته‌های ژوستن چنین استنباط میشود، که سر اسکندر و مادرش را بریده‌اند، ولی پوزانیاس در کتاب ۹، بند ۷، خود گوید، که آنها را زهر دادند.

قتل هرکول

در باب پسر اسکندر از برسین، که هراکل یا هرکول نام داشت، روایت دیودور با نوشته‌های ژوستن تفاوت دارد.

دیودور راجع بوقایع سنه‌ای، که با سال ۳۱۰ ق. م مطابقت میکند، گوید (کتاب

---

(۱) Glaucias .

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۰۴۵

۲۰، بند ۲۰): پولیس‌پرخون مانند پیش‌در پلوپونس بود. او فکر سلطنت را هنوز در مغز خود میپرورد و با کاسّاندر ضدّیتی شدید داشت. بنابراین او هرکول پسر برسین را، که در این هنگام ۱۷ ساله بود و در پرگام «۱» میزیست، نزد خود طلبید، تا او را بکمک اتولیان و دیگران بر تخت نشاند. سپس دیودور راجع بوقایع سال بعد نوشته (همانجا، بند ۲۸)، که پولیس‌پرخون با قوای زیاد هرکول پسر اسکندر و برسین را بمقدونیّه برد و کاسّاندر باستقبال پولیس‌پرخون شتافته، در ستیم‌فالیا «۲» اردو زد: او دریافت، که مقدونیها مخالفتی با اینکه هرکول بر تخت نشیند، ندارند، بنابراین سخت نگران گشته، اشخاصی نزد پولیس‌پرخون فرستاد، تا او را ملتفت سازند، که اگر هرکول بتخت بنشیند، آقا خواهد بود و پولیس‌پرخون باید اطاعت کند، ولی اگر او هرکول را نابود کند و با کاسّاندر بسازد، میتواند با قشونی زیاد در پلوپونس حکمران باشد و هر دو با هم سلطنت کنند.

با این وعده‌ها و نویدهای دیگر، پولیس‌پرخون اغوا شد و هرکول را بقتل رسانیده طرفدار کاسّاندر گردید.

قتل کلئوپاتر خواهر اسکندر

دیودور گوید (کتاب ۲۰، بند ۳۷): در خلال این وقایع (یعنی وقایع ۳۰۹ ق. م) کلئوپاتر از سارد حرکت کرد، تا نزد بطلمیوس برود، زیرا بطیب‌خاطر میخواست زن او گردد.

این زن خواهر اسکندر فاتح پارس، پسر فیلیپ دوّم بود و بیوه اسکندر پسر پادشاه اپیر، که سفر جنگی بایطالیا کرد. پس از مرگ شوهرش از جهت اینکه از خانواده سلطنت بود، اشخاصی زیاد مانند: کاسّاندر، لیزیماک، آن‌تی‌گون، بطلمیوس و سرداران دیگر نامی اسکندر مایل بودند، او را ازدواج کنند. تا بوسیله این قرابت بتخت برسند. حاکم سارد، که از طرف آن‌تی‌گون مأمور بود، کلئوپاتر را در تحت نظر داشته باشد، مانع از حرکت او شد و موافق دستوری جدید بوسیله زنانی او را کشت. پس از آن، آن‌تی‌گون از بیم اینکه این قتل را باو نسبت دهند،

. Pergame (۱)

. Stymphalia (۲)

زنانی را، که مقصّر دانستند، کشت و مراسم دفن ملوکانه‌ای، برای جسد کئوپاتر ترتیب داد. چنین بود هلاک خواهر اسکندر، که آنقدر اشخاص نامی خواهان ازدواج او بودند.

کارهای سلکوس

همینکه دمتریوس از بابل خارج شد، تا نزد پدر خود، که در سوریّه بود برود، سلکوس با دبدبه و طمطراق از ماد برگشت و چون دانست، که آن‌تی‌گون بتدارکات جنگ با بطلمیوس مشغول است و فرصت نخواهد داشت ببابل بیاید، توجّه خود را بطرف ایالات شرقی ایران معطوف داشته، در مدّت ۹ سال چندان بهره‌مندی حاصل کرد، که در ۳۰۲ ق. م مملکت وسیع او از طرف شمال، تا رود سیحون و از مشرق تا پنجاب هند امتداد مییافت. در هند سلکوس به چندرگوپ‌تا «۱» پادشاه قوی و نامی هندوستان، که اسمش را یونانی‌ها ساندروکت‌توس «۲» نوشته‌اند، برخورد و در ابتداء خواست با او بجنگد، ولی پس از قدری تأمّل دید، که این کاری است بس خطرناک و در نتیجه راضی شد، که با او صلح کند باین شرط، که نتیجه فتوحات اسکندر را در هند با قسمت بیشتر باختر و رخّج و بلوچستان، بپادشاه مزبور واگذارد و او در عوض ۵۰۰ فیل و مبلغ زیادی پول به سلکوس بدهد. بدین ترتیب عهد صلح بسته شد و سلکوس بعنوان وثیقه عهد و پیمان دختر خود را بپادشاه هند داد (پادشاه مزبور هند جدّ آسکا «۳» بود و این پادشاه هم، در تاریخ بعظمت شأن معروف است. م.). سلکوس، وقتیکه بتوسعه قلمرو حکمرانی یا سلطنت خود مشغول بود، بممالک خود تشکیلاتی داد و برای اینکه ولات و حکّام نتوانند یاغی شوند، ممالک وسیع خود را به هفتاد و دو قسمت تقسیم، یعنی بعض ایالات و ولایات را کوچکتر کرد. بعد مقرّ حکمرانی را از بابل بمحلّ قدیم اپیس «۴»، که در کنار راست دجله واقع بود و در کنار دوّم این تألیف، کرارا ذکرش گذشته، انتقال داد و آن را سلوکیّه نامید (قسمتی از تیسفون یا مداین قرون بعد). تغییر

(۱) Tchandragupta.

(۲) Sandrocottus.

(۳) Asoka.

(۴) Opis.

مقرّ حکمرانی از این جهت بود، که نفوذ تمدّن یونانی در شهری بزرگ، مانند بابل با ابّهت تاریخی آن، پیشرفت نداشت و سلکوس خواست محلّی را، که گمنام بود، برای نشر تمدّن یونانی پایتخت ممالک خود قرار دهد.

برای حفظ ارتباط وقایع، این مطالب را اجمالا در این‌جا ذکر کردیم، تا در جای خود، یعنی وقتیکه از دولت سلوکی صحبت خواهد بود، مشروحا بآن رجوع کنیم.

فصل ششم- اتحاد ثانوی جانشینان بر ضد انتی‌گون

مقدّمه

بالاتر گفته شد، که در سنه ۳۱۱ ق. م متّحدین اتحاد اوّل، چون از عهده آنتی‌گون برنیامدند، بشرایطی، که ذکر شد، با او صلح کردند، ولی با این صلح آرامشی در دولت سابق اسکندر حاصل نشد، زیرا جاه‌طلبی هریک از سرداران نامی اسکندر، مانند کاسّاندر و لیزیماک و بطلمیوس و نیز سلکوس، که در صلح مزبور کنار مانده بود، مانع شد از اینکه هرکدام از آنها بآنچه دارند، قناعت ورزند. از طرف دیگر آنتی‌گون، که جنگهای متّحدین با او رویهمرفته ببرتری او خاتمه یافته بود، برای سرداران دیگر خطرناک بنظر میآمد. بنابراین باز پس از چندی کشمکش‌ها شروع گردید.

وقایع جنگ

بطلمیوس در یونان موفق نگشت و میدان را به آن‌تی‌گون واگذارد.

از طرف دیگر آن‌تی‌گون، چون سلکوس را قوی دید، با او کنار آمده توجّه خود را بطرف مغرب معطوف داشت و در ۳۰۸- ۳۰۷ ق. م دمتریوس را با ۲۵۰ کشتی و پنجهزار تالان از افس بیونان فرستاد. او، پس از اینکه داخل پیره بندر آتن شد، آزادی و استقلال آتن را اعلام کرده اظهار داشت، که برای آزادی یونان آمده و باید مقدونیها را بآنطرف ترموپیل عقب بنشاند.

شعف و شادی آتنیها را حدّی نبود و آن‌تی‌گون و پسر او دمتریوس را، چنانکه

دیودور گوید، ناجی و بل خدا دانستند. بطلمیوس از این پیشرفت آن‌تی‌گون مضطرب گردیده، بحریّه‌ای تشکیل داد، تا به سوریّه حمله کند و آن‌تی‌گون دمتریوس را احضار و مأمور کرد به قبرس برود. در سالامین قبرس دمتریوس مه‌نه‌لاس «۱» سردار بطلمیوس را محاصره کرد و بعد جنگی دراینجا روی داد، که بطلمیوس بکلّی شکست خورده، جزیره قبرس و برتری دریا را از دست داد (۳۰۶ ق. م). پس از این جنگ، آن‌تی‌گون و پسرش دمتریوس رسما خودشان را پادشاه خواندند، سایر جانشینان هم همین عنوان را اتخاذ کردند، تا از آن‌تی‌گون، که میخواست وحدت امپراطوری را از نو برقرار کند، عقب نمانند. بنابراین باید گفت، که در این وقت تجزیه دولت اسکندر رسما اعلام شد، یعنی اسما هم وحدت آن از میان رفت، فقط لازم بود، که عملا هم این تجزیه را مجری دارند.

بنابراین بین بطلمیوس، سلکوس، کاسّاندر و لیزمایک مذاکراتی شروع گردید، که اتّحادی بر ضدّ آن‌تی‌گون تشکیل دهند. بر اثر این اتّحاد، آن‌تی‌گون با لشکری مرکّب از ۸۰۰۰۰ پیاده و ۸۰۰۰ سوار و بحریّه‌ای از ۱۵۰ کشتی عازم تسخیر مصر شد، ولی از جهت اقدامات احتیاطی بطلمیوس موفّق نگردید. بعد آن‌تی‌گون، برای اینکه خطوط ارتباطیّه بطلمیوس را با یونان قطع کند، دمتریوس را بجزیره ردس فرستاد. محاصره این جزیره یکسال طول کشید و بواسطه شجاعت و مهارت اهالی ردس آن‌تی‌گون بهره‌مندی کلّی نیافت، بخصوص، که کاسّاندر و لیزیماک باین جزیره آذوقه میرسانیدند. بالاخره صلحی بین این جزیره و آن‌تی‌گون انعقاد یافت و اهالی متّحدین

آن‌تی‌گون گشتند، بی‌اینکه بر ضدّ بطلمیوس باشند (۳۰۵ ق. م). پس از آن جنگ در یونان بطول انجامید و دمتریوس در اینجا بهره‌مند بود. بعد او بقدری قوّت یافت، که میخواست بمقدونیّه قشون بکشد، زیرا در این وقت متّحدی مانند پیرّوس «۲» پادشاه جوان اپیر داشت و دمتریوس خواهر او دی‌دامی‌یا «۳» را ازدواج کرده بود (این همان پیرّوس است، که بعدها بایطالیا

۱- Menelas .

۲- Pyrrhus .

۳- Deidameia .

قشون کشیده بهره‌مندی نیافت). بر اثر این اوضاع، کاسّاندر خواست با آن‌تی‌گون صلح کند، ولی او، چون بغلبه خود مطمئن بود، امتناع ورزید. این امتناع متّحدین را بوحشت انداخت، زیرا آن‌تی‌گون، که آقای یونان و قسمتی بزرگ از آسیا بود، میتوانست وحدت امپراطوری را از نو ایجاد کند. بنابراین متّحدین قرار دادند، به کاسّاندر کمک کنند و لیزیماک از بوغاز داردانل گذشته، فریگیّه سفلی (هلّس‌پونت) را تصرّف کرد (۳۰۲ ق. م). آن‌تی‌گون در این وقت در سوریّه در شهری اقامت داشت، که خودش آن را در کنار رود ارن تاس «۱» بنا کرده و نام آن را آن‌تی‌گونی‌یا «۲» نهاده بود. بر اثر اوضاع جدید، آن‌تی‌گون از سوریّه بطرف آسیای صغیر حرکت کرده، از کوههای توروس گذشت و پسرش دمتریوس را برای کمک احضار کرد. دمتریوس، که مشغول تسخیر تسّالی بود، از جهت احضار پدر با کاسّاندر قراردادی راجع بمتارکه بست، بشرط اینکه مواد آن را آن‌تی‌گون امضاء کند. بعد او با قوای برّی و بحریش به افس واقع در آسیای صغیر رفت (۳۰۲ ق. م). پس از ورود دمتریوس کار لیزیماک سخت شد و کمکی، که کاسّاندر برای او فرستاده بود، سالما و بموقع نرسید. در این احوال او به هراکله (ارگله کنونی) عقب نشست و در آنجا منتظر ورود قوای سلکوس گردید (۳۰۲- ۳۰۱ ق. م). در اینجا لیزیماک آمستریس «۳» بیوه دیونی‌سیوس «۴» را گرفت. این زن، چنانکه گذشت، (صفحه ۱۶۲۹ این تألیف) دختر

اکزاثرس برادر داریوش سوّم بود، که زن کراتروس سردار اسکندر گردید و بعد از فوت او، زن دیونی سیوس هراکله شد و اکنون بیوه بود. او دو پسر داشت و بنام آنها هراکله را اداره میکرد. یکی از آنها به کل آرخ موسوم بود و دیگری به اکزاثرس.

در خلال این احوال، سلکوس از آسیای علیا با لشکری مرکّب از ۲۰۰۰۰ پیاده و ۱۲۰۰۰ کماندار و ۴۸۰ فیل وارد کاپادوکیه شد، که در آنجا زمستان را

---

۱. Orontas

۲. Antigoneia

۳. Amestris

۴. Dionysios

گذرانیده در سال بعد جنگ را با متّحدین بر ضدّ آن‌تی‌گون شروع کند. آن‌تی‌گون در جلو قوّه‌ای نیرومند مانند قشون سلکوس و لیزیماک مجبور گردید، به فریگیّه عقب نشیند. در اینولایت در محلّی موسوم به ایپ سوس «۱»، که درست نتوانسته‌اند با یکی از محلّهای کنونی مطابقت دهند، جدالی روی داد، که یکی از سخت‌ترین جنگهای این قرن بود. در ابتداء دمتریوس سواره نظام دشمن را درهم شکست، ولی، چون در تعقیب آن افراط کرده از میدان جنگ خارج شد، این بهره‌مندی نتیجه معکوس بخشید. توضیح آنکه سلکوس در غیبت دمتریوس از فیل‌های جنگی خود استفاده کرده، قشون آن‌تی‌گون را شکست داد، خود او هم کشته شد (بروایتی آن‌تی‌گون خود را کشت) و امّید تأسیس امپراطوری را بگور برد (۳۰۱ ق. م). در باب نتیجه این جنگ روایات مختلف است. پوزانیاس گوید (کتاب ۱، فصل ۱۶، بند ۱): که سلکوس آن‌تی‌گون را شکست داد، بی‌اینکه گفته باشد، آن‌تی‌گون چه شد، ولی از روایت دیگران، یعنی پلوتارک (دمتریوس، بند ۲۹) و دیودور (کتاب ۲۱، بند ۱) صریحا معلوم است، که او در جنگ زخمهای

زیاد برداشته و از آن درگذشته. اگرچه باید گفت تناقضی بین روایات نیست، چه پوزانیاس بغلبه سلکوس اهمیّت داده و دیگران مردن آن‌تی‌گون را هم تصریح کرده‌اند.

پس از آن فاتحین ممالک او را بین خودشان تقسیم کردند: ۱- تراکیّه با آسیای صغیر تا کوههای توروس از آن لیزیماک شد. ۲- کاسّاندر صاحب اختیار مقدونیّه و یونان گردید. ۳- سوریّه را اگرچه در ۳۰۴ ق. م به بطلمیوس داده بودند، و او در ۳۰۱ ق. م آن را تسخیر کرده بود ولی، چون بر اثر یک خبر دروغ راجع بشکست متّحدین، آن را تخلیه کرده، بمصر برگشته بود، متّحدینش گفتند، که بطلمیوس چندان کمکی بآنها نکرده و سوریه را به سلکوس دادند.

بنابراین بطلمیوس تمامی مستملکاتش را در خارج مصر از دست داد (۳۰۱ ق. م).

. Ipsus ۱۱

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۰۵۱

دیودور راجع باین موقع گوید: آن‌تی‌گون، که شخصی متعارف بود و مقتدرترین پادشاه زمان خود گردید، باوجود این از مساعدتهای اقبالش رضایت نداشت و چون خواست، برخلاف عدالت، ممالک پادشاهان دیگر را بدست آرد، مملکت خود را از دست بداد و جانش را هم نیز ..... اشخاصی، که دارای عقل‌اند، باید از هر عیبی، بخصوص از حرص، احتراز جویند. این شهوت انسان را برای جلب منافع بظلم تحریک کرده، علّت بدبختیها برای مردم میشود. چون حرص سرچشمه تمام جنایات است، نه فقط اشخاص متعارف، بل پادشاهان بزرگ را هم دوچار بلیّاتی بیشمار میسازد (کتاب ۲۱، قطعه‌ای از قطعات باقیمانده).

نتیجه

از آنچه، که تا اینجا گفته شد، این نتیجه بدست میآید:

پس از مرگ اسکندر هنوز جسد او سرد نشده بود، که منازعه در سر جانشین او بین سردارانش شروع گردید، بعد موقتا این نزاع خوابید و ایالات دولت او بین سرداران نامی‌اش تقسیم شد (۳۲۳

ق. م). پس از آن دیری نگذشت، که این سرداران بهم افتادند و در ۳۱۹ ق. م ایالات را از نو تقسیم کردند. این تقسیم غیر از تقسیم اوّلی بود و هریک از سرداران، که دارای ایالتی شد، خود را صاحب آن ایالت دانست و دولت اسکندر بمرور اسمی بیرسم گردید، چنانکه جانشینان از ۳۰۶ ق. م ببعد خودشان را پادشاه میخواندند. جاه‌طلبی و حرص در مواردی و ترس گم کردن ایالات در موارد دیگر باعث شد، که سرداران بایالات خود قناعت نورزیده، باز بجان یکدیگر افتادند. مقدونیّه، یونان، آسیای صغیر، سوریّه، مصر، قبرس، جزایر یونانی، بابل، ماد، پارس و صفحات آسیای علیا، میدان کشمکشها و جنگ و جدالها بودند، تا بالاخره دو اتّحاد بر ضدّ آن‌تی‌گون تشکیل یافت و پس از جنگهای عدید و طولانی و خونریزی‌های زیاد، آن‌تی‌گون در ۳۰۱ ق. م معدوم و مستملکات او بین سایر جانشینان تقسیم گردید. از این زمان، دیگر اسمی از دولت اسکندر نیست و بر خرابه‌های امپراطوری اسکندر این دولت‌ها رسما بوجود آمدند: ۱- مقدونیّه با یونان. ۲- تراکیّه با قسمتی

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۰۵۲

از آسیای صغیر. ۳- دولت اسالکه یا سلوکیها در آسیای غربی و ایران. ۴- دولت بطالسه یا بطلمیوس‌ها در مصر و لیبیا و غیره.

بنابراین دولت اسکندر تا چهار سال پس از فوتش معنا وجود داشت، از ۳۱۹ ق. م وجودش اسمی بیرسم بود و در ۳۰۱ ق. م، یعنی ۲۲ سال پس از فوتش، این اسم هم زایل گردید. ازدولی، که بوجود آمدند، دولت سلوکی از حیث وسعت و جهاتی، که پائین‌تر ذکر خواهد شد، از همه مهم‌تر بود و چون ایران تا بزرگ شدن دولت پارت از ممالک این دولت بشمار میرفت و سروکار ایرانیها با سلوکی‌ها بود، باید برای فهم وقایع ایران و دانستن احوال آن در این زمان با تاریخ دولت سلوکی آشنا شویم و چون تاریخ دولت مزبور با تاریخ مقدونیّه و مصر و دولی، که در آسیای صغیر بر خرابه‌های دولت اسکندر تشکیل شدند، ارتباطی دارد، باندازه‌ای، که برای تاریخ ایران لازم است، یک نظر اجمالی هم بتاریخ دول مذکور بیفکنیم، ولی بدوا باید گفت، که تاریخ دولی، که بر خرابه‌های دولت اسکندر تشکیل گردیدند، بقدر کفایت روشن نیست. اگرچه اخیرا بواسطه تحقیقات و کاوش‌ها کتیبه‌ها و آثاری بدست آمده، که قدری تاریخ آنها را روشن‌تر

ساخته، باوجود این، تاریخ سلوکیها و دول آسیای صغیر تاریک است و این تاریکی هم اثراتی در تاریخ این دوره ایران گذارده، که در جای خود معلوم خواهد بود. فقط راجع بمصر میتوان گفت، که اخیرا از زمانی، که مصرشناسی ترقی کرده، دوره بطالسه تاریخ مصر هم روشن‌تر از سابق گردیده و ظلمت آن کمتر از تاریکی دولت سلوکی است.

جهت تاریک بودن تاریخ این دولتها از جمله از این‌جا است، که نوشته‌های دیودور از کتاب ۲۱ تا کتاب ۴۰ گم شده و فقط قطعاتی مشوّش از کتب مزبور، که بمورّخ مذکور نسبت میدهند، باقی است. اگر این کتابها از میان نرفته بود، یقینا تاریخ این دوره روشن‌تر میبود، زیرا دیودور مشروحا و مرتبا وقایع سنوات را ضبط میکرد و نوشته‌های ژوستن با دیگران این فقدان را جبران نمیکند.

باب سوم- دولت اسالکه یا سلوکی‌ها

فصل اول- پادشاهان سلوکی

مبحث اول- سلکوس اول (نیکاتور) «۱»

نام و نسب

سلکوس، چنانکه ژوستن گوید (کتاب ۱۵، بند ۴) پسر آن‌تیوخوس «۲»، یکی از سرداران نامی فیلیپ دوّم مقدونی، بود و مادر او را لائودیس «۳» مینامیدند. بقول مورّخ مزبور، آن‌تیوخوس شبی در خواب دید، که آپلّن (رب النّوع آفتاب بعقیده یونانیها) با زن او هم بستر گردید و پس از اینکه نطفه بسته شد، او حلقه‌ای بزن داد، که دارای نشان لنگر کشتی بود و باو گفت، که این حلقه را بپسری، که میبایست متولد شود، بدهد. این خواب را معجزه تصوّر کردند، زیرا روز دیگر در بستر لائودیس حلقه‌ای با نشان مذکور یافتند و سلکوس، وقتیکه بدنیا آمد، بر رانش نیز چنین نشانی داشت.

بعد وقتیکه اسکندر به آسیا میرفت، لائودیس حلقه را بپسرش داده نژاد او را روشن ساخت. اعقاب او این نشان را در را نشان داشتند و آنرا علامت خانواده‌شان میدانستند. ذکر این افسانه بقلم ژوستن نباید باعث حیرت شود، زیرا این مورّخ، که کتابهای تروک پومپه را خلاصه کرده، این نوع افسانه‌ها را هم در مواردی در نوشته‌های خود گنجانده (مثلا موردی، که در صفحه ۱۹۳۹ این تألیف ذکر شده). افسانه مزبور بخوبی مینماید، که سلکوس خواسته از اسکندر تقلید کرده، نژاد خود را بیکی از خدایان یونانی برساند و شاید بعدها همین معنی فکر

---

(۱) Nicator.

(۲) Antiochus.

(۳) Laodice.

سلوکی‌ها را در ایجاد پرستشی برای خودشان قوّت داده. سلکوس اوّل لقب نیکاتور داشت، که در یونانی بمعنی فاتح است.

کارهای سلکوس

چنانکه بالاتر از قول دیودور گفته شد، سلکوس یکی از سرداران اسکندر و مورد اعتماد او بود. اوّل دفعه‌ای، که او طرف توجّه اسکندر گردید، موقعی بود، که پادشاه مقدونی در هند از رود هیداسپ گذشته با پروس جنگ کرد و سلکوس مردانگی و شجاعت خود را در این جنگ نمود. پس از آن او نزد اسکندر مقرّب گردید و وقتیکه او پس از مراجعت از هند در شوش بسرداران نامی خود زن ایرانی میداد، سلکوس هم بامر اسکندر دختر سپی‌تامن «۱» سردار ایرانی را ازدواج کرد (شرح کارهای این سردار در صفحات ۱۷۱۰- ۱۷۱۱ و ۱۷۲۴- ۱۷۲۵ این تألیف گذشت).

این دختر، که نامش آپامه «۲» بود، بعدها ملکه و مادر ولیعهد دولت سلوکی گردید.

از اینجا است، که سلسله سلوکی را بعض مورّخین و نویسندگان سلسله مقدونی و ایرانی گفته‌اند. بعد از مرگ هفس‌تیون «۳»، سردار محبوب اسکندر، شغل ریاست سواره نظام او به سلکوس محوّل گردید و پس از فوت اسکندر، او معاون پردیکّاس نایب السّلطنه بود و شغل خیلی آرک «۴» را نیز داشت (بالاتر گفته شد، که این شغل را اسکندر از ترتیبات دربار ایران اتخاذ کرده بود و خیلی آرک بزبان یونانی رئیس هزار نفر است. ظنّ قوی میرود، که پارسی این لفظ یونانی هزارپت بوده، که نیز بمعنی رئیس هزار نفر است. این شغل در دربار ایران هخامنشی اهمیّت زیاد داشته و درباره دارنده آن، احتراماتی بزرگ مرعی میداشتند).

بعد درباره سلکوس میدانیم، که او به پردیکّاس خیانت کرد، زیرا در مصر در موقع عبور قشون مقدونی از نیل محرّک شورش شد و در نتیجه سربازان مقدونی پردیکّاس را بقتل رسانیدند. پس از آن از جهت خدمتی، که سلکوس به آن‌تی‌پاتر

۱- Spitamenes.

۲- Apama.

۳- Heefstion.

۴- Chiliarque.

کرده بود، پس از اینکه او بنیابت سلطنت رسید، در موقع تقسیم ممالک اسکندر ایالت بابل بسهم خدمتگذار افتاد و او از شغل خیلی آرک بنفع کاسّاندر پسر آن‌تی‌پاتر استعفاء کرد. بعد بزودی او بر ضدّ اومن، که مدافع حقوق خانواده سلطنت مقدونی، یعنی اسکندر چهارم پسر اسکندر بود، علم مخالفت بیفراشت و با آن‌تی‌گون همداستان گردید.

جنگهای آن‌تی‌گون با اومن در باب دوّم این کتاب ذکر شده و احتیاجی بتکرار آن نیست. خلاصه آن‌تی‌گون بر اومن فائق آمد و پس از آن، چون سلکوس را برای خود خطرناک میدید، خواست

بابل را از او بگیرد، ولی او فرار کرده به بطلمیوس لاگس والی مصر پناه برد و بعد بوسیله لشکر کوچکی، که از او گرفته بود، ببابل برگشت و نیکاتور سردار آن‌تی‌گون را شکست داد. پس از آن او بخوزستان و ماد پرداخته یک‌بیک این ممالک را بدست آورد و بدین ترتیب سلطنت سلوکی تأسیس گشت (۳۱۲ ق. م). بعد در ۳۰۶ ق. م او رسما خود را پادشاه خواند و چنانکه گذشت تا هند بطرف مشرق رفته، بپادشاه بزرگ هند چان در اگوپتا برخورد و چون دید، که نمیتواند با او ستیزه کند، تمامی ولایاتی را، که اسکندر در پنجاب هند تسخیر کرده بود، با ایالات دیگر، که ذکرش پائین‌تر بیاید، بپادشاه مزبور واگذارد، دختر خود را هم بحباله نکاح او درآورد و در عوض از پادشاه هند ۵۰۰ فیل گرفت. بعد سلکوس، که در اتّحاد دوّم جانشینان بر ضدّ آن‌تی‌گون شرکت داشت، با این فیل‌ها قشون او را در جنگ ایپ‌سوس در فریگیّه درهم شکست و بر اثر آن، آن‌تی‌گون نابود گردید.

این است روایت دیودور، ولی ژوستن راجع بپادشاه مزبور هند اطّلاعات بیشتری میدهد. اگرچه گفته‌های او در اینجا هم افسانه‌آمیز است. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۵، بند ۴): «سلکوس مدّت مدیدی در مشرق جنگ کرد و پس از تسخیر بابل تا باختر رانده، بعد بهند رفت. پس از مرگ اسکندر، این مملکت خود را از قید مقدونی‌ها خلاصی بخشیده حکّام را نابود کرده بود

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۰۵۶

(معلوم است، که مقصود حکّام اسکندر است). سان دراکوت توس زنجیرهائی را، که وطن او را مقیّد داشته بود، پاره کرد، ولی پس از اینکه بوطنش آزادی داد، جبّار آن گردید (تیران «جبّار» بزبان یونانیهای قدیم یعنی پادشاهی، که دارای حکومت مطلقه است). او امپراطوری هند را غصب کرد و مردم را، پس از اینکه از قید خارجه آزاد ساخت، مطیع خود گردانید. نژاد این شخص معلوم نبود، ولی اراده خدایان بر این قرار گرفته بود، که او پادشاه امپراطوری گردد.

اسکندر، وقتیکه در هند بود، از جسارت او خشمگین گشته، حکم قتلش را داد، ولی او فرار کرده نجات یافت. بعد، چون زیاد دوید خسته گردیده بخواب رفت.

در این وقت شیری قوی هیکل باو نزدیک شده، با زبانش عرق او را لیسید و همینکه سان در اکوت‌توس بیدار گشت، شیر او را نوازش کرده دور شد. این معجزه او را امیدوار ساخت، که پادشاه خواهد شد و از راهزنان قشونی تشکیل و مردم را بقیام بر ضدّ خارجه تحریک کرد. بعدها، وقتیکه سان دراکوت توس میخواست با حکّام اسکندر بجنگد، یک فیل وحشی، که از حیث بزرگی جثّه‌اش حیرت‌آور بود، نزدیک شده وی را گرفت و بر پشتش نهاد. از این ببعد این فیل برای او راهنما و رفیق جنگی شد. بدین ترتیب سان دراکوت توس بتخت رسید. وقتی، که سلکوس شالوده عظمت خود را میریخت، او پادشاه هند بود و سلکوس با او معاهده‌ای بسته خیالش را از طرف مشرق آسوده ساخت و بجنگ با آن‌تی‌گون پرداخت ....».

چنین است گفته‌های ژوستن و باید گفت، که از روایات دیودور و ژوستن نمیتوان دانست، که کارهای سلکوس در ایران و در ممالک شرقی آن چگونه انجام شده و کیفیّات چه بوده. ژوستن باختصار گوید، که بعد از تسخیر بابل سلکوس بطرف باختر راند و آن را تصرّف کرد. باید در اینجا حدس زد، که چون سلکوس در میان سرداران مقدونی معتدل و بحقّ گذاری متمایل بوده و مردمان ایران از تاخت‌وتاز سرداران مقدونی در موقع در افتادن آنها با یکدیگر خسته شده بودند، مقاومتی در مقابل سلکوس، نکرده، بخوشی او را پذیرفته‌اند. امّا در باب هند

باید بگوئیم، که در میان سند و گنگ دولت بزرگی وجود داشت، که یونانیها آن را دولت پراسیان «۱» نامیده‌اند. در زمان اسکندر پادشاه این مملکت سلطانی ناندا «۲» نام بود و او، وقتیکه اسکندر در کنار رود هیفار توقّف داشت، سفارتی نزد وی فرستاد. درست معلوم نیست، که مقصود او از فرستادن این سفارت چه بوده، بهرحال از آنچه بالاتر گفته شده (صفحه ۱۸۰۶ این تألیف و بعد از آن) معلوم است، که پس از جنگ مقدونیها با پروس، آنها دیگر نخواستند در هند پیشتر روند و اسکندر برگشت. پس از مرگ اسکندر، پنجاب هند بین این اشخاص تقسیم شده بود: پی‌تون پسر آژنور «۳» والی مقدونی در طرف شمال شرقی، پادشاه باج گذار تاکسیل (بین سند و هیداسپ) و پروس پادشاه دست نشانده اسکندر، که سایر صفحات کنار رود سند را داشت.

مملکت کوچکی هم مجاور مملکت پروس بود، که آن را سوفی‌تس «۴» مینامیدند و پادشاه آن عهد دوستی با اسکندر بسته بود.

چنانکه استنباط میشود، دولت پراسیان قوی بوده و پس از مرگ ناندا، که از خانواده سلطنت نبود، مدّعیان سلطنت زیاد بودند.

در اسناد هندی یکی از این مدّعیان را یاواناس «۵» نامیده‌اند و دیگری را چاندراگوپ‌تا. آخری بهره‌مند گردیده بتخت نشست و سلسله پادشاهان دودمان او را سلسله موریاس «۶» نامند. پلوتارک درباره او گوید (اسکندر، بند ۶۲)، که با ۶۰۰۰۰۰ سپاهی تمام هند را درنوردید و آن را تسخیر کرد. از وقایعیکه کیفیّات آنرا نمیدانیم، همینقدر برمیآید، که چون چاندراگوپ‌تا دیده، بعد از مرگ اسکندر رجال و سرداران او بهم افتاده‌اند، از موقع استفاده و مملکت تاکسیل و پروس را هم بدولت خود ضمیمه کرده، بخصوص که در میان مقدونیهای هند نیز نقاضت بوده، یعنی بعضی طرفدار اومن یا هواخواهان سلطنت مقدونیّه بودند و برخی طرفدار آن‌تی‌گون. این استنباط از اینجا تأیید میشود، که اوداموس

---

(۴) Prasiens.

(۵) Nanda.

(۶) Pithon fils d'Agenor.

(۱) Sophites.

(۲) Yavanas.

(۳) Mauryas.

رئیس قشون مقدونی در پنجاب پروس را میکشد، زیرا تصوّر میکند، که او طرفدار آن‌تی‌گون است. بهرحال چاندراگوپ‌تا بحکمرانی مقدونیها در پنجاب هند خاتمه داد و مالك الرّقاب تمام هند تا گنگ و ماوراء آن گردید. او شهری بنا کرد، که آن را پاتالی پوترا «۱» نامید و دور آن حصاری محکم ساخت (جغرافیّون یونانی این شهر را پالی بوثرا «۲» نامیده‌اند). از کیفیّات جنگ سلکوس با چاندراگوپ‌تا اطّلاعی در دست نیست و هریك از نویسندگان حدسی میزنند، مثلا دری‌زن «۳» گوید، که سلکوس تا پالی‌بوثرا راند، ولی گوت‌شمید «۴» گوید، که از سند گذشت، و دورتر نرفت (بوشه لکلرك، تاریخ سلوکیها، پاریس ۱۹۱۳، صفحه ۲۸– ۲۹) «۵»

نتیجه جنگ دلالت میکند بر اینکه، عقیده گوت شمید صحیح‌تر است، زیرا اگر سلکوس تا رود گنگ پیش رفته بود، حاضر نمیشد آنهمه ولایات را بپادشاه هند واگذارد و دیگر اینکه خاطره چنین سفر جنگی برای اعقاب او میماند، زیرا در اینصورت او بر اسکندر برتری مییافت، چه اسکندر نتوانست از رود هیفاز بگذرد. در باب ولایاتی، که او بپادشاه هند واگذارد، «۵» سترابون اطّلاعاتی میدهد، که دیگران ذکر نکرده‌اند. او گوید، که سلکوس تمامی صفحاتی را، که در طرف راست رود سند بود، به ساندراکت‌توس (چاندراگوپ‌تا) پس داد و گدرزی «۶» (بلوچستان) و آراخوزی «۷» (افغانستان جنوبی) و مملکت پاراپامیزاد «۸» (افغانستان شمالی) را هم واگذارد و در ازای این واگذاری ۵۰۰ فیل از پادشاه هند گرفت.

نوشته‌اند، که با عقد عهد صلح، سلکوس، برای اینکه وثیقه‌ای بپادشاه هند داده باشد، دختر خود را بحباله نکاح او درآورد. در این باب دو خبر است: سترابون گوید، که سلکوس مسئله زواج را در عهدنامه قید کرد (کتاب ۱۵، صفحه ۷۲۴)، ولی آپ‌پیان (یکی از مورّخین عهد قدیم، که ذکرش پائین‌تر بیاید) نوشته:

---

(۱) . Pataliputra

(۲) . Palibothra

(۳) . Droysen

(۴) . Gutschmid

(۵) –

29– A. Bouche Leclercq. Hist. des Seleucides, Pa.

(۶) . Gedrosie

(۷) . Arachosie

(۸) . Parapamisade

سلکوس با پادشاه هند جنگید، تا وقتیکه عهدنامه مودّت و نکاح را بست (کتاب سوریّه، بند ۳۵). هر دو خبر گنگ است و معلوم نیست، که سلکوس دختر پادشاه هند را گرفته یا دخترش را باو داده. چون سلکوس دو زن بیشتر نداشت، یکی آپامای ایرانی، که ذکرش بالاتر گذشت و دیگری ستراتونیس «۱»، که پائین‌تر ذکرش بیاید و هندی نبود، دخترش هم منحصر به فیلا «۲» نامی بود، که زن آن‌تی‌گون- گوناتاس «۳» گردید، بنابراین، بعض نویسندگان تصوّر میکنند، که مقصود از زواج و نکاح در این عهدنامه، زواج و نکاح بین هندیها و مقدونی‌ها است، یعنی ساندرا- کت توس اجازه داده، که مقدونیها میتوانند با هندیها وصلت کنند، نه اینکه دختری گرفته یا دختری داده باشد (بوشه لکلرک، تاریخ سلوکی‌ها، صفحه ۳۰).

پس از انعقاد عهد صلح با پادشاه هند، سلکوس توجّه خود را بطرف دشمنش آن‌تی‌گون معطوف داشته، بکمک متّحدین خود، یعنی کاسّاندر و بطلمیوس و لیزیماک بطرف غرب رفت و چنانکه گذشت در ایپ‌سوس واقع در فریگیّه جنگی بزرگ و شدید روی داد و آن‌تی‌گون در این گیرودار از پای درآمد (۳۰۱ ق. م).

در تقسیم ملک اسکندر، چنانکه بالاتر ذکر شد، قسمت اعظم آسیا، یعنی سوریّه و بین النّهرین و کلده قدیم و ارمنستان و قسمت شرقی آسیای صغیر و ایران تا مستملکات چاندراگوپ‌تا، بسهم

سلکوس افتاد و او پادشاه امپراطوری بزرگی شده، از متّحدینش قوی‌تر گردید و از این زمان لیزیماک و بطلمیوس بر ضدّ او دست اتّحاد بیکدیگر دادند. در این احوال سلکوس نفع خود را در این دید، که به دمتریوس پسر آن‌تی‌گون نزدیک شود و دختر او ستراتونیس را خواستگاری کرد. دمتریوس را این وصلت خوش آمد و با دخترش به سوریّه رفت. پس از آن هر دو پادشاه روابط گرمی داشتند، ولی وقتیکه سلکوس خواست کیلیکیّه را از دمتریوس بخرد و صور و صیدا را هم او واگذارد، دمتریوس این پیشنهاد را نپذیرفت و بر ساخلو این

---

(۱) Stratonice.

(۲) Phila.

(۳) Antigone Gonatas.

محل‌ها افزوده بطرف مغرب رفت (دمتریوس صاحب کیلیکیّه و این شهرها و شهرهائی در یونان بود و بهمین جهت او را پولی‌ارسی‌تس «۱» یعنی گیرنده شهرها میخواندند. م.). پس از آن دیری نگذشت، که دمتریوس بر تخت مقدونیّه نشست، توضیح آنکه کاسّاندر مرد و فیلیپ پسر او نیز درگذشت و در مقدونیّه دو پسر دیگر کاسّاندر بر تخت نشستند (۲۹۷ ق. م). یکی از آنها، که آن‌تی‌پاتر نام داشت، پس از چندی موافق اخلاق وحشیانه مقدونیها مادر خود را کشت و دمتریوس از موقع استفاده کرده، تاج‌وتخت مقدونی را از او گرفت و او را بقول دیودور نابود ساخت (۲۹۳ ق. م). بعد او بفاصله کمی بتدارک یکسفر جنگی بآسیای صغیر پرداخت و این اقدام باعث وحشت لیزیماک و بطلمیوس گردید. در نتیجه پادشاه مصر با پیرّوس پادشاه اپیر در مذاکره شد، که او با لیزیماک بمقدونیّه حمله برد و سلکوس کیلیکیّه را تصرّف کند. مقدونیها چون پیرّوس را قوی دیدند و نیز صفات او را صفات اسکندر پنداشتند، گفتند، که او از همه به اسکندر شبیه‌تر است و باید چنین شخصی پادشاه مقدونیّه باشد، بنابراین دمتریوس را رها کرده بطرف پیرّوس رفتند و دمتریوس مدّتی در کنار ماند، ولی مأیوس نگردید و پس از چندی لشکری جمع

کرده بآسیای صغیر درآمد و شهر سارد را گرفت. آگاتوکل «۲» پسر لیزیماک قصد او را کرد، ولی بهره‌مندی نیافت.

بعد چون قشون دمتریوس دوچار قحطی آذوقه و علوفه گردید، از راهیکه اسکندر بداخله آسیای صغیر رفته بود، حرکت کرد، تا تارسوس «۳» پیشرفت و در اینجا با داماد خود سلکوس داخل مذاکره شد. در ابتداء سلکوس میخواست با او همراهی کند، ولی پاتروکل پسر لیزیماک رأی او را زد، زیرا باو گفت، نباید بچنین شخصی جاه‌طلب و ناراحت اجازه دهی، در حدود مملکت تو اقامت گزیند. سلکوس را این حرف مؤثّر افتاد و در نتیجه سپاهی برداشته، بقصد دمتریوس به کیلیکیّه رفت. دمتریوس با کمال رشادت باستقبال او شتافت و چند بار

---

(۱) Poliorcite.

(۲) Agatocles.

(۳) Tarsus.

قوای سلکوس را درهم شکست، ولی ناگهان ناخوش شد و مجبور گردید، که با عدّه‌ای از همراهان خود فرار کند. بعد بزودی شفا یافت و با نهایت جسارت در سردسته کوچکی از سپاهیان خود، که نسبت باو وفادار بودند، به سوریّه تاخت.

سلکوس از عقب او رفت و وقتیکه باو نزدیک شد، دمتریوس خواست بطرف ساحل دریا رود، ولی موفّق نگردید و تسلیم شد. در ابتداء سلکوس با دمتریوس چنان رفتار کرد، که با پادشاهی میکنند، ولی بعد او را به آپام‌آ «۱» یعنی شهری، که در سوریّه در کنار رود ارن‌تس «۲» بنا کرده بود، فرستاد و دو سال بعد دمتریوس درگذشت. پلوتارک گوید (دمتریوس، بند ۶۱)، که او سه سال در خرسونس تراکیّه در تحت نظر بود و از تنبلی و عیش و عشرت و شرب زیاد درگذشت.

مرگ او سایه بر نام سلکوس افکند و باعث تأسّف او شد، زیرا مردم میگفتند، که درمی‌خت پادشاه تراکیّه، با اینکه بربر (غیر یونانی) بود با لیزیماک پادشاه سابق تراکیّه، که اسیر وی گردید، چنان رفتار کرد، که بپادشاهی میبرازید.

امّا دیودور گوید (قطعه‌ای از کتاب ۲۱): لیزیماک دو هزار تالان «۳» به سلکوس میداد، که دمتریوس را بقتل برساند، ولی او از جهت خویشی، با تنفّر این پیشنهاد را رد کرد. پلوتارک باز راجع به دمتریوس گوید، که او به آن‌تونیوس (یکی از زمامداران روم، که شرح احوالش بیاید) شباهت زیاد داشت. دمتریوس بهره‌مندیهای درخشان و شکست‌های بزرگ در زندگانی خود دید، بلندیها و پستی‌های زیاد پیمود، اقبال با او دمساز بود و ادبار نیز، یافته‌های خود را گم میکرد و ناگهان باز باز مییافت (کتاب دمتریوس).

اسارت دمتریوس و وقایعی، که پس از آن روی داد، بر ابّهت سلکوس افزود و او بر دو رقیب خود، یعنی لیزیماک پادشاه تراکیّه و بطلمیوس لاگس پادشاه مصر، برتری یافت. بعد، بطلمیوس، که بکهولت رسیده بود، از سلطنت استعفاء

---

(۱۶) . A p a m e a

(۱۷) . O r o n t e s

(۳)- یازده میلیون و دویست هزار فرنگ طلا یا ۵۶ میلیون ریال.

کرد، ولی تاج‌وتخت را بپسر ارشدش بطلمیوس کرائونوس «۱»، که از خواهر کاسّاندر بود، نداد و پسر دیگر را، که از زنی دیگر زاده و موسوم به بطلمیوس فیلادلف «۲» بود، جانشین خود کرد. بطلمیوس کرائونوس فرار کرده بدربار لیزیماک رفت.

در ابتداء او را خوب پذیرفتند، ولی بعد دسائسی بر علیه آگاتوکل پسر لیزیماک کرد و پدر اتّهامات دروغی را باور داشته امر بقتل پسرش داد. زن و اطفال و دوستان آگاتوکل به سلکوس پناه

بردند و بطلمیوس کرائونوس هم بزودی بدربار سلکوس رفت، زیرا روابط دوستانه بین لیزیماک و بطلمیوس فیلادلف از جهت وصلتی برقرار گردیده بود. بر اثر این وضع کدورتی بین سلکوس و لیزیماک روی داد و چون بی تقصیری آگاتوکل ثابت شده و مردم از لیزیماک متنفّر گشته بودند، سلکوس از این تنفّر استفاده کرده بآسیای صغیر حمله برد. بعد او فاتحانه از لیدیّه و یونیّه و فریگیّه گذشت و در کرپدیون «۳» نزدیکی سارد جدالی وقوع یافت، که لیزیماک در آن کشته شد (۲۸۱ ق. م).

پس از مرگ لیزیماک سلکوس یگانه شخصی بود، که از سرداران اسکندر باقی مانده بود. در این زمان او بزرگترین پادشاه عصر خود بشمار میرفت، زیرا بر مستملکات وسیع خود مملکت لیزیماک را هم ضمیمه کرد. پس از آن، در همان سال فتح، سلکوس، چون خیلی پیر بود خواست، از سلطنت ممالک وسیع خود استعفاء کرده آن را بپسرش واگذارد و باقی عمر خود را در مقدونیّه سلطنت کند، زیرا این مملکت را، که خانه خود میدانست، خیلی دوست میداشت، ولی مقدّر نبود، که بمقدونیّه برسد و وقتیکه میخواست از بوغاز داردانل بگذرد، در حالیکه بروایتی مربوط بیک محراب قدیم گوش میداد، بدست بطلمیوس کرائونوس کشته شد (۲۸۱ ق. م).

آپ‌یان گوید (کتاب سوریّه، بند ۶۳)، که پس از این واقعه انتشار دادند:

به سلکوس غیب گوها گفته بودند، که برای رفتن باروپا شتاب نکند و مخصوصا

---

(۱) Ptolemee Keraunus.

(۲) Ptolemee Philadelph.

(۳) Koropedion.

از آرگس (واقع در یونان) احتراز جوید، ولی چنین اتّفاق افتاد، که سلکوس در حین مسافرت از نزدیکی شهر لیزیماخیا «۱»، که لیزیماک بنا کرده بود، گذشت و در اینجا محرابی آرگس نام بود،

که در باب آن میگفتند، یونانیهائی، که از آرگس آمده میخواستند بجنگ تروا «۲» بروند، در اینجا ماندند. سلکوس باین روایت گوش میداد، که بطلمیوس کرائونوس از پشت ضربت خود را زد (معلوم است، که این نوع غیب‌گوئیها را پس از روی دادن واقعه انتشار میدهند. م.).

صفات سلکوس و تأسیسات او

در باب سلکوس، بنابر آنچه مورّخین عهد قدیم نوشته‌اند، میتوان عقیده داشت، که یکی از عاقل‌تر و مآل‌بین‌ترین سردار اسکندر بوده، باندوختن مال حرص نداشته و مانند اکثر سرداران اسکندر بغارت کردن و ایذاء مردم راضی نمیشده. این صفات او را با شجاعت و عزمش باید جهات بهره‌مندیهایش دانست، چه مردمان گوناگون، چون حقگذاری او را میدیدند، برای مصون ماندن از شرّ مقدونیهای دیگر، با میل باو میگرویدند.

در باب تأسیسات او در فصلی، که راجع بتشکیلات دولت سلوکی است و بیاید، صحبت خواهیم داشت. عجالهٔ همینقدر گوئیم، که بقول آپ‌پیان مورّخ یونانی از قرن دوّم میلادی، او بیش از ۶۰ شهر بنا کرد. از جمله: ۱۶ شهر موسوم به آن‌تیوخیا «۳»، یعنی انطاکیّه باسم آن‌تیوخوس پدر سلکوس، ۹ شهر موسوم به سلوکیّه «۴» بنام خود او، ۵ شهر باسم لااديسه «۵» مادر سلکوس، ۳ شهر باسم آپامآ «۶» زن ایرانی او، یک شهر بنام ستراتونیسه «۷» زن دوّم سلکوس دختر دمتریوس.

شهرهای دیگری هم سلکوس بنا کرد، که باسم اسکندر اسکندریّه نامید، یا بآنها اسامی شهرهای یونانی داد و یا بالاخره بنامی بیاد فتوحات خود موسوم داشت.

در باب سلکوس، تا بطرز رفتار سلوکیها در مشرق برسیم، عجالهٔ باختصار

---

(۱) Antiochia.

(۲) Troie.

(۳) Lysimachia.

. Seleucia (۴)

. Laodicee (۵)

. Apamea (۶)

. Stratonicee (۷)

میتوان گفت، که در فنّ مملکت‌داری مشی او برخلاف سیاست اسکندر بود.

اسکندر، چنانکه گذشت، پس از اینکه مشرق را تسخیر کرد، فهمید، که مقدونیّه و یونان کوچک‌اند برای اینکه مشرق را نگاهدارند. این بود، که خواست بوسیله اختلاط و امتزاج اهالی مشرق را بمغربی‌ها نزدیک کند و آنها را مساوی یکدیگر بداند، ولی سلکوس و سلوکیها رفتارشان چنین نبود. بین مردمان شرقی و مقدونیها فرق میگذاشتند: اینها آقا بودند و شرقی‌ها تبعه یا بنده. یکی از جهات اینکه دولت سلوکی کم‌پائید، همین نکته بود، چنانکه در جای خود مشروحا بیاید.

پای تخت او در ابتداء سلوکیّه بود (در کنار راست دجله)، که در قرون بعد با تیسفون اشکانی و ساسانی یکشهر شد، ولی بعد سلکوس انطاکیّه را در کنار رود ارن‌تس، در نزدیکی دریای مغرب، پای تخت کرد. سلکوس برای اینکه در ممالک او شورشهای پی‌درپی روی ندهد و بتواند آنها را اداره کند، مستملکاتش را به ۷۲ بخش تقسیم و برای هر کدام یکنفر والی (ساتراپ «۱») معیّن کرد، بنابراین ایالتهای او کوچکتر از ایالات هخامنشی و اسکندر بودند، ولی باید در نظر داشت، که ایالات آسیای علیا، یعنی ایران شمال شرقی و شرقی، بیشتر بحال سابق باقی ماندند.

بزرگترین ایالت دولت سلوکی را در مغرب (سلوکیدا) مینامیدند و آن عبارت بود، از قسمت جنوب شرقی کیلیکیّه و جنوب کمّاژن و سوریّه علیا. این قسمت چهار شهر بزرگ داشت:

انطاکیّه، سلوکیّه پیه‌ری «۲»، آپام‌آ، لادیسه (کمّاژن بین کیلیکیّه و کاپادوکیّه و بین النّهرین واقع بود. سایر صفحات مذکور را در کتاب دوّم این تألیف کرارا شناسانده‌ایم).

از شهرهای دیگر دولت سلوکی و نیز از تشکیلات و ترتیبات آن عجالهٔ میگذریم، زیرا در این باب پائین‌تر صحبت خواهد بود.

بالاخره راجع به سلکوس باید گفت، که او اهمیّت زیاد بحفظ روابط

---

(۱) Satrape یونانی شده خشتر یوان پارسی قدیم، که بمعنی شهربان است).

(۲) Seleucie de Pierie این سلوکیّه در سوریّه واقع و غیر از سلوکیّه دجله بود).

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۰۶۵

دوستانه با مقدونیّه میداد و چنانکه بالاتر گذشت، ستراتونیس دختر دمتریوس را گرفت. بعد آن‌تیوخوس پسر سلکوس از آپامه زن ایرانی او، که ولیعهد بود، عاشق زن پدر خود گردید و بدرجه‌ای این عشق شدّت یافت، که میخواست خود کشی کند. در این احوال سلکوس برای ابراز محبّت خود نسبت به آن‌تیوخوس ستراتونیس را بزنی باو داد (بوشه لکلرک، تاریخ سلوکیها، صفحه ۴۰). این کاری بود تنفّرآور، که شاید در تاریخ نظیر نداشته باشد. اگرچه بوشه‌لکلرک گوید (همانجا)، که این کار اکنون موافق اخلاق ما تنفّرآور است، ولی برای مشرق مرده‌پرست اهمیّتی نداشت و یک اقدام سیاسی عاقلانه بود. باری بدین نحو ولیعهد یا پادشاه آینده سلوکی با خانواده سلطنت مقدونی خویشاوندی یافت.

پس از آن سلکوس باین وصلت اکتفا نکرده، دختر خود فیلیا را، بدائی مقدونی او آن‌تی‌گون گوناتاس «۱»، داد.

راجع به آن‌تیوخوس ولیعهد دولت سلوکی نوشته‌اند (بوشه‌لکلرک، همانجا)، که قبل از جنگ ایپ سوس محلّ اقامتش در مرگیان «۲» (مرو کنونی) در شهر نسا «۳» بوده و سکّه‌هائی در اینجا باسم سلکوس و آن‌تیوخوس باهم یافته‌اند. در اسنادی، که با خطوط میخی نوشته شده، نیز هر دو

اسم قید شده (سیلوکو، آن تیوکو) و تاریخ این اسناد از سال ۲۳ تاریخ سلوکی است (یعنی از ۲۸۹ ق. م، زیرا مبدء تاریخ سلوکی ۳۱۲ ق. م است. م.).

از کارهای سلکوس، که راجع بمشرق است، این اطّلاعات نیز بدست آمده.

پاتروکل «۴» امیر البحر سلکوس تمام بحر خزر را در آن زمان پیموده و اکتشافاتی کرده، ولی اشتباهی هم در اکتشافات او رویداده، توضیح آنکه پنداشته است، که دریای گرگان (خزر کنونی) با اوقیانوس هند اتّصال مییابد. این اشتباه را چهار قرن بعد بطلمیوس کلودیوس «۵» (صاحب المجست) رفع کرده. نیز معلوم است، که سلکوس چهار دفعه سفیری به پالی بوثرا «۶» پای تخت پادشاه هند

---

(۱) Antigone Gonatas .

(۲) Margiane .

(۳) Nisaea .

(۴) Patrocles .

(۵) Ptolemee Claudius .

(۶) Palibothra .

چاندراگوپتا فرستاده. این سفیر جغرافیادان و مورّخی مگاستن «۱» نام بود و کتبی موسوم به ایندیکا «۲» راجع بجغرافیا، شرایط طبیعی و عادات و اخلاق مردمان هند نوشته، که دیودور و سترابون و آرّیان و دیگران اقتباساتی زیاد از او کردهاند، امّا باید گفت، که تمامی نوشتههایش را نمیتوان معتبر دانست. کتب او هم گم شده و قطعاتی فقط از آن باقی است، ولی دیودور از مندرجات کتب او صحبت داشته (کتاب ۲، بند ۳۵- ۴۲). از کارهائی، که به سلکوس نیکاتور

نسبت میدهند (پلین، کتاب ۶، بند ۳۴) این است، که میخواسته دریای آزوو (پالوس م- اتید) «۳» را با دریای خزر اتّصال دهد، زیرا در آن زمان تصوّر میکرده‌اند، که دریای خزر با دریای عمان اتصال مییابد و نیز میپنداشته‌اند، که بوسیله این کانال میتوان از دریای آزوو به اوقیانوس هند درآمد.

از آنچه گفته شد معلوم است، که سلطنت سلکوس نیکاتور (سلکوس فاتح) از ۳۱۲ تا ۲۸۱ ق. م بود.

مبحث دوّم- ان‌تیوخوس اوّل (سوتر)

او پسر سلکوس از آپامه زن ایرانیش بود و پس از او بتخت نشست (۲۸۱- ۲۶۱ ق. م). قتل سلکوس بنای دولت جدید او را متزلزل ساخت، چه سپاه برّی و بحری او در جنگ‌ها شکست خورد و چنین بنظر میآمد، که دولت جوان سلوکی واژگون خواهد شد، ولی وسعت مملکت و فقدان راه‌های خوب به آن‌تیوخوس پسر جوان، ولی مجرّب سلکوس، کمک‌های گرانبها کرد، بدین معنی، که باو فرصتی داد، تا قوای خود را جمع‌آوری کرد. در ابتداء، او تمام حواسش را باستحکام مقام خود در سوریّه متوجه داشت و به آن‌تی‌گون گوناتاس پسر دمتریوس نزدیک شد و آنتیگون با بطلمیوس کرائونوس برای حفظ مقدونیّه جنگیده، او را

---

(۱) Megasthene .

(۲) Indica .

(۳) Meotide (Palus Azow).

بیونان وسطی راند (۲۸۰ ق. م).

سال بعد سانحه بزرگی برای مقدونیّه و یونان روی داد: مردمانی، که در تاریخ به گالّی «۱» ها معروف‌اند، آنها را از نژاد سلتی «۲» میدانند و یونانیان آنها را گالاثیان «۳» مینامیدند، مقدونیّه و یونان را معرض تاخت‌وتاز قرار دادند. اینها مردمی بودند قوی و سلحشور، ولی دور از تمدّن. استیلای اینها بر شبه‌جزیره بالخان (بالکان) وحشت و اضطرابی غریب در قلوب اهالی این مملکت افکند، بخصوص، که میگفتند، گالّی‌ها یکقرن و اندی پیش بروم حمله کردند و رومیها از راندن آنها عاجز گردیده، با دادن پولی گزاف از روم خارجشان کردند. بطلمیوس کرائونوس بجنگ آنها رفت و کشته شد (۲۸۰ ق. م). پس از آن مقدونیّه میدان تاخت و تاز آنها گردید. این مردمان وحشی کودکان را میکشتند، شهرها و دهات را غارت میکردند، ابنیه را آتش میزدند. سال بعد گالّی‌ها از تنگه ترموپیل گذشته یونان را میدان قتل و غارت کردند و چندی بدین منوال گذشت. تا بالاخره یونانیها جمع شده و در نزدیکی دلف شکستی به گالّی‌ها داده آنها را از یونان راندند.

دیودور گوید (قطعه‌ای از کتاب ۲۲): وقتیکه برن نوس «۴» پادشاه گالّیها بمعبدی درآمد، بتقدیمی‌های طلا، و نقره توجّهی نکرد و فقط هیکل‌های خدایانرا، که از چوب و سنگ ساخته بودند برگرفته بسیار خندید، از اینکه صورت خدایان را مانند صورت انسان میسازند و آنهم از چوب و سنگ. این گفته دیودور شایان توجه است و میرساند، که گالّی‌ها، باوجود اینکه از تمدّن دور میزیستند، راجع بخدا تصوّراتی داشته‌اند، برتر از تصوّرات یونانیهای متمدّن.

باری آسیای صغیر، در ابتداء از حملات این مردم مصون بود، ولی اتّحادی، که مردمان قسمت شمالی آسیای صغیر، مانند بی تی‌نیّه و غیره تشکیل داده بودند و موسوم باتّحاد شمالی بود، خواستند از سلحشوری گالّی‌ها استفاده کنند و آنها را بیاری خود طلبیدند. پس از آن آسیای صغیر هم میدان قتل و غارت و حریق

---

۱) Gaulois .

۲) Celtes .

۳) Galatiens .

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۰۶۸

گردید و گالّی‌ها بقدری پیش رفتند، که ناحیه‌ای در فریگیّه اشغال کردند. در این احوال آن‌تیوخوس اوّل مصمّم گشت با آنها جنگ کند و شکست فاحشی بآنها داد، توضیح آنکه قوّه گالّی‌ها مرکّب از ۴۰۰۰۰ سوار زبده و ارّابه‌های زیاد بود، ولی فیلهای جنگی آن‌تیوخوس باعث وحشت اسبهای گالّی گردید و پادشاه سلوکی فاتح گشت. پس از آن او جشنهای بزرگی گرفت و بمناسبت این فتح او را سوتر خواندند، که بمعنی ناجی است. در باب ریختن گالیها بمقدونیّه و یونان و آسیای صغیر عقیده بعضی بر این است، که این واقعه بر اثر فشار ژرمن‌ها بر گالّیهائی، که در کنار رود دانوب سکنی داشتند، رویداد.

نظری بدنیای آنروز

فتنه گالّی‌ها و تاخت‌وتاز آنها در مقدونیه و یونان و آسیای صغیر دارای اهمیّت بود، زیرا پدید آمدن اینها در اینممالک بعصر اسکندر، که زمان جانشینان او و ابتداء دولتهائیکه تشکیل شده بود، نیز جزء آن بشمار میرود، خاتمه داد.

پس از آن بر خرابه‌های دولت اسکندر سه دولت باقی ماند: دولت سلوکی در آسیای غربی، دولت بطالسه در مصر و دولت مقدونیّه و یونان در اروپا. اوّلی چه از حیث وسعت و چه از این جهت، که این دولت مردمان آریانی نیرومند را شامل بود، قوی‌تر بنظر میآمد. این سه دولت لشکر ملّی نداشتند و هر سه بیونانیهای اجیر متوسل شده، از این راه حوائج جنگی خودشان را رفع میکردند. از این جهت است، که میبینیم هر سه بسیار مقیّدند، که نام و شهرت نیک در یونان داشته باشند و نیز از همین جهت، بنای این دولت‌ها محکم نبود و زود دستخوش حوادث و دسائس میشدند. بعد از این سه دولت درجه اوّل، ممالکی نیز وجود داشتند، که وقتیکه اسکندر بآسیا آمده بود و حریفی نیرومند مانند داریوش سوّم در پیش داشت، مجال نیافته بود بآنها بپردازد و پس از مرگ اسکندر پردیکّاس آنها را تهدید میکرد، ولی نمیتوانست کاملا مطیع گرداند، چه در افتادن

جانشینان اسکندر با یکدیگر فرصتی برای این کارها باقی نمیگذارد. نام این ممالک چنین است: ماد

کوچک یا آتروپاتن «۱» (آذربایجان)، ارمنستان، کاپادوکیّه، پنت کاپادوکی «۲» (در کنار دریای سیاه)، بی‌تی‌نیّه و پرگام «۳». در باب این ممالک سخن در پیش است و ما در جای خود از آنها صحبت خواهیم داشت، عجالهٔ در باب ماد کوچک یا آتروپاتن گوئیم، که والی آن آثروپات، در جنگ آخری داریوش سوّم با اسکندر در گوگمل یکی از سرداران داریوش بود، پس از شکست طرفدار اسکندر گردید و والی ماد کوچک شد. بعد در موقعی، که اسکندر در شوش بمقدونیها زن ایرانی میداد، پردیکّاس دختر آثروپات را گرفت (آریان، کتاب ۲۹ فصل ۲۹، بند ۳۰- دیودور، کتاب ۱۸، بند ۳- ژوستن کتاب ۱۳، بند ۴- سترابون، کتاب ۱۱، صفحه ۵۲۳).

سپس، پس از فوت اسکندر معلوم است، که با نیابت سلطنت پردیکّاس آثروپات بایالت آذربایجان باقی ماند، زیرا در تقسیم اوّلی ایالات اسکندر در ۳۲۳ ماد کوچک بسهم او افتاد. این بقای طولانی آثروپات در این مملکت، اقتدار او را زیاد کرد، پس از آن دودمان او هم در اینجا بحکومت باقی بود و بمرور این مملکت دولتی شد، که اسما جزء دولت سلوکی بشمار میرفت، ولی در معنی مستقلّ بود، حتّی چنانکه بوشه لکلرک گوید (تاریخ سلوکی‌ها، صفحه ۵۷) چون یونانیها در اینجا رسوخی نداشتند، آذربایجان پناه‌گاه مذهب زرتشت و تکیه‌گاه ایرانیّت در مقابل یونانیّت گردید.

بیش از این در اینجا از آذربایجان صحبت نخواهیم داشت، زیرا نمیخواهیم از موضوع خارج شویم، وقایع بعد این مملکت در جای خود بیاید.

اینها بودند ممالکی، که اسما جزو دولت سلوکی بشمار میرفتند، ولی درواقع امر اعتنائی بآن نداشتند و پادشاهانشانرا حفظ کرده بودند. در اروپا هم دولت‌های کوچکی بودند، مانند دولت تراکیّه، که در این زمان دولت سلتی بشمار میرفت، زیرا گالّی‌ها در اینجا برقرار شده بودند و دول متّحده اتلیانی «۴» و دول دیگر در

۱- Atropateue .

۲- Pont Cappadoce .

۳- Pergame .

۴- Etoliens .

یونان و نیز دولت اپیر در زمان پیرّوس. بنابراین میتوان گفت، که بر خرابه‌های امپراطوری اسکندر علاوه بر سه دولت درجه اوّل مذکور، یک سلسله دولت‌های درجه دوّم تشکیل شده بود، که مانند زنجیری از آذربایجان تا دریای آدریاتیک امتداد مییافتند. در بعض دولت‌هائی، که در آسیای صغیر تشکیل شده بود، نفوذ ایران پایدار بود، مثلا در کاپادوکیّه یک خانواده بزرگ ایرانی حکومت میکرد و پادشاهان دولت پنت نسب خودشان را بشاهان هخامنشی میرسانیدند. در این باب سخن در پیش است.

کارهای دیگر آن‌تیوخوس اوّل

آن‌تیوخوس اوّل (سوتر) تقریبا تمام اوقات خود را صرف نگاهداری ممالک وسیعه‌اش کرد و این کاری بود بس مشکل، چه آسیای صغیر از مرکز حکمرانی دور بود و بین سوریّه و ایران مسافتهای زیاد وجود داشت. آن‌تیوخوس ۱۹ سال در جنگ و جدال با ممالک تابعه، یعنی شهرهای یونانی آسیای صغیر و بی‌تی‌نیّه و پرگام گذرانید، گه مغلوب گشت و گاهی غالب، ولی رویهمرفته وحدت دولت سلوکی را حفظ کرد. زمان سلطنت این پادشاه را در آسیای غربی و بطلمیوس لاگس را در مصر، عصر طلائی استیلای عنصر یونانی بر مشرق قدیم میدانند و گویند، که در تحت تأثیر این عنصر، برس کلدانی «۱»، از روی مدارکی، که بخطّ میخی بوده، تاریخ کلده را نوشت (این کتاب چنانکه در صفحه ۷۶ این تألیف گفته شد، مفقود گشته و اکنون فقط اوراقی از

آن در دست است، پائین تر بیاید، که بعضی او را ایرانی میدانند نه کلدانی و گویند، که برس مصحّف فیروز است. م.).

ترجمه توریهٔ را بزبان یونانی، نیز بعضی باین زمان نسبت میدهند و گویند بتوسط یهودیهای مصر انجام شده. آن‌تیوخوس اوّل در اواخر عمر خود با مصر جنگید (۲۷۴ ق. م). در ابتداء بطلمیوس موفق بود، ولی وقتیکه آن‌تی‌گون گوناتاس پسر دمتریوس و برادر زن آن‌تیوخوس داخل جنگ شد، مصریها در جزیره گس شکست خوردند.

. B e r o s e

این جنگ را، جنگ اوّل سوریّه با مصر مینامند (۲۷۴- ۲۷۱ ق. م).

در ۲۷۱ ق. م جنگی بین بطالسه مصر با مقدونیّه شروع گردید، ولی آن‌تیوخوس دخالتی در این جنگ نکرد، زیرا اوّلا کارهای داخلی سلوکی باو مجالی برای دخالت نمیداد و دیگر اینکه در نفع او بود، که بین دو رقیب او جنگ بدرازا کشد، زیرا هریک غالب میآمد، نظری بجزایر بحرالجزایر یونانی و آسیای صغیر میافکند.

این پادشاه ادبیّات یونانی را دوست داشت و بامر او ادیسه «۱» تصنیف هومر شاعر معروف یونانی را، انتشار دادند.

از فهرست کتب تروگ پومپه، چنین استنباط میشود، که آن‌تیوخوس اوّل پسر کوچکتر خود را، که نیز آن‌تیوخوس نام داشت، در زمان حیات ولیعهد کرده بود، زیرا پسر بزرگترش سلکوس نام، توطئه‌ای بر ضدّ پدر ترتیب داد و در ازای آن بقتل رسید. کتیبه‌های میخی بابلی این روایت را تأیید میکند، زیرا از ۲۸۰ تا ۲۶۸ ق. م در اسناد اسم آن‌تیوخوس و سلکوس ذکر شده، ولی از ۲۶۶ ببعد اسم آن‌تیوخوس و آن‌تیوخوس، یعنی اسم آن‌تیوخوس اوّل، که پادشاه بوده و نام پسر او، که بجای سلکوس مقتول ولیعهد گردیده بود. مادر سلکوس مقتول و آن‌تیوخوس برادر او همان

ستراتونیس بود، که ذکرش بالاتر گذشت. کتیبه‌ای از شهر سی‌ژه «۲» در آسیای صغیر بدست آمده، که دلالت میکند بر اینکه، آن‌تیوخوس اوّل یک زن دیگر هم، که خواهر او بوده، داشته. در اینجا مورّخین دوچار تردید گشته‌اند، که لفظ خواهر را بچه معنی باید فهمید، آیا واقعا آن‌تیوخوس اوّل خواهری داشته، که مجهوله است و مانند بطلمیوس فیلادلف پادشاه مصر، که خواهرش را ازدواج کرد، او هم خواهرش را ازدواج کرده بود، یا خواهر عنوان درباری ملکه (ستراتونیس) بوده. گمان قوی این است، که خواهر را بمعنی حقیقی این لفظ باید فهمید، زیرا آن‌تیوخوس دوّم هم لاادیس نامی را گرفت و او از طرف پدر خواهر وی بود.

---

۱) Odysseo .

۲) Sigeo .

بعضی حدس میزنند، که توطئه سلکوس بر ضدّ پدر، بر اثر همین اقدام آن‌تیوخوس اوّل بوده، زیرا سلکوس بحمایت مادر آمده و بعد بقتل رسیده است.

ات‌ین‌بیزانسی بمناسبت ذکر مستعمراتی، که آن‌تیوخوس بنا کرده بود، گوید، که مستعمره‌ای باسم زنش نسا «۱» نام بود و مستعمره دیگر باسم خواهرش لاادیس نام.

کلیّهٔ اخبار و روایات راجع بتاریخ سلوکی‌ها، درهم و برهم است و در مواردی زیاد، معلوم داشتن تاریخ وقایع مشکل، بخصوص، که اسامی پادشاهان و اشخاص دیگر چند اسم است، که همواره تکرار میشود و شهرهائی هم، که سلکوس اوّل بنا کرده بود، چنانکه گذشت، غالبا باسم آن‌تیوخوس است یا سلکوس- لاادیس است یا آپام‌آ. بنابراین نمیتوان مسائل را بطور قطعی حلّ کرد، ولی کلیّه راجع بخانواده سلوکی این نظر حاصل میشود، که سلوکی‌ها چند زن داشته و زواج را تا درجه دوّم قرابت نسبی از طرف پدر جایز میدانسته‌اند (بوشه‌لکلرک، تاریخ سلوکی‌ها، صفحه ۷۳). بنابراین، حقّ داشتیم در صفحه ۱۹۴۲ بگوئیم، که مقدونی‌ها از حیث اخلاق و ترتیبات خانواده بر اکثر ملل آسیا مزیّت نداشتند.

در این باب باز صحبت خواهیم داشت.

در اواخر عمرش آن‌تیوخوس از مردن فیله‌تروس «۲» پادشاه پرگام خواست استفاده کند و این مملکت را بتابعیّت محض برگرداند، ولی از اومن اوّل پادشاه پرگام (۲۶۲- ۲۴۱ ق. م) در سارد شکست خورد (۲۶۲ ق. م- سترابون، کتاب ۱۳، صفحه ۶۲۴).

مبحث سوم- ان‌تیوخوس دوم

پس از پدر بتخت نشست (۲۶۱- ۲۴۶ ق. م) و پس از چندی عنوان

. Nesa «۱»

. Philaetaros «۲»

(تهاس «۱») را، که بمعنی خداوند یا خداوندگار است اتخاذ کرد. این کار ناشایست جالب توجّه است، چه پادشاهان بزرگ آسور و ماد و شاهنشاهان هخامنشی، که قبل از سلوکی‌ها بودند، بعنوان آقای شاهان یا شاه بزرگ و شاه شاهان اکتفا کردند. اسکندر نیز، چنانکه گذشت، خود را پسر خدا میدانست، نه خدا. بنابراین میتوان گفت، که سلوکی‌ها برای اوّل دفعه این عنوان را در آسیا داخل کردند.

این عنوان را شهر می‌لت در آسیای صغیر به آن‌تیوخوس داد، چه او این شهر یونانی را، از دست جبّاری تی‌مارخوس «۲» نام خلاصی بخشید و بآن آزادی داد.

آن‌تیوخوس دوّم در ابتداء سلطنت، جنگ پدر را با مصر ادامه داد (۲۵۸- ۲۵۰ ق. م)، ولی بالاخره طرفین صلح کردند و بطلمیوس فیلادلف پادشاه مصر دختر خود برنیس «۳» را برای پادشاه سلوکی بحباله نکاح درآورد و آن‌تیوخوس زن اوّلی خود را موسوم به لادیس، که از طرف پدر

خواهرش نیز بود، با اینکه اولادی از او داشت، از خود دور کرد. این جنگ را با مصر جنگ دوّم نامند.

در سلطنت این پادشاه از وسعت دولت سلوکی کاست.

قیام باختر

در سال ۲۵۶ ق. م باختر با سغد و مرو متّحد گشته، از دولت سلوکی جدا شد. قائد این کار دیودوت «۴» یونانی بود، که در این قسمت ایران دولتی تشکیل کرد، و این دولت چندی دوام یافته بدولت باختر و یونانی معروف گردید و بعد جزء دولت پارت شد (باین واقعه پائین‌تر رجوع خواهیم کرد). سلوکیها در ابتداء متعرّض این دولت نشدند و بعد، که خواستند آن را باطاعت درآورند، بنای آن محکم گشته بود.

قیام پارت

شش سال پس از قیام باختر، پارتی‌ها هم از دولت سلوکی جدا شدند (۲۵۰ ق. م). قائد این واقعه مهم ارشک بود، شرح آن در تاریخ دولت پارت بیاید. عجالهٔ همینقدر گوئیم، وقتیکه آن‌تیوخوس دوّم خبر قیام پارتیها را شنید، یقینا بخیالش خطور نمیکرد، که شالوده

---

(۱) Theos .

(۲) Timarchos .

(۳) Berenice .

(۴) Diodote ، اسم او را تئودوت هم نوشته‌اند.

چه دولت مهیبی ریخته شد و چه قوم جوان تازه نفسی پا بعرصه تاریخ گذارد، مسلّما نمیتوانست تصوّر کند، که این قوم نیرومند، که تا آنوقت در گمنامی میزیست، نقشه سیاسی آسیای غربی را بهم خواهد زد و تاریخ آنرا بمجرائی دیگر خواهند انداخت.

سایر وقایع

بالاتر گفته شد، که آن‌تیوخوس (لادیس) زن اوّلی خود را طلاق داد. از آنجا، که آن‌تیوخوس خیلی عیّاش و شهوت پرست و فاسد الاخلاق بود، این زن بالاخره موفق شد، که او را بطرف خود جلب و مسمومش کند (۲۴۶ ق. م). پس از فوت آن‌تیوخوس، جنگ درونی بشدّتی هرچه تمامتر در دولت سلوکی درگرفت و لادیس و برنیس در سر تخت سلطنت باهم درافتادند. نفوذ زن اوّلی بیشتر بود، چه او پسری داشت سلکوس نام، که میتوانست بر تخت نشیند، ولی نیروی زن دوّم بر زن اوّل میچربید، چه اگر میتوانست فرصتی بدست آرد، مصر بحمایت او میآمد. لادیس موقع را تشخیص داده، بدشمن خود حمله کرد و اشخاصی را بر آن داشت، که طفل را دزدیدند. مادر طفل نیفسردو چندان قوّت قلب نشان داد، تا بهره‌مند گردید، قسمت محکم قصر را اشغال کند. بعد دشمن او، چون موقع وی را متین و محکم دید، از در دوستی درآمد و برنیس بسوگند او اطمینان کرد و در نتیجه بقتل رسید.

در این احوال بطلمیوس دوّم پادشاه مصر مرد و پسرش بطلمیوس سوّم اورگت «۱» بتخت نشست. او پیاده نظامی زبده جمع کرده بطرف سوریّه رفت. این جنگ را در تاریخ جنگ سوّم سوریّه نامیده‌اند (۲۴۶- ۲۴۰ ق. م) و راجع بوقایع آن اطلاعات صحیح کم است. سنگی در نزدیکی سواکین بدست آمده و خطوطی بر آن نوشته شده، که راجع باین جنگ است و مضمونش چنین: «او (یعنی بطلمیوس) پیاده و اسب و بحریّه و فیل‌های حبشی و فیل‌های سکنه تروگ لود (محلّی است در کنار دریای احمر)، که خود او و پدرش در این صفحات بدست

---

(۱) Evergete (نیکوکار).

آورده و برای جنگ تجهیز کرده بودند، جمع کرده بآسیا رفت و تمام صفحات این طرف فرات را گرفت ..... بعد، از فرات گذشته بین النّهرین و شوش و پارس و ماد و تمام ولایات را تا باختر تسخیر کرد ..... و از راه کانالها قشون فرستاد .....» پس از این جمله ذکر وقایع قطع میشود، ولی بطور اجمال از وقایع دیگر معلوم است، که حوادثی در مصر رویداده و پادشاه مزبور مجبور شده، که برگردد.

بنابراین سفر جنگی او تاخت‌وتازی بوده نه تسخیر دائمی مملکتی، با این حال نیز محقّق است، که مصریها بهره‌مند گشته‌اند، بنادر زیادی بدست آرند. بهرحال معلوم نیست، که آخرین مرحله جنگ، در چه تاریخ بوده و چه نتیجه داده.

از وقایع سلطنت آن‌تیوخوس نیز این است، که دختر خود ستراتونیس را به آریارات «۱» پسر آریارامن «۲» پادشاه کاپادوکیّه داد و این قضیّه میرساند، که او، چون نمیتوانسته از عهده پادشاه کاپادوکیّه برآید، از راه وصلت میخواسته او را طرفدار خود گرداند (دیودور، کتاب ۳۱، بند ۱۹- سترابون، کتاب ۱۲، صفحه ۵۳۴).

بهرحال او با این اقدام سلطنت پادشاه کاپادوکیّه و پسرش را، که بعدها آریارات سوّم مینامیدند، شناخت.

مبحث چهارم- سلکوس دوم (کالی نی کوس) «۳»

او بعد از پدر بتخت نشست (۲۴۶- ۲۲۶ ق. م). راجع بمرحله دوّم جنگ سوّم سوریّه با مصر، که بعد از فوت آن‌تیوخوس دوّم شروع شده بود، همینقدر معلوم است، که سلکوس دوّم پسر آن‌تیوخوس با مصریها جنگ کرده شکست خورد و بحریّه او هم از جهت طوفانی در دریا معدوم گردید. در این احوال سخت سلکوس برادر خود آن‌تیوخوس هی‌یراکس «۴» را بکمک طلبید. او در اینوقت

. A r i a r a t h e (۱)

. Ariaramne (۱)

Seleucus II) Callinoc (۳) ، در یونانی بمعنی فاتح درخشان است.

. Antiochus Hierax (۴)

چهارد ساله و نزد مادر خود بود. وقتیکه بطلمیوس اینخبر شنید و نیز دانست، که قشونی بطرف مصر حرکت کرده، خواستار صلحی برای ده سال شد، و حال آنکه آن‌تیوخوس و مادر او خیال نداشتند، به سلکوس کمک کنند، زیرا ملکه آن‌تیوخوس را بیشتر دوست میداشت و میخواست او بر تخت نشیند و با این مقصود از تمام مملکت یاری میطلبید. بنابراین جنگ با مصر باز بشدّت درگرفت و در ابتداء سلکوس بر دشمنان خود فائق آمده راه خود را صاف کرد، ولی وقتیکه مهرداد دوّم پادشاه پنت بطرفداری آن‌تیوخوس برخاست و گالّی‌ها را بکمک طلبید، قوّه متّحد پنتی و گالّی عرصه را بر سلکوس تنگ کردند و در آن‌سیرا «۱» واقع در فریگیّه (آنقرای کنونی پای‌تخت ترکیّه) جنگی روی داد، که سپاهیان اجیر گالّی قوای سلکوس را تارومار کردند و ۲۰۰۰۰ نفر از سپاه او در این جنگ کشته شد (۲۳۵ ق. م؟). در ابتداء شایع گردید، که سلکوس هم در این جنگ کشته شده، ولی بعد معلوم شد، که فرار کرده به کیلیکیّه رفته است و در آنجا مشغول جمع‌آوری باقی مانده لشکر شکست خورده‌اش میباشد. بر اثر این جنگ، ولایات آسیای صغیر در طرف شمال کوههای (توروس) بطور قطعی از دولت سلوکی جدا شدند و در اینجا، آن‌تیوخوس هی‌یراکس برادر سلکوس دوّم بتخت نشست، ولی مقام او محکم نبود، چه گالّی‌ها، که قوّه و قدرت خود را خوب حسّ کرده بودند، او را راحت نمیگذاردند و از این جهت مقام او متزلزل بود. در این احوال دو برادر صلاح خود را در این دیدند، که صلح کنند و هریک بامور مملکت خود بپردازد. پس از آن سلکوس دوّم بطرف پارتیها، که از دیرزمانی از دولت سلوکی جدا شده بودند، متوجّه شد. وقایع این جنگ در جزء تاریخ پارت بیاید. در اینجا همینقدر لازم است گفته شود، که سلکوس دوّم در این لشکرکشی به پارت بهره‌مندی نداشت، چه در ابتداء ارشک شکست خورده، بطرف بیابانهای کویر رفت، ولی بزودی با دیودوت پادشاه باختر، که نیز از دولت سلوکی جدا شده و

Ancyra (یونانی آنکورا).

استقلال خود را اعلام کرده بود، متّحد گشته با قوّه‌ای برگشت و سلکوس عقب نشسته بسوریّه مراجعت کرد. بالاتر گفته شد، که در آسیای صغیر دولت‌هائی بوجود آمدند، که در حقیقت از دولت سلوکی تمکین نداشتند و یکی از آنها پرگام بود. در اینجا شخصی آتّالوس نام در حدود ۲۴۰ ق. م بتخت نشست و بکارهای دولت رونقی داد. از کارهای او جنگ‌های سختی بود، که با گالّی‌ها کرد و آنها را از سواحل آسیای صغیر بکوههای این مملکت براند. پس از آن درصدد توسعه متصرّفات خود برآمد و بمتصرّفات آن‌تیوخوس هی‌یراکس تجاوز کرد. کار او در این زمان بقدری مشکل شد، که نگاهداری سارد هم سخت بود. در این احوال، آن‌تیوخوس هی‌یراکس خواست گم کرده‌های خود را در سوریّه بازیابد و با این مقصود به بین النّهرین تاخت، ولی در اینجا هم از سلکوس شکست خورد و به کاپادوکیّه گریخت. بعد در ۲۲۹ ق. م با آتّالوس جنگ کرد و در چهار جدال پی‌درپی شکست خورد، بالاخره او فرار کرده به تراکیّه رفت و در اینجا بدست گالّی‌ها کشته شد.

بر اثر این وقایع، مقام آتّالوس در آسیای صغیر محکم گردید، بخصوص که بواسطه فوت سلکوس ممکن نبود از طرف دولت سلوکی قوّه‌ای به آسیای صغیر حمله کند. کلیهٔ تاریخ آسیای غربی در این زمان مندمج و تاریک است و سنوات وقایع هم بطور تقریبی معیّن شده. چنین بنظر میآید. که در این زمان منازعات و جنگ‌ها بین دولت‌های آسیای صغیر و سوریّه زیاد بوده و وضع ثابتی در هیچ‌جا وجود نداشته.

سلکوس دوّم در ۲۲۷ یا ۲۲۶ از اسب افتاد و مرد. این سلکوس لقب (کالّی‌نی‌کوس) اختیار کرده بود، که در یونانی بمعنی فاتح درخشان است، ولی از ذکر وقایع معلوم است، که این لقب باو نمیبرازیده، زیرا اکثر وقایع این زمان بعدم بهره‌مندی او تمام شده. در زمان او تقریبا تمام آسیای صغیر از تصرّف سلوکی‌ها بیرون آمد، ولایات جنوبی سوریّه هم جدا شدند و در تصرّف

خانواده سلوکی فقط شمال سوریّه داخلی و کیلیکیّه و لاادیسه در کنار دریای مغرب باقی ماندند. در ایران هم، از آنچه بالاتر گفته شده، میدانیم، که آذربایجان و پارت و باختر از دولت سلوکی جدا شده بودند و مستملکات سلوکی فقط تا همدان و تخت جمشید (پرس پولیس) امتداد مییافت. در این صفحات نیز، چنانکه از وقایع برمیآید، ایلات و عشایر کوهستانی، که مواقع محکم داشتند از جانشینان اسکندر و بعدتر از سلوکی‌ها، تمکین نداشتند، چنانکه کوسّیان در وقت عبور آن‌تی‌گون از صفحه آنها از او باج خواستند، او موفق نشد آنها را باطاعت درآورد و بعد از دادن تلفات زیاد پشیمان گردید، که چرا هدایا و پولی بآنها نداد و اینقدر خسارت باو وارد آمد.

در خاتمه مقتضی است گفته شود، که چون سلکوس دید از عهده پادشاه پنت برنمیآید، موافق عادت دیرین سلوکی‌ها خواهر خود را، که لاادیس نام داشت، به مهرداد دوّم پنت داد، تا با این وصلت او را طرفدار خود گرداند. خواهر دیگرش، چنانکه گذشت، زن آریارات کاپادوکیّه بود.

مبحث پنجم- سلکوس سوم (سوتر)

بعد از پدر بتخت نشست (۲۲۶- ۲۲۳ ق. م). اسم او اسکندر بود، ولی پس از آنکه بسلطنت رسید، خود را سلکوس نامید و لقب سوتر، که بمعنی ناجی است، اختیار کرد. او را کرائونوس «۱» نیز خوانده‌اند، که بهمان معنی است.

وقایع این سلطنت کوتاه جنگهائی است، که او با آتّالوس پادشاه پرگام کرد، با این نیّت، که آسیای صغیر را باطاعت برگرداند، بنابراین او دولت خود را به هرمیاس کاری «۲» وزیر اعظم سپرده بطرف آسیای صغیر رفت و از کوههای توروس گذشت، ولی بزودی از خیانتی درگذشت. پولیب گوید، که دو نفر در این خیانت

---

(۱) Keraunos.

(۲) Hermias de Carie.

شرکت داشتند: آپاتوریوس «۱» گالّی و نیکانور نامی، ولی ازب (اوسویوس) گالّی خائن را نیکانور نامیده.

عقیده بعضی این است، که در کشتن او آتّالوس پادشاه پرگام دست داشته و او اطرافیان سلکوس را با پول خریده بود، ولی حقیقت امر معلوم نیست. بهرحال پس از کشته شدن سلکوس آخه‌اوس «۲»، که زمامدار دولت سلوکی بود، قتله را مجازات داد و با اینکه مردم پذیرفتن تاج را باو تکلیف میکردند، از قبول سلطنت امتناع ورزیده، آن را برای آن‌تیوخوس برادر سلکوس، که در این وقت در بابل یا در سلوکیّه دجله بود، ذخیره کرد (پولی بیوس، کتاب ۶، بند ۴۸).

مبحث ششم- ان‌تیوخوس سوم کبیر

بعد از برادر بتخت نشست (۲۲۳- ۱۸۷ ق. م). تقریبا از این زمان در اوضاع عالم آنروز تغییراتی مهمّ روی میدهد. در مشرق دولت جوان پارت بتدریج قوّت مییابد و ممالک ایران را در تحت اقتدار خویش درآورده، در آسیا عامل مهمّی میگردد. در مغرب دولت روم، پس از اینکه تمام ایطالیا را در تحت تسلّط خود درآورد و قسمتی از جزیره سیسیل را ضمیمه کرد، ببهانه آنکه دزدان دریائی ایلّیریه «۳» بتجّار آن خسارت وارد میکنند، قدم بشبه‌جزیره بالکان میگذارد و بسط دولت روم در مشرق شروع میشود. مقارن این زمان سه پادشاه نامی، که معاصر بودند، یعنی بطلمیوس اورگت «۴» در مصر، آن‌تی‌گون دزن «۵» در مقدونیّه و کل‌امن «۶» در اسپارت، بنوبت درمیگذرند و جاهای آنان را جوانان بی تجربه میگیرند. فقط در دولت سلوکی آن‌تیوخوس سوّم، که کبیرش خوانده‌اند، چندی کفایتی نشان میدهد، ولی او هم تا آخر بهره‌مند نیست.

---

۱. A P a t o u r i o s

۲. A c h e e u s

۳. I l l y r i e

(۷) Ptolemee Evergete.

(۵) Antigone Dozon.

(۶) Cleomene.

وقایع سلطنت این پادشاه

آن‌تیوخوس همینکه بر تخت نشست، به آخه‌اوس پسر عموی خود دستور داد، جنگ را با آتّالوس ادامه دهد، تا قسمت آسیای صغیر را در آنطرف کوههای توروس برگرداند. او پادشاه پرگام را از سارد بیرون کرد و شهرهای یونانی را باطاعت درآورد. از کارهای آن‌تیوخوس این بود، که مولون «۱» نامی را والی ماد و شخصی را، که آلکساندر نام داشت، رئیس قشون پارس کرده بود. اینها خواستند مانند آذربایجان و کاپادوکیّه و پنت و باختر و پارت از دولت سلوکی جدا شوند، بخصوص، که امیدوار بودند آخه‌اوس را هم با خودشان همراه کنند، زیرا او هم مانند آنها از وزیر آن‌تیوخوس هرمیاس «۲» ناراضی بود. بنابراین، شورشی در ایران روی داد. پادشاه بنابر نصیحت وزیر اعظمش، دو نفر از سرداران خود را بقصد شورشیان فرستاد، ولی آنها بهره‌مند نشدند و مولون سلوکیّه را محاصره کرد. مقارن این احوال آن‌تیوخوس با مهرداد دوّم پادشاه پنت عهد اتّحادی بست و دختر او لادیس نام را گرفت (۲۲۱ ق. م).

آخه اوس هم خواهر او را ازدواج کرد، تا بتواند در مقابل نفوذ وزیر اعظم مقاومت کند، بعد آن‌تیوخوس نظر خود را بطرف سل سوریّه افکند، زیرا میخواست آن را از مصر جدا کرده تصاحب کند، ولی سردار مصری تنگ‌های بروخی «۳» و گرّا «۴» را گرفت و کار آن‌تیوخوس مشکل گردید، بعد چون اخبار موحش از طرف ایران رسید، از جنگ با مصر صرف‌نظر کرده به انطاکیّه برگشت. مولون پس از بهره‌مندی، خود را پادشاه خواند و آن‌تیوخوس خودش با لشکری بطرف مشرق رفت و با مولون جنگیده او را شکست داد. بعد، این سردار یاغی درگذشت (۲۲۰ ق. م). پس از آن پادشاه سلوکی به آذربایجان درآمد و در این احوال آخه‌اوس یاغی شده خود را

پادشاه خواند. در ۲۱۸ ق. م آن‌تیوخوس به سل سوریّه درآمد. او در ابتداء بهره‌مند بود، ولی بعد پادشاه مصر آن را پس گرفت.

---

(۱) . Molon

(۲) . Hermias

(۳) . Brochi

(۴) . Gerrha

پس از آن، آن‌تیوخوس بقصد آخه‌اوس حرکت و سارد را محاصره کرد، او را بپادشاه سلوکی تسلیم کردند و با زجر کشته شد. سپس آن‌تیوخوس بطرف ایران راند، تا تسلّط خود را در ممالک آن برقرار کند (۲۱۲- ۲۰۴). در اینموقع پارت و باختر و ارمنستان باهم متّحد شدند. پادشاه سلوکی به سوفن «۱» درآمد و آرساموستا «۲» را محاصره کرد. خشیارشا (کسرکسس) امیر این صفحه مطیع گشت و خواهر آن‌تیوخوس را، که آن‌تیوخیس «۳» نام داشت، گرفت. بعد پادشاه سلوکی به ماد «۴» رفت و معبد اناهیتا (ناهید) را غارت کرده، ذخایر آن را ربود.

از آنجا به پارت لشکر کشید و اردوان اوّل شاه پارت، در مقابل لشکر ۱۲۰۰۰۰ نفری آن‌تیوخوس صلاح خود را در آن دید، که همواره عقب نشسته پادشاه سلوکی را بجاهای سخت ایران بکشد. باوجود این، آن‌تیوخوس با زحمات زیاد پیشرفت و هکاتوم‌پولیس «۵» شهر (صد دروازه) را تسخیر کرد. بعد با مشقات زیاد به گرگان درآمد و چنانکه پولی‌بیوس گوید، شهر سی‌رنکس «۶» را گرفت (تصوّر میکنند، که این همان شهر زادراکرت است، که در قشون‌کشی اسکندر بگرگان ذکرش گذشت صفحه ۱۶۴۷ م.). نوشته‌های پولی‌بیوس در این‌جا قطع میشود (کتاب ۱۰، بند ۲۸- ۳۱)، ولی از مفاد نوشته‌های ژوستن (کتاب ۴۱، بند ۵) صریحا برمیآید، که پارتی‌ها پادشاه سلوکی را خسته کرده‌اند، باین معنی، که نه داخل جنگ شده و نه سر اطاعت پیش آورده‌اند. بالاخره

آن‌تیوخوس، پس از یأس از اینکه پارت را مطیع کند، با اردوان داخل مذاکره صلح شد، تا او را متّحد خود گرداند. شرط این عهد صلح چنین بود، که اردوان در جنگی، که آن‌تیوخوس با پادشاه باختر در پیش داشت، بیطرف بماند. این شرط در نفع اردوان نیز بود، زیرا او میخواست، که دولت باختر ضعیف باشد، تا از پشت سر پارت را تهدید نکند. بدین نهج آن‌تیوخوس با اردوان کنار آمده از پارت بطرف باختر رفت.

---

(۱)- Sophene (ارمنستان کوچک را سوفن مینامیدند).

(۲)- Arsamosta.

(۳)- Antiochis.

(۴)- مقصود ماد بزرگ است.

(۵)- Hecatompolis.

(۶)- Syrinx.

این عهد صلح میرساند، که از این زمان سلوکی‌ها استقلال پارت را شناخته‌اند، زیرا قبل از آن پارتی‌ها را یاغی میدانستند و در این وقت پادشاه سلوکی شاه پارت را طرف مذاکره و معاهده اتحاد قرار داده. بعض نویسندگان (بوشه لکلرک، تاریخ سلوکی‌ها، صفحه ۱۶۲) مینویسند، که مقصود از عقد عهد گویا این بوده، که پارت دست نشاندگی خود را نسبت به آن‌تیوخوس بشناسد، ولی مدرکی برای این حدس نیافتیم، زیرا پولی‌بیوس، که در این باب چیزی نمیگوید و از نوشته‌های ژوستن هم چنین حدسی برنمیآید. چون در تاریخ پارت، در باب این وقایع، صحبت خواهد بود، عجالتا بهمین چند سطر اکتفا کرده میگذریم (۲۰۸ ق. م).

پس از آن، آن‌تیوخوس بطرف باختر رانده با پادشاه آن، اوتی‌دم «۱» جنگ کرد و غالب آمد، ولی بعد از تسخیر بلخ (باختر) «۲» چون دید، که مردمان شمالی از نژاد تورانی آلتائی بباختر فشار میآورند و صلاح در این است، که از اوتی‌دم یونانی در مقابل این مردمان وحشی تقویت کند، با او قرار دادی بسته مانند پادشاه دست نشانده‌اش شناخت و تقویتی هم از او کرد (شرح قضیّه در تاریخ پارت بیاید).

بعد آن‌تیوخوس تا هند راند و در این‌جا با پادشاه هند سوفاگازنوس «۳» عهد مودّت بسته و سپس بطرف خلیج پارس رفته بجزیره بحرین کنونی درآمد، پس از آن اهالی گرّا «۴» (القطیف) را مطیع کرده بسوریه برگشت (۲۰۵- ۲۰۴).

پس از مراجعت بسوریه آن‌تیوخوس سل سوریّه را از مصریها گرفت و بعد، از جهت قوّت یافتن دولت سلوکی، بین دول آسیای صغیر با دول اروپائی اتّحادی برقرار شد، توضیح آنکه آتّال پادشاه پرگام با رومیها عهد اتحادی بست و پادشاه بی‌تی‌نیّه با پادشاه مقدونیّه.

در این احوال بطلمیوس چهارم پادشاه مصر درگذشت و بطلمیوس پنجم بتخت

---

(۱)- Euthydeme.

(۲)- Bactre.

(۳)- Sophagasenos.

(۴)- Gerrha.

نشست. بر اثر این واقعه، چون آن‌تیوخوس همواره نظری به سل سوریّه داشت، با فیلیپ پنجم پادشاه مقدونیّه بر ضدّ مصر متّحد شد و غزه را گرفت. رومیها ببهانه اینکه حامی مصر و پرگام هستند با پادشاه سلوکی داخل مذاکره شدند، ولی بر اثر فتح آن‌تیوخوس در سل‌سوریّه این قسمت

سوریّه بطور قطعی از مصر جدا شد. باوجود این رومیها ساکت ننشسته بنای ضدیّت را گذاشتند، تا آنکه بالاخره کار بجنگ کشید و در جنگ دریائی در کوریکوس «۱» غلبه با رومیها بود.

سلکوس پسر آن‌تیوخوس هم در پرگام شکست خورد و بعد قشون رومی با تأنی پیش آمده، در تحت سرداری سی‌پیون «۲» ها از هلّس‌پونت گذشت و در ماگنزی «۳» (در آسیای صغیر) جنگی سخت رویداد، که در آن رومیها غالب آمدند (۱۹۰ ق. م). بر اثر این جنگ آن‌تیوخوس آسیای صغیر را بکلّی فاقد شد و مجبور گردید، پسر کوچکترش، آن‌تیوخوس را برومیها گروگان بدهد. بعد متّحدین ممالکی را، که از پادشاه سلوکی بدست آورده بودند، بین خودشان تقسیم کردند و آن‌تیوخوس، پسرش سلکوس را نایب السّلطنه کرده بطرف مشرق رفت.

جهت رفتن آن‌تیوخوس بطرف مشرق از اینجا بود، که پس از غلبه رومیها و از دست دادن آسیای صغیر ممالک دیگر بحرکت آمده از دولت سلوکی جدا شدند، مثلا در ارمنستان، که جدا شده و آن‌تیوخوس آن را باطاعت درآورده بود، دو نفر از رؤساء قشون او، آرتاکسیاس «۴» و زاریادریس «۵» نامان، دوباره اعلان استقلال دادند. ظنّ قوی میرود، که پارس هم در این زمان با خوزستان همدست گردیده و جدا شده، زیرا تقریبا ۳۰ سال بعد یکی از ولات سلوکی صفحه مسن «۶» را در مغرب بابل در مقابل پارسی‌ها دفاع میکرد (بوشه لکلرک، تاریخ سلوکی‌ها، صفحه ۲۲۲). زرنگ (سیستان)، بلوچستان و رخّج (افغانستان جنوبی) هم جزء دولت باختر گردیدند، تا بعد با خود باختر جزء دولت پارت شوند. بنابراین

۱- Corycos.

۲- Les scipions.

۳- Magnesie.

۴- Artaxias.

۵- Zariadris.

میتوان گفت، که دولت سلوکی در شمال آسیای صغیر را گم کرد و در مشرق ممالکی را، که در این طرف دجله واقع بودند. در این احوال طبیعی بود، که آن‌تیوخوس دوباره با قشونی بطرف مشرق برود، تا شاید مانند سفر اوّل بهره‌مندیهائی داشته باشد، ولی این دفعه زمانی، که در عیلام (خوزستان) بود درگذشت. راجع باو گفته‌اند، که به عیلام رفته بود، تا ذخایر معبد (بل) را برباید، چنانکه در همدان ذخایر معبد ناهید را ربود.

بین سترابون و دیودور و ژوستن اختلاف در این است، که بعض آنها گویند این عمل ناشایست را کرد و درگذشت و برخی باین عقیده‌اند، که اجل فرصتش نداد این کار کند، بهرحال فوت او در ۱۸۷ ق. م رویداد.

مبحث هفتم- پادشاهان دیگر سلوکی

از اینجا ببعد، افکندن یک نظر اجمالی بتاریخ سلکوکی‌ها برای اشخاصیکه میخواهند با تاریخ ایران آشنا باشند، کافی است، زیرا اگر وقایع دولت سلوکی بتاریخ ایران مربوط است، که در تاریخ دولت پارت ذکر خواهد شد و هرگاه نیست، صحبت داشتن از آن معترضه‌ای خواهد بود، که لزومی ندارد. افکندن یک نظر اجمالی هم برای این است، که وقایع عمده آن زمان بطور کلّی در نظر خواننده باشد.

دولت سلوکی پس از اینکه از رومیها شکست یافت و آسیای صغیر و ایالاتی زیاد در ایران و در مشرق اقصای آن زمان از دست داد، از ابهّتی، که داشت، افتاد، چنانکه ممالک تابعه آن به سوریّه و کیلیکیّه و بین النّهرین منحصر گردید. سلوکیهای بعد از آن‌تیوخوس سوّم، باوجود این احوال، امیدوار بودند، که ایالات گم شده را برگردانند، ولی بچند جهت موفّق نگشتند. اوّلا دولت پارت در مشرق همواره قوّت میگرفت و پس از اینکه اشکانیان دولت باختر را تابع خود کرده از پشت سرشان

مطمئن شدند، بطرف مغرب متوجّه گردیده یکایک ایالات سلوکی را در ایران از آنها ستاندند، تا بفرات رسیدند. فشار مردمان تورانی آلتائی (یعنی زردپوستهای مغولی‌نژاد) به سکاهای آنطرف و این طرف سیحون و راندن آنها بطرف ایران، چندی دولت پارت را سخت در فشار گذارد و اشکانیان را بشدّت گرفتار کارهای شرقی داشته فرصتی به سلوکی‌ها داد، ولی نبودن پادشاهانی، که بتوانند از موقع استفاده کنند و اختلاف و تشتّت شدید در دودمانشان مانع شد، از اینکه ایالات ایران را پس بگیرند، بنابراین پارتی‌های جوان کارهای خودشان را در شمال و مشرق تسویه کرده و جلو مردمان شمالی را گرفته باز بطرف مغرب متوجّه گشتند و از این زمان یک دولت قوی در این طرف فرات تا هند رقیب سلوکیها گردیده، آنها را از ایران براند و بعد خود دولت سوریّه را در تحت تهدید گذارد (شرح این وقایع در تاریخ پارت بیاید).

ثانیا دولت روم، که درصدد جهانگیری در آسیا بود و جدّا این نقشه را تعقیب میکرد، سیاستش چنین اقتضا داشت، که دولت بزرگی در آسیا وجود نداشته باشد، تا بمرور دول کوچک آنرا مطیع خود گرداند. معلوم است، که روم با این نظر قوّت دولت سلوکی را برای خود مضرّ میدانست و در هرجا، چه در آسیای صغیر و چه در مصر و جاهای دیگر مساعی خود را بر ضدّ دولت سلوکی بکار میبرد و بتضعیف و یا کوچک کردن آن میکوشید.

دولت روم در این کار بقدری با متانت و پافشاری پیشرفت، که بمقاصد خود کاملا رسید، چه در ابتداء از دول کوچک آسیای صغیر بر ضدّ سلوکیها تقویت کرد، تا دولت سوریّه را ضعیف ساخته از بین ببرد و بعد تمام آسیای صغیر و سوریّه را در تحت اقتدار خود درآورد.

ثالثا رقابت سلوکیها با بطالسه مصر و جنگ‌های پی‌درپی این دو دولت با یکدیگر، از قواء هر دو دولت کاست و بالاخره هر دو ضمیمه امپراطوری روم گردیدند.

در اینجا هم رومیها همان سیاست دیرین خودشان را پیش گرفته بمقصود رسیدند.

رابعا ضدّیت یهودیها را با پادشاهان سلوکی و منازعات و زد و خوردهای جدیدی، که بین آنها رویداد، میتوان بی تردید یکی از علل ضعف دولت سلوکی دانست. جهۀ این بود، که سلوکیها یونانیّت را در آسیا ترویج و تشویق میکردند و یهودیها حاضر نبودند سنن ملّی خودشان را از دست داده تابع این جریان گردند.

ضدیّت و مخالفت یهود با سلوکیها و بعد با رومیها مدّت‌ها طول کشید، تا در زمان تیتوس امپراطور روم (۷۹- ۸۱ م.) بخراب شدن بیت المقدس، قتل و غارت اهالی، پریشانی و پراکندگی یهود خاتمه یافت و پس از آن فلسطین دیگر کمر راست نکرد.

چنین بود جهات ضعف دولت سلوکی، که بالاخره بانحطاط و انقراضش منتهی گشت، ولی باید گفت، که باوجود این جهات باز دولت سلوکی میتوانست بحیات خود ادامه داده بآن زودی زوال نیابد، ولی دو علّت مانع آمده آن را از صفحه روزگار محو کرد. این دو علّت را میتوان منشأ تمام جهاتی، که ذکر شده دانست، چه اگر نیک بنگریم، تمام جهات مذکوره از این دو علّت ناشی گردیده بود: اوّلا دولت سلوکی دولت ملّی نبود، یعنی تکیه گاهی از خود مردمان ممالک تابعه نداشت.

این دولتی بود، که از ملل و مردمان مختلف گوناگون ترکیب یافته بود و این مردمان دولت سلوکی را از خودشان نمیدانستند، چنانکه دولت سلوکی هم آنها را از خود نمیدانست (پائین‌تر، از این موضوع باز صحبت خواهیم داشت).

ثانیا پس از آن‌تیوخوس سوّم دیری نگذشت (از ۱۴۵ ق. م تقریبا)، که اختلاف و نقاری شدید در دودمان سلوکی افتاد. مدّعیان سلطنت زیاد شده بجان یکدیگر افتادند و زنان جاه طلب باین تشتّت و ضدّیت‌ها دامن زدند، تا کار بجائی رسید، که سوریّه را هم بدو قسمت تقسیم کردند: در سوریّه علیا یک پادشاه سلوکی (آن‌تیوخوس نهم) بتخت نشست و در سل‌سوریّه پادشاهی دیگر از همان خانواده (آن‌تیوخوس هشتم).

معلوم است، که از بودن دشمنانی قوی در خارج، از ضعف دولت سلوکی و نفاق

در خود دودمان چه نتیجه میبایست حاصل شود. نتیجه این شد، که از ۹۶ ق. م دولت سلوکی در انحطاط کامل افتاد، تا اینکه در ۶۴ ق. م زوال یافته ایالتی از دولت روم گردید.

چنین بود احوال این دولت در زمان پادشاهانی، که بعد از آن‌تیوخوس سوّم کبیر آمدند و اسمشان در فهرستی، که بیاید ذکر شده.

وقایع سلطنت آنها بطور کلّی این است: پس از اینکه رومیها آن‌تیوخوس سوّم را شکست داده بموجب عهدنامه آپامه «۱» تمام مستملکات دولت سلوکی را در آسیای صغیر از او انتزاع کردند، دیری نگذشت، که اومن پادشاه پرگام مقتدرترین پادشاه مشرق گردید و برای اینکه بهرج و مرج دولت سلوکی نهایتی بدهد، آن‌تیوخوس چهارم را بتخت نشاند. این پادشاه آخرین سلوکی بود، که بسیاست خارجه پرداخت.

بعد، دولت پارت در زمان مهرداد اوّل (تقریبا ۱۷۴– ۱۳۶ ق. م) توسعه یافته، ماد و پارس و خوزستان را بتصرّف آورده سلوکیّه را هم از سلوکی‌ها انتزاع کرد. این شکست برای آنها چقدر دردناک بود: سلوکیها خودشان را حامیان یونانیّت میدانستند و با گم کردن سلوکیّه دجله یک ایالت یونانی را از دست دادند.

بنابراین یونانیهای این صفحات دمتریوس را بکمک طلبیدند و او آمد و شکست خورد و اسیر گردید (۱۴۰ ق. م). در این وقت اوضاع دولت سلوکی بسیار درهم و برهم است: در سوریّه اغتشاش حکمفرما است، در کمّاژن سامس «۲» نامی، سلسله حکمرانان کمّاژن را تأسیس میکند. در اسران «۳» اسراس «۴» و آبگارها «۵» دولت اسران (یا ادس– اورفا) را میسازند (ظنّ قوی این است، که اسراس مصحّف خسرو است و آبگار یا آبکار مصحّف اکبر). آن‌تیوخوس هفتم با یهودیها از یکطرف و با پارتیها از طرف دیگر در گیرودار است. اوّل او شکستی به فرهاد دوّم اشکانی پسر مهرداد اوّل میدهد، ولی همینکه فرهاد دمتریوس

. A p a m(e) e

. S a m(e) s

. Osroene (۳)

. Osroes (۴)

. les Abgares (۵)

دوّم را از زندان رها میکند، آن‌تیوخوس شکست خورده کشته میشود، بعد نزاعی سخت درمیگیرد و دمتریوس دوّم هم کشته میشود. پس از ان دیری نمیگذرد، که دولت سلوکی قطعه قطعه میشود و شهرهای سوریّه و فینیقیّه استقلال مییابند.

همه‌جا اشخاصی داعیه سلطنت دارند و میخواهند دولت‌هائی تشکیل کنند. در این زمان پارتی‌ها از همه قوی‌تراند و دولت پارت نزدیک است سوریّه را هم از سلوکی‌ها بگیرد، ولی در این وقت مردمان شمالی به پارت حمله میکنند و فرهاد دوّم در جنگی با آنها کشته میشود. عموی فرهاد اردوان هم در جنگی با یوئه‌چی‌ها میافتد، ولی مهرداد دوّم (۱۲۸– ۸۸ ق. م) دولت پارت را از نو مقتدر میکند. نیروی او سکاها و ساکها را بطرف هند میراند، بر باختر و ساکستان (سیستان) دست مییابد و ارمنستان تحت الحمایه پارت میشود. با وجود این احوال آن‌تیوخوس هشتم خوش بخت است، که مهرداد دوّم در فکر عبور از فرات نیست، ولی ایران پارتی برای سلوکی‌ها تهدیدی است بزرگ و مخاطره‌ای است قطعی، که هرزمان میتواند بحیات دولت سلوکی خاتمه دهد.

در این وقت دولت سلوکی مرده است و جسد او در حال تجزیه. هم در این زمان دولت یهود در فلسطین بسط مییابد، روم بآسیای صغیر رسیده با مهرداد ششم پونت درمیافتد. پارتیها میخواهند سوریّه را اشغال کنند و در انتظارند، که ببینند جنگ روم با دولت پونت بکجا میکشد. اوضاع سوریّه بقدری بد است، که اهالی تاج را به تیگران ارمنی دست نشانده مهرداد دوّم اشکانی میدهند و او، که اسران را قبلا گرفته بود، همینکه صاحب سوریّه میگردد، با مهرداد اشکانی ستیزه کرده، قسمت شمالی بین النّهرین را اشغال میکند، ولی طولی نمیکشد، که از جهت اتّحادی، که با مهرداد ششم پونت کرده بود، با رومیها طرف میشود و از لوکوّلوس سردار رومی شکست میخورد. بعد باز

موقتا سلوکی‌ها بر تخت سوریه می‌نشینند، ولی این بازگشت سلوکی‌ها بتخت سوریّه روشن کردن خانه است، زیرا دیری نمیگذرد، که بدست رومیها منقرض میشوند. از این زمان

دوره جدیدی در شرف شروع شدن است. دولت جهانی روم حسّ میکند، که ایران پارتی برای آسیای غربی تهدیدی است بزرگ و درصدد برمیآید، که فرات را برای دفاع محکم سازد، تا مشرق را در کنار این رود متوقّف دارد. شرح وقایع این دوره بتاریخ ایران پارتی راجع است و در جای خود مشروحا بیاید. چنین بود وقایع عمده این زمان و این است فهرست اشخاصیکه بعد از آن‌تیوخوس سوّم تا انقراض سلوکی‌ها در سوریّه سلطنت کردند:

۱- سلکوس چهارم اپی‌فان (۱۸۷- ۱۷۵ ق. م)،

۲- غاصبی هلیودور «۱» نام (۱۷۴)،

۳- آن‌تیوخوس چهارم اپی‌فان (۱۷۵- ۱۶۴)،

۴- آن‌تیوخوس پنجم اوپاتر «۲» (۱۶۴- ۱۶۲)،

۵- دمتریوس سوتر (۱۶۲- ۱۵۰)،

۶- آلکساندر بالّاس (۱۵۰- ۱۴۵)،

۷- دمتریوس دوّم نیکاتور دو دفعه سلطنت کرد (۱۴۵- ۱۴۹ و ۱۳۹- ۱۲۵)،

۸- آن‌تیوخوس ششم دیونیس اپی‌فان (۱۴۵- ۱۴۲)،

۹- تری‌فون «۳» یا دیودوت (۱۴۲- ۱۳۸)،

۱۰- آن‌تیوخوس هفتم سی‌دت (۱۳۸- ۱۲۹)،

۱۱- آلکساندر زی‌بناس «۴» (۱۲۸- ۱۲۳)،

۱۲- آن‌تیوخوس هشتم گری‌پس «۵» (۱۲۵- ۹۶)،

۱۳- آن‌تیوخوس نهم سیزیک «۶» (۱۱۶- ۹۵)،

۱۴- سلکوس ششم اپی‌فان (۹۶- ۹۵)،

۱۵- فیلیپ (۹۲- ۸۳)،

---

(۱). Heliodore

(۲). Eupator

(۳). Tryphon ، بعضی فیلوپاتر نوشته‌اند.

(۴). Zibenas

(۵). Gripos

(۶). Syzique

۱۶- آن‌تیوخوس دهم فیلادلف (۹۲)، ۱۷- دمتریوس سوّم فیلوپاتر (۹۵- ۸۸)، ۱۸- آن‌تیوخوس یازدهم دیونیس (۸۹- ۸۴)، ۱۹- آن‌تیوخوس دوازدهم مقدّس (۹۴- ۸۳)، ۲۰- تیگران پادشاه ارمنستان (۸۰- ۶۹)، ۲۱- آن‌تیوخوس آسیائی (۶۸- ۶۴).

از فهرست مزبور و سنوات سلطنت معلوم است، که از ۱۶۲ تا ۱۲۵ ق. م تخت از دست بدست میگشت و حکومت ثابتی وجود نداشت. بعد سوریّه بدو قسمت شد: شمالی با کیلیکیّه و جنوبی با سل سوریّه و در هر کدام پادشاهانی جداگانه سلطنت کردند. پس از فوت آن‌تیوخوس سیزدهم پومپه سردار رومی سوریّه را گرفت و آنرا ایالتی از روم کرد. بنابر آنچه گذشت دولت سلوکی

بدست سلکوس نیکاتور در ۲۱۲ ق. م تأسیس شد و در ۶۴ ق. م زوال یافت. پس مدّت دوام آن ۱۴۸ سال بود.

فصل دوم- اوضاع دولت سلوکی و تشکیلات ان

مقدّمه

قبل از ختم این باب، مقتضی است شمّه‌ای از اوضاع و تشکیلات دولت سلوکی گفته شود و چون دولت آن‌تی‌گون، اوّل دولتی بود، که پس از اسکندر بر خرابه‌های دولت او تأسیس شد، ولواینکه دیر نپائید، باید این شمّه را از اوضاع این دولت شروع کنیم.

میگوئیم شمّه‌ای، زیرا اطّلاعات مبسوطی در این باب در دست نیست و کلیّهٔ، چنانکه بالاتر گفته شد، اوضاع دولی، که از خرابه‌های امپراطوری اسکندر برخاستند، تاریک است بخصوص در قسمتیکه راجع بآسیا است. باوجود این سعی میکنیم چیزهائی را، که مورّخین و نویسندگان عهد قدیم جسته و گریخته ذکر کرده‌اند،

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۰۹۱

نقل کنیم. موافق آنچه، که از وقایع این زمان برمیآید یا از آنچه، که آرّیان، پولی‌بیوس، آپّیان «۱» و پوسیدونیوس «۲» نوشته‌اند، مستفاد میگردد، رویهمرفته اوضاع دولت آن‌تی‌گون و تشکیلات سلوکیها چنین بوده: از وقایع زمان اسکندر معلوم است، که او در تشکیلات دولت هخامنشی تغییری نداد و همان گرده‌ای را، که داریوش اوّل ریخته بود، پیروی کرد. چون شرح این تشکیلات در قسمت تمدّنی تاریخ دولت هخامنشی (صفحات ۱۴۶۰- ۱۵۱۵ این تألیف) ذکر شده، تکرار را لازم نمیدانیم فقط باید این نکته را تذکّر دهیم، که وقتیکه اسکندر خواست از مصر بطرف فینیقیّه حرکت کند، علاوه بر والی و رئیس قشون، یکنفر را هم برای امور مالیّه معیّن کرد و در زمان جانشینان اسکندر و سلوکیها دیده میشود، که این مأمور در ایالات دیگر هم هست و وقتیکه پولی باید از محلّی بقشون یا بکسی داده شود، حکمی باین مأمور مالیّه یا خزانه‌دار صادر میشود، که فلان قدر وجه بپردازد. این یک اصلاحی است، که در زمان اسکندر و جانشینان او شده است، زیرا در دوره هخامنشی امور مالی هر ایالت بعهده والی بود و احکام باو صادر میشد. امّا

اینکه خزانه‌داران ایالت در تحت ریاست ولات بوده‌اند یا استقلال داشتند، مدرکی برای اظهار عقیده نداریم. ظنّ قوی این است، که چون ولات با اختیارات وسیعه بایالات میرفتند و غالبا اینها از مرکز هم تمکین درستی نداشتند، اگر هم حقّا مأمورین مالیّه در ایالات میبایست استقلال داشته باشند، اجرای آن عملی نبود و درواقع امر، ولات در زمان جانشینان اسکندر و سلوکیها همان ولات دوره هخامنشی بوده‌اند، یعنی با همان اختیارات و اقتدار و بل بیشتر، زیرا، چنانکه گذشت، اشخاصی زیاد از این ولات ظاهرا والی بودند، ولی از همان زمان تقسیم اوّلی ممالک اسکندر، دولت‌هائی بر خرابه‌های امپراطوری اسکندر بنا گردید و خود دولت سلوکی هم یکی از آنها بود.

---

(۲۰) Appien)مورّخ یونانی از قرن دوّم میلادی، که تاریخ خوبی برای روم نوشته).

(۲۱) Poseidonius)مورّخ و فیلسوف رواقی، که در سوریّه تولّد یافته بود و زمان زندگانیش را بین ۱۳۵ و ۵۰ ق. م میدانند).

از وقایعیکه راجع بزمان پس از اسکندر ذکر شد، معلوم است، که در آسیا دو دولت تشکیل گردید: دولت آن‌تی‌گون و دولت سلکوس. آن‌تی‌گون دولت خود را پس از شکست اومن در گابی‌ین (اصفهان کنونی) در ۳۱۷ ق. م تشکیل کرد و سلکوس از وقتیکه در ۳۱۲ ق. م از مصر ببابل برگشت. او بزودی ممالک علیای آسیا، یعنی ایران و مشرق اقصی را، از آن‌تی‌گون گرفت، ولی باز قسمت‌هائی از آسیای صغیر و سوریّه برای او باقی ماند. میگوئیم قسمتهائی، زیرا تمام صفحات آسیای صغیر حاضر نبودند از آن‌تی‌گون تمکین کنند، مثلا پی‌سیدیّه مطیع نشده بود، بی‌تی‌نیّه از ۳۱۵ ق. م به کالسدون و آستاکس «۱» حمله کرد و اگرچه این دو شهر بوسیله سردار آن‌تی‌گون نجات یافتند، باوجود این بی‌تی‌نیّه مستقل ماند. بعد مقارن جنگ ایپ سوس (۳۰۱ ق. م) کاپادوکیّه هم از دولت آن‌تی‌گون جدا شد.

آن‌تی‌گون، چنانکه بالاتر گذشت، از ۳۰۶ عنوان پادشاهی اختیار کرد.

در این وقت هنوز پرستش جانشینانی، که خودشان را پادشاه خواندند، شروع نشده بود یا بتازگی داشت شروع میشد. بنابراین اطّلاعی نداریم، که آن‌تی‌گون از تبعه‌اش خواسته باشد، که او را بپرستند. ظنّ قوی این است، که در این زمان هنوز باین کار دست نزده بودند، زیرا در آسیا، برخلاف مصر، رسم نبود، پادشاه را بپرستند. ولی در اینکه طرز حکومت مطلقه بود، شکّی نیست، زیرا از نوشته‌های دیودور، خصوصا بند ۵۰ کتاب ۱۸ او، این نظر تأیید میشود، منتها پادشاه دوستان خود را بمجلس مشورت دعوت میکرد، تا نقشه خود را بهمدستی آنها انجام دهد. این مسئله که تشکیل ایالات چگونه بود؟ در این باب هم اطلاعات خیلی کم است. همینقدر می‌بینیم، که مورّخین یونانی ولات ایالات سابق ایران را در این زمان ساتراپ مینامند (یونانی شده خشتر پوان یا شهربان، در ایران قدیم شهر بمعنی مملکت استعمال میشد) و ایالات را ساتراپی مثلا آن‌تی‌گون

. Astapos

از کاریّه یک ساتراپی تشکیل میکند و آن را به آسّاندر میدهد، تا او را بطرف خود جلب کند (دیودور، کتاب ۱۹، بند ۷۵) و بعد یک ساتراپی دیگر از فریگیّه سفلی یا هلّس‌پونت میسازد (دیودور، کتاب ۲۰، بند ۱۹). کلیّهٔ لفظ ساتراپ و ساتراپی در این زمان خیلی رایج است و اوّلی بمعنی والی، دوّمی بمعنی ایالت است.

نیز نمیدانیم، که در زمان آن‌تی‌گون ایالات کوچکتر شده بود یا مانند زمان اسکندر در ایالات سابق دولت هخامنشی تغییری نداده بودند، ولی شکّی نیست، که علاوه بر والی یکنفر رئیس قشون هم مانند زمان هخامنشی‌ها در ایالت بوده و ظنّ قوی این است، که این رئیس قشون را مانند بطالسه در مصر ستراتژ «۱» مینامیدند. از سایر مأمورین دولت در ایالات خبری نداریم همین قدر دیده میشود، که خزانه‌دارانی در شهرهای بزرگ بوده‌اند، ولی نمیدانیم اختیارات اینها چه بوده.

در دولت آن‌تی‌گون اراضی زیادی در ایالات از آن پادشاه بود، ولی صاحبان اراضی وسیعه در میان اشخاص متفرّق نیز بودند. اینها قانونا از طرف دولت دارای اراضی شده بودند، ولی عملا

مالك واقعی بشمار میرفتند و رعایائی، که در املاک اربابی سکونت داشتند، بملک تعلّق داشته بنده مالك بودند، یعنی آزاد نبودند، از ملکی بملکی بروند و در موقع فروش ملك رعایا هم جزء آن فروخته میشدند.

در زمان جانشینان حکّامی هستند، که ایالت آنها موروثی است، اینها امراء یا پادشاهان دست نشانده‌اند، مثلا مهرداد پسر آری برزن امیر شهر کیوس «۲»، که ذکرش پائین‌تر بیاید. اسکندر او را از ایالتش راند، باوجود این او تمکین نکرد و بعد دمتریوس پسر آن‌تی‌گون ایالتش را باو رد کرد (۳۰۸ یا ۳۰۹ ق. م).

کلیّهٔ از مطالعه در اوضاع زمان آن‌تی‌گون این معنی بخوبی مشاهده میشود، که آن‌تی‌گون محبّ یونان بوده، آزادی داخلی شهرهای یونانی را حفظ میکرده

---

(۱) Strategie.

(۲) Cios.

و آنها را متّحدین خود میخوانده، ولی نباید تصوّر کرد، که او مایل بوده دول متّحده در آسیا تشکیل کند، بعکس او از این معنی همیشه احتراز داشت. مقصود از آزادی داخلی آن بود، که شهرهای یونانی امور شهریشان را خودشان اداره میکردند و قوانین ملّی آنها رعایت میشد، ولی در اموری، که راجع بدولت بود، میبایست احکام پادشاه را رعایت کنند (نظیر خودمختاری «۱»، که در مواردی شاهان هخامنشی بشهرهای یونانی میدادند). این است آنچه، که اجمالا در باب دولت آن‌تی‌گون میتوان گفت. بیش از این هرچه نوشته شود تصوّراتی است، که مدرک ندارد یا از یک قضیّه جزئی نتیجه کلّی گرفته شده و این طور نتیجه گرفتن منطقی نیست.

کلیّهٔ اوضاع دولت آن‌تی‌گون از حیث تشکیلات و ترتیبات اساسا تفاوتی با اوضاع زمان هخامنشی نداشته، الّا اینکه، چون او خود را مقدونی و یونانی میدانست، مقدونیها و یونانیها آقا بودند و سایر

مردمان تبعه مغلوب. یونانیها هم، که آن‌قدر سنگ آزادی بسینه میزدند و بآن میبالیدند، بالاخره، چون نیک بنگریم، آزادی را برای خودشان میخواستند، نه از برای دیگران. نیز چنین بود رفتار سایر جانشینان و سرداران اسکندر با مردمان مغلوب و چنانکه بالاتر گذشت، در بعض موارد، که میخواستند قشون را راضی نگاهدارند، ملاحظه نداشتند از اینکه اموال مردم را غارت و بین سربازان تقسیم کنند (رفتار اومن در پارس و آن‌تی‌گون در ماد، چنانکه بالاتر گذشت).

پس از جنگ ایپ سوس جای آن‌تی‌گون را در آسیای صغیر لیزیماک گرفت، ولی جنگ تکانی به آسیای غربی داده بود و از جمله در این وقت بود، که کیوس در درّه آمینیاس «۲» (کیوک ایرماق) و ایریس «۳» (یا شیل ایرماق) شالوده دولت پنت را ریخت (دیودور، کتاب ۲۰، بند ۴- پلوتارک، دمتریوس بند ۴). کاپادوکیّه را آریارات برادرزاده آریاراتی، که پردیکّاس بصلیب کشید، تسخیر کرد (دیودور، کتاب ۳۱، بند ۱۹) و بی‌تی‌نیّه را زی‌پ‌تیس «۴» (۹۴۷ ق. م). دیده نمیشود،

---

(۱) Autonomie.

(۲) Aminias.

(۳) Iris.

(۴) Zipoetis.

که لیزیماک طرز نوینی در تشکیلات آورده باشد، طرز حکومت و اسلوب مملکت‌داری همان بود، که بالاتر گفته شد، ولی نظر باینکه بین لیزیماک و رقبای او جنگ ادامه داشت، طرفداران هریک از آنها با طرفداران دیگری خصومت میورزیدند و این وضع کشمکش‌هائی در شهرهای آسیای صغیر ایجاد میکرد. شهرهای یونانی آسیای صغیر هم در همین حال بودند، چنانکه

لیزیماک ۱۲ شهر یونیّه را یکی کرده مانند بلوکی برئیس قشون (ستراتژ) سپرد، ولی نباید تصوّر کرد، که او خود مختاری شهرهای مزبور را ملغی داشت، آنها بهمان خودمختاری خود باقی بودند.

در دولت سلوکی

سلکوس، چنانکه بالاتر گفته شد، پس از شکست دادن نیکانور سردار آن‌تی‌گون و عدم بهره‌مندی دمتریوس در بابل بتسخیر ماد و پارس و خوزستان پرداخت و بعد باختر را تصرّف کرد. آپ‌پیان گوید، که او بین النّهرین، ارمنستان، پارت، عربستان (یعنی بادیه‌های عرب در میان بین النّهرین و سوریّه)، ولایت تپوریها (طبرستان)، رخّج و سایر ولایات را تا هند داشت. چون بالاتر شرح کارهای او گفته شده، تکرار را لازم ندانسته میگذریم.

پای‌تخت دولت سلوکی در ابتداء بابل بود و میبایست هم‌چنین باشد، زیرا شهر تاریخی بابل بوسیله راههائی، که بهر سمت میرفت، با تمام قسمت‌های آسیای معلوم آن زمان ارتباط مییافت. در حوالی ۳۰۵ ق. م سلکوس در محلّی موسوم به اپیس، که در کنار راست دجله واقع بود، سلوکیّه را بنا کرد. این شهرچندی بعد بقدری بزرگ و مهمّ شد، که دارای چهارصد هزار نفر جمعیّت گردید، جای بابل را از حیث تجارت و روابط بین‌المللی گرفته در آسیا بزرگترین شهر یونانی گشت و در قرون بعد، چنانکه بیاید، با تیسفون اشکانی و ساسانی اتّصال یافت و اعراب آنرا مدائن خواندند. دولت سلوکی، چنانکه در ابتداء تأسیس شده بود، در دل قارّه آسیای معلوم آن زمان واقع بود و بدریای مغرب دست رسی نداشت، ولی شکست قطعی آن‌تی‌گون این نقص را رفع کرد، چه دولت سلوکی بر سوریّه دست یافته انطاکیّه را بنا کرد. با بنای این شهر، انطاکیّه سوریّه و

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۰۹۶

سلوکیّه کنار دجله در سر شاهراهی واقع شدند، که روابط بین‌المللی را اداره میکرد. از این زمان دولت سلوکی با دولت بطالسه، که در سر راه هند واقع بود، بنای رقابت را گذارد و هم از این زمان سرچشمه جدیدی برای ثروت‌مندی دولت اوّلی ایجاد شد. این دو نقطه، یعنی انطاکیّه در کنار رود ارن‌تس در همسایگی دریای مغرب و سلوکیّه در کنار دجله بقدری مهم بود، که میتوان گفت، تا زمانیکه این دو شهر را دولت سلوکی داشت، دولتی بزرگ بشمار میرفت و همینکه ایران

پارتی سلوکیّه را از آن انتزاع کرد، دولت سلوکی یک دولت متعارف سریانی گردید. دولت سلوکی در زمان اقتدارش داعیه حکمرانی را بر تمام آسیا داشت و مستملکاتش را بر تمام راههای فرعی، که بشاهراه مذکور منتهی میشد، توسعه میداد.

اکنون باید دید، که تشکیلات این دولت در زمان اعلی درجه وسعتش چه بوده. اولا باید گفت این یک دولت وسیع ناجور است «۱»، یعنی از ملل مختلف گوناگون ترکیب یافته و غیر از مصر، قفقازیّه و قسمت‌های هند، تقریبا تمام دولت هخامنشی را شامل و کانون‌های تمدّن قدیم بشر را حاوی است: بابل- شوش- اورشلیم- صوروصیدا- همدان- تخت‌جمشید- خرابه‌های نینوا و تروا زیر آسمان درخشان این دولت واقع‌اند. این تغییر شکلی است، که روزگار بدولت هخامنشی داده و اگر دولت سلوکی در زمان سلکوس اوّل تمامی آندولت جهانی را نمی‌نماید، لااقل بیشتر ممالک آنرا شامل است. معلوم است، که کار مدیران دولت سلوکی با چنین ممالکی وسیع خیلی مشکل بود. مشکل‌تر از کار مدیران دولت هخامنشی، زیرا هخامنشی‌ها در جهان بانی خود بدو قوم جوان و تازه نفسی مانند مادیها و پارسی‌ها، که در قلب دولت آنها جا گرفته بودند، تکیه میدادند، پارتیها گرگانیها، باختریها و سغدیها هم ایرانی بودند، ولی سلوکی‌ها در آسیا بیگانه‌اند. اگر اسکندر امیدوار بود، که در تسلّط خود بر آسیا، بر مقدونیّه تکیه کند، دولت سلوکی این مقدونیه را هم ندارد. بنابراین پایه ملّی در دولت سلوکی

---

(۱)- جور را بعضی فصیح نمیدانند، ولی این تصوّر مبنائی ندارد، این کلمه از ریشه فارسی صحیح است.

نیست، چنانکه در مصر هم دولت بطالسه پایه ملّی ندارد. بعضی گویند، که سلکوس این نقص بزرگ دولت خود را فهمید و این بود، که میخواست پس از تسلّط بر آسیا بمقدونیّه برگشته تخت آنرا تصاحب کند، ولی اگر واقعا چنین نقشه‌ای هم داشت و عمر او هم برای اجرای این نقشه وفا میکرد، باز سلکوس قادر نمیبود، تکیه‌گاهی قوی برای نگاهداشتن آسیا در مقدونیّه بیابد، زیرا قوم کوچک مقدونی نمیتوانست آسیا را در اطاعت خود نگاهدارد، چنانکه استقلال خودش را هم

نتوانست حفظ کند و تاریخ مقدونیّه پس از اسکندر پر است از کشمکش‌های داخلی و نبودن ارکان ثابتی، که بتواند قوای ملّی را جمع کند و متوجه خارجه دارد. فی‌الواقع باید گفت، که فقط فیلیپ دوّم و اسکندر قوامی بدولت مقدونیّه دادند و الّا تاریخ آن، بعد از اسکندر، دارای همان خصایصی بود، که قبل از فیلیپ دوّم داشت و قواء مملکت بیهوده صرف نزاع داخلی میشد بهترین شاهد این معنی تاریخ مقدونیّه است پس از مرگ اسکندر: باوجود اینکه سرداران مهم و مقرّب او همه مقدونی بودند، دو سال هم نتوانستند دولت او را بمعنی واقعی این لفظ برپا و استوار دارند.

سلوکی‌ها چون دریافتند، که تسلّط آنها بر آسیا، با نداشتن تکیه‌گاه ملّی و قشونی، که از این تکیه‌گاه بیرون آید، بس مشکل است، خواستند بیک اصل دیگر متوسل شده وحدتی در میان ملل و اقوام مختلفی، که تبعشان بودند، ایجاد کنند و با این مقصود مسئله پرستش پادشاه سلوکی را پیش کشیدند، زیرا تصوّر کردند، که اگر بطالسه در مصر موفق شدند، خودشان را در نظر مصریها بدرجه الوهیّت ارتقاء بدهند، آسیائی‌ها هم همین اصل را خواهند پذیرفت، ولی فراموش کردند، که گذشته‌های ملل را در نظر گیرند. در مصر این یک مؤسسه ملّی مصریها بود، که فراعنه خود را زاده (نیت) مادر خدایان و برادر (را) رب النوع آفتاب بدانند، چنانکه بشاهان هخامنشی هم این عنوان را میدادند، ولی در آسیا احدی از شاهان آن از زمان سومر واکّد گرفته تا زمان بابل و آسور و شاهان ماد و هخامنشی چنین

داعیه‌ای نداشتند. مردمان آسیائی پادشاهان را نه خدا میدانستند، نه اولاد یا اقربای او، آنها فقط عقیده داشتند، که نصب شاهان بسلطنت از طرف خدا است.

شاهان باراده خدا مملکت را اداره میکنند و بفضل خدا بر دشمنان غالب میآیند (در ایران مثلا فروهر بالای سر شاه پرواز میکند- حجّاری‌های بیستون و تخت جمشید) بنابراین باید گفت، که «عبادت شاه» یعنی پرستش شاه و قربان کردن برای او و تشکیلاتی برای پرستش او در زمان حیات و بعد از مرگش معمول و مقرّر نبود و در دفعه اوّل، که باین وضع در آسیا برمیخوریم در زمان سلوکیها است.

اکنون باید دید، که این مذهب شاهی، که سلوکی‌ها در آسیا پدید آوردند، یا این بدعت ناشایست چیست. بعضی مانند کرنمان «۱» تصوّر کرده‌اند، که داعیه الوهیّت سلوکی‌ها شدیدتر از داعیه الوهیّت بطالسه بوده، زیرا پادشاه سلوکی خودش را خدا میدانست، چنانکه میگفتند، زوس سلکوس نیکاتور (یعنی خدای بزرگ سلکوس نیکاتور) یا آپلّن آن‌تیوخوس سوتر (یعنی خدای آفتاب آن‌تیوخوس سوتر). برخی مانند کرست «۲» عقیده دارند، که بطلمیوس برای مصریها در حال حیاتش خدائی بود، امّا سلوکی فقط شخصی است مقدّس و کاهنان مخصوصی برای تقدیس خود دارد، ولی بعد از مرگش او را خدا میدانند، بنابراین ممکن است او را در زمان حیاتش هم خدا بخوانند و پادشاه نامند. حل این مسئله بواسطه فقدان مدارک کافی مشکل است و هنوز این مسئله کاملا روشن نشده است. بنابراین برای اظهار عقیده بهتر است بخود اوضاع و احوال رجوع کرده ببینیم، از آن چه برمیآید. از اوضاع زمان اسکندر صراحتا می‌بینیم، که او اوّل کسی است، که در آسیا خود را پسر خدا میداند و از اطرافیان خود میخواهد درباره او این عنوان را استعمال کنند و او را بپرستند. چون در جای خود (باب اوّل، کتاب سوّم) مشروحا احوال اسکندر را ذکر کرده‌ایم، در این‌جا تکرار زاید است، همینقدر گوئیم، که ایراد بعض یونانیها بر اسکندر بپیش قدمی کالّیس‌تن فیلسوف

---

(۱) Cornemann.

(۲) Kaerst.

(همشیره‌زاده ارسطو) این بود، که باشخاص فوق‌العاده باید بعد از مرگشان عنوان خدائی داد و برای آنها پرستشی ایجاد کرد، اسکندرهم از این قاعده خارج نیست، ولی برخی داعیه اسکندر را بالوهیّت پذیرفته پیشنهاد میکردند، که در حال حیاتش هم برای او کندر بسوزند و او را بپرستند. بعد از اسکندر جانشینان بلافاصله او، یعنی نسل اوّل جانشینانش این مسئله را کنار گذاشتند، زیرا دیدند با اینکه، باهم درافتاده‌اند، این مسئله پیشرفت ندارد. بنابراین بعدها این مسئله طرح شد و قوّت گرفت، چنانکه در مصر بطلمیوس چهارم تشکیل دستگاه پرستش بطالسه را بانجام رسانید و

در آسیا آن‌تیوخوس دوّم خود را خدا خوانده همان دستگاه را تشکیل کرد، ولی باید گفت، که شهر یونان ایلیون «۱» در آسیای صغیر خیلی زودتر برای سلکوس احترامات الهی را از قبیل قربانیهای همه ماهه و اعیاد و غیره قائل شد. در شهرهای دیگر یونانی دیرتر پرستشی برای پادشاهان سلوکی برقرار کردند، چنانکه میبینیم: آن‌تیوخوس اوّل کاهنی مخصوص برای پرستش خود دارد، شهرهای یونیّه عید تولد آن‌تیوخوس را مانند همین عید اسکندر گرفته برای او معبدی برپا میکنند، مراسم پرستش را بجا میآورند و، چنانکه برای خدایانشان بازیهائی ترتیب میدهند، برای آن‌تیوخوس اوّل و پسر او و زنش ستراتونیس هم مجامع بازی تشکیل میکنند. در ازمیر معبدی است بنام آفرودیت ستراتونیس (یعنی خدای وجاهت ستراتونیس) و آن‌تیوخوس حق بست باین معبد میدهد. در انطاکیّه پارس تاریخ احکام و فرامین باسم کاهن پادشاهان زنده و مرده معیّن میگردد و کاهن سلکوس چهارم فیلوپاتر، چون کاهن پادشاه زنده است، از کاهنان پادشاهان متوفی جدا است. نیز دیده میشود، که پادشاهان سلوکی قانع نیستند باینکه نسبت بآنها فقط این تقدیس و احترامات را بجا آرند، بل میخواهند، که برای پرستش آنها تشکیلاتی داده شود مثلا از زمان آن‌تیوخوس دوّم مقرّر است، که در کرسی هر ایالتی (ساتراپی) کاهنانی بلند مرتبه از مرد و زن برای پرستش

Ilion(n)

پادشاه و ملکه باشند و اسامی هر دو در اسناد معاملات محلّی درج گردد. اینها است و امثال اینها آنچه از وقایع و اسناد برمیآید و از آن بخوبی میتوان استنباط کرد، که پادشاهان سلوکی از ابتداء خودشانرا بمقام الوهیّت ارتقاء دادند، بعدها آن‌تیوخوس دوم بپیشنهاد شهر می‌لت عنوان خدائی اتّخاذ کرد و پس از آن تشکیلاتی برای پرستش پادشاه (خدا بقول آنها) داده شد. اینکار در آسیا سابقه نداشت و باید گفت با استیلای عنصر یونانی بر مشرق قدیم و نفوذ تمدّن یونان در آن «پرستش پادشاه» یا «مذهب پادشاهی» ایجاد شد، ولی نیز باید گفت، که تفاوتی بین معتقدات یونانیهای اروپائی و یونانیهای آسیائی حاصل است. یونانیهای اروپائی اشخاص فوق‌العاده، یا

چنانکه میگفتند پهلوانان «۱» را، پس از مرگشان بدرجه الوهیّت ارتقاء میدادند، ولی شهرهای یونانی آسیای صغیر پادشاهان زنده سلوکی را هم باین مقام میرسانیدند و بعد پادشاهان سلوکی خواستند، که پرستشی هم برای آنها مقرّر گردد. این است آنچه، که با مدرک میتوان در باب این موضوع گفت و قبل از گذشتن از این مطلب باید علاوه کنیم، که پرستش پادشاهان سلوکی نتیجه‌ای را، که آنها از آن انتظار داشتند، نبخشید، چه دولت سلوکی با اینعنوان وحدتی در آسیا ایجاد نکرد، ولی اثرات این بدعت ناشایست در ایران ماند، چنانکه بعض اشکانیان بتقلید از یونانیها و سلوکیها خودشانرا خداوند یا خداوندگار خواندند (در این‌جا لازم است بگوئیم، که این عقیده علمائی است، که در تاریخ اشکانیان تحقیقاتی کرده‌اند، ولی ما سکّه‌ای، که بر آن این عنوان را نقش کرده باشند، نیافتیم و گراوور چنین سکّی‌ای را هم ندیده‌ایم. سکّه‌ای هست، چنانکه در جای خود بیاید، که بر آن «پسر خدا» نقش شده نه خدا و این تقلیدی است از اسکندر، زیرا اشکانیان خودشانرا جانشینان هخامنشی‌ها و اسکندر میدانستند. م.) ساسانیان هم برای اینکه از اشکانیان عقب نمانده باشند، در میان ایزدان جا گرفتند. در اینکه این عنوان از اثر سلطه سلوکی‌ها بر ایران بود، جای تردید نیست، زیرا

---

۱. Heros

در دولت ماد و هخامنشی این عنوان را نمییابیم و شاهان هخامنشی، که آنقدر کتیبه‌ها نویسانده‌اند، بالاترین عناوینشان «شاه شاهان» و «شاه این زمین پهناور» است. در کلده و بابل و آسور هم، چنانکه گذشت، این عنوان سابقه نداشت.

دربار

دربار «پادشاه- خدای» سلوکی (بقول سلوکی‌ها) مانند دربار «پادشاه- خدای» بطالسه (بقول بطالسه) مرکّب بود از اقرباء، دوستان، صاحب منصبان درباری، مستخدمین خانه شاهی، یعنی

طبیب، پیشخدمت، مأمورین و غیره. پادشاه مجلس مشورتی داشت و یکی از وزراء وزیر اعظمش بود و نیز دفترخانه‌ای برای مکاتبات. بیش از این اطّلاعی، که مبتنی بر مدارکی باشد نداریم

تشکیلات اداری

آپ‌پیان گوید (تاریخ سوریّه، بند ۶۲): که دولت سلوکی به ۷۲ ایالت تقسیم شده بود، ولی تمامی این ۷۲ ایالت فقط ۱۸ ایالت هخامنشی را شامل بود و موافق کتیبه نقش رستم داریوش اوّل عدّه ایالات ایران هخامنشی بی‌پارس ۲۹ است (صفحه ۱۴۵۴ این تألیف). بنابراین باید گفت، که اوّلا دولت سلوکی در زمان سلکوس اوّل تمام دولت هخامنشی را شامل نبود و ثانیا او ایالات را خرد کرده بود، چنانکه سوریّه تنها دارای ۹ ایالت بود، ولی بعض ایالات آسیای علیا یعنی قسمت اعظم ایران و شرق اقصی بوسعت خود باقی مانده بودند. با صرف‌نظر از این معنی، چون آپ‌پیان گوید، که عدّه ایالات ۷۲ است، ولی در مقایسه می‌بینیم، که عدّه ۳۰ است، باید گفت، که مورّخ مزبور در اینجا اشتباه کرده یا او قسمت‌های ایالات، یعنی ولایات را، ایالت نامیده. بهرحال در زمان سلکوس اوّل ایالات دولت سلوکی این‌ها بودند:

اوّل- در آسیای صغیر: فریگیّه سفلی یا کوچک، لیدیّه، کاریّه، فریگیّه علیا یا بزرگ.

دوّم- در سوریّه: انطاکیّه، سلوکیّه پیه‌ری، آپامه، لاادیسه، سل‌سوریّه یا سوریّه جنوبی، سامره، فینیقیّه، یهودیّه (ایدومه)، کمّاژن (بین کیلیکیّه

و کاپادوکیّه و فرات). سوّم- در این طرف فرات: بین النّهرین، بابل، پاراپوتامی «۱» خلیج سرخ (خلیج فارس)، شوش. چهارم- فلات ایران: پارس، ماد با آذربایجان، پارت، مرو، باختر، سغد، پاراپانیزاد یا پاراپامیزاد، گدرزی یا بلوچستان، رخّج یا افغانستان جنوبی کنونی (قسمت بزرگ این دو ولایت را سلکوس به سان- دراکت داد)، هرات، سیستان، کرمان.

والی ایالت را ساتراپ مینامیدند (یونانی شده خشثرپوان) و ایالت را ساترایی.

اگر ایالت بچند قسمت تقسیم میشد، هر کدام از قسمت‌ها را اپارخی «۲» میگفتند و رئیس چنین قسمت را اپارخ «۳». گاهی اپارخ را هم ساتراپ مینامیدند، ولی ساتراپ‌ها نوعا حاکم کشوری ایالت‌اند و رئیس قشون و امین مالیّه و فرورارک «۴»، یعنی قلعه بیگی یا دژبان و کاهن مذهب شاهی و غیره از او پائین‌ترند، ولی ممکن است، که ستراتژ یا رئیس قشون حاکم کشوری هم باشد. اراضی واقعه در ایالات بر دو نوعند: نوعی بوسیله ولات و مأمورین جزء اداره میشوند و اراضی پادشاهی هم جزو این نوع است. از این اراضی صورتی ترتیب داده‌اند که در دفاتری ضبط میشود. سکنه این اراضی متعلّق بزمین‌اند و حق ندارند از جائی بجائی روند.

بنابراین سکنه اراضی را میتوان با خود اراضی فروخت یا بخشید. نوع دیگر اراضی است، که در بعض صفحات واقع است. این اراضی وسیع در تصرّف مردمانی است، که اسما تبعه و رسما مستقلّند یا در ید اقتدار اشخاصی است، که اگرچه ظاهرا حکومت پادشاه را میشناسند، ولی درواقع پادشاه‌اند مثلا در فریگیّه و ارمنستان و پنت و کاپادوکیّه نجبای محلّی یا بزرگان پارسی در قلعه‌ای در مرکز متصرّفات خود نشسته، جمعی از رعایا و بردگان خود را اداره میکنند. اومن بعد از غلبه بر کراتر عدّه زیادی از این نوع محلّ‌های محکم را از صاحبان آنها گرفته بصاحب منصبان خود داد، ولی این‌ها هم، همینکه جای صاحبان سابق را

---

(۱) Parapotamie.

(۲) Eparchie.

(۳) Eparque.

(۴) Phrourarque.

گرفتند، مانند آقایان سابق شدند. در جاهای دیگر مانند لی‌کااونیّه و لیکیّه و پی‌سیدیّه و پامفیلیّه و نیز در آسیای وسطی ممکن بود، مردمی دارای اراضی باشند و در این مواقع این مردم موافق

عادات و قوانین خودشان رفتار کرده از دور اسمی از والی یا حکومت پادشاه میشنیدند، ولی درواقع مستقل بودند. بالاخره یک نوع اراضی متعلّق بمعبدی بود. در این صورت یک امارت روحانی یا مذهبی تشکیل میشد و این امیر روحانی من تبع زیادی از درجات مختلف داشت، مثلا سترابون از این دول کوچک روحانی صحبت داشته گوید، که در کاپادوکیّه معبدی بود بنام مابلّون‌آ کمانا «۱»، که شش هزار بنده خدمتکار داشت و معبد دیگری و ناسا «۲» نام در خاک زوس آسبام اوس «۳» دارای سه هزار بنده بود (کتاب ۱۲، صفحه ۵۳۷).

او گوید، که این کاهنان بلند مرتبه، که در آن واحد ارباب بودند و بعضی از سلسله پادشاهان بشمار میرفتند، از حیث مقام بعد از پادشاه (یعنی پادشاه سلوکی) میآمدند، چنانکه در مواقع جشنهای بزرگ «ربّ النوع یا ربهٔ النوع» میتوانستند تاج بر سر گذارند. اینها واقعا پادشاهانی بودند، که از دست رنج بندگان و رعایای بسیارشان زندگانی میکردند.

اطّلاعاتی، که سترابون میدهد، یقینا راجع بمعابدی است، که از ازمنه پیش (از زمان هخامنشی‌ها یا قبل از آن) بوده. برای اطّلاع این معابد را هم ذکر میکنیم.

معبد آپلّن در داستراکون «۴»، آرته‌میس پراسیا «۵» در کاستابالا «۶»، معبد معروف آگ‌دیستی «۷» در فریگیّه و معبد البا «۸» در کیلیکیّه و من آرکایس «۹» در پی‌سیدیّه و زوس آب‌رت‌تنوس «۱۰» در میسیّه و غیره.

از کلیّه تشکیلات سلوکی میتوان باین نتیجه رسید، که سلوکیها در ابتداء خواستند تشکیلات داریوش اوّل را پیروی کنند، یعنی در رأس ایالات (هرجا، که باشد)، والی یا نماینده حکومت مرکزی را جا دهند و پادشاهان دست نشانده

---

(۱) Comana Ma Bellon a.

(۲) Venasa.

(۳) Zeus Asbamaeos.

. Dastracon (۱۴)

. Artemis Perasia (۱۵)

. Castabala (۱۶)

. Agdistis (۱۷)

. Olba (۱۸)

. Men Arkaios (۱۹)

. Zeus Abrettenus (۲۰)

در تحت نظارت ولات واقع شوند، ولی بعد مجبور شدند، که بترتیب کوروش بزرگ، یعنی بترتیبی، که نزدیک بملوک الطوایفی باشد، برگردند و برای جاهائی، که پادشاه دست نشانده دارد، ولاتی معیّن نکنند (باسم دست نشانده اکتفا ورزند) این وضع از رفتار آن تیوخوس سوّم بخوبی دیده میشود. او با پادشاهان سوفن (ارمنستان کوچک)، باختر و غیره با مذاکره کنار میآید و حتّی با بعض آنها وصلت میکند و باین قانع است، که این پادشاهان او را بزرگتر خود بدانند.

جهت چیست؟

چرا مرکزیّت داریوش اوّل، که در دولت هخامنشی برقرار بود، در این زمان باین ترتیب تبدیل یافت؟

جهت همان است، که بالاتر گفتیم. دولت سلوکی پایه ملّی ندارد، دولت سلوکی در آسیا بیگانه است و سلوکیها حسّ میکنند، که نمیتوانند آسیا را طور دیگر نگاهدارند. از این جهت است، که پادشاهان سلوکی بشهرهای یونانی و مخصوصا بشهرهای یونانی آسیای صغیر اهمیّت میدهند و

آنها را پشتیبان خودشان، یا بهتر گفته باشیم، از خودشان میدانند و بعلاوه سعی وافی دارند، که در داخله مملکتشان مهاجر نشین یونانی بنشانند و شهرهای یونانی را زیاد کنند.

شهرهای یونانی در سواحل دریای اژه یا بحر الجزایر از نظر دیگر هم مهم بود. راههای تجارتی آسیا از هند باین سواحل نیز منتهی میشد و دولت سلوکی، وقتیکه هنوز آسیای صغیر را داشت، باین راه‌ها اهمیّت میداد، ولی جهت عمده اهمیّت شهرهای یونانی همان است، که گفته شد و این نظر نه فقط با دولت سلوکی صدق میکند، بلکه دولت بطالسه هم همین حال را دارد و در مصر بیگانه است.

بنابراین آن دولت هم سعی دارد، که در خارج مصر با داشتن جزایر یونانی و قبرس و شهرهای یونانی آسیای صغیر و بالاخره با جلب یونان اروپائی بطرف خود تکیه گاهی بیابد و مهاجرین یونانی را از هر طرف بمصر خوانده شهرهائی برای آنها بسازد. معلوم است، که یونانیان از این وضع دولت سلوکی و بطالسه و احتیاجی، که حسّ میکنند، اینها بآنها دارند، استفاده میکنند و نمیگذارند بحقوق آنها

تخطّی شود: حقوق و اختیارات پادشاهی نسبت بشهرهای یونانی محدود است، پادشاهان سلوکی امتیازاتی بشهرهای یونانی میدهند، حق مصونیّت برای آنها قائل میشوند، آثاری برای شهرها برپا میدارند، منافع معابد را تأمین میکنند، تعارفاتی بین پادشاهان و شهرها ردّ و بدل میشود، بعض شهرها خودمختاری داخلی دارند و در بعض محلها مأمورین دولت داخل نمیشوند. کلیّهٔ سلوکیها عنصر یونانی را تشویق میکنند، تا اوّلا آنها زمان آن‌تی‌گون را، که محبّ یونان بود، فراموش کنند. ثانیا بطرف بطالسه، که نیز خواهان آنهایند، نروند و ثالثا (این جهت مهم‌تر از دو جهت دیگر است) تکیه گاهی برای خود در آسیا بیابند. یونانیها هم در مواقعی کمک‌های ذی قیمت بسلوکیها کردند، مثلا به آن‌تیوخوس اوّل وقتیکه کار او بس مشکل بود و نیز به سلکوس دوّم، چنانکه گذشت، ولی معلوم است، که این کمک‌ها در آسیای صغیر میتوانست مؤثّر واقع شود، ولی از جدا شدن مردمان آسیای علیا (ایران و آسیای اقصی) نمیتوانست جلوگیری کند. این اندازه اثر هم در ابتدای سلطنت این سلسله دیده میشود، اما بعدها، ضعف دولت سلوکی از جهت نداشتن پایه ملّی

همواره روزافزون گردید، چنانکه این دولت نتوانست بیش از ۱۴۸ سال بحیات خود ادامه دهد و از این مدّت هم فقط چند سال را میتوان زمان اوج دولت سلوکی دانست. باقی تاریخ این دولت، چنانکه بالاتر گفته شد، تاریخ تجزیه آنست.

دولت سلوکی، اگر میخواست تکیه‌گاهی در آسیا داشته باشد، میبایست بقدری شهر و مستعمره در آسیای صغیر و در سوریه و بین النهرین و ایران و شرق اقصی بسازد و عنصر یونانی و مقدونی در این جاها بنشاند، که اکثریت اهالی یونانی و مقدونی گردند، این کار کاری بود محال، چه دولت سلوکی وسائل بنا کردن اینقدر شهر و مستعمره را نداشت و دیگر اینکه اینقدر مقدونی یا یونانی، که ممکن بود در این جاها نشاند، وجود نداشت، بخصوص اگر بخاطر آوریم، که بطالسه هم در مصر بچنین عناصری احتیاج مبرم داشتند و یونانیها را همواره بمصر جلب میکردند.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۱۰۶

قشون

از وضع قشون سلوکی چندان اطّلاعی نداریم، ولی بطور کلّی میتوان گفت، که لشکر سلوکی از سپاهیان اجیر و سپاه چریک بومی ترکیب میشد. سپاهیان اجیر آنهائی بودند، که کسبشان اجیر شدن باین و آن برای جنگ بود. سپاه بومی را از مردمان مختلف، که تابع سلوکی‌ها بودند، میگرفتند. اما اینکه آنها را بجبر بجنگ حرکت میدادند یا موافق میل خود آنها، این مسئله معلوم نیست. این مسئله نیز، که آیا سلوکیها قشون دائمی داشته‌اند، روشن نیست و بین محقّقین اختلاف است، ولی چنین بنظر میآید، که غیر از ساخلوهای انطاکیّه و جائی، که اسلحه خانه سلوکی بوده، در جاهای دیگر قشون دائمی وجود نداشته. از زمین‌های دولتی در بعض جاها مستعمره نظامی تشکیل میشد و بنابراین بعضی تصوّر کرده‌اند، که در این جاها افرادی در وقت صلح بزراعت میپرداختند و هنگام جنگ برای خدمت حاضر میشدند، ولی عقیده‌ای، که بحقیقت نزدیک باشد، این است، که در این زمین‌ها نظامیان از کار افتاده را مینشاندند.

بومیهائی، که در جنگ‌ها شرکت میکردند، متنوّع بودند، مثلا در جنگ رافیا «۱»، که سلوکی‌ها در ۲۱۷ ق. م با مصریها کردند، سپاهیان بومی از این ملل و اقوام بودند: لیدیها- پارسی‌ها- تراکیها-

کادوسیان- کردوک‌ها (کردها)- داهی‌ها- کوسّیان- اعراب- کیلیکی‌ها. اسلحه این‌ها اسلحه ملّی خودشان بود، ولی لباسشان بطرز لباس مقدونی. اسلوب جنگ کردن اینها هم گمان میکنیم، همان اسلوب سابقشان بوده، زیرا در مواردی، که از بودن سپاهیان پارس در لشکرهای جانشینان و سلوکی‌ها ذکری میشود، میبینیم، که آنها تیراندازان یا فلاخن‌دارانند، یعنی پارسی‌ها را برای جنگیدن از دور بجنگ میبرند. اگر این موارد را مصادیق قاعده کلّی فرض کنیم، باید باین عقیده باشیم، که سلوکیان نمیخواسته‌اند، بومیها بجنگ تن‌بتن عادت کنند و در

. R a p h i a (1)

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۱۰۷

این‌جا باید حرف کوروش بزرگ را، که کزنفون در کتاب «تربیت کوروش» نقل میکند، یادآور شویم. مورّخ مذکور گوید: «او (یعنی کوروش) عقیده داشت، که این اسلحه (یعنی فلاخن) شایان برده‌ها است، ولی نه از اینجهت، که فلاخن‌داران، وقتیکه با سایر قسمت‌های قشون مخلوطاند، مفید نباشند، بل از این جهت، که آنها بی سپاهیان دیگر هرگز نمیتوانند از عهده یک مشت سربازانی، که برای جنگ تن بتن مسلّح شده‌اند، برآیند» (کتاب ۷، فصل ۴). بالاخره باید گفت، که چون در دولت سلوکی ترتیب گذشتن تاج و تخت از پادشاهی بخلفش معیّن نبود، چه بسا، که ساخلو انطاکیّه در زمان ضعف دولت سلوکی در این مسئله دخالت و پادشاهی را معیّن میکرد.

رفتار

این است آنچه، که میتوان راجع بتشکیلات دولت سلوکی گفت و متاسّفانه خیلی کم است. از وضع رفتار سلوکی‌ها در ایران هم اطّلاعات ما خیلی کم است. ما نمیدانیم زمانی، که دولت سلوکی قدرت داشت، و هنوز ممالک ایران جدا نشده بودند، سلوکیها یا مقدونیها چگونه با ایرانی‌ها رفتار میکردند، ولی اگر اخلاق و عادات و درجه تمدّن مقدونیها را، چنانکه در باب اوّل و دوّم این کتاب نموده‌ایم، در نظر گیریم باین نتیجه میرسیم، که از حیث طرز زندگانی بین مقدونیها و ایرانیان تفاوتهای اساسی نبوده: نجبای هر دو ملّت جنگ، ورزش، شکار کردن، خوب

خوردن، زیاد آشامیدن، بردن غنائم، تعدّد زنان را دوست داشتند. تعدّد زنان و ازدواج اقربای نزدیک میرساند، که خانواده مقدونی بر خانواده ایرانی امتیازی نداشته، یا اگر داشته خیلی کم بوده. اما سواد مردم اکثرا در این زمان از دو حال خارج نیستند، ساکنین دهاتند یا ایلات و عشایر. سکنه دهات باز در هر دو ملّت بزمین متعلّق‌اند و آزاد نیستند، بی‌اجازه اربابی نزد ارباب دیگر روند. عشایر و ایلات بالنّسبه آزادند، زیرا مقیّد داشتن آنها نه موافق طرز زندگانیشان است و نه زیر بار این قید میروند. بعد میبینیم، که اسکندر با احترام ببعض عادات و اخلاق ایرانیان

مینگرد و صریحا بمقدونیهای سرکش میگوید، که ما نباید فقط اخلاق و عادات خودمان را بر خارجیها تحمیل کنیم، بلکه باید بعض اخلاق و عادات آنها را هم بپذیریم. عقاید مذهبی ایرانیان از جمله چیزهائی بوده، که اشخاص فکور یونانی و مقدونی با نظر احترام بآن مینگریستند. مجرّد و لامکان بودن خدا، جاویدان بودن روح و مخصوصا تأکید براستگوئی توجه یونانیان و مقدونیها را جلب میکرده. اسکندر باوجود فتوحاتی، که نسبت بایرانیها کرده بود، ایرانیها را پست‌تر از مقدونیها نمیدانست. اگر چنین نبود، زواج مقدونیها را با زنان ایرانی هرگز تجویز نمیکرد، تا چه رسد باینکه آنرا تشویق کند و دیگر در ضیافت‌ها و جشن‌ها جای اوّل را بعد از سرداران و رجال مقدونی ببزرگان ایران نمیداد. دادن جای دوّم هم معلوم است، که طبیعی است، زیرا ملّت مقدونی خود را ملّت غالب میدانست. بعد از اسکندرهم میبینیم ترتیب چنین است و در ضیافت اومن در پارس جاهای دوّم متعلّق بپارسیها است. ممکن است گفته شود، که این کارهای اسکندر و نزدیک کردن ایرانیان را بخود بدرجه‌ای، که محارم و مستحفظین خودش را هم از میان آنها انتخاب میکرد، از نظر سیاسی بوده. در این تردیدی نیست، که نظر سیاسی دخالت داشته، ولی زواج مقدونیها با زنان ملل دیگر آسیا هم این نظر را تأمین میکرد و انتخاب زنان ایرانی منحصرا میرساند، که اسکندر فقط زنان این ملّت را لایق همسری با مقدونیها میدید و دیگر باید بخاطر آورد، که اسکندر فقط دو یا سه زن عقدی داشت و اینها تماما ایرانی بودند. اگر مقدونیها در باب پوشیدن لباس ایرانی باو ایراد میکنند، همیشه حرفشان این است، که ما ایرانیان را شکست داده‌ایم چرا باید لباس مغلوبین را در بر کنیم. بنابراین صحبت از غالبیّت و مغلوبیّت است نه از پستی نژاد یا اخلاق و عادات. بعد از اسکندر میبینیم، که باوجود نزاع سرداران برای تعیین پادشاه، باز بالاخره تقریبا همه

رکسانه را ملکه میدانند، انتظار دارند، که او بزاید و حتّی اسم پسر اسکندر از زن غیر عقدی او برسین، که نیز

ایرانی است، برده میشود. از طرف دیگر آپامه زن سلکوس، که دختر ایرانی است، ملکه و مادر ولیعهد دولت سلوکی است و سلکوس، برای جاویدان کردن اسم آپامه، چند شهر را باسم او مینامد. بعد باز میبینیم، که زنان ایرانی حتّی پس از مرگ شوهر اوّلیشان خواستگار دارند: آمس‌تریس برادرزاده داریوش سوّم، پس از فوت کراتروس سردار اسکندر، زن دیونی‌سیوس امیر هراکله (ارگله) میشود و پس از فوت اولیزیماک پادشاه تراکیّه دست او را میطلبد. این مورد، اگر نظایر داشته باشد، نشان میدهد، که زواج زنان ایرانی تعبّدی یا فقط بحکم اسکندر نبوده، بل مقدونیها همسری زنان ایرانی را با خودشان با میل می‌پذیرفتند.

در باب اخلاق و عادات ما میخواهیم قدری دورتر رفته بنابر شواهد تاریخی مدّعی شویم، که اخلاق پارسیها و مادیها ملایمتر از اخلاق مقدونیها بوده، زیرا اخلاق مقدونیها در بعض موارد واقعا حیرت‌انگیز است، مثلا در تاریخ ایران قدیم هیچ باین دو مورد برنمیخوریم، که کسی از پادشاهان یا نجبای ایران مادرش را کشته باشد یا پسر خود را کشته و جسد او را ناقص کرده برای مادر پسر فرستاده باشد. حتّی هرودوت میگوید: «گویند، که هیچگاه یکنفر پارسی پدر یا مادر خود را نکشته و اگر چنین قضایائی روی داده، همیشه معلوم گردیده، که قاتلین اطفالی بوده‌اند، که آنها را دور انداخته‌اند، یا اولاد طبیعی. گویند واقعا محال است، که پدری بدست اولادش کشته شده باشد» (کتاب ۱، بند ۱۳۷) و حال آنکه در تاریخ بطالسه در مصر، که مقدونی بودند، بهر دو مورد مذکور برمیخوریم (پائین‌تر بیاید).

بنابر آنچه گفته شد و نیز بنابر مواردی، که در باب اوّل این کتاب ذکر کرده‌ایم، و خواننده میتواند این نوع موارد را در نظر آرد، اسکندر و مقدونیها نمیتوانستند ایرانیان را از نژادی پست‌تر یا از حیث اخلاق و عادات مردمی پائین‌تر از خودشان بدانند، ولی در این هم تردیدی نیست، که باوجود این نظر، بنابحق

غالب نسبت بمغلوب، که در آن عهد مخصوصا اهمیّت داشته، ایرانیان را با خودشان مساوی نمیدانستند و دیگر اینکه عنصر یونانی را بر ایرانی ترجیح میدادند.

بعبارت دیگر باید گفت، که مقدونیها و یونانیها آقا بودند و ایرانیها تبعه مغلوب و حقوقیکه مقدونیها بیونانیها میدادند، بایرانیها داده نمیشد، مگر اینکه در شهرهای یونانی ایرانیان با یونانیها مخلوط میشدند، در این صورت ممکن بود، که ایرانیان نیز حقوق سکنه شهر یونانی را بیابند.

آنچه گفته شد کلّیاتی بود، که از موارد جزئی بدست میآید و موافق این کلّیات میتوانیم بی‌تردید بگوئیم، رفتار سلوکی‌ها با ایرانیان مانند رفتار آقایانی با تبعشان بوده یا مثل رفتار مردمان غالب نسبت بمردمان مغلوبی، که از فاتحین خود از حیث نژاد و اخلاق و عادات تفاوتهای اساسی ندارند. اما در باب تشکیلات دولت سلوکی در خلاصه باین نتیجه میرسیم، که اوّلا مرکزیت دوره هخامنشی، بخصوص مرکزیت زمان داریوش اوّل، در دوره سلوکی عقب رفت و آثار ملوک الطّوایفی پدید آمد. ثانیا پرستش پادشاه، یا چنانکه میگفتند، «عبادت پادشاه» ایجاد شد.

پائین‌تر خواهیم دید، که این دو بدعت چه آثاری در ایران گذارد. اکنون موقع آن است، که ببینیم استیلای عنصر مقدونی و یونانی در آسیا چه اثراتی داشت.

فصل سوم- کوشش سلوکی‌ها برای یونانی کردن مشرق

چنانکه بالاتر گفته شد، سلوکیها عامل بزرگ یونانی کردن مشرق بودند. جهت آن را چون بقدر کفایت روشن کرده‌ایم، تکرار را زاید میدانیم. آپ‌پیان گوید، که سلوکیهای اوّل تقریبا شصت شهر در مشرق بنا کردند و میافزاید، که فهرست او کامل نیست «۱». آن‌تی‌گون اوّل کسی بود، که مهاجرت یونانی‌ها را بمشرق شروع کرده شهر آن‌تی‌گونی‌یا «۲» را در کنار رود ارن‌تس در سوریّه ساخت و نیز

---

(۱)- S 7 et s . Appiens Syr

گویند، که شهر پلّا «۱» را او بنا کرد و بعدها آنرا آپاما «۲» نامیدند و اسکندریّه ایسّوس، که اکنون آن را آلکساندرت «۳» نامند و در کنار دریای مغرب است، نیز از او است.

بهرحال شهرهائی، که در زمان سلکوس اوّل و سایر سلوکیها ساخته شد، اینها بودند:

اوّل- در چهار ایالت سوریّه سلوکی این چهار شهر بنا شد: آن‌تیوخی‌یا «۴» (انطاکیّه)- سلوکیّه پیه‌ری «۵» لاادیسه «۶»- آپاما. انطاکیّه پای‌تخت بشمار میرفت، ولی چنانکه بیاید، سلوکیّه کنار دجله از آن بزرگتر بود. اسم انطاکیّه از اسم پدر سلکوس است، که آن‌تیوخوس نام داشت و آنرا در کنار رود ارن‌تس قدیم ساخته‌اند. سکنه اوّلی انطاکیّه را از آن‌تی‌گونیا بعدّه ۵۳۰۰ نفر آوردند و بعد، از شهر هراکله (ارگله) آسیای صغیر و قبرس و جاهای دیگر. این شهر چهار محلّه داشت و هر کدام از دیگری بوسیله خندقی جدا میشد، بهمین جهت است، که سترابون شهر مزبور را «چهار شهره» «۷» مینامد، ولی آن‌تیوخوس- اپی‌فان تمام شهر را با خندق مشترکی محصور ساخت. چون در این شهر حفریّات مرتّب و مسلسلی نشده است، نمیتوان نظر ثابتی راجع بقسمت‌های آن داشت، ولی معلوم است، که بعض بناهای آن از زمان امپراطوران روم بوده. اهالی این شهر از یونانیها، مقدونیها، سریانی‌ها ترکیب یافته بود. یهودیها اینجا هم مانند اسکندریّه مصر زیاد بودند و یوسف فلاویوس گوید، که سلکوس اوّل بآنها همان حقوق یونانیها را داد (کتاب ۱۲، بند ۱۱۹). یونانیها به هیجده دم «۸» تقسیم میشدند و هر دم (یا جماعت) مجلس مشورتی داشت. راجع بانطاکیّه بالاخره باید گفت، که از حیث علوم و فنون بپای اسکندریّه و شهر پرگام در آسیای صغیر نمیرسید.
انطاکیّه مرکز خوش‌گذرانی و عیش و عشرت بود و معلوم است، که چون پای‌تخت بشمار میرفت، سلوکی‌ها آنرا با معابد و ابنیه و عمارات عالی آراسته بودند.

۱- Pella.

۲- Apama.

(۲) Alexandrette.

(۳) Antiochia.

(۴) Seleucie Pierie.

(۵) Laodicee.

(۶) Tetrapolis.

(۷) Demes.

بعد از انطاکیّه سلوکیّه میآمد. این شهر بندر بزرگ سوریّه سلوکی محسوب میشد. بعضی مانند دیودور سیسیلی گویند، که اهالی آن‌تی‌گونیا را باینجا نقل کردند (کتاب ۲۰، بند ۴۸). این شهر هم در کنار رود ارن‌تس ساخته شده بود و بآن اسم پیه‌ری «۱» (شهر مقدونی) را داده بودند، تا از سلوکیّه‌های دیگر ممتاز باشد.

بعد از سلوکیّه شهر لاادیسه را باید نامید و نام آن از اسم مادر سلکوس است.

این شهر یا بندر در دامنه کوهی واقع بود، که تاک زیاد داشت.

بالاخره شهر آپاما در دامنه کوهی بطرف رود ارن‌تس در میان چمن‌های حاصلخیز بنا شده بود و اسلحه خانه سلوکی بشمار میرفت. اسم این شهر از اسم آپامه، دختر سپی تامن، زن ایرانی سلکوس است، که در موقع زواج مقدونیها با زنان ایرانی، نصیب او گردید و با او سلطنت کرد. این شهر در ابتدا پلّا نام داشت (نام شهری در مقدونیّه) و سربازان از کار افتاده مقدونی را بدینجا میفرستادند.

دوّم- بین سوریّه و فرات: از انطاکیّه سوریّه راهی از شهر سیرّوس «۲» گذشته در کنار فرات به سلوکیّه دیگر میرسید و این سلوکیّه را پلی با شهر آپامای دیگر وصل میکرد. این آپاما را (آپامای پل) یا زگما «۳» مینامیدند.

یک راه نظامی از اینجا بطرف کارکمیش، پای‌تخت قدیم هیت‌ها (صفحه ۴۹ این تألیف)، میرفت و کارکمیش یونانی شده اورپس «۴» نام داشت، زیرا قصبه‌ای، که در مقدونیّه مولد سلکوس اوّل بود، چنین نامیده میشد.

از پالمیرا (تدمر) راهی به دورا «۵» در کنار فرات هدایت میکرد و نیکانور، که از طرف آن‌تی‌گون بجنگ سلکوس رفت، در اینجا مستعمره‌ای بنا کرد، که معروف به اورپس گردید (امروز این محلّ را صالحیّه نامند). این محلّ در کنار چپ رود فرات در صفحه‌ای موسوم به پاراپوتامی «۶» واقع بود. بنابر آنچه

---

(۱) . Pierie

(۲) . Cyrrhos

(۳) . Zeugma

(۴) . Europos

(۵) . Doura

(۶) . Parapotamie

گفته شد، سوریّه داشت مقدونیّه دیگر میشد و در هرجا شهرهائی باسم شهرهای مقدونی بنا میکردند، ولی محلّ این شهرها را غالبا نمیتوانند درست با یکی از محلّ‌های کنونی مطابقت دهند. آپ‌پیان شهرهائی را مینامد، که از این جمله‌اند و باید نی‌سه‌فوریون «۱» را هم، که با کالّی‌نی‌کن «۲» آن‌تیوخوس دوّم یکی میدانند، از این شهرها دانست.

سوّم- در بین النّهرین: شهری بنا کردند، که بعدها آن را اسران مینامیدند و بعد ترادس (اورفا). این شهر در ابتداء به انطاکیّه کالّی‌ره «۳» موسوم بود و عنوان نیم بربری را هم باو داده بودند.

در بلوکی، که باسم شهر مقدونی میگدنی «۴» نام داشت، شهر نی‌سیب «۵» (نصیبین قرون بعد) بنا شده بود. این شهر را هم انطاکیّه مینامیدند. نیکاتور شهریهم باین اسم در بادیه‌های بین سوریّه و بین النّهرین بنا کرده بود. در کنار دجله نزدیکی سی‌تاسه «۶» شهر آپلّنی «۷» را بنا کرده این صفحه را سی‌تاسن «۸» نامیدند.

سی‌تاسه تلّی است در نزدیکی بغداد و حالا آنرا کار کوف (عقرقوف) نامند.

در ناحیه سی‌تاسن هم شهری بود آپاما نام. در اینجا بیموقع نیست بیفزائیم، که شهر تیسفون در این زمان اردوگاهی بود و بعدها در زمان دولت بزرگ پارت پایتخت اشکانی شد (پولیب کتاب ۵، بند ۴۵). در جنوب نزدیکتر بخلیج پارس چند شهری باسم آپامه مه‌سن «۹» در جائیکه دجله بدو شعبه منشعب میشود و سلوکیّه اریتره «۱۰» و انطاکیّه خاراکس «۱۱» بنا شده بود (پلین، کتاب ۶، بند ۱۳۹).

از تمام شهرهای کنار دجله یا در نزدیکی آن معروفتر سلوکیّه بود، که از حیث زیبائی و عظمت تمام شهرهای دیگر را تحت الشّعاع گذارده بود. از ابتداء این شهر از حیث عظمت از انطاکیّه سوریّه، یعنی پایتخت سلوکی میگذشت و فقط از قرن اوّل میلادی ببعد از آن کوچکتر بود. بنابراین، وقتیکه سلوکیّه مطلق میگویند،

---

(۱) Nicephorion .

(۲) Callinicon .

(۳) Antioche Callirhe .

(۴) Migdonie .

(۵) Nisibe .

(۶) Sittacee .

(۷) Apollonie.

(۸) Sittacene.

(۹) Mesene Apamee de.

(۱۰) Erythree Seleucie d'.

(۱۱) Charax Antioche de.

مقصود این سلوکیّه است، که در نزدیکی محل تیسفون واقع بود و بعدها با تیسفون یکی شد. شهر مزبور در محلّ اپیس قدیم در جائی واقع بود، که فرات و دجله بهم بیش از هر جای دیگر نزدیک میشوند و راه فلات ایران بدریای مغرب است. بنابراین سلوکیّه دجله زود روبترقّی گذارد و شهری معظم گردید، چنانکه سترابون این شهر را بلافاصله بعد از اسکندریّه مصر جا میدهد و گوید، که ۶۰۰ هزار نفر سکنه داشت.

میتوان گفت، که سلوکیّه پای‌تخت قسمت شرقی دولت سلوکی بود و ولیعهد، وقتیکه نیابت سلطنت را داشت، در این شهر اقامت میکرد. موادّ بنّائی این شهر را از بابل آورده بودند و قسمتی از سکنه‌اش هم از این شهر نامی بنی سام بود. از این ببعد بابل رو بانحطاط گذارد و سلوکیها همین مقصود را تعقیب میکردند، زیرا عقیده داشتند، که تمدّن یونانی در شهری معظم و قدیم مانند بابل، که در هر گوشه‌اش آثار گذشته‌های مفصّل تاریخی دارد و حافظ سنن باستانی سامیها و مرکز تمدّن مشرق قدیم است، پیشرفت‌های مطلوب را نخواهد داشت.

سلوکیّه باروئی داشت، که بر پایه‌های آجری قرار گرفته بود و دور آن خندقی کنده بودند. آجر باروها را از بابل آورده بودند. اهالی شهر مانند انطاکیّه از مردمان مختلف ترکیب شده بود و یونانیها از حیث نفوذ بر دیگران برتری داشتند. در اینجا علوم و صنایع یونانی ترویج میشد و در دوره پارتی هم شهر علمی و صنعتی بشمار میرفت.

دیورن بابلی «۱»، که اصلا از سلوکیّه بود، در این شهر فلسفه رواقی را ترویج میکرد. جانشین او آپلّودور «۲» هم این عقیده فلسفی را میآموخت. سکنه آسیائی در این شهر زیاد بود و مردمانی مانند سریانی‌ها، پارتی‌ها، پارسیها، ارامنه و هندیها در این‌جا اقامت داشتند. یهودی‌های زیادی در این شهر برقرار شدند و حسّ ضدّ یهودی هم در این‌جا مانند انطاکیّه باعث اغتشاشاتی گشت (یوسف فلاویوس، تاریخ قدیم یهود، کتاب ۱۸، بند ۹)

۱- Diogene le Babilonie.

۲- Apollodor.

مهرداد اوّل (۱۷۱- ۱۳۸ ق. م) سلوکیّه را از سلوکیها گرفت.

آن‌تیوخوس هفتم (۱۳۸- ۱۲۹ ق. م) آن را پس گرفت، ولی نتوانست نگهدارد و بزودی از دست داد.

چهارم- بفلات ایران هم سلوکیها مهاجرت مقدونیها و یونانیها را تشویق کردند، ولی نه بقدر سوریّه و بین النهرین. شهرهای فلات اینها بودند:

در ماد شهر قدیم رگ‌باری را اورپس نامیدند (سترابون، کتاب دهم).

در نزدیکی در بند بحر خزر (دروازه کسپیین) یک آپاما و در سرحدّ پارس یک لا ادیسه بنا کردند (معلوم نیست در کدام سرحد پارس) و بجای هراکله اسکندر، که ایرانیها خراب کرده بودند، آخائیس را ساختند.

در پارت و غیره

آپ‌پیان از بنای شهرهای س‌تیرا، کال لیوپ، خاریس، هکاتوم پی‌لس (شهر صد دروازه) و آخه‌آ «۱» سخن میراند.

در خوزستان شوش قدیم را سلوکیّه اوله‌اس «۲» (یعنی سلوکیّه کرخه) نامیدند.

در پارس آن‌تیوخوس اوّل یک شهر انطاکیّه نام بنا کرد و از ماگنزی «۳»، در کنار رود م‌آندر در آسیای صغیر، ستونهای مرمر بدانجا برد. تصوّر میکنند، که این انطاکیّه همان شهری است، که یونانیها آن را (پرس‌پلیس) مینامیدند (تخت جمشید کنونی). در واحه مروهمان آن‌تیوخوس انطاکیّه مرگیان «۴» را بنا کرد (سترابون، کتاب ۱۱). آپ‌پیان گوید، که شهری موسوم به آلکساندروپولیس «۵» در هند بود.

پنجم- سلوکیها نه فقط در جاهائی، که شهرهای یونانی نداشت شهرهائی بنا میکردند، بلکه در آسیای صغیر هم، که مهاجرین یونانی زیاد داشت، باز مهاجرینی مینشاندند. بنابراین شهرهائی موسوم به سلوکیّه و انطاکیّه در قسمت آسیای صغیر خیلی زیاد است، مثلا سلوکیّه کیلیکیّه، پام‌فیلیّه و سلوکیّه آهن در

---

(۱) Hecatom, Charis, Calliope, Soteira.

(۲) Evlaeos d'Seleucie.

(۳) Magnesie.

(۴) Margian de Antioche.

(۵) Alexandropolis.

پی‌سیدیّه و غیره. ببعض شهرهای سابق هم اسم دیگر دادند مثلا ادنه «۱» و تارس «۲» را انطاکیّه نامیدند. اسامی آپاما و لادیسه و انطاکیّه در سایر جاهای آسیای صغیر هم کم نیست. باوجود شهرهای زیادی، که سلوکیها بنا کردند، مملکت آنها بقدری وسیع بود، که مسافتهائی زیاد خارج از این شهرها میماند و معلوم است، که با ۶۰ شهر یا بیشتر ممکن نبود، این همه ممالک را از دریای

مغرب تا باختر یونانی کرد. بخصوص، که همین یونانیها هم بعد از چندی در میان اقوام آسیائی حل شدند.

سلوکیها علاوه بر احداث شهرها و نشانیدن یونانیها در آنها، مانند بطالسه، مستعمرات نظامی هم میساختند. این نوع مستعمرات در زمان سلوکیها زیاد است، ولی چنین بنظر میآید، که مقصود آنها از ایجاد این مستعمرات نشانیدن سربازانی در آنها بوده، که از کار افتاده بودند، ولی بعضی با این نظر همراه نیستند و تصوّر میکنند، که سکنه این مستعمرات عبارت بوده‌اند از اشخاص جنگی و پادشاهان سلوکی در موقع احتیاج این اشخاص را برای جنگ تجهیز میکردند.

بهرحال مسلّم است، که این نوع مستعمرات مانند مستعمرات بطالسه در مصر متفرّق و پراکنده نبوده، بل در جاهائی جمع بودند و صورت و شکل شهری را داشتند. بعض اوقات مهاجرین نظامی را در شهری، که وجود داشت، جمع میکردند و در این صورت این‌ها طبقه‌ای از ساکنین شهر بشمار میرفتند و زمین‌های آنها جزو اراضی شهر محسوب میشد. گاهی دهات نظامی بتدریج با طول زمان مبدّل بشهری میشد و میتوان گفت، که شهرهای بسیاری در ابتداء دهات نظامی بودند.

از کتیبه‌هائی، که در آسیای صغیر یافته‌اند، صریحا برمیآید، که اخلاق و عادات یونانیها در شهرهای یونانی تغییر نمیکرد. مثلا پارچه پوست آهو، که در محلّی موسوم به دورا (صالحیّه کنونی) یافته‌اند و راجع بمسئله میراث است،

. Adana

. Tarse

مینماید، که در زمان پارتی‌ها هم بقوانین و عادات یونانی دست نخورده بود. حق مالکیّت و تصرّف هم موافق قوانین یونانی مجری میگشت. شهرهای یونانی، چنانکه بالاتر گفتیم، حقوق سیاسی و خودمختاری داشتند و بمرور بومیها هم با یونانیها دارای حقوقی میشدند و بدین ترتیب

سکنه مخلوطی از یونانی و بومی تشکیل میشد. بواسطه فقدان مدارک نمیتوان گفت روابط این جماعت‌های مخلوط با یکدیگر چه بود، ولی از تاریخ بطالسه در مصر و اوضاع آن زمان روشن دیده میشود، که این اختلاط باعث نفوذ مشرق بر یونانیان گردید. مثلا کومون «۱»، که تحقیقاتی در کتیبه‌های دورا (صالحیّه) کرده عقیده دارد، که زواج یونانیها با اقربای نزدیک خودشان و بخصوص زواج بین دو نفری، که از طرف پدر برادر و خواهر بودند، از نفوذ مشرق بوده و چنین است نیز عقاید مذهبی مشرق، که در شهرهای یونانی آسیای صغیر مؤثر بود. در باب زواج یونانیها با اقربای نزدیک باید گفت، مشکل است دارای این عقیده باشیم، که منحصرا از نفوذ مشرق بوده، زیرا در مقدونیّه نیز چه در زمان اسکندر و چه بعد از او میبینیم، که این نوع زواج‌ها بعمل میآید و موارد زواج برادر با خواهرزاده و حتّی با خواهر در خانواده سلطنتی مقدونی و سلوکی و بطالسه کم نیست. عنوان فیلادلف مؤیّد همین نظر است، زیرا این لفظ در یونانی بمعنی محبّ خواهر است و پادشاهانی، که خواهرشان را ازدواج میکردند، این لقب داشتند (بفهرست پادشاهان مقدونی و سلوکی و بطالسه پائین‌تر رجوع شود).

از آنچه بالاتر گفته شد، معلوم است، که حامی یونانیّت در مشرق سلوکی‌ها بودند و در تحت لوای سلوکی عنصر یونانی در مشرق انتشار مییافت، ولی از وقتیکه دولت سلوکی بجهاتی، که بالاتر ذکر شد، در انحطاط افتاد، کار یونانی شدن مشرق هم سست گردید. باوجود این باز می‌بینیم، که تقریبا در مدّت نیم قرن یونانیهای باختر پیشرفت‌های زیاد دارند. جهت این است، که پادشاهان دولت

. T . C u m o n t

یونانی و باختری حامی آنها هستند. دمتریوس پسر اوتی دم، که داماد و متّحد آن‌تیوخوس سوّم بود، در ابتداء قدرتی از خود نموده در مشرق تا کوههای هی‌مالایا، در جنوب تا مصبّ سند و در شمال تا مملکت سر «۱» ها (چینی‌ها) و فرینیان یا فونیان «۲» (هونها) راند و پنجاب از نو برای یونانیها و یونانیّت باز شد. اسم چاگله به اوتی‌دمی‌یا «۳» تبدیل یافت و در رخّج و گدرزیا

(بلوچستان) شهر دمتریاس «۴» تأسیس گردید، ولی در ۱۷۵ ق. م اوکراتیداس «۵» نامی تخت باختر را از دمتریوس، که میخواست «غیر مغلوبش» خوانند، گرفت و او مجبور گردید بمستملکات هندش اکتفا ورزد. بعد دیری نگذشت، که دولت پارت ممالکی را، که از حرکت مردمان زردپوست اورال و آلتائی زیر و زبر شده بود، تسخیر کرد. شرح این وقایع بدوره پارتی تاریخ ایران راجع است.

عجالهٔ همینقدر گوئیم، که دولت باختر در زیر ضربت‌های پارتیها سقوط کرد و فقط وادی رود سند بسان یگانه کانون تمدّن یونانی باقی ماند، ولی بعدها این کانون هم در زیر ضربت سکاها زوال یافت. اگرچه زبان یونانی روی مسکوکات باقی ماند و معرفت یونانی در ردیف معرفت شرقی یک چندی در اینجا پائید، امّا بالاخره از میان رفت. در آسیای غربی هم شهرهای یونانی و مقدونی با انحطاط و انقراض دولت سلوکی ضعیف گشته در ایران در تحت تابعیّت دولت پارت و در سوریّه و آسیای صغیر باطاعت رومیها درآمدند. در ایران تا یکی دو سه قرن این شهرها وجود داشتند، ولی خرد خرد با بومیها مخلوط میشدند، تا آنکه بکلّی ضعیف شده قومیّت خود را از دست دادند، چنانکه نه فقط امروز، بل هزار سال پیش هم، ذکری از یونانی بودن آنها نیست و حتّی مطابقت دادن این شهرها با یکی از محل‌های کنونی کاری است بس مشکل و اگر حدسهائی میزنند تقریبی است. بنابراین باین نتیجه میرسیم، که استیلای عنصر یونانی و مقدونی آثاری قابل دوام در ایران

---

۴۰. Seres

۴۱. Phryniens , Frouniens

۴۲. Euthydemia

۴۳. Demetrias

۴۴. Eucratidas

نگذارد و یونانیّت در ایران و شرق اقصی ذرّه‌ای بعمق نرفت.

نتیجه

چنانکه گذشت بند پنجم نقشه‌های اسکندر این بود، که مردمانی از آسیا باروپا برد و از اروپا بآسیا آرد، تا شرق بغرب نزدیک شود. جانشینان او اجرای این فکر را عملی ندانسته بواسطه مخارج زیاد از آن منصرف شدند. بعد آن‌تی‌گون و سلوکیها، نظر باینکه خودشان را در آسیا بیگانه دیدند، یونانی کردن مشرق را پیش کشیدند، یعنی از نقشه اسکندر آوردن مردمان اروپائی را بمشرق و ایجاد مستعمرات یونانی در آسیای غربی و ایران و باختر تشویق کردند. این نصف همان نقشه اسکندر بود، ولی طور دیگر اجراء شد: اسکندر میخواست بازواج و ایجاد منافع مشترک نزدیکی و بعد وحدتی میان شرقیها و غربیها ایجاد شود. آنها بعکس عناصری در شرق نشاندند، که خودشان را آقا و شرقیها را تبعه یا بنده میدانستند. معلوم است، که با این ترتیب ایجاد منافع مشترک محال بود، زیرا در این حال منافع یکطرف بر ضدّ منافع طرف دیگر است. بنابراین مستعمراتی ایجاد شد، که چندی پائید، تا از میان رفت.

خلاصه آنکه مشرق بمغرب نزدیک نشد. مغرب چندی بر مشرق قدیم برتری یافت، تا پارتیها روی کار آمدند. پس از آن مشرق قدیم بدو بخش تقسیم شد:

قسمت غربی تا فرات و قسمت شرقی در اینطرف فرات تا سند و سیحون. در اینطرف فرات بواسطه زوال سلطه مغرب بر مشرق خود یونانیّت هم سست گردیده زائل شد و غربیان در میان شرقیان منحل گردیدند. اما در آنطرف فرات، یونانیّت بواسطه سلطه روم و بیزانس خیلی دیرتر پائید، ولی در آنجا هم بالاخره در زیر ضربت‌های عرب و بعد ترک و تاتار یونانیّت مضمحل شد و مردمانی، که از مغرب زمین آمده بودند، غالبا در میان بومیان تحلیل رفتند.

در قسمت شرقی تمدّن یونانی یک ذرّه بعمق نرفت و آثاریهم از خود نگذاشت.

در قسمت غربی در بعض صفحات از خود اثراتی گذاشت، که از تاریخ این صفحات (مصر و سوریّه) و تاریخ تمّدن اسلامی دیده میشود و باید باین قسمت‌ها رجوع کرد.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۱۲۰

این است خلاصه نتیجه‌ای، که از روابط مغرب با مشرق بواسطه آمدن اسکندر بایران حاصل شد. اگر در یک قسمت این نظر اجمالی، از وقایع پیش افتادیم، جز این چاره نبود، ولی معلوم است، که کتاب چهارم این تألیف و کتاب دیگر وقایع را شرح خواهد داد و ما پس از ذکر وقایع دوره اشکانی و ساسانی باز باین مطلب رجوع خواهیم کرد، تا مطالبی، که در اینجا ناگفته مانده، گفته آید.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۱۲۱

باب چهارم- دول دیگر که بر خرابه‌های دولت اسکندر تشکیل شدند

مقدّمه

دولت سلوکی بزرگتر و مهمترین دولتی بود، که بر خرابه‌های امپراطوری اسکندر تشکیل گردید و چون بعض جاهای تاریخ آن با تاریخ ایران ارتباط تام داشت، اوّل بذکر آن پرداختیم. بعد از دولت مزبور، تاریخ سایر دول، که نیز از قسمت‌های دولت اسکندر تشکیل یافتند، چندان اهمیّتی برای تاریخ ایران ندارد و میتوانستیم از اینجا فورا بتاریخ ایران برگردیم، ولی چون در آسیای صغیر مدّتها پس از انقراض دولت هخامنشی نفوذ ایران برقرار بود و دولت‌هائی در این قسمت تشکیل شد، که سلسله پادشاهان بعض آنها نسبشان را بشاهان هخامنشی میرسانیدند، مقتضی است نظری هم باین دولت‌ها بیفکنیم، بخصوص، که در تاریخ ایران پارتی بوقایع این ممالک برخواهیم خورد و بجای آنکه در آنجا از موضوع خارج شده بطور معترضه مطالبی را بگوئیم، بهتر است قبل از دخول بتاریخ دولت پارت خواننده را با موضوع آشنا سازیم.

فصل اول- دول اسیای صغیر

مبحث اول- کاپادوکیه

کاپادوکیّه یونانی شده کت‌پ‌توک پارسی قدیم است و داریوش اوّل در کتیبه‌های بیستون و نقش رستم و تخت جمشید این مملکت را چنین نامیده کاپادوکیّه قدیم در قسمت شرقی آسیای صغیر واقع و حدود آن چنین بود: در شمال

دریای سیاه، در جنوب کوههای توروس «۱» کیلیکیّه، از طرف مشرق رود فرات و از سمت مغرب رود هالیس (قزل‌ایرماق کنونی). بیشتر این مملکت فلاتی است مسطّح، که روئیدنی کم دارد و آب و هوای آن برّی «۲» است. قسمت‌های حاصل خیزش در طرف جنوب شرقی در دامنه کوهها بطرف فرات است و در شمال در سواحل دریای سیاه. این قسمت شمالی را نویسندگان و مورّخین قدیم پنت کاپادوکی یا باختصار پنت نامیده‌اند. از رودهای مملکت رود هالیس (قزل ایرماق) و ایریس (یاشیل ایرماق) قابل ذکر است و برود دوّم رود پر آب لیکوس «۳» میریزد (لیکوس را بازاب بزرگ یا علیا مطابقت داده‌اند. م.). این رودها قابل کشتی‌رانی نیست. تاریخ کاپادوکیّه قبل از قرن سیزدهم ق. م مجهول است، ولی در این قرن این مملکت مورد حمله هیت‌ها واقع شد و از این عهد آثاری در کاپادوکیّه هست. بعد آسوریها باین مملکت آمدند و بعضی تصوّر میکنند، که نام سوریه، که یونانیها بولایتی نزدیک سی‌نوپ داده بودند و نیز اینکه بعدها یونانیها کاپادوکیّه را لک‌سیری «۴»، یعنی سوریّه سفید مینامیدند، از تسلّط آسوریها بر این مملکت بوده است. بعد از انقراض آسور کاپادوکیّه جزو دولت ماد شد و پس از آن جزو دولت هخامنشی. لیکائونیّه «۵»، که بعدها قسمتی از آسیای صغیر بود، در ابتداء جزو کاپادوکیّه بود، زیرا اهالی آن از حیث زبان و اخلاق و عادات تفاوتی با اهالی کاپادوکیّه نداشتند. در باب مردم کاپادوکیّه عقیده اهل فنّ این است، که هند و اروپائی یا آریانی بمعنی اعم بوده‌اند، مذهبشان بمذاهب مردمان غربی آسیای صغیر شباهت داشته و خدایان این مردم، که اختصاص بخودشان داشت، عبارت بودند: ۱- از خدای آسمان، که کیفر نقض قول را میداد، ۲- خدای ماه، ۳- ربّة النوع بزرگ طبیعت، که (ما) مینامیدند. در موقع باده نوشی‌ها برای ستایش این ربّة النوع، مردان بخودشان زخم میزدند و دختران ناموسشان را قربان میکردند. مذهب

(۱) . Taurus

(۲) . Continental

(۳) . Lycus

(۴) . Leucosyrie

(۵) . Lycaonie

پارسیها هم باینجا سرایت کرده بود: خدای پارسیها را ستایش میکردند و اسامی ماهها پارسی بود.

بنابر آثار، درجه تمدّن این مردم پست بنظر میآید، شهرها کم‌اند و اهالی غالبا مملوک نجباء یا معابد. اسامی شهرهائی، که در تاریخ ذکر میشود، چنین است:

تیانا، مازاکا، آماسیا «۱» بر رود ایریس، ولی در عوض عدّه دهات و قصبات بزرگ زیاد بود. از زمانی، که کاپادوکیّه جزء دولت هخامنشی شد، بیشتر در تاریخ معروف گردید و از ولات پارسی در این مملکت، اسم داتام بیشتر شهرت دارد (شرح قضایای او در صفحات ۱۱۳۱- ۱۱۴۸ این تألیف گذشت). اسکندر، چنانکه بالاتر ذکر شد، به کاپادوکیّه دست نزد و آریارات پادشاه آن استقلال خود را حفظ کرد، ولی بعد از فوت اسکندر، چنانکه در جای خود ذکر شد، پردیکّاس با آریارات جنگید و او را گرفته کشت. پس از آن کاپادوکیّه از دست بدست میگشت، تا مقارن اوایل قرن سوّم ق. م آزاد شد و استقلال خود را باز یافت. در این زمان کاپادوکیّه بده ایالت تقسیم میشد. دیودور سیسیلی راجع بتاریخ کاپادوکیّه چنین گوید (قطعه‌ای از کتاب ۳۱): «پادشاهان کاپادوکیّه نسبشانرا به کوروش میرسانند و نیز گویند، که از نژاد هفت نفر پارسی‌اند، که سمردیس (گئومات) مغ را کشتند (شرح قضایای گئومات در صفحات ۵۱۶- ۵۳۶ این تالیف گذشت). در باب سلسله نسبشان عقیده آنها چنین است: آتس‌سا خواهر کبوجیه پدر کوروش زن فارناک (فارناس) پادشاه کاپادوکیّه شد (دیودور کبوجیه را کامبیز نوشته، شرح این تصحیف در صفحه

۴۷۸- ۴۷۹ این تألیف گذشت. م.) و پسری آورد گالّوس «۲» نام. او پسری داشت موسوم به سمردیس، که پدر آرتامن بود (چون سمردیس یونانی شده بردی است پس باید گفت بردی نام. م.). ارتامن پسری داشت موسوم به آنافاس، که از حیث شجاعت و جسارت شهرتی داشت و یکی از کشندگان سمردیس‌مغ بشمار میرفت (اطّلاعیکه

---

(۱) Amasia, Mazaca.

(۲) Gallus.

دیودور میدهد در این‌جا با کتیبه بیستون داریوش اوّل موافقت نمیکند، زیرا شاه مزبور این اسم را ذکر نکرده- بصفحه ۵۳۴ این تألیف رجوع شود. م.).

از این جهت است، که پادشاهان کاپادوکیّه نسبشان را به کوروش و آنافاس میرسانند و گویند، که آنافاس در ازای خدمت، والی کاپادوکیّه شد با این امتیاز، که از دادن مالیات معفوّ باشد. آنافاس پسری داشت نیز آنافاس نام و این شخص دو پسر از خود گذاشت داتام و آریم‌نه «۱». داتام بتخت نشست (از این‌جا معلوم است، که کاپادوکیّه پادشاهان دست نشانده داشته. م.). او از حیث شجاعت و حسن اداره‌اش نامی بود، با پارسیها جنگ درخشانی کرد و در دشت نبرد مرد (این روایت دیودور با روایت کرنلیوس‌نپوس «۲»، که در صفحات ۱۱۴۱- ۱۱۴۸ ذکر شد، موافقت ندارد، زیرا داتام در تمام جنگ‌ها غالب آمد و بالاخره بدست مهرداد خائن کشته شد. م.).

بعد از داتام پسر او آریامنس «۳» بجایش نشست و او پدر آریارات و هولوفرن «۴» نامان بود. آریامنس پس از عمر پنجاه ساله درگذشت، بی‌اینکه کاری، که در خاطرها بماند، کرده باشد. پس از او پسر بزرگترش آریارات بتخت نشست و گویند، که چون او برادرش را فوق‌العاده دوست میداشت، وی را ببلندترین مقام رسانید.

بعد او را بکمک پارسیها بجنگ مصریها فرستاد و هولوفرن در ازای رشادتهائی، که کرده بود، مورد عنایت‌های مخصوص اخس (اردشیر سوّم) گردیده با افتخار برگشت و وقتیکه مرد، دو پسر داشت: آریارات و آری‌سس «۵»، چون برادر هولوفرن، یعنی پادشاه کاپادوکیّه، وارثی نداشت، آریارات پسر ارشد هولوفرن را پسر خود خواند. در این زمان اسکندر مقدونی با پارسیها جنگید و بعد مرد. پس از آن پردیکّاس نایب السلطنه مقدونی اومن را برای حکومت به کاپادوکیّه فرستاد و او این مملکت و ممالک مجاور را باطاعت درآورد. در این وقت آرایارات، پسر

---

(۱)- Arimne.

(۲)- Cornelius Nepos (نویسنده رومی، که ذکرش در صفحه ۱۷۹ این تألیف گذشت. م.)

(۳)- Ariammes.

(۴)- Holopherne.

(۵)- Aryses.

آخرین پادشاه کاپادوکیه، مأیوس گشته با دوستانش به ارمنستان رفت. مدّت کمی پس از آن، چون پردیکّاس و اومن کشته شدند و آن‌تی‌گون و سلکوس در جاهای دیگر مشغول بودند، آریارات از آردآت «۱» پادشاه ارمنستان قوّه‌ای گرفته آمین‌تاس سردار مقدونی را کشت و مقدونیها را از کاپادوکیّه رانده تخت موروثی را بدست آورد. آریارات سه پسر داشت، که بزرگترشان آریامنس بعد از پدر بتخت نشست. این شخص با آن‌تیوخوس سلوکی، که عنوان «خداوند» داشت، وصلت کرد، یعنی برای پسر بزرگترش آریارات نام ستراتونیس دختر آن‌تیوخوس را گرفت و چون اولاد خود را خیلی دوست میداشت، آریارات را در زمان حیات خود تاج بر سر گذارد و در اداره کردن مملکت با خود شریک کرد. آریارات پس از فوت پدر بخودی خود بسلطنت رسید و وقتیکه میمرد، تخت را برای پسرش، که آریارات نام داشت و در

صغر سنّ بود، گذارد. او دختر آن‌تیوخوس کبیر (سوّم) را، که آن‌تیوخیس نام داشت، گرفت و این زن خیلی حیله‌ور بود، توضیح آنکه، چون اولادی نداشت، بشوهرش وانمود، که دو پسر دارد: آریارات و هولوفرن، ولی پس از چندی، برخلاف انتظار، حامل گشته دو دختر آورد و نیز پسری، که او را مهرداد نامیدند. در این وقت او بشوهرش اعلام کرد، که او را باشتباه انداخته بود و سابقا اولادی نداشته و از دو پسر دروغی، ارشدش را با حقوق کمی بروم فرستاد و کوچکتر را به یونیّه. این کار کرد، تا این پسرها با پسر حقیقی او در سر تخت منازعه نکنند. مهرداد هم پس از اینکه برشد رسید، خود را آریآرات نامید. او تربیت یونانی یافته بود و صفات خوبی داشت».

«مهرداد پدرش را خیلی دوست داشت، پدرش هم او را نیز. محبّت پدر و فرزند چنان بود، که پدرش خواست او را در زمان حیات خود بر تخت نشاند، ولی پسر نپذیرفت و گفت، که تا والدینش زنده هستند، سلطنت نخواهد کرد. این مهرداد را یونانیها از جهت محبّتش بپدر فیلوپاتر «۲» خوانده‌اند. مهرداد بعد از

. Ardoate (۱)

Philopator (۲))محبّ پدر).

پدر بتخت نشست، او را از جهت رفتار خوب و ترقّیاتش در فلسفه زیاد میستودند.

کاپادوکیّه، که از برای یونانیها مملکتی مجهول بود، از این زمان مقرّ اشخاصی با معرفت گردید. این پادشاه با رومیها هم عهد مودّت و اتّحاد را تجدید کرد، صحبت از پادشاهان کاپادوکیّه، که نسبشان را به کوروش میرسانیدند دیگر بس است» (بعد دیودور بمطالب دیگر میگذرد. م.).

در قطعه دیگر از کتاب ۳۱ خود دیودور باز از کاپادوکیّه صحبت کرده چنین گوید: «آریآرات، که لقب فیلوپاتر داشت (یعنی مهردادی، که ذکرش گذشت) چون بتخت اجدادش نشست، برای

پدرش مراسم دفن باشکوهی ترتیب داد، بدوستان و سران سپاه و تمام تبعه‌اش عطوفت‌های زیاد کرد و مورد محبّت جمعی گردید.

میتروبازان «۱» را آریآرات بر تخت اجدادش نشانید. آرتاکسیاس پادشاه ارمنستان، بی‌اینکه خسّت و حرص خود را پنهان دارد، رسولانی نزد آریآرات فرستاده خواهش کرد، که با او همداستان شده یکی از دو جوانی را، که در اختیارش بودند، بکشد و سوفن «۲» را تصرّف کند، ولی آریآرات از این پیشنهاد، که دلالت بر بی حمیّتی میکرد، تنفّری زیاد اظهار و رسولان را توبیخ و ملامت کرده، نامه‌ای به آرتاکسیاس نوشت و باو توصیه کرد، از این سوءقصد بپرهیزد. این اقدام آریآرات باعث ستایشی بزرگ برای او شد و میتروبازان بواسطه درستی و تقوای آریآرات بر تخت اجدادش نشست» (از فحوای کلام دیودور معلوم است، که میتروبازان پادشاه سوفن بوده و بحمایت آریآرات بتخت موروثی رسیده- سوفن چنانکه بالاتر گفته شد، نام ارمنستان کوچک بود. م).

بعد دیودور در قطعه‌ای از کتاب سی و یکمش راجع باین پادشاه کاپادوکیّه چنین نوشته: «در المپیاد یکصد و پنجاه و پنجم آریآرات تاجی از ده هزار سکّه طلا بوسیله سفرائی بروم فرستاد، تا محبّت خود را برومیها بنماید و اظهار بدارد، که از جهت دوستی با رومیها از وصلتی با خانواده دمتریوس (پادشاه مقدونی)

---

(۱) Mithrobazanes .

(۲) Sophene .

امتناع ورزید. چون فرستاده روم گراکخوس «۱» اظهارات سفراء را تصدیق کرد، سنای روم آریآرات را بسیار ستود و تاج را پذیرفته هدایائی گرانبهاتر برای آریآرات فرستاد. در همین وقت سفرای دمتریوس را بسنا وارد کردند. آنها هم تاجی از ده هزار سکّه طلا با قاتلین اکتاو «۲» در زنجیر آورده بودند. سنا مدّتی شور کرد، که چه کند بالاخره تاج را پذیرفت، ولی قاتلین را، که

ایزوکرات و لپ‌تین نام داشتند، ردّ کرد» (از قضیّه دمتریوس، چون راجع بتاریخ مقدونیّه و روم است میگذریم، ولی باید گفت، که سالی که دیودور راجع بفرستادن سفرای کاپادوکیّه بروم ذکر میکند، یعنی المپیاد ۱۵۵ با سلطنت دمتریوس مطابقت ندارد، زیرا این تاریخ سنه ۱۵۶ ق. م میشود و سلطنت دمتریوس دوّم پادشاه مقدونی را بین ۲۳۹ و ۲۲۹ ق. م میدانند. این هم معلوم است، که مقصود دیودور از دمتریوس، دمتریوس اوّل پولی ارست «۳» پسر آن‌تی‌گون، که ذکرش بالاتر گذشت، نبوده زیرا او بین ۲۹۴ و ۲۸۷ سلطنت کرد. م.).

باز قطعه‌ای از کتاب ۳۱ دیودور: «هولوفرن، چون برادر خود آریآرات را از کاپادوکیّه راند، نتوانست مملکتش را اداره و محبّت مردم را جلب کند.

او بپول حریص بود و اشخاصی زیاد هلاک کرد. او به تیموته «۴» تاجی بقیمت پنجاه تالان «۵» داد و تاجی دیگر بارزش ۶۵ تالان «۶» به دمتریوس داد و افزود، که وقتی دیگر بآنها چهارصد تالان خواهد داد. بعد، چون دید، که مردم کاپادوکیّه از او ناراضی‌اند، بنای غارت اموال آنها گذارد و دارائی اشخاص ممتاز را ضبط کرد. پس از اینکه بدین منوال پولی زیاد جمع کرد، چهارصد تالان بمردم پری‌ین‌یان «۷» بودیعه سپرد، تا در موقع بوالهوسی‌های اقبال بکارش آید. اهالی پری‌ین‌یان بعدها این پول را باو رد کردند .....».

---

(۴)- Timothe.

(۳)- Demetrius I Poliorcet.

(۷)- Octave.

(۶)- Gracchus.

(۵)- ۲۸۰ هزار فرنگ طلا یا ۱۴۰۰۰۰۰ ریال.

(۶)- ۳۳۶ هزار فرنگ طلا یا ۱۶۸۰۰۰۰ ریال.

نیز قطعه‌ای از کتاب ۳۱ مورّخ مزبور: «همینکه هولوفرن دید، که کارهایش رو بانحطاط است، سربازان اجیر را مرخص کرد، زیرا از شورش آنها بیمناک بود و چون در این زمان پول نداشت، معبد ژوپی‌تر (خدای بزرگ رومیها) را غارت کرد. این معبد بر کوهی آریادنه «۱» نام واقع و از دیرزمانی پناهگاه (بست) بود. او این معبد را غارت کرده، حقوق عقب افتاده زیر دستانش را پرداخت».

چنین است مضامین نوشته‌های دیودور، که بما رسیده است. از تاریخ ازمنه بعد کاپادوکیّه معلوم است، که آریآرات سوّم لقب مقدّس داشت (۲۲۱- ۱۶۳ ق. م). او بمعیّت آن‌تیوخوس سلوکی با روم جنگید و بعد از شکست آن‌تیوخوس مجبور گردید، سهمی از غرامات جنگ را بعهده بگیرد. پس از آن او متّحد با وفای پرگام و روم شد. در ۱۸۲ ق. م منازعه او با فرناک پادشاه پنت باعث جنگی در آسیای صغیر گردید، که بتمام دول آن سرایت کرد (شرحش پائین‌تر بیاید) در نتیجه آریآرات قسمت‌های ارمنستان را، که در تصرّف داشت، بارمنستان بزرگ و سوفن واگذارد. بعد از فوت آریآرات چهارم (۱۵۶- ۱۳۱) کاپادوکیّه دچار اغتشاشات داخلی گردیده، در تحت نفوذ دولت پنت درآمد، ولی، پس از اینکه پومپه سردار روم مهرداد ششم پنت را شکست داد، کاپادوکیّه تابع روم گردید و خانواده آری‌برزن ایرانی از طرف رومیها بسلطنت برقرار شد.

آن‌تونیوس یکی از زمامداران سه‌گانه روم، که معاصر (اوکتاویوس اوگوست «۲») و (لپید «۳») بود، حکومت را به آرخه‌لائوس پسر سردار مهرداد داد و او چندی در کاپادوکیّه ریاست داشت، تا در زمان تی‌بریوس «۴» امپراطور روم کاپادوکیّه ایالتی از دولت روم گردید و پس از تقسیم دولت روم بقسمت شرقی و غربی ایالتی از دولت بیزانس بود، تا سلجوقیها روی کار آمدند و این مملکت را جزو دولت خود کردند.

کاپادوکیّه از جهت بودنش در مدّت قرونی زیاد در تحت اداره رومیها و دولت

---

(۳) Ariadne.

(۴) Octavius Augustus.

(۵) Lepide.

(۶) Tiberius.

بیزانس، وقتیکه بسلجوقی‌ها رسید، یونانی شده بود، ولی آثار کمی، که از یونانیّت بدست آمده، معلوم میدارد، که تمدّن یونانی در این‌جا هم بعمق نرفته است.

چون از پادشاهان کاپادوکیّه اشخاص زیاد آریآرات نام داشتند، برای احتراز از التباس و اشتباه خواننده در فهرستی جداگانه، که پائین‌تر بیاید، اسامی آنها را موافق تاریخ سلطنتشان با اعداد ترتیبی ذکر کرده‌ایم (زیرا چنانکه کرارا گفته شده، در عهد قدیم ذکر اسامی پادشاهان با اعداد ترتیبی معمول نبود).

سلسله پادشاهان کاپادوکیه «۱»

فرناک کاپادوکی

آتس‌سا خواهر کبوجیه دوّم

گالّوس

سمردیس (بردیه)

آرتامنس (آربآرامنس)

آنافاس اوّل

آنافاس دوّم

آریم‌نه داتام

آریآم‌نس اوّل

هولوفرن آریآرات

آری‌سس آریآرات اوّل (۳۲۲- ۳۰۱ ق. م) آریآرات دوّم (۳۰۱- ۲۸۰ ق. م)

---

(۱)- مدارک همان است، که ذکر شده، بعلاوه «نامهای ایرانی» تألیف یوستی صفحه ۴۰۲.

آریآرات دوّم

آریااس آریام‌نس (۲۸۰- ۲۳۰ ق. م) پادشاهیش از ۲۵۶

آریآرات سوّم (۲۳۰- ۲۲۰ ق. م) ستراتونیس دختر آن‌تیوخوس دوّم سلوکی را داشت

آریآرات چهارم اوزبس «۱» (۲۲۰- ۱۶۳) آن‌تیوخیس دختر آن‌تیوخوس سوّم را داشت

دو دختر ستراتونیس که اسمشان مجهول است آریآرات پنجم مهرداد (اوزبس فیلوپاتر ۱۶۳- ۱۳۰ ق. م) پنج پسر که کشته شدند

آریآرات ششم اپی‌فان فیلوپاتر (۱۳۰- ۱۱۲ ق. م.)

نیسا «۲» آریآرات هفتم فیلومتر زن نیکومد سوّم «۳» آریآرات هشتم (۱۰۰- ۹۷ ق. م) (۱۱۲- ۱۰۰ ق. م)

پادشاه بی‌تی‌نیّه

نیسا زن نیکومد چهارم پادشاه بی‌تی‌نیّه

(b) Eusebes.

(a) Nisa.

(e) Nicomede III.

مبحث دوم- دولت پنت کاپادوکی

یکی از سلسله‌های پادشاهانی، که نسبشان را بپارسیها میرسانیدند و واقعا هم پارسی‌نژاد بودند، دودمان پادشاهان پنت بود. چنانکه بالاتر گفته شد، پنت بآن قسمتی از کاپادوکیّه اطلاق میشد، که در کنار دریای سیاه واقع است و بهمین جهت پنت را صحیحا کاپادوکیّه پنتی مینامیدند «۱».

از اجداد این سلسله، یعنی نخستین جدّی، که نامش در تاریخ ذکر میشود مهرداد نامی بود پسر ارنت‌بات «۲». بعضی نسب او را بیکی از رؤساء شش خانواده درجه اوّل پارسی، که در واقعه بردیای دروغی از هم قسم‌های داریوش بودند، میرسانند (بوشه لکلرک- تاریخ سلوکی‌ها) «۳» و برخی گویند، که نسب او بخود داریوش میرسید (آپ‌پیان، جنگهای مهرداد، کتاب ۱۲، بند ۱۱۲ و بعد).

ممکن است، که هر دو روایت صحیح باشد، زیرا چنانکه میدانیم، شاهان هخامنشی زنان خود را از میان خانواده درجه اوّل پارسی انتخاب میکردند و بنابراین ممکن بود، که نسب مهرداد به داریوش و هم بیکی از رؤساء خانواده‌های مذکور منتهی شده باشد. نیاکان مهرداد از ولات پارسی بشمار میرفتند و در اداره‌شان محل‌های زیادی در کنار دریای سیاه داشتند. خود مهرداد در زمان اردشیر دوّم (با حافظه) هخامنشی یکشهر یونانی را، که در کنار دریای مرمره واقع و موسوم به کیوس «۴» بود، گرفت (تقریبا ۳۸۷ ق. م) و بعد تمایلی زیاد بتمدّن یونانی یافت، چنانکه نوشته‌اند بخرج خود مجسّمه‌ای برای افلاطون بساخت و آنرا در آکادمی «۵» آتن گذارد. پسر این مهرداد آری‌برزن نام

داشت و بقدری محبّ یونانیها بود، که آنها عنوان افتخاری «آتنی» و «اسپارتی» باو دادند. پس از آن آری برزن بامید کمک یونانیها با سه سردار ایران، یعنی ارته‌باذ «۶» و داتام و اورونت «۷» همدست شده،

---

(۱) Cappadoce Pontique.

(۲) Mithridates fils d'Oronto.

(۳) Bouche-Leclercq, Histoire des Seleucid.

(۴) Cios.

(۵) Academie (جائیکه افلاطون تدریس میکرده).

(۶) Artabazos.

(۷) Oronte.

بر اردشیر دوّم یاغی شد، ولی اشخاص مذکور بزودی دریافتند، که امیدشان بیجا بوده، زیرا یونانیها نتوانستند کمکی مؤثّر بکنند و دربار ایران آری‌برزن و تمامی متّحدین او را شکست داده، قوای آنها را تارومار ساخت. مهرداد پسر آری‌برزن، که باید مهرداد دوّمش نامید، باشاره اردشیر دوّم هخامنشی، دامی برای داتام گسترد و چنانکه گذشت خائنانه او را کشت (صفحه ۱۱۴۱-۱۱۴۸ این تألیف). بعد بپدرش خیانت کرده او را به اردشیر سوّم تسلیم کرد.

پس از آن دیگر اطّلاع مهمّی از این خانواده تا زمان اسکندر نداریم. در این وقت، که اسکندر به آسیا آمد، شهر کیوس را از مهرداد گرفت، ولی او تمکین نکرد و چون اسکندر دشمنی نیرومند، مانند داریوش سوّم در مقابل خود میدید، اعتناء بامرائی مانند مهرداد نکرد، بخصوص که مهرداد دور از راهی، که اسکندر می‌پیمود، اقامت داشت.

پس از فوت اسکندر، وقتیکه جانشینان او بهم افتادند، مهرداد طرفدار آن‌تی‌گون گردید، ولی یکسال قبل از جنگ ایپ‌سوس، یعنی در ۳۰۲ ق. م، آن‌تی‌گون از مهرداد ظنین شده گمان برد، که امیر ایرانی با دشمن او کاسّاندر راهی دارد و او را گرفته کشت.

مهرداد سوّم

پسر این مهرداد، که نیز مهرداد نام داشت، (مهرداد سوّم) دوست صمیمی دمتریوس پسر آن‌تی‌گون گردید. پلوتارک راجع باین مهرداد چنین گوید (دمتریوس، بند ۵): او نسبت به آن‌تی‌گون خیلی متواضع بود و رفتارش نشان نمیداد، که بدخواه او باشد، ولی از جهت خوابی که آن‌تی‌گون دید، از او هم بدگمان شد. آن‌تی‌گون شبی در خواب دید، که تخم طلا می‌افشاند و این بذر افشانی حاصل طلا میدهد. بعد او از این مزرعه رفت و چون برگشت، دید، که خوشه‌ها را تمام چیده‌اند و شنید، که گفتند:

«طلاها را مهرداد ربود و بطرف دریای سیاه فرار کرد». بر اثر این خواب، آن‌تی‌گون دمتریوس را نزد خود خواند و پس از اینکه بقید قسم قول گرفت، که راز

او را به مهرداد نگوید، خوابش را برای او بیان کرده گفت، که باید مهرداد را هم مانند پدرش نابود ساخت. دمتریوس از آن‌جا، که رفیق مهرداد بود، از این تصمیم پدرش بسیار مغموم گشت و چون نمیتوانست بواسطه قسمی، که خورده بود، شفاها چیزی به مهرداد بگوید، او را صحبت کنان بکناری کشید و در آنجا با نوک نیزه‌اش بر زمین نوشت: «مهرداد فرار کن» پس از آن مهرداد دریافت، که برای او خطری هست و شبانه فرار کرده به کاپادوکیّه رفت و در آنجا مملکتی بدست آورده مؤسّس سلسله‌ای شد، که در نسل هشتم بدست رومیها معدوم گردید. آن‌تی‌گون، چون کارهای مهمّ دیگر داشت، فرصت نیافت او را تعقیب کند و بزودی در جنگ ایپ‌سوس شکست خورده کشته شد (۳۰۱ ق. م). بعد، وقتیکه لیزیماک و سلکوس و کاسّاندر بتقسیم ترکه آن‌تی‌گون مشغول بودند، مهرداد از موقع استفاده کرده وادی رود هالیس (قزل ایرماق) را، که قسمت‌هائی را از کاپادوکیّه و پافلاگونیّه شامل بود، تصرّف کرد و بعد، چون دید، که اقبال با

سلکوس است، قبل از جنگ کوروپدیون «۱» طرفدار او گردید و پس از آن خود را پادشاه خواند.

پس از جنگ مزبور سلکوس خواست این سلسله جدید را براندازد و با این مقصود لشکری بسرداری دیودور بقصد او فرستاد، ولی مهرداد سپاهی از شهر هراکله (ارگله) بکمک طلبید و سردار مزبور را شکست داد. بعد چیزی نگذشت، که سلکوس را بطلمیوس کرائونوس کشت و پسرش آن‌تیوخوس بقدری گرفتار تشکیلات و ترتیبات دولت جوان سلوکی بود، که فرصت نیافت به مهرداد بپردازد. بنابر آنچه گفته شد، مهرداد سوّم از این خانواده اوّل کسی بود، که خود را پادشاه خواند، از این جهت است، که او را بعضی مهرداد اوّل گویند و برخی مهرداد سوّم، ما ترتیب آخری را متابعت کرده‌ایم. باری آن‌تیوخوس از راه مآل‌اندیشی نخواست با مهرداد سوّم درافتد و استقلال او را در پنت شناخت.

بعد دیری نگذشت، که مهرداد هم حق‌شناسی خود را باو نمود، توضیح آنکه

۱- Koropedion .

بطلمیوس دوّم پادشاه مصر خواست تمامی قسمت‌های آسیای صغیر را تصاحب کند و لشکری بآنطرف فرستاد. آن‌تیوخوس بموقع کاری برای دفاع مستملکات خود نکرد، ولی مهرداد سپاهی از گالّی‌هائی، که ذکرشان گذشت، آراسته مصریها را شکست داد و کشتی‌های آنها را خراب کرده، لنگرهای کشتی‌ها را بیادگار این فتح برگرفت.

پس از آن سپاهیان اجیر گالّی در آسیای صغیر برقرار شدند و کرسی ولایتشان را، که باسم گالّی‌ها گالاتیا «۱» نام داشت (آنکورا «۲») نامیدند و انکورا در یونانی بمعنی لنگر کشتی است (این شهر را اکنون آنقره نامند و چنانکه معلوم است پایتخت ترکیّه میباشد).

در ۲۶۶ ق. م مهرداد سوّم درگذشت و پسرش آری‌برزن بجای او نشست.

او شهر آماستریس (هماشتر) را بقلمرو سلطنت خود ضمیمه کرد، ولی جالب توجه است، که خود را دست نشانده خانواده سلوکی دانست و ضرب سکّه طلا را موقوف داشت. جانشینان او هم همین سیاست را دنبال کردند. جهت درست معلوم نیست، ولی میتوان حدس زد، که خانواده مهرداد با مردم گالّی دائما در جنگ و ستیز بودند و نمیتوانستند با سلوکیها هم درافتند.

مهرداد چهارم

آری‌برزن در ۲۴۹ ق. م درگذشت و پسرش مهرداد چهارم، که نوجوان بود گرفتار یاغی‌گری سپاهیان اجیرش، یعنی گالّی‌ها گردید، ولی ده سال پس از جلوس بتخت توانست ترتیبی بدولت خود داده، اطاعت نظامی را در سپاهش استوار کند. ضمنا باید گفت، که شهر هراکله در موقع گرفتاریهای مهرداد چهارم کمک‌های گرانبها باو کرد.

در زمان مهرداد چهارم عادات جدیدی در این دودمان داخل شد و بالاخره این سلسله ایرانی را یونانی کرد. جهت از جمله این بود، که خانواده پادشاهان پنت با سلوکیها وصلت کرد و مهرداد چهارم لاادیس دختر آن‌تیوخوس دوّم،

. G a l a(t)i a

A n c y(r)a) -ث» را باید «کاف» خواند، زیرا رومیها بجای کاف یونانی این حرف را مینوشتند.

ایگرک هم در یونانی تلفّظ «» فرانسوی را داشت).

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۱۳۵

خواهر سلکوس دوّم را، گرفت و فریگیّه علیا جهیز زنش گردید. پس از آن برادر کوچکتر سلکوس، که آن‌تیوخوس هی‌یراکس «۱» نام داشت، بتحریک مادرش بر برادر بزرگتر یاغی شد و مهرداد بکمک آن‌تیوخوس شتافته، از جهت رشادت سپاهیان اجیر گالّی، در آنقره شکستی فاحش به سلکوس داد.

در این جنگ بیست هزار نفر مقدونی تلف شد و زن غیر عقدی سلکوس، که میستا «۲» نام داشت، اسیر گردید. او را ببازار برده فروشی در شهر ردس فرستادند، ولی، چون خود را نامید، ردسی‌ها او را شناختند، و باز خریده نزد سلکوس روانه داشتند.

پس از سلکوس دوّم، آن‌تیوخوس مذکور بتخت نشست، امّا خوش‌بخت نبود، زیرا در جنگی با مردم گالّی کشته شد و پس از او آن‌تیوخوس سوّم، که کبیرش خوانده‌اند، بتخت سلوکی رسید. در این وقت پسر عموی او، آخه لائوس نام، بر او یاغی شد و خود را پادشاه آسیای صغیر خواند و، چون مهرداد چهارم نمیدانست کدام یک از طرفین فاتح خواهد شد، بهریک از دو پادشاه مزبور یکی از دختران خود را داد، ولی بزودی آخه‌لائوس اسیر و معدوم گردید و زن او از اهمیّت افتاد، امّا زن آن‌تیوخوس، چون ملکه ماند، مورد ملاحظه مهرداد بود و از این جهت این پادشاه پنت متّحد بسیار نزدیک داماد خود گردید. بعد در ۱۹۰ ق. م آن‌تیوخوس از رومیها در ماگنزی شکست خورد و مهرداد باز از راه احتیاط منتظر وقایع شده کمکی بوی نکرد. پس از چندی مهرداد از مرضی درگذشت و یکدولت مشکّل نیرومندی برای پسر خود فرناک گذاشت. مدّت سلطنت مهرداد چهارم را شصت سال نوشته‌اند.

فرناک اوّل

این پادشاه پنت در ۱۸۳ ق. م شهر سی‌نوپ یونانی را گرفت و سواحل دریای سیاه را بتصرّف درآورده به گالاثیا دست انداخت، ولی بعد از سپاه کاپادوکی و پرگامی شکست خورد. موقع فرناک خیلی

---

(۱)- Hierax Antiochus .

(۲)- Mysta .

باریک بود، اما دخالت رومیها او را نجات داد، توضیح آنکه رومیها، چون نمیخواستند، دولتی نیرومند در آسیا باشد، اومنس پادشاه پرگام را مجبور کردند، قشون خود را از پنت بیرون برد. این دخالت سنای روم تمام پادشاهان آسیای صغیر را دوچار تشویش و اضطراب کرد و بر اثر آن پنج پادشاه، یعنی پادشاهان پرگام، کاپادوکیّه، بی‌تی‌نیّه، ارمنستان و پنت بین خودشان عهد صلح ابدی بستند.

فرناک در ۱۶۹ ق. م درگذشت. از مورّخین عهد قدیم پولی بیوس او را خیلی بد توصیف کرده، چنانکه گوید: «از تمامی پادشاهانی، که قبل از من بودند، غدّاری مانند او نبود» (کتاب ۲۷، فصل ۱۷، بند ۱).

مهرداد پنجم

پس از فرناک برادر او مهرداد بتخت نشست. او را اورگت «۱» میخواندند، که بیونانی بمعنی خیّر است. از او چیزی در تاریخ نمانده، جز اینکه لاادیس دختر آن‌تیوخوس چهارم را، که ملقّب به اپی‌فان بود، گرفت و از این نکاح پسری تولّد یافت، که مهردادش نامیدند. در ۱۲۱ ق. م مهرداد پنجم را در سی‌نوپ کشتند و پسر او را، که در تاریخ معروف به مهرداد اوپاتر یا مهرداد ششم است، بر تخت نشانیدند (اوپاتر بیونانی یعنی دارای پدر خوب). این پادشاه پنت، که از نوادر روزگار بود، دشمن نیرومندی برای رومیها گردید و کارهائی کرد، که واقعا حیرت‌آور است و اگر کوچکی پنت و بزرگی روم را در نظر گیریم، شاید بی‌نظیر باشد. او را هانّی‌بال «۲» ثانوی گفته‌اند.

(هانّی‌بال یکی از سه بزرگتر سردار تاریخ عالم است، که از طرف دولت قرطاجنه لشکر بایطالیا کشید و روزگار رومیها را تیره و تاریک کرد، لشکرکشی‌های او از کوههای پی‌رینه و آلپ «۳» در زمستان و شکست‌های پی‌درپی، که برومیها داد، از شاهکارهای فنون جنگی است). شرح کارهای او در این‌جا خارج از موضوع میباشد، اما شرح احوال مهرداد ششم این است:

۱- Evergetes (نیکوکار).

(۲) Hannibale.

(۳) Alpes, Pyrenees.

مهرداد ششم

این پادشاه در سنّ یازده سالگی بتخت نشست. در بدو سلطنت احوالی داشت بس مشوّش و دل خراش: نه فقط نزدیکان و مستحفظین او میخواستند بهر وسیله، که باشد، او را از تخت دور کنند، بل مادرش هم بر ضدّ او بود. بالاخره او در میان آن همه شداید طاقت‌فرسا مجبور گردید فرار کرده، سرگردان از جائی بجائی برود: نه منزل و مأوائی داشت و نه پناهگاهی.

هفت سال تمام باین وضع گذرانید و در این مدّت چیزهای زیاد آموخت. اولا در اسب سواری و تیراندازی سرآمد اقران خود گردید، در فن شکار کسی حریف او نمیشد، از حیث جثّه و زورمندی مثل و مانند نداشت، چنانکه یکنفر رومی نمیتوانست سلاح او را در بر کند. مهرداد میتوانست روزی یکصد میل راه به‌پیماید «۱» و گردونه‌ای را، که به ۱۶ اسب قوی می‌بستند، بخوبی اداره کند.

زبانهائی را، که در مملکت او حرف میزدند آموخته بود و روان حرف میزد، و حال آنکه عدّه این زبانها و لهجه‌ها را ۲۲ نوشته‌اند. محبّ صنایع یونان بود، مخصوصا موسیقی یونانی را بسیار دوست میداشت و ادبیّات یونانی را خوب میدانست. اطّلاعات زیادی هم از انواع جواهر و اسباب و اشیاء عتیقه داشت و کلیهٔ وقتیکه در صفات گوناگون او، چنانکه از تاریخ معلوم است، می‌نگریم باین عقیده میشویم، که از اجداد خود از طرف پدر و مادر یعنی از ایرانیهای قدیم و نیز از مقدونیها ارث برده بود. اکنون باید دید، که چه کرد.

وقتیکه مهرداد پس از هفت سال دربدری بمملکت خود برگشت و زمام امور را بدست گرفت، صلاح خود را در آن ندید، که با روم طرف شود و تمام توجه خود را بتسخیر ولایاتی، که در شمال و مشرق دریای سیاه واقع بود، معطوف داشت. در این راه یونانیهای قریم «۲» و کنار دریای

آزوو از دل و جان بکمک او شتافتند، زیرا شهرهای اینها همواره در معرض تاخت‌وتاز مردمان وحشی شمال، از قبیل سکاها و سارماتها بودند و یونانیهای مزبور مهرداد را یکنفر مقدونی میدانستند: اوّلا او

---

(۱)- تقریبا ۲۶ فرسنگ.

. C r i m e e

زبان یونانی را بخوبی حرف میزد و دیگر تشکیلات و ترتیبات لشکر او بهمان طرز و اسلوب فالانژهای مقدونی بود و بالاخره، دو سردار نامی او، یعنی دیوفانت و نه‌اپ‌تولم «۱» یونانی بودند.

مهرداد بزودی نشان داد، که سرداری است ماهر و زیرک، چه با لشکری مرکّب از ده هزار نفر یک قشون هشتاد هزار نفری مردمان سکائی و سارماتی را شکست داد. بر اثر این فتح شهرهای یونانی او را آقای خود دانستند و حدود مملکت این پادشاه در سواحل شمالی دریای سیاه برود عظیم دنیپر «۲» رسید.

پس از آن مهرداد بتوسعه مملکت خود در آسیای صغیر پرداخته ارمنستان کوچک را ضمیمه کرد، تیگران پادشاه ارمنستان را محرّک شد، که پارتی‌ها را از آنجا بیرون کند و برای اتّحاد، دختر خود را، که کلئوپاتر نام داشت به تیگران داد. سپس گهی با زور و گاهی با حیله و تزویر صاحب کاپادوکیّه و پافلاگونیّه گردید و پس از بیست سال سلطنت بقدری قوی شد، که در آسیای صغیر کسی نمیتوانست با او طرف شود و پس از آن‌تیوخوس کبیر احدی باین مقام نرسیده بود. پادشاهان آسیای صغیر، که ممالکشان را از دست داده بودند، شکایت مهرداد را بروم بردند، ولی روم در این وقت بواسطه جنگهای داخلی یا اجتماعی «۳» نمیتوانست کاری بکند.

پس از چندی بالاخره دولت روم سوّلا «۴» را مأمور کرد، که به آسیای صغیر رفته مهرداد را بتخلیه کاپادوکیّه و پافلاگونیّه مجبور گرداند. پادشاه پنت مأمور روم را خیلی گرم پذیرفت و هر دو

صفحه را تخلیه کرده وعده داد، که قریم را هم تخلیه کند، ولی همینکه سوّلا از آسیای صغیر رفت، مهرداد هر دو صفحه مذکور را از نو اشغال کرد و بتوسعه ممالک خود از طرف قریم ادامه داد.

دولت روم باز مأموری آک‌ویلیوس «۵» نام بآسیای صغیر فرستاد و مهرداد معذرت خواست، ولی چون مأمور روم از مقدار هدایای مهرداد راضی نبود، راپورت مساعدی بدولت

---

(۱) Diophantus , Neoptolem .

(۲) Dnieper .

(۳) Guerre sociale .

(۴) Sulla .

(۵) Aquilius .

روم نداد و این نکته باعث شد، که دولت مذکور بپادشاه پنت اعلان جنگ کرد.

جنگ اوّل با روم

این جنگ برای رومیها مشکل بود، زیرا تمام آسیای صغیر طرفدار سلسله ایرانی گردید. یونانیها، که از حکومت روم ناراضی بودند، حتّی خود رومیهائیکه تحصیلداران عوارض بشمار میرفتند و نیز کسانی از رومیها، که منافعشان غلبه پنت را اقتضاء میکرد، تماما طالب فتح مهرداد بودند، در بهار ۸۸ ق. م لشکر مهرداد بسرداری آرخه‌لائوس و نه‌اپ‌تولم یونانی بی‌تی‌نیّه را اشغال کرد و پس از آن دیری نگذشت، که تمام آسیای صغیر در تحت فرمان پادشاه پنت درآمد. بر اثر این وقایع آک‌ویلیوس رومی را گرفته نزد مهرداد آوردند و او خیلی بیرحمانه با او رفتار کرد. توضیح آنکه گفت، چون این رومی از طلا هیچگاه سیر نمیشد، در حلق او چندان طلای ذوب شده بریزند، تا

شکمش از طلا پر شود. این امر اجراء شد و پس از آن مهرداد شقاوتی نسبت برومیها بروز داد، که در تاریخ کمتر نظیر دارد: وقتیکه در افس بود، امر کرد، ایطالیائی‌ها و رومیهای آسیای صغیر را قتل عام کنند و بر اثر این حکم ۰۰۰، ۸۰ (و بروایتی ۰۰۰، ۱۵۰) ایطالیائی و رومی را نابود کردند. شکّی نبود، که بعض مقتولین بواسطه حرص بی پایانی، که برای غارت اموال مردم ابراز کرده بودند، باعث این کشتار گشتند، ولی مردم زیادی هم بی‌تقصیر قربانی حرص و طمع رومی‌های غارتگر شدند. بهرحال باید گفت، که این قتل عام نام مهرداد ششم را پست کرده و او را از پادشاهانی میدانند، که در شقاوت کمتر نظیر داشته‌اند.

پس از آن مهرداد، چون دید، که از طرف رومیها حرکتی نمیشود، بخیال تصرّف تخت اسکندر افتاد و پسر خود را با لشکری جرّار باروپا فرستاد. او با بهره‌مندی تراکیّه و مقدونیّه را از قواء دشمن جاروب کرد و در همان اوان بحریّه مهرداد کشتی‌های روم را از بحر الجزایر براند. بزودی پس از این بهره‌مندی‌ها، آتن و شبه‌جزیره پلوپونس از جهت نارضامندی از رومیها، با طیب خاطر طرفدار مهرداد شدند و از عجایب روزگار اینکه همان یونان، که با خشیارشا آن جنگهای

تامی را کرد، اکنون با شعف و شادی یکی از اعقاب این شاه را به آقائی پذیرفت (صفحه ۱۹۴۵ این تألیف).

بهره‌مندیهای مهرداد دوام داشت، تا آنکه در ۸۷ ق. م سوّلا با لشکری مرکّب از ۰۰۰، ۳۰ نفر مأمور دفع او شد. این سردار رومی در اپیر پیاده شده، با سرعت خود را بیونان وسطی رسانید، بعد آخه‌لائوس سردار مهرداد را شکست داده، آتن را محاصره کرد. آتنیها سخت پا فشردند، ولی بالاخره مجبور گشتند تسلیم شوند. در این وقت وضع سوّلا هم در روم خوب نبود، زیرا دشمنانش سخت باو حمله میکردند و اگر مهرداد میگذاشت سرداران او جنگ دفاعی پیش گرفته امرار وقت کنند، سوّلا، بواسطه طول مدّت مجبور میگشت بجای خود کسی را معیّن کرده بایطالیا برود و با این پیش‌آمد کارهای مهرداد بهتر میشد، ولی چون پادشاه پنت دور از میدان جنگ بود و نمیتوانست قضایا را خوب بسنجد، بسرداران خود امر کرد، به سوّلا حمله کنند. در نتیجه فالانژهای پنت نتوانستند از عهده لژیونهای رومی برآیند: در خرونه «۱» واقع در باسی یونان شکستی بزرگ

نصیب قشون مهرداد گردید و این فتح باعث شد، که سوّلا بسمت سرداری باقی بماند (۸۶ ق. م). سال بعد سوّلا فتح دیگری در ارخومن «۲» در اسپارت کرد و یونان مجبور شد از نو متّحد روم گردد. پس از آن مهرداد درخواست صلح کرد و عهدی بسته شد، که بموجب آن پادشاه پنت از نتیجه فتوحاتش دست کشید و بعنوان غرامت سه هزار تالان «۳» پرداخت (۸۴ ق. م).

جنگ دوّم

ده سال از قضایائی، که ذکر شد، گذشت و این مدّت را مهرداد صرف تجدید قوای خود کرد، تا از نو برومیها بتازد و آنها را از آسیای صغیر براند. دولت روم هرچند از تدارکات مهرداد آگاه بود، ولی بواسطه نزاع داخلی بین مارکوس ماریوس «۴» و سوّلا قادر نبود، حرکتی کند،

---

(۱)- Cheronee.

(۲)- Orchomene.

(۳)- تقریبا هفده میلیون فرنگ طلا یا ۸۵ میلیون ریال.

(۴)- Marcus Marius.

بالاخره سرتوریوس «۱»، یکی از سرداران ماریوس در اسپانیا، به مهرداد پیشنهاد کرد، که او طرفدار ماریوس گردد و در عوض چهار ولایت: بی‌تی‌نیّه، پافلاگونیّه، کالاتیّه و کاپادوکیّه از آن او باشند. مهرداد تصوّر کرد، که چنین موقعی را نباید از دست بدهد، بنابراین طرفدار ماریوس گردیده بسنای روم اعلان جنگ داد و نتیجه فتوحات سابق خود را از نو بدست آورد. از طرف دیگر سرتوریوس از طرف مارکوس ماریوس مأمور شد، تشکیلات نظامی قشون مهرداد را تکمیل کند، ولی در این وقت در اسپانیا سرتوریوس را کشتند و دولت روم هم تمام توجه خود را بطرف مهرداد معطوف داشت.

بر اثر این وضع لوکولّوس «۲» با لشکری مأمور شد، که کار مهرداد را بسازد (اینشخص در تاریخ معروف است از این حیث، که سفره رنگین داشته و ضیافت‌های بزرگ و درخشان میداده. نیز باید گفت، که سردار قابلی هم بود).

قبل از ورود لوکولّوس بآسیای صغیر، مهرداد سردار رومی را، که مارکوس کوت‌تا «۳» نام داشت، در خشکی و دریا (در کالسدون یا قاضی کوی کنونی) شکست داد و شهر سی‌زیکوس «۴» را محاصره کرد. تصمیم مهرداد بر تسخیر این شهر برای او شوم بود:

لوکولّوس در جائی اردوی خود را زد، که خطوط ارتباطیّه لشکر مهرداد را تهدید میکرد و در همین احوال بحریّه پنت، که در دریای سیاه بی منازع بود، بواسطه طوفانی از کار افتاد و لشکر پنت دوچار گرسنگی و نیز قحطی آذوقه شد. بر اثر این وضع دویست هزار نفر از لشکر مهرداد تلف شد و مابقی را او بکشتی‌ها نشانده بطرف سی‌نوپ راند لوکولّوس او را دنبال کرد و مهرداد بمحل کابریا «۵» عقب نشست.

در این‌جا او دو شکست خورد، با دو هزار نفر فرار کرده بارمنستان رفت و به تیگران پادشاه ارمنستان، که دامادش بود، پناهنده شد، امّا لوکولّوس به پنت درآمده، با پافشاری چند شهر ساحلی آن را گرفت و این جنگ‌ها دو سال بطول انجامید.

---

(۱) Sertonius .

(۲) Lucullus .

(۳) Marcus Cotta .

(۴) Cizicus .

(۵) Cabria .

بعد سردار رومی از تیگران خواست، که مهرداد را تسلیم کند، ولی او این تکلیف را رد کرد و لوکولّوس داخل ارمنستان شده شهر تیگران‌ثرت «۱» را محاصره کرد. تیگران با قوّه زیادی بکمک شهر مزبور شتافت و چون کمی عدّه رومیها را دید گفت، این عدّه برای سفارتی خیلی زیاد و برای جنگ کم است. باوجود این از عدّه کم رومیها شکست خورد. پس از آن تیگران میخواست صلحی با رومیها منعقد دارد، ولی مهرداد مانع شد و فرماندهی لشکر ارمنی را بزور بدست گرفت. در این زمان مهرداد شصت سال داشت و باوجود این در سواری و جنگ، بخصوص در جنگ تن بتن، چنان مهیب بود، که بالاتر ذکرش گذشت. مهرداد سواره نظامی تشکیل کرد، که به لژیون‌های رومی آسیب زیاد میرسانید و هرچند رومی‌ها میکوشیدند، که با او در دشت نبرد روبرو شوند، موفّق نمیشدند. مهرداد همان اسلوب را بکار میبرد، که معروف بجنگ گریز است و چنانکه بیاید، سواران پارتی با همین اسلوب کرارا نسبت بلژیونهای نیرومند رومی فاتح گشتند. اگر چه لوکولّوس میتوانست در مقابل چنین سواره نظامی سواره نظامی هم از رومیها تشکیل کند، ولی چنین نکرد، زیرا گرفتاریهائی برای او پیش آمد: چون اموال مردم را غارت و خودش آنرا ضبط میکرد، در روم از او ناراضی شدند. از طرف دیگر در میان لژیونهای رومی نخوت لوکولّوس و اطاعت نظامی شدیدی، که او از زیردستان میخواست، باعث نارضامندی زیاد گردید و برادر زنش، که پوبلیوس- کلودیوس «۲» نام داشت، پرداخت باینکه شورشی بر ضدّ او برپا کند. در این احوال لوکولّوس خواست کار نمایانی بکند و با این مقصود به ارمنستان حمله کرد، ولی فصل زمستان و برف و یخ زیاد در این جاهای عاری از آذوقه، اردوی رومی را مختل و ضعیف گردانید و نزدیک بود شورشی روی دهد، که سردار رومی حکم عقب‌نشینی

---

(۱) Tigranocerte)ثرت در زبان ارمنی بمعنی گرد پارسی است، بنابراین تیگران ثرت، یعنی قلعه تیگران، این شهر در نزدیکی بتلیس کنونی بود. خرابه‌های آنرا اکنون اسکی شهر نامند).

(۲) Publius Claudius .

را داد. مهرداد، که بیدار کار خود بود، بیدرنگ از موقع استفاده کرده بپس‌قراول رومیها حمله برد و پس از غلبه بی مانع داخل مملکت خود شد. همینکه مردم پنت از مراجعت او آگاه شدند، همه مانند یکنفر بکمک او قیام کردند و بر اثر این احوال تری‌یاریوس «۱» رئیس ساخلو رومی در پنت فرار کرده به کابریا «۲» رفت، ولی در آنجا، قبل از اینکه لوکولّوس بکمک او برسد، با تمامی سپاهش معدوم گشت. پس از آن مهرداد باز پادشاه پنت گردید. اینکه سهل است بی‌تی‌نیّه و کاپادوکیّه هم او را آقای خودشان دانستند. با این وضع سردار رومی نتوانست کاری بکند و چاره را در این دید، که عقب نشسته بطرف سواحل دریا برود (۷۳ ق. م). رومیها برای او کمکی نفرستادند، زیرا اغتشاشات داخلی و جنگ با راه‌زنان دریائی سیسیل و کریت مانع بود و دزدان مزبور قوّتی بزرگ یافته خطوط ارتباطیّه بحریه روم را قطع کرده بودند. باری مهرداد هشت سال تمام از طرف رومیها نگرانی نداشت و لوکولّوس جرئت نمیکرد بوی حمله کند. چون مهرداد هم نمیخواست رومیها را بجنگ بطلبد، پیش‌قراولان هر دو طرف در مقابل یکدیگر ایستاده بودند، بی‌اینکه جدالی کنند.

جنگ سوّم

اوضاع چنین بود تا در روم پومپه «۳» روی کار آمد و دزدان دریائی را قلع و قمع کرد. پس از آن او بسمت سرداری لشکر روم بآسیا آمد و برخلاف سلفش از کارهای دیپلوماسی آغاز کرد. اوّل قدمی، که برداشت این بود، که با دولت ایران، یعنی پارتی‌ها، داخل مذاکره شده آنها را بی‌طرف کرد. بعد اشخاصی را نزد تیگران پادشاه ارمنستان، که پسر تیگران مذکور و از طرف مادر نوه مهرداد بود، فرستاد، تا بین نوه و جدّ نقاری تولید کنند و آنها بهره‌مند شدند. بر اثر این اقدامات مهرداد تنها ماند و پومپه در ۶۶ ق. م با لشکری زیاد از سرحدّ دولت پنت گذشت. در ابتداء مهرداد از در صلح وارد شد و بعد، چون دید، که پومپه برای بستن پیمانی حاضر نیست، همان اسلوب جنگ گریز را

---

(۱) Triarius .

(۲) Cabria .

. P o m p(e)e

(۱۱۴) «*»- مجسّمه پومپه (از کتاب اسگاریگر، تاریخ عمومی) پیش گرفت، یعنی عقب- نشینی اختیار کرد و در همان حال برومیها آسیب زیاد میرسانید. پومپه چون از رفتار لوکولّوس آموخته بود، که نباید داخل ارمنستان گردیده در بیغوله‌های این مملکت دوچار آنهمه مرارت شود، راه دیگری پیش گرفته مهرداد را تا رود لیکوس «۱» (زاب بزرگ یا علیا) تعقیب و کنار جنوبی رود مزبور را اشغال کرد، مهرداد هم در مقابل او اردو زد.

در اینجا پومپه دسته‌ای فرستاد، که راه عقب‌نشینی مهرداد را بگیرد و بعد منتظر شد، تا دسته دیگر راه ارمنستان را برای مهرداد سدّ کرد. پس از آن حکم یورش را داد و مهرداد باز عقب نشست و بدسته دوّمی، که راه را گرفته بود، برخورد. در اینجا سپاه مهرداد بین دو قشون واقع شده شکست خورد و بنه و خزانه او بدست رومیها افتاد، ولی خود پادشاه پنت با کمی از هواخواهان و زن غیر عقدی خود از میان گیرودار جسته بطرف ارمنستان رفت.

بعد بزودی معلوم شد، که مهرداد در ارمنستان پناهگاهی نخواهد داشت، زیرا پادشاه ارامنه تازه از جنگی با پارتیها پس از مرارت‌های زیاد خلاصی یافته بود و نمیخواست با رومیها داخل جنگی جدید شود. این بود، که با آنها داخل مذاکره شده قیمتی برای سر مهرداد معیّن

. Ly c u s

(*)- شماره گراورهای جلد اوّل و دوّم بحساب آمده است.

کرد، ولی پادشاه پنت بموقع آگاه شده بطرف قفقازیّه گریخت و از آنجا بطرف دریای آزوو رفت. در ابتداء پومپه تصوّر کرد، که تعقیب او آسان است و تا رود فازیس «۱» (ریون کنونی) او را تعقیب کرد، ولی باو نرسید. در این حال غضب خود را متوجّه تیگران کرده شهر آرتاکساتارا،

که پای‌تخت ارمنستان بود، گرفت و این دولت را مجبور کرد خسارتی بمبلغ ششهزار تالان (۰۰۰، ۳۸۰ ریال) بپردازد.

خود ارمنستان هم تابع روم گردید. بعد پومپه خواست مهرداد را دست‌گیر کند و با این مقصود تا رود کورا (کوروش) تاخت و با مردم آلان، که ذکرشان پائین‌تر بیاید، جنگ کرد. بعد بطرف دریای سیاه رفت و باز اثری از مهرداد نیافت.

در این حال تصمیم کرد بطرف دریای خزر برود، و لیکن، در عرض راه دید، که باید با مارها جنگ کند «۲» و خسارت زیادی هم از مردمان کوهستانی گرجستان باو رسید. این بود، که بی‌بهره‌مندی برگشت. اما مهرداد بشبه‌جزیره قریم رفت و پسرش را، که ماخارس «۳» نام داشت و بر پدرش یاغی شده خود را پادشاه پارتی‌کاپیوم «۴» میخواند، شکست داد و از نو پادشاه آن شد (سابقا هم این محلّ جزو مستملکات پنت بشمار میرفت). در این وقت مهرداد یک پیر مرد بقاعده بود، ولی برعکس دیگران هر قدر سنّش بالا میرفت، گوئی بر جدّ و همّت او میافزود، زیرا با سالخوردگی، که داشت، ذرّه‌ای از پای نمی‌نشست و همواره نقشه‌های بزرگ برای طرف شدن با رومیها میکشید. از جمله آنکه لشکری مرکّب از ۰۰۰، ۳۶ نفر سکائی بترتیب لژیونهای رومی تشکیل کرد (معلّمین و مشّاقان این سپاه رومیهای فراری بودند) و بعد بحریّه‌ای هم ترتیب داده درصدد برآمد، که از راه اروپای شرقی و جنوب شرقی و آلپ‌های یولیانی بنفس ایطالیا حمله برد. این نقشه بقدری عجیب و متهوّرانه بود، که همینکه افشاء شد، باعث بهت و تشویش سربازان او گردید، زیرا هیچ نمیتوانستند تصوّر کنند، که او در اینکار بهره‌مند گردد. بزودی این حال سربازان او بیأسی شدید و پس از آن بشورش مبدّل گردید،

---

(۱)– Phasis.

(۲)– باید مقصود دشت مغان باشد، که در تابستان مار زیاد دارد.

(۳)– Machares.

(۴)– Particapaeium

فرناک پسر مهرداد از موقع استفاده کرده در رأس شورشیان قرار گرفت و بر پدر یاغی شد. مهرداد در این وقت بواسطه مرضی نتوانست کاری کند و شورشیان او را محاصره کردند. او در ابتداء خواست داخل مذاکره شده جان خود را نجات دهد، ولی پسرش راضی نشد. بالاخره موقعی رسید، که وضع مهرداد کاملا یأس‌آور گردید و او تصمیم کرد، که با زهر بحیات خود خاتمه دهد، تا بدست دشمنانش نیفتد. بر اثر این تصمیم زهری را، که از زمان شکست آخریش با خود داشت، در کاسه‌ای ریخت و حاضر شد، که آنرا بیاشامد، ولی در این وقت دو دختر او، مهرداد و نسا «۱» نامان، که یکی از آنها نامزد پادشاه مصر بود و دیگری نامزد پادشاه قبرس، نزد پدر آمده اصرار کردند، که با پدرشان بمیرند، تا در تحت اختیار مطلق برادر واقع نشوند. مهرداد راضی شد و آنها از کاسه زهر آشامیدند و درگذشتند.

بعد مهرداد از همان کاسه آشامید، ولی زهر اثر نکرد، زیرا از دیرگاهی، از ترس اینکه او را مسموم کنند، زهر میخورد، تا طبیعتش را بزهر عادت دهد. مهرداد چون از اثر زهر چیزی احساس نکرد، گردشی زیاد کرد، تا مگر کمکی بزهر کند.

این اقدام هم مفید نیفتاد. در این حال او بیکی از صاحب منصبان خود، که گالّی بود و بی‌توویتوس «۲» نام داشت، رجوع و از او خواستار شد، که آخرین خدمت را باو کرده نابودش سازد، تا نقشه دشمنانش عقیم بماند (یعنی دشمنانش وجد و شعف بدست آوردن او را نداشته باشند). صاحب منصب مزبور از خواهش مهرداد در اندوه شد، ولی بالاخره نتوانست تمنّای او را رد کند و شمشیر خود را کشیده در دل مهرداد فرو برد. فرناک نعش پدرش را نزد پومپه فرستاد و او، باوجود اینکه مهرداد را بدترین دشمن خود و رومیها میدانست، خودش را جوانمردتر از فرناک نسبت به مهرداد نشان داده، امر کرد جنازه او را دفن کنند. پس از آن او فرناک را در بوسفور کیّمری، که در کنار بوغاز کرچ کنونی واقع بود، بسمت پادشاه کوچکی شناخت و لشکر خود را برداشته بسوریّه رفت. چنین بود

۱- Mithridate et Nyssa.

. Bituitus ۲۰

مرگ مهرداد، که در ۶۹ سالگی درگذشت و از دولت کوچک پنت مملکتی ساخت، که وسیع و قوی بود، چنانکه چهل سال تمام در مقابل رومیها ایستاد و هرچندگاهی از رومیها شکست خورد، ولی در عوض بسرداران مجرّب رومی هم مانند کاسّیوس «۱»، مانیوس آکویلیوس «۲»، اپ‌پیوس «۳»، کت‌تا «۴» تری یاریوس «۵» شکست‌های فاحش داد. مکرّر در جنگ‌ها زخم برداشت، ولی دائما عزم و همّتش با مهارت جنگی او مقابلی میکرد. مرگ او باعث جشن‌های ملّی در روم گردید و رسول پومپه، وقتیکه خبر مرگ او را برای رومیها میبرد، سر خود را با تاجی از برگهای درخت غار «۶» زینت داد (نوعی از برگ‌های این درخت امتیازی بود، که بفاتحین داده میشد. م.) و بعد وقتیکه پومپه خواست مراسم فتح خود را، چنانکه در روم معمول بود، بگیرد چیزی، که تمام انظار اهالی روم را بخود جلب میکرد، صورت مهرداد بود، که بر بستر مرگ دخترانش افتاده درگذشته بود. این جشن‌ها و این مراسم فتح و اظهار شادی و شعف از خودکشی پادشاهی بود، که در پیری همه او را رها کرده بودند.

در باره مهرداد ششم باید گفت، که تبعه‌اش او را بسیار دوست داشتند، زیرا اهالی آسیای صغیر او را از اعقاب داریوش بزرگ میدانستند و وقتی آنها تبعه این شاه بودند. یونانیهای اروپا و آسیای صغیر نیز باو میگرویدند، زیرا خون مقدونی و یونانی هم در عروقش جاری بود و بعلاوه زبان یونانی را دوست میداشت. از نویسندگان قرون اخیر راسین «۷» شاعر و ادیب معروف فرانسوی از قرن هفدهم در نمایشی حزن انگیز «۸» او را بطور مؤثّری ستوده و این تصنیف خود را «مهرداد» «۹» نامیده «۱۰».

. L . Cassius ۱۱

. Manius Aquilius ۱۲

. Oppius ۱۳

. Cotta (۶۴

. Triarius (۶۵

. l ,aurier (۶۶

. Racine (۶۷

. Tragedie (۶۸

.- Mithridate (۶۹

(۱۰)- اینک ترجمه منثور یک قطعه از تصنیف راسین، که موسوم به مهرداد است:

«تا توانستم انتقام خود را از روم کشیدم. فقط از مرگ من رشته نقشه‌های من گسیخت.

چون دشمن رومی و ظلم او بودم، ننگ تابعیّت او را هیچگاه نپذیرفتم. میتوانم بر خود ببالم، که در میان اشخاص نامی، که همچو من، با روم کینه ورزیده‌اند، نه رومی بر کسی ببهائی گران‌تر غالب آمد و نه کسی روزگار او را بیش از من تیره و تاریک کرد.»

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۱۴۸

چنانکه بالاتر گفته شد، لقب مهرداد فیلوپاتر بود (محبّ پدر) و او را بمناسبت این لقب اوپاتر بزرگ نیز میخوانند (اوپاتر بیونانی یعنی کسی، که پدر خوب دارد). در دوره استیلای عنصر مقدونی و یونانی بر مشرق، مهرداد قوی‌ترین شخصی است، که مشرق بوجود آورد، ولی چنانکه از حیث قوّت و چابکی و عزم در عصر خود نظیر نداشت، متأسّفانه در شقاوت هم بی‌نظیر بود. در خاتمه زائد نیست بیفزائیم، که جنگهای او را آپ‌پیان «۱» شرح داده و ما هم بیشتر روایات او را پیروی کرده‌ایم.

بنابر آنچه گفته شد شجره نسب پادشاهان پنت چنین بود:

ارن‌ت‌بات

مهرداد اوّل (فوت ۳۶۳ ق. م)

آری‌برزن اوّل (فوت ۳۳۷ ق. م)

مهرداد دوّم (۳۳۷- ۳۰۲ ق. م)

مهرداد سوّم (۳۰۲- ۲۶۶ ق. م)

آری‌برزن دوّم (۲۶۶- ۲۴۹ ق. م)

مهرداد چهارم (۲۴۹- ۱۹۰ ق م)

(۱۶۹- ۱۲۱ ق. م) مهرداد پنجم فرناک اوّل (۱۹۰- ۱۶۹ ق. م)

(۱۲۱- ۶۳ ق. م) مهرداد ششم اوپاتر بزرگ

(۶۳- ۴۷ ق. م) فرناک دوّم پادشاه بوسفور

مهرداد ششم اولاد زیادی داشته و اسامی نوزده نفر آنها معلوم است: آریآرات

---

(۱)- آپ‌پیان نویسنده یونانی است، که پائین‌تر ذکرش بیاید.

پادشاه کاپادوکیّه، ارتافرن، ماخارس پادشاه بوسفور قریم، فرناک که دست نشانده رومیها گردید. از دختران اسامی اینها ذکر شده: آتناایس، نسا، مهرداد، دری‌په‌تی‌نا، کلئوپاتر زن تیگران پادشاه ارمنی، اوپاترا، ارساباریس، لادیسه، لادیسه، مهرداد، آرکاثیاس، کسی‌فار، اکزاثر، داریوش- کوروش «۱» (یوستی، نامهای ایرانی، صفحه ۴۰۱، طبع ماربورگ سنه ۱۸۹۵).

پرگاموس «۲» شهری بود در میسیّه آسیای صغیر، بررود سلی‌نوس «۳» وک تی یس «۴»، که اکنون به پرگاماچای معروفند و برود کاایک میریزند. اهالی این شهر عقیده داشتند، که مهاجرین آرکادی (از پلوپونس) هستند. شهر مزبور، چنانکه معلوم است جزء دولت هخامنشی بود، پس از اسکندر بدست لیزیماک سردار او افتاد و او خزانه خود را، که تا نه هزار تالان (۴۹ میلیون و نیم فرنگ طلا) برآورد کرده‌اند، در این‌جا حفظ میکرد. بعد از فوت لیزیماک خزانه‌دار او، که موسوم به فی‌له‌تر «۵» بود، شهر پرگام را گرفت و خزانه آنرا تصرّف و دولتی تأسیس کرد، که بدولت پرگام معروف گردید (۱۸۲ ق. م). فی‌له‌تر با بهره‌مندی استقلال پرگام را در مقابل سلوکیها و اهالی بی‌تی‌نیّه حفظ کرد. برادرزاده و جانشین او اومن اوّل حدود دولت پرگام را توسعه داد و نسبت به آن‌تیوخوس پادشاه سوریّه فاتح گردید. بعد از او آتّالوس اوّل بتخت نشست، عنوان شاهی اختیار کرد و بوسیله اتّحادی با رومیها مستملکات خود را محفوظ داشت. در زمان پسران او، یعنی اومن دوّم و آتّالوس دوّم (فیلادلف)، پرگام درخشندگی خود را از دست نداد.

این شهر مرکز علوم و صنایع آسیای صغیر محسوب میشد و اومن دوّم کتابخانه‌ای

---

(۱)- Athenais, Nyssa, Mithridatis, Drypetina, Cleop
Orsabaris, Laodice, Laodice, Mithridatis, Arka
.Oxathres, Dareios, Kyros

(۲)- Pergamus.

(۳)- Selinos.

(۴)- Kteios.

(۵)- Philetaere.

در اینجا تأسیس کرد، که دارای دویست هزار جلد کتاب گردید. آخرین پادشاه پرگام آتّالوس سوّم فیلومتر «۱»، یعنی محبّ مادر (۱۳۸- ۱۳۳ ق. م) اختلال مشاعر داشت. این پادشاه، باوجود اینکه دارای اقربائی بود، بموجب وصیّت نامه‌ای دولت خود را برومیها واگذارد و اگرچه بعدها آریستونیک «۲» پسر آتّالوس از زن غیر عقدی او صحّت این وصیّت نامه را تردید و تکذیب میکرد، باوجود این موفّق نگردید، توضیح آنکه رومیها او را کشته پرگام را تصرّف کردند و آن را کرسی ایالتی بنام آسیای بالاخص «۳» قرار دادند (۱۳۰ ق. م). در زمان رومیها هم شهر پرگام بی‌نام و درخشندگی نبود و فقط در دوره دولت بیزانس رو بانحطاط رفت. اکنون بجای این شهر شهر کوچکی است، که ترکها آنرا برگام «۴» نامند. در شهر برگام یک هیئت آلمانی حفریّات و کاوشهائی کرده و از ۱۸۷۰ میلادی ببعد آثار نفیسی بدست آمده. در خاتمه بی مورد نیست بیفزائیم: کاغذ پوست آهو را، که در اروپا پارشمن «۵» گویند، از اسم این شهر، که آنرا پرگامن نیز مینامیدند، آمده است (پارشمن را در زبان لاطین پرگامن میگفتند) و نیز باید در نظر داشت، که اسم ارگ شهر داستانی (تروا) را هم یونانیها پرگام ضبط کرده‌اند و بنابراین نباید این شهر داستانی را با پرگام مذکور، که شهر تاریخی و پایتخت یکی از دول مهمّ و نامی آسیای صغیر بود، مخلوط کرد (اولریخس- تاریخ و صنایع پرگام، طبع لیپزیک سنه ۱۸۸۳) «۶».

مبحث چهارم- بی‌تی‌نیه

بی‌تی‌نیّه مملکتی بود، در شمال آسیای صغیر، در کنار دریای سیاه. اهالی این مملکت در عهد قدیم خودشانرا (ببرین) مینامیدند و از این جهت این سرزمین هم (ببری‌نیّه) نام داشت، ولی در قرون بعد، از تراکیّه مردمی باینجا آمدند،

---

(۱) Philometer.

(۲) Aristonic.

(۳) Asia propria.

(۴) Bergamo.

(۵) Parchemin.

(۶) Geschichte und Kunst. Perg, Ulrichs.

که به (بی‌تی‌نی‌های تراکی «۱») معروف بودند و باین جهت این قسمت آسیای صغیر به بی‌تی‌نیّه معروف گردید. در زمان سترابون، چنانکه او گوید، حدود بی‌تی‌نیّه چنین بود: در مشرق پافلاگونیّه و اراضی ماریاندین‌ها و اپیک‌تت‌ها- در شمال دریای سیاه- در غرب پروپونتید یا دریای مرمره- در جنوب میسیّه آسیای صغیر. کزنفون گوید، که ماریاندینها جزء بی‌تی‌نیّه بودند. تا نیمه قرن ششم ق. م. بی‌تی‌نی‌ها مستقل بودند. بعد در زمان کرزوس برای مدّت کمی جزء دولت لیدیّه گردیدند. پس از آن جهانگیری‌های کوروش بزرگ آمد و بی‌تی‌نیّه جزء دولت هخامنشی گردید. کوروش تشکیلات بی‌تی‌نیّه را تغییر نداد و فقط باجی برای آن مقرّر داشت. بعدها هم بی‌تی‌نیّه جزء دولت هخامنشی بود، تا اسکندر بآسیا آمد. پس از او، زی‌پت «۲» (۳۲۷- ۲۷۹ ق. م) والی بی‌تی‌نیّه یا پادشاه آن، استقلال این مملکت را در زمان جانشینان اسکندر حفظ کرد، شهری ساخت، که موسوم به زی‌په‌تیّه گردید و از حیث ثروت معروف بود. پسر او، که نی‌کمد «۳» اوّل نام داشت، شهر نی‌کمدی را ساخت (۲۷۹- ۲۵۰ ق. م). چون تاریخ این مملکت خارج از موضوع این تألیف است و ارتباطی با تاریخ ایران ندارد باجمال کوشیده همینقدر گوئیم، که از پادشاهان دیگر بی‌تی‌نیّه اینها معروف بودند: ۱- زیه‌لاس «۴» (۲۵۰- ۲۲۹ ق. م)- پروزیاس اوّل «۵» (۲۲۹- ۱۸۲ ق. م)- پروزیاس دوّم (۱۸۲- ۱۴۹ ق. م)- نی‌کمد دوّم (۱۴۹- ۹۵ ق. م)- نی‌کمد سوّم (۹۵- ۷۴ ق. م). اینها برای آبادی مملکتشان و توسعه آن کوشیدند، گهی با سلوکیها و گاهی با پرگام و پنت کاپادوکی و غیره جنگیدند و وقتیکه بی‌تی‌نیّه در شرف گم کردن استقلالش بود، پافلاگونیّه نیز جزء آن بشمار میرفت. در زمان نی‌کومد سوّم رومیها نفوذ زیادی در این‌جا یافتند و او را، باوجود اینکه تبعه‌اش از سلطنت خلع کرده بودند، بر تخت نشانیدند.

این پادشاه قبل از مرگ، مملکت خود را برحسب وصیّت‌نامه‌ای برومیها واگذارد

(۱) Trakes Bithunoi.

(۲) Zipoetes.

(۳) Nicomede I.

(۴) Ziaelas.

(۵) Prusias I.

و آنها این قسمت آسیای صغیر را در ابتداء به (ایالت آسیا) ضمیمه کردند و بعد ایالتی از بی‌تی‌نیّه و پنت ساختند، که بنام بی‌تی‌نیّه و پنت موسوم گردید «۱». در زمان اوگوست قیصر روم بی‌تی‌نیّه استقلال یافت و بعد استقلالش محدود گشت.

مقارن این زمان بی‌تی‌نیّه از زمین لرزه‌ها خیلی صدمه دید و در قرن سوّم میلادی دستخوش غارت و چپاول‌های مردمان سکائی گردید. بعدها در تحت اداره روم و بیزانس امرار حیات میکرد و تمدّن یونانی داشت، تا در زمان سلجوقیها از تصرّف بیزانس خارج شد، توضیح آنکه سلیمان اوّل سلجوقی این قسمت آسیای صغیر را گرفته پای‌تخت خود را در شهر نیکه «۲» قرار داد. در قرون بعد در زمان استیلای ترکهای عثمانلو در آسیای صغیر عثمان و اورخان تمامی بی‌تی‌نیّه را اشغال و شهر پروزیاد «۳» را، که اکنون (بروسّا) نامند، پایتخت خود کردند. این شهر تا زوال دولت بیزانس بدست ترکها، پای‌تخت ترکیّه بود.

اکنون بی‌تی‌نیّه قدیم بین دو ولایت ترکیّه در آسیای صغیر تقسیم شده: اوّلا خداوندگار از قسمت غربی آن و ثانیا کاستامونی از قسمت شرقیش.

از شهرهای بی‌تی‌نیّه، که در تاریخ ایران مکرّر ذکری از آنها شده و پائین‌تر هم ذکرشان بیاید، اینها بودند: ۱- داس کی‌لی‌یون «۴» (اکنون قلعه‌ایست موسوم به دیاس کلی)، ۲- هراکله پنت، که

بقول سترابون و پوزانیاس شهر مهمّ و ثروتمندی بود (اکنون آن را ارگله نامند)، ۳- آستاک (در نزدیکی خرابه‌های ایزمید)، ۴- پروزید (اسگوب کنونی)، ۵- پروزیاد، که از شهر کیوس ایجاد شد و بعدها (از قرن ۱۴ میلادی) باز آن را کیوس نامیدند، ۶- پروزیاد، که بقول سترابون در زمان کرزوس بنا شده است و اکنون موسوم به بروسیّه است، ۷- کلودیوپولیس «۵»، ۸- آپام‌آ «۶»، که اکنون معروف به موداکیّه است، ۹- نیکه، ۱۰- نیکومدی، ۱۱- کالسدون، که در ۶۷۵ ق. م بنا شده است و اکنون آن را کادیکیّه یا قاضی کوی نامند (مختصر مذکور از کتاب

۱- Pontus Bithynia. Provincia a

۲- Nicee.

۳- Prusia de.

۴- Dascilion.

۵- Claudiopolis.

۶- Apamea.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۱۵۳

کلین‌تون «۱» موسوم به فاستی هلّه‌نی کی «۲»، که مجموعه اطّلاعات نویسندگان عهد قدیم راجع به بی‌تی‌نیّه است، اقتباس شده. م.).

فصل دوم- مصر و بطلمیوس‌ها یا بطالسه

مبحث اول- بطالسه

مصر در تقسیم اوّلی و ثانوی ممالک اسکندر، چنانکه گذشت، نصیب بطلمیوس لاگس گردید و بعد هم، چنانکه ذکر شد، او توانست این مملکت را حفظ کرده در آن سلطنت کند. سلسله او و

اعقابش را در تاریخ لاژید «۳» نامیده‌اند، که در اصل لاگید است (زیرا بطلمیوس اوّل، صاحب مصر، پسر لاگس بود و گاف یونانی در زبان فرانسوی به ژ تبدیل میابد).

اسکندریّه در زمان بطالسه مرکز علوم و فنون شد و بطلمیوس لاگس در شهر مزبور یک کتابخانه و یک موزه تأسیس کرد. بعدها علماء و شعراء زیاد به اسکندریّه آمده از این تأسیسات استفاده میکردند.

مان‌تن «۴» مورّخ مصری در این زمان تاریخ مصر را بزبان یونانی نوشت (بصفحه ۷۴- ۷۵ این تألیف رجوع شود). بطلمیوس اوّل در ۲۸۳ ق. م درگذشت و بجای او پسرش بطلمیوس دوّم فیلادلف نشست (فیلادلف بمعنی محبّ خواهر است و او را، از جهت اینکه خواهرش را ازدواج کرده بود، چنین نامیده‌اند. م.).

پدرش او را خوب تربیت کرد، ولی پادشاهی بود پرورده ناز و نعمت، سست و در همان حال شقی. در سیاست خارجه هیچگاه بجنگ متوسّل نمیشد و سعی داشت، با دخالتهای بموقع و مذاکرات ماهرانه مقاصد خود را انجام دهد.

این بطلمیوس فینیقیه، لیکیّه و کاریّه را حفظ و در کارهای یونان دخالت کرد،

---

(۱) Clinton .

(۲) Fasti Hellenici , Oxford , 1834 .

(۳) Lagides .

(۴) Manethon .

تا از بزرگ شدن مقدونیّه ممانعت کند. او نیز روابط تجارتی با روم برقرار داشت، چنانکه موادّ خام از روم بمصر میآمد و در کارخانه‌های آن مملکت بکار میرفت.

در دربار او علماء زیادی بودند از جمله مان‌تن مصری و اراتستن «۱» یونانی و کالّی‌ماک «۲» و ته‌اکریت «۳» معروفند. این پادشاه کتاب دوست بود و علوم طبیعی را ترویج میکرد. در زمان او در کتابخانه اسکندریّه عدّه کتب بقدری زیاد شد، که کتابخانه جدیدی در موزه بنا کردند و نیز در زمان او بناهای زیادی در مصر ساختند. دختر او را، که زن آن‌تیوخوس دوّم سلوکی بود، کشتند و این قضیّه باعث جنگی شد، که در زمان خلف او شروع گردید و خاتمه یافت.

پسر فیلادلف، بطلمیوس سوّم اورگت (۲۴۷- ۲۲۱ ق. م) سلکوس دوّم را شکست داد و سوریّه و کیلیکیّه را به مصر ضمیمه کرد. بعد شورشی در مصر باین جنگ خاتمه داد و موافق عهد صلح چهار هزار تالان نقره و ظروف گرانبها باو رسید. گویند در میان غنائمی، که بدست او افتاد نقّاشی‌های مقدّس مصریها بود، که کبوجیه هخامنشی در زمان تسلّط پارسیها بر مصر از این مملکت برده بود، در این زمان بطلمیوس سوّم این اشیاء را به مصریها پس داد و از این جهت او را اورگت خواندند، که بیونانی بمعنی نیکوکار است. این خبر اگر صحیح باشد، دلالت دارد بر اینکه کبوجیه این اشیاء را بایران برده در خزانه گذارده بود و سلوکیها آنرا از خزانه ایران برگرفته بسوریّه آورده بودند. این بطلمیوس سیرن «۴» را به مصر برگردانید، توضیح آنکه این ولایت را به ماگاس «۵» برادر فیلادلف داده بودند و اورگت، چون برنیس «۶» دختر ماگاس را برای پسرش گرفت، سیرن هم ضمیمه مصر شد. بعضی این واقعه را بسلطنت فیلادلف مربوط داشته‌اند. ذکر سیرن کرارا بالاتر گذشته. این مستعمره یونانی جزو دولت هخامنشی گردید و پس از زوال آن گهی مستقل بود و گاهی جزء مصر.

در زمان بطلمیوس سوّم مقدونیّه از مصر شکست خورد و موقّتا سلطه بطالسه

---

(۱) Eratosthene.

(۲) Callimaque.

(۳) Theocrite.

(۴) Cyrene.

. Magas (۱)

. Berenice (۲)

بر دریاها برقرار شد، ولی در نیمه دوّم سلطنت او مصر قدرت سابق خود را از دست داد و نفوذ مقدونیّه در یونان بالا گرفت.

پس از بطلمیوس سوّم بطلمیوس چهارم فیلوپاتر بتخت نشست (۲۲۱- ۲۰۴ ق. م). در این وقت دولت بطالسه نیمی از قدرت خود را فاقد شده بود و پادشاهان بزندگانی ملایم و عیش و عشرت حریص بودند. فیلوپاتر پادشاهی بود سخت، عیّاش و دائم الخمر و چنانکه نوشته‌اند فقط وقتی هوشیار بود، که برای مراسم آداب مذهبی حاضر میشد. از این جهت او را تری‌فن نامیده‌اند، که بمعنی سست یا گرم و نرم است. در زمان او معشوقه‌اش آگاتوکله نفوذی زیاد در امور دولتی داشت و بعد از او زنان بدعملی موسوم به هترهابر او مسلّط بودند. در این زمان سوریّه قوّت گرفت و مصر چند شهر در آنجا از دست داد (صور و غیره) فلسطین نیز از مصر جدا شد و نیز در این زمان دولت بطالسه در یونان با مقدونیّه ضدیّت میکرد، تا بجنگ فیلیپ پادشاه مقدونیّه با اتولیان یونانی خاتمه دهد.

از کارهای او معبدی است، که برای هومر شاعر حماسی معروف یونان ساخت.

پس از فیلوپاتر پسرش بطلمیوس پنجم اپی‌فان بتخت نشست (۲۰۴- ۱۸۱ ق. م)، چون صغیر بود قیّم او آگاتوکله خواست تاج‌وتخت را تصاحب کند، ولی موفّق نگردید. بعد تهله‌پولم نامی، اگرچه دارای مقام نیابت سلطنت شد، ولی بهره‌مندی نداشت. این بطلمیوس آلت دست وزرای خود بود و در زمان او دولت مصر ضعیف گردید، تراکیّه، فینیقیّه و سل‌سوریّه از مصر جدا شدند. رومیها در این موقع بحمایت اپی‌فان آمدند و اوکلئوپاتر دختر آن‌تیوخوس پادشاه سلوکی را گرفت. کاهنان مصری از این جهت، که در زمان اپی‌فان از دادن مالیات معفوّ گشته بودند و این پادشاه توجّهی بمذهب آنها داشت، از او حمایت میکردند. در سیاست خارجه اپی‌فان برومیها

کمک میکرد، چنانکه در جنگ روم با آن‌تیوخوس سلوکی و اتولیان، با رومیها همراهی کرد. اپی‌فان از زهر درگذشت و پس از او پسرش بطلمیوس ششم فیلومتر (۱۸۱- ۱۴۶ ق. م) پادشاه

شد و بواسطه صغر سنّ او، مادرش زمام امور را بدست گرفت. در زمان این پادشاه آن‌تیوخوس چهارم پادشاه سوریّه بمصر حمله کرده معابد آنرا غارت کرد و بعد خواست در منفیس بسمت پادشاه مصر تاجگذاری کند، ولی اهالی اسکندریّه برادر فیلومتر را، که اورگت مینامیدند، بر تخت نشاندند. پس از آن، آن‌تیوخوس دوباره بمصر حمله برد و جنگ بدین ترتیب خاتمه یافت، که قبرس از آن سوریّه گردید. از سنه ۱۷۰ ق. م هردو برادر مصر را اداره میکردند، ولی پس از چندی نفاق بین آنها افتاد و چون غلبه با اورگت بود، فیلومتر بروم رفت و رومیها کمک کرده او را بتخت برگردانیدند. اورگت خواست قبرس را تصرّف کند، بهره‌مند نشد و بعد فیلومتر او را بخشیده سیرن را باو داد. جنگ با سوریّه با بهره‌مندی برای فیلومتر پیش میرفت، ولی وقتیکه او بمصر برمیگشت، بپادشاه سابق سوریّه اسکندر والّاس برخورد و بدست او کشته شد.

پس از او تخت به بطلمیوس هفتم اورگت دوّم رسید (۱۴۶- ۱۱۷ ق. م) در بدو سلطنت، یکی از سرداران، که یهودی و اسمش انیاس «۱» بود، خواست تخت را برای پسر بطلمیوس ششم نگاهدارد، ولی بطلمیوس هفتم فائق آمد و برادرزاده خود را، که اوپاتر نام داشت، با تمام ناراضی‌ها کشت. در این موقع اشخاص زیادی از علماء و رجال اسکندریّه نابود گردیدند.

در ۱۳۰ ق. م بطلمیوس هفتم زن خود کلئوپاتر نام را، که خواهرش نیز بود و از او پسری داشت، طلاق داده دختر خود را، که نیز کلئوپاتر نام داشت، ازدواج کرد. بر اثر این قضیّه اهالی اسکندریّه شوریده و بقصر حمله برده آن را آتش زدند و پادشاه فرار کرده بجزیره قبرس رفت. در این‌جا او کاری کرد، که شاید در تاریخ بی‌نظیر باشد، توضیح آنکه پسرش را کشته و جسد او را ناقص کرده برای مادر پسر مقتول فرستاد. بر اثر این رفتار وحشیانه باز شورشی روی داد و بالاخره طرفین صلح کردند و پس از آن سلطنت بطلمیوس هفتم بآرامش گذشت. از کارهای او

تصحیح تصنیفات هومر شاعر حماسی معروف یونان است و دیگر تحقیقاتی، که راجع بصفحات مصر میکرده و خودش هم در این تحقیقات شرکت داشته. قابل ذکر است، که در زمان او خارج کردن کاغذ حصیری از مصر ممنوع گشت و چون بر اثر این حکم کاغذ در خارجه کم و گران شد، کاغذ پوست آهو را اختراع کردند. پس از فوت این پادشاه زنش زمامدار گردید. او میبایست یکی از دو پسرش را همکار خود قرار دهد و چون ملکه پسر بزرگتر را، که به بطلمیوس هشتم سوتر دوّم لاتیرا «۱» موسوم بود، دوست نمیداشت و او را در زمان سلطنت شوهرش به قبرس فرستاده بود، پسر کوچکتر را، که موسوم به بطلمیوس نهم اسکندر بود، برای همکاری برگزید.

مردم در این موقع دخالت کرده از ملکه خواستند، که پسر بزرگتر را از قبرس برای معاونت در زمامداری بخواهد و پسر کوچکتر را بسمت والی به قبرس بفرستد او راضی شد، ولی قبلا پسر بزرگتر را مجبور کرد، زن و خواهر خود را، که کلئوپاتر نام داشت، طلاق بدهد، زیرا این زن را خیلی جاه طلب میدانست.

پس از آن، این ملکه با لاتیرا امور دولت بطالسه را اداره میکرد، تا آنکه لاتیرا برخلاف میل مادرش به آن‌تیوخوس سیزیکی کمک کرد و این قضیّه باعث شد، که ملکه قشون را بپسر بزرگتر شورانیده پسر کوچکتر را بر تخت نشانید. لاتیرا، که والی قبرس شده بود، پس از چندی بنابر دسائس ملکه مجبور گردید از قبرس بیرون رود و پس از آن اعلان جنگ بمادرش داد. در ابتداء اسکندر میخواست از سلطنت استعفاء کند، ولی ملکه مانع شده، گفت محکم در جای خود بنشین. بعد طولی نکشید، که اسکندر مادرش ملکه را کشت و از جهت نارضامندی مردم فرار کرد، که بقبرس برود، ولی در راه درگذشت (۸۹ ق. م) و لاتیرا را از قبرس خوانده بر تخت نشانیدند.

در این احوال بطلمیوس آپی‌ین «۲»، که پسر ای‌رن معشوقه اورگت دوّم بود، درگذشت و بموجب وصیّت‌نامه سیرن را برومیها داد. در ۸۵ ق. م سفرای روم نزد لاتیرا رفته کمک او را بر ضدّ مهرداد ششم پنت درخواست کردند، ولی جواب

---

(۱) Ptolemee VIII Soter II La.

(۲) Apion.

مساعد نشنیدند.

پس از فوت لاتیرا (۸۱ ق. م) دختر او، که زن اسکندر بود، شش ماه امور دولت را اداره کرد و بعد ناپسری او، که بطلمیوس دهم اسکندر دوّم نام داشت.

این پادشاه در جزیره گس بزرگ شده بود و چندی در دربار مهرداد ششم پنت اقامت داشت، ولی بعد فرار کرده نزد سردار رومی سوّلا رفت و او به بطلمیوس دهم نصیحت داد، زن پدر خود را، که ملکه بود ازدواج کند. این زواج بسیار شوم بود. او پس از زواج زنش را کشت و بر اثر این قضیّه مردم شوریده بطلمیوس را کشتند. پس از آن رومیها دخالت کرده اسکندر سوّم پسر بطلمیوس نهم را از زن غیر عقدی بر تخت نشانیدند. سلطنت او خیلی کوتاه بود و پس از آن چند نفر سلطنت کردند تا اینکه در ۳۰ ق. م رومیها از مصر ایالتی تشکیل داده آن را جزء دولت روم دانستند. راجع باشخاصی، که بعد از بطلمیوس دهم سوتر دوّم سلطنت کردند بین مورّخین اختلافی دیده میشود، ولی ظن غالب این است، که اسامی اشخاص چنین بوده:- ۱- برنیس سوّم بطلمیوس دوازدهم اسکندر دوّم (۸۰ ق. م)، ۲- بطلمیوس سیزدهم اولت «۱» (۸۰- ۵۱ ق. م)، ۳- برنیس چهارم (۵۵ ق. م)، ۴- کلئوپاتر ششم (۵۱- ۳۰ ق. م).

اگر سال ۳۰۶ ق. م را، که بطلمیوس اوّل عنوان پادشاهی اختیار کرد اوّل سلطنت بطالسه در مصر بدانیم، دوام دولت آنها ۲۷۶ سال بود، ولی چنانکه در جای خود گذشت، بطلمیوس اوّل لاگس از وقتیکه والی مصر گردید، این مملکت را از آن خود میدانست (۳۲۳ ق. م).

مبحث دوم- طرز حکومت بطالسه در مصر

این مسئله، که تشکیلات دولت بطالسه در مصر چه بوده و آنها، که اصلا

. Aule(te)

مقدونی بوده‌اند، در مصر چه مقصودی را تعقیب میکردند، باوجود تحقیقات زیاد و آثاری، که از کاغذهای حصیری و غیره بدست آمده، روشن نیست و از محقّقینی، که راجع بتاریخ این دوره مصر تتبّعات کرده‌اند، چنانکه ژوگه «۱» گوید، در این باب دو عقیده مختلف اظهار شده است: ویل کن «۲» دارای این عقیده است، که مقصود بطالسه از استیلای بر مصر این بود، که تا بتوانند ثروت زیادی از این مملکت بیرون بکشند و بوسیله این اندوخته‌ها بحریه و قشونی نیرومند ترتیب داده در سیاست بین‌المللی دریای مغرب (مدیترانه) اهمیّت یابند بنابراین مصر از نظر بطالسه فقط منبع عایدات آنها میباشد و مقصود بطلمیوس‌های مصر بکلّی خارج از مصر است. موافق این عقیده حکومت بطالسه بر مصر وسیله است و جهانگیری در خارج مصر مقصود.

محقّق دیگر روستوت زف «۳» عقیده دیگر دارد. او میگوید: مقصود بطالسه یا لاگیدها این بود، که از مصر دولتی قوی و با ثروت تشکیل دهند، تا بتوانند در مقابل حملاتی، که از خارج میشد، مقاومت کنند. بنابراین عقیده نیرومندی و ثروت مصر مقصود بود، جنگ‌های دفاعی وسیله تحصیل این نیرومندی و ثروت. در مقابل این دو عقیده متباین نیز عقیده‌ای اظهار شده، که بطالسه اولی خیلی جاه‌طلب بودند و میخواستند مانند اسکندر تمامی عالم آن روزی را در تحت اقتدارشان درآورند «۴».

بهرحال، یعنی بیرون کشیدن ثروت مملکت و ریختن آن را بصندوق‌های مالیّه و خزانه دولت بطالسه چه مقصود بدانیم و چه وسیله، این موضوع محرز است، که مصر همیشه ثروت‌مند بوده و حتّی در زمان انحطاط و ضعف دولت بطالسه، یعنی در زمانی، که بطلمیوس‌ها تمامی مستملکات خارج از مصرشان را گم کرده بودند، عایدات آنها بقول سیسرن «۵» (سترابون، کتاب ۱۷) بدوازده

---

(۱)- P. Jouguet. L'imperialisme Macedonien et l'he
.Paris 1926.281

(۲) . U . Wilcken

(۳) . M . Rostovtzeff

(۴) . Kornemann L VII 1916 .p

(۵) . Ciceron

هزار و پانصد تالان نقره میرسیده (۷۵ میلیون فرنگ طلا یا ۳۷۵ میلیون ریال).

راجع بحکومت بطالسه در مصر این نظر حاصل میشود، که حکومت و ادارات طوری تشکیل شده بود، که حتّی‌المقدور بیشتر ثروت مملکت را بدست آرند.

از طرف دیگر باید در نظر داشت، که ملّت مصر مردمی بود قانع و کم خرج و این نکته هم کمک بزرگی باجرای مقصود بطالسه میکرد، مثلا دیودور گوید (کتاب یک، بند ۸۰)، که نگاهداری طفلی از زمان تولّدش تا حدّ بلوغ ببیست درهم تمام میشد (درهم یونانی تقریبا معادل یک فرنگ طلا یا دو ریال بود) و بهمین جهت عادت زشت و وحشیانه دور افکندن کودکان نوزاد، که در یونان آنقدر متداول بود، در مصر وجود نداشت، چنانکه سترابون با حسرت این صفت خوب

مصریها را ذکر میکند. دیودور این صفت مصریها را جهت زیادی جمعیّت مصر میداند و محقّقین تصوّر میکنند، که جمعیّت مصر در این دوره بین پنج و هفت میلیون نفر بوده و چون فلّاح مصری هم از زمانهای گذشته ممارست طولانی در ایجاد صنایع داشته، این جهات و آمدن یونانیها بمصر، خصوصا بعد از استیلای بطالسه، بر ثروت مصر میافزود.

در باب رفتن یونانیها بمصر در دوره هخامنشی آنچه لازم بود در جای خود گفته شده. در این‌جا همینقدر باید یادآور شویم، که در هر مورد یکی از عوامل عمده شورش‌های مصر بر ضدّ ایران یونانیها بودند. جنگهای اردشیر اوّل و اردشیر دوّم و سوّم مشروحا در جای خود بیان شده است و در تمامی این جنگ‌ها یونانیان و سپاهیان اجیر آنها دست قوی داشتند. باوجود این، تا دولت هخامنشی برپا بود، یونانیها نمیتوانستند در مصر استیلا یابند و دیر یا زود از سرداران ایران و گاهی هم از قشون اجیر یونانی، که در خدمت دولت ایران بودند، شکست خورده مجبور میشدند از مصر خارج شوند، ولی اشخاص غیر نظامی یونانی در همان زمان هم در مصر زیاد بودند. بعد از استیلای بطالسه بمصر یونانیها گروه گروه بمصر درآمدند و شهرهای زیاد قدیم سکنه یونانی یافت. اینکه سهل است شهرهای

تازه با سکنه یونانی پدید آمد. بخود اسکندریّه، که پای‌تخت مصر بود، نمیتوان اسمی دیگر جز شهر یونانی داد. یونانیها این‌جا هم مانند آسیا شهرهای خود را موافق قوانین و عادات ملّی خود اداره میکردند، خودمختاری داخلی داشتند و در ابتداء با اهالی مخلوط نمیشدند. اگرچه در این‌جا هم مانند آسیا بمرور زمان اختلاط و امتزاج پیش آمد و بالاخره محیط غلبه کرد و یونانیها هم در میان اهالی حلّ گردیده از میان رفتند ولی این اختلاط و امتزاج در این‌جا دیرتر از ایران و شرق اقصی وقوع یافت، زیرا اوّلا دولت بطالسه بیش از دولت سلوکی‌ها و یونانی و باختری پائید، ثانیا بعد از رفتن بطالسه جای آنها را رومیها گرفتند. طرز حکومت بطالسه در مصر استبداد صرف بود. بطلمیوس یا فرعون مقدونی نه فقط بر جان و مال اهالی تسلّط داشت، بل بر روح مصریها حکومت میکرد، زیرا او خود را خدا میدانست و در این راه بطالسه نه فقط از نظر و معتقدات مصریها، که فراعنه خودشان را خدا میدانستند، استفاده میکردند، بل سابقه‌ای را، که اسکندر ایجاد کرده بود و

پرستشی، که مقدونیها برای اسکندر پس از مرگش داشتند، زمینه مساعدی برای این داعیه بطالسه تدارک میکرد. ترتیب ادارات بطالسه چیزی بود ترکیبی، یعنی طرزی بود، که از وضع ادارات مصر قدیم اقتباس و با شرایطی، که از استیلای بطالسه مقدونی بر مصر حاصل شده بود و با مقصود بطلمیوس‌ها در بیرون کشیدن ثروت مملکت موافقت داشت، تلفیق کرده بودند. کلیّهٔ اگر بخواهیم در چند کلمه طرز حکومت بطالسه را بر مصر خلاصه کنیم باید بگوئیم، که بطلمیوس اوّل، یعنی سر سلسله لاگیدها، نصیحت ارسطو را باسکندر خوب بخاطر سپرده بموقع عمل گذارد: فیلسوف مزبور به اسکندر گفته بود، که او باید برای مقدونیها فرمانده و برای مردمان دیگر آقا باشد. بعد از بطلمیوس اوّل (لاگس) هم حکومت بطالسه بر مصر بر همین پایه قرار گرفته بود و چون تمامی تاریخ مصر را در این دوره در نظر گیریم می‌بینیم، که بطالسه چیز تازه‌ای در زندگانی مصریها داخل نکردند و آنها بهمان اوضاع سابقشان باقی ماندند.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۱۶۲

اگر بخواهیم بیش از این از اوضاع مصر در زمان بطالسه صحبت داریم، از موضوع این تالیف خیلی دور خواهیم افتاد و لزومی هم ندارد، زیرا ارتباط این موضوع با تاریخ ایران، که وقتی این مملکت زرخیز را داشت، بهمین اندازه است، که ذکر شد و بل کمتر. در باب اسکندریّه نیز اجمالا گوئیم، که این شهر یکی از سه شهر نامی دنیای آن روز بود: روم- اسکندریّه- انطاکیّه و سترابون اسم اسکندریّه را بعد از روم ذکر کرده. چنانکه بالاتر گفته شد، این شهر یونانی چندی مرکز علوم و صنایع بشمار میرفت و دانشمندان و شعراء و ادبای زیاد برای استفاده از کتابخانه و موزه این شهر بدانجا میرفتند.

فصل سوم- مقدونیه

از احوال مقدونیّه شرح مشروحی در کتاب دوّم این تألیف (صفحات ۱۱۹۰- ۱۲۳۸) و نیز در موقع جنگهای اسکندر با ایران (صفحات ۱۲۳۸- ۱۴۴۶ این تألیف) و در زمان جانشینانش (در باب دوّم از کتاب سوّم این تألیف) گفته شد و اگر بخواهیم بیش از آنچه نوشته‌ایم، از مقدونیّه صحبت داریم، خارج از موضوع ما یا تاریخ ایران خواهد بود، بنابراین در اینجا فقط از این نظر، که رشته

وقایع بطور کلّی در دست خواننده باشد، سطوری چند بر آنچه بالاتر گفته شده است، افزوده بکتاب سوّم خاتمه میدهیم.

پیرّوس در مقدونیّه فقط یکسال و نیم سلطنت کرد و پس از او لیزیماک تا ۲۸۱ ق. م تخت مقدونیّه را در تصرّف داشت. در ۲۸۱ ق. م بطلمیوس کرائونوس پسر بطلمیوس لاگس، سرسلسله بطالسه، به خرسونس رفته از آنجا بمقدونیّه درآمد و پادشاه شد. در همین سال مردم گالّی (گالات‌ها) بمقدونیّه حمله کردند و در یکی از جنگها بطلمیوس کرائونوس کشته شد. پس از آن در مقدونیّه اختلال و هرج و مرجی روی داد و چند نفر بتخت نشسته هر کدام یکی دو ماه تقریبا سلطنت

کردند. این اوضاع دوام یافت، تا آنکه پیرّوس آن‌تی‌گون گوناتاس را شکست داد، ولی او در ۲۷۲ دوباره بمقدونیّه برگشت و تا آخر عمرش (۲۳۹ ق. م) مقدونیه و یونانرا داشت. پس از آن‌تی‌گون مذکور پسرش دمتریوس بتخت نشست و بعد آتن استقلال یافت. در سالهای بعد منازعات و جنگهای زیاد بین مقدونیّه و یونان روی داد، تا آنکه شهرهای بسیاری از یونان بر ضدّ مقدونیها با رومیها متّحد گشتند، ستیزه بین طرفین بجدال کینوسکفال «۱» منتهی گشت و سردار رومی فلامی‌نی‌نوس «۲» فاتح گشت (۱۹۷ ق. م). موافق عهد صلح فیلیپ پادشاه مقدونیّه متعهّد شد هزار و پانصد تالان «۳» وجه بابت خسارت بپردازد و در امور یونان هم دخالت نکند. موافق این عهد تسّالی و کرنت هم از مقدونیه جدا شدند. بعد روابط فیلیپ با رومیها بهتر گردید، زیرا بآنها در جنگی، که با آن‌تیوخوس سوّم سلوکی داشتند، کمک کرد، ولی چون رومیها بسیار مراقب مقدونیّه بودند، بالاخره فیلیپ به تنگ آمده در نهان بتدارک جنگی با آنها پرداخت و در زمان سلطنت پسرش پرسه، که از زن غیر عقدی بود (۱۷۹- ۱۶۸ ق. م) جنگ‌های مقدونیّه با رومیها شروع گردید. پرسه نتوانست از فتحی، که در ابتداء کرده بود، استفاده کند و احوال جنگ بطول انجامید، تا در ۱۶۸ ق. م پل‌امیل سردار رومی در پیدناپرسه را شکست داد و او را برای نمودن فتح خود بروم برد. پس از آن مقدونیه بچهار جمهوری تقسیم گردید و در این حال امرار حیات میکرد، تا آنکه شخصی، که معروف به فیلیپ دروغی است، خواست استقلال مقدونیه را

برگرداند. در این وقت رومیها باز دخالت کرده از مقدونیّه با ایلّیریه و تسّالیّه ایالتی بزرگ تشکیل داده آنرا جزء دولت روم کردند (۱۴۸ ق. م). بنابراین از زمانی، که مقدونیّه پس از جنگ‌های خشیارشا با یونان از دولت هخامنشی جدا شد، (۴۸۰ ق. م) تا زمان ضمیمه گشتن بروم (۱۴۸ ق. م) عمرش ۳۳۲ سال بود.

چنان بود احوال ملک اسکندر در زمان جانشینانش و پس از تجزیه دولت او

۱۱۶- Cynoscephales.

۱۱۷- Flaminius.

(۳)- تقریبا نه میلیون فرانک طلا یا ۴۵ میلیون ریال.

در سالهای بعد، که ذکر شد. از وقایع آنچه، که با تاریخ ایران ارتباط مستقیمی داشت، مشروحا و مابقی را بطور اجمال ذکر کردیم. وقایع نوع دوّم هرچند با تاریخ ایران ارتباطی ندارد، باوجود این دانستن آن برای فهم اوضاع آن زمان، بطور کلّی، مقتضی است و برای تاریخ ایران هم بیفایده نیست. اکنون موقع آن رسیده، که بتاریخ ایران برگردیم.

چون، چنانکه گذشت، عدّه دولت‌هائی، که بر خرابه‌های امپراطوری اسکندر بنا شدند، زیاد بود و عدّه سلسله‌های سلطنتی و پادشاهان این سلسله‌ها نیز زیاد، برای اینکه خواننده بتواند هنگام رجوع جای هر کدام از سلسله‌ها یا پادشاهان را زود بیابد، فهرستی باین کتاب سوّم ضمیمه کردیم. جای پادشاهان در این فهرست موافق تاریخ است و معاصر بودن یا نبودن آنها با یکدیگر حتّی‌المقدور منظور شده.

فهرست پادشاهان آذربایجان میبایست ضمیمه شود، زیرا این دولت نیز بر خرابه‌های دولت اسکندر بنا شد، ولی، چون ارتباط آذربایجان با دولت پارت بیشتر است، مناسب‌تر دیدیم، که فهرست مزبور را در آخر کتاب چهارم، در جزء سایر فهرست‌ها قرار دهیم.

سنین سلطنت پادشاهان ممالکیکه پس از تجزیه از ۳۰۶ پارت اشک اوّل- ارشک ۲۵۰- ۲۴۸

آسیای سلوکی سلکوس اوّل نیکاتور ۳۰۶- ۲۸۰

آن‌تیوخوس اوّل سوتر ۲۸۰- ۲۶۱

آن‌تیوخوس تئوس ۲۶۱- ۲۴۶

کاپادوکیّه آریارات دوّم ۳۰۱- ۲۸۰ ۲۸۰- ۲۳۰

آریارات سوّم تقریبا ۲۵۷- ۲۲۰

۴ پنت کاپادوکی مهرداد سوّم ۳۰۱- ۲۸۰

آری‌برزن ۲۶۶- ۲۴۹

مهرداد چهارم ۲۴۹- ۱۹۰

شدن امپراطوری اسکندر تاسیس گشتند تا ۵۰ ق. م پرگام فی‌له‌تر ۲۸۳- ۲۶۳

اومن ۲۶۳- ۲۴۱

بی‌تی‌نیّه زی‌په‌تس ۳۲۷- ۲۷۹

نی‌کومد ۲۷۹- ۲۵۰

زیه‌لاس ۲۵۰- ۲۲۹

مصر بطالسه بطلمیوس اوّل سوتر ۳۰۶- ۲۸۵ (فوت ۲۸۲)

بطلمیوس دوّم فیلادلف ۲۸۵- ۲۴۶

۴ مقدونیّه کاسّاندر ۳۰۶- ۲۹۷

فیلیپ چهارم ۲۹۷

آن‌تی‌پاتر آلکساندر دمتریوس پولی‌ارست ۲۹۴- ۲۸۷

پیرّوس ۲۸۷- ۲۸۶

لیزیماک ۲۸۶- ۲۸۱

سلکوس نیکاتور ۲۸۱- ۲۸۰

بطلمیوس کرائونوس ۲۸۰- ۲۷۹

سنوات فترت ۲۷۹- ۲۷۵

آن‌تی‌گون گوناتاس ۲۷۵- ۲۳۹

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۱۶۷

پارت اشک دوّم- تیرداد اوّل ۲۴۸- ۲۱۴

اشک سوم- اردوان اول ۲۱۴- ۱۹۶

اشک چهارم- فری‌یاپت ۱۹۶- ۱۸۱

اشک پنجم- فرهاد اول ۱۸۱- ۱۷۴

اشک ششم- مهرداد اول ۱۷۴- ۱۳۶

آسیای سلوکی سلکوس گالّی‌نی‌کوس ۲۴۶- ۲۲۶

آن‌تیوخوس هی‌یراکس (وفات ۲۲۷)

سلکوس سوّم سوتر ۲۲۶- ۲۲۳

آن‌تیوخوس سوّم کبیر ۲۲۳- ۱۸۷

سلکوس چهارم ۱۸۷- ۱۷۵

آن‌تیوخوس چهارم ۱۷۵- ۱۶۴

آن‌تیوخوس پنجم اوپاتر ۱۶۴- ۱۶۲

دمتریوس اوّل سوتر ۱۶۲- ۱۵۰

آلکساندر بالاس ۱۵۰- ۱۴۵

دمتریوس دوّم نیکاتور ۱۴۶- ۱۲۵

کاپادوکیّه آریارات چهارم ۲۲۰- ۱۶۳

آریارات پنجم (مهرداد) ۱۶۳- ۱۳۰

۴ پنت کاپادوکی فرناک ۱۹۰- ۱۶۹

مهرداد پنجم ۱۶۹- ۱۲۱

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۱۶۸

پرگام آتّال اوّل ۲۴۱- ۱۹۷

اومن دوّم ۱۹۷- ۱۵۹

آتّال دوّم ۱۵۹- ۱۳۸

بی‌تی‌نیّه پروسیاس اوّل ۲۲۹- ۱۸۲

پروسیاس دوّم ۱۸۲- ۱۴۹

نی‌کومد دوّم ۱۴۹- ۹۵

مصر بطالسه بطلمیوس سوّم اورگت ۲۴۶- ۲۲۱

بطلمیوس چهارم فیلوپاتر ۲۲۱- ۲۰۳

بطلمیوس پنجم اپی‌فان ۲۰۳- ۱۸۱

بطلمیوس فیلومتر ۱۸۱- ۱۴۵

بطلمیوس هفتم اوپاتر ۱۴۵

بطلمیوس هشتم

۴ مقدونیّه دمتریوس دوّم ۲۳۹- ۲۲۹

آن‌تی‌گون دسن ۲۲۹- ۲۲۰

فیلیپ پنجم ۲۲۰- ۱۸۰

پرسه ۱۷۸- ۱۶۸

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۱۶۹

پارت اشک هفتم- فرهاد دوم ۱۳۶- ۱۲۷

اشک هشتم- اردوان دوم ۱۲۷- ۱۲۴

اشک نهم- مهرداد دوم ۱۲۴- ۷۶

اشک دهم- سندروگ ۷۶- ۶۷

آسیای سلوکی تری‌فون و آن‌تیوخوس ششم ۱۴۵- ۱۴۲

آن‌تیوخوس هفتم سی‌ده‌تس ۱۳۸- ۱۲۹

آلکساندر دوّم زابی‌ناس ۱۲۸- ۱۲۳

سلکوس پنجم ۱۲۵

آن‌تیوخوس هشتم گریپوس ۱۲۵- ۹۵

آن‌تیوخوس نهم سیزیکی ۱۱۶- ۹۵

آن‌تیوخوس دهم ۹۴- ۸۳

سلکوس ششم ۹۶- ۹۵

فیلیپ اوّل ۹۲- ۸۳

دمتریوس سوّم ۹۵- ۸۸

آن‌تیوخوس دوازدهم ۸۹- ۸۴

تیگران ۸۴- ۶۹

آن‌تیوخوس دوازدهم ۶۹- ۶۵

کاپادوکیّه آریارات ششم ۱۳۰- ۱۱۲

آریارات هفتم ۱۱۲- ۱۰۰

آریارات هشتم ۱۰۰- ۹۶

۴ پنت کاپادوکی مهرداد ششم اوپاتر ۱۲۱- ۶۳

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۱۷۰

پرگام آتّال سوّم ۱۳۸- ۱۲۹

بی‌تی‌نیّه نیکومد سوّم ۹۵- ۷۴

مصر بطالسه اورگت دوّم ۱۴۵- ۱۱۶

بطلمیوس دهم سوتر دوّم ۱۱۶- ۱۰۷

بطلمیوس یازدهم آلکساندر اوّل ۱۰۷- ۸۸

بطلمیوس دهم سوتر دوّم ۸۸- ۸۰

برنیس چهارم ۵۵

کلئوپاتر ششم ۵۱- ۳۰

برنیس سوّم- بطلمیوس دوازدهم آلکساندر دوّم ۸۰

بطلمیوس سیزدهم- آولت ۸۰- ۵۱

۴ مقدونیّه

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۱۷۱

کتاب چهارم دوره پارتی، یا عکس‌العمل سیاسی

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۱۷۲

مقدّمه

چنان بود دوره مقدونی و یونانی تاریخ ایران، که گفته شد. اینک داخل دوره‌ای میشویم، که دوره عکس‌العمل سیاسی ایران است، یعنی دوره‌ای، که در آن بی‌بهره‌مندی‌های ماراتن و سالامین و شکست‌های ایسّوس و گوگمل «۱» تلافی میشود و ایران استقلال خود را، که در آخر دوره هخامنشی از دست داده بود، برگردانیده دوباره آقای بخش بیشتر مشرق معلوم آن زمان میگردد، در سر بخش دیگر مشرق و رسانیدن خود بحدود دولت هخامنشی با دولت جهانی روم دست پنجه نرم میکند و اگر در این راه بهره‌مندی‌های دوره هخامنشی‌ها را ندارد، لااقّل رومیها را در مدّت تقریبا سیصد سال در کنار فرات متوّقف میدارد.

در این مدّت مدید دولت ایران مبارز نیرومند و حریف پرزور امپراطوری روم است، چنانکه خود رومیها اذعان دارند، که دنیای معلوم آن زمان بین این دو دولت تقسیم شده. نام مخصوص این دولت، که تا اینجا دولت ایرانش نامیدیم، چیست؟ دولت ماد و دولت پارس هم دولت‌های ایران بودند. پس چنانکه بهریک از آنها نامی داده شده، این دولت هم در تاریخ نامی دارد. این دولت ایران دولت پارت است، یعنی دولت یکی از اقوام ایرانی، که تا این زمان پا بعرصه تاریخ نگذارده بود و از نیمه قرن سوّم ق. م از تاریکی قرون گذشته بیرون آمده در مدّت تقریبا پنج قرن کارهای بزرگ انجام داد. سلوکی‌ها را از ایران راند، جلوسیل مردمان شمال شرقی را، که بطرف خراسان جاری بود، گرفت و آن بسوی دیگر متوجه گردید، بفتوحات رومیها در مشرق خاتمه داده برای اوّل دفعه بآنها فهماند،

۱- Issus ,Salamine ,Marathon ,

که برای جهانگیریشان حدّی است. این دولت یکی از بزرگترین دولی است که در ایران تشکیل شده و از حیث مدّت عمرش طولانی‌ترین دولتی، که تا زمان ما در ایران بوجود آمده. اکنون بهتر است بذکر وقایع این دوره بپردازیم، زیرا از این راه اوضاع و احوال این دولت بهتر و بیشتر روشن خواهد بود.

منابع کتاب

قبل از شروع بمطلب باید تذکّر دهیم، که مبانی این کتاب بیشتر بر سرچشمه‌های غربی است، یعنی بر کتبی، که مورّخین و نویسندگان یونانی و رومی نوشته‌اند و تحقیقاتی، که دانشمندان اروپائی در مسکوکات اشکانی و نیز در آثاری، که از دوره پارتی پیدا شده، کرده‌اند. جهت آن است، که مورّخین و نویسندگان قرون اوّلی اسلامی از ایرانی و عرب، چنانکه خودشان گفته‌اند و اگر هم نمیگفتند معلوم بود، اطلاعات کمی از این دوره داشته‌اند و چه بسا، که این دوره را با دوره جانشینان اسکندر و سلوکیها مخلوط کرده و بیک نام کلّی، که «ملوك الطّوایف» باشد، قناعت ورزیده، بالاخره چیزی هم نگفته‌اند (در جای خود، وقتیکه از این نوع نویسندگان و نوشته‌های آنان صحبت خواهیم داشت، این نکته روشن خواهد بود). اما مورّخین و نویسندگان یونانی و رومی، که نامشان پائین‌تر گفته خواهد شد، نظر بروابطی، که دولت سلوکی یا امپراطوری روم با دولت پارت داشته‌اند و از جهت جنگهائی، که بین این دولت‌ها روی داده، وقایع بسیاری را نوشته‌اند و دیگر اینکه در زمان قیاصره اوّلی روم نظری بود، که مقام پارت را حقّا با مقام روم مساوی میدانستند و حتّی عقیده داشتند، که دنیای معلوم آن روز بین دو دولت رومی و پارتی تقسیم شده.

از این‌رو مورّخین رومی عادت کرده بودند، که گاهی در باب وضع دولت پارت و عادات و اخلاق اشکانیان در کتب خود اطلاعاتی بدهند، چه مربوط برومیها باشد، چه نباشد. این نظر باعث گردیده، که دیوکاس‌سیوس و یوسف فلاویوس و تاسی‌توس زمانهای تاریخی را از ۶۹ ق. م تا ۷۲ میلادی بطور کامل برای ما شرح داده‌اند.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۱۷۴

امّا وقایع پارت را قبل از ۶۹ ق م دو کس شرح داده، یکی ژوستن است، که کتابهای تروگ پومپه را خلاصه کرده (صفحه ۸۷ این تألیف) و دیگری پلوتارك (صفحه ۸۴). کتابهای اوّلی بسنه ۹ ق. م خاتمه مییابد، ولی بواسطه بی مراقبتی ژوستن یا تروگ پومپه وقایع قسمتی از ۹۴ تا ۵۵ ق. م ذکر نشده.

نویسنده دیگر، یعنی پلوتارک جنگهای کراسّوس و آن‌تونیوس را با اشکانیان شرح میدهد. راست است، که باوجود نوشته‌های این مورّخین و نویسندگان دیگر، تاریخ پارت باز کاملا روشن نیست و بزمانهائی میرسیم، که نوشته‌های راجعه بآن گم شده است، مثلا زمانها بین ۹۴ و ۶۹ ق. م و نیز بخش‌هائی بین ۷۲ و ۲۲۷ م.

ولی منبع مهمّ دیگری، که موجود است، یعنی مسکوکات اشکانی، خصوصا از سنه ۳۷ ق. م، که سکّه‌ها دارای تاریخ شده است، کمک گران‌بهائی بمحقّق میکند و تحقیقات در جاهائی، که در دوره پارتی جزء دولت هند و سکائی بوده، نیز تا اندازه‌ای تاریخ این دوره را روشن میسازد و بالاخره باید بیفزائیم، که علاوه بر دو منبعی، که ذکر شد، یعنی نوشته‌های مورّخین و نویسندگان غربی و مسکوکات اشکانی، باید سرچشمه ارمنی را هم در نظر گرفت. مورّخین و نویسندگان ارمنستان کتبی از خود باقی گذاشته‌اند، که برای تاریخ دولت پارت بی‌فایده نیست. راست است، که این کتب را از حیث اهمیّت و اعتبار نمیتوان در ردیف کتب یونانی و رومی گذارد، ولی از این حیث، که ارمنستان، یعنی مملکتی، که باعث آنهمه منازعات و جنگ‌ها بین پارتی‌ها و رومیها بود، چه نظری بایران پارتی داشت و چگونه ارامنه طرفدار و حامی سلسله اشکانی بودند، از نوشته‌های نویسندگان آن بیشتر روشن است.

چون از آنچه در باب سرچشمه‌های تاریخ پارت گفته شد، باین نتیجه میرسیم، که منبع مهمّ باز همان کتب نویسندگان یونانی و رومی است، باید آنها را باختصار شناساند، تا معلوم باشد، اینها کی‌ها بوده‌اند، در چه زمان میزیسته‌اند و چه نوشته‌اند. بعض این نوع مورّخین و نویسندگان را، که اطّلاعاتی راجع

به پارت داده‌اند، در مدخل این تألیف شناسانده‌ایم، مثلا تروگ پومپه (صفحه ۷۹)، یوسف فلاویوس (صفحه ۸۰)، تاسی‌توس (صفحه ۸۳)، پلوتارک (صفحه ۸۴)، ژوستن (صفحه ۸۷)، ازب یا اوسویوس (صفحه ۸۹)، آم‌مین مارسلّن (صفحه ۸۹)، سترابون (صفحه ۹۲) و ایزیدور خاراکسی (صفحه ۹۳). بنابراین، در اینجا تکرار زاید است و فقط باید اشخاصی را شناساند، که در مدخل این تألیف شناسانده نشده‌اند. ترتیب ذکر اسامی این اشخاص موافق ترتیب الف باء است، یعنی

برخلاف ترتیبی است، که در مدخل اتّخاذ شده و در تقدّم و تأخّر آنها زمان زندگانیشان در نظر بوده، زیرا گمان میکنیم، که با این ترتیب برای خواننده پیدا کردن اسامی در موقع رجوع آسان‌تر باشد. بهرحال اشخاص این‌هایند:

آپ‌پیان اسکندرائی «۱»

این مورّخ یونانی در ابتداء قرن دوّم میلادی بدنیا آمد و معاصر تراژان و هادریان امپراطوران روم بود «۲». در روم بوکالت مرافعه میپرداخت، بعد دارای شغل مهمّی در مصر شد و بزبان یونانی تاریخ روم را از زمانهای قدیم تا زمان خودش نوشت. در این تألیف تاریخ ممالکی را، که ضمیمه روم شدند، قبل از الحاق آنها نوشته است و آن دارای ۲۴ کتاب بود. مدارک بسیار خوبی در دست داشته، ولی بعض جاهای این مدارک را صحیحا نقل نکرده. اسلوب انشاء ساده ولی خشک است، از کتب او فقط قسمتی باقی مانده و برای تاریخ ایران هم مورد استفاده است (چنانکه بیاید)، تاریخ دولت پنت کاپادوکی را هم موافق نوشته‌های او ذکر کردیم.

آتنه (بیونانی آثنایس) «۳»

از نحویّون یونانی است. در شهر نوکراتیس «۴» مصر بدنیا آمد و زندگانی او در اواخر قرن دوّم و اوایل قرن سوّم میلادی بود (در ابتداء در اسکندریّه و بعد در روم). تألیفی دارد موسوم به «ضیافت حکماء»، که دارای ۱۵ کتاب است و حاکی از عادات

---

(۱)- Appien d'Alexandrie.

(۲)- اواخر قرن یکم و اوایل قرن دوّم میلادی.

(۳)- Athenaios.

(۴)- Neucratis.

و اخلاق و زندگانی خانواده‌ای و عمومی یونانیها و نیز علوم و صنایع. افق نظر مؤلّف، چنانکه از نوشته‌هایش دیده میشود، تنگ است، ولی کتابهایش در عالم قدیم سرچشمه اطّلاعات علمی بشمار میرفت و جایگیر تصنیفات و تألیفاتی بود، که گم شده بود. بعض کتابهای آتنه، که راجع برجال است، اطّلاعات تاریخی نیز میدهد و برای مقایسه با کتابهای دیگران مفید است.

ارزیوس «۱»

مورّخی است، که در تارّاکن شهر اسپانیائی در آخر قرن چهارم میلادی تولّد یافت و در اوایل قرن پنجم م. در سلک روحانیّون مسیحی درآمد. او از مریدان سنتوگوستن «۲»، یکی از معروفترین آباء کلیسای کاتولیک، بود و تألیفی راجع بتاریخ کرده، که در آن خواسته بشهادت وقایع صحّت نظر استادش را برساند. خطوط جلی تاریخ او این است، که پذیرفتن دین مسیح ضرری بزندگانی تاریخی مردمان نرسانیده. از تألیفات او دیده میشود، که بمنابعی، که در زبان لاطینی نوشته شده بود، دست‌رسی داشته و از مندرجات آن خوب مطّلع بوده، ولی منابع یونانی و شرقی را بد میدانسته. جائی از نوشته‌های او برای تاریخ دولت پارت، چنانکه بیاید، مورد استفاده است.

آگاثیاس «۳»

نویسنده یونانی، که در ۵۳۶ میلادی در االی «۴» (آسیای صغیر) تولد یافت و در اسکندریه و بیزانس درس خواند.

پس از آن بتحصیل در رشته حقوق پرداخت و وکیل مرافعه گردید. تاریخ درگذشتن او ۵۸۲ میلادی است. تألیفاتی دارد، که ازجمله تاریخ سلطنت ژوستی‌نین «۵» امپراطور بیزانس است و شامل زمانی از ۵۵۲ تا ۵۵۸. این کتاب را ذیل کتاب پروکوپ میدانند (رجوع بصحفه ۹۰ این تألیف شود).

آفریکانوس (سکستوس یولیوس) «۶»

در قرن سوّم میلادی میزیست و در جنگهای امپراطور روم سپ‌تیم سور «۷» با مدّعی او پس‌سن‌نیوس نیگر «۸» و نیز آدیابن «۹» و خسرون «۱۰»، که جزء دولت پارت بودند، شرکت داشت (شرح

---

(۱) Orosius.

(۲) Saint Augustin.

(۳) Agathias.

(۴) Eoline.

(۵) Justinien.

(۶) Sextus Julius Africanus).

(۷) Septimus Severus.

(۸) Poscennius Niger.

(۹) Adiabene.

(۱۰) Chosroene.

این جنگها در جای خود بیاید). از جهت تألیفی، که کرده معروف است. او تاریخ وقایع را از ابتدای خلقت عالم تا ۲۲۱ میلادی معلوم داشته و ضمنا تواریخ را بحساب سال شماری عیسوی با حسابهائی، که قبل از آن بوده مقایسه کرده، ولی، از این تألیف قسمت کمی باقی است و مابقی گم شده. از تألیفات دیگرش هم قطعاتی باقی مانده. برای تاریخ دولت پارت نیز از نوشته‌های او میتوان اطّلاعاتی تحصیل کرد.

اوتروپیوس «۱»

مورّخ رومی، که با ژولیان امپراطور روم بجنگ شاپور دوّم ساسانی رفت و در ۳۷۰ م. درگذشت. تاریخ روم را باختصار از ابتدای بنای آن تا در گذشتن یویان «۲» امپراطور روم، یعنی ۳۶۴ میلادی نوشته. اسلوب، انشاءاش ساده است و قضاوتهایش بیطرفانه. زاید است گفته شود، که اطّلاعاتی نیز بتاریخ دولت پارت و زمانهای دیگر ایران از نوشته‌های او بدست میآید.

بطلمیوس کلودیوس «۳»

عالم هندسه و هیئت دان معروف یونانی، که در نیمه اوّل قرن دوّم میلادی در اسکندریه مصر میزیست. از تألیفاتش اطّلاعاتی راجع بزندگانی او بدست نمیآید. معروف‌ترین تألیف او بیونانی به مگاله سونتاکسیس «۴» (مجموعه بزرگ) موسوم است و این تألیف را اکنون باسمی، که اعراب بآن داده‌اند، المجست نامند. این تألیف از ۱۳ کتاب ترکیب شده است و حاوی تمامی چیزهائی است، که از حیث علوم ریاضی (مخصوصا هندسه) و هیئت باعث شهرت بطلمیوس گردیده. تألیف دیگرش جغرافیای او است، که دارای هشت کتاب است. هیئت بطلمیوس چنانکه معلوم است، حالا بهیئت قدیم معروف است و از زمان کپرنیک «۵» هیئت‌دان لهستانی، که در نیمه اوّل قرن پانزدهم میلادی در گذشته، هیئت بطلمیوس را باطل میدانند. امّا جغرافیااش برای تاریخ عهد قدیم اهمیّتی بسزا دارد و برای تاریخ قدیم ایران

---

۱) Eutropius .

۲) Jovien .

۳) Claudius Ptolemee) .

۴) Megalet axis .

۵) Copernic .

هم مفید است.

پسیدونیوس «۱»

عالم معروف یونانی در ریاضیّات و هیئت در شهر آپامه سوریّه در ۱۳۵ ق. م تولد یافت و در ۵۰ ق. م در روم درگذشت.

مدّتی در جزیره ردس سکنی گزیده بود. او معلّم سیسرون نطّاق معروف روم بشمار میرود و معروف است از این حیث، که دوّم شخصی بوده، که خواسته بزرگی کره زمین را معلوم دارد (اوّل شخص اراتستن یونانی بود، که ذکرش در صفحه ۹۱ این تألیف گذشت). نتیجه زحمات او چنین است، که محیط کره زمین از ۱۸۰ هزار تا ۲۴۰ هزار استاد است، ولی چون نمیدانند استاد یونانی صحیحا چند مطر است، طول این مسافت را هم نمیتوانند صحیحا معیّن کنند (استاد را از ۴۹ تا ۸۵ متر میدانند، ولی محقّقا معلوم نیست). بطور کلّی روشن است، که اسلوب اراتستن عالی‌تر از اسلوب پسیدونیوس بوده. از کارهای دیگر پسیدونیوس نیز این است، که میخواسته مسافت زمین را تا ماه و آفتاب معلوم دارد و باین نتیجه رسیده است، که مسافت اوّلی مساوی ۵۲ و یک هشت یک شعاع زمین است و مسافت دوّمی معادل ۱۳۰۹۸ برابر همان شعاع، ولی معلوم نیست، که بچه وسیله و با کدام اسلوب باین نتیجه رسیده است. این عالم تحریراتی هم راجع بتاریخ دارد، زیرا وقایع را از فوت اسکندر تا چند سال قبل از اینکه درگذرد، نوشته است، ولی فقط قسمت‌هائی از این تألیفش مانده است و باقی مفقود. از نوشته‌های او برای تاریخ ایران پس از اسکندر نیز میتوان اطّلاعاتی بدست آورد.

پوزانیاس «۲»

سیّاح و نویسنده یونانی از قرن دوّم میلادی. محلّ تولّدش درست معلوم نیست، گمان میرود، که در لیدیّه آسیای صغیر بدنیا آمده و جوانی‌اش را آنجا بسر برده. کتابهای او توصیف یونان است. ده کتاب دارد، که هر کدام راجع بیک ولایت یونانی است. اطّلاعات تاریخی

. Posidonius (۱)

. Pausanias (۲)

و داستانی و افسانه‌ها و روایات مردم عوام در کتابهای او زیاد است، ولی کلّیه کتابهایش یکنواخت نیست: در بعضی بیشتر کار کرده، در برخی کمتر، در بعضی ساده‌لوح است، در برخی شکّاک. چون داستانها و روایات مردم در کتابهای او زیاد است، از این جهت گاهی کتاب او یگانه منبع اطّلاعاتی است راجع باین قسمت‌ها. طرز انشاءاش را نمیپسندند: از چیزنویسی مورّخین قدیم مانند توسیدید و هرودوت و غیره خیلی دور است. چون در صفحه ۲۰۴۴ و ۲۰۵۰ ذکری از این نویسنده شد، بی‌اینکه او را بشناسانیم، در اینجا بجبران این نقص پرداختیم.

پولی‌ین «۱»

حقوق‌دان و وکیل مرافعه، که در زمان مارک اورل «۲» و لوثیوس وروس «۳» امپراطوران روم در روم میزیست (قرن دوّم میلادی). تألیفی دارد موسوم بحیله‌های جنگی «۴»، که در آن موارد و نظایر انواع حیله‌ها را جمع کرده و بلکه از این موضوع هم تجاوز کرده انواع تقلّبات و کارهای پست جامعه را شرح داده. کتاب او اهمیّت تاریخی دارد، زیرا محقّقین عقیده دارند، که مواد تألیفش را با دقّت و تحقیقی زیاد جمع کرده. تألیف دیگری نیز دارد، که راجع بمقدونیّه و شهر تب‌وفنّ تعبیهٔ الجیشی است.

دیون کاسّیوس «۵»

(اسم او را بیشتر دیوکاسّیوس نویسند) مورّخ یونانی است، که در ۱۶۰ میلادی در شهر نیکه در بی‌تی‌نیّه آسیای صغیر بدنیا آمد و در ۲۳۵ درگذشت. او در ۱۸۰ بروم رفت و عضو مجلس سنا شد.

در زمان آلکساندر سور والی «۶» روم در افریقا بود و بعد بمشاغل مهمّ دیگر معیّن گردید. او گوید دمون (شیطان) بخوابش آمد و او را تشویق کرد، که کتب تاریخی بنویسد. بنابراین او تاریخ روم را نوشت و آن از آمدن انه «۷» بایطالیا است تا زمان آلکساندر سور (۲۲۹ میلادی).

دیون کاسّیوس ۲۲ سال از عمر خود را صرف این تاریخ کرده و ۸۰ کتاب

---

(۶). Polyen

(۱). Marc-Aurele

(۲). Lucius Verus

(۳). Strategemata

(۴). Dion Cassius

(۵). Proconsul

(۷). Enee

نوشته، ولی عدّه بسیار کمی از کتب او در زمان ما باقی است. در باب تاریخ او باید گفت، آنچه که راجع بتاریخ قدیم روم است، چندان مورد اعتماد نیست، بپیش گوئی‌ها و تفأّل و تطیّر معتقد است، ولی وقایعی را، که بزمان او نزدیک بوده درست نوشته. از حیث انشاء دیون کاسّیوس از توسیدید مورّخ یونانی، که ذکرش در صفحه ۷۲ این تألیف گذشت، تقلید کرده. از کتب او میتوان اطّلاعاتی زیاد راجع بتاریخ دولت پارت بدست آورد.

فرونتو (مارکوس اورلیوس فرونتو) «۱»

نویسنده رومی، که بعد از ۱۷۵ میلادی درگذشت. در روم معلّم فصاحت بود و دو قیصر روم (مارک اورل) و (لوثیوس وروس) از شاگردان او بودند. در ۱۴۳ میلادی برتبه قنسولی رسید. در قرن نوزده میلادی از دفاتر قدیم شهر میلان (در ایطالیا) قطعاتی از مکاتبه او با مارک اورل بدست آمده و آن معلوم میدارد، که ادبیّات لاطینی را خوب میدانسته. از نوشته‌های او در یکی دو مورد اطّلاعات کمی راجع بروابط رومیها با پارتی‌ها بدست میآید.

کاپی تولینوس (یولیوس) «۲»

یکی از نویسندگان رومی است، که تاریخ وقایع زمان امپراطورهای روم را نوشته‌اند و به «نویسندگان تاریخ اوگوست‌ها» معروفند. کاپی‌تولینوس در زمان دیوکلثین «۳» میزیسته (قرن سوّم میلادی) و تاریخ امپراطورهای روم را موسوم به آن‌تونن «۴» مارک اورل- لوثیوس وروس- ماکرن «۵» و دوماک‌سی‌من «۶» و سه‌گردیان «۷» نوشته.

بعضی قسمت‌های کتاب کاپی تولینوس برای تاریخ اشکانیهائی، که با بیشتر این امپراطورها معاصر بوده‌اند، مفید است.

لوثین (لوکیانوس) «۸»

بزرگترین سوفسطائی یونانی بشمار میرود. او را ولتر «۹» عهد قدیم گفته‌اند. در ۱۲۵ م. در ساموسات (که در ساحل فرات در شمال شرق انطاکیّه واقع است) از والدین

---

(۱) Marcus Aurelius Fron.

(۲) Julius Capitolinus.

(۳) Dioclétien.

(۴) Antonin.

(۵) Macrin.

. Maximin (۹)

. Gordien (۸)

.) Lucien (Lukianus (۷)

. Voltaire (۶)

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۱۸۱

فقیر تولّد یافت و پس از آموختن زبان یونانی در انطاکیّه نطّاق محکمه عدلیّه گردید. بعد معلّم فنّ فصاحت و بلاغت بود و باین سمت بمسافرتهای زیاد در آسیای صغیر- یونان- مقدونیّه- ایطالیا و گالّیا پرداخته، نطقهای زیاد در موقع جشن‌های عمومی کرد. تألیفاتی زیاد راجع بفلسفه و فنّ فصاحت و بلاغت و تاریخ دارد. از تحریرات او کتابی است، که بعد از خاتمه جنگ رومیها با پارتی‌ها در ۱۶۵ م. نوشته و اشخاصی را، که میخواسته‌اند تاریخ این جنگ را مانند توسیدید و هرودوت بنویسند، ولی لیاقت این کار نداشته‌اند، انتقاد کرده.

هرودیانوس «۱»

مورّخ یونانی، که در اسکندریّه بدنیا آمده بود. زمان حیات او را از ۱۷۰ تا ۲۴۱ م. میدانند. در روم سکنی گزید و تاریخ روم را از فوت آن‌تونن تا گردیان سوّم بیونانی نوشت. این تاریخ از هشت کتاب ترکیب یافته و بزبان خوبی نوشته شده. مؤلّف خیلی بیطرف است، ولی متاسّفانه تاریخ وقایع را تصریح نکرده. راجع بدولت پارت از نوشته‌های او میتوان اطّلاعاتی یافت.

نویسندگان ارمنستان همانند، که در مدخل این تألیف اسامیشان ذکر شده:

ماراپاس کاتینا (صفحه ۹۴)، باردسن (صفحه ۹۶)، آگاتانژ (صفحه ۹۶)، فوستوس بیزانسی (صفحه ۹۷)، زنوب گلاگی (صفحه ۹۷)، موسی‌خورن (صفحه ۹۸)، الیزه وارتابد (صفحه ۹۸) و لازارفاربی (صفحه ۹۷). در این‌جا فقط اسم یکنفر را باید ذکر کنیم.

لروبنای ادسی

موسی‌خورن مورّخ ارمنستان اسم این نویسنده را گروپ‌نا «۲» ذکر کرده و گفته، که از اهل سوریّه بود و پسر آپ‌شاتار «۳» معاصر آبگار (اکبر) اوخاما «۴» پادشاه ادس (ادس یا اورفه پای‌تخت دولتی بود، که خسرون نام داشت و پادشاهان خسرون دست نشانده اشکانیان بودند). لروبنا تاریخ آبگار و پسرش را، که سندروگ مینامیدند نوشت. این نویسنده در قرن

۱- Herodianus.

۲- Gheroupna.

۳- Apschatar.

۴- Abgar Ouchama.

اوّل میلادی میزیسته و بعضی او را از شاگردان باردسن میدانند. عقیده اکثر علماء بر این است، که نوشته‌های او گم شده، ولی تقریبا در ۶۰ سال قبل در کتابخانه پاریس نوشته‌هائی پیدا شد، که موافق مندرجات آن نسبتش را به لروبنا دادند، زیرا اطّلاعاتی، که موسی‌خورن میدهد، با نوشته او موافق است. این نوشته شرح مکاتبه‌ای است، که آبگار با مسیح علیه السّلام کرده. نقّادان ارامنه این نوشته را از سر تا پا غیر معتبر میدانند و گویند از لروبنا نیست، ولی این نظر هنوز بجهاتی محقّق نگردیده. بهرحال جاهائی از نوشته‌های لروبنا به اشکانیان و بخصوص باشکانیان ارمنستان مربوط میباشد و بنابراین‌جا دارد، که از مفاد آن آگاه باشیم.

تذکّر

پارت در عهد قدیم مملکتی بود، که اکنون آنرا خراسان نامیم. داریوش اوّل در کتیبه‌های بیستون و تخت جمشید و نقش رستم، چنانکه در جای خود گذشت، (صفحات ۱۴۵۲ و بعد این تألیف) آن را پرثو نامیده و نویسندگان یونانی اسم این مملکت را، پارثیا «۱»- پارثوآیا «۲» نوشته‌اند.

بنابر املاء این اسم در زبان پارسی قدیم و نظر باینکه یونانیها برحسب تلفّظی، که ایرانیهای قدیم از این اسم میکردند، نام این مملکت را با حرف تتا «۳» ضبط کرده‌اند، میبایست پارت را حالا پارث بنویسیم و تلفّظ کنیم، ولی از آنجا، که امروز (ث) و (س) بیک نحو تلفّظ میشوند و چنین تلفّظ وجه اشتباه دارد، چنانکه شنونده از لفظ (پارث) (پارس) میفهمد، ناچاریم، برای احتراز از چنین التباسی بزرگ، پارث را پارت بنویسیم و تلفّظ کنیم. از این جهت است، که مؤلّف از املاء کتیبه‌های داریوش راجع باسامی، که حتّی‌المقدور در جاهای دیگر این تألیف رعایت کرده، در این‌جا منحرف گردیده.

وقتیکه بمدارک ارمنی تاریخ پارت رسیدیم، معلوم خواهد شد، که پارت را بالاخص پهل‌شاهسدان «۴» میگفتند و از این‌جا منسوب بپارت را پهلوی یا پهلوانی.

بنابراین باید عقیده داشت، که موافق موازین فقه اللغه پارسی پرثو، اسم پارت بپارسی قدیم، بمرور زمان به پهلو مبدّل شده بود و پرث مشتق از پرثو به پهل. بهمین

---

(۱)- Parita .

(۲)- Parthuraia .

(۳)- تتارا حالا در زبان‌های اروپائی با t h (می‌نویسند.

(۴)- یعنی پهل شاهستان.

مناسبت نویسندگان ارمنستان موافق تلفّظ زمان خود از این اسم آنرا پهل مینامیدند «۱».

نویسندگان قرون اوّلی اسلامی نام پارت را هیچ ذکر نمیکنند. پادشاهان این دوره را اشکانی یا اشغانی مینامند و خود دوره را باسم «ملوک الطّوایف» یاد میکنند (اگرچه این اسم در نظر آنها شامل دوره بعد از اسکندر است تا روی کار آمدن ساسانیان). بنابر آنچه گفته شد این نتیجه حاصل میشود، که اسم پارت در زبان پارسی قدیم پرثو بوده (کتیبه‌های داریوش اوّل) بعد پرث گردیده و بمرور پرثو به پهلو و پرث به پهل تبدیل یافته و در دوره اشکانیان و ساسانیان این لفظ بهمین معنی استعمال میشده

این را هم باید بگوئیم، که چون اسم این مملکت در ایران موافق مدارک اروپائی بپارت یا پارث مصطلح و مأنوس گشته و نمیخواهیم خرق اجماع کنیم، همان اسم را مینویسیم، ولی این تذکّر هم لازم بود، تا اصل اسم بزبان پارسی صحیح معلوم باشد.

نظری بجغرافیای پارت «۲»

از جنوب شرقی دریای گرگان (خزر) صفحه باریکی بطرف مشرق امتداد دارد و این منطقه از طرف شمال و جنوب بین کویرها و بیابانهای لم یزرع واقع است. میگوئیم صفحه باریک، زیرا نسبت بکویرهای اطراف عرض و طول آن خیلی کم است، چه طول

---

(۱)- (ث) پرثو به (ه) تبدیل یافته. نظایر آن در پارسی زیاد است. مثل مثر (آفتاب)، که مهر شده، سپثر- سپهر شده، پوثر (پسر)- پوهر (در زمان ساسانیان) و غیره. بعد (ر) پرهو به لام تبدیل یافته. نظایر قلب (ر) به (ل) یا بعکس در پارسی خیلی زیاد است، بخصوص در زبان عوام النّاس مثل: لیره- ریله، دیوار- دیفال و غیره و غیره. پس پرهو پل‌هو شده. از این مرحله تغییر، سند داریم: بعض نویسندگان ارمنی پهلوانی را موافق تلفّظ زمان خود پل‌هوونی ضبط کرده‌اند، چنانکه بیاید. بعد بالاخره یلهو پهلو شده است، یعنی برای آسانی تلفّظ (ل) و (ه) پس و پیش شده‌اند. همین‌طور پرث به پره و پله و پهل تبدیل یافته.

(۲)- از کتاب فرازر «خراسان» استفاده شده و نیز از جغرافیای مفصّل ایران، تألیف آقای مسعود خان کیهان، جلد اوّل، طبع طهران ۱۳۱۰.

این صفحه از غرب بشرق تا رود هریرود ۵۱۴ و از شمال بجنوب تا کویر ۳۲۲ کیلومطر یا میل ایرانی است «۱».

چهار زنجیره کوه از جنوب شرقی دریای گرگان بطرف مشرق بطور متوازی امتداد یافته و چون این زنجیره‌ها از یکدیگر جدا هستند وادی‌هائی در میان زنجیره‌ها تشکیل شده، اطراف این وادیها درختان زیاد دارد، خاک دامنه کوهها حاصل‌خیز است و آبهای فراوان، که از کوهها جاری است، رودهای بزرگی بوجود آورده.

در این صفحه نویسندگان عهد قدیم دو مملکت را اسم میبرند گرگان و پارت، ولی بطور قطع نمیتوان حدود این دو مملکت را معیّن کرد. چیزیکه محقّق بنظر میآید، این است، که گرگان در سمت شمال و غرب این صفحه بوده و پارت در طرف جنوب و شرق، یعنی بزرگترین قسمت وادیهای رود اترک و گرگان جزء مملکت گرگان بوده و کمترین قسمتش جزء پارت. هرودوت پارتی‌ها را با خوارزمیها، سغدیان، هراتی‌ها، گرگانی‌ها، زرنگی‌ها (سیستانی‌ها) و ثامانیان «۲» مربوط میدارد (کتاب سوّم، بند ۹۳، ۱۱۷)، ولی داریوش بزرگ در کتیبه‌های خود پارت را با زرنگ، هرات، ساگارتی (که در کویر لوت بود) و گرگان ارتباط میدهد. معلوم است، که نمیتوان تمامی مردمانی را، که هرودوت مینامد یا تمام سرزمین‌هائی، که داریوش ذکر میکند جزء پارت دانست. ذکر اسامی مردمان یا ایالات باهم فقط از این جهت است، که این مردمان و قسمت‌ها بیکدیگر نزدیک بوده‌اند. بنابراین و بنابر آنچه از نویسندگان عهد قدیم استنباط میشود، پارت خراسان کنونی بوده، یعنی تقریبا از دامغان کنونی شروع شده به هریرود امروز منتهی میگشته. بعضی، چنانکه کرارا در کتب دیگر این تألیف ذکر شده، در بند دریای گرگان (دروازه دریای کسپین) را حدّ فاصل بین پارت و ماد میدانستند. بهرحال بی‌تردید میتوان گفت، که پارت عهد قدیم

(۱)- غالبا شش کیلومتر را یک فرسنگ میدانند.

. T h a m a n i e n s (۱)

عبارت از ولایات کنونی بوده: دامغان، شاهرود، جوین، سبزوار، نیشابور، مشهد، بجنورد، قوچان، دره گز، سرخس، اسفراین، جام، باخزر، خواف، ترشیز، تربت حیدری. طول این ولایات از طرف مغرب بمشرق تقریبا ۴۸۰ کیلومطر است و عرض آنها تقریبا ۲۰۰ کیلومطر. بنابراین سطح پارت بالاخص تقریبا معادل ۹۶ هزار کیلومطر مربّع بوده، که بیش از سه برابر مملکت بلژیک کنونی میشود «۱» صفحه‌ای، که ذکرش گذشت، از کوهستانهائی در شمال و جلگه‌هائی در جنوب بدین ترتیب ترکیب یافته: اوّلا سه رشته کوه است یکی موسوم بدامان کوه یا کوههای اکراد، که دامنه‌اش بسمت کویر خوارزم امتداد دارد، دیگری بنام آلاداغ و میرابی در وسط و سوّمی باسم جغتای یا کوههای جوین در جنوب. این سه زنجیره کوهها باهم متوازی‌اند. رشته کوههای اوّلی آبهائی را، که به اترک میریزند، از آبهای تجن رود جدا میکند و زنجیره‌های کوههای مرکزی و جنوبی آبهای گرگان رود را از آبهای نیشابور. تشکیل این سه زنجیره سه وادی ایجاد کرده: ۱- وادی مشهد بین کوههای اکراد و آلاداغ و میرابی. ۲- وادی میان آباد بین آلاداغ و کوه جغتای یا جوین. ۳- وادی نیشابور میان جغتای و میرابی.

عدّه رودها هم موافق جلگه‌ها سه است: ۱- تجن «۲». ۲- رود نیشابور. ۳- رود میان‌آباد. آبهای رود تجن و نیشابور غالبا برای زراعت بکار میرود، ولی در باب میان رود عقیده این است، که به گرگان رود میریزد. بلندی این کوهها زیاد نیست، باوجود این ببلندی ۶ هزار پا میرسد و در جاهائی چراگاههای خوب دارد، ولی، برعکس کوههای گرگان، از حیث روئیدنی و جنگل غنی نیست، وادی‌ها خیلی حاصل‌خیز است، بخصوص وادی مشهد و نیشابور، که خاکش برای زراعت بسیار مناسب است و حاصل‌های خوب میدهد. بالاتر گفته شد، که یکی از رشته‌های کوه موسوم به کوه‌های اکراد است باید تذکّر دهیم، که این مردم را

(۱)- سطح بلژیک کنونی معادل ۲۹۴۵۶ کیلومطر مربع است، ۳۶ کیلومتر مربع معادل یک فرسنگ مربّع است.

(۲)- تجن را بعضی مشهد رود گفته‌اند.

شاه عبّاس بزرگ از کردستان کوچانیده بعدّه ۱۵ هزار نفر در این‌جا نشاند، تا جلو تاخت‌وتازهای اوزبک و تاتار را بگیرند. معلوم است، که بعدها عدّه نفوس آنها بیشتر شد و اکنون بیشتر اکراد بین وادی مشهد و کویر خوارزم سکنی دارند.

پارت اصلی، چنانکه از نوشته‌های جغرافیّون و مورّخین قدیم دیده میشود، همین کوهستان و جلگه‌ها بوده، که توصیف شد. این‌جاها قنوات زیاد احداث شده و در بعضی جاها رشته چاهها تا نیم فرسنگ از کوهها امتداد دارد. آثار محل‌ها نشان میدهد، که این‌جاها در عهد قدیم آبادتر بوده و زراعت و فلاحت حاصل‌های وافرتری ببرزگر میداده. زیادی است گفته شود، که این جلگه‌های حاصل‌خیز نسبت بکویرهای خوارزم و لوت چقدر امتیاز داشته و بی‌جهت نبوده، که سیل مردمان صحراگرد شمالی باین صفحات جاری بوده. این صفحات از حیث درختان میوه گوناگون غنی است و از معدنیّات مس و سرب و آهن و نمک و فیروزه زیاد دارد، ولی جای حیرت است که اسم فیروزه در کتب قدما برده نشده است. آب‌وهوای این صفحات معتدل است. اگرچه ژوستن گوید سخت است، ولی از اطّلاعات کنونی این نتیجه حاصل میشود، که زمستان از آبان تا فروردین امتداد دارد و سرما در شب شش یا هفت درجه (صد درجه‌ای) از صفر پائین‌تر نمیآید، و حال آنکه در روز میزان الحراره ۲۰- ۲۵ درجه بالای صفر نشان میدهد. تابستان بعکس، خیلی گرم است، بخصوص در جاهائی، که دامنه کوهها بطرف کویرها امتداد دارد. در این‌جاها بادهای خسته کننده و مضرّ از طرف کویر میوزد و در بعضی مواقع اثرات این بادها قابل تحمّل نیست، ولی در کوهستانها گرمای تابستان ملایم و معتدل است.

این است بطور اجمال نتیجه نظری بجغرافیای پارت قدیم. اکنون باید دید، که ممالک مجاور پارت کدام بودند. پارت را این صفحات محدود میساخته:

از طرف شمال خوارزم و مرو. از سمت مشرق هرات. از طرف جنوب زرنگ (سیستان) و ساگارتی (در کتیبه داریوش اساگارتی‌ی) و از سمت مغرب گرگان

این ممالک را باید یکایک تحدید کنیم، زیرا در تاریخ ایران چه قبل از این کتاب و چه بعد کرارا از این صفحات صحبت بوده و خواهد بود.

خوارزم

مملکتی است در شمال پارت، که از شمالی‌ترین زنجیره‌های کوههای آن بطرف رود جیحون امتداد می‌یابد. اسم صفحه مذکور در کتیبه‌های داریوش اوّل (خوارزمیش) و در کتب نویسندگان قدیم خوارزمیس است. این صفحه خشک و لم یزرع همیشه بهمین صفت توصیف گشته.

در عهد قدیم در این صفحه مردمان صحراگردی از نژادهای مختلف سکنی داشتند و امروز از جیحون تا تجن ترکمانها در این دشتها پراکنده‌اند. جمعیّت این صفحه در هرزمان کم بوده، چنانکه وامبری «۱» که در نیمه دوّم قرن نوزدهم میلادی باین صفحات مسافرت کرده، عقیده داشته، که عدّه نفوس ترکمانها از دریای گرگان تا بلخ تقریبا ۲۰۰ هزار خانوار یا یک میلیون نفر است. بنابراین میتوان گفت، که پارتیها از اینطرف خطری مشاهده نمیکردند، مگر وقتیکه مردمانی دیگر از آن طرف جیحون با مردمان اینطرف رود مزبور متّحد میشدند.

مرو

این صفحه را داریوش اوّل در کتیبه بیستون مرگوش نامیده و با باختر اسم برده، ولی جغرافیّون قدیم آنرا مرگیانا «۲» نامیده و جداگانه ذکر کرده‌اند، مثلا سترابون (کتاب ۱۱، فصل ۱۰، بند ۲) و بطلمیوس (کتاب ۶، بند ۱۱) و ایزیدور خاراکسی (پارت، بند ۱۴).

چنانکه راولین سن در باب این صفحه گوید (ششمین دولت بزرگ مشرق، صفحه ۱۰) مرگوش گه جزء باختر محسوب میشد و گاهی ولایتی مستقل بود. صفحه مزبور بر رود مرغاب واقع است و اکنون آنرا مرو مینامند.

مرغاب رودی است، که از کوههای پاراپامیز (افغانستان شمالی) شروع شده تقریبا بطرف شمال جاری است. سرچشمه این رود در ۳۶ درجه و ۵۰ دقیقه عرض شمالی در کوهها است و بطرف کویر جریان دارد. پهنای رود قبل از اینکه

. M . Wambery [۱۷]

. Margiana [۱۸]

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۱۸۹

بمرو برسد ۷۳ مطر است و عمق آن پنج پا. در عهد قدیم بوسیله سدّها و ترعه‌ها آب این رود را تا هفت فرسنگ تقریبا (چهل کیلومطر) از جریان طبیعیش منحرف میداشتند (نظری بصفحه ۱۵۰۵ این تألیف) و واحه‌ای تشکیل میشد، که محیط آن ۲۷۲ و قطرش ۸۰ کیلومطر بود (محیط ۴۵ فرسنگ و قطر تقریبا ۱۴ فرسنگ). این صفحه، که آن را از هر طرف کویرهائی در احاطه داشت، حاصلخیزترین صفحه معلوم بشمار میرفت، مخصوصا تاکهای این صفحه معروف بود، زیرا یکنفر با دو دست خود نمیتوانست ساقه تاک را بغل کند و طول خوشه‌های آن به نود سانتیمتر (تقریبا ۱۳ گره و نیم یا نه عشر گز کنونی) میرسید.

مرگیان را اگر صفحه جداگانه‌ای تصوّر کنیم، از نظر نظامی قوی نبود، ولی، چون جمعیّت زیاد داشت، برای پارت مهیب بشمار میآمد.

در خاتمه میافزائیم، که نام مرغاب را نویسندگان قدیم مارگوس «۱» ضبط کرده‌اند.

هرات

اسم این صفحه در کتیبه‌های داریوش اوّل هرای‌و است و یونانی شده آن آریا «۲»، زیرا نویسندگان قدیم نام آنرا چنین ضبط کرده‌اند. این صفحه‌ای است، که از طرف جنوب به پارت میپیوندد.

قسمت بیشترش کوهستان و بطور کلّی مانند کوهستانهای پارت است، اگرچه از حیث اندازه کوچک‌تر میباشد. اهالی آن جنگی بوده‌اند، ولی چون سکنه پارتی این ولایت بیشتر بوده پارتی‌ها از این طرف وحشتی نداشتند.

سیستان

در کتیبه‌های داریوش اوّل اسم این مملکت زرنگ بوده است و یونانی شده آن درانگیانا «۳» یا درانگه «۴». این مملکت در جنوب وادی هرات واقع است و تا دریاچه هامون یا سیستان (زرنگ) امتداد میابد. صفحه مزبور بیشتر کوهستانی است و رودهای کوچکی از کوههای پاراپامیز «۵» بدریاچه سیستان جاری است. چون جمعیّت سیستان در عهد قدیم زیاد

---

(۱)- Margus.

(۲)- Aria.

(۳)- Drangiana.

(۴)- Drangae.

(۵)- افغانستان شمالی.

نبود و چنین بنظر میآید، که جنگی نیز نبودند، پارت از این طرف هم واهمه‌ای نداشت. در جای خود این مطلب بیاید، که نام این مملکت، که زرنگ بود از نیمه دوّم ق. م از جهت آمدن سک‌ها (سکاها) باینجا مبدّل به سیستان شد (ساکستان سکستان- سگستان- سجستان- سیستان). باوجوداین

اکنون هم دریاچه سیستان را دریاچه زرنگ نیز نامند. بنابراین جنگی نبودن اهالی این مملکت را باید شامل ازمنه‌ای کرد، که هنوز سکها در این‌جا برقرار نشده بودند.

ساگارتی‌یا

این صفحه وسیع را داریوش اوّل (اساگارتی‌یه) نامیده و نویسندگان قدیم آن را (ساگارتی‌یا) ضبط کرده‌اند. این مملکت از طرف جنوب پارت را محدود میسازد و از طرف مغرب با سیستان هم حدّ است. اگر از قسمتی، که به تون و طبس می‌پیوندد، صرف‌نظر کنیم، باقی قسمت‌های این صفحه خشک و بی آب و علف است. در کویرهای نمک‌زار این صفحه غزال و گورخر زیاد یافت میشود. اهالی این مملکت مردمانی بودند صحراگرد، که از شکار گورخر و غزال زندگانی میکردند و چون جمعیّت این صفحه کم بود، از این طرف هم پارتی‌ها نگرانی نداشتند. راست است، که اهالی میتوانستند تاخت‌وتاز بصفحات هم‌حدّ و آباد پارت بکنند، ولی چون عدّه‌شان زیاد نبود، از عهده پارتی‌ها ممکن نبود برآیند. هرودوت مردم این صفحه یا ساگارتیها را طایفه‌ای از پارسیها دانسته و گوید، که بزبان پارسی حرف میزدند. عدّه سپاهیانی که این طایفه بدولت هخامنشی میداد هشت هزار نفر بود. اسلحه مسین و آهنین استعمال نمیکردند. اسلحه‌شان عبارت بود از شمشیرهای کوتاه و کمند. بعد نویسنده مزبور شرح میدهد، که در جنگ چگونه با کمند اسب یا انسان را گرفته هلاک میکنند (کتاب ۷، بند ۸۵). ظنّ قوی این است، که کمند را اهالی در زمان صلح هم بکار میبرده‌اند، باین معنی که شکار را بوسیله آن میگرفته‌اند.

گرگان

نام آن در کتیبه‌های داریوش اوّل و هرگان است و نویسندگان عهد قدیم اسم گرگان را (هیرکانیا) ضبط کرده‌اند. این

صفحه‌ای است، که از طرف شمال غربی و مغرب به پارت می‌پیوندد و عبارت است از دو وادی گرگان‌رود و اترک. اگرچه از حیث طبیعت، این مملکت شباهت زیاد به پارت دارد، ولی از حیث جنگل و ثروتهای دیگر از پارت خیلی غنی‌تر و آب‌وهوایش معتدل‌تر و کلیّهٔ مطلوب‌تر است.

کوهها پر از درختان است، چراگاههای خوب زیاد دارد، گلها و ریاحین جلگه‌ها را زینت داده، خاک باعلی درجه حاصل خیز است و میوه‌ها و ثمرات گوناگون بار میآورد، بخصوص تاک و درخت انجیر، که در عهد قدیم معروف بود.

آرّیان و دیودور و دیگران از قول سرداران اسکندر از این درختان بسیار تمجید کرده‌اند (صفحات ۱۶۴۰- ۱۶۴۳ این تألیف). سترابون نیز (در کتاب ۱۱، فصل ۷، بند ۲) توصیف ثروت این صفحه را کرده، چنانکه گوید: آسمان با این سرزمین مساعدتهای بسیار کرده. گرگان از حیث مساحت تقریبا نصف پارت بالاخصّ است و اگرچه این مملکت بواسطه وفور نعمت میتواند جمعیّت زیادی را قوت بدهد، ولی دیده نمیشود، که در عهد قدیم هم عدّه نفوسش با حاصلخیزی آن مطابقت داشته باشد، بنابراین میتوان گفت، که پارت از این طرف هم نگرانی نداشته.

چنین بود موقع پارت و صفحات مجاور آن در عهد قدیم و باید گفت، که این وضع جغرافیائی مساعد بود با اینکه مردمی نیرومند بپرورد، زیرا این مردم همسایگان قوی نداشتند، تا بتوانند سلطه خویش را بر پارت تحمیل کنند و مانع از رشد آن شوند. بنابراین بعض نویسندگان اظهار حیرت کرده‌اند، که چرا این مردم در دوره‌های زیاد در گمنامی مانده، زودتر پا بصحنه تاریخ ننهادند، زیرا نه در دوره آسوریها و مادیها ذکری، که درخور این مردم باشد، از آن میشود و نه در دوره هخامنشی. در زمان اسکندر پارتیها مطیع‌اند و فقط در ۲۵۰ ق. م بر سلوکیها قیام میکنند. جهت باید چنین باشد، که آسوریها بدین جا نیامده بودند، زیرا، چنانکه در جای خود گفته شد، آسوریها دماوند و قدری بعدتر کویر

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۱۹۲

لوت را آخر دنیا تصوّر میکرده‌اند (صفحه ۱۷۰ این تألیف). اما اینکه چرا در دوره مادی و هخامنشی ذکری، که در خور این مردم باشد، از آنها نمیشود؟ این معنی منحصر باین مورد نیست، مکرّر گفته‌ایم، که تا آمدن اسکندر بایران نویسندگان عهد قدیم جغرافیای مشرق ایران را درست نمیدانند و بوقایع آن علاقه‌مند نیستند.

بنابراین، نمیدانیم وقایع این مملکت چه بوده و چرا این مردم کارهائیکه در تاریخ ضبط شده و آن را بلند و نامی کرده باشد، از خود بروز نداده، شاید داده، ولی چون از مغرب آسیا دور بوده، در خاطرها نمانده، تا ضبط شود. باوجود این کتزیاس در یکی دو مورد ذکری از پارتی‌ها میکند (صفحه ۲۱۳ این تألیف- اگر بتوان نوشته‌های این نویسنده را مورد اعتماد قرار داد).

نژاد پارتیها

در باب نژاد پارتی‌ها، اگر بنوشته‌های مورّخین و جغرافیّون قدیم رجوع کنیم، می‌بینیم، که عقیده آنها از سه شق خارج نیست. بعضی مانند ژوستن، که کتاب‌های تروگ پومپه را خلاصه کرده، عقیده دارند، که پارتی‌ها از مردمان سکائی بوده‌اند و بزبان سکائی «پارت» بمعنی تبعید شده است (کتاب ۴۱، بند ۱). برخی مثل سترابون (کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۳) گویند، که پارتی‌ها از مردم داه بوده‌اند و این مردم نیز سکائی. در ابتداء اینها بالای پالوس مِاوتید «۱» یعنی دریای آزوو کنونی سکنی داشتند. بعد از آنجا کوچیده بطرف خوارزم رفته در همسایگی گرگان سکنی گزیدند. پس از آن از آنجا هم کوچیده بخراسان کنونی درآمدند. موافق این عقیده بعضی از هموطنان اوّلی آنها در وطن قدیمشان باقی ماندند. بالاخره عقیده‌ای هم اظهار شده که از آرّیان است. موافق آن، وقتیکه سزس تریس «۲» فرعون نامی مصر بمملکت سکائیّه قشون کشید، در مراجعت پارتیها را آورده در کوههای واقع در

۱- Palus Meotide)دریائی است، که بدریای سیاه بواسطه بوغاز کرچ، که در عهد قدیم یونانی‌ها آن را بوغاز بوسفور کیمّری مینامیدند، وصل میشود. اگرچه بالاتر کرارا این دریا را شناسانیده‌ایم، باز این تذکّر را لازم دانستیم.

۲- Sesostris .

مشرق دریای گرگان نشاند. این عقیده آخری را باید بکلّی کنار گذاشت، زیرا اکنون مسلّم است، که قشون‌کشی سزس تریس به سکائیّه افسانه است و هیچگاه فرعونی از مصر در قشون کشی خود

بطرف شمال از مملکت هیت‌ها هم نگذشته، تا چه رسد باینکه باروپای جنوب شرقی قشون کشیده باشد، مصریها این افسانه را اختراع کرده‌اند، تا نام پادشاهشان را بلند کنند و بگویند، که قبل از داریوش بزرگ فرعون آنها به سکائیّه رفته و با بهره‌مندی از آنجا برگشته. چون در این باب در صفحه ۵۶۷ این تألیف صحبت داشته‌ایم، تکرار را زاید دانسته میگذریم.

بنابراین میماند دو عقیده دیگر، که موافق هر دو پارتی‌ها سکائی بوده‌اند. در باب این دو عقیده باید در نظر داشت، که نویسندگان قدیم برای تعیین نژاد قومی بعادات و اخلاق یا طرز زندگانی و جنگ و غیره، یعنی بچیزهائی، که مشاهده میکردند، متّکی شده میگفتند فلان قوم از فلان ملّت است، بنابراین در مورد پارتیها هم همین کار کرده‌اند و چون طرز زندگانی و عادات و اخلاق آنها را بطرز زندگانی و عادات و اخلاق سکائی شبیه یا نزدیک یافته‌اند، اینها را هم سکائی دانسته‌اند، ولی اکنون میدانیم، که این چیزها را نمیتوان پایه عقیده‌ای قرار داد، زیرا چنانکه در صفحه ۳۰ این تألیف گفته شد، ممکن است دو قومیکه از نژادهای مختلف هستند، از جهت یکی بودن احتیاجات طبیعی یا همجواری و یا آمیزش با یکدیگر دارای یکنوع زندگانی باشند.

بنابراین نباید قضاوت نویسندگان قدیم را مناط دانسته بگوئیم، که پارتیها سکائی بودند، یعنی باید وسائلی را، که تحقیقات علماء عهد جدید در اختیار ما میگذارد، در نظر گرفته ببینیم واقعا پارتیها سکائی بوده‌اند یا نه. در صفحه ۳۰ این تألیف گفته شد، که تعیین نژاد قومی در بعضی موارد کاری است بس مشکل و پایه‌ای، که کاملا بی عیب باشد، یافت نمیشود، تا بتوان آنرا مبنای قضاوت قرار داد، ولی در همانجا نیز افزودیم، که پایه‌ای، که بالنّسبه بپایه‌های دیگر بی‌عیب‌ترین آنها است، باز زبان است، زیرا بتجربه ثابت گردیده، که پایه‌ای بهتر از زبان وجود

ندارد. بنابر تحقیقات علماء جدید و عصر ما پارتیها بزبان پهلوی تکلّم میکردند، منتها بزبان پهلوی شمالی، که با پهلوی جنوبی جزئی تفاوتی دارد ولی، زبانی جداگانه محسوب نیست، چنانکه امروز هم لهجه‌های مختلف در زبان پارسی موجود است، ولی، کسی نمیگوید شیرازی و طهرانی بدو زبان تکلّم میکنند- هر دو بزبان پارسی حرف میزنند. پس تردیدی باقی نمیماند، که پارتیها قومی از آریانهای ایرانی بوده‌اند. اگر تصوّر کنیم، که پارتیها از زمانی، که بپارت یا خراسان آمده و در

تحت اقتدار مادیها و پارسیها واقع شده‌اند، پارسی زبان گشته‌اند، تصوّری است بی مبنا، زیرا از زمان بسط اقتدار مادیها و پارسیها بر پارت تا آمدن اسکندر بایران منتها سیصد سال است و در عرض این مدّت قلیل قومی نمیتواند زبان خود را بکلّی فراموش کند و عموم مردم بزبان جدیدی تکلّم کنند. اینکار با وسائل جدید، یعنی با تکثیر مکاتب و انتشار کتب و مطبوعات، اکنون هم کاری است بسیار مشکل و بل در مواردی محال، تا چه رسد بعهد قدیم، که هیچیک از این وسائل را نداشته. فقط بیک وسیله میتوانستند پارتیهای سکائی را پارسی زبان کنند و آن این بود، که بقدری زیاد مردم مادی و پارسی در پارت نشانیده باشند، که در مدّت یکی دو قرن زبان پارتیها پارسی شده باشد. پذیرفتن این فرض هم مشکل است زیرا، علاوه بر آنکه بچنین خبری در تاریخ برنمیخوریم، خود ماد و پارس اینقدرها جمعیّت نداشته‌اند، که توانسته باشند قسمتی را بزرگ از سکنه خود باینجاها بفرستند. با صرف‌نظر از این نکته، که برای چه این کار پرخرج و پرزحمت را میکردند: در آنزمان کسی بفکر این نوع کارها نبود و چنانکه از کتیبه‌های داریوش اوّل، مثلا کتیبه نقش رستم او دیده میشود، منظور شاه فقط این است، که ملل و اقوام تابعه مطیع باشند، باج خود را بدهند و موافق دستور مرکز راجع بسیاست عمومی رفتار کنند. در آن زمان نظری جز این نداشتند. اینکه سهل است در هیچ دوره‌ای از ادوار گذشته ایران نظری جز این نبوده و مسئله یکی کردن زبان مردمان ایران بفکر کسی خطور نمیکرده. پس طبیعی‌تر و بحقیقت

نزدیکتر این است، که پارتیها، وقتیکه بایران آمده‌اند، ایرانی زبان بوده‌اند، چنانکه باختریها و سغدیها، یعنی مردمانیکه حتّی در خارج ایران کنونی میزیستند، ایرانی زبان بودند (سترابون، کتاب ۱۵، فصل ۲، بند ۸- نظری بصفحه ۱۵۵ این تألیف). بنابر آنچه گفته شد عقیده‌ای، که پایه محکمی دارد این است:

پارتیها از آریانهای ایرانی بوده‌اند، ولی چون در مهاجرت بایران از میان طوایف سکائی گذشته و مدّتها همجوار سکاها بوده یا با آنها خلطه و آمیزش داشته‌اند، عادات و اخلاق آنها در میان پارتیها منتشر گشته بود و بهمین جهت نویسندگان عهد قدیم اینها را قومی سکائی دانسته‌اند. دلائلی، که بعضی برای تقویت عقیده نویسندگان قدیم اقامه میکنند بهیچوجه اقناع کننده نیست: اوّلا میگویند،

که در آوستا اسم پارتیها ذکر نشده است، سکوت آوستا در این باب صحیح است، ولی، مگر تاریخ ایجاد آوستا معلوم گشته، که عدم ذکر را ما دلیل قرار بدهیم.

باوجود تحقیقات دقیق کسی تا حال موفّق نگشته، این تاریخ را ولو بطور تقریبی معلوم دارد. هر عالمی عقیده‌ای دارد و بالاخره مسئله لاینحل مانده، فقط چیزی، که مسلّم میباشد این است، که گاثها بسیار قدیم است و قدیمتر از سایر قسمتهای آوستا.

بنابراین از کجا معلوم گردیده، که زمانیکه آوستا ایجاد شده پارتیها در ایران بوده‌اند، شاید نبوده‌اند. چرا این نوع اشخاص نوشته‌های هرودوت را، که زمان انشاءاش معلوم و معیّن است، از نظر دور میدارند. نویسنده مزبور اسم پارتیها را در فهرست مردمانی ذکر میکند، که تماما ایرانیند (کتاب ۳، بند ۸۹- ۹۸، ایالت ۱۴ و ۱۶ مالی دولت هخامنشی- نظری بصفحه ۱۴۷۴ این تألیف).

راولین‌سن این معنی را تصدیق دارد (ششمین دولت بزرگ مشرق- صفحه ۲۱)، ولی گوید، که هرودوت ثامانی‌ها را هم جزء مردمان آریانی ایرانی ذکر کرده و آنها غیر ایرانی بوده‌اند. چون دلیلی عالم مزبور ذکر نکرده، نمیدانیم از کجا برای او این عقیده حاصل شده، که ثامانیها غیر ایرانی بوده‌اند. هرودوت، که

در این باب چیزی نگفته و تصریح نکرده که این قوم بچه زبان حرف میزدند.

بنابراین نژاد آنها برای ما معلوم نیست (بهمان کتاب هرودوت و همانجا رجوع شود). ذکر نوشته‌های هرودوت را، در مقابل استدلال دیگران بسکوت آوستا، مقتضی دانستیم و الّا نوشته‌های مورّخ مذکور را هم نمیتوان دلیل قومیّت یا نژاد مردمی دانست، زیرا این مورّخ مقصودش تعیین نژاد نبوده. او میخواسته بگوید که حوزه بندیهای مالی دولت هخامنشی در زمان داریوش اوّل چگونه بوده، کدام مردمان جزء کدام حوزه بوده‌اند و کلیّهٔ حوزه چه میداده است. این نظر ربطی بمسئله نژاد ندارد. ایالات مالی ایران هخامنشی، چنانکه هرودوت ذکر کرده، در صورتی دلیل نژاد است، که بدانیم نظر داریوش اوّل در تقسیم مملکتش بایالات مالی بنژاد سکنه بوده. این هم مسئله‌ایست، که باید ثابت شود و ظنّ قوی این است، که چنین نبوده زیرا هرودوت گوید (صفحه

۱۴۷۰ این تألیف) «مردمان همجوار هر قومی جزء آن بودند» یعنی مردمانی را، که نزدیک یکدیگر میزیسته‌اند، جمعا جزء یک حوزه قرار داده‌اند. ثانیا گویند، که بعض اسامی پارتی غیر ایرانی است. اگر بعضی چنین است عدّه بیشتری ایرانی است مانند رداسپ- اردوان- مهرداد- تیرداد- فری‌یاپت- ارنسپاد- ارد- اگزدارس و غیره و غیره- و دیگر اینکه اسامی غیر ایرانی از اثر همان معاشرت با مردمان غیر ایرانی بوده، که بالاتر ذکر شد، چنانکه اکنون هم ایرانیهائی هستند، که در ایرانی بودن آنها شکّی نیست، ولی اسم غیر پارسی دارند. بالاخره باید گفت، که اسم دلیل قومیّت نمیشود، مثلا میگویند ارشک اسم غیر ایرانی است، و حال آنکه موافق نوشته پلوتارک اسم اردشیر دوّم هخامنشی ارشک بوده، پس از اینجا موافق عقیده این نوع اشخاص باید استنباط کنیم، که اردشیر دوّم هخامنشی (با حافظه) ایرانی نبوده، یعنی اردشیر پسر داریوش دوّم و نوه اردشیر اوّل درازدست سکائی بوده، غرابت چنین استدلالی روشن است. این عقیده بقدری سست است، که صحبت داشتن را در این باب واقعا زاید میدانیم. خلاصه عقیده‌ای، که از

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۱۹۷

نظر زبان‌شناسی اکنون قوّت و طرفدار دارد، همان است که ذکر شد، یعنی پارتیها از آریانهای ایرانی بوده‌اند، ولی معاشرت با سکاها اثراتی زیاد در اخلاق و عادات آنها گذارده بود، چنانکه در جای خود روشن خواهد بود.

دودمان اشکانی

در باب لفظ اشک بدوا باید گفت، که دو عقیده اظهار شده، عقیده‌ای، که بیشتر طرفدار دارد، این است، که اشک مخفّف ارشک است و چون بانی سلطنت پارتی ارشک بود، و سایر شاهان این سلسله برای افتخار خود و جاویدان کردن نام ارشک این اسم را باسم خود میافزودند، این دودمان موسوم به ارشکیان گردید و از کثرت استعمال ارشکیان در قرون بعد اشکانیان شد. برخی گفته‌اند، که محلّ اقامت خانواده اشکانی در آساک بوده و بدین مناسبت این خانواده خود را اشکانی نامیده. معلوم است، که عقیده اوّلی بحقیقت نزدیکتر است، زیرا تبدیل ارشک به اشک از تبدیل آساک باین اسم طبیعی‌تر بنظر میآید. اگر اشک از آساک میآمد نویسندگان یونانی هم آساکس مینوشتند، زیرا تمامی این حروف را در الف‌بای خود داشتند، و حال آنکه تمام نویسندگان آنها

آرزاکس نوشته‌اند، که یونانی شده ارشک است: در الف‌بای یونانی حرف شین نیست و آنرا به (ز) یا (س) تبدیل میکردند. بر مسکوکات اشکانی هم بیونانی همین اسم نقش شده. امّا اینکه رئیس این خانواده، که ارشک نام داشت کی بوده، از چه نژادی و از کجا، چند روایت را باید ذکر کنیم. موافق یکی از روایات ارشک شخصی بوده باختری و چون از دعوی استقلال دیودوت در باختر ناراضی بود، از آنجا مهاجرت کرده بپارت آمد، و اهالی را بقیام بر ضدّ سلوکیها برانگیخت. این روایت را سترابون ذکر کرده (کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۳)، ولی خودش هم اعتمادی بصحّت آن ندارد. موافق روایت دوّم ارشک و تیرداد پسران فری یاپت بودند و این آخری پسر ارشک. این دو برادر از باختر بپارت نزد فرک لس «۱» والی سلوکی آمدند و چون تیرداد صباحت منظر داشت و والی

---

(۱) Phereclès .

موافق عادت زشت یونانیهای آنزمان خواست تمتّعی از جمال او برگیرد، این رفتار بر ارشک بسیار گران آمد، فرک لس را که میزبانش بود شبانه بمعاونت تیرداد و پنج نفر نوکوش کشت و پس از آن بقیام بر ضدّ سلوکیها عزم خود را جزم کرد (روایت آرّیان، قطعه ۱) «۱» برحسب روایت سوّم ارشک اوّل پادشاه اشکانی یکنفر سکائی بود از طایفه پارنیان یا اپارنیان و این طایفه هم از قوم داه سکائی، که در همسایگی گرگان سکنی داشت، بشمار میرفت. ارشک با طایفه خود در وادی اترک میزیست و بعد از اینکه شنید، دیودوت در باختر اعلان استقلال داده و سکّه باسم خود زده، یعنی از دولت سلوکی جدا شده، او هم بپارت درآمده بر سلوکیها قیام کرد. این روایت را سترابون ترجیح داده (کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۲).

ژوستن گوید (کتاب ۴۱، بند ۴): ارشک شخصی بود، که نام و نشان نداشت و مدّتها براه‌زنی اشتغال میورزید. بعد از اینکه تئودوت (ژوستن دیودوت را چنین نوشته) در باختر، که دارای هزار شهر بود، علم استقلال برافراشت، سایر ممالک شرقی از او پیروی کردند و او هم با یکدسته از مردم راه زن بپارت درآمده آن دروگرس والی این مملکت را شکست داد. بعد گرگان را گرفت

و قشونی نیرومند تشکیل کرد، زیرا از سلکوس و پادشاه باختر میترسید، ولی مرگ تئودت بزودی خیال او را راحت داشت و با پسر او، که نیز تئودوت نام داشت، عقد اتّحاد بست. پس از آن با سلکوس، که قشونی برای تنبیه پارتیها به پارت کشیده بود، جنگیده فاتح گردید. روز این فتح را پارتیها روز آزادی خودشان میدانستند و جشنها در آن روز میگرفتند.

از این روایات روایتی را، که سترابون ترجیح داده، صحیح‌تر میدانند و بنابرآن عقیده دارند، که ارشک اوّل از طایفه پارنیان سکائی بوده. بهرحال اگر هم ارشک اوّل سکائی بوده باشد، معلوم است، که اعقاب او بواسطه سلطنت

---

(۱)- Fr . I . Arrian

طولانی (تقریبا پانصد ساله) در ایران ایرانی شده بودند و این سلسله را نمیتوان غیر ایرانی نامید، زیرا در قرون بعد می‌بینیم، که چنگیزیان و تیموریان باوجود اینکه تورانی آلتائی‌اند، نه سکائی آریانی، پس از دو سه نسل، بکلّی ایرانی میشوند و حال آنکه درباره سکاهای داهی نمیتوان گفت، که تورانی آلتائی بوده‌اند، بلکه ظنّ قوی این است، که مانند سکاهای کنار جیحون و سیحون از مردمان آریانی یا هند و اروپائی باید بشمار آیند، زیرا در این زمان هنوز دیوار چین را نساخته بودند و سیل مردمان تورانی آلتائی بطرف مغرب و سرحدّات شمال و شرقی ایران شروع نشده بود (این نهضت در قرن دوّم ق. م. شروع شد).

تاریخ پارت

پس از ذکر اطّلاعات مقدّماتی، بتاریخ دولت پارت یا ایران پارتی میگذریم. در اینجا مقتضی است بدوا بگوئیم، که تاریخ ایران در این دوره بقدر کفایت روشن نیست. راست است، که روشن‌تر از دوره جانشینان اسکندر و سلوکیها است، ولی نسبت بدوره هخامنشی تاریکتر است.

جهت آن است، که اوّلا معلوم نیست تاریخ این دوره را ایرانیها نوشته بودند و بعدها مفقود گشته یا اصلا ننوشته بودند، ثانیا اگر هم نوشته بودند، ظنّ قوی این است، که در دوره ساسانی، که پارتیها و اشکانیان مغبوض این سلسله بوده‌اند، نوشته‌ها از میان رفته. امّا نویسندگان یونانی و رومی، بجز یکی دو نفر، علاقه بضبط کلیّه وقایع این دولت نداشته‌اند و وقایعی را ذکر کرده‌اند، که بمردمان یا بدول آنها مربوط بوده و این وقایع در سرحدّات غربی یا شمال غربی ایران رویداده، بنابراین همینکه از این سرحدّات دور میشویم، مانند دوره هخامنشی جای خالی میبینیم. اینجا یک تفاوت هم با دولت هخامنشی موجود است: اسکندر، که سرتاسر آنرا پیمود، یادداشتهای سردارانش وسایلی بدست نویسندگان یونانی و بعد رومی داد، که اطّلاعاتی در باب سایر قسمتهای دولت هخامنشی بدهند، ولی دولت پارت، وقتیکه رفت، جایش را بقوم دیگر ایرانی سپرد.

خلاصه آنکه ما اطّلاعات کافی از کلیّه وقایع این دوره نداریم و آثاری هم،

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۲۰۰

که بدست آمده کم است، باوجود این سعی خواهیم کرد، که بقدر وسائلی، که در دست است، تاریخ این دوره را بیان کنیم.

تاریخ پارت را ما بسه قسمت تقسیم کرده‌ایم: ۱- قسمتی است، که دولت پارت تأسیس میشود، ولی هنوز تمامی ایران را شامل نیست. در این دوره دولت جوان پارت خود را میآراید ریشه میدواند و سلوکیها را از ایران میراند.

۲- بخشی است، که دولت پارت با دولت جهانی روم دو دولتی هستند، که عالم آن روزی را دارند. پارت حریف پرزور و همسر نیرومند و رقیب دولت روم است و حتّی روم غیر مغلوب را کرارا شکست میدهد و بآنطرف فرات میراند. قسمت سوّم زمان انحطاط این دولت است. دولت پارت رو بضعف و سستی میرود، تا آنکه بدست اردشیر پاپکان ساسانی زوال مییابد.

فصل دوم- تأسیس دولت پارت و راندن سلوکیها از ایران

مبحث اول. اشک اول- ارشک

چون تاریخ سلوکیها و کارهای آنها، بقدری که برای فهم تاریخ این دوره ایران لازم است، در کتاب سوّم ذکر شده، در این‌جا احتیاجی بتکرار آن نیست.

همینقدر باید بخاطر آورد، که آن‌تیوخوس اوّل خواست بی‌تی‌نیّه را مطیع کند و با این مقصود با زی‌په‌تاس «۱» و نیکومد اوّل «۲» پادشاهان بی‌تی‌نیّه جنگید (۲۸۰– ۲۷۸ ق. م) و آنها گالّی‌ها را بکمک خود طلبیدند در نتیجه آن‌تیوخوس شکست فاحشی خورد و قشون او تار و مار گردید. آن‌تیوخوس دوّم کمتر از آن‌تیوخوس اوّل در کارهای دولت سلوکی بهره‌مند بود. از نوشته‌های سترابون (کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۲) چنین استنباط میشود، که او با پادشاه آتروپاتن (آذربایجان) جنگی داشته است. از این‌جا این گمان تأیید میشود، که آذربایجان پیشتر از پارت

---

(۱) Zipoetas .

(۲) Nicomede I .

از دولت سلوکی جدا شده است. رویهمرفته از وقایع این زمان دولت سلوکی معلوم است، که آن‌تیوخوس دوّم بقدری در سوریّه و آسیای صغیر و شاید در ایران غربی نیز گرفتاری داشته، که هیچ نمیتوانسته توجّهی بمشرق ایران کند و راضی بوده باینکه در مشرق ایران مردم آرام باشند و باج خودشان را بپردازند، بی‌اینکه او بتواند اعمال ولات را تفتیش کند. در این صورت معلوم است، که ولات امور را بدلخواه خودشان اداره میکردند و چون حرص و طمع مقدونیها بغارت و چپاول از آنچه در کتاب سوّم گذشت، معلوم است، مردمان تابع منتظر موقعی بودند، که از قید بیگانگان برهند. این هم معلوم است، زیرا بتجربه رسیده است، که مردم ظلم و جبر پادشاهان یا امرائی را، که از خودشان باشند، بیشتر و بهتر از ظلم بیگانه تحمّل میکنند. امّا خود آن‌تیوخوس دوّم، چنانکه از نویسندگان عهد قدیم دیده میشود، شخصی بوده جاه‌طلب و دارای فساد اخلاق. جاه‌طلبی او از این‌جا پیدا است، که بی‌اینکه کاری انجام داده باشد، عنوانی را پذیرفت که در آسیا سابقه نداشت و در انظار مردمانی بسیار کفر بود «۱». اخلاق او از توصیفی، که از او کرده‌اند هویدا

است. این پادشاهی است سست عنصر و پرورده ناز و نعمت، که اوقات خود را بلهو و لعب میگذراند. زنان و محبوبین او از مرد و زن مطلق العنان‌اند، هرآنچه میخواهند میکنند و بدترین جنایات آنها بی مجازات میماند.

نتیجه این نوع اخلاق چنین است، که ولات خودسر شده بجان مردم میافتند و بر اثر این وضع ظلم بالا میگیرد و بالاخره رعب پادشاه هم از دلها برمیخیزد، زیرا می‌بینند، او بقدری در عیش و نوش مستغرق است، که مجالی برای رسیدن بشکایات ندارد. پس فشار از یکطرف و نبودن ترس از طرف دیگر مردم را بیاغی گری میدارد. بی‌تردید میتوان گفت وضع پارت هم چنین بوده و توهین والی از ارشک یا تیرداد اگر راست باشد، موقعی را برای قیام بدست داده.

در باب تاریخ این واقعه مهم، یعنی قیام پارت بر سلوکی‌ها، عقاید مختلف است.

---

(۱)- او را آن‌تیوخوس خدا یا خداوند میخواندند و شهر می‌لت یونانی در آسیای صغیر این عنوان را باو داده بود.

ژوستن گوید (کتاب ۴۱، بند ۴)، که قیام تئودوت در باختر با قیام پارت در یک زمان روی داد. موافق این روایت خروج ارشک بر دولت سلوکی در ۲۵۶ ق. م وقوع یافته. روایت ازب با سال ۲۵۰ ق. م مطابقت دارد. موسی‌خورن (تاریخ ارمنستان، کتاب ۲، بند ۱) این واقعه را در سال ۱۱ سلطنت آن‌تیوخوس دوّم میداند (۲۵۰ ق. م). سترابون فاصله کمی بین دو واقعه مزبور قرار میدهد و بیشتر مورّخین جدید عقیده سترابون را پیروی کرده‌اند. بنابراین قیام ارشک را بر سلوکیها سال ۲۵۰ ق. م میدانند و خروج دیودوت باختری را در ۲۵۶ ق. م.

قیام باختر بر دولت سلوکی نیز وضعی را، که در زمان آن‌تیوخوس دوّم پیش آمده بود و ذکرش گذشت، تأیید میکند. این‌جا هم نارضامندی مردم و جاه طلبی والی آن، که یونانی بود، باعث استقلال باختر گردید، ولی تفاوتی بین قیام باختر و پارت هست: باختر از دولت سلوکی جدا شد، ولی در تحت تسلّط و تابعیّت پادشاهان یونانی باقی ماند، امّا پارت بکلّی قیدهای تابعیّت را درهم

شکست و نقشه اسکندر را، که یک دولت جهانی از مردمان اروپا و آسیا تشکیل کند، عقیم گذارد.

اگرچه مردمان آسیای صغیر و آذربایجان زودتر از پارت باین کار دست زدند، ولی، استقلال آنها نتایجی را، که قیام پارت بعدها بخشید، در بر نداشت. بهرحال چیزی که مسلّم میباشد، آن تیوخوس دوّم بعد از شنیدن خبر قیام باختر و پارت اقدام جدّی برای فرونشاندن طغیان این دو مملکت نکرد و ماندن در انطاکیّه و عیش و عشرت را بر قشون کشی بطرف مشرق ترجیح داد. بنابراین باختر و پارت فرصت یافتند، مبانی دولتهاشان را محکم کنند. از طرف دیگر، چنانکه سترابون گوید (کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۲) حکومت ارشک بر پارت بی منازع نبود و او در مدّت تقریبا دو سال برفع منازعات داخلی و جنگها اشتغال داشت، تا آنکه روزی از دست نیزه‌دارش زخمی برداشت و بر اثر آن درگذشت (۲۴۷ ق. م). عبارت «منازعات داخلی» گنگ است و معلوم نیست، که دشمنان ارشک کی‌ها بوده‌اند.

بعضی حدس میزنند، که ضدّیت از طرف محل‌های یونانی نشین پارت بوده، مثلا در هکاتوم‌پی‌لس «۱»، که شهر یونانی بود، از حکومت ارشک بر پارت راضی نبوده‌اند و این ضدّیت بالاخره بجنگ کشیده و ارشک کشته شده، ولی محقّقا چیزی معلوم نیست. بنابراین سلطنت او از ۲۵۰ تا ۲۴۷ ق. م بود.

مبحث دوّم. اشک دوّم- تیرداد اوّل

جنگ با سلکوس کالّی نیکوس «۲»

بعد از شکست ارشک برادرش تیرداد بر تخت نشست و خود را ارشک نامید (۲۴۸ ق. م). باید در نظر داشت، که کلّیّه شاهان اشکانی برای افتخارشان و نیز جاویدان کردن نام ارشک، بانی دولت پارت، اسم او را بر نامشان میافزودند، ولی مورّخین یونانی و رومی باین اسم اکتفا نکرده اسم شخصی آنها را هم غالبا ذکر کرده‌اند. بر سکّه‌های اشکانی غالبا فقط اسم ارشک دیده میشود، ولی هست سکّه‌های کمی، که اسم شخصی را هم دارد (لیندزی، تاریخ پارتی‌ها، صفحه ۱۳۴).

چنین بنظر میآید، که در فرامین و اسناد رسمی نیز اسم ارشک ذکر میشده. نظر بنوشته‌های دیون- کاسّیوس چنین بنظر میآید، که در فرامین و اسناد رسمی اسم ارشک بی اسم شخصی ذکر میشده.

وقتیکه تیرداد بتخت نشست، مبانی دولت پارت هنوز محکم نشده بود، ولی، در سلطنت طولانی این شاه با مجاهدات او دولت پارت قوّت یافت. بنابراین بعض نویسندگان قدیم از راه التباس او را با اشک اوّل مخلوط کرده، وقایع سلطنت او را بسلطنت ارشک نسبت داده‌اند (مثلا ژوستن کتاب ۴۱، بند ۴- آم‌مین مارسلّن).

تقریبا یکسال پس از اینکه تیرداد بتخت نشست، بطلمیوس سوّم اورگت پسر بطلمیوس دوّم فیلادلف هم در مصر بتخت پدر نشست و با قشونی بطرف آسیا روانه شد.

۱۱۹- Hecatompylos)شهر صد دروازه).

۱۲۰- Callinicus)یعنی فاتح درخشان).

(۱۱۵)- سکّه‌های اشک دوّم (تیرداد اوّل) او، در نتیجه این جنگ، سلکوس کالّی نیکوس پادشاه سلوکی را شکست داد و انطاکیّه را گرفت بعد، چنانکه بالاتر گذشت، با بهره‌مندی تا فرات راند و از رود مزبور گذشته بیشتر مستملکات سلوکی را تسخیر کرد. در نتیجه بین النّهرین و آسور و بابل و شوش و پارس و ماد مطیع او گشتند. خود او گوید، که فتوحات خود را تا حدود باختر امتداد داد، ولی حقیقت مطلب محقّقا معلوم نیست. پس از آن از جهت خراجهای گزافی، که بر ملل تابعه تحمیل کرد و نیز بواسطه شورشیکه در مصر روی داد، مجبور گردید نتیجه بیشتر فتوحات خود را از دست داده بمصر برگردد.

تیرداد در ابتداء از بهره‌مندی‌های بطلمیوس سوّم در اندیشه شد، ولی بعد، که او بمصر مراجعت کرد، از موقع دولت سلوکی، که از جهت جنگ با بطلمیوس مذکور ابّهت خود را بکلّی از دست داده بود، استفاده کرده به گرگان تاخت و این صفحه را بر دولت خود افزود. در ۲۳۷ ق. م

سلکوس کالّی نیکوس با برادر خود آن‌تیوخوس هی‌یراکس «۱» صلح کرده، فرصتی بدست آورد و با قشونی نیرومند بجانب پارت رفت، تا این ایالت را بدولت سلوکی برگرداند. با این مقصود باوجود سپاه زیادی، که داشت، از راه احتیاط با دیودوت پادشاه باختر عقد اتّحادی بست، تا هر دو پارت را در فشار گذارند. در این احوال تیرداد صلاح خود را در آن دید، که پارت را تخلیه کرده بطرف شمال رود و در آنجا با مردم آسپاسیاک سکائی، که مساکنشان بین جیحون و سیحون بود، پیمان یگانگی بندد (پولی بیوس، کتاب ۱۰، بند ۴۷). این مردم قشونی به تیرداد دادند و او عازم پارت گردید. در این احوال خبر رسید، که دیودوت پادشاه باختر در گذشته و پسرش بر تخت نشسته. معلوم است، که این خبر چه قوّت قلبی به تیرداد بخشید، زیرا او دیودوت را دشمن نیرومند خود

---

(۱)- Hierax Antiochus .

میدانست و از قوّت او در اندیشه بود. پس از آن تیرداد با پسر دیودوت، یعنی پادشاه جدید باختر، داخل مذاکره شده او را از اتحاد با سلکوس کالّی نیکوس منصرف و بطرف خود جلب کرد. این اقدام مهمّی بود و پس از این بهره‌مندی، تیرداد با کالّی نیکوس مصاف داده شکستی فاحش باو وارد آورد. پسیدونیوس گوید، که تیرداد نه تنها سلکوس کالّی نیکوس را شکست داد، بل او را اسیر کرد، ولی این روایت با نوشته‌های ژوستن موافقت ندارد.

اما در باب مردم سکائی موسوم به آسپاسیاک اطّلاعات ما تقریبا هیچ است.

پولی بیوس گوید (کتاب ۱۰، بند ۴۷) که این مردم بین اکسوس و تاناایس «۱» سکنی داشتند

اکسوس جیحون است، مقصود از تاناایس هم در این‌جا سیحون است، زیرا مورّخین اسکندر، چنانچه کرارا در کتاب سوّم بمناسبت قشون کشی او بشمال و شرق ذکر کرده‌ایم، اسم این رود را تاناایس نوشته‌اند. چون در این باب توضیحاتی در جای خود داده‌ایم (صفحه ۱۷۰۲ این تألیف و بعد) تکرار را زاید دانسته میگذریم (هرودوت چنانکه در جای خود گفته شده این رود را آراکس

«۲» و بعض نویسندگان قرون بعد آن را یاکسارت «۳» نامیده‌اند. آرّیان گوید (کتاب ۳، فصل ۱۰، بند ۴)، که آریستوبول نوشته، اهل محلّ آن را ارکسانت «۴» نامند.

ظنّ قوی این است، که پارسیهای قدیم این رود را وخشرت یا چیزی نزدیک بآن مینامیدند، چنانکه جیحون را وخش میگفتند. م.). تأسیس دولت پارت بنظر بیدوام میآمد، ولی شکستی، که تیرداد به سلکوس کالّی نیکوس داد، تردید را رفع و آتیه دولت پارت را تأمین کرد. فی‌الواقع، اگر وسعت دولت سلوکی را در این زمان و زیادی وسائل و بهترین اسلحه و ترتیبات سوق الجیشی و تعبیهٔ الجیشی مقدونیها را در نظر گرفته با پارت کوچک و کمی وسائل آن بسنجیم، شایان حیرت است، که چگونه پارتیها با عدّه‌ای قلیل بر فالانژهای سلکوس برتری

۱- Tanais, Oxus.

۲- Araxe.

۳- Iaxarte.

۴- Orxante.

یافته، فاتح بیرون آمده‌اند. راست است، که در تاریخ کرارا مشاهده شده است مردمی قلیل العدّه با وسائلی بسیار محدود، از جهت شجاعت، بر انبوه لشکر دشمن غلبه یافته‌اند، ولی این نوع موارد نسبهٔ نادر است و باید گفت، که غلبه تیرداد بر سلکوس از این موارد بشمار میآید (دولت سلوکی در این زمان لااقل ۲۰ برابر دولت کوچک پارت بوده) «۱».

امّا در باب قضایای بعد از این جنگ عقاید مختلف است. پسیدونیوس گوید، که سلکوس به سوریّه برگشته لشکر جدیدی جمع کرد و این دفعه نه فقط شکست خورد، بل خودش هم اسیر گردید. بنابراین گمان میکنند، که نوشته پسیدونیوس به آن‌تیوخوس سی‌ده «۲»، که در زمانی دیگر میزیسته و اسیر فرهاد دوّم اشکانی گردیده، راجع است (۱۲۹ ق. م) و نویسنده مزبور این واقعه را

بزمان تیرداد نسبت داده. بعضی هم مانند کلین‌تون «۳» تصوّر کرده‌اند، که شاید سلکوس کالّی نیکوس، بعد از جمع‌آوری قشونی جدید، باز بجنگ تیرداد رفته و این دفعه، علاوه بر اینکه شکست خورده، اسیر هم شده. بهرحال چه سلکوس اسیر شده و چه نشده باشد، شکّی نیست، که فتح تیرداد نسبت بپادشاه سلوکی خیلی مهم بوده، بلکه میتوان گفت، که دولت پارت از این زمان تأسیس شده و بانی این دولت درواقع امر تیرداد است. شاید خود پارتیها هم همین معنی را در نظر داشتند، که ابتدای سلطنت تیرداد، یعنی سال ۲۴۷ ق. م را، مبدء تاریخ پارتی قرار داده‌اند زیرا، اگرچه ارشک دولتی تأسیس کرده بود، ولی تردیدی نبود، که سلوکیها در صدد تسخیر ثانوی پارت برخواهند آمد.

کارهای تیرداد در زمان صلح

چنین بنظر میآید، که سلکوس کالّی نیکوس با یک شکست از اینکه پارت را از نو تسخیر کند مأیوس نگردید، ولی اشکالاتی، که برای او در سوریّه پیش آمد و برادرش آنتیوخوس

---

(۱)- راولین‌سن وسعت دولت سلوکی را در این زمان یک میلیون میل انگلیسی و وسعت دولت پارت را پنجاه هزار میل معیّن کرده (ششمین دولت بزرگ مشرق، صفحه ۵۰). میل انگلیسی معادل یک میل و شش عشر و اندی میل ایرانی مقادیر جدید یا همان قدر کیلومطر فرانسوی است.

(۲)- Sidet Antiochus .

(۳)- Clinton .

هی‌یراکس علم مخالفت بر ضدّ او بیفراشت، باعث شد، که از امور شرقی صرف‌نظر کند. بنابراین در مدّت بیش از بیست سال آرامشی در پارت برقرار بود. تیرداد در این موقع دو نقشه میتوانست داشته باشد، از منازعات داخلی دولت سلوکی استفاده کرده، بر ممالک دیگر سلوکیها بتازد و پارت را بزرگ کند، یا بتحکیم مبانی دولت جوان پرداخته آن را نیرومند گرداند. این شاه عاقل

نقشه دوّم را ترجیح داده توجّه خود را بامور داخلی مصروف داشت، توضیح آنکه قلاع زیادی در محل‌هائی، که طبیعت هم آنجاها را محکم کرده بود، بساخت و ساخلوهائی در قلاع نشاند. از کارهای او بنای شهری بود جدید، که ژوستن گوید (دارا) نام داشت و در کوه زاپا ارته‌نن «۱» واقع بود. محلّی را، که تیرداد برای بنای دارا، پایتخت خود، انتخاب کرد باعلی درجه با خیال او موافقت میکرد: این شهر را از هر طرف کوههائی، که دارای شیب‌های تند بود، در احاطه داشت. خود شهر در جلگه‌ای واقع بود، که حاصل‌خیزیش را بسیار ستوده‌اند. رودهای کوچک و جوی‌بارهای زیاد جلگه را آب‌یاری میکرد، خاک بدرجه‌ای قوّت داشت، که شخم زدن آن تقریبا لازم نبود، جنگل‌های وسیع و زیاد هوا را خنک و آب‌وهوا را معتدل میداشت، با صرف‌نظر از اینکه شکارگاههای عالی برای انواع تفریحات و ورزشها آماده بود.

بعض نویسندگان دیگر رومی نام این شهر را داریوم «۲» ضبط کرده‌اند (مثلا پلین، تاریخ طبیعی، کتاب ۶، بند ۱۶) «۳». هر دو اسم صحیح است، پلین یکصد و اندی سال قبل از ژوستن میزیسته و نوشته‌های هر دو نویسنده راجع بوقایع دو سه قرن قبل از زمان آنها است. پلین اسمی را ضبط کرده، که بزبان پارسی قدیم، که در زمان هخامنشیها متداول بود، نزدیکتر است و ژوستن نامی را، که بزبان پهلوی است.

متأسّفانه نتوانسته‌اند محقّقا محلّ دارا را معیّن کنند. ژوستن گوید، در کوه زاپاارته‌نن واقع است. پلین این محل را آپاورتن «۴» نوشته (در نسخه‌ای

۱- Zapaorte non .

۲- Dareium .

۳- Pline H . N Vl . 16 .

۴- Apavortene .

زاپاورتن «۱») و شکّی نیست، که مقصود همان محلّ بوده. باوجود این محقّقا معلوم نیست، که نام چه کوهی را چنین ضبط کرده‌اند، ولی از نام آپاورتن ظنّ قوی این است، که این کوه در ابیورد کنونی واقع بوده، زیرا ابیورد را (باورد) هم میگفته‌اند و باورد همان (پاارت) (پاورت) زمان قدیم است. پس دارا در گرگان بوده.

امّا اینکه چرا با بودن هکاتم‌پی‌لس (شهر صد دروازه) تیرداد شهر دارا را بنا کرد، جواب سئوال معلوم است. شهر صد دروازه شهر یونانی بود و برای پایتخت دولت اشکانی مناسبت نداشت، چنانکه بعدها شاهان اشکانی شهر سلوکیّه را هم ترک کرده پایتخت خود را در تیسفون قرار دادند. از طرف دیگر موقع نظامی دارا بمراتب محکمتر از شهر صد دروازه بود و شکارگاههای خوب در اطراف آن بهتر با سلیقه‌های بزرگان پارتی، که جنگ و شکار را دوست داشتند، موافقت میکرد.

امّا نباید تصوّر کرد، که با بنای دارا شهر صد دروازه بکلّی از مقام پایتختی افتاد. بعد از تیرداد شهر مزبور باز مرکز حکمرانی پارت بالاخصّ بشمار میآمد و شاهان اشکانی، چنانکه بیاید، همیشه قسمتی را از سال در آنجا میگذرانیدند.

این نظر را نوشته‌های نویسندگان قدیم مانند پولی‌بیوس (کتاب ۱۰، فصل ۲۸، بند ۷) و پلین (تاریخ طبیعی، فصل ۶، بند ۱۵) و سترابون (کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۱) تأیید میکند

تیرداد در پیری درگذشت و سلطنت او از ۲۴۸ تا ۲۱۴ ق. م بود.

این اوّل شاهی بود از اشکانیان، که مانند هخامنشیها عنوان شاه بزرگ را اختیار کرد (گوت شمید، تاریخ ایران و همسایه‌های آن از اسکندر تا زوال دولت پارت، صفحه ۵۷، طبع ۱۸۸۸). «۲»

---

(۱)- Zapavortene .

(۲)- چون اسم کتاب خیلی طولانی است، من بعد وقتیکه بکتاب مزبور استناد خواهیم کرد، خواهیم نوشت: تاریخ ایران الخ (الی آخر) صفحه فلان.

مبحث سوّم. اشک سوّم- اردوان اوّل

بعد از پدر بتخت نشست. در باب اسم او تردیدی هست، زیرا ژوستن اسم اشک سوّم را فری‌یاپت نوشته، ولی در فهرست کتاب تروگ پومپه اردوان ذکر شده. نویسندگان جدید مانند راولین سن (ششمین دولت مشرق، صفحه ۵۴- یوستی نامهای ایرانی، صفحه ۴۱۲) و دیگران اشک سوّم را اردوان می‌نامند، ولی گوت شمید عقیده دارد، که نام شخصی او ارشک بوده و بدین جهت او را ارشک دوّم دانسته (تاریخ ایران الخ- صفحه ۳۶). اردوان پس از اینکه بتخت نشست (۲۱۴ ق. م) خواست نام خود را با کارهای بزرگ بلند کند و از منازعه آن‌تیوخوس سوّم پسر سلکوس کالّی نیکوس با آخه لائوس و با یکی از ولات او استفاده کرده به ماد تاخت و راهی را، که از گرگان بکوههای کردستان میرفت در تحت تسلّط خویش درآورد. از کیفیّات این جنگ خبری نیست و همینقدر معلوم است، که اردوان همدان را گرفت (پولی‌بیوس، کتاب ۱۰، فصل ۲۷، بند ۱۳) ولی بهره‌مندی او نشان میدهد، که قشونی نیرومند بمغرب ایران کشیده و سرداران ماهر داشته. بهرحال تصرّف ماد، کلده و بین النّهرین قدیم را در تحت تهدید گذاشت. در این احوال آن‌تیوخوس سوّم (کبیر) لشکری نیرومند جمع کرده بطرف مشرق روانه شد، تا تمامی ایالات سابق دولت سلوکی را برگرداند.

ژوستن گوید (کتاب ۴۱، بند ۵) که عدّه افراد قشون او یکصد هزار پیاده و بیست هزار سوار بود. او پس از اینکه از کوههای زاگرس گذشت، بطرف همدان رفت و چون این شهر استحکاماتی نداشت و پارتیها هم آنرا محکم نکرده بودند، بآسانی این شهر را گرفت و چنانکه پولی بیوس گوید، آنرا غارت کرد (همان کتاب و همانجا).

در این اوان معبد اناهیتا در همدان نیز دوچار خسارت و چپاول گردید و ذخایر آن معبد را بمقدار چهار هزار تالان تاراج کردند «۱». آن‌تیوخوس پس از گرفتن همدان برخلاف انتظار اردوان بطرف مشرق ایران رفت، ولی عبور از جاهای

(۱)- ۲۲ میلیون و نیم فرنگ طلا تقریبا یا ۱۱۲ میلیون ریال.

(۱۱۶)- سکّه‌های اشک «*» سوّم (اردوان اوّل)* کم آب و بعد بی آب لشکرکشی او را مشکل کرد. باوجود این او پا فشرد، ولی پارتی‌ها، چنانکه عادتشان بود، در مقابل قشون نیرومند عقب نشسته چاه‌های قنوات را کور کردند. پولی بیوس گوید (کتاب ۱۰، فصل ۲۸، بند ۵)، که حتّی بعض چاه‌ها را مسموم ساختند. آن‌تیوخوس حرکت خود را سریعتر کرده از این‌جاها گذشت و شهر صد دروازه را تصرّف کرد. او منتظر بود، که شاه اشکانی پس از این بهره‌مندیها داخل مذاکره شده سر اطاعت پیش آورد، ولی اردوان برای چنین کاری حاضر نشد و لشکر خود را بطرف گرگان کشید با این نیّت، که لشکر آن‌تیوخوس را از تکیه‌گاهش دورتر کند و در صورت لزوم از مردمان سکائی کمک بطلبد. در این احوال آن‌تیوخوس پس از دادن قدری استراحت بلشکر خودش مجبور گردید به گرگان برود و زمانی، که از کوههای شرقی البرز میگذشت عبور لشکرش مشکل‌تر گردید، زیرا راه کوهستانی و رودهای زیادی، که از کوه سرازیر میشد، حرکت لشکر را مشکل میکرد، بخصوص که سپاهیانش در موقع فرود آمدن دوچار مقاومت پارتی‌ها میشدند. باوجود این، آن‌تیوخوس با زحمات زیاد از کوهها گذشته وارد گرگان شد و بعض شهرهای آنرا گرفت. از این‌جا رشته اطّلاعات ما میگسلد، زیرا پولی بیوس نمیگوید وقایع بعد چه بوده، همینقدر معلوم است، که اردوان و پارتی‌ها سر اطاعت پیش نیاوردند و این جنگ مدّتی بطول انجامید. بالاخره آن‌تیوخوس خسته شده با اردوان داخل مذاکره گردید. از نوشته‌های ژوستن معلوم است، که اردوان

(*) گراور سکّه‌ها از کتاب آلکسیس مارکوف «سکّه‌های شاهان پارت» اقتباس شده، پاریس ۱۸۷۷

در این جنگ لیاقت و مردانگی خود را نموده (کتاب ۴۱، بند ۵) و نیز چنین بنظر میآید، که آن‌تیوخوس در ازاء شناسائی استقلال پارت از اردوان خواسته، که در مطیع کردن باختر باو کمک کند، ولی این معنی روشن نیست، زیرا عبارت ژوستن این است، که اردوان بمصاحبت او (یعنی آن‌تیوخوس) پیوست «۱» و شاید مقصود او روابط دوستانه و آمیزش بعد از عقد صلح بوده. امّا بستن عهد اتّحاد هم با اردوان نباید بعید باشد، زیرا ممکن است، که چون آن‌تیوخوس از عهده اردوان برنیامده، خواسته است از نیروی او در جنگی، که با باختریها داشته، استفاده کند و بعد از اینکه کار باختر را ساخت و آنرا از نو جزء دولت سلوکی گردانید، از دو طرف پارت را در فشار گذارند. کلیّهٔ این مسئله روشن نیست، که اردوان در جنگ آن‌تیوخوس با اوتی‌دموس «۲» پادشاه باختر کمکی باو کرده یا نه. اگر اوضاع و احوال آن زمان مشرق ایران را در نظر آریم، ظنّ قوی این است، که کمکی نکرده یا کم کرده، زیرا در نفع دولت جوان پارت نبود، که آن‌تیوخوس قوی گردیده در پشت پارتی‌ها ایالتی قوی داشته باشد. بهرحال پارتی‌ها چه کمک کرده و چه نکرده باشند، آن‌تیوخوس در باختر هم چندان بهره‌مندی نداشت و بالاخره داخل مذاکره با پادشاه باختر گردید. از نوشته‌های پولی بیوس در این باب چنین برمیآید (کتاب ۱۱، فصل ۳۴، بند ۹): اوتی‌دموس از آن‌تیوخوس خواست آذوقه بقشون او بدهد و در ازای این کمک تمامی فیل‌های خود را باو داد. آن‌تیوخوس به اوتی‌دموس اجازه داد، که حکومت باختر را حفظ کند و عنوان پادشاهی او را شناخت. پس از آن، آن‌تیوخوس دختر خود را به دمتریوس پسر اوتی‌دموس داد و بین دو مملکت عقد اتّحاد تعرّضی و دفاعی بسته شد. این گذشت‌ها بپادشاه باختر از آن جهت شد، که او به آن‌تیوخوس پیش‌نهاد کرد یک باختر قوی در مقابل حمله مردمان شمالی تشکیل کند، زیرا این مردمان همواره فشار میآوردند و اگر بهره‌مند میگشتند تمامی مملکت باختر

---

(۱)- .ad postrerum in societatem ejus adsumptus es

(۲)- .Euthydemus

در خطر میافتاد. این خبر برای تاریخ ایران هم اهمیّت دارد. بین سیحون و جیحون مردمان سکائی و آریانی از دیرزمانی سکنی داشتند و از کتیبه‌های داریوش اوّل و نوشته‌های مورّخین اسکندر این مطلب روشن است، پس مردمان شمالی، که بسرحدّات باختر حمله میکردند مردمان آنطرف سیحون بوده‌اند و این اوّل دفعه‌ای است، که در تاریخ بچنین واقعه‌ای برمیخوریم.

راست است، که در زمان کوروش بزرگ جنگی بین ایرانیها و ماساژت‌ها بگفته هرودوت (کتاب ۱، بند ۲۱۰- ۲۱۲) روی داد، ولی بعد از آن دیگر خبری نیست و دیگر اینکه در زمان کوروش بزرگ مردمانی از شمال بسرحدّات ایران حمله نمیکردند بل کوروش، چنانکه هرودوت گوید، میخواست جهانگیریهای خود را بآنطرف رود سیحون ببرد، اما در این زمان، چنانکه صریحا از نوشته‌های پولی بیوس برمیآید، مردمان آنطرف سیحون فشار میآوردند و آن‌تیوخوس میخواست، که باختر در مقابل آنها قوی باشد.

آن‌تیوخوس در حوالی ۲۰۶ ق. م از مشرق ایران و باختر رفت و از این زمان اطّلاعی، از اینکه اردوان چه کرد نداریم. سکوت نویسندگان قدیم در باب کارهای دیگر اردوان باید از اینجا باشد، که پارت پس از اینکه از طرف مغرب خیالش راحت شده، بفکر همسایه شرقی‌اش یعنی باختر افتاده، بخصوص که از این زمان تا چند سال دیگر باختر توسعه مییابد و قوی میگردد، وقایعیکه در این سرحدّات پارت یا در روابط این دو دولت جوان روی داده، چون هر دو از آسیای صغیر و سوریّه دور بوده‌اند، بنویسندگان عهد قدیم نرسیده و یا رسیده ولی، از آنجا، که همواره امور غربی توجه آنها را بیشتر جلب میکرده، اهمیّتی بآن نداده‌اند. این بی‌اطّلاعی ما منحصر باواخر سلطنت اردوان نیست، در زمان جانشین او هم اطلاعات ما بر وقایع پارت خیلی محدود است. بهرحال اردوان در حوالی ۱۹۶ ق. م درگذشت و سلطنت او از ۲۱۴ تا ۱۹۶ ق. م بود.

در باب آن‌تیوخوس سوّم باید بخاطر آوریم، که بعد از حرکت از باختر بهند

رفته مناسبات دوستانه با یکی از اعقاب سان دراکت، که نامش یاکلا «۱» بود، ایجاد کرد. محل تلاقی دو پادشاه در کوفن «۲»، که آنرا با کابل کنونی مطابقت میدهند، بوده. بعد آن‌تیوخوس از

راه رخّج و سیستان و کرمان بکنار خلیج پارس برگشته (پولی بیوس، کتاب ۱۰، بند ۳۴). یک سفر جنگی به گرّا (القطیف کنونی)، که در سر راه تجارت ادویه هند با مغرب بود، و نیز بجزیره تی‌لس «۳» (بحرین کنونی) کرد و دارای هدایا و غنائم زیاد گردید. تی‌لس در این زمان بجزیره تجّار مروارید معروف بود (پولی بیوس، کتاب ۱۳، بند ۹). بعد او بکنار رود اوله‌اوس «۴» یعنی کرخه کنونی درآمده در اینجا شهری باسم انطاکیّه در جای اسکندریه‌ای، که خراب کرده بودند، ساخت (این شهر را بعدها خاراکس «۵» نامیدند).

مبحث چهارم. اشک چهارم- فری‌یاپت

این شاه بعد از پدر بتخت نشست و در مدّت پانزده سال پارت را با آرامش اداره کرد. وقایع پارت در این زمان معلوم نیست، ولی از وضع باختر بی‌تردید میتوان گفت، که پارت، چون از قوّت باختر همسایه خود اندیشناک بوده و از پشت سر خود اطمینان نداشته، بطرف مغرب توجّهی نمیکرده و دولت باختر، که نیز در صفحات شرقی باختر و هند گرفتاریهائی داشت، روابط خوب را با پارت حفظ میکرد.

اوضاع باختر

اگرچه وقایع باختر را در این زمان در تاریخ دولت سلوکی ذکر کرده‌ایم، باوجود این برای فهم وقایع ایران در این‌جا شرح ذیل را بخاطر میآوریم: بعد از بیرون آمدن اسکندر از هند طولی نکشید، که مردمان هندی علم طغیان بر ضدّ ولات مقدونی برافراشتند و آنها را کشتند.

---

(۱) Iakola.

(۲) Cophene.

(۳) Teylos.

(۴) Eulaeus.

بعد پادشاهی بزرگ موسوم به سان‌دراکت (چان‌دراگوپ‌تا) با قشونی نیرومند تمامی هند را درنوردید و از تمام این ممالک وسیعه دولتی بزرگ تشکیل کرد.

سترابون عدّه سپاهیان او را ۴۰۰ هزار نوشته و پلوتارک ۶۰۰ هزار.

سلکوس اوّل نیکاتور با قشونی قوی بهند رفت، ولی بزودی دریافت، که با چنین پادشاهی درافتادن خطرناک است. در نتیجه با او عقد صلح بسته از مستملکاتش در هند صرف‌نظر کرد و اینکه سهل است ولایات این طرف رود سند را با رخّج و زرنگ (سیستان) و قسمتی از پاراپامیزاد (شمال افغانستان کنونی) و بلوچستان باو واگذارد، بعد در ازای این معاهده پانصد فیل از سان دراکت گرفت و در جنگ ایپ‌سوس (۳۰۱) بر دشمنانش فائق آمد.

معلوم است، که فتوحات سان‌دراکت در هند و رضایت سلکوس نیکاتور با آن همه گذشت‌ها، یونانیهای باختر را خوش نیامد، زیرا مقدونیها از زمان اسکندر در شهرهائی، که او در پنجاب بنا کرده بود، برقرار شده بودند و بازگشت این شهرها بپادشاه هند سلطه مقدونی و یونانی را برانداخته یونانیّت را در مشرق عقب نشاند. بنابراین یونانیهای باختر، که دولتی تشکیل کرده بودند، بیم آن داشتند، که مردمان شرقی یونانیّت را از باختر هم براندازند و از این جهت، وقتی که آن‌تیوخوس سوّم بعد از عقد صلح با باختر بطرف هند راند، یونانیها امیدوار گشتند، که بواسطه فتوحات او یونانیّت از نو در هند قوّت خواهد یافت، ولی طولی نکشید، که اوتی‌دموس مأیوس گردید، زیرا آن‌تیوخوس ترجیح داد، با سوفاگزنوس «۱» پادشاه هند از در صلح درآید، حتّی بعضی تصوّر میکنند، که آن‌تیوخوس دورتر رفته بعض محلّ‌ها را هم باو واگذارد و سرحدّات هند برود باختر نزدیک‌تر گردید، ولی در عوض چند فیل از پادشاه گرفت. این پادشاه هند پسر آسکاو نوه سان‌دراکت بود. پس از این وقایع طولی نکشید، که اوتی‌دموس از طرف سرحدّات جنوبی‌اش با هند داخل جنگ گردید و قشون پسرش دمتریوس

. Sophagesenus

(۱۱۷) سکّه‌های اشک چهارم (فری‌یاپت)

را بکار برد. بعد دولت باختر در اواخر سلطنت اوتی‌دموس و سلطنت خود دمتریوس بسط یافت و حتّی دمتریوس از سند گذشته پنجاب را گرفت، چنانکه ژوستن او را پادشاه هندی‌ها میخواند (کتاب ۴۱، بند ۴). بنابراین میتوان گفت، که بین ۲۰۶ و ۱۸۵ ق. م زمان اوج دولت باختر بود و دولت کوچکی بدولتی بزرگ تبدیل یافت، زیرا از سکّه‌های اوتی‌دموس معلوم است، که مملکت او شامل سغد و باختر و مرو و کوههای پاراپامیز (افغانستان شمالی) و زرنگ و رخّج (سیستان و قندهار) بوده. معلوم است، که در این احوال دولت جوان پارت از اوضاع دولت باختر، اندیشناک گردید و صلاح خود را در این دید، که گرفتاریهائی برای خود تدارک نکند. بهمین جهت است، که می‌بینیم بعد از عقد صلح با آن‌تیوخوس، اردوان و فری‌یاپت حرکتی نمیکنند و ربع قرنی بآرامش میگذرد.

فری‌یاپت ۱۵ سال سلطنت کرده درگذشت. سلطنت او از ۱۹۶ تا ۱۸۱ ق. م بود.

مبحث پنجم. اشک پنجم- فرهاد اوّل

فرهاد اوّل بعد از پدر بتخت نشست و پارت در زمان او بحرکت آمد، توضیح آنکه فرهاد اسلحه خود را بطرف مردم مارد متوجه داشت. در باب این مردم کرارا در کتاب دوّم و سوّم این تألیف صحبت داشته‌ایم و در جای خود گفته

شده، که بعض محقّقین این مردم را از بومیهای این صفحه قبل از آمدن آریانهای ایرانی بایران میدانند. محل سکنای اینها چنین بنظر میآید، که بین کادوسیان و تپوریها بوده، یعنی از رود آمل یا اراز بطرف مغرب، مثلا تنکابن کنونی.

این مردم قومی بودند فقیر، ولی خیلی جنگی. ژوستن گوید فرهاد جنگ را بمملکت قومی نیرومند و شجاع برد (کتاب ۴۱، بند ۵). آرّیان نوشته، که ماردها مردمی بودند بی‌بضاعت، ولی در کشیدن بار فقر و قحطی شجاع (قشون کشی‌های اسکندر- کتاب سوّم). سترابون نام این مردم را مارد و آمارد نوشته.

از این‌جا بعضی تصوّر میکنند، که نام آمل از اسم این مردم آمده (آمارد- آمالد- آملد- آمل). جنگ فرهاد با ماردها چندین سال بدرازا کشید، از این‌جا معلوم است، که جنگ با این مردم سخت بوده. از طرف دیگر دیده میشود، که سلوکی‌ها در این جنگ هیچ دخالت نمیکنند، و حال آنکه اسما این صفحه یکی از ایالات تابعه آنها است. از این‌جا چند نکته را میتوان استنباط کرد، اوّلا حکومت سلوکیها در این زمان رو بضعف گذارده بود و ماردها مردمی نبودند، که بآسانی در تحت تابعیّت بمانند، بنابراین اعتناء بسلوکیها نداشتند، حتّی ظنّ قوی این است، که پس از اسکندر مستقل شده بودند. ثانیا، چنانکه میدانیم، آن‌تیوخوس سوّم پدر سلکوس چهارم فیلوپاتر، که معاصر فرهاد بود، شکستی سخت از رومیها خورده غرامتی سنگین بآنها پرداخته بود. بنابراین پسرش نمیخواست خود را در مشرق دوچار گرفتاری جدیدی کند. از همه این ملاحظات گذشته، ماردها مردمی بودند فقیر و بی‌بضاعت، که معاش آنها از راه‌زنی تأمین میشد و بااین‌حال از گم کردن این ولایت ضرری بخزانه سلوکی وارد نمیآمد.

پس از تسخیر صفحه ماردها نظر فرهاد بطرف ری متوجّه گشت. در باب ری کرارا بالاتر گفته شده است، که صفحه‌ای بود بین دربند دریای گرگان (دروازه بحر خزر) و ماد، ولی جزء ماد بزرگ بشمار میآمد. داریوش در کتیبه بیستون شهر ری را رگ نامیده، در آوستا هم نام آن چنین است و نویسندگان

قدیم نام آن را راگس ضبط کرده. صفحه ری را، که جزء ماد بزرگ بود، مادراگیان نامیده‌اند. نویسندگان این‌ها هستند: ایزیدور خاراکسی (پارت، بند ۷) سترابون (کتاب ۱۱، فصل ۱۳، بند ۷)- دیودور سیسیلی (کتاب ۱۹، بند ۴۴) و بطلمیوس (جغرافیا، فصل ۶، بند ۲).

در کتاب اوّل گفته شد، که بعضی بسه ماد قائلند: ۱- ماد بزرگ یا عراق عجم قرون بعد. ۲- ماد کوچک یا آذربایجان. ۳- ماد رازی یا مملکت ری، ولی بیشتر ماد رازی را جزء ماد بزرگ بشمار میآورند، چنانکه ری تا این اواخر جزء عراق عجم بشمار میآمد. بالاخره در باب ری باید گفت، که در توریهٔ هم اسم آن ذکر شده (راولین‌سن، ششمین دولت مشرق، صفحه ۶۵). مملکت ری صفحه‌ای است حاصل‌خیز و از کوه البرز چشمه‌ها و رودهای کوچک باین جلگه سرازیر میشود. بعض جاهای این صفحه، بخصوص اطراف و نزدیکیهای خود ری، از حیث قوّت خاکش معروف بود و اکنون هم شهرت دارد. پهنای این مملکت کم است، زیرا بین کوهها و کویر واقع است، ولی طولش از دربند دریای گرگان تا حوالی قزوین تقریبا ۲۴۰ کیلومطر یا چهل فرسنگ است. محل شهر ری را در خرابه‌های قلعه ایرج کنونی و اطراف آن میدانند، که تقریبا در شش فرسنگی دربند دریای گرگان واقع است. یگانه راهی، که از پارت بطرف ماد میرفت، از این صفحه میگذشت، چنانکه امروز هم در مسافرت از خراسان بطرف قزوین و زنجان و عراق و دورتر، باید از این صفحه گذشت. این راه از دربند دریای گرگان بطرف جنوب شرقی امتداد مییابد. چون عرض صفحه‌ای، که بین کوههای البرز و کویر است در بعض جاها بقدری باریک است، که بسه فرسنگ هم نمیرسد و چون از البرز دو رشته کوه جدا شده بطرف کویر میرود، این کوه‌ها در دو جا سدّی تشکیل کرده راه را می‌بندند، ولی راه بکلّی بسته نمیشود زیرا در دو جا گردنه باریکی برای عبور باز میماند. مهمترین این دو دربند (Media Rhagiana یعنی ماد رازی).

دریای گرگان است، که مورّخین و نویسندگان عهد قدیم آن را دروازه کسپین نامیده‌اند و اکنون آن را بعضی با سر دره خوار مطابقت میدهند. این دربند اهمیّت نظامی برای قشون‌کشی دارد و میتوان گفت، که برای قشون مهاجم از طرف مغرب بمشرق یا از سمت مشرق بمغرب کلید فتح صفحاتی است، که در مشرق یا مغرب دربند واقع شده.

بعد از شرحی، که گفته شد زیادی است، بگوئیم، که این دربند برای پارت، که میخواست مملکت خود را توسعه دهد و در فکر باقی ایران بود، چقدر اهمیّت داشت و چرا فرهاد پس از مطیع کردن ماردها فورا متوجه این دربند شد. علاوه بر اینکه هرکس این دربند را داشت بر راهی،

که از ری میگذشت تسلّط مییافت، خود شهر ری، که در نزدیکی آن واقع بود، و استحکامات طبیعی نداشت، ناز دست فاتحی میگشت، که این دربند را تصرّف کرده بود. ما اطّلاع نداریم، که فتوحات فرهاد در ری تا کجا امتداد یافته، ولی تردیدی نیست، که با گرفتن دربند دریای گرگان قسمت شرقی مملکت ری در تحت استیلای او درآمده. فرهاد بعد از این کار قسمتی را از ماردهای رشید از جاهایشان حرکت داده بحفاظت این دربند و این راه گماشت. اما اینکه در کدام محل این مردم را نشانده، از نوشته‌های ایزیدور خاراکسی چنین برمیآید، که این محل را خاراکس مینامیدند (کتاب پارت، بند ۷)، ولی باید در نظر داشت، که این خاراکس غیر از خاراکس خوزستان است.

این خاراکس را خاراکس مادی مینامیدند و خاراکس خوزستان را در دهنه دجله خاراکس سپاسی‌نی «۱». در باب محل کنونی خاراکس مادی عقاید مختلف است و بعضی آن را با ایوان‌کی کنونی مطابقت میدهند (راولین‌سن). برخی گویند، که در کوههای البرز، مثلا شهرستانک کنونی واقع بوده (گوبی‌نو)، ولی اگر مقصود فرهاد را در نظر گیریم باید گفت، که ایوان‌کی بیشتر با مقصود او موافقت داشته و مناسب‌تر است، که محل خاراکس مادی را این نقطه بدانیم. در این‌جا بی‌مناسبت نیست بیفزائیم، که بعض نویسندگان «۲» جدید از اسم خاراکس در اشتباه

---

(۱) Charax Spasini.

(۲) Lindsay. History of Parthia. p. 7.

افتاده تصوّر کرده‌اند، که فرهاد فتوحات خود را تا خوزستان امتداد داده، ولی معلوم است، که این نظر فقط از اشتباه ناشی گشته. برای فرهاد در این زمان ممکن نبود تا خوزستان قشون بکشد، زیرا برای تسخیر آن مملکت میبایست ماد بزرگ یا پارس را داشته باشد و چنین تصوّری در این زمان خیلی بعید بنظر میآید: شاه پارت جوان هنوز چنین قوّتی نیافته بود، که اینقدر از مملکت خود دور شود.

بعد از این کارها طولی نکشید، که فرهاد درگذشت (۱۷۴ ق. م)، ولی قبل از مرگش جانشین خود را معیّن کرد. در این باب باید گفت، که او چند پسر داشت، ولی چون نمیخواست مقدّرات پارت را بدست شخصی جوان و بی‌تجربه بسپارد، ترجیح داد برادر خود را بر تخت بنشاند و با این مقصود مهرداد را برای سلطنت انتخاب کرد، و حال آنکه موافق عادات پارتی بعد از شاهی پسر ارشد او بتخت می‌نشست. ژوستن این اقدام فرهاد را ستوده، چنانکه گوید (کتاب ۴۱، بند ۵): «او پسران خود را از تخت دور کرده برادر خود مهرداد را، که جنگی و دلاور بود، بپسران خود ترجیح داد، زیرا او پنداشت، که وظیفه‌اش نسبت بپسرش پائین‌تر از وظیفه‌ایست که نسبت بسلطنت دارد. او منافع وطنش را برتر از منافع پسرانش دانست».

گویند، که فرهاد علاوه بر ملاحظات سیاسی برادرش را خیلی دوست میداشت و بهمین جهۀ بر سکّه‌های او عبارت «محبّ برادر» (فیلادلفوس) «۱» خوانده میشود «۲».

این تصمیم فرهاد، که بعد از خود شخصی را مانند مهرداد بجانشینی خود انتخاب کرده، واقعا مورد ستایش است و وقایع بعد نشان داد، که او نظری صائب داشته و بخطا نرفته، زیرا دولت پارت شاهان عاقل و دلیر لازم داشت، تا ریشه بدواند و مبانی‌اش مستحکم گردد و با پادشاهان جوان و بی‌تجربه یا ترسو درست عکس این وضع پیش میآمد، بخصوص اگر در نظر گیریم، که دو دولت بزرگ از پس‌وپیش در کمین پارت بودند و هرزمان، که موقع را مناسب میدیدند، ممکن بود باهم اتحاد

۱- Philadelphus.

۲- Lindsay. History of Parthian.

کرده از دو طرف بپارت بتازند: یکی دولت سلوکی و دیگری باختر، که در این زمان دولتی بزرگ شده بود. جهۀ هم معلوم است دولت سلوکی خوب میدانست، که اگر پارت قوّت گیرد، تمام ایران را از سلوکی‌ها باز خواهد ستاند. اما باختر، که دولتش یونانی بود، قوّت یونانیّت را

همواره در نظر داشت و نمیخواست در ایران هم مانند هند نفوذ یونانیان را از بیخ‌وبن برافکنند و دیگر خوب میدانست، که باختر جزء ایران بود و اگر پارت قوّت یابد، نخواهد گذاشت در جوارش باختر مستقلّی وجود داشته باشد. مدّت سلطنت فرهاد اوّل از ۱۸۱ تا ۱۷۴ ق. م بود.

مبحث ششم. اشک ششم- مهرداد اوّل

سلطنت مهرداد اول در تاریخ ایران یکی از سلطنت‌هائی است، که نتایجی مهم بخشید. قبل از مهرداد، پارت دولت کوچکی بود، که از ولایت ماردها و ری تا هریرود امتداد میبافت و دو دولت قوی را از پیش و پس داشت. این دولت درواقع امر در اقصی کنار دولت سلوکی از طرف مشرق بوجود آمده بود و میبایست موافق وضع جغرافیائی خود در گم‌نامی امرار حیات کند، تا طعمه یک همسایه قوی گردد، ولی برخلاف انتظار، مهرداد در مدّت سلطنت ۳۷ ساله خود پارت کوچک را مبدّل بدولتی کرد، که بعدها رقیب و همسر دولت جهانی روم گردید و جریان تاریخ را در آسیای غربی تغییر داد. باید دید، که جهات این واقعه مهم چه بوده و بنابراین مقتضی است قبل از ذکر وقایع شمّه‌ای از اوضاع آسیای آن روز بگوئیم.

دولت سلوکی

بعد از فوت سلکوس چهارم، آن‌تیوخوس چهارم اپی‌فان بتخت نشست و جلوس او بتخت سلوکی یکسال قبل از جلوس مهرداد بتخت اشکانی بود (۱۷۵ ق. م). در ابتدای سلطنت تمامی حواس او

بطرف مصر متوجه گشت، زیرا بطلمیوس پنجم سل سوریّه را بسان جهیز زنش، کلئوپاتر، دختر آن‌تیوخوس سوّم مطالبه میکرد. این وضع بالاخره بجنگ انجامید و بعد از دو سال فلسطین هم بر آن‌تیوخوس یاغی شده علم مخالفت برافراشت.

جنگ با مصریها چهار سال طول کشیده در سال ۱۶۸ ق. م خاتمه یافت، ولی فایده‌ای برای دولت سلوکی نبخشید، زیرا رومیها دخالت کرده تمامی فتوحات آن‌تیوخوس را عقیم گذاردند، یعنی او مجبور گردید ولایات مسخّره را رد کند.

بعد، جنگ با یهودیها بطول انجامید، زیرا آن‌تیوخوس نه فقط معبد یهود را غارت کرد، بل خواست مذهب این ملّت را هم از میان ببرد و فلسطین را یونانی کند. از این جهت یهودیها پا فشردند و در دور قائدین خود جمع شده بقدری برای حفظ مذهب و ملّیت خود کوشیدند، که بالاخره بهره‌مند شدند، استقلال وطنشان را تأمین کنند، ولی باید دانست، که این جنگ‌ها محدود بسلطنت آن‌تیوخوس اپی‌فان نبود، بل در زمان جانشینان او هم در مدّت پنجاه سال منازعه و زدوخورد یهودیها با سلوکیها دوام داشت و اهالی فلسطین از هر حادثه سوئی، که برای سلوکیها روی داد، استفاده کرده بمقصود خود رسیدند. آن‌تیوخوس در ارمنستان، در مقابل آرتاکسیاس، بهره‌مندی داشت، ولی اینجا هم از جهت شقاوت و عدم تساهل و تسامح در امور مذهبی، ارامنه و پادشاه آنها را دشمنان خونین خود گردانید. بعد او کاری کرد، که در زمان اسکندر و جانشینانش روی نداده بود، یعنی طمع بذخایر معابد ملل تابعه‌اش ورزید و خواست از این راه اندوخته‌ای تحصیل کند. با این مقصود با قشونی حرکت کرده بخوزستان یا الی‌ماایس «۱» این زمان رفت، ولی اهالی جمع شده سخت پا فشردند و آن‌تیوخوس با شرمساری بطرف محلّ تابه «۲» رفت و در آنجا مریض گشته در ۱۶۴ ق. م درگذشت (پولی‌بیوس کتاب ۳۱، بند ۱۱).

آب‌پیان گوید، که مقصود خود را اجرا و معابد را غارت کرد، ولی پولی‌بیوس این خبر را تأیید نمیکند و روایت او صحیح‌تر بنظر میآید. بهرحال مرگ او

۱- Elymais.

۲- Tabae.

(۱۱۸)- سکّه‌های اشک ششم (مهرداد اوّل)

را اهالی از اثر خشم آسمان نسبت باو دانستند (پولی‌بیوس، همان کتاب). معلوم است که این وقایع رشته‌های اتصال ایالات را بدولت سلوکی گسیخت (آن‌تیوخوس سوّم هم، چنانکه گذشت، معبد همدان را غارت کرد).

بعد از آن‌تیوخوس اوضاع دولت سلوکی بهتر نشد: تخت نصیب آن‌تیوخوس پنجم اوپاتر، که بقول آپ‌پیان ۹ ساله و بروایت دیگر ۱۲ ساله بود، گردید نایب السّلطنه، که لیزیاس «۱» نام داشت و حکومت را بدست گرفته بود، مجبور گردید با یهودیها جنگ کند زیرا آنها بعد از فوت آن‌تیوخوس چهارم قوّت قلب یافته بودند، ولی طولی نکشید، که برای لیزیاس رقیبی پدید آمد، توضیح آنکه فیلیپ نامی را آن‌تیوخوس چهارم قبل از مرگش قیّم پسرش قرار داده بود. او قسمتی را از قشون بطرف خود جلب کرده بر لیزیاس قیام کرد و بدین‌ترتیب جنگ خانگی شروع شد. این جنگ بالاخره بشکست و مرگ فیلیپ خاتمه یافت، ولی پس از آن‌هم دولت سلوکی قرین آرامش نگردید، زیرا پسر سلکوس چهارم، که در روم مانند گروکان اقامت داشت، دعوی سلطنت کرده از روم مخفیانه از راه دریای مغرب به سوریّه رهسپار شد و موفّق گردید که برای چند ماه بر تخت سلوکی نشیند.

شرحی، که از اوضاع دولت سلوکی گفته شد، روشن میرساند، که این دولت گرفتار کشمکش‌های داخلی یا جنگ با همسایگان غربی خود، یعنی مصریها و

---

(۱) Lysias .

رومیها و ملل تابعه نزدیک خود بوده و مجالی نمییافته، که بفکر ایالات دوردست خود باشد. اکنون مقتضی است نظری هم بباختر بیفکنیم.

دولت باختر

بالاتر گفته شد، که دولت باختر را در ۲۵۶ ق. م دیودوت اوّل تأسیس کرد و بعد از او دیودوت دوّم بتخت نشست.

در زمان اوتی‌دموس، جانشین دیودوت دوّم، آن‌تیوخوس سوّم سلوکی بباختر قشون کشید و پس از فتحی اوتی‌دموس را بپادشاهی ابقاء کرد، تا جلو مردمان شمالی را، که بباختر هجوم میآوردند،

بگیرد. در زمان این پادشاه و پسرش دمتریوس باختر از طرف جنوب پاراپامیز و مغرب و شمال توسعه یافت و دولتی بزرگ گردید، چنانکه از سغد تا رخّج و از هریرود تا دهنه رود سند و پنجاب هند عرض و طول این مملکت بود.

ولی وسعت مملکت باختر دوام نیافت، زیرا در زمان دمتریوس، اوکراتید نامی در باختر بالاخصّ قوّت یافت و دمتریوس در جنوب و مغرب کوههای پاراپامیز، ولی بعد از چندی اوکراتید بخیال تصرف رخّج و زرنگ (سیستان) و پنجاب هند افتاد و کارهای باختر و صفحات شمالی آنرا رها کرده تمامی حواس خود را بتسخیر این ممالک مصروف داشت. بعد با دمتریوس، که پنجاب هند را داشت، در جنگ شد و او را شکست داده پنجاب هند را بمملکت خود ضمیمه کرد. وقتیکه او از این سفر جنگی برمیگشت، چنانکه ژوستن گوید (کتاب ۴۱، بند ۶) پسرش، که در اداره کردن مملکت شریک اوکراتید بود، پدرش را در راه کشت (۱۴۷ ق. م) و بی‌اینکه پدرکشی خود را پنهان دارد، چرخهای ارّابه‌اش را با خون پدر رنگین کرد، مثل اینکه دشمنی را کشته باشد و حتّی جسد پدر را دفن نکرد. معلوم است، که تقسیم دولت باختر بدو قسمت و جنگ‌های خانگی در دولت یونانی و باختری، مبانی این دولت را سست کرد و از طرف دیگر مردمان شمالی، که سغد را گرفته همواره بباختر هجوم میآوردند، از موقع استفاده کرده باختر را در فشار گذاردند. حتّی ظن قوی این است، که این مردمان سکائی

بعض ولایات شمالی یونانی و باختری را در آن طرف جیحون در تصرّف خود داشتند (سترابون، کتاب ۱۱، فصل ۸، بند ۲). این بود احوال باختر در زمان اوکراتید، که بقول ژوستن (کتاب ۴۱، بند ۶) معاصر مهرداد اوّل پارت بود و حتّی هر دو موافق نوشته مورّخ مزبور در یکوقت بتخت باختر و پارت نشسته بودند. کلیّهٔ راجع بباختر باید گفت، موافق آنچه، که از وقایع این دولت برمیآید، اینجا از ابتداء مرکزیّتی، چنانکه در پارت وجود داشت، دیده نمیشود و از سکّه‌های باختری معلوم است، که شاهزادگانی نیز حکومت میکردند و سکّه بنام خود میزدند، مثلا در زمان دیودوت دوّم اسم دو پادشاه دیگر را می‌یابیم، یکی آن‌تی‌ماخوس «۱» است و دیگری آگاتوکل «۲». اینها در ابتداء دست‌نشانده، ولی بعد مستقل بوده‌اند.

چنین بود احوال باختر در زمان مهرداد اوّل. اکنون باید دید، که این شاه چگونه از اوضاع همسایگان خود، یعنی دولت سلوکی و یونانی و باختری استفاده کرده.

حمله بباختر

از شرحیکه راجع باحوال دولت سلوکی و باختر گفته شد معلوم است، که در سلطنت مهرداد اوّل موقع برای توسعه پارت از طرف مغرب و مشرق مناسب بود. مهرداد، چنانکه وقایع مینماید، از این موقع استفاده کرد و بدوا توجّه خود را بطرف باختر معطوف داشت. جهت اینکه او از سلف خود، که حواس خود را بطرف صفحات مردها و ری متوجه داشته بود، پیروی نکرد و نظر خود را بمشرق افکند، باید از این‌جا باشد، که او چون نقشه‌های پرعرض و طول در طرف مغرب داشته، خواسته است اوّل از پشت‌سر خود مطمئن باشد. بهرحال محقّق است در زمانی، که اوکراتید مشغول تسخیر پنجاب هند بود و بدست پسرش نابود میشد، مهرداد بباختر تاخته این مملکت را بپارت ضمیمه کرد. سترابون گوید، که دو ایالت را ضمیمه کرد. اوّلی را نویسنده مزبور توریئوآ «۳» و دوّمی را آس‌پیونوس «۴» مینامد (کتاب ۱۱، فصل ۱۱، بند ۲)، ولی

۱- Antimachus.

۲- Agathocles.

۳- Turiua.

۴- Aspionus.

محقّقا معلوم نیست، که این دو ایالت در کجا واقع بوده. حدس میزنند، که مقصود از توریئوآتوران است و از آس‌پیونوس مردمی، که بالاتر ذکرش گذشت و موسوم به آسپاسیاک بودند. در همانجا گفته شد، که مساکن این مردم بین جیحون و سیحون بود. بعید نیست، که این حدس صحیح باشد، زیرا معلوم است، که مردمان شمالی را، که در زمان ساسانیان بایران حمله

میکردند، ایرانیها تورانی مینامیدند و شاید در این زمان هم بمردمان سکائی و غیره، که از طرف سغد یا ماوراء سیحون بباختر حمله میکردند، همین اسم را میداده‌اند، ولی از جهت اجمال مدارک، چیزیکه محقّق باشد، در این باب نمیتوان گفت.

تسخیر ماد بزرگ

پس از تصرّف باختر مهرداد سالی چند تامّل کرد، تا آنکه بر تخت سلوکی آن‌تیوخوس پنجم اوپاتر، یعنی بچّه‌ای ۹ ساله یا ۱۴ ساله، نشست و در سر نیابت سلطنت جنگ خانگی بین لیزیاس و فیلیپ درگرفت. در این موقع شاه پارت از وقایع استفاده کرده به ماد بزرگ تاخت.

ماد در این زمان اسما جزء دولت سلوکی بشمار میآمد، ولی در معنی مستقلّ بود.

بنابراین مادیها سخت مقاومت کردند و در ابتداء جنگ هریک از طرفین مزایائی داشتند، چنانکه ژوستن گوید (کتاب ۴۱، بند ۶): «پس از بهره‌مندی‌هائی، که از طرفی بطرف دیگر سیر میکرد، بالاخره پارتیها فائق آمدند. پس از آن ماد بزرگ جزء دولت پارت گردید و مهرداد (باکاسیس) «۱» نامی را در اینجا بحکمرانی، گماشت». معلوم نیست، که باکاسیس والی این مملکت بزرگ شده یا مهرداد او را بسمت پادشاه دست‌نشانده شناخته. از بیان ژوستن (همانجا) ظاهرا چنین برمیآید، که باکاسیس را مهرداد بایالت برگماشته است.

فرونشاندن شورش گرگان

در این اوان شورشی در گرگان رویداد و مهرداد، قبل از اینکه قشون‌کشی خود را بسایر ممالک ایران بانجام برساند، مجبور گردید به پارت برگشته حواس خود را به گرگان

---

(۱) Bacasis .

معطوف دارد. جهت شورش گرگان معلوم نیست. بعضی مانند راولین‌سن تصوّر کرده‌اند، که گرگانی‌ها در زمان شاهان هخامنشی امتیازاتی داشته‌اند و چون در زمان پارتی‌ها فاقد این امتیازات شده بودند، ناراضی بودند و در این زمان خواسته‌اند استقلالی بدست آرند. معلوم نیست، که این امتیازات چه بوده و تا چه اندازه این تصوّر موافق حقیقت است، زیرا صراحتی در باب امتیازات گرگانیها و خودمختاری آنها در دوره هخامنشی در نوشته‌های نویسندگان قدیم مانند هرودوت و کزنفون و غیره دیده نمیشود و نیز نمیدانیم، پارتیها چگونه با آنها رفتار میکردند. بنابراین بحقیقت نزدیکتر این است، که مادیها گرگانیها را بکمک طلبیده‌اند و چون، چنانکه از کتاب ۳۶ ژوستن بند ۱ دیده میشود، رفتار پارتیها با مردمان تابع در این زمان سخت بوده، اینها هم قیام کرده‌اند. بهرحال آنچه، که از تاریخ مسلّم است، مهرداد با شتاب خود را به گرگان رسانیده شورش را برطرف کرد.

تسخیر خوزستان

بعد از تسخیر ماد بزرگ و فرونشاندن شورش گرگان، مهرداد متوجّه خوزستان، مملکت همجوار ماد گردید. اسم این مملکت را نویسندگان این زمان الی‌مایس و نام اهالی آنرا الی‌میان «۱» مینویسند و معلوم است، که لفظ اوّلی از عیلام و دوّمی از عیلامیان است. این همان مملکت است، که داریوش اوّل آن را در کتیبه‌های بیستون و نقش‌رستم و تخت‌جمشید خووج مینامد و نویسندگان عهد قدیم مانند دیودور و کنت‌کورث و آرّیان و غیره اسم آنرا از نام شهر شوش (سوز) «۲» سوزیان «۳» نوشته‌اند. از نوشته‌های ژوستن روشن دیده میشود، که خوزستان در این زمان پادشاهی داشته، زیرا او گوید، که مهرداد با پادشاه الی‌میان جنگ کرده او را شکست داد و این مملکت را بدولت خود افزود (کتاب ۴۱، بند ۶). اما اینکه این پادشاه دست‌نشانده سلوکی‌ها بوده یا استقلال داشته در روایت ژوستن صراحتی نیست. چیزیکه محقّق میباشد

. E l y m e e n s

. S u s e

. Susiane

(۱۱۹)- سکّه‌های کامناسکیر اشکانی

این است، که مهرداد بعد از غلبه بر خوزستان یک نفر را از دودمان اشکانی موسوم به کامناسکیر «۱» در این‌جا پادشاه کرده و سکّه‌های این شخص از ۸۱- ۸۲ ق. م بدست آمده.

تسخیر پارس و بابل

پس از آن مهرداد بپارس درآمده آنرا تسخیر کرد و از طرف دیگر مملکت بابل را باطاعت درآورد. بنابراین در زمان مهرداد دولت پارت تقریبا از هندوکوشان یا هندوکه تا بابل امتداد یافت. در تسخیر پارس موافق نوشته ژوستن (کتاب ۴۱، بند ۶) دیده نمیشود، که جنگی شده باشد.

باید حدس زد، که پارس بی‌جنگ مطیع گشته و پادشاهی دست‌نشانده، اگر بوده، ابقاء شده و اگر نبوده، مهرداد معیّن کرده. این نظر را سلسله پادشاهان دست‌نشانده پارس یا آذربانان، که ذکرشان پائین تر خواهد آمد، تأیید میکند و در آنجا دلایل این نظر روشن خواهد بود.

در باب تاریخ این فتوحات نمیتوان محقّقا چیزی گفت، ولی نظر بوقایع میتوان حدس زد، که جنگ‌های مهرداد برای بدست آوردن ماد و خوزستان و پارس و بابل بین ۱۶۴ و ۱۴۰ ق. م رویداده، زیرا سنه اوّل مصادف با مرگ آن‌تیوخوس چهارم اپی‌فان و ابتدای اوضاع درهم‌وبرهم دولت سلوکی است. سال دوّم ابتدای

. Camnascires

جنگی است، که برای مهرداد با سلوکی‌ها پیش آمده. بعضی تصوّر میکنند، که تسخیر بابل خیلی بعد از تسخیر پارس رویداده. بهرحال تاریخ تسخیر بابل نباید از ۱۵۰ ق. م تجاوز کرده باشد، زیرا

در این وقت مقام مهرداد در ایران بقدری محکم بود، که میتوانست از نو بطرف باختر متوجّه گردد.

جنگ دوّم با باختر

بالاتر گفته شد (صفحه ۲۲۲۳ این تألیف)، که پسر اوکراتید، هلی‌اکل «۱»، که شریک پدرش در اداره کردن دولت باختر بود، پدرش را کشت. بعضی تصوّر کرده‌اند، که جهت پدرکشی از عدم رضایت او و یونانیها از سستی اوکراتید نسبت به پارتیها و واگذاردن چند ایالت بدولت پارت بوده.

از کلمات ژوستن (کتاب ۴۱، بند ۶) این ظن تأیید میشود، زیرا مورّخ مزبور گوید، که هلی‌اکل پدرش را علانیه کشت و چرخ‌های ارابه‌اش را بخون او رنگین کرده جسدش را از دفن محروم ساخت.

چنین عملی، که شاید در تاریخ از حیث وحشیگری و سبعیّت نظیر ندارد، ممکن نبود روی دهد، مگر اینکه یونانیهای باختر اوکراتید را دشمن خود و مملکت دانسته باشند. بهرحال پس از اینکه هلی‌اکل بتخت نشست و کلیّه اقتدارات را بدست گرفت، خواست ایالات از دست رفته دولت باختر را برگرداند. از طرف دیگر مهرداد، که بعد از صلح با اوکراتید دوست او بشمار میرفت، از این پدرکشی کینه هلی‌اکل را سخت در دل گرفت، با لشکری نیرومند بقصد او بیرون رفته بآسانی او را شکست داد و قسمتی بزرگ از مملکت باختر را صاحب شد (ژوستن، کتاب ۴۱، بند ۶). دیودور گوید، که مهرداد باین بهره‌مندی اکتفاء نکرده بطرف مشرق راند و بهند درآمده، تا رود هیداسپ (جلم کنونی، که در پنجاب است) راند (قطعه‌ای از کتاب ۳۳) «۲» ولی نظر باینکه، سکّه‌هائی از شاهان پارت در هند نیافته‌اند و نیز از این لحاظ، که دولت یونانی و باختری تا ۱۲۶ ق. م در کابل و حوالی

---

(۱) Heliocles.

(۲) Excerpt, de Virt. et Vit. 34/35, p. 596.

آن وجود داشت، نویسندگان جدید تصوّر میکنند، که اگر هم مهرداد تا هند رانده، ممالکی را در هند تسخیر نکرده و سرحدّ دولت پارت را کوههائی قرار داده، که از طرف مغرب وادی سند را محدود میسازد. از چنین حدسی، اگر هم صحیح باشد، باز باین نتیجه میرسیم، که تمامی مملکت باختر و پاراپامیزاد (شمال افغانستان) و رخّج و سیستان در این زمان جزء دولت پارت گردیده.

جنگ با دولت سلوکی

بزرگ شدن پارت موضوعی نبود، که دولت سلوکی با بیقیدی آن را تلقّی کند، ولی تا وقتیکه امور داخلی این دولت مختل بود، خواهی‌نخواهی میبایست ناظر وقایع باشد و دولت جوان پارت ممالک سابق دولت سلوکی را یکی پس از دیگری باطاعت خود درآورد. فی الواقع منازعه بین لیزیاس نایب السّلطنه آن‌تیوخوس پنجم اوپاتر و فیلیپ، بین لیزیاس و دمتریوس، بین این شخص و آلکساندر بالاس، بین بالاس و دمتریوس دوّم، بین دمتریوس و تری‌فون «۱» چنان دولت سلوکی را بخود مشغول و گرفتار داشت، که ممکن نبود در فکر ممالک شرقی خود باشد. این وضع بیست سال بطول انجامید و مهرداد، که بیدار کار خود بود، از موقع استفاده کرده، راه خود را از باختر تا بابل صاف کرد، ولی بالاخره زمانی دررسید، که فتوحات پارتی‌ها سلوکی‌ها را در تشویش بزرگ افکند و آنها دیدند، که دشمن تازه‌نفس قوی بقدری با سرعت پیش میرود، که بزودی باید دم درب خانه‌شان با او دست و گریبان گردند. این بود، که باوجود اوضاع بی‌ثبات دولتشان مصمّم گشتند، بهر قیمتی، که شده است، با مخاطرات مواجه گشته از بزرگ‌تر شدن پارت جلوگیری کنند. بنابراین، باوجود اینکه دمتریوس دوّم هنوز بر تری‌فون، دشمن خانگی، بکلّی فائق نیامده بود، بخطر پارت بیشتر اهمیّت داده، تسویه منازعه خود را با تری‌فون بزنش کلئوپاتر و سردارانش واگذارده خود عازم جنگ با مهرداد شد.

در این جنگ امیدواری او علاوه بر لشکرش بچند چیز بود: اگرچه مقدونیها

۱- Tryphone .

با ملل تابعه بملایمت رفتار نمیکردند، باوجود این اهالی در مدّت چندین سال بحکومت آنها خو کرده بودند و دمتریوس گمان میکرد، که در این جنگ جانب او را خواهند داشت (ژوستن، کتاب ۳۶، بند ۱). بعد، او تردیدی نداشت، که شهرهای یونانی، که علم‌دار یونانیّت در ایران بودند، سلوکیها را بی‌شکّ بر پارتی‌های شجاع و جسور، ولی پائین‌تر از یونانیها از حیث تمدّن، ترجیح خواهند داد و کمک‌های معنوی باو خواهند کرد. بالاخره دمتریوس امیدواری زیاد بدولت یونانی و باختری داشت، زیرا این دولت یونانی از پارتیهای نیرومند در وحشت بود و با تألم مینگریست، که چگونه باختر را از دست داده. این هم مسلّم است، که یونانیهای باختر کینه‌ای سخت نسبت بپارتیها میورزیدند. بنابراین حسابها دمتریوس دوّم نیکاتور (۱۴۶- ۱۲۵ ق. م) با لشکری جرّار، که بقول ژوستن پارسیها و عیلامیها و باختریها هم جزء آن بودند، بقصد مهرداد حرکت کرد و پارتیها را در چند جنگ شکست داد (کتاب ۳۶، بند ۱- کتاب ۳۸، بند ۹).

در این احوال مهرداد، چون دید، که قوای متّحدین از نیروی او بیشتر است بحیله متوسّل گردید: ژوستن گوید (کتاب ۳۶، بند ۱) مهرداد مذاکرات صلح را بهانه کرده دمتریوس را از قراولانش دور ساخت، بعد بر او تاخته اسیرش کرد و پس از آن شهر بشهر او را گردانید، تا مردمانیکه با او همراهی کرده بودند این منظره را دیده مأیوس گردند.

آپ‌پیان این روایت را تأیید کرده (تاریخ سوریّه، صفحه ۱۳۲) «۱» و دیودور سیسیلی نیز (قطعه‌ای از کتاب ۳۴- ۳۵) «۲». معلوم است، که پس از این واقعه لشکر دمتریوس فرار کرده تارومار شد. آپ‌پیان گوید (همانجا): پس از اینکه مهرداد محلّ اقامت دمتریوس را در گرگان معلوم داشت، با او چنان رفتار کرد، که با پادشاهی کنند و حتّی باو وعده داد، که دختر خود ردگونه «۳» را بحباله نکاحش درآورد. این اقدام مهرداد را چنین تأویل میکنند، که او نقشه

---

(۱) Syrie, p. 132.

(۲) Except. Vatic. 106 p. 105.

. Rhodogune(۱)

تسخیر سوریّه را میکشیده و خواسته، دمتریوس را در اختیار خود داشته مجذوب خود گرداند، تا در موقع مناسب بامور داخلی دولت سلوکی دخالت کرده داماد خود را مانند پادشاه دست‌نشانده بر تخت سلوکی بنشاند، ولی تقدیر با نقشه او موافقت نکرد، توضیح آنکه مهرداد چندی پس از اسیر کردن دمتریوس ببستر بیماری افتاد و چون قوایش برای مقاومت با مرض کافی نبود، از آن درگذشت.

سلطنت او از ۱۷۴ تا ۱۳۶ ق. م بود و بنابراین ۳۸ سال دولت پارت را اداره کرد. مقتضی است بدانیم، که وسعت پارت زمانیکه مهرداد اوّل میمرد، چه بود: نظر بشرحیکه راجع بسلطنت مهرداد بالاتر گفته شد، دولت پارت در این زمان این ممالک را داشت: پارت بالاخصّ، که در اوّل این کتاب تحدید شده- گرگان- باختر- مرو- خوارزم- هرات- زرنگ (سیستان) رخّج پنجاب هند (بقول دیودور)- ولایت ماردها- ری- ماد بزرگ- خوزستان- پارس- مملکت بابل.

بنابراین دولت پارت در این زمان از هندوکوشان و نیز جلم (بقول دیودور) تا بابل امتداد مییافت و تمامی راههائی، که از رود جیحون و دریای گرگان (بحر خزر) تا بابل کشیده بود، در تحت اقتدار دولت پارت بود. شکّی نیست، که با داشتن ماد بزرگ و بابل و خوزستان در تحت سلطه خویش، دولت پارت به آسور قدیم فشار میداد و با داشتن ممالک اطراف کویر ایران، طوایف و قبایل این صفحات را در تحت نفوذ خود داشت. ماد بزرگ را اگرچه در کتاب اوّل این تألیف (صفحه ۲۰۷) تحدید کرده‌ایم، در این‌جا باز یادآور میشویم، که حدود آن همان بود، که در قرون اسلامی برای عراق عجم معیّن میکردند، یعنی این ولایات کنونی ایران: همدان- گرّوس- کرمانشاهان- نهاوند- ملایر- تویسرکان- خمسه- قزوین- عراق بالاخصّ (سلطان‌آباد)- ولایات ثلاثه (گلپایگان و کمره و خوانسار)- ری- اصفهان- یزد جزء ماد بزرگ بشمار میآمدند.

مهرداد اوّل نخستین شاه اشکانی بود، که مانند هخامنشی‌ها لقب شاهنشاهی را اختیار

کرد و بعد از او تا مدّتی شاهان اشکانی از استعمال این عنوان خودداری داشتند (گوت‌شمید، تاریخ ایران الخ، صفحه ۵۳، طبع ۱۸۸۸).

خصال مهرداد اوّل

صفات این شاه از کارهایش هویدا است: او پادشاهی بود شجاع و جنگی، عاقل، معتدل و موقع‌شناس. بهتر است بگذاریم دیودور در این باب حرف بزند. مورّخ مذکور گوید (قطعه‌ای از کتاب ۳۳) «۱»: ارشک شاه (مقصود مهرداد اوّل است)، از جهت رحم و انسانیّتش مورد عنایات اقبال گردید و دولت خود را توسعه داد. او حدود دولتش را بهند رسانید و بر ممالکی سلطنت کرد، که وقتی تابع پروس بودند. باوجود اینکه باقتداراتی بزرگ رسید، برخلاف غالب پادشاهان، نه پرورده ناز و نعمت بود، نه عشرت‌پرست و نه گستاخ. بقدری، که در میدان جنگ در مقابل دشمنانش شجاع بود، همانقدر نسبت بتبعه‌اش ملایمت نشان میداد. بالاخره، پس از اینکه مردمانی زیاد تابع خود گردانید، بهترین ترتیباتی را، که شایان رعایت و حفظ و حراست میدانست، بآنها آموخت. گوت‌شمید گوید (تاریخ ایران، صفحه ۵۴) اهمیّتی، که باو داده میشد، بهمان اندازه بود، که بمؤسس سلسله پارت داده میشد، در صورتیکه اهمیّت او بدرجات زیادتر است، زیرا مهرداد از یک دولت کوچکی دولتی بی‌اندازه مهمّ درست کرد. مهرداد مردی بود عادل، خوش‌خلق، شجاع. علاوه‌براین نیز مقنّن بزرگی بود و علّت این است، که او هر تشکیلات خوبی، که از قفقاز تا فرات میدید عین آنرا برای پارتی‌ها ایجاد میکرد. بعد گوت‌شمید از تقسیمات دولت مهرداد حرف میزند، که چون جایش در این کتاب در قسمت تمدّنی است، بدانجا محوّل میداریم.

طرز حکومت اشکانی

عبارت آخری دیودور میرساند، که مهرداد اوّل نه فقط بکشورگشائی پرداخته، بل در داخله دولت پارت اصلاحاتی کرده. اگرچه در قسمت تمدّنی این کتاب مشروحا از

Excerpt .de Virt .-5t9-7it .p .5

اوضاع دولت پارت و تشکیلات آن صحبت خواهیم داشت، ولی بی‌موقع نیست، که هم از اینجا بدانیم، طرز حکومت پارتیها، چه بوده. در این تردیدی نیست، که از ابتدای تأسیس دولت پارت در زمان اشک اوّل (ارشک) ترتیباتی این شاه برای مملکت خود استوار داشته بود و اگر هم تصوّر کنیم، که او بی‌اینکه مجالی برای این کار بدست آورده باشد، کشته شده، در زمان تیرداد میبایست این کار مهمّ انجام شده باشد. بهرحال، چه این کار واقعا انجام شده و چه نشده باشد، در زمان مهرداد اوّل، دولت پارت میبایست دارای تشکیلاتی گردد، چه کشورگشائی‌های این شاه دولتی را، که حدودش از شهر ری تا هریرود بود، بدولتی مبدّل ساخت، که از هندوکوشان تا بابل امتداد مییافت. بنابراین مهرداد برای اداره کردن چنین دولتی وسیع میبایست تجدیدنظر در ترتیبات دولت خود کند و تشکیلات نوینی، که با اوضاع تازه موافقت میکرد، برای تبعه خود مقرّر دارد. در این مسئله تردیدی نیست، که خواه اشک اوّل رئیس طایفه اپارنی بوده، خواه بقول بعضی، شخصی که از باختر بپارت آمده بود، بهرحال رئیس مردمی بوده، که خودشان را کمابیشی رفیق او میدانستند و در خوشی و محن شریک یکدیگر بودند. در این موارد، چنانکه کرارا در تاریخ دیده میشود، حکومت رئیس بر مرئوس، محدود است و پادشاه دارای حکومت مطلقه نیست. توصیفی را، که کزنفون از حکومت ساده و محدود پارس در زمان کبوجیه پدر کوروش بزرگ میکند (صفحات ۲۵۰- ۲۵۵ این تألیف) بخاطر میآوریم.

این نظر را اطّلاعات نویسندگان عهد باستان نیز میرساند، چنانکه سترابون از قول پسیدونیوس گوید (کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۳): حکومت شاه پارت محدود بود. شاه در امور همیشه با دو مجلس مشورت میکرد و انتخاب اعضاء مجلسین با او نبود، بل آنها برحسب نسب و مقام، عضویّت دو مجلس مزبور را مییافتند. یکی از دو مجلس ترکیب مییافت از اعضاء خانواده سلطنت، که بحدّ رشد رسیده بودند و دیگری عبارت بود از مجلس سالخوردگان، که اعضاء آن سران روحانی و غیر

روحانی ملّت بودند (نویسندگان رومی این مجلس را سنا نامیده‌اند). هردو مجلس، وقتیکه بهم می‌پیوست، به مغستان موسوم میگشت، در آن اعضاء روحانی و غیرروحانی هردو عضویّت داشتند

و اعضاء غیر روحانی‌اش، بطوریکه میفهمیم، بیشتر بوده (بنظر مؤلّف مغستان تصحیفی است، که نویسندگان خارجه کرده‌اند، مغستان مهستان بوده و این کلمه از مه آمده، که بمعنی بزرگ است، پس مغستان بمعنی مجلس مغ‌ها نیست، چنانکه بعضی تصوّر کرده‌اند، بل بمعنی مجلس بزرگان است.

بهترین دلیل این معنی آنکه این مجلس فقط از مغ‌ها تشکیل نمی‌یافت، بعکس اعضاء غیرروحانی‌اش بیشتر بود).

شاه را هردو مجلس از خانواده اشکانیان انتخاب میکردند و این انتخاب در صورتی لازم میآمد، که شاه جانشینی از اولاد خود نداشت، تا دولت را اداره کند، یا داشت، ولی از جهتی لایق سلطنت نبود و الّا بعد از پدر پسر بتخت مینشست.

شرح سایر ترتیبات و تشکیلات دولت پارت را بجای خود، که قسمت تمدّنی است، محوّل میداریم. مقصود ما از مختصر مذکور فقط این بود، که در طرز حکومت بین دولت پارت از یکطرف و ماد و پارس از طرف دیگر در زمانهای تاریخی تفاوتی هست و این تفاوت را باید از همین‌جا در نظر گرفت. حکومت در دولت اوّلی محدود بود و در دولت‌های دوّمی و سوّمی وارسته و مطلق.

مبحث هفتم. اشک هفتم- فرهاد دوّم

این شاه بعد از پدر بتخت نشست و نقشه پدر را در تسخیر سوریّه تعقیب کرد بنابراین رفتارش با دمتریوس اسیر خیلی ملایم و باملاطفت بود، زیرا داشتن چنین کسی را، که پادشاه سلوکی بود، برای موقعیکه میخواست در امور دولت مزبور دخالت کند لازم داشت.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۲۳۵

(۱۲۰)- سکّه‌های دمتریوس پادشاه سلوکی

آپ‌پیان قضیّه شکست خوردن و اسیر شدن دمتریوس را بزمان همین فرهاد مربوط داشته (تاریخ سوریّه، صفحه ۱۳۲)، ولی ژوستن چنین گوید (کتاب ۳۸، بند ۹): «دمتریوس، چنانکه بالاتر گفتیم، با پارتیها جنگید و پس از اینکه در چند جدال فاتح گردید بدامی افتاد، قشونش معدوم و خودش اسیر شد. ارشک پادشاه پارت با او با یک جوانمردی، که واقعا شاهانه بود، رفتار کرد. او دمتریوس را بگرگان فرستاد و احتراماتی درباره او مرعی داشت، که درخور مقامش بود، حتّی دختر خود را برای او تزویج کرد و وعده داد، تختی را، که در غیابش تری‌فون غصب کرده بود، باو برگرداند.

بعد از فوت ارشک، دمتریوس از بازگشت خود بتخت مأیوس گردید و چون از اسارت و زندگانی عادی، که هرچند باتجمّل بود، خسته شده بود، نقشه فرار را کشید. او در این قصد کالّی‌ماندر «۱» نامی را، که دوستش بود، با خود همراه کرد. کالّی‌ماندر زمانیکه دمتریوس در اسارت بود، از سوریّه حرکت کرده با راه نمایان اجیر در لباس پارتی از کویرهای عربستان گذشته ببابل درآمد، ولی فرهاد پسر ارشک فراریها را تعقیب کرده، از جهت سرعت حرکت سوارهایش بآنها رسید. وقتیکه کالّی‌ماندر را نزد شاه بردند، نه فقط مورد عفو گردید، بل از جهت وفاداریش به دمتریوس بپاداشهائی رسید، ولی نسبت به دمتریوس شاه

---

(۱) Callimandre .

برآشفت و او را از نو بگرگان فرستاد، که در نزد زنش توقّف کند و کشیک پاسبانان را سخت‌تر کرد. بعد از چندی، چون دمتریوس دارای اطفالی از زنش شد، از بدگمانی پارتیها نسبت باو کاست و او دوباره با همان دوستش فرار کرد، ولی در نزدیکی حدود دولتش او را گرفته نزد شاه بردند. این دفعه او از شدّت غضب نخواست دمتریوس را بپذیرد و امر کرد، او را باز به گرگان نزد زن و اطفالش ببرند و برای آنکه او را از جهۀ رفتار بچّگانه‌اش سرزنش کند گفت قابی «۱» از طلا باو هدیه کنند (مقصود این بوده، که باید دمتریوس مانند کودکان قاب‌بازی کند. م.). این رحم و اعتدال پارتیها نه از تقدّس آنها بود و نه از اینکه دمتریوس با آنها خویشی داشت. پارتیها، چون

امید داشتند، که سوریّه را بجنگ آرند، میخواستند از دمتریوس در مقابل برادرش آن‌تیوخوس بمناسبت اوضاع مساعد یا پس از غلبه در جنگی استفاده کنند.

جنگ با دولت سلوکی

بعد ژوستن حکایت خود را دنبال کرده چنین گوید (همانجا، بند ۱۰): چون آن‌تیوخوس از نقشه‌های پارتی‌ها آگاه شد (مقصود آن‌تیوخوس سی‌ده است، که در تاریخ آن‌تیوخوس ششم نام دارد و از ۱۴۵ تا ۱۴۲ ق. م سلطنت کرد. م.) با قشونی، که در جنگهای او با همسایگان ورزیده شده بود، بجنگ آنها رفت. تجمّلات این سپاه با تدارکات جنگی‌اش برابری میکرد، چنانکه هشتاد هزار نفر سپاهی سیصد هزار خدمتکار داشت و اغلب آنها آشپز بودند «۲». طلا و نقره بقدری زیاد بود، که چکمه‌های ساده‌ترین سرباز میخهای طلا داشت و سپاهیان آن‌تیوخوس فلزّی را لگدمال میکردند، که برای آن آنهمه مردمان بجان یکدیگر میافتند. ظروف آشپزخانه از نقره بود و چنین بنظر میآمد، که این لشکر بجنگ نمیرود، بل بسوی میهمانی روانه است. چند پادشاه مشرق زمین، که از سختی پارتی‌ها در عذاب بودند،

---

(۱)- Osseet .

(۲)- اغراق بنظر میآید، شاید از تصحیف کاتب نوشته‌های ژوستن باشد.

باستقبال آن‌تیوخوس آمده خودشانرا با ممالکشان تسلیم کردند. بعد جنگ شروع شد و چون آن‌تیوخوس در سه جنگ غالب آمد، بابل را گرفت و خود را کبیر خواند. در این احوال تمام ممالک از اطاعت پارتی‌ها سرپیچیدند و برای آنها مملکتی جز پارت نماند. فرهاد در اینوقت دمتریوس را با قشونی از پارتی‌ها به سوریّه فرستاد، تا تاج‌وتخت این مملکت را بدست آرد و آن‌تیوخوس ببازگشت مجبور گردد. از طرف دیگر او در هرجا دامهائی برای آن‌تیوخوس گسترد.

در این احوال آن‌تیوخوس از عدّه سپاهیان خود دوچار رنج و تعب شده سربازانش را بشهرها تقسیم کرد، تا زمستان را بگذرانند. این اقدام باعث فنای آن‌تیوخوس گردید، زیرا از جهت بدرفتاری سربازان با اهالی و نیز بسبب اینکه اهالی مجبور بودند آذوقه سربازان را بدهند، مردم بستوه آمده طرفدار پارتیها گردیدند و روزی ناگهان بر سپاهیان پراکنده پادشاه سلوکی حمله کردند. این خبر به آن‌تیوخوس رسید و او با لشکری، که در نزدیکی‌اش اردو زده بود، بکمک سربازان خود بیرون رفت، ولی در راه به فرهاد برخورد و جنگ شروع شد.

در نتیجه، چون سپاهیان آن‌تیوخوس نخواستند، مانند او شجاع باشند دلاوری دشمن چربید، سپاه او شکست خورده فرار کرد و خود آن‌تیوخوس کشته شد. فرهاد دفن شاهانه برای او ترتیب داد و بعد عاشق دختر دمتریوس، که در اردوی آن‌تیوخوس بود، گردیده او را ازدواج کرد. پس از آن فرهاد از اینکه دمتریوس را بسوریّه فرستاده بود پشیمان گردیده دسته‌ای را از سواران فرستاد، تا او را توقیف کنند، ولی دمتریوس از آن‌جا، که این قضیّه را پیش‌بینی کرده بود، شتافته بمملکت خود رسیده بود و در نتیجه، سواران پارتی پس از کوشش بیهوده نزد فرهاد برگشتند.

در باب عدّه افراد لشکر آن‌تیوخوس نویسنده اوایل قرن پنجم میلادی ارسیوس «۱» گوید، که عدّه افراد مسلّح سیصد هزار نفر بود و شماره خدمتکار سه یک آن. موافق روایت ژوستن، که بالاتر گذشت، عدّه افراد لشکر هشتاد هزار بود و شماره خدمه

۱- Orosius .

(۱۲۱)- سکّه اشک هفتم (فرهاد دوّم)

قشون سیصد هزار، بنابر این‌روایت ارسیوس طبیعی‌تر بنظر میآید. روایت دیودور هم، چنانکه پائین‌تر بیاید، عدّه افراد لشکر آن- تیوخوس را سیصد هزار نفر قلمداد کرده.

عدّه افراد قشون فرهاد موافق عقیده موسی‌خورن (تاریخ ارمنستان، کتاب ۲، بند ۲) و روایت پورفیر که اوسویوس ذکر کرده (وقایع‌نگاری کلیسا، کتاب ۱، بند ۲) «۱» یکصد و بیست هزار نفر بوده. فرهاد میخواسته عدّه‌ای را از مردمان سکائی در قشون خود داخل کند، ولی آنها وقتی رسیده‌اند، که آمدنشان نتیجه نداشته (ژوستن، کتاب ۴۲، بند ۱). وقتیکه این اطّلاعات را در نظر میگیریم و نیز اینکه پادشاهان دست‌نشانده ممالک ایران جانب فرهاد را رها کرده با آن‌تیوخوس همراه شده‌اند و بنابراین لشکری برای فرهاد نفرستاده‌اند، کمی عدّه سپاه پارت نه فقط باعث تعجّب نیست، بل موجب حیرت است، که چگونه از پارت بالاخصّ عدّه صد و بیست هزار نفری تدارک شده.

اگرچه ژوستن در باب بعض کیفیّات جنگهای آن‌تیوخوس با فرهاد و فرهاد با او ساکت است، ولی از تاریخ دولت سلوکی معلوم است، که یهودیها در این جنگ کمک زیادی به آن‌تیوخوس کرده‌اند و لشکری از مردم یهود بفرماندهی ژان هیرکانوس «۲» بابل را در ابتداء گرفته و پادشاهان دست‌نشانده پارتی‌ها، که از پارتیها ناراضی بوده‌اند، در این‌جا باو پیوسته‌اند (یوسف فلاویوس، تاریخ عهد قدیم یهود، کتاب ۸، بند ۸). یکی از جنگها در کنار رود لیکوس «۳» (زاب علیا) رویداده و سردار پارتی این‌دات «۴» شکست خورده، بعد آن‌تیوخوس علائم فتح را بافتخار خود برپا داشته.

---

(۱)- Eusebius Chronicon, 40.

(۲)- Jean Hyrcanus.

(۳)- Lycus.

(۴)- Indates.

این روایات از نیکلای دمشقی است «۱». جای دو جنگ دیگر محقّقا معلوم نیست، بهرحال، چنانکه ژوستن گوید (کتاب ۳۸، بند ۱۰) ممالک زیردست پارت پس از این جنگها از آن جدا شده‌اند.

دیودور در باب مذاکرات صلح پیش از جنگ قطعی پارتیها با آن‌تیوخوس چنین گوید (قطعه‌ای از کتاب ۳۵) «۲»: گرمای بهار برف را میگداخت، درختان از خواب زمستان بیدار شده نخستین شکوفه‌شان را باز میکردند و مردم بکارهای بهار پرداخته بودند، که ارشک برای اینکه زمینه صلح را بدست آرد، سفارتی نزد آن‌تیوخوس فرستاد. او جواب داد، که صلح میکند باین شرط، که فرهاد دمتریوس را رها کند و تمام ممالکی را، که از او گرفته، برگرداند و بمملکت خود (یعنی پارت بالاخصّ) اکتفاء کرده باج بپردازد. ارشک از این جواب بر خود پیچیده بقصد جنگ با آن‌تیوخوس حرکت کرد. دوستان آن‌تیوخوس باو گفتند، که با پارتیها، که عدّه‌شان بیشتر است، داخل جنگ نشود، بخصوص که میتوانند بجاهای سخت کوهستانها عقب نشینند و از سواره‌نظام دشمن باکی نداشته باشند، ولی آن‌تیوخوس این نصیحت را نپذیرفته گفت شرم‌آور است، که فاتحین از کسانی بترسند، که مغلوب بوده‌اند. بعد او دوستان خود را بجنگ تشویق کرد و در مقابل حمله خارجیها دلیرانه ایستاد. وقتیکه در انطاکیّه خبر مرگ آن‌تیوخوس انتشار یافت، تمام شهر عزادار گردید. صدائی جز ضجّه و ناله شنیده نمیشد و مخصوصا ندبه و زاری زنان از این قضیّه دهشتناک بیشتر بود.

سیصد هزار سپاهی در دشت نبرد جان سپرد و این عدّه غیر از کسانی است، که در صفوف جنگ نبودند. خانواده‌ای نبود، که برای کسی عزادار نباشد. در میان زنان بعضی برای برادر، برخی برای شوهر یا پسر سوگواری میکردند، جمع کثیری از دختران و پسربچّه‌ها، که یتیم شده بودند، از بیکسیشان مینالیدند و این وضع دوام داشت، تا آنکه وقت، که بهترین طبیب است، حدّی برای عزاداری آنها نهاد.

---

(۱) Nicolas de Damas. Except de Virt. et Vit, p. 10.

(۲)

شرح مذکور دیودور راجع بجنگ قطعی است، که بعد از برگشتن مردم ایران از سلوکی‌ها بین فرهاد و آن‌تیوخوس رویداده و مخالفتی با نوشته‌های ژوستن دارد: اولا از روایت ژوستن چنین استنباط میشود، که در موقع زمستان این جنگ واقع شده و از روایت دیودور روشن است، که در اوّل بهار رویداده.

ثانیا از حکایت ژوستن شخص استنباط میکند، که فرهاد ناگهان بر آن‌تیوخوس تاخته و او فرصت نیافته قواء خود را از این جهت، که پراکنده بوده، جمع کند، و حال آنکه دیودور گوید، که فرهاد قبلا سفارتی فرستاد، تا شرایط صلح را بداند و بعد بجنگ آن‌تیوخوس رفت و قوّه آن‌تیوخوس از سیصد هزار نفر سپاهی ترکیب یافته بود. چون زمان زندگانی دیودور باین واقعه نزدیک‌تر بود، باید گمان کنیم، که روایت دیودور اصّح است.

محلّ این جنگ موافق هر دو روایت معلوم نیست. بعضی از لفظ کوهستانها تصوّر کرده‌اند، که جنگ در حوالی کوههای کردستان روی داده، ولی این تصوّر مبنائی ندارد. موافق هر دو روایت قواء پارتی‌ها بیشتر بوده. این مطلب از اینجا تأیید میشود، که مردمان ایران از سلوکیها برگشته بطرف پارتیها رفته‌اند.

در باب عاقبت کار خود آن‌تیوخوس دو نوع روایت بما رسیده. ژوستن- یوسف فلاویوس- پورفیر و ارسیوس گویند، که در جنگ کشته شد، ولی آپ‌پیان (کتاب سوریّه، صفحه ۱۳۲) و الیان (تاریخ حیوانات، کتاب ۱۰، بند ۳۴) عقیده دارند، که خودکشی کرد. دیودور، چنانکه گذشت، در این موضوع ساکت است.

اوسویوس گوید، که دو کس از خانواده سلوکی اسیر پارتیها شد، یکی پسر نوجوان آن‌تیوخوس بود، که سلکوس نام داشت و دیگری دختر دمتریوس یا برادرزاده آن‌تیوخوس، که همراه عموی خود بجنگ آمده بود.

بعد از جنگ

با اینکه فرهاد فاتح است، قشون سیصد هزار نفری دشمن در دشت نبرد معدوم گشته، پادشاه سلوکی کشته شده و

دمتریوس هنوز بر تخت ننشسته، باوجود این شاه پارت جدّ دارد، که ملایمت خود را بدشمن بنماید:

او درباره سلکوس پسر آن‌تیوخوس، که در اسارت است، محبّت‌ها کرده احترامات پادشاهی برای او منظور میدارد و نسبت بنعش آن‌تیوخوس مقتول احتراماتی بزرگ مرعی داشته، در صندوق نقره جسد او را به سوریّه برای دفن میفرستد، تا مراسم دفن را موافق عادات سلوکی بجا آرند (ژوستن، کتاب ۳۹، بند ۱). جهات این رفتار را بعضی از جوانمردی فرهاد میدانند و برخی آنرا چنین تعبیر میکنند: فرهاد فکر تسخیر سوریّه را در مغز خود می‌پرورده و میخواسته با خانواده سلوکی وصلت کرده، برای دخالت در امور داخلی سوریّه در موقع مناسب بهانه‌ای داشته باشد. ممکن است، که هر دو جهت، یعنی حسّ جوانمردی و هم نظر سیاسی، در رفتار فرهاد مؤثر بوده، اما دمتریوس بر تخت سلطنت سلوکی دیر نپائید: او با شتاب خود را بسوریّه رسانید و سواران پارتی باو نرسیدند، بعد در سوریّه بر تخت سلطنت نشست، ولی بزودی طوری رفتار کرد، که کشته شد. ژوستن گوید: مادر زنش، که خواهر بطلمیوس پادشاه مصر بود (بطلمیوس هشتم- اورگت- ۱۴۵- ۱۱۶ ق. م)، او را اغواء کرد، قشون بمصر کشیده تخت مصر را تصاحب کند و بطلمیوس شخصی را از مصریها فرستاد، تا تخت سوریّه را از دمتریوس بگیرد. این شخص، که پروتارک «۱» نام داشت، در سوریّه انتشار داد، که پسرخوانده آن‌تیوخوس است و از خانواده سلطنت. چون رفتار دمتریوس بواسطه اقامت طولانی در نزد پارتیها نخوت‌آمیز بود و صوریها حاضر بودند، هرکس را بتخت سلطنت بپذیرند، تا از دست او خلاصی یابند، با مدّعی همدست شدند و شورشی در انطاکیّه و سایر شهرها روی داد. در این احوال دمتریوس به صور رفته در آنجا کشته شد و بعد از او پسرش سلکوس بر تخت نشست. بعد، چون بی‌اجازه مادرش این کار کرده بود، بحکم او کشته شد و ملکه پس از این کار پسر دیگر دمتریوس را، که از جهت درازی

. Plutarque (۱)

دماغش گریپوس «۱» میخواندند، بر تخت نشاند، تا خودش باسم او سوریّه را اداره کند (کتاب ۳۹، بند ۱).

نتیجه جنگ

چنین بود موافق روایات نویسندگان عهد قدیم، که ذکرشان گذشت، نتیجه این جنگ بزرگ. با این جنگ ایران بانی پارتیها مسلّم گردید و ضربتی بدولت سلوکی وارد آمد، که دیگر دولت مذکور نتوانست از آن کمر راست کند. این جنگ آخرین امتحان سلوکیها در ضعیف کردن پارت و برگردانیدن ممالک از دست رفته ایران بدولتشان بود. از این ببعد سلوکیها مأیوس گشتند، از اینکه وقتی بتوانند بایران از نو دست اندازند.

اینکه سهل است از این ببعد دولت نیرومند پارت خطری است بزرگ، که وجود دولت سلوکی را در تردید میگذارد. یکی از نتایج این جنگ قیام یهودیها است بر دولت سلوکی، که باستقلال آنها خاتمه مییابد. دولت سلوکی این زمان، از آن همه ممالک، که از دریای مغرب تا پنجاب داشت، فقط دارای سوریّه بالاخصّ و کیلیکیّه است. در داخله منازعات مدّعیان سلطنت با یکدیگر و از خارج مصریها و اعراب و رومیها حیات این دولت را تهدید میکنند.

از وقتیکه دمتریوس دوّم بسلطنت برمیگردد تا زمانی، که دولت سلوکی ایالتی از روم میشود، یعنی در مدّت تقریبا شصت سال، این دولت بکلّی فاقد ابهّت است و همسایگان او ترسی از وی ندارند. این مدّت را هم نمیتوان جزء ایّام سلامت دولت سلوکی بحساب آورد: دولت در حال نزع و احتضار است و اگر دولت روم کارهائی در جای دیگر نداشت، زودتر بهرج‌ومرج داخلی آن خاتمه میداد.

قصد حمله بسوریّه

از نوشته‌های ژوستن و دیودور چنین مستفاد میگردد، که فرهاد پس از فتحی، که نسبت به آن‌تیوخوس کرد، در قصد حمله بدولت سلوکی بود. مورّخ اوّلی گوید: «فرهاد برای تنبیه سوریّه از اقداماتی، که آن‌تیوخوس بر ضدّ پارتیها کرد، قصد داشت بآن مملکت حمله

. G r y p(۱)s

کند، که جنبش سکائی او را مجبور ساخت، در مملکت خود برای دفاع آن بماند (کتاب ۴۲، بند ۱)». اما مورّخ دوّمی قصد فرهاد را مشروح‌تر نوشته و مفاد آن این است: «ارشک پادشاه پارتی‌ها، وقتیکه با آن‌تیوخوس در جنگ بود، خواست بسوریّه درآید و تصوّر میکرد، که بآسانی این مملکت را بدست خواهد آورد، ولی او نتوانست این قصد خود را بموقع عمل گذارد، زیرا تقدیر برای او مخاطراتی بزرگ و عدید تدارک کرده بود. من گمان میکنم، که خداوند هیچگاه کسی را همیشه سعادتمند نمیدارد و خوش‌بختی و بدبختی باهم آمیخته است. او عمدا در زیر خوبی بدی را و در زیر بدی خوبی را پنهان داشته. بهرحال بهروزی و اقبال ماهیّت خود را از دست نمیدهد: وقتیکه خسته شد از اینکه عناياتش را همواره شامل شخصی کند، او هر جنگ را دارای دنباله‌ای میگرداند، که اشخاصی، که بلند شده‌اند، پست میگردند».

«ارشک پادشاه پارتی‌ها از سلوکیها سخت مکدّر بود و نمیخواست از تقصیر سلوکی‌ها از جهت آزارها و زجرهای افتضاح‌آوری، که بسردار او انیوس «۱» نام کرده بودند، بگذرد. سلوکیها سفرائی نزد او فرستاده درخواست کردند، گذشته را فراموش کند. چون سفراء اصرار داشتند، که ارشک جوابی بدهد، او آنها را بجائی برد، که پی‌تیدس «۲» نشسته بود. او را کور کرده بودند و پس از اینکه این شخص را بسفراء نشان داد، امر کرد بآنها بگویند، که تمامی آنها باید همین کیفر را ببینند. سفراء پس از شنیدن این پیغام بقدری ترسیدند، که در مقابل مخاطرات حاضره دردهای سابقشان را فراموش کردند، زیرا بدبختی‌های تازه پرده روی گرفتاریهای سابق میکشد (قطعه‌ای از کتاب ۳۴) «۳»».

چنین است نوشته دیودور و معلوم است، که این نوشته قطعه‌ای است از شرحیکه گم شده و بما نرسیده است. از فحوای کلام او چنین برمیآید، که غضب فرهاد نسبت به سلوکیها از این جهت بوده، که آنها انیوس سردار پارتی

---

(۱) Enius.

(۲) Pithides.

(۳) Excerpt. Vatican 37, p. 106.

را بعد از اسیر کردن با آزارها و زجرهائی، که دیودور گوید افتضاح‌آور بود، کشته بودند و فرهاد میخواسته از سلوکیها انتقام این کردار ناشایست را بکشد. معلوم نیست، که این سردار را در چه احوال اسیر کرده بودند و این قضیّه مربوط بزمان سه جنگ اوّلی آن‌تیوخوس با فرهاد بوده با راجع بجنگ قطعی آخری. ژوستن در این باب ساکت است و بنابراین نمیتوان نوشته‌های گم شده دیودور را جبران کرد. بهرحال از نوشته‌های هر دو مورّخ مذکور معلوم است، که فرهاد آهنگ سوریّه را کرده بوده، که برای او گرفتاریهای سختی پیش‌آمده. اکنون مقتضی است بدانیم، که این گرفتاری چه بود.

حمله سکاها بپارت

ژوستن گوید (کتاب ۴۲، بند ۱): وقتیکه فرهاد با آن‌تیوخوس میجنگید، سکاها را بکمک خود طلبید، ولی آنها زمانی در رسیدند، که وجودشان ثمری نبخشید (یعنی دیر رسیدند). بنابراین وقتیکه حقوق و جیره‌شان را مطالبه کردند، بآنها گفته شد، که چون دیر رسیده‌اند، مستحقّ پاداشی نیستند. آنها جواب دادند، که این همه راه را آمده‌اند و اگر در این جنگ نتیجه‌ای نداشتند، فرهاد میتواند در جای دیگر از وجود آنها استفاده کند. پارتیها جوابی اقناع‌کننده بآنها ندادند و سکاها از نخوت پارتیها سخت آزرده‌خاطر گشته بحدود پارت تجاوز کردند، که بغارت بپردازند. در این

هنگام فرهاد باستقبال آنها شتافت و اداره امور مملکتش را به هی‌مر «۱» نامی، که جوانیش را بفسق و فجور پادشاه صرف کرده بود، سپرد. این شخص رفتار شرم‌آور خود را و اینکه نایبی متعارف از طرف پادشاه است، فراموش کرده بابل و شهرهای زیاد دیگر را با دست آهنین بلرزه درآورد. امّا فرهاد یکدسته سرباز یونانی را، که در جنگ آن‌تیوخوس اسیر شده بودند، بجنگ سکاها برد. او با این یونانیها با نخوت و سختی رفتار میکرد و فراموش کرده بود، که آتش کینه اسراء نسبت باو نه فقط در اسارت خاموش نمیشود، بل با رفتاری سخت بیشتر مشتعل میگردد. در موقع

---

(۱) Himere .

جنگ، وقتیکه اسرای مزبور دیدند، که پارتیها در فشارند، بطرف دشمن رفتند و بوسیله کشتاری، که در قشون پارتی کردند و کشتن خود فرهاد انتقامشان را از او کشیدند.

نوشته‌های دیودور راجع باین جنگ هم گم شده و فقط قطعه‌ای از آن باقی‌مانده، که مفادش این است (قطعه‌ای از کتاب ۳۴) «۱»: اومر «۲» پادشاه پارت، که اصلا گرگانی بود، از حیث شقاوت از تمامی جبّاران معروف گذشت. او همه قسم زجرها را برای کوچکترین بهانه‌ای کرد، او خانواده‌هائی بسیار از اهل بابل ببردگی داشت و آنها را به ماد فرستاد، تا در آنجا از بهاء فروش آنها اندوخته‌ای بدست آرد، او بازار بابل و چند معبد را بسوخت و بهترین محلّه شهر را خراب کرد.

این است روایت دیودور و اوسراو باید همان هی‌مرژوستن باشد، ولی چنانکه معلوم است او پادشاه پارت نبوده و در غیاب فرهاد مملکت را اداره میکرده.

بهرحال روایت ژوستن و دیودور- هر دو- مجمل است، باوجود این چنین بنظر میآید، که فرهاد در بابل بوده و تدارکات حمله را بسوریّه میدیده، که خبر تاخت و تاز سکاها در خراسان رسیده است. در این احوال چون میدانسته، سکاها بچه اندازه نیرومندند، لازم دیده خود بشخصه برای جلوگیری از آنها بحدود ایران حرکت کند.

در این موقع چون اعتماد بدسته اسرای یونانی نداشته آنها را هم با خود برداشته، تا در غیاب او اغتشاشی برپا نکنند و پیش خود چنین فکر کرده: در این جا اینها ممکن است باعث اختلالی شوند، ولی در آنجا اگر کشته شدند، مردم خطرناکی از میان رفته و اگر خوب جنگیدند، که فایده‌اش عاید من خواهد شد. در اینوقت هیچ بخیال فرهاد خطور نمیکرده، که این عناصر ناراضی با سکاها بسازند، زیرا از حیث اخلاق و عادات تفاوت بین یونانیها و سکاها بقدری بود، که چنین پیش‌آمدی را فرهاد بعید میدانسته، ولی همین محتمل ضعیف وقوع یافته و باعث شکست فرهاد شده،

. Excerpt .de Virt .6t04it .p .6

. Evemere

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۲۴۶

زیرا، همینکه یونانیها دیده‌اند، که لشکر پارتی در فشار سکاها است، بطرف دشمن رفته‌اند و این هم معلوم است، که هنگام کارزار رفتن دسته‌ای بطرف دشمن چه اثری در حال روحی جنگیهای دیگر میکند. خلاصه آنکه این یونانیها باعث شکست پارتی‌ها و فنای فرهاد شده‌اند.

امّا سختیها یا، چنانکه دو مورّخ مزبور گفته‌اند، شقاوتهای هی‌مر جهتش معلوم نیست. شاید بتوان حدس زد، که بابلی‌ها چون فرهاد را دور و گرفتار دیده‌اند، خواسته‌اند شورشی برپا کنند و او، که نایب السّلطنه فرهاد بوده، بشقاوتهائی متوسّل گردیده. چون روایت هر دو مورّخ در این‌جا خیلی مجمل است، بیقین نمیتوان چیزی گفت.

خصائل فرهاد دوّم

این شاه پس از ۹ سال سلطنت درگذشت: مدّت سلطنت او از ۱۳۶ تا ۱۲۷ ق. م بود. راجع بصفات او باید گفت، که از حیث لیاقت و هنرمندی بپدرش نمیرسیده، ولی باوجود این شخصی بوده است شجاع و جنگی، در مواقع مشکل خود را نمیباخته و با تدبیر و عزم بر دشمن برتری میافته. از بعض

نوشته‌های ژوستن و دیودور چنین بنظر میآید، که طبیعتا فرهاد تند خو و سخت بوده، ولی از همان نوشته‌ها هم برمیآید، که میتوانسته خود را اداره کند و هنگام مناسب مهربانی نشان دهد. شکست این شاه از سکاها نتیجه بی‌احتیاطیش بود، که اسرای ناراضی را بجنگ برد. باوجود این، شکست مزبور در مقابل فیروزی، که نسبت بدولت سلوکی یافت، اهمیّتی نداشت، زیرا سکاها دیر یا زود تنبیه میشدند، ولی برتری کامل بر دولت سلوکی استقلال ایران را برای همیشه در مقابل سلوکیها استوار داشت، چه از این ببعد، حتّی فکر دست اندازی هم بخاک ایران، از خاطرشان خطور نمیکرد.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۲۴۷

مبحث هشتم- اشک هشتم- اردوان دوّم

چنانکه ژوستن گوید (کتاب ۴۲، بند ۲) بعد از فرهاد عموی او اردوان بتخت نشست. او پسر فری‌یاپت بود. معلوم نیست، که فرهاد از خود پسری باقی نگذارده بود، یا پسری داشته، ولی در سنّی بوده، که نمیتوانسته در اوضاع سخت آنروز زمام امور مملکت را بدست گیرد. بهرحال ژوستن گوید (همانجا):

«اردوان را شاه کردند» و مقصود همان مجلس مغستان یا مهستان است، که بالاتر ذکرش گذشت و در چنین احوالی شاه را انتخاب میکرد «۱».

موقع پارت بعد از شکستی، که از سکاها خورده بود، از دو جهت باریک بود، یکی اینکه یونانیها و سکاها ممکن بود باهم متّحد گشته مملکت پارت را تسخیر و در آنجا حکومت کنند و دیگر اینکه لشکر کارآزموده پارتی در دشت نبرد معدوم گشته بود و جمع آوری لشکری جدید وقت و وسائلی زیاد لازم داشت. از طرف دیگر رفتار هی‌مروس در بابل مردم را از اشکانیان متنفّر ساخته و، چنانکه از مقدّمه کتاب ۴۲ تروگ‌پومپه معلوم است، شهر مسّنیس «۲» بر او شوریده بود و بنابراین هی‌مروس نمیتوانست کمکی به اردوان برساند، ولی از خوش‌بختی اشکانیان، فاتحین در این وقت اقداماتی، که خطرناک باشد، نکردند. یونانیها باینکه انتقامی از فرهاد کشیدند، قانع گشته معلوم نیست، چه شدند. شاید مانند یونانیهای زمان اردشیر دوّم هخامنشی راه مغرب را پیش گرفته

از ایران بیرون رفتند. اما سکاها، چنانکه ژوستن گوید (کتاب ۴۲، بند ۲): «بفتح خود و قتل و غارت پارت اکتفاء کرده بمرز و بومشان برگشتند».

بنابراین موقع اردوان، که آنقدر سخت و باریک بود، از جهت پراکندن قواء دشمن بهتر گردید، چنانکه او توانست تمامی حواس خود را بکارهای مهمتر مصروف دارد. گفتیم کارهای مهمتر، زیرا در این وقت خطری بزرگ بالای

---

(۱)- بصفحه «۲۲۳۴» رجوع شود.

Messenis ۲۲۱)در میان بابل و خلیج پارس واقع بود).

(۱۲۲)- سکّه‌های اشک هشتم (اردوان دوّم)

سر دولت جوان پارت آویخته بود. این خطر مانند تاخت‌وتاز سکاها نبود، که موقّتی باشد و دیر یا زود برطرف گردد، خطری بود، که از صفحات دور دست میآمد، قبل از جلوس اردوان بتخت شروع شده بود و ایران در این زمان میبایست با آن روبرو گردد. این بیم خطر زرد بود که، از این زمان سرحدّات شمال شرقی ایران را تهدید کرد و با فاصله‌هائی زیاد در دوره اشکانیان و بعد ساسانیان امتداد یافت، تا آنکه در اوائل قرن هفتم هجری پافشاری‌های ۱۴ قرن ایرانیان در مقابل فشار این مردمان زردپوست درهم شکست و فتنه‌ای رویداد، که در تاریخ نظیر ندارد. در مدّت بیش از ۱۴ قرن مردمان گوناگون ازنژاد زرد پوست یا مغول بسرحدّات شمال‌شرقی ایران هجوم آوردند و جنگ‌های سخت و دراز رویداد، که شرحش بدوره‌های مختلف تاریخ ایران مربوط است و در جای خود بیاید. عجالهٔ باید دید، که خطر مزبور از کجا بود و در این زمان چه کرد.

نهضت مردمان شمال‌شرقی

در مدخل و کتاب اوّل این تألیف کرارا از نهضت مردمان شمالی بطرف قفقازیّه و ایران و آسیای صغیر، چه از طرف کوههای قفقاز و چه از طرف بوسفور تراکیّه «۱»، صحبت داشتیم و در همانجا

ذکر شد، که بیشتر این مردمان از شاخه هند و اروپائی‌نژاد سفید پوست یا آریانی ایرانی بوده‌اند. فقط در باب سکاها، که به ماد و آسیای صغیر در زمان هووخ شتر ریختند، عقاید مختلف است و بعضی آنها را از سکاهای پادشاهی،

---

(۱)- یعنی بوغاز اسلامبول.

که هرودوت ذکر کرده، میدانند و این سکاها را ازنژاد اصفر بشمار میآورند.

بعد در موقع ذکر قشون‌کشی داریوش اوّل یادآور شدیم، که بقول هرودوت این سفر جنگی داریوش بسکائیه برای تنبیه آنان از تاخت‌وتازشان در ماد بود.

در این‌جا مقصود ما از جنبش مردمان شمال‌شرقی نهضت مردمان مزبور، که از قفقازیّه یا بوسفور تراکیّه بآسیای غربی گذشتند، نیست، بل میخواهیم از مردمانی صحبت داریم، که از وسط آسیای وسطی یا حدود چین بطرف مغرب و جنوب رفتند و سیل نهضت آنان باعث وقایع مهم گردید، چه مردمانیکه در سر راه آنها بودند بحرکت آمده، دولت‌هائی را خراب و دولت‌هائی بنا کردند.

شرح این وقایع بدوره‌های مختلف تاریخ ایران و ممالک دیگر مربوط است. در این‌جا فقط میخواهیم بدانیم، که منشأ این نهضت از کجا بود و بچه جهت و تقریبا از چه تاریخ حرکت این مردمان شروع گردید.

راجع بعهد قدیم اطّلاعات ما بر احوال مردمان آنطرف رود سیحون کم و بل هیچ است. مورّخین و جغرافیّون عهد قدیم نمیدانند، که آنطرف سیحون چه مردمانی هستند و اگر گاهی اطّلاعاتی میدهند گنگ و ناقص است و رویهمرفته شبیه بداستان سرائی یا افسانه گوئی است، مثلا آریماسپ‌ها و امثال آنها (صفحات ۵۸۲- ۵۸۴ این تألیف). در دوره هخامنشی نیز نمیدانیم، که ایرانیها با همسایگان خودشان در آنطرف رود سیحون، چه روابطی داشته‌اند و بعد از جنگ کوروش بزرگ با ماساژت‌ها، که بقول هرودوت مساکنشان در آنطرف رود جیحون بود، و

ملکه‌ای داشتند، چه شد و چه وقایعی رویداد. اطّلاعات ما بر مردمان این صفحات چنین است، تا اسکندر برود سیحون میرسد و باوجود نصیحت سردارانش، که از رود مزبور نگذرد، از جهۀ نطق فرستاده سکاها، که به اسکندر برمیخورد، از رود میگذرد و سکاها پس از قدری جنگ عقب نشسته و مقدونیها آنها را دنبال کرده و خسته شده برمیگردند. بر اثر این جنگ اسکندر میفهمد، که جنگ در این بیابانهای بی‌پایان آسیای وسطی ثمری ندارد، ولی مخاطراتش هویدا است. بنابراین

زود سروته گفتگوی خود را با سکاها بهم آورده باین طرف سیحون میگذرد و راه هند را پیش میگیرد. بعد باز خبری نیست، تا دولت یونانی باختری تشکیل میشود و آن‌تیوخوس سوّم سلوکی (۲۲۳– ۱۸۷ ق. م) برای مطیع کردن آنها بباختر لشکر میکشد، ولی در همین هنگام واقعه‌ای روی میدهد، که مخصوصا جالب توجّه است. او، باوجود اینکه فاتح است، لازم میداند، که دولت باختر باقی و قوی باشد. جهت این است، که مردمانی از طرف شمال بحرکت آمده بباختر فشار میدهند و چنانکه میدانیم، دولت یونانی و باختری این زمان دارای سغد و صفحات شمالی‌تر از سغد است. بعد می‌بینیم، که مهرداد جنگی در آنطرف جیحون کرده دو مردم را باطاعت خود درمیآورد و سترابون یکی از آن دو را توریئوآ مینامد. از این اطلاعات جسته و گریخته چه فهمیدیم؟ تقریبا هیچ. آیا فهمیدیم، که آنطرف رود سیحون چه مردمانی سکنی دارند و تا کجا این مردمان منتشرند؟ یک ملّت‌اند یا از ملل گوناگون؟ از یک نژادند یا نژادهای مختلف؟ آریانی‌اند یا تورانی آلتائی، صحرا گرد صرف‌اند یا شهرهائی هم دارند، حکومتشان حکومت کوچک ملوک الطّوایفی است یا دولتی بزرگ تشکیل کرده‌اند، زبانشان چیست، اخلاق و عادات و درجه تمدّنشان چه؟ چنین است نیز سئوالهای دیگر، هیچکدام از این مسائل حل نشد.

بنابراین باید بنویسندگان یونانی و رومی اکتفاء نکرده نظری بروایات ملّتی افکنیم، که همسایه این مردمان بوده‌اند، تا شاید از نویسندگان این ملّت بتوان اطلاعاتی تحصیل کرد. مقصود ما از ملّت مزبور ملّت چین است و در اینجا است، که تاریخ ایران با تاریخ چین ارتباط مییابد. سرزمینی، که مردمان زردپوست شمالی را از خود بیرون داده و آنها را بسر ملل دیگر ریخته در تاریخ معروف بمغولستان است و باید از این مملکت شروع کنیم.

مغولستان

نظری بجغرافیای آن

مغولستان از حیث جغرافیای طبیعی، فلات یا سرزمین بلندی است، که اطراف آنرا کوههائی احاطه دارد: از طرف شمال کوههای آلتائی، سایان و گن‌تی، از سمت مشرق کوه هین‌گان، از طرف جنوب کوه این‌شان و از سمت مغرب کوه آلتائی جنوبی یا مغولی. این مملکت از ۳۷ درجه و ۳۰ دقیقه تا ۵۳ درجه و ۴۵ دقیقه عرض شمالی و از ۸۵ درجه ۲۰ دقیقه تا ۱۲۴ درجه طول شرقی امتداد دارد، بنابراین حدود مغولستان از طرف شمال سیبریا است، از طرف مشرق یک خطّ سرحدّی، که بین آن و منچوریا معیّن و ترسیم گردیده، از طرف جنوب دیوار کبیر چین و از طرف مغرب باز یک خطّ سرحدّی، که مغولستان را از سایر ممالک چین جدا میسازد. مساحت مغولستانرا بطور تقریبی معلوم کرده‌اند (حساب بم و واگنر) و تصوّر میکنند، که سه میلیون و سیصد و سی و هفت هزار میل مربّع ایرانی یا همانقدر کیلومطر مربّع است، یعنی تقریبا دو برابر ایران کنونی است. از حیث صفات ظاهری این مملکت بسه بخش تقسیم میشود و هر قسمت از قسمت دیگر از حیث پست و بلندیهای زمین و آب‌وهوا و گیاهها و جاندارها تفاوت دارد. قسمت وسطی سنگلاخهای وسیعی است، که وقتی ته دریا بوده و آنرا برای امتیاز از کویر گوبی کبیر، گوبی مغول نامند.

باین گوبی مغولی، که طولش هزار و عرضش از سیصد تا پانصد کیلومطر است، دو صفحه دیگر از طرف شمال غربی و جنوب شرقی اتصال مییابد. صفحه اولی کوهستانهائی است، که در طرف شمال آن جنگلهای وسیعی است. صفحه دوّمی چراگاهها و زمینهای زراعتی زیاد دارد. مغولستان، چون در راه بادهای خشک واقع شده و این بادها از کوههای اطراف آن گذشته بخار خود را بکلّی گم میکند پرآب نیست و فقط دو رود بزرگ در طرف شمال غربی آن سرچشمه میگیرد: انی‌سی و سلن‌گا. بعض رودهای دیگر، که بزرگ نیست، سرچشمه از مغولستان گرفته

خارج از آن جریان مییابد. باقی رودها داخلی است و امتیاز آنها از این حیث است، که جریانی کوتاه دارند و در دریاچه‌های نمک‌زار کوچک میریزند، یا در باطلاق‌ها و نمک‌زارها و کویرها فرو میروند.

دریاچه‌های مغولستان کوچک‌اند بجز خوسوگول، که طولش ۱۳۰ و عرضش ۱۲۰ کیلومطر است. باقی دریاچه‌ها بیشتر گودال‌هائی است، که شکل خود را تغییر میدهد. آب‌وهوای این مملکت دو صفت مخصوص دارد، یکی آنکه خشک است و دیگر میزان الحراره نه فقط در عرض سال و فصل‌ها تغییرات کلّی نشان میدهد، بل در ساعات روز هم زیاد تغییر میکند. جریان رطوبی هوا از طرف دریای شمال است. بادهای شمال‌شرقی باران‌آور است، ولی این بادها از شمال کوههای آلتائی تجاوز نمیکند و بنابراین طرف جنوب این کوهها کم رطوبت دارد و عاری از گیاه است. قسمت شمال غربی مغولستان از نفوذ بادهای قطبی خیلی سرد است و، چون بادهائی، که در این قسمت میوزد از اوقیانوس منجمد شمالی سه هزار کیلومطر مسافت را پیموده بمغولستان میرسد، عاری از رطوبت است. بنابراین هوا باوجود برودت بقدری خشک است، که اهالی مجبورند روی خود را با نمد بپوشند، تا پوست آن نترکد. زمستان‌ها و قسمتی از بهار خیلی سرد است و تابستانها خیلی گرم. گویند، که در گوبی مغولی زمستان مانند زمستان سیبریا است و تابستان مانند تابستان هند. گرما به ۵۳ درجه بالای صفر و سرما بهمان درجه پائین صفر میرسد. از حیث ترکیب خاک باید گفت، که شیب‌های کوههای اطراف مغولستان، بقدری، که رو بطرف شمال است و بادهای شمالی آنها را میگیرد، دارای جنگل است و باقی عاری از درخت. خود گوبی از ماسه پوشیده و بنابراین حدس میزنند، که وقتی این‌جا دریا بوده و این دریا با اوقیانوس منجمد شمالی ارتباط داشته. از حیث گیاه و روئیدنی میتوان مغولستان را بدو بخش تقسیم کرد. شمال غربی، که درختان گوناگون دارد و جنوبی و جنوب شرقی، که عاری از روئیدنی است، در گوبی شرایط اقلیمی برای روئیدنی خیلی بد است:- گرمای زیاد در تابستان-

سرمای سخت در زمستان، بادهای تند و طوفان‌ها در بهار، ماسه، ریگ روان، نمکی، که در خاک است و کلّیهٔ خشکی هوا زندگانی را سخت میدارد. باوجود این در طرف شمال غربی و جنوب

شرقی فلات جاهای حاصلخیز و مراتع خوب هست. اهالی مغولستان از چهار گروه تشکیل یافته‌اند: ۱- مغول‌های بالاخصّ، ۲- ترکها، ۳- چینی‌ها، ۴- تونغوزها، مغول‌ها عبارتند از مغولهای شرقی، که غالب سکنه این مملکت‌اند و مغولهای غربی یا کالمیک‌ها. ترکها چند تیره‌اند و یکی از تیره‌های آنها معروف به قرقیز میباشد. این‌ها بیشتر در شیب‌های جنوبی کوه آلتائی سکنی دارند. مساکن چینی‌ها در شمال مغولستان است و بکشاورزی و زندگانی حضری عادت دارند. گروه چهارم یا سلن‌ها در شمال غربی مغولستان سکنی اختیار کرده‌اند. از صفات مخصوص مغول تنبلی است، اگرچه گویند در موقع کار طاقت زیاد دارد. همه چیز را در این مملکت عادت معیّن کرده. در حدود عادات یومیّه، مغول با هوش و زیرک بنظر میآید، ولی همینکه از این حدّ خارج شد، ناتوان است. شجاعت و جرئت، که از صفات مغول در ازمنه گذشته بود، حالا مبدّل بسستی و ترس گردیده، چنانکه از قتل و غارت و راه‌زنی مغول حالا اثری نیست و جنایات آنها منحصر بدزدیهای کوچک است، ولی رفتار وحشیانه، که با اسراء دارند گواهی میدهد، که در خونشان هنوز شقاوتهای سابقشان باقی‌مانده و نیز خودداری از کمک کردن بنوع خودشان، و حال آنکه مغول را از گرسنگی در حال نزع می‌بینند، دلیل قساوت قلبی آنها است. این صفت مغول را تقریبا تمام سیّاح‌های اروپائی تصدیق کرده‌اند، ولی باید بیطرفانه در تمجید آنها هم گفت، که غالبا از ملق و چاپلوسی عاری هستند. مذهب مغول لامائیسم «۱» است، که از تبّت در قرن شانزدهم میلادی بمغولستان جنوبی آمد و در آخر آن قرن در تمامی این مملکت انتشار یافت. مغول بخرافات و افسانه‌ها معتقد است و قبل از انتشار مذهب لامائیسم، عقیده داشت،

۱- Lamaisme

که گروهی از ارواح تمام رفتار و کردار انسان را اداره میکنند. بعد از انتشار مذهب جدید، آدابی روحانیّون این مذهب بمغولستان داخل کردند، که بکلّی موافق طبیعت و معتقدات مغول بود، یعنی از یکطرف با تنبلی و کاهلی موافقت میکرد و از طرف دیگر باو میآموخت، که با چه اورده و طلسم‌ها و غیره ارواح بد را از خود دور کند. در هیچ‌جای دنیا بقدر مغولستان عدّه کاهنین زیاد

نیست مغول از دو پسر خود حتما یکی را بطبقه کاهنین داخل میکند و در شمال مغولستان عدّه کاهنان بپنج هشت یک تمام ذکور اهالی میرسد.

شغل عمده مغول حشم داری است. دارائی او را عدّه حشم معلوم میدارد.

حشم عبارت است: از اسب و شتر و گوسفند و بز و سایر حیوانات اهلی. اسب‌ها کوچک و زشت‌اند، ولی از حیث بردباری کمتر نظیر دارند.

مغول بصنعت تمایلی ندارد و بیشتر مال التّجاره صنعتی را از چین و همسایگان دیگر میخرد. تا چندی پیش تجارت با معاوضه جنس بجنس بعمل میآمد. خلاصه آنکه اهالی مغولستان جز چینی‌ها مردمانی هستند، که بیشتر بچادر نشینی متمایل و در درجه پست تمدّن واقع‌اند. چینی‌ها بعکس حضری‌اند.

تاریخ

ابتدای تاریخ مغولستان خیلی تاریک و یگانه منبع آن روایات چینی است. این روایات راجع بطوایفی مختلف، که تاریخشان با تاریخ چین ارتباطی دارد، اطّلاعاتی میدهد. جای تردید نیست، که زندگانی سیاسی فقط در قسمت شمال غربی مغولستان نشو و نما کرده و نیز در کنارهای شرقی و جنوبی آن، اما گوبی یا وسط مغولستان همیشه کویری بوده و دیگر این مطلب روشن است، که در جاهای مذکور دسته‌هائی از مغول‌ها ۲۵ قرن قبل از میلاد بزندگانی چادرنشینی و صحراگردی میپرداخته‌اند، پیشه و کار آنها حشم داری بوده و طوایف، بخصوص آنهائیکه در شمال و شرق میزیستند، از حیث قومیّت باهم تفاوتهائی داشته‌اند.

اگرچه چینیها همه این طوایف را بی‌دی، یعنی وحشیهای شمالی، مینامیدند، ولی

گمان قوی این است، که در میان بی‌دی‌ها نه فقط طوایف مغول، بل طوایف تاتار و منچو نیز بوده‌اند. نام هر قوم از اسم رئیس یا مدیر خود بود و بر عدّه بومیهای اصلی همواره مردمانی، که از

چین میآمدند میافزودند، مثلا معلوم است، که در ۱۷۹۷ ق. م یکی از شاهزادگان ملوک الطّوایف چینی، که گونلو «۱» نام داشت، هجرت کرده بمغولستان آمد و در اینجا بصحراگردی پرداخت طوایف همواره با یکدیگر در جنگ و ستیز بودند و گاهی هم باهم پیمان یگانگی می‌بستند. عادت اینها چنین بود، که بطرف چین برای غارت و تاخت‌وتاز بروند.

بنابراین چینی‌ها هدایائی برای طوایف فرستاده امنیّت خود را از این راهزنان میخریدند. در ۴۸۰ ق. م، وقتیکه چین بهفت بخش تقسیم شد، مغول‌ها غالبا با قسمتی برضدّ قسمت دیگر همراهی میکردند. این وضع باعث شد، که طوایف مغول بیشتر در چین تاخت‌وتاز کنند. چینی‌ها بستوه آمده متّحد شدند و مردمان مغول را بطرف شمال راندند. بعد، سه قرن قبل از میلاد سه قسمت چین باهم اتّحاد کرده وحشی‌های شمالی را بیرون کردند و برای دفاع خود دیوارهائی طویل کشیدند. پس از آن، وقتیکه چین در تحت حکمرانی یکنفر شی‌خوآن‌دی، که از خانواده ثین «۲» بود، درآمد، او این دیوارهای جداگانه را بیکدیگر پیوست، چنانکه یک دیوار بزرگ ترکیب یافت. این دیوار هنوز هم وجود دارد و یکی از عجایب عالم است. مغولهائی، که از چین بطرف شمال رانده شده بودند، در ۲۱۴ ق. م بسه امارت نیرومند، که هرکدام را خانی اداره میکرد، تقسیم شدند: ۱- در مشرق مغولستان- دون‌خو، ۲- در مغولستان وسطی- هون‌نو، که از همه بزرگتر بود (هون‌نو را اکنون هون گویند).

۳- در مغرب- یوئه‌چژی، یا چنانکه غالبا گویند یوئه‌چی. چون پس از ساخته شدن دیوار چین مغولها نمیتوانستند بآسانی در چین بتاخت‌وتاز بپردازند، خان‌هون‌نو (۲۰۹- ۱۷۴ ق. م) خان‌دون‌خو را مطیع کرده و یوئه‌چی‌ها

---

(۱) . G u n l u

(۲) . T z i n e

را پراکنده تمامی مغولستان را در تحت حکمرانی خود درآورد و دولت هون را، که از منچورستان تا ستپ «۱» های قرقیز و از دیوار بزرگ چین تا سرحدّ کنونی روسیّه امتداد میبافت، تأسیس کرد. در ۲۰۲ ق. م، خان این دولت مودونام تاخت‌وتاز مهیبی در چین کرده بقدری باعث خرابی شد، که فغفور چین مجبور گردید خان مغولستان را با خود مساوی بداند و تعهّد کرد، که شاهزاده خانم‌های چین را برای او بفرستد و همه ساله هدایائی باو بدهد. در زمان جانشینان مودو چینی‌هائی، که با شاهزاده خانم‌های چین بمغولستان میآمدند، بمغولها آموختند، که چگونه مالیات بگیرند، نوشته‌جات و دفاتر دولتی را تنظیم و مملکت را موافق قوانین اداره کنند.

اگر بخواهیم تاریخ مغولستان را از این زمان، که قرن دوّم ق. م است، دنبال کنیم، از موضوع خارج خواهیم شد، زیرا وقایع بعد مغولستان با دوره‌های دیگر تاریخ ایران مربوط است. بنابراین مقتضی است در این‌جا ایستاده ببینیم از فشار هون‌ها به یوئه‌چی‌ها چه نتایجی رویداد.

یوئه‌چی‌ها، چنانکه بالاتر گفته شد، از فشار هونها و از دست دادن مساکنشان مجبور گشتند جلای وطن کنند و زمین‌های تازه برای خود بیابند. بنابراین بدو بخش تقسیم شده قسمت بزرگتر بطرف جنوب غربی رفت و بنوبت خود فشار بمردمانی داد، که در آسیای وسطی در هر دو طرف رود سیحون و بل جیحون سکنی داشتند. این مردمان از طوایف مختلف بودند و، چنانکه از تاریخ ایران میدانیم، مورّخین و جغرافیّون عهد قدیم اینها را ساک «۲» و داریوش اوّل سک مینامد.

هرودوت و کتزیاس و برس‌کلدانی از این مردمان سه قوم را مینامند: ماساژت‌ها، دربیک‌ها و داهیها (صفحه ۴۴۶- ۴۵۴ این تألیف). نویسندگان دیگر اسامی ماساژت‌ها و داهیها و طخاریها و آسیائی «۳» ها یا آسیانی‌ها «۴» را ذکر میکنند

---

(۱) Steppe)جلگه‌های وسیع، که روئیدنی آن منحصر بعلف است و در تابستان تمام علف خشک شده جلگه بصحاری خشک مبدّل میگردد).

(۲) Sakes – Saces.)

(۳) Asi.

(سترابون، کتاب ۱۱، فصل ۸، بند ۸- ژوستن، کتاب ۴۲، بند ۲- مقدّمه تروگ‌پومپه، کتاب ۴۲) سترابون مردم داهی را دارای طوایفی موسوم به پی‌سوری «۱» و کسانتی «۲» میداند و نام ماساژت را شامل مردمانی موسوم بخوارزمیها و آتّاسیها «۳». داریوش اسم دو مردم را در جزو ایالات ایران ذکر میکند: سک- هئوم‌ورک «۴»- سک تیگر خئود «۵» و هر دو در آسیای وسطی آن طرف رود سیحون‌اند (صفحه ۱۴۵۲ این تالیف).

باید اعتراف کرد، که اطلاعاتیکه نویسندگان مزبور میدهند گنگ است و بجز هرودوت، که شمّه‌ای از اخلاق و عادات و زندگانی ماساژت‌ها، یعنی مردمان عمده صفحات آنطرف سیحون، بیان کرده، دیگران بذکر اسامی طوایف اکتفاء ورزیده‌اند.

بهرحال یوئه‌چیها بسر این مردمان ریخته آنها را از مساکنشان کندند، چنانکه طوایف سکائی هم مجبور گشتند اراضی تازه بدست آورده در آنجاها بنشینند.

بنابراین، نهضت مردمان سکائی هم شروع شد و سکائی و یوئه‌چی مخلوط با یکدیگر به پارت و باختر فشار آوردند. مخاطره بزرگ بود، زیرا این مردمان از حیث تمدّن، از مردمان ایران و آسیای غربی کلیّهٔ، خیلی پست‌تر بودند (نوشته های هرودوت، بصفحه ۴۷۳- ۴۷۴ این تألیف رجوع شود) و اگر غالب میآمدند تمدّن آسیای غربی، که در مدّت قرونی زیاد از زندگانی سومریها و اکدّیها- بابلیها و آسوریها- مادیها و پارسیها و یونانیها حاصل شده بود، از میان میرفت و جای آنرا وحشیگری و بربریّت میگرفت، یعنی در آسیای غربی در این زمان همان اوضاع پیش میآمد، که پس از چند قرن در اروپا در زیر فشار هونها روی داد و تمدّن یونانی و رومی جای خود را در مدّت قرونی بتوّحش واگذارد، ولی خوشبختانه ایران پارتی بعد از جنگهای عدید بهره‌مند گشت جلو این سیل بزرگ را بگیرد و میتوان گفت، که تمدّن ایران را نجات داد، اما دولت یونانی باختر نتوانست

. Pissuri

. Xanthii

. Attasii

(۴)- سک‌های برگ هومه.

(۵)- سک‌های تیز خود (کلاه تک تیز بسر داشتند).

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۲۵۸

سدّی در مقابل این مردمان گردد و از بیخ‌وبن جاروب شد، توضیح آنکه مردمان شمالی مزبور مقاومت باختریها را درهم شکسته بطرف جنوب راندند، سکاها در زرنگ برقرار شدند و از این زمان زرنگ (درانگیانای «۱» نویسندگان یونانی) بسیستان معروف گردید «۲». اینکه سهل است سکاها بطرف مشرق حرکت کرده کابل را بدست آوردند و بعد بطرف هند رانده قسمت‌هائی را از آن تسخیر کردند و دولتی بوجود آمد، که در تاریخ بدولت هند و سکائی معروف است. اما فشار مردمان شمالی مزبور بایران و جنگهائی، که پارتیها با آنها کردند، موافق نوشته‌های مورّخین قدیم چنان بود، که در این مبحث و مبحث دیگر شرحش بیاید.

جنگ اردوان با طخاریها

اردوان دوّم خوب اهمیّت خطر مردمان شمالی را دریافت و باوجود اینکه سکاهای همجوار ایران پارت را غارت کرده باوطانشان برگشته بودند و عجالهٔ ضدّیتی با اردوان نداشتند، خود را مهیّای جنگ با آنها کرده بمملکت طخاریها قشون کشید. این خبر میرساند، که اردوان موقع را چنین تشخیص داده، که باید سکاها را بجای خودشان بنشاند یا باید کار دولت پارت را ساخته بداند. اینهم معلوم است، که جنگ تعرّضی یا جنگ را بمملکت دشمن بردن بهتر از جنگ دفاعی است. طخاریها مردمانی بودند قوی و خود طخارستان تا نهضت مردمان شمالی جزء باختر بشمار میرفت، زیرا دولت یونانی و باختری در شمال تا حدود هونها پیش رفته بود. موافق گفته ژوستن (کتاب

۴۲، بند ۲) اردوان بجنگ آنها رفت و در جدالی زخمی ببازو برداشته از آن درگذشت. از شرح کیفیّات این جنگ خبری از نویسندگان قدیم بما نرسیده است و نمیدانیم بعد از کشته شدن اردوان چه رویداده، ولی چون ترتیب جنگهای مشرق زمین این است، که لشکر با مرگ پادشاه یا سردار کل سست و متزلزل میشود، باید پنداشت، که بعد از کشته شدن اردوان پارتی‌ها عقب نشسته بپارت برگشته‌اند. بهرحال با کشته شدن دو پادشاه پارت در دو

---

(۲)- سکستان- سگستان- سجستان- سیستان. Drangiana .

جنگ با سکاها در مدّت چهار سال و با بی‌بهره‌مندی پارتی‌ها، موقع دولت پارت سخت گردید، ولی خوشبختانه بجای اردوان شخصی نشست، که یکی از بزرگترین شاهان ایران است و بزرگش خوانده‌اند. او با دستی قوی مردمان شمالی را پس نشاند و دولت پارت را نه فقط نجات داد، بل حدود آن را بجاهائی رسانید، که معلوم نیست، ایران پیش از این زمان، از طرف مشرق بآن حدود رسیده باشد. سلطنت اردوان دوّم از ۱۲۷ تا ۱۲۴ ق. م بود.

در اینجا بفصل دوّم خاتمه میدهیم زیرا دولت پارت از این ببعد داخل مرحله جدیدی میشود. در مرحله سابق، پارتی‌ها مبانی دولت خود را محکم کرده سلوکی‌ها را بکلّی از ایران راندند. در مرحله جدید ایران پارتی با دولت روم یکی از دو دولتی هستند، که عالم آن روز را در حیطه اقتدار خود دارند.

قبل از دخول بفصل سوّم لازم میدانیم، که بمناسبت نهضت یوئه‌چی‌ها بمغرب و جنوب و پس از آن سکاها بجنوب و پارتیها بمشرق، چون میدان عملیّات و زد و خوردها باختر است، شمّه‌ای از دولت یونانی و باختری بگوئیم و نیز از نویسندگان چینی راجع باین زمان یوئه‌چیها، باختریها و پارت. چنانکه بالاتر گفته شد (صفحه ۲۰۷۳) دیودوت والی باختر در زمان آن‌تیوخوس دوّم برضدّ دولت سلوکی در ۲۵۶ قیام کرد، یونانیهای این صفحه مستقل شدند و این دولت از این زمان بنام

دولت یونانی و باختری معروف گردید. سلوکیها در ابتداء از عهده این دولت بر نیامدند و بعد از دیودوت اوّل پسر او دیودوت دوّم بتخت نشست. بعد از دیودوت دوّم اوتی‌دموس پادشاه شد و از ۲۲۲ تا ۱۹۰ ق. م سلطنت کرد. آن‌تیوخوس سوّم سلوکی با او جنگید و شکستش داد، ولی بعد چنین صلاح دید، که در مقابل مردمان تورانی زردپوست، که از شمال بسغد فشار میدادند، از او تقویت کند بنابراین پادشاهی او را شناخت. پسر او دمتریوس بنای جهانگیری را در این قسمت آسیا گذارد: از طرف شمال از سغد گذشته به فونیان «۱» رسید و بصفحه طخاریها در آن طرف

(a) Faunians)بعضی با هونها مطابقت میدهند(

سیحون دست انداخت و بعد براهی، که از تاریم «۱» و صفحه تاتارها میگذشت استیلاء یافت. در جنوب هم یونانیها تا سند و پتاله رانده مملکتی وسیع بدست آوردند.

مقصود یونانیهای باختر این بود، که بین اوقیانوس هند و چینی‌ها واسطه مبادلات تجارتی باشند. در این زمان ترّقی باختر فوق‌العاده بود. ژوستن گوید، که باختر هزار شهر داشت. اگرچه این عدد بنظر اغراق میآید، ولی ممکن است مقصود نویسنده قدیم مزبور باختر بالاخصّ نبوده، او دولت باختر را، که از ترکستان شرقی تا اوقیانوس هند امتداد داشته، در نظر گرفته بوده، بهرحال دیری نگذشت، که برای دمتریوس یک نفر مدّعی اوکراتید نام پیدا شد. او برضدّ دمتریوس قیام کرده تاج‌وتخت باختر را غصب کرد. این شخص هم خیلی کاری بود، ولی بدست پسرش هلی‌اکل نام، چنانکه بالاتر گفتیم، کشته شد.

بعد مقارن این احوال مهرداد اوّل اشکانی نظری بباختر انداخته درصدد برآمد، که آنرا مانند زمان قبل از اسکندر بایران ضمیمه کند. چنین هم شد، زیرا یونانیها مجبور گشتند باختر را باشکانیان داده و خودشان بطرف جنوب رفته، در کابل برقرار شوند (۱۳۹ ق. م). این احوال تا ۱۲۷ ق. م پائید، و در این زمان سکاها در تحت فشار یوئه‌چیها بباختر ریختند. جهت این نهضت، چنانکه بالاتر ذکر شد، هونها بودند، آنها بسر مردمی ازنژاد زردپوست معروف بیوئه‌چیها ریخته مساکن

آنها را انتزاع کردند، اینها هم بنوبت خود بسکاها فشار آورده آنها را از مساکنشان راندند و سکاها هم چاره نداشتند، جز اینکه بطرف جنوب بروند، ولی چون ایران پارتی سدّی محکم بود، ناچار بجای اینکه بخراسان بریزند، بطرف باختر رفتند، و در افغانستان کنونی برقرار شدند (تقریبا ۱۲۷ ق. م). یونانیهای باختر هم چاره را در این دیدند، که بطرف جنوب شرقی رفته در کابل و وادی سند محکم‌تر بنشینند.

در ابتداء در اینکار بهره‌مند بودند، چنانکه در سلطنت مناندر «۲» نامی

. Tarim (۱)

. Menandre (۲)

حکمرانی آنها در این‌جا بسط یافت (بعد از ۱۲۶ ق. م) و دولتی تأسیس گشت، که در تاریخ موسوم است بدولت هند و یونانی. پایتخت آن در چاکله «۱» بود، که بیونانی اوتی‌دمیا مینامیدند، ولی طولی نکشید، که آنها هم تابع همان سکاها گشتند و سکاها در اینجا دولتی تأسیس کردند، که در تاریخ معروف بدولت هند و سکائی است. این واقعه در سلطنت جانشین مناندر، هرمس نامی وقوع یافت. از این زمان یونانیها ضعیف گشته، بمرور تحلیل رفتند و تمدّن یونانی خاموش گردید. راست است، که در ابتداء، چنانکه مسکوکات یونانی نشان میدهد، زبان یونانی روی سکّه‌ها، حتّی در دولت سکائی معمول است، ولی روی این سکّه‌ها از زمان اوکراتید غیر از زبان یونانی یک زبان دیگر هم، که شعبه‌ای از زبان سانسکریتی است دیده میشود. خطّ این سکه‌ها هم بخطّ سامی (فینیقی) شباهت دارد (شاید خطّ آرامی باشد، که در آسیای غربی رواج داشت). بنابر مختصر مذکور این نتیجه حاصل میشود، که دولت باختر و یونانی ۱۵۰ سال تقریبا پائید و بعد جزء دولت هند و سکائی گردید. زبان یونانی چنانکه گوت‌شمید گوید تا یکصد میلادی استعمال میشد، ولی بعد از آن از میان رفت و فقط خطوط یونانی بی‌معنی استعمال میکردند. در باب تاریخ آن اطّلاعات خیلی کم بود، زیرا نویسندگان یونانی چیزهای کمی از آن گفته بودند، ولی از

وقتیکه کاوشهائی در افغانستان شده و مسکوکاتی بدست آمده، بعض مطالب روشن‌تر گشته، ولی باز بقدر کفایت روشن نیست و سئوالات زیاد بی‌جواب میماند. چیزیکه معلوم میباشد، اینست، که یونانیها در زمان سلطنت دمتریوس و اوکراتید فعالیّت زیاد بروز دادند و چنانکه بالاتر از قول ژوستن گفته شد، باختر دارای هزار شهر بود، ولی این را هم باید گفت، که جنگهای زیادی، که یونانیها در شمال با سغد و در جاهای دیگر با هرات و زرنگ و رخّج «۲» و مردمان ساحل سند نمودند این‌ها را ضعیف کرد و در نتیجه در مقابل پارتیها نتوانستند مقاومت کنند.

---

(۱) Tschakala .

(۲) Arachosi , Drangiana , Ariana

در باب حدود دولت پارت در این قسمت ایران قدیم، باید گفت، که عقیده یکی نیست. بعضی گویند، که دولت پارت تا کوههای هندوکوشان و هیمالایا و رود سند بسط مییافت، دیودور گوید، که مهرداد اوّل بهند لشکر کشید، ولی برخی عقیده ژوستن را ترجیح میدهند و معتقدند، که اگر هم مهرداد هند شرقی را تصرّف کرده حکمرانی او در این‌جا بواسطه دوری دیر نپائیده (گوت‌شمید، تاریخ ایران الخ، صفحه ۵۰) و دولت پارت در مشرق از پاراپامیزاد بآنطرف تجاوز نمیکرد.

مقصود از نگارش این سطور دولت یونانی و باختری بود، که علمدار تمدّن یونانی در مشرق ایران بشمار میرفت و بواسطه نهضت پارتیها بمشرق و سکاها بجنوب منقرض شد.

در خاتمه باز باید بگوئیم، که زبان یونانی در سکّه‌های دولت هند و سکائی زمانی پس از انقراض دولت یونانی و باختری معمول بود و بنابراین باید حدس زد، که معرفت یونانی در ردیف معرفت هندی در اینجا مدّتی دوام داشت (گوت‌شمید، تاریخ ایران الخ، صفحه ۴۴- ۵۰) «۱».

بودن سکاها در آنطرف رود سیحون مضمون لوحه‌های داریوش اوّل را، که در ۱۳۰۴ در همدان و در ۱۳۱۲ در تخت‌جمشید پیدا شده «۲» تأیید میکند، زیرا داریوش اوّل در لوحه‌های مزبور میگوید حدود ممالک او از سکاها، که آنطرف سغد سکنی دارند تا کوشا (حبشه) است. آنطرف سغد با شمال‌شرقی سمرقند یا مشرق خوقند مطابقت میکند و این صفحه را حالا فرغانه مینامند. در این لوحه‌ها، داریوش سکاها را نمینامد، ولی در کتیبه نقش رستم در جزء مردمانی، که باو باج میدهند، اسم دو قوم سکائی را میبرد: سک هئوم‌ورک- سک تیگر- خود. نویسندگان یونانی (مثلا سترابون) اینها را ساکاروک یا ساکارولی مینامند،

---

(۱)-

Alfred Gutschmid. Geschichte Irans und seine
Alexander dem grossen bis Zum untergang der
.1888

(۲)- مضمون لوحه‌های تخت‌جمشید کاملا مثل مضمون لوحه‌های همدان است، که در صفحه ۱۶۱۳ این تألیف ذکر شده.

ولی حالا این عقیده قوّت یافته، که این سکاها همان طخاریها بودند، که در قرون اوّل اسلامی اعراب آنها را در باختر یافتند. اگرچه بالاتر گفتیم باز تکرار زائد نیست، که در همین زمان سکاها به زرنگ ریخته و این صفحه اسم خود را بسکستان تبدیل کرد و سکستان بمرور بسیستان مبدّل شد. یکی از پادشاهان نامی سیستان گون‌دوفار «۱» نام داشته و موافق یک داستان هندی، توماس یکی از حواریّون مسیح در زمان او در سال ۲۹ میلادی بهند رفته. این پادشاه جاهای زیاد در تحت حکمرانی داشته و سکّه‌های او در هرات و قندهار و سیستان بدست آمده و نیز بندرت در پنجاب هند (گوت‌شمید، تاریخ ایران الخ).

اطّلاعاتیکه ذکر شد از نوشته‌های یکنفر مورّخ چینی بدست آمده و او از اطّلاعات یکنفر تاجر چینی، که باین صفحات آمده، استفاده کرده و دیگر اینکه فغفور چین نماینده‌ای نزد یوئه‌چیها فرستاد، که بمساکن قدیمشان برگردند، زیرا امیدوار بود، که بواسطه ضدیت اینها با هونها، راه کاروان‌رو از چین بباختر و رّخج باز شود، ولی یوئه‌چیها بقدری از مساکن تازه‌شان راضی بودند، که این تکلیف را قبول نکردند و نماینده مزبور، که نامش چانک‌کی‌ین بود، در سال ۱۲۶ ق. م بی‌انجام مقصود بچین برگشت و در راه دو دفعه دوچار هونها گردید. این شخص اطّلاعاتی نیز راجع بپارت میدهد. چون اطّلاعات مزبور برای تاریخ پارت بی اهمیّت نیست، ذکر میکنیم. او گوید:، که سرحدّ آن سی (یعنی پارت) در این زمان رود وی (جیحون) بود، مردم پارت بوسیله گاری و کشتی با مردم همجوار مراوده داشته و گاهی تا هزارلی (تقریبا پانصد و پنجاه کیلومطر) داخل مملکت همجوار میشدند، پارتیها سکّه با صورت شاه میزدند، روی پوست آهو مینوشتند و نوشته‌ها افقی بود (در چینی عمودی است). بعد نماینده چین از ممالکی حرف میزند، که در ساحل دریای مغرب واقع شده و مردم آن صفحات بزراعت عشق دارند و برنج زیاد میکارند، زیرا هوا مرطوبی است. معلوم است، که مقصود از

---

(۱)- Gondophare .

دریای مغرب دریای گرگان است و از صفحات، مازندران و گیلان. از اینجا معلوم میشود، که دولت پارت باین صفحات هم دست انداخته بوده و باید اینکار در زمان مهرداد اوّل شده باشد. چینی مزبور از دولت یونانی و باختری نیز حرف میزند و آنرا تاهی‌یا «۱» مینامد. او میگوید که در شمال بعد از تاهی‌یا یوئه‌چیها هستند و تا آن‌سی (یعنی پارت) مردمانی زندگانی میکنند، که چشمانشان گرد است، ریشهای پرپشت دارند و سبیل‌هایشان نیز همان‌طور است. لهجه‌شان مختلف است، ولی همه یکدیگر را میفهمند، تجّار زیرک دارند، ابریشم و رنگ برقیرا درست میکنند، ولی از آن‌سی‌ها عقب هستند. بعد در زمان دیگر از منابع چینی اینطور مستفاد میشود، که وقتیکه دولت یونانی و باختری بکابل و وادی سند منتقل شده بود، فغفوز چین مأمورینی بآن دولت فرستاد، ولی

مأمورین مزبور بعد از چندی بچین برگشتند و بر اثر راپورتهای آنها، دولت چین بواسطه دوری آن از دولت هند و یونانی روابط را با آن قطع کرد (گوت‌شمید، تاریخ ایران الخ، صفحه ۶۵- ۱۰۲).

از شرح مذکور روشن است، که در این زمان ایرانیها با سکاها در گیرودار بوده‌اند و چنین بنظر میرسد، که جنگ ایران و توران، که در داستانهای ما بزمان کیانیان نسبت داده شده، همین جنگها بوده، یوئه‌چیها طخاریها را بحرکت آورده‌اند و طخاریها بسر باختریها ریخته‌اند، بعد جنگهای ایران و توران شروع شده است.

باختر این زمان هم، چنانکه گفته شد، در شمال شامل باختر و مرو و سغد و آنطرف سغد بوده. در قرون بعد در داستانهای ما محلها محفوظ مانده، ولی چون دوره اشکانی را در دوره ساسانی دوست نداشته‌اند، وقایع این زمان را بدوره کیانی نسبت داده کارهای مهرداد دوّم را به کیخسرو داستانی بسته‌اند، یا اینکه از روی سهو و اشتباه، زمان را تغییر داده‌اند. بهرحال تاریخ نشان نمیدهد، که در زمان هخامنشی‌ها تورانیها خواسته باشند بایران بیایند، بلکه بعکس در دوره مزبور ایرانیها میخواستند بآنطرف حمله کنند، چنانکه کردند و دو قوم

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۲۶۵

سکائی هم تابع شدند «۱». یک چیز هم نظری را، که اظهار کردیم، تأیید میکند:

مردان داستانها را پهلوان مینامند و حالا برای ما روشن است، که پهلوان یعنی منسوب بپارت. الف و نون علامت نسبت است نه علامت صیغه جمع و نظایر آن در پارسی زیاد است «۲». در اسامی پهلوانان هم اگر دقیق شویم، می‌بینیم، که بعضی از پهلوانان شاهان اشکانیند، مثلا گودرز پسر گیوشاه اشکانی است (پائین‌تر بیاید)، قارن رئیس یکی از خانواده‌های اشکانی است (پائین‌تر بیاید)، فرهاد اسم پنج شاه اشکانی است، میلاد مصحّف مهرداد است «۳». در دوره اشکانی بتمام این اسامی برمیخوریم و در این کتاب هم این اسامی ذکر شده و خواهد شد.

هرچه پیشتر رویم این نظر ثابت‌تر خواهد شد، که دوره پارتی همان دوره پهلوانی است و مردان آن دوره شاهان اشکانی یا پارتیها هستند، مخصوصا وقتیکه بمدارک ارمنی دوره پارتی رسیدیم، این نظر روشن‌تر خواهد بود.

در اینجا بعلاوه تذکّری، که دادیم، لازم میدانیم یک تذکر دیگر نیز بدهیم و آن مربوط بلفظ تورانی است. اکنون وقتیکه میگوئیم تورانی باید یک کلمه هم بآن بیفزائیم آلتائی یا غیر آلتائی، زیرا تورانیهای آلتائی ازنژاد زردپوست‌اند و غیر آلتائی همان آریانها میباشند (نظری بصفحه ۱۵۴ این تألیف). چون ایرانیها بیشتر با طخاریها سروکار داشته‌اند و اینها از آریانهای سکائی بوده‌اند، پس میتوان گفت، که ایرانیها با تورانیهای غیر آلتائی در زدوخورد بوده‌اند و آنها بباختر ریخته‌اند. اما اینکه طخاریها از زردپوست‌ها نبوده‌اند این نکته ثابت شده است.

اولا از زبان آنها این نکته مسلّم است و دیگر چند سال قبل در تورفان، که از مستملکات غربی چین است، کتابهائی بدست آمد و سه زبان در این کتابها یافتند، یکی از آنها طخاری است و این زبان هم بزبانهای ایران شمالی نزدیک است.

ما در این باب در جای خود صحبت خواهیم داشت. عجالهٔ برای اینکه از

---

(۱)- سک هومه‌ورک- سک تیگر خود.

(۲)- مثل مازندران- گیلان- بامدادان- صبحگاهان- توران و غیره و غیره.

(۳)- مهرداد در ابتداء میرداد، بعد میراد و بعدتر میلاد شده.

موضوع خیلی دور نرفته باشیم، باین مختصر تذکّر اکتفاء میورزیم. پس مردمانی، که بباختر ریخته‌اند آریانی بوده‌اند. این نکته برای تعیین‌نژاد افغانها اهمیّت دارد: اهالی باختر تا این زمان از آریانهای ایرانی بوده‌اند (صفحه ۱۵۵ این تألیف). در این زمانهم آریانها بآن سرزمین رفته‌اند، زبان کنونی افغانها، که پختو یا پشتو و تقریبا همان زبان پارسی است، یکی از دلایل این نظر است.

فصل سوم- اوج اعتلای دولت پارت

مبحث اوّل. اشک نهم- مهرداد دوّم (بزرگ)

مهرداد یکی از شاهان بزرگ ایران است و ژوستن گوید (کتاب ۴۲، بند ۲):

«از جهت بزرگی کارهایش او را کبیر خواندند. او میخواست با نیاگان خود برابری کند، ولی از جهت لیاقتش از آنها گذشت، شجاعت خود را در جنگهای عدید با همسایگان خود نشان داد و مردمانی چند باطاعت دولتش آورد. او سکاها را مغلوب ساخت و لکّه افتضاحی را، که روی خانواده‌اش گذارده بودند، شست».

بعد ژوستن بکارهای ارمنستان میگذرد، که در جای خود بیاید. راجع باطّلاعاتی، که ژوستن میدهد، باید گفت، که متاسّفانه خیلی مجمل است و فقط نتایج را باختصار ذکر کرده، ولی باوجود این میتوان بی‌تردید دانست، که مهرداد لشکر بصفحات سکائی‌نشین کشیده و آنها را مستأصل کرده. اینکه سهل است از همین مردمان عدّه‌ای را باطاعت درآورده. بنابراین مهرداد با فتوحات خود جلو جنبش مردمان شمال‌شرقی را، که سکاها پیش آهنگان آنها بوده‌اند، گرفته این مردمان را، که بخراسان هم فشار میآورده‌اند، عقب رانده و آنها مجبور گشته‌اند بطرف باختر بروند. بنابراین در سلطنت مهرداد خطر زرد از ایران گذشت.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۲۶۷

(۱۲۳)- سکّه اشک نهم (مهرداد دوّم)

این خطر در ادوار دیگر هم ایران را تهدید کرده است ولی شرح وقایع بدوره‌های دیگر تاریخ ایران مربوط است و در جای خود بیاید. اگرچه صراحتی در اخبار این زمان نیست، ولی میتوان گفت، که مهرداد بعقب راندن مردمان شمالی اکتفاء نکرده قسمتی را از باختر و نیز سیستان را باطاعت درآورده. خبر اوّل از نوشته‌های سترابون برمیآید (کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۲) و خبر دوّم از ایزیدور خاراکسی (کتاب پارت، بند ۱۸). ژوستن هم چنانکه گذشت این اخبار را تأیید میکند، زیرا گوید، که چند مردم را باطاعت خود درآورد.

آثاری دلالت دارد بر اینکه مهرداد از طرف مشرق بقدری پیش رفته، که حدود ایران را بکوههای هیمالایا رسانیده: سکّه‌هائی از شاهزادگان اشکانی در اینجاها یافته‌اند و معلوم است، که این شاهزادگان در این صفحات حکمرانی داشته‌اند. مهرداد پس از تسویه امور شرقی متوجّه ارمنستان گردید و باید قبل از ذکر وقایع ببینیم مقصود از ارمنستان چه مملکتی است، خطوط نمایان تاریخش تا این زمان چیست و سوابق ایرانیان با ارامنه چه بوده.

ارمنستان و ارامنه

ارامنه تاریخ خودشان را موافق داستانها و روایات قدیم چنین بیان میکنند:

ارمنستان وقتی مرکز عالم بوده و چهار رود بزرگ از این مملکت جریان میبافته:

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۲۶۸

فرات- دجله- ارس و کور «۱». این بهشت روی زمین بعد از طوفان نوح مهد دوّم بشر گردید. نژاد خود را ارامنه بشخصی میرسانند، که هایکا نام داشته و گویند، که او پسر همان کس بود، که در توریهٔ او را تجرمه نامیده‌اند (کتاب پیدایش، باب دهم). بنابراین ارامنه خودشان را هایک و ارمنستان را هایستان مینامند.

یکی از اعقاب هایکا آرام نام داشت. او حدود ارمنستان را توسعه داد و آنرا بارمنستان بزرگ و کوچک تقسیم کرد. ارامنه گویند، که او معاصر نینوس پادشاه آسور بود و چون مغلوب او نشد، نینوس او را بعد از خودش اوّل کس دانست و نام ارمنستان از او یا از آرمناک «۲» پسر هایکا است. یونانیها و رومی‌ها این اسم را فریگی دانسته تصوّر میکردند، که از اسم آرمنیوس تسّالی است و این شخص، وقتیکه یازون، موافق داستانهای یونانی، برای تحصیل پشم زرّین به کلخید رفته، رفیق او بوده.

بعد ارامنه گویند: وقتیکه آرای پسر آرام در جنگی با سمیرامیس «۳» ملکه آسور کشته شد، ارمنستان تابعیّت آسور را پذیرفت. سپس (پاروی‌را) استقلال ارمنستان را برگردانید و عنوان پادشاهی اختیار کرد، ولی بعدها اعقاب او گویا تابع پادشاهان بابل گشتند. هایک دوّم متّحد بخت

النّصر دوّم بود و با او بیت المقدس یا اورشلیم را در محاصره داشت. در میان اسرائی، که از یهود آوردند، خانواده‌ای شامبات نام بود و پسر شامبات را باگارات مینامیدند. ارامنه گویند، که اینخانواده از جهت عقل و زرنگی خیلی بلند شد و بعدها در قرن نهم میلادی بسلطنت ارمنستان و گرجستان رسید. در گرجستان هنوز کسانی هستند، که خودشان را اعقاب باگارات دانسته با گراتیون نامند.

---

(۱)- رودی است، که در قفقاز جریان دارد و به ارس میریزد. گویند، که نام این رود از کوروش بزرگ است. یک رود دیگر هم در پارس است، که نام خود را از کوروش گرفته و حالا معروف به بند امیر است.

. A r m e n a k

(۳)- کرارا در این تألیف گفته‌ایم، که سمیرامیس ملکه آسور شخص تاریخی نیست.

در نیمه قرن ششم ق. م تیگران، که از خانواده هایک بود، ارمنستان را از قید خارجیها رهانید، ولی پس از آن طولی نکشید، که ارمنستان جزء دولت پارس گردید.

چنین است اجمالا عقاید ارامنه در باب ابتدای تاریخشان، ولی باید گفت، که تاریخ سرزمینی، که اکنون آن را ارمنستان مینامیم غیر از تاریخ ارامنه است.

اگر این گفته‌ها را شامل سرزمین بدانیم، شاید چنین باشد، زیرا تردیدی نیست، که صفحه ارمنستان از زمانی خیلی قدیم مسکون بوده و تاریخ آن ارتباط با گفته‌های توریهٔ و تاریخ قدیم آسور و بابل میبافته، ولی اگر بخواهیم سکنه آنزمان ارمنستان کنونی را نیاگان ارامنه امروزی بدانیم، مدارکی برای چنین فرض نداریم. برای روشن بودن مطلب تاریخ ایران را مثل میآوریم: اگر بخواهیم تاریخ سرزمینی را بنویسیم، که اکنون موسوم بایران است، تاریخ عیلام در چنین تاریخی داخل است، ولی اگر مقصود نوشتن تاریخ آریانهای ایرانی یا ایرانی‌های کنونی باشد، از حدود آن خارج است

زیرا عیلامیها از حیث‌نژاد ایرانی نبوده‌اند. آسوریها در کتیبه‌هاشان اسامی مردمانی را ذکر میکنند، که در ارمنستان کنونی سکنی داشتند و با آنها در جنگ و ستیز بوده‌اند، مانند ناایری «۱»، اوراردا «۲»، مین‌نی «۳» و غیره و بعد هرودوت اسم آلارود «۴» را میبرد، ولی نمیتوان گفت، که این مردمان ارامنه بوده‌اند. هرچند آلارود هرودوت یا اوراردوی آسوریها مردمان آرارات هستند، اما نه مردمانی، که در قرن هفتم یا اوایل قرن ششم ق. م آمده در این‌جاها بر بومیها غلبه کرده برقرار شدند، بل مردمانی، که قبل از آمدن آنها باینجاها بومیهای این صفحات بوده‌اند و نژادشان تا حال معلوم نشده و لیکن محقّق است، که آریانی نبوده‌اند. پس اینها را نمیتوان نیاگان ارامنه قرار داد، زیرا ارامنه از گروه مردمان هند و اروپائی یا بعقیده بعضی ایرانی‌اند، که بعدها در اوایل قرن ششم ق. م بارمنستان کنونی آمده‌اند موافق

۱- Naini .

۲- Urarda .

۳- Minni .

۴- Alarode .

عقیده علماء کنونی تاریخ، ارامنه ملّتی هستند آریانی‌نژاد بمعنی اعمّ، یعنی هندو اروپائی (بعضی هم گویند آریانی ایرانی)، که از راه بوسفور تراکیّه (بوغاز اسلامبول) از اروپا بآسیای صغیر گذشته‌اند. اینها مدّتی با فریگی‌ها در آسیای صغیر میزیستند و با آنها هم آمده بودند. بعد با هیت‌ها آمیزش و اختلاط یافتند و بعض آثار هیتی در آنها باقی ماند، از جمله تصوّر میکنند، که هایک، یعنی اسمی، که ارامنه خود را بدان مینامند، از آثار هیتی است. در اوایل قرن ششم ق. م ارامنه از کاپادوکیّه بطرف مملکت آرارات، یا چنانکه در کتیبه‌های آسوری ذکر شده، به اوراردو رفتند و دولت وان یا آرارات را منقرض ساخته، بر مردمان بومی، یعنی آلارودیها استیلا یافته در این مملکت برقرار شدند. در لشکرکشی هووخ‌شتر شاه ماد بجنگ لیدیّه یا پس از صلح او با آلیات

پادشاه لیدی، ارمنستان جزء دولت ماد گردید (صفحات ۱۹۷- ۱۹۹ این تألیف) و بعد در زمان کوروش بزرگ جزء دولت هخامنشی شد. داریوش اوّل در کتیبه‌های بیستون و تخت‌جمشید و نقش رستم ارمنستان را ارمینا نامیده و آن را یکی از ممالک جزء دولت خود دانسته. در بدو سلطنت داریوش اوّل، چنانکه در صفحات ۵۴۲- ۵۴۳ گذشت، ارمنستان یکی از ممالکی بود، که شورید و بعد از جنگهای عدید تابع شد. بعد از این شورش، دیگر دیده نمیشود، که ارامنه بر دولت هخامنشی قیام کرده باشند. آنها باجشان را میپردازند و در موقع حاجت لشکر میفرستند. بنابراین باید گفت، که ارامنه از دولت هخامنشی راضی بودند، زیرا حتّی در مواردی، که بواسطه ضعف مرکز (مثلا در زمان اردشیر دوّم) ایالات غربی ایران در آسیای صغیر و قبرس و مصر استقلال‌طلبی نشان میدادند، ارمنستان ساکت بود. جهت معلوم است: ارامنه از حیث‌نژاد و اخلاق و عادات تفاوت‌های اساسی با ایرانیان نداشتند و بنابراین جهتی برای انفکاک وجود نداشت.

احوال ارمنستان چنین بود، تا اسکندر به آسیا آمد، ولی بارمنستان نرفت.

بعد از اسکندر جانشینان او ارمنستان را جزء امپراطوری اسکندر میدانستند.

پس از آن وقتیکه دولت اسکندر رسما تقسیم شد، ارمنستان بسهم سلکوس اوّل نیکاتور افتاد و در اینجا ولاتی از جانب سلوکی‌ها حکومت کردند. این احوال پائید، تا اینکه آن‌تیوخوس سوّم با رومیها درافتاد و در ماگنزیا «۱» شکست خورد.

در اینوقت ارامنه از موقع استفاده کرده مستقل شدند، دو نفر از ولات ارمنستان- آرتاکسیاس (آرتاشس) و زاریادرس نامان ارمنستان را بین خودشان تقسیم کردند و ارمنستان بزرگ بسهم آرتاکسیاس افتاد (۲۲۳- ۱۹۰ ق. م). حدود ارمنستان بزرگ در آنزمان این بود: از طرف شمال پنت، که ذکرش بالاتر گذشت و کلخید (لازستان قرون بعد) و ایبری «۲» (گرجستان) و آلبانی (ارّان).

از سمت مشرق ماد و کوههای آذربایجان. از طرف جنوب: آسور قدیم (موصل کنونی). از سمت مغرب فرات، که ارمنستان بزرگ را از ارمنستان کوچک جدا میکرد. بعد، از نوشته‌های آپ‌پیان

(کتاب سوریّه، صفحه ۱۱۷) چنین استنباط میشود، که در سلطنت آن‌تیوخوس چهارم اپی‌فان سلوکیها برای برگردانیدن ارمنستان با ارامنه جنگیده‌اند و این مملکت دوباره بتابعیّت آنها درآمده (۱۶۵ ق. م).

پس از آن ارمنستان در این‌حال بماند، تا مهرداد اوّل اشکانی ایالات غربی ایران، یعنی ماد و خوزستان و بابل را، از دولت سلوکی انتزاع کرد. در این وقت ارمنستان هم بر دولت سلوکی شوریده جدا گردید. در این زمان موافق منابع ارمنی شاهزاده‌ای واگارشک یا والارشک نام با حمایت مهرداد بر تخت ارمنستان نشست و هرچند در زیر نفوذ شاه پارت بود، باوجود این اجازه داشت مستقلا ارمنستان را اداره کند (بصفحات ۹۴- ۹۶ این تألیف رجوع شود). گویند، که او ۲۲ سال سلطنت کرد و در این زمان حدود ارمنستان از کوههای قفقاز تا نصیبین امتداد مییافت (موسی‌خورن، تاریخ ارمنستان، کتاب ۲، بند ۳).

---

(۱) Magnesia .

(۲) Iberie .

بعد از او پسرش آرداشس بتخت نشست و ظن قوی میرود، او همان کسی است، که ژوستن، چنانکه پائین‌تر بیاید، او را ارتوآدیس‌توس «۱» مینامد و معاصر مهرداد دوّم (بزرگ) بود.

مهرداد بزرگ و ارمنستان

چنین بود احوال ارمنستان، وقتیکه مهرداد دوّم اسلحه خود را متوجه این مملکت داشت. پادشاه آن، از شرحیکه بالاتر گفته شد، معلوم است، که اشکانی و از اقربای مهرداد بوده، زیرا موافق روایتی، که موسی‌خورن از مارآپاس‌کاتی‌نا نقل میکند، وال- ارشک برادر شاه اشکانی ایران بود (صفحه ۹۴- ۹۵ این تألیف). از کیفیّات این جنگ اطلاعی نداریم، زیرا ژوستن در این باب ساکت است و فقط گوید، که مهرداد به ارتوآدیست پادشاه ارمنستان حمله کرد (کتاب ۴۲، بند

۲)، ولی سترابون گوید (کتاب ۱۱، فصل ۱۴، بند ۱۵)، که تیگران پادشاه ارمنستان، قبل از اینکه بتخت نشیند، گروکان ارامنه در نزد پارتی‌ها بود و از این عبارت باید چنین استنباط کرد، که ارتوآدیست نخواسته مانند اسلافش از دولت پارت تمکین کند، کار بجنگ کشیده و بعد از شکست او و صلحی، که بین پارت و ارمنستان برقرار گشته، برای اطمینان از تمکین ارمنستان در آتیه، تیگران مانند گروی در دربار پارت اقامت گزیده. در باب تاریخ این واقعه، یعنی جنگ با ارمنستان، باید گفت، که تعیین آن فقط بطور تقریبی ممکن است:

تیگران تا سنه ۵۵ ق. م میزیست و وقتیکه درمیگذشت، ۸۵ سال داشت (راولین‌سن، ششمین دولت بزرگ مشرق، صفحه ۱۳۱). پس در ۱۴۰ ق م تولّد یافته و زودتر از ۲۰ سالگی هم نمیتوانسته مانند گروکان بدربار پارت روانه شود. بنابراین جنگ مهرداد دوّم با ارمنستان در حدود ۱۲۰ ق. م وقوع یافته.

نخستین ارتباط ایران با روم

در زمان مهرداد بزرگ دولت ایران با جمهوری بزرگ روم ارتباط مییابد. این ارتباط در بادی امر دوستانه است و مهرداد میخواهد در مقابل مشکلاتی، که برای دولت پارت

۱- Ortoadistus .

و جمهوری روم در آسیای صغیر و ارمنستان پیش‌آمده، هر دو دولت دست یگانگی بیکدیگر داده منافعشان را حفظ کنند، ولی دیری نمیگذرد، که این روابط دوستانه بمعارضه و جنگ و ستیز مبدّل میگردد، دولت پارت در مدّت سه قرن با فاصله‌هائی، که گاهی از پنجاه سال هم تجاوز میکرد، با دولت روم دست‌وگریبان میشود و در نتیجه، اگر دولت پارت در کنار فرات متوقف میگردد، دولت روم هم، که در همه‌جا فاتح است، حدّی برای جهانگیریهای خود مییابد، چنانکه رومیها اعتراف میکنند، که دولت پارت حریف پر زور آنها است و بهترین قیاصره روم عقیده

دارند، که از فرات نباید تجاوز کنند. شرح این وقایع پائین‌تر بیاید. عجالهٔ صحبت از ارتباطی است، که در دفعه اولی ایران پارتی با روم مییابد.

دولت روم بعد از فتح ماگنزیا (۱۹۰ ق. م) یعنی جنگی، که با آن‌تیوخوس سوّم سلوکی کرد، نخواست یکوجب زمین در سوریّه یا آسیای صغیر داشته باشد و بنابراین غرامتی از پادشاه مزبور گرفت. جهت این بود، که رومیها نظر بسیاست عمومی و اوضاع آن زمان نمیخواستند در آسیای یونانی دخالتی داشته مشکلاتی برای خود تدارک کنند، ولی پس از اینکه مقدونیّه و یونان مطیع گردیدند (۱۶۸ ق. م) قرطاجنه از پای درآمد و دولت سلوکی در انحطاط افتاد (۱۴۸– ۱۴۶ ق. م). اوضاع بکلّی تغییر کرد و دولت روم خواست دولت آسیائی نیز گردد. در ابتداء دسایس رومیها از دولت پرگام شروع گردید و در نتیجه آتّالوس سوّم، چنانکه بالاتر گذشت، در وصیّت‌نامه‌ای ممالک خود را بروم واگذارد و هرقدر آریستونیکوس برادر آتّالوس صحّت این وصیّت‌نامه را تکذیب کرد، نتیجه نگرفت، تا آنکه بمقام ستیزه برآمد و در این احوال از جهت همراهی مهرداد ششم پنت با رومیها، شکست خورد و رومیها فریگیّه را به مهرداد پنت در ازای همراهی او داده باقی ممالک پرگام را جزء دولت روم دانستند (ژوستن، کتاب ۳۶، بند ۴– کتاب ۳۷، بند ۱). از این زمان دولت روم در آسیای صغیر دارای ابهّتی شد و با دخالتش در روابط دول آسیای صغیر با

یکدیگر، مقام خود را محکم کرد. در این وقت هنوز روابطی بین دولت روم با دولت پارت نبود، زیرا بین این دو دولت مستملکات سوریّه سلوکی و نیز کاپادوکیّه و ارمنستان واقع شده بودند، ولی بسط دولت روم از جانب مغرب و توسعه دولت پارت از طرف مشرق هر دو را بیکدیگر نزدیکتر میکرد و از این نزدیکی در بادی امر اشتراک منافع حاصل میشد، زیرا دولت پنت نیرومند میگشت و ممالکی را بمستملکات خود میافزود. از جمله، چنانکه بالاتر در باب دولت پنت ذکر شد، این دولت نفوذ و استیلای خود را در ارمنستان کوچک برقرار کرد، کلخید و سواحل شرقی دریای سیاه و خرسونس تورید (یا دولت بوسفور) و صفحات شمالی را تا رود دنیستر بتصرّف خود درآورد (ژوستن، کتاب ۳۷، بند ۳– سترابون، کتاب ۷، فصل ۴، بند ۳). بعد دولت پنت باین توسعه زیاد اکتفاء نکرده نصف پافلاگونیّه را از نیکومد پادشاه بی‌تی‌نیّه گرفته، گالاتیّه را نیز تصرّف کرد

و خواست کاپادوکیّه را هم در تحت نفوذ درآرد. در اقدام اخیر، تیگران پادشاه ارمنستان باو کمک میکرد، زیرا مهرداد ششم پنت کلئوپاتر دختر خود را باو داده بود (آپ‌پیان، مهرداد، صفحه ۱۸۰- پلوتارک لوکولّوس، بند ۴- ژوستن، ۳۸، بند ۳). اگرچه دولت روم در این زمان هنوز مصمّم نگشته بود، با دولت پنت بجنگد، باوجود این میخواست کارهای مهرداد ششم پنت را در کاپادوکیّه عقیم گذارد، یعنی طوری کند، که آری‌برزن پادشاه سابق کاپادوکیّه بتخت برگردد و گردیوس را، که مهرداد ششم و تیگران بر تخت کاپادوکیّه نشانده بودند، از تخت محروم گرداند. در این احوال دولتین پارت و روم منافع مشترک داشتند، زیرا هر دو از اقدامات تیگران پادشاه ارمنستان و همراهی او با دولت پنت نگران بودند و مهرداد بزرگ شاه پارت مخصوصا از تیگران سخت مکدّر شده بود، چه او، چنانکه بالاتر گذشت، سابقا گروکان ارامنه در نزد او بود و بحمایت مهرداد اشکانی بجای پدر بتخت ارمنستان نشسته بود، ولی پس از اینکه خود را بر تخت پدر دید، ولایاتی را، که برحسب معاهده به مهرداد داده بود، پس، گرفت و صفحاتی

را، که جزء دولت پارت میشناختند، غارت کرد (سترابون، کتاب ۱۱، فصل ۱۴، بند ۱۵- ژوستن، کتاب ۳۸، بند ۳). سترابون گوید، که این صفحات در نزدیکی نینوا و اربیل واقع بود. بنابراین وقتیکه مهرداد دوّم پارت شنید، که سولّا از طرف سنای روم بآسیای صغیر بسفارت میآید، تا مسئله کاپادوکیّه را تسویه کند، سفیری ارابازوس نام نزد وی فرستاد، تا پیشنهاد کند، که یک پیمان تعرّضی و دفاعی بین دولتین بسته شود. سولّا از پذیرفتن چنین پیشنهادی شانه خالی کرد و باین عذر، که چنین اختیاراتی از طرف سنای روم ندارد، مسئله را مسکوت گذارد، ولی روابط دوستانه‌ای بین دولتین برقرار گردید.

قابل ذکر است، که چون ارباز سفیر مهرداد بایران برگشت و این شاه دانست، که سولّا سفیر روم مقام محترم را بین پادشاه کاپادوکیّه و سفیر ایران اشغال میکرده، از سفیرش سلب حیات کرد، که چرا مقام دولت پارت را حفظ نکرده (پلوتارک، کتاب سولّا، بند ۶).

بعد تیگران بر تعرّضات خود نسبت بپارت افزود (پلوتارک، لوکولّوس، بند ۱۴) و کردون (کردستان) را، که دولت تحت الحمایه پارت بود، از آن انتزاع کرد، ولی کیفیّات این جنگ را

نمیدانیم، حتّی معلوم نیست، که این واقعه در سلطنت مهرداد بزرگ رویداده یا بعد از او. چون ژوستن مهرداد دوّم را با مهرداد سوّم مخلوط کرده، حل مسئله مشکلتر گردیده. محقّقین سلطنت مهرداد دوّم را بین ۱۲۴ و ۷۶ ق. م میدانند. بنابراین سلطنت او ۴۸ سال دوام یافته.

مهرداد دوّم یکی از شاهان بزرگ پارت بود و هرچند در مقابل تیگران بهره‌مندی نداشت، ولی شکستی، که به سکاها در مشرق ایران داد، خیلی مهم بود، زیرا خطر مردمان شمالی را از آسیای غربی ردّ کرد. بنابراین او را یکی از شاهان بزرگ ایران باید دانست.

مبحث دوّم. اشک دهم- سنتروک

بعد از مهرداد بزرگ تاریخ پارت روشن نیست و چنین بنظر میآید، که بعد از مهرداد تا زمانی، که ارد بتخت نشسته، عدّه شاهان پارت منحصر بسه نفر نبوده، زیرا خلاصه‌کننده کتاب تروگ پومپه در کتاب ۴۲ نوشته بعد از مهرداد شاهان زیادی بوده‌اند، تا اینکه سلطنت به ارد رسیده و معلوم است، که عبارت «شاهان زیاد» فقط بسه نفر، یعنی سنتروک- فرهاد سوّم و مهرداد سوّم اطلاق نمیشود و باید اشخاصی دیگر هم سلطنت کرده باشند. لوسیان (لوکیان) گوید، که شخصی ماناس‌ثیراس «۱» نام بتخت سلطنت پارت نشست و در سن ۹۶ سالگی درگذشت.

از این‌روایت و از گفته پلوتارک (در کتاب لوکولّوس بند ۳۶) چنین بنظر میآید، که بعد از مهرداد منازعاتی در میان چند نفر مدّعیان سلطنت بوده یا آنکه در مجلس مهستان آراء انتخاب کنندگان تشتّت یافته و در نتیجه چند نفر خودشان را لایق سلطنت دانسته‌اند. بهرحال مسئله روشن نیست و هرچه گفته شود حدسی خواهد بود، که ممکن است بحقیقت نزدیک باشد یا دور از آن.
گوت‌شمید (تاریخ ایران الخ، صفحه ۸۱) عقیده دارد، که بعد از مهرداد اردوان نامی بتخت نشسته و او را اردوان دوّم خوانده. در باب ماناس‌ثیراس صاحب دررالتّیجان حدس زده، که این اسم تصحیف منوچهر است (دررالتّیجان، ج ۲، صفحه ۱۰۱، طبع طهران، سنه ۱۳۰۹ هجری). این حدس باید صحیح باشد، زیرا (آس) علامت تعریف است، که در آخر اکثر اسامی یونانی دیده

میشود و دیگر، چون یونانیها و رومیها در الف‌باشان حرف (چ) نداشتند، مجبور بودند آنرا به (ث) یا حرفی دیگر مبدّل کنند و نیز محقّق است، که اسامی خارجه را تصحیف میکرده‌اند.

اسم سنتروک را نویسندگان عهد قدیم چنین نوشته‌اند: سیناتروکس «۲» (فله‌گون) «۳» سین‌تروکس «۴» (آپ‌پیان، مهرداد، صفحه ۲۴۲)، ولی املاء روی سکّه‌ها بیونانی

۱- Manas-iras .

۲- Sinatrokes .

۳- Phlegon .

۴- Sintrokes .

سان‌تروی‌کس «۱» است. نسب او محقّقا معلوم نیست، ولی ظنّ قوی این است، که برادر اشک ششم مهرداد اوّل و اشک هفتم فرهاد دوّم بوده (یوستی، نامهای ایرانی، صفحه ۴۱۲).

(۱۲۴)- سکّه اشک دهم (سنتروک)

گمان میکنند، که در موقع شکست پارتیها از سکاها، این شخص اسیر گشته و مدّتها در اسارت مانده و بعد بهمراهی طایفه‌ای از سکاها موسوم به ساکوراکه «۲» (لوکیان) یا ساکورالی «۳» (سترابون) بر تخت نشسته. ساکورالی جمع ساکورال است و سترابون سکاها را چنین مینامد. بهرحال او این طایفه را با طخاریها و آسیانیها اسم میبرد.

وقتیکه سنتروک بتخت نشست پیرمرد ۸۰ ساله و ناتوان بود و پارت از جهت منازعات درونی در مقابل تیگران ولایاتی را از دست داده بود. این دو ولایت را کردون و آدیابن مینامیدند. اوّلی بقسمت شمالی کردستان اطلاق میشد، دوّمی به آسور قدیم.

در باب آذربایجان یا (ماد آتروپاتن) هم ظنّ قوی این است، که در این زمان جزء ممالک پارت نبوده (سترابون، کتاب ۱۱، فصل ۱۴، بند ۱۶- پلوتارک، لوکولّوس، بند ۲۱- ۲۶). باید در نظر داشت، که در این زمان جنگ مهرداد ششم پنت با رومیها شروع شده بود، هنوز رومیها بنتیجه قطعی نرسیده بودند و تیگران پادشاه ارمنستان داماد و متّحد مهرداد ششم بود. از این جهت و نیز از جهت لیاقت و زرنگی تیگران همواره بر نیروی ارمنستان میافزود و این مملکت توسعه مییافت، چنانکه بعد از شکست آرتانس «۴» پادشاه سوفن (ارمنستان کوچک) تیگران این ارمنستان را هم بارمنستان بزرگ ضمیمه کرد و کردون و نیز آدیابن را، که در جریان وسطای دجله واقع و تازاب سفلی امتداد مییافت، بتصرّف

---

(۱) Santrokos .

(۲) Sacaurakae .

(۳) Sacaurali

(۴) Artanes .

آورد. آذربایجان هم، که از زمان اسکندر در خانواده آثروپاتها بود و، چنانکه بالاتر گذشت، در اوایل قرن سوّم ق. م استقلال یافت، در این اوان جزء دولت تیگران گردید. بعد، چنانکه در تاریخ سلوکیّه گفته شد، او از منازعات درونی سلوکیها استفاده کرده کیلیکیّه و سوریّه و فینیقیّه را تصرّف کرد و حتّی بر تخت سلوکی نشست (۸۴- ۶۹ ق. م). این معنی از نوشته‌های آپ‌پیان (کتاب سوریّه صفحه ۱۳۳) و پلوتارک (کتاب لوکولّوس، بند ۱۴) و ژوستن (کتاب ۴۰، بند ۱) روشن است. در حدود هشتاد قبل از میلاد تیگران خواست شهری بنا کند و قلعه‌ای بنا کرد، که موسوم به تیگران‌ثرت «۱»، یعنی قلعه تیگران گردید.

این قلعه از حیث استحکام، قلاع محکم آسوریها را بخاطرها میآورد. آپ‌پیان گوید، که بلندی دیوارهای آن ۷۵ پا ارتفاع داشت و موافق نوشته‌های کزنفون قلاع آسوری از ۱۰۰ تا ۱۵۰ پا ارتفاع داشته (کتاب عقب‌نشینی، فصل ۳).

این شهر با چنین قلعه‌ای متین در کردون بنا شده بود و دولت پارت را تهدید میکرد. از اینجا میتوان استنباط کرد، که تیگران بتسخیر ممالکی، که بالاتر ذکر شد، قانع نبوده و میخواسته بسایر قطعات ایران دست اندازد. این تهدید نیز از این معنی استنباط میشود، که تیگران خود را شاهنشاه بمعنی اعمّ (یعنی شاه شاهان ایران) میخواند و حال آنکه عنوان شاهنشاهی بعد از هخامنشی‌ها بشاهان پارت اختصاص داشت (پلوتارک، کتاب لوکولّوس، بند ۲۱)

با در نظر گرفتن تمامی این احوال، جای حیرت نیست، که چرا در جنگهای مهرداد ششم پنت با رومیها سنتروک بی‌طرف است و کمکی به مهرداد یا تیگران متّحد وی نمیکند، و حال آنکه بقول آپ‌پیان (مهرداد، صفحه ۱۸۰) یکی از شاهان پارت قبل از سنتروک متّحد مهرداد ششم پنت بود. کمک کردن به مهرداد و تیگران مساوی بود باینکه رومیها بهره‌مند نشوند و این احوال را دولت پارت در صلاح خود نمیدید، چه جای تردید نبود، که مهرداد پنت در صورت بهره‌مندی از

---

(۱) Tigranocerte)ثرت بزبان ارمنی همان گرد پارسی است).

تیگران حمایت خواهد کرد و تیگران هم میخواست ایالاتی جدید از دولت پارت بدست آرد. از طرف دیگر پارت نمیخواست برومیها هم کمک کند، زیرا، چنانکه پلوتارک گوید و نیز ژوستن (کتاب ۳۸، بند ۴- ۷) تمام پادشاهان آسیا از آمدن رومیها باین قارّه نگران بودند و میترسیدند، که دوام دولت مزبور در این قارّه بیش از دوام مقدونیّه باشد، و حال آنکه تازه دست دولت مقدونیّه و سلوکی را کوتاه کرده بودند. بنابراین، حسّیّات این پادشاهان بر ضدّ رومیها بود، بخصوص از وقتیکه آنها از کمی سن مهرداد ششم استفاده کرده فریگیّه را از پنت ربودند و دیگر سنتروک، که میدید، مهرداد پادشاه پنت با نیروئی، که دارد و با تدارکات خود در جنگ اوّلش با رومیها (۸۸-

۸۴ ق. م) از عهده آنها برنیامد، میترسید، کمکی برومیها کند، زیرا تردید نداشت، که در صورت بهره‌مندی قطعی، رومیها بطرف مشرق پیش رفته با خود دولت پارت طرف خواهند شد. سنتروک در سنه ۷۴ ق. م باین عقیده بود، که بیطرف بماند و وقتیکه مهرداد پنت در ۷۲ ق. م کمک او را درخواست کرد، جواب ردّ شنید و برومیها هم وعده‌ای نداد، ولی بمرور صفحات جنگ بحدود ایران نزدیک‌تر گشت و حفظ بیطرفی مشکل گردید. در اینوقت سنتروک وعده‌هائی بطرفین میداد، ولی خیال نداشت راجع بهیچکدام وعده‌های خود را انجام دهد، یعنی مماطله و امرار وقت میکرد (آپ‌پیان- مهرداد صفحه ۲۳۰). اگرچه مم‌نن گوید (قطعه ۵۸، بند ۲)، که فرهاد وعده‌هائی بطرفین میداد، ولی از منابع دیگر معلوم است، که در باب شاه پارت او اشتباه کرده و آن شاه پارت، که وعده‌هائی بمهرداد پنت و لوکولّوس میداد، سنتروک بوده نه فرهاد. از نوشته‌های پلوتارک استنباط میشود، که این رفتار سنتروک بقدری بالاخره باعث تکدّر لوکولّوس سردار رومی شده، که او میخواسته جنگ را با مهرداد ششم پنت و تیگران پادشاه ارمنستان موقوف داشته، بپارت حمله کند (لوکولّوس، بند ۳۰) و نیز معلوم است، که سردار رومی با اینمقصود به نصیبین حمله و آنرا محاصره کرد، ولی ایرانیها پا فشردند و محاصره بطول انجامید و چون مهرداد پنت

قوّت یافت، رومیها از گرفتن شهر مأیوس و بطرف شمال متوجّه گردیدند. پس از آن دولت پارت توانست باز سالی چند بیطرفی خود را حفظ کند.

در خلال این احوال سنتروک پیر درگذشت و بجای او پسرش فرهاد سوّم بتخت نشست. سلطنت سنتروک را محقّقین از ۷۶ تا ۶۷ ق. م میدانند (یوستی، نامهای ایرانی، صفحه ۴۱۲)، ولی چنانکه بالاتر گفته شد، گمان قوی این است، که بعد از مهرداد دوّم بزرگ، او بلافاصله بتخت ننشسته و بنابراین سنین سلطنتش باید چند سالی کمتر باشد یا مهرداد بزرگ زودتر از ۷۶ ق. م درگذشته است.

درباره این شاه باید گفت، که بعد از شاهانی مانند مهرداد اوّل و فرهاد دوّم و مهرداد بزرگ، دولت پارت در زمان این شاه نیروی سابق را ندارد. جهت این احوال را بواسطه فقدان مدارک

نمیتوان درست تشخیص داد: آیا از منازعات درونی بعد از مهرداد بزرگ این حال رویداد، یا در مقابل اتّحاد دو پادشاه قوی مانند تیگران ارمنی و مهرداد ششم پنت، دولت پارت نمیتوانست سیاست تعرّضی خود را نسبت بهمسایگان ادامه دهد و یا بالاخره پیری سنتروک باعث این وضع گردید؟

شاید تمامی این جهات دست بهم داده و موقتا دولت پارت را مانع از توسعه گردیده.

اینکه سهل است دولت پارت در این زمان دو ولایت خود، یعنی کردون و آدیابن، را از دست داد.

قبل از اینکه از این مبحث بگذریم، مقتضی است برای نمودن احوال روحی مهرداد ششم پنت، که در این اوان میخواست با دولت قوی‌پنجه جهانی، یعنی روم، دست‌وگریبان گردد، کلمه‌ای چند بگوئیم، زیرا اگرچه مستقیما بایران مربوط نیست، ولی بطور کلّی حسّیّات اهالی آسیای صغیر را مینماید و این نکته در بیطرف ماندن سنتروک مؤثّر بوده.

ژوستن گوید (کتاب ۳۸، بند ۴): «مهرداد سربازانش را مخاطب داشته چنین میگفت: باید فکر کرده جنگ یا صلح را با روم اختیار کنیم، ولی هرکس بما حمله کند، باید پا فشاریم. این اصلی است، که در آن باب تردیدی نمیتوان

داشت، مگر اینکه از فتح مأیوس باشیم. هرکس شمشیر خود را بر ضدّ راهزنی بکار میبرد، تا اگر زندگانیش را نجات ندهد، لااقل انتقام مرگ خود را بکشد.

وقتیکه کینه‌ها بجدال خاتمه یافت، دیگر موقع آن نیست، که فکر کنیم، که آیا صلح میسّر است یا نه. در اینوقت باید فکر کرد و یافت، که امیدها و وسایل امتداد جنگ در چیست. اما من از بهره‌مندی خودمان مطمئن هستم، ولی بشرط اینکه دارای جرئت باشیم. شما بقدر من میدانید، که رومیهائی، که در بی‌تی‌نیّه آکوی‌لیوس «۱» و در کاپادوکیّه مالتی‌نوس «۲» را شکست دادند، غیر مغلوب نیستند. اگر در میان شما کسانی باشند، که از تجربیّات خودشان کمتر متأثّر میشوند، تا از

آزمایشهای دیگران، باید در نظر گیرند، که آیا پیرّوس پادشاه اپیر فقط با پنجهزار نفر مقدونی در سه جدال رومیها را مغلوب نساخت. آیا نمیگویند هانّنی‌بال در مدّت ۱۶ سال در ایطالیا فاتح بشمار میآمد و اگر متوقف گشت، نه از نیروی رومیها بود، بل از رقابت و حسد درونی مردان قرطاجنه. مردمان گالّی، که آنطرف آلپ سکنی دارند، داخل ایطالیا گردیده در آنجا شهرهای عمده و نیرومند را تصاحب کردند. مقدار اراضی، که گالّی‌ها در ایطالیا بدست آوردند، بیش از زمین‌هائی بود، که در آسیا تصرّف کردند، و حال آنکه میگفتند، آسیا مدافعی نداشت.

رومیهائی، که از گالّیها نه فقط شکست خورده، بل شهرشان را از دست داده بودند، فقط تپّه‌ای برای پناهگاه خود داشتند و آنها این دشمن مهیب را با طلا از خود دور کردند نه با آهن ..... (سپس مهرداد از وقایع بعد ایطالیا و کارهای رومیها صحبت میدارد، ولی، چون برای مقصود ما اهمیّت ندارد، میگذریم).

بعد مهرداد گوید: امّانژاد خود را، که از طرف پدر به کوروش و داریوش بانیان دولت پارس و از طرف مادر به اسکندر بزرگ و سلکوس نیکاتور مؤسّس دولت مقدونی (یعنی سلوکی) میرسد، آیا میتوانم بانژاد این دسته درهم‌وبرهم خارجیها مقایسه کنم و اگر ملّتم را با رومیها بسنجم می‌بینم، که نه فقط با آنها

. Aquilius ۱۱۰

. Maltinus ۱۱۱

مساوی است، بل در مقابل خود مقدونیها پا فشرد. مللی، که در اطاعت من‌اند، هیچکدام یکدفعه هم مطیع خارجی نشده‌اند، هیچکدام تبعه شاهی نبوده‌اند، که از خودش بیرون نیامده باشد. اگر پافلاگونیّه، کاپادوکیّه یا پنت و بی‌تی‌نیّه و یا ارمنستان بالا و پائین را در نظر گیرید، خواهید دید، که نه اسکندر توانست خللی باینها وارد آرد، نه هیچکدام از جانشینان او. امّا سکاها، دو پادشاهی، که قبل از من بودند، یعنی داریوش و فیلیپ، خواستند داخل مملکت آنها شوند و با زحمت زیاد

توانستند از آنجا بیرون روند و چنین مردمی امروز در مقابل رومیها قویترین کمک من‌اند. من جنگهای پنت را با رعبی بیشتر و اعتمادی کمتر شروع کردم، زیرا جوان و نسبت باسلحه بیگانه بودم (مقصود جنگهائی است، که در شمال قریمه و جنوب روسیّه کنونی کرد و با عدّه بالنّسبه کمی شکستی بزرگ بلشکر کثیرالعدّه سکاها و سارماتها داد. م.).

با صرف‌نظر از این نکته، سکاها علاوه بر شجاعت و خوبی اسلحه‌شان، در حمایت بیابانهای لم‌یزرع وسیع و سختی آب‌وهوایشان بودند. این اوضاع و احوال باعث جنگی سخت و خطرناک برای دشمنانشان میگشت و در میان اینهمه خطرات امیدی برای بدست آوردن غنائمی نبود، زیرا از مردمانی صحراگرد، که نه نقره دارند و نه طلا، چه امیدی میتوان داشت؟

چنین بود احوال سکاها ولی جنگی، که امروز در پیش داریم، بکلّی شرایط و احوالی دیگر دارد. هر صفحه‌ای، که در نظر گیرید، از حیث اعتدال آب‌وهوا، حاصلخیزی زمینها و عدّه شهرهایش، از آسیا پست‌تر است، هر روز جنگ تقریبا در تعیّشات خواهد گذشت، نه در جنگ و جدال، یک سفر جنگی آسان‌تر از دیگری خواهد بود و مقدار غنائمش از سهولت جنگ هم بیشتر. آیا نشنیده‌اید چه صحبتها از ثروت آتّال (پادشاه پرگام) و وفور نعم یونیّه و لیدیّه میکنند؟ همه این ثروتها بی‌جنگ از آن ما خواهد بود. آسیا با کمال بیطاقتی مرا میطلبد، زیرا ظلم تحصیلداران روم- حرص و طمع پروقنسول «۱» های آن، بی‌عدالتی قضاتش

---

(۱) Proconsul ، والی رومی در ایالات.

مردمرا از سم روم متنفّر داشته. برای شما کافی است، که از دنبال من بیائید و فکر کنید، که لشکری نیرومند با سرداری، که بی‌کمک حتّی یکنفر سرباز، کاپادوکیّه را پس از کشتن پادشاهش باطاعت درآورد و اوّل شخصی بود که پنت و سکائیّه را مسخّر داشت، چه کارها تواند کرد. اما راجع بجوان‌مردی و عدالتم، من بشهادت سربازانم، که این هر دو صفت مرا آزموده‌اند، استناد میکنم. یادگاریهای جوانمردی و عدالتم را در ممالکی خواهند یافت، که بیگانه بودند و بممالک

نیاکان من افزودند، از تمامی پادشاهان من یگانه شخصی بودم، که کلخید و پافلاگونیّه و بوسفور را در ازاء خوبیهایم بدست آوردم».

چنین است نطقی، که موافق روایت ژوستن مهرداد ششم پنت خطاب بسربازانش برای تشجیع و تحریص آنها بجنگ کرده. این نطق را در اینجا گنجانیدیم تا روشن باشد، که چرا سنتروک مقام بیطرفی را اختیار کرد. او میدید، که اهالی آسیای صغیر از روم متنفّرند و باطنا طرفدار پادشاهی، که روم را بمبارزه میطلبد و نمیخواست با چنین کسی درافتد. از طرف دیگر در مقابل سیاست تعرّضی تیگران پادشاه ارمنستان در صلاح خود هم نمیدید، که به مهرداد کمک کند.

مبحث سوّم. اشک یازدهم- فرهاد سوّم

پس از فوت سنتروک پسرش فرهاد بتخت نشست. او در ابتداء مانند پدرش میخواست در جنگهای مهرداد ششم پنت با رومیها بیطرف بماند، ولی وقتیکه پومپه سردار نامی روم بآسیای صغیر آمد، جدالهای سنه ۶۶ ق. م شروع گردید و هریک از طرفین باز درصدد برآمد، که دولت پارت را بطرف خود جلب کند و هرکدام سفیری بدربار فرهاد گسیل داشت، ایندفعه فرهاد بطرف روم رفت، زیرا پومپه باو وعده داد، که در ازای همراهی دو ولایتی را، که تیگران از دولت پارت، گرفته بود،

به فرهاد برگرداند. از نوشته‌های دیوکّاسیوس «۱» چنین برمیآید، که مفاد پیشنهاد پومپه و مهرداد به فرهاد یکی بوده، بنابراین باید استنباط کرد، که مهرداد هم برگردانیدن دو ولایت مزبور را شرط دخول او بجنگ بهمراهی خود قرار میداده.

اما اینکه چه شده، که فرهاد طرفدار پومپه گشته، اگرچه تصریحی در نوشته‌های نویسندگان قدیم نیست، ولی از جریان وقایع میتوان حدس زد، که جهت آن برتری روم بر مهرداد بوده، زیرا از تاریخ معلوم است، که چون سرداران رومی مانند لوکولّوس و دیگران، که قبل از پومپه بآسیای صغیر آمده بودند، نتوانستند از عهده مهرداد برآیند، سنای روم پومپه را بجنگ او فرستاد و پومپه سرداری بود نامی. با ورود او و جنگی، که با مهرداد کرد، معلوم شد، که بالاخره نسیم فتح بپرچم

کدام طرف خواهد ورزید. با اینوضع روشن است، که سیاست به فرهاد اجازه نمیداده با طرفی، که بالاخره برتری خواهد یافت، درافتد. بهرحال فرهاد به پومپه وعده داد، که اگر او مهرداد را در فشار گذارد، فرهاد هم تیگران را در ارمنستان مشغول خواهد داشت. مقارن این احوال پسر ارشد تیگران پادشاه ارمنستان، که نیز تیگران نام داشت، با برادرش بر پدرش یاغی شد و، چون شکست خورد، بدربار فرهاد پناهنده گردید. او از موقع استفاده کرده تیگران جوان را خوب پذیرفت و دخترش را باو داده با قشونی بارمنستان فرستاد. بدین ترتیب جنگ درونی در این مملکت شروع گردید. فرهاد باین جنگ دامن میزد، زیرا یقین داشت، که با ایجاد دو دستگی در ارمنستان بهتر میتواند تعهّدات خود را نسبت بروم بجا آرد. بعد وقتیکه جنگ بین پدر و پسر در ارمنستان درگرفت، فرهاد با قشونی بکمک تیگران جوان رفته شهر آرتاکساتا پای‌تخت ارمنستان را، محاصره کرد و تیگران پیر فرار کرده بکوهستان رفت (آرتاکساتا مصحّف اردشاد است.

گویند این شهر را ارامنه در ۱۸۰ ق. م بنصیحت هانّنی‌بال سردار نامی قرطاجنه بنا کرده بودند و در کنار شمالی رود ارس واقع بود، بعضی آنرا با

. Dio Cassius

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۲۸۵

(۱۲۵)- سکّه‌های اشک یازدهم (فرهاد سوّم)

ایروان مطابقت میدهند. م.). این محاصره بطول انجامید و چون فرهاد دید، که پادشاه ارمنستان فرار کرده و پای‌تخت هم در محاصره است، کار را تمام شده پنداشته و توقّف خود را در ارمنستان زاید دانسته، بقدریکه تیگران جوان میخواست، قشونی باو داد، که محاصره را بپایان برساند و خود بایران برگشت.

بعد، همینکه تیگران پیر از مراجعت فرهاد اطّلاع یافت، برگشته قشون تیگران جوان را درهم شکست. پس از آن، چون تیگران جوان از جهت شکستش روی برگشتن بدربار ایران نداشت، در ابتداء به مهرداد ششم پنت پناه برد، ولی بعد، از ترس اینکه مبادا پادشاه مزبور، که با تیگران پیر

دوستی دارد، او را گرفته بارمنستان بفرستد، از دربار مهرداد فرار کرده نزد پومپه سردار روم رفت. او تیگران جوانرا خوب پذیرفت، ولی همینکه تیگران پیر این خبر بشنید، سخت نگران گشته نزد پومپه رفت و خواستار صلح گردید. اگرچه پومپه او را هم خوب پذیرفت، ولی ملق او سردار رومی را خوش نیامد: چنانکه پلوتارک گوید (کتاب پومپه، بند ۳۶) باو رومیها گفته بودند، که سواره نمیتوان داخل اردوی روم شد. بنابراین تیگران نه فقط از اسب بزیر آمد، بل شمشیر خود را باز کرده بیکی از رومی‌ها داد و بعد، وقتیکه نزد پومپه درآمد، تاج خود را برداشته بپای او گذارد و سپس

خم شد، که زانوهای پومپه را ببوسد، ولی سردار رومی مانع گردید، دست او را گرفته بخیمه‌اش برد و پهلوی خود نشاند. بعد باو گفت: تیگران، شما بواسطه لوکولّوس این همه ایالات خود را گم کرده‌اید، سوریّه و فینیقیّه و گالاثیه و کیلیکیّه و سوفن را او از شما گرفت. من تمامی ولایاتی را، که در زمان آمدن من باین صفحات داشتید، بشما رد میکنم، بشرط آنکه ۶ هزار تالان «۱» بپردازید و سوفن (ارمنستان کوچک) را هم بپسرتان میدهم. تیگران بقدری از این حرف پومپه مشعوف گردید، که وعده کرد بهر سرباز رومی نیم مین «۲»، بهر صاحبمنصب زیر دست ده مین و بهر صاحبمنصب ارشد یک تالان «۳» بدهد. اما تیگران جوان از این رفتار پومپه ناراضی گشت و بسر میز او حاضر نشده چنین گفت «من احتیاجی به پومپه ندارم، احتراماتی، که بمن میکند، از آن خودش باشد، من میتوانم رومیهای دیگری، که بمن وقعی بیشتر میگذراند بیابم». پومپه از این جواب در خشم شده، امر کرد تیگران جوان را در زنجیر کنند، تا او را برای جشن فتحش «۴» با خود بروم ببرد. پس از مدّت کمی فرهاد رسولی نزد پومپه فرستاده تیگران را باین عنوان، که دامادش است، استرداد کرد و نیز به پومپه پیغام داد، که فرات باید سرحدّ دولتین روم و پارت باشد. سردار رومی جواب داد، که تیگران جوان پسر تیگران پیر است و حق پدر نسبت بپسر بیش از حق پدرزن نسبت بداماد است.

امّا راجع بسرحدّ دولتین، تنها عدالت میتواند معلوم دارد، که حدّ فتوحات من کجا باید باشد (در این‌جا باید بگوئیم، که این جواب پومپه راجع بسرحدّ دولتین بنظر مؤلف غریب آمد، زیرا او

بردباری زیاد در مقابل فرهاد نشان میداد و صلاح خود را در این نمیدانست، که با دولت پارت درافتد. بنابراین بمقام تحقیق برآمده دیدیم، که راولین سن این جواب پومپه را باستناد همان جای کتاب پلوتارک طور دیگر نوشته (ششمین دولت بزرگ مشرق، صفحه ۱۴۶)، نویسنده مزبور گوید:

---

(۱)- ۳۳ میلیون فرنگ طلا یا ۱۶۶ میلیون ریال.

(۲)- ۹۲ فرنگ طلا.

(۳)- ۵۶۵۷ فرنگ طلا.

(۴)- Triomphe .

«پومپه سعی داشت، که نگذارد فرهاد با سرزنشها و حرفهای دیکتاتوری «۱» یا اقدامات جسورانه‌اش او را بجنگ بکشد. بنابراین، وقتیکه فرهاد به پومپه گفت، فرات سرحدّ دولتین است و شما نباید باین طرف رود پا بگذارید، او جواب داد، که سرحدّ صحیح جائی است، که ما در آن هستیم». بنابراین ظن قوی میرود، که عبارت پلوتارک چون گنگ بوده هریک از مترجمین، چنانکه فهمیده ترجمه کرده، و مقصود پومپه چنین بوده، که نظر فرهاد صحیح است و فرات سرحدّ خواهد بود، چه در این زمان رومیها در آنطرف رود فرات بودند. غیر این جواب نقض غرض پومپه میبود، زیرا او از جنگ میخواسته است، احتراز کند. م.).

باید دانست، که این وقایع و تسلیم شدن تیگران وقتی روی داد، که پومپه شکستی به مهرداد ششم پنت داده و او برای جمع‌آوری قوائی جدید بخرسونس تورید (قریم) رفته بود. بعد پومپه، چنانکه بالاتر گفته شد، در تعقیب او بطرف قفقازیه متوجه گشت و بامید بدست آوردن مهرداد تا رود کورا تاخت و با مردم آلان جنگ کرد (اینها آریانی ایرانی بودند و در آنطرف کوه قفقاز تا دربند داریال سکنی داشتند. م.). بعد بطرف دریای سیاه رفت و باز اثری از مهرداد نیافت. در این حال

تصمیم کرد بطرف دریای خزر برود و لیکن در عرض راه دید، که باید با مارها جنگ کند (شاید مقصود دشت مغان باشد، که در تابستان مارهای زیاد دارد) این بود، که برگشت. در این احوال کدورتی، که بین فرهاد و پومپه رویداده بود، شدیدتر گردید. توضیح آنکه، چون پادشاهان دست‌نشانده ماد، پارس و خوزستان دانستند، که بین فرهاد و پومپه کدورتی است، خواستند از موقع استفاده کرده از تابعیّت دولت پارت بیرون آیند. این بود، که سفرائی نزد پومپه فرستاده اظهار کردند، تمکین ما از شاهان اشکانی از راه اضطرار و ناچاری است، اگر کمکی بما شود، با او ضدّیّت خواهیم کرد و اکنون از پومپه همین درخواست را داریم. فرهاد این خبر را شنید، ولی در ابتداء نهراسیده بارمنستان درآمد، تا به کردون حمله کند. سردار رومی آفرانیوس «۲» نامی را فرستاد، تا این

---

(۱)- تحکّم‌آمیز.

(۲) . Afranius

ولایت را حفظ کرده بارمنستان بدهد. فرهاد تا اربیل عقب نشست و بعد شنید، که فابیوس «۱» سرکرده دیگر رومی مأمور است از رود دجله عبور کرده بایران حمله کند. در این احوال او اندیشناک گردید، زیرا پادشاهان دست‌نشانده ممالکی، که مذکور گشت، با پومپه در باطن سازشی داشتند و با این حال و مطمئن نبودن از پشت‌سر صلاح فرهاد سوّم نبود، با سردار نامی روم، که بحسن تدبیر و رزانت رأی و متانت معروف بود، درافتد. بنابراین اقتضای موقع را چنین دانست، که از در دوستی و صلح درآید. پومپه، از غروریکه در این اوان داشت، مأمور فرهاد را نپذیرفت و آفرانیوس را مأمور کرد، تا آنچه را که پارتیها از ارمنستان تسخیر کرده‌اند، پس گرفته بارمنستان رد کند و ضمنا، چنانکه پلوتارک گفته، نخواست فرهاد را شاهنشاه بخواند (پومپه، بند ۲۸).

باوجود این کدورت‌ها باز جنگی بین پومپه و فرهاد روی نداد، ولی در سال ۶۴ ق. م، وقتیکه پومپه در سوریّه بود، فرهاد باز بارمنستان قشون کشید. پیش قراول او برادر همان تیگران جوان بود، که در اردوی پومپه محبوسش داشته بودند. این شخص، که ساری‌استر نام داشت و نیز داماد فرهاد بود، آزاد زندگانی میکرد. قشون ایران در ابتداء شکست خورد، ولی در چند جدال بعد فتح کرد. در اینوقت تیگران پیر، چون خود را مستأصل دید، باز به پومپه متوسّل گشت. فرهاد هم مأموری فرستاد تا پیغامات او را به پومپه برساند، مفاد پیغامات معلوم نیست، ولی چیزیکه محقّق میباشد، این است، که پومپه، چون از درافتادن با فرهاد نگرانی داشت، کمکی بپادشاه ارمنستان نکرد و سه نفر را فرستاد، تا طرفین بحکمیّت آنها اختلافاتشان را رفع کنند. بعد فرهاد و تیگران ملتفت شدند، که صلاح آنها نیست رومیها را بین خودشان حکم قرار دهند، چه نفع رومیها در درانداختن این دو پادشاه با یکدیگر بود. بنابراین خودشان دوستانه موادّ اختلاف و نزاع را حل و تسویه کردند (۶۳ ق. م).

. F a b i u s

روابط دربار پارت با ارمنستان ملایم گشت، ولی کدورت بین فرهاد و رومیها ممکن نبود برطرف گردد. جهات کدورت یکی این بود، که رومیها برخلاف قولی، که داده بودند، کردون را بپارتیها ندادند. دوّم- فرهاد را پومپه شاهنشاه خطاب نمیکرد، و حال آنکه بقول پلوتارک همه این عنوان را درباره او استعمال میکردند. سوّم- پومپه با پادشاهان دست‌نشانده ممالکی، که تابع دولت پارت بودند، روابطی ایجاد کرده بود. رومیها هم از حمله فرهاد بارمنستان و کردون مکدّر بودند، ولی باوجود این کدورت‌ها پومپه با حوصله و بردباری رفتار میکرد، بخصوص از زمانیکه بسوریّه رفته بود، زیرا می‌بینیم، در جواب تیگران پیر، که میگوید، از وقتیکه من متّحد رومیها شده‌ام، فرهاد بمن همواره حمله میکند، پومپه جواب میدهد، خیلی مایلم، که حکمهائی معیّن گردند، تا مواد اختلاف را بین شما حل کنند (پلوتارک، پومپه، بند ۳۶) و نیز وقتیکه فرهاد پومپه را سرزنش میکند، که وعده خود را انجام نداده و ولایت کردون را ردّ نکرده، پومپه جواب میدهد، که

اینمسئله بحدود روم و ارمنستان راجع نیست، بل بدولت پارت و ارمنستان مربوط است (دیوکاسّیوس، کتاب ۳۸ بند ۷ د). جهات بردباری پومپه این بود، که دولت روم باو اجازه نمیداد با پارتیها درافتد و او هم نمیتوانست عاقبت چنین جنگی را پیش‌بینی کند و، اگر شکست میخورد، دشمنانش در روم از موقع استفاده کرده روزگارش را تباه میکردند. عاقبت جنگ را نمیدانست، زیرا پارتیها را از نزدیک دیده بود و برای او روشن بود، که اینها در موقع شکست تسلیم نخواهند شد و عقب نشسته رومیها را بجاهای سخت خواهند کشانید و بعد، از قحط آذوقه و سختی راهها آنها را مستأصل خواهند کرد. فی‌الواقع برای پارتیها چه اهمیّت داشت، تا گرگان و آنطرف اترک هم اگر لازم میشد، عقب نشسته آذوقه را معدوم و قنوات را کور کنند و بعد به رومیها از هر طرف بتازند. این بود جهات بردباری پومپه، ولی باوجود این، تمامی اوضاع و احوال دلالت میکرد، بر اینکه در زمانی نزدیک هر دو دولت با یکدیگر درخواهند افتاد. فرهاد را دو پسرش مهرداد و ارد همدست شده

(۱۲۶)- سکّه‌هائی که معلوم نیست متعلّق بکدام‌یک از شاهان اشکانی است

مسموم کردند. جهۀ و چگونگی اینواقعه معلوم نیست. بهر حال سلطنت او از ۶۷ تا ۶۰ ق. م بود. از وقایعی، که ذکر شد، میتوان درباره شخص او چنین نتیجه گرفت، که شاهی بوده عاقل و شجاع و در مواقع مشکل خود را مانند تیگران پیر نمیباخته. پومپه، چنانکه از تاریخ روم معلوم است، یکی از مردان و سرداران نامی روم بود و پس از اینکه این سردار شخصی را مانند مهرداد ششم پنت مستأصل کرد، مانعی در پشت‌سر نداشت و میتوانست بایران حمله آرد، ولی فرهاد حاضر نشد فروتنی کند و بقول راولین‌سن سخنانش خطاب به پومپه «دیکتاتوریانه» بود (ششمین دولت بزرگ مشرق، صفحه ۱۴۶) «۱». فرهاد سوّم نخستین پادشاه پارت بود، که بدست پسرش کشته شد. از اینزمان پدرکشی و بعد برادر کشی در خانواده اشکانی شروع شد.

مبحث چهارم. اشک دوازدهم- مهرداد سوّم

مهرداد سوّم پدرکش، پس از اینکه بتخت نشست، بفکر جنگ با ارمنستان افتاد، تا کردون را پس بگیرد و با این مقصود لشکر به ارمن کشید (ژوستن، کتاب

---

(۱)- .G. Rawlinson. The six great Oriental Monarch

۴۲، بند ۴). در اینجا باید گفت، که چون مهرداد دوّم و سوّم هر دو لشکر بارمن کشیده‌اند، ژوستن این دو مهرداد را با یکدیگر مخلوط کرده. بعضی تیگران جوان را محرّک مهرداد سوّم در لشکرکشی او به ارمن میدانند و گویند، که او از روم فرار کرده خود را بایران رسانید و مهرداد سوّم را اغواء کرد، قشونی باو بدهد، تا بارمنستان حمله کند. بعد بدین ترتیب این جنگ درگرفت. نتیجه جنگ چنین بود، که مهرداد سوّم کردون را پس گرفت. اما در غیاب مهرداد برادر او ارد با رجال دولت ساخته خود را شاه ایران خواند و چون این خبر در ارمن به مهرداد رسید، شتابان عازم ایران گردید و ارد، همینکه شنید، برادرش با لشکری درمیرسد، فرار کرد و مهرداد سوّم از همراهان او هرکس را یافت از دم شمشیر گذرانید.

از روایت پلوتارک (کتاب کراسّوس، بند ۲۱) چنین استنباط میشود، که مهرداد ارد را تبعید کرد. آپ‌پیان نیز این خبر را تأیید کرده (کتاب پارت، صفحه ۱۴۱، آ).

بعد مهرداد بقدری در سختی و سفّاکی افراط کرد، که بزرگان مملکت بر او شوریده بحکم مجلس مهستان بیرونش کردند، ارد را طلبیده بر تخت نشاندند (ژوستن، کتاب ۴۲، بند ۴) و برای اینکه مهرداد با رومیها همدست نشود، قرار دادند، حکمرانی دو مملکت، یعنی ماد بزرگ و نیز کلده قدیم (عراق عرب قرون بعد) با او باشد. این اقدام مهرداد را راضی نکرد و او بنای تعرّض را ببرادر گذارد، تا اینکه بالاخره ارد او را شکست داد. دیوکاسّیوس گوید، که ارد از او ظنین

گردیده از حکمرانی خلعش کرد (کتاب ۳۹، بند ۵۶). بهرحال مهرداد فرار کرده نزد گابی‌نیوس سردار رومی، که در سوریّه بود، رفت (۵۵ ق. م).

سردار مزبور در ابتداء میخواست به مهرداد کمک کند، ولی در این اوان بطلمیوس سیزدهم آولت «۱» پادشاه مصر را (۸۰- ۵۱ ق. م) تبعه‌اش از مصر بیرون کرده بودند

---

(۱)-؟؟؟

(۱۲۷)- سکّه‌های اشک دوازدهم (مهرداد سوّم)

و او نزد گابی‌نیوس آمده بود، تا کمکی از او گرفته بمصر برگردد. پومپه هم سفارش او را به گابی‌نیوس کرده بود و بعلاوه پول وافری هم داشت، که خرج کند (بروایتی دوازده هزار تالان «۱» به گابی‌نیوس میداد، که باو کمک کند).

بنابراین او موفّق گردید، که گابی‌نیوس را از کمک کردن به مهرداد سوّم منصرف دارد (آپ‌پیان، کتاب سوریّه، صفحه ۱۲۰). بر اثر این وضع گابی‌نیوس مهرداد را توقیف کرده، خود بطرف مصر حرکت کرد و بعد، که دید دولت روم این رفتار او را نپسندیده، از ترس شکایت مهرداد سوّم پولی در نهان گرفته او را فراراند. مهرداد بقبایل عرب در حوالی بابل پناه برد و بعد بکمک آنها بابل و سلوکیّه را گرفت، ولی سورنا سردار نامی ارد، که ذکرش پائین‌تر بیاید، باو شکستی داد (پلوتارک، کتاب کراسّوس، بند ۲۱) و پس از اینکه مهرداد در بابل متحصّن و بالاخره بواسطه فقدان آذوقه تسلیم گردید، بامر ارد نابود شد. در تاریخ پارت این نخستین دفعه است، که جنگ خانگی در خانواده سلطنت روی میدهد.

بروایت دیگر مهرداد را گابی‌نیوس توقیف نکرد و او، پس از اینکه از کمک

---

(۱)- تقریبا ۶۷ میلیون فرنگ طلا یا ۳۳۵ میلیون ریال.

گابی‌نیوس مأیوس شد، بطرف بابل رفت و پس از شکست بخود ارد پناه برد، ولی او بقول ژوستن (کتاب ۴۲، بند ۴) منافع وطن را بر قرابت نزدیک ترجیح داده برادر را، از اینکه برومیها ملتجی شده بود، خائن خواند و بعد حکم قتل او را داد. پس از آن سلطنت ارد بر تمامی ایران مسلم گردید (۵۶- ۵۵ ق. م)

بنابر آنچه ذکر شد، سلطنت مهرداد سوّم از ۶۰ تا ۵۶ یا ۵۵ ق. م بوده.

او یکی از شاهان بد ایران است. در ابتداء مرتکب بزرگترین جنایت شده پدر را کشت. بعد بجان مردم افتاده باعث جنگ‌های درونی گردید و بالاخره حیثیّت خود را از دست داده برخلاف رویه نیاگان خود، که هیچگاه در مقابل سلوکیها و رومیها فروتنی نشان نداده بودند، برومیها پناه برد، تا به نیروی آنها بر تخت نشیند و معلوم است، که اگر بهره‌مند میگردید، دولت پارت مانند آن همه دول دیگر آسیای صغیر تابع رومیها میشد. ممکن است بر له او گفته شود، که کردون را به ایران برگردانید، ولی اینکار خوب طرف مقایسه با کارهای بد او نیست: نداشتن کردون برای ایران بمراتب بهتر از جنگ خانگی بود، که او ایجاد کرد و نزدیک بود، مملکت را تابع روم گرداند.

کلّیهٔ باید گفت، که بقدریکه وقایع دولت پارت در تاریخ ضبط شده، این اوّل دفعه‌ایست، که در خانواده اشکانی نزاع و جنگ بین دو برادر رویداده. تا این زمان اعضای خانواده اشکانی متّحد و متّفق بودند و حتّی، چنانکه گذشت، شاهی از نظر منافع و مصالح عمومی برادرش را بر پسرش ترجیح میداد (فرهاد اوّل، که مهرداد اوّل را جانشین خود قرار داد). جهت باید از اینجا باشد: در ابتدای دولت پارت اشکانیان حس میکردند، که دولت جوانشان هنوز ریشه ندوانیده و مراقبتی بسیار لازم دارد، ولی از زمان مهرداد اوّل و دوّم ببعد، که دولت پارت دولتی بزرگ شد و حکومت و اقتدار اشکانیان محکم گردید، آنها نگرانی‌های سابق را فراموش کرده از این زمان بجان یکدیگر افتادند. پائین‌تر خواهیم دید،

که یکی از جهات اصلی انقراض اشکانیان همین نکته بود. بنابراین ضدّیت و نقار درونی در هر موقع، که شروع شود، اثرات خود را می‌بخشد، منتها در ابتداء سلطنتی زود، ولی بعدها قدری دیرتر.

مبحث پنجم. اشک سیزدهم- ارد اوّل

این شاه پس از برادر بتخت سلطنت تمام ایران نشست. در باب سنه جلوس او اختلاف است، بعضی ۵۶ و برخی ۵۵ ق. م نوشته‌اند ولی ظن قوی میرود، که سال دوّم صحیح‌تر است، زیرا گابی‌نیوس زودتر از ۵۶ ق. م پروقونسول (والی) نبود و برای وقایع بعد، چنانکه بالاتر ذکر شد، لااقل یکسال وقت لازم بود. بنابراین مهرداد سوّم زودتر از ۵۵ ق. م کشته نشده.

ارد نخستین شاه ایران است، که در زمان سلطنتش دولت ایران مجبور گردید، با دولت روم پنجه دلیرانه نرم کند. شرح چگونگی و نتیجه این جنگ بزرگ و مهم چنین است، که از قول پلوتارک و دیگران ذکر میشود:

مقدّمه

چنانکه از تاریخ روم معلوم است در این زمان سه نفر از سرداران بزرگ روم ترقّی کرده سه زمامدار دولت روم گردیده بودند «۱»: یکی از این سه نفر پومپه بود، که با کارهای او در جنگ با مهرداد ششم پنت آشنا گشتیم «۲»، دیگری یولیوس سزار «۳» (یعنی یولیوس قیصر) و سوّمی مارکوس کراسّوس «۴». این سه نفر با اینکه عهد و پیمان بسته بودند، که باهم زمامداری کنند، در باطن رقیب یکدیگر بودند و هریک از آنها میخواست دو رقیب دیگر را از میان برداشته تنها زمامدار روم باشد. یولیوس سزار در اینوقت مملکت گالّیها، یعنی فرانسه امروزی را فتح کرده بود و آنرا با فرماندهی قسمتی از عساکر روم داشت. پومپه حکمرانی اسپانیا را با سمت سرداری از سنا گرفته

۱- Triumvirat ، حکومت این سه مرد را در تاریخ روم حکومت سه مرده اوّل گویند.

(۲)- بصفحه «۲۱۴۳» رجوع شود.

(۳)- Julius Cesar.

(۴)- Marcus Crassus.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۲۹۵

(۱۲۸)- سکّه‌های اشک سیزدهم (ارد اوّل)

بود و کراسّوس، که خود را زمامدار سوّم و با دو زمامدار دیگر برابر میدانست، از طرف سنا بحکمرانی سوریّه و سرداری سپاهی، که میبایست بدان مملکت برود،

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۲۹۶

مأمور گردید. کراسّوس مردی بود خسیس و طمّاع. حرص و طمع او مخصوصا باعث هلاک او گردید. پلوتارک گوید، که مردم روم میگفتند، او عیبی جز خسّت ندارد، ولی من گمان میکنم، که این عیب سایر معایبش را پوشیده بود (کراسّوس، بند ۱). راجع بطمع او مورّخ مزبور گوید (همانجا): زمانیکه کراسّوس داخل کار شد، بیش از سیصد تالان نداشت، ولی وقتیکه حکمران سوریّه گشت و قبل از حرکت خواست مقدار دارائی خود را بداند، معلوم گردید، که باوجود اینکه ده یک مال خود را وقف بر هرکول (نیم خدای رومیها) کرده و ضیافتی بشهر روم داده، که بهریک از سکنه آن شهر نان سه ماهشان رسیده، باز دارائی او بهفت هزار تالان بالغ بود «۱». بزرگترین قسمت این ثروت را او با آتش و آهن یافته بود و بدبختی مردم سرچشمه بزرگ اندوخته‌های او بود ..... بعد پلوتارک مواردی زیاد از حرص و طمع او ذکر میکند، ولی چون خارج از موضوع است، میگذریم. همینقدر باید دانست، که کراسّوس از حیث حرص و آز تحصیل ثروت (بهر وسیله‌ای، که بود)، کمتر نظیر داشت. اما در باب سایر صفاتش باید گفت، که طمع او مجالی نداد، تا نمایان گردد، اگرچه این نکته معلوم است، که بهرحال کراسّوس در لیاقت و کاردانی بدو زمامدار دیگر روم نمیرسید، خصوصا یولیوس‌سزار، که اعجوبه زمان خود بود و بعضی او را با دو نفر دیگر سه سرداری میدانند، که تاریخ عالم چهارمینشان را نشان نمیدهد «۲».

پلوتارک گوید (کراسّوس، بند ۱۹) سنای روم حکمرانی سزار را در گالّیا برای پنجسال تجدید کرد و اسپانیا را به پومپه داد با این شرط، که در روم بماند، زیرا مردم روم او را دوست داشتند و بعلاوه، چون پومپه زن خود را خیلی دوست میداشت، میخواست در روم بماند. هم در اینوقت کراسّوس بحکمرانی سوریّه منصوب گردید، ولی سنا اجازه نداد، که با دولت پارت جنگ کند.

---

(۱)- تقریبا ۴۲ میلیون فرنگ طلا یا ۲۱۰ میلیون ریال.

(۲)- هانّی‌بال قرطاجنه‌ای، یولیوس سزار رومی و ناپلئون اوّل فرانسوی.

این شغل بقدری کراسّوس را خوش آمد، که از فرط شعف و شادی نمیتوانست خودداری کند و برخلاف اقتضای سنّ و متانتی، که تا آنوقت مینمود، حرفهائی میزد، که جز خود- ستائی و خودنمائی بچّگانه معنی نداشت. او میگفت جنگ لوکولّوس با تیگران و فتح پومپه نسبت به مهرداد ششم (پنت) در مقابل کارهائی، که من خواهم کرد بازیهای کودکان است. من پس از اینکه در سوریّه برقرار شدم، بپارت خواهم تاخت و بعد بباختر و هند درآمده دریاهای خارجی (اوقیانوسها) را بتصرّف خواهم آورد، ولی همه میدانستند، که اینحرفها از سبک مغزی او ناشی است. فقط سزار از گالّیا نامه‌هائی باو نوشته او را تمجید و باین جنگها تشویق (۱۲۹)- مجسّمه یولیوس‌سزار (از کتاب اسکاریگر، تاریخ عمومی)

میکرد. در اینوقت، که کراسّوس نقشه‌های خودش را برای مردم بیان میکرد، آته‌یوس «۱» نامی، که تری‌بون «۲» بود، خطر او را برای روم پیش‌بینی کرده با جمعی خواست مانع از حرکت کراسّوس شود. اینها میگفتند، برای چه با مردمانی، که با روم جنگی ندارند، درافتیم و مخاطراتی برای روم تدارک کنیم. کراسّوس، چون احوال را بدین منوال دید، نزد پومپه، که با او دوست بود، رفته خواهش کرد، که او را تا بیرون شهر روم مشایعت کند و پومپه چنین کرده در جلو کبکبه کراسّوس افتاد، تا او را از شهر خارج سازد (در نفع او هم بود، که کراسّوس در روم نباشد).

اما آته‌یوس در ابتداء خواست از خارج شدن کراسّوس از روم مانع شود و، چون سایر تریبونها، از جهت همراهی پومپه، مانع شدند، او دویده دم

. Ateius (۱)

Tribun (۲))مأموریکه حفظ حقوق مردم را بر عهده داشت).

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۲۹۸

دروازه ایستاد و وقتیکه کراسّوس دررسید، آتش‌دانی بزمین گذارده عطریاتی در آتش افکند و شرابی بزمین ریخته او را نفرین کرد. پلوتارک گوید، عقیده رومیها چنین بود، که چنین کرداری بر ضدّ هرکس، که بوقوع یابد، شوم است و اثرات آن نه فقط دامنگیر شخصی، که مورد نفرین است، میگردد، بل برای روم نیز مشئوم است. بنابراین آته‌یوس، که در منفعت روم نمیخواست کراسّوس بسوریّه برود، کاری کرد، که اثر اتش شامل خود روم هم میشد (همان‌جا، بند ۱۹).

حرکت بطرف سوریّه

کراسّوس روانه شد و ببندر بروم دوزیوم «۱» درآمد. بعد، باوجود اینکه موسم برای سفر دریائی مساعد نبود، نخواست منتظر موقع مناسبی شود، بکشتی نشست و از جهت هوای بد چند کشتی‌اش غرق گردید. در این احوال او بقیّه قشونش را جمع کرده به گالاثی «۲» درآمد و دید، پادشاه آن جوتاروس «۳»، که پیر بود، قصری میسازد. در اینوقت او پادشاه را مخاطب قرار داده بطور مزاح گفت: چه میکنید؟ در ساعت دوازده روز شروع بساختمان کرده‌اید (ساعت دوازده روز، یعنی آخر روز. کراسّوس میخواسته بگوید، این چه کاری است، که در آخر عمر میکنید). پادشاه گالاثی خندیده فورا جواب داد: سرداد، شما هم زود وقت بجنگ پارتیها عازم نشده‌اید (همان‌جا، بند ۲۱)، کراسّوس در اینوقت بقول پلوتارک ۶۰ سال داشت.

رفتن ببین النّهرین

بعد مورّخ مذکور گوید (کراسّوس، بند ۲۱) کارهای اوّلی کراسّوس امیدواریهای او را تأیید میکرد، زیرا پس از ورودش بسوریّه روی فرات پلی ساخت و چند شهر در بین النّهرین طوعا تابع شدند. فقط یک شهر، که یونانیها آن را زنودوتی «۴» مینامیدند، پا فشرد و جبّار آن آپولّونیوس صد نفر رومی را کشت، ولی کراسّوس بقیّه قشون خود را بشهر نزدیک کرده آنرا گرفت و تمام اموال و ثروت امکنه را غارت کرده اهالی را مانند بردگان فروخت.

---

۱) Brumdusium.

۲) Galatie (در آسیای صغیر، فریگیه سابق).

۳) Djotarus.

۴) Zenodotie.

پس از این کار کراسّوس پذیرفت، که در ازای چنین پیشرفت کوچکی سربازانش او را امپراطور خوانند. علاوه بر اینکه این عنوان برای او باعث شرمساری بود، نشان میداد، که او امید بهره‌مندیهای بزرگتری را ندارد، زیرا برای پیشرفتی اینقدر حقیر این عنوان را پذیرفت.

مراجعت بسوریّه

بعد کراسّوس هفتهزار سپاهی بطور ساخلو در شهرهائی، که تسخیر کرده بود، گذارده برای زمستان بسوریّه برگشت.

در این وقت پسر او، که در گالّیا در زیر دست سزار خدمت میکرد و از جهت شجاعتش بافتخاراتی نائل آمده بود، وارد شده هزار سوار زبده با خود آورد (اینسواران از اهل گالّیا بودند).

مراجعت کراسّوس بسوریّه خبطی بود بزرگ: پس از اینکه دولت پارت را بجنگ طلبید، نه شهر بابل را گرفت و نه سلوکیّه را، و حال اینکه هردو همیشه بر ضدّ پارتیها بودند. بنابراین بپارتیها

فرصت داد، که خودشان را برای جنگ حاضر کنند. خبط دیگرش این بود، که بعد از خبط اوّلی، بجای اینکه خود را سرداری قابل نشانداده لشکرش را همه روزه بورزشهائی وادارد و آنها را آماده جنگ سازد، مانند تاجری رفتار کرد: خود بشخصه بشمردن نقود و کشیدن ذخایر معبد الهه هی‌یروپولیس «۱» با ترازو پرداخت، بعد مأمورینی فرستاده از شهرها سپاهی خواست و پس از آن بعض آنها را در ازای وجهی، که میدادند، مرخّص کرد. این رفتارش او را در انظار مردم پست کرد و حتّی اشخاصی، که مرخص میشدند، او را حقیر میشمردند. اوّلین تطیّر بدبختی‌های او در معبد همین ربهٔ النّوع وقوع یافت، توضیح آنکه روزی در معبد مزبور پسر کراسّوس در آستانه معبد افتاد و کراسّوس هم روی او غلطید (پلوتارک کتاب کراسّوس، بند ۲۲).

آمدن سفرای ارد

بعد موقعی رسید، که کراسّوس مقتضی دید سپاهیان خود را از قشلاق‌ها جمع کند. در این وقت سفرائی از ارشک

. Hieropolis (۱)

پادشاه پارتیها رسیدند و با کلماتی کم، موضوع مأموریت خود را بیان کردند.

مضمون نطق آنها چنین بود: «اگر این لشکر را رومیها فرستاده‌اند، پادشاه ما با آن جنگ خواهد کرد و بکسی امان نخواهد داد، ولی، اگر چنانکه بما گفته‌اند، این جنگ بر ضدّ اراده روم است و شما برای منافع شخصی با اسلحه داخل مملکت پارتیها شده شهرهای ما را تصرّف کرده‌اید، ارشک برای نشان دادن اعتدال خود حاضر است، که رحم به پیری شما کرده، برومیهائیکه در شهرهای او هستند، اجازه بدهد بیرون روند، زیرا پادشاه ما این رومیها را محبوسین خود میداند نه ساخلو شهرها». کراسّوس با تکبّر جواب داد: «نیّتم را در سلوکیّه بشما اعلام خواهم کرد». پس از این جواب مسّن‌ترین سفرا، که ویزی‌گس «۱» نام داشت، بنای خنده را گذارده و کف دست خود را نشان داده گفت: «کراسّوس، اگر از کف دست من موئی خواهد روئید، تو هم سلوکیّه را

خواهی دید». پس از آن فرستادگان بیرون رفتند و نزد هیرود «۲» پادشاهشان برگشته گفتند: «باید فقط در فکر جنگ بود» (پلوتارک، کتاب کراسّوس بند ۲۲).

رسیدن اخبار موحش

در این احوال چند نفر از سربازان رومی، که از ساخلو شهرهای بین النهرین با مخاطرات زیاد فرار کرده بودند، برای کراسّوس خبرهای وحشتناک آوردند. آنها میگفتند، ما با چشمان خودمان دیدیم، که عدّه دشمن خیلی زیاد است و جدال آنها را در موقع حمله بشهرها تماشا کردیم. بعد، چنانکه در مواقع ترس عادت مردم است، مخاطرات را بیش از حقیقت آن بزرگ کرده میگفتند: «پارتیها مردمی هستند، که از تعقیب آنها نمیتوان جان بدر برد و اگر فرار کنند، نمیتوان بآنها رسید.

تیرهائی دارند، که رومیها با آن آشنا نیستند و با نیروئی تیر میاندازند، که نمیشود، سرعت آن را مشاهده کرد و، قبل از اینکه شخص دررفتن تیر را از کمان ببیند،

. Visages

(۲)- پلوتارک ارد را هیرود مینویسد. این کلمه تصحیف ارد است.

تیر باو خورده. اسلحه تعرّضی سوارهایشان همه‌چیز را شکسته، از هرچیز میگذرد و باسلحه دفاعیشان چیزی کارگر نیست».

این خبرها باعث پژمردگی سربازان رومی شد، زیرا پیش از این آنها گمان میکردند، که پارتیها هم مانند اهالی ارمنستان و کاپادوکیّه‌اند، چه لوکولّوس آنها را بقدری میراند، که بالاخره خسته میشد. آنها بخود نوید میدادند، که بزرگترین اشکال این سفر جنگی فقط طول راه است و تعقیب دشمنی، که هیچگاه جرئت نخواهد کرد، با رومیها روبرو گردد، ولی اکنون میدیدند، که باید برای جدالها و مخاطرات بی‌پایان حاضر گردند. بنابراین عدّه زیادی از صاحبمنصبان عمده عقیده‌شان چنین بود، که کراسّوس دورتر نرفته اقدام خود را موضوع مشورت قرار دهد. یکی از

صاحبمنصبان کاسّیوس بود. غیب‌گوها نیز آهسته میگفتند، که در قربانیها علامات تطیّر را می‌بینند و هرچه میکنند خدایان با این سفر جنگی مساعد نمیشوند، ولی کراسّوس اعتنائی باینحرفها نداشت و فقط گوش بحرف کسانی میداد، که میگفتند، باید حرکت را تندتر کرد (پلوتارک، کتاب کراسّوس، بند ۲۳).

آمدن پادشاه ارمنستان نزد کراسّوس

چیزیکه اعتماد کراسّوس را تأیید کرد، این بود، که ارته‌باذ پادشاه ارمنستان با شش هزار سوار وارد شد، این سواران مستحفظین شخصی او بودند. پادشاه وعده میداد، ده هزار اسب جوشن‌دار و سی هزار پیاده، که با مخارج او تجهیز شده‌اند، بدهد. او به کراسّوس نصیحت داد، که از طرف ارمنستان داخل دولت پارت گردد و میگفت در این صفحات آذوقه وافر است و در این‌جا بواسطه کوهستانها با امنیّت خاطر میتوانید حرکت کنید، زیرا قوای پارتیها، که سواره‌نظام است، در اینجاها آزادی عملیّات را نخواهد داشت. کراسّوس تشکّر سردی از پادشاه ارمنستان کرده گفت: من از بین النهرین خواهم گذشت، زیرا عدّه زیادی از رومیهای شجاع را در آنجا گذارده‌ام. پس از این جواب پادشاه ارمنستان برگشت

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۳۰۲

(کراسّوس، بند ۲۳).

عبور از فرات

کراسّوس بفرات رسیده امر کرد از پلی، که در نزدیکی زگما «۱» ساخته بود، عبور کنند. در این احوال رعدوبرقی رویداد و برق بصورت سربازان زد، بعد تندبادی برخاست و پس از آن رعد غرّیدن گرفت و برق قسمت بزرگی را از پل خراب کرد. بجائیکه کراسّوس برای زدن اردو انتخاب کرده بود دو دفعه برق افتاد، یکی از اسب‌های او، که یراقی عالی داشت، میرآخور را برداشته خود را برود انداخت و غرق شد. وقتیکه عقاب گروهان اوّل را برداشتند، تا علامت فرمان حرکت باشد، این عقاب بخودی خود بعقب برگشت و نیز پس از عبور از رود فرات، چون خواستند جیره سربازان را تقسیم کنند، از نمک و عدس شروع کردند، و حال آنکه این دو چیز

علامت عزا بود و رومیها آنرا در موقع دفن جنازه استعمال میکردند. کراسّوس در نطقی، که خطاب بسربازان کرد، عبارتی اداء کرد، که باعث آشفتگی حال آنها گردید، توضیح آنکه گفت: «من پل را خراب کردم، تا یکنفر سرباز نتواند برگردد» و پس از آنکه دریافت، که اظهار این معنی چقدر بی‌موقع بوده، بجای اینکه آنرا تصحیح یا توضیح کند، تا اعتماد اشخاص کم‌جرئت را برگرداند، از جهت طبیعت سرکشی، که داشت، به بی‌اعتنائی گذرانید. بالاخره هنگام قربانیهای کفّاره، که برای قشون بعمل میآمد، روده‌هائی را، که از دست کاهن هاتف گرفت، از دستش افتاد و بعد، چون دید، که این قضیّه اثر بدی در حضّار کرد، خنده‌کنان گفت: «این نتیجه پیری است، ولی اسلحه از این جهت از دستم نخواهد افتاد».

باری بعد از عبور از فرات با هفت لژیون (فوج رومی) پیاده و تقریبا چهار هزار نفر سوار و همانقدر سپاهیان سبک‌اسلحه بطول آن حرکت کرد. چند نفر سوار، که برای تفتیش و شناسائی محل فرستاده بود، برگشته گفتند، کسی را در صحرا ندیدند، ولی آثاری دیدند، که دلالت بر عدّه زیاد سواره‌نظام میکند و مثل این است،

. Zeugma (۱)

که این عدّه را تعقیب کرده‌اند و فرار کرده. این خبر باعث امیدواری کراسّوس بنتیجه جنگ گردید و سربازان او هم با نظر حقارت بپارتی‌ها نگریسته یقین حاصل کردند، که هرگز آنها با رومیها مواجه نخواهند شد، ولی کاسّیوس باز به کراسّوس گفت:

باید در یکی از شهرها، که دارای ساخلو رومی است، بقشون استراحت دهید و بعد کسانی را بفرستید، که خبرهای صحیح از دشمن آرند و اگر این عقیده را نمی‌پسندید، بطول ساحل فرات حرکت کرده خودتانرا بسلوکیّه برسانید، زیرا در آنجا میتوانید آذوقه وافر از کشتی‌هائی، که اردوی شما را متابعت خواهند کرد، بیابید. دیگر اینکه فرات مانع خواهد بود از اینکه دشمن شما را احاطه کند و در اینوقت شما با دشمن از جبهه طرف خواهید شد. این نکته در نفع شما است.

(همانجا، بند ۲۴).

آمدن آریام‌نس «۱»

کراسّوس در مجلس مشورت در باب پیشنهاد کاسّیوس مشغول مذاکره بود، که دید یک شیخ عرب موسوم به آریام‌نس وارد شد. او شخصی بود، که بقول پلوتارک، از تمام بدبختی‌هائی، که روزگار برای کراسّوس تدارک میکرد، بزرگتر و قطعی‌ترین آنها بود. بعض صاحبمنصبان، که با پومپه در این صفحات خدمت کرده بودند، میدانستند، که دوستی این شیخ برای او بیفایده نبود و او دوست رومیها بشمار میآمد، ولی در این وقت او را سرداران پادشاه پارت، که با شیخ روابطی داشتند فرستاده بودند، که کراسّوس را تا بتواند از فرات و کوهستانها دورتر گرداند و او را بجلگه‌های وسیع هدایت کند، زیرا در جلگه‌ها پارتی‌ها میتوانستند او را احاطه کنند و الا بدترین نقشه برای آنها این بود، که برومیها از جبهه حمله کنند. این خارجی، که بی‌فصاحت بیان نبود، در ابتداء پومپه را ولی‌نعمت خود خواند و تمجیدی زیاد از او کرد. بعد کراسّوس را از جهت خوبی وضع و احوال لشکرش ستوده سپس او را سرزنش کرد، که چرا جنگ را باین اندازه بدرازا میکشاند و وقت خود را در تدارکات گم میکند، مثل اینکه احتیاج او باسلحه است، نه بدست‌ها و پاهای چابک و نمیداند،

---

(۱) Ariamnes.

که دشمن از دیرگاهی فقط در این صدد است، که عزیزترین اشخاص رومی را با گرانبهاترین اشیاء آنها برباید و تا بتواند زودتر بصفحات سکاها یا گرگانیها فرار کند. شیخ در پایان نطقش افزود: اگر میخواهید جنگ کنید باید بشتابید، که تا پادشاه پارتیها جرئت نیافته و قواء خود را جمع نکرده، با او مواجه شوید زیرا او سیل‌لاکس «۱» و سورنا را بین خود و شما حائل داشته، تا شما نتوانید او را تعقیب کنید. او در جائی دیده نمیشود (کراسّوس، بند ۲۵). هیچیک از حرفهای شیخ صحیح نبود. هیرود قشون خود را بدو قسمت کرده در رأس یکی بارمنستان رفت، تا انتقام رفتار

ارته‌باذ را بکشد و قسمت دیگر را با سورنا سردار خود جلو رومیها فرستاد و این اقدام او نه از تحقیر کراسّوس بود، چنانکه میگویند، زیرا هیرود بی‌عقل نبود، که اعتنائی بدشمنی چون کراسّوس، که یکی از رجال اوّل درجه روم بشمار میرفت، نکند و رفتن بارمنستان و زیان رسانیدن بآن را ترجیح دهد، بل مقصود هیرود چنین بود، که ناظر بوده در انتظار وقایع باشد، ضمنا بخت‌آزمائی کرده جلو دشمنرا هم بگیرد.

سورنا، از حیث‌نژاد و ثروت و نام، بعد از پادشاه مقام اوّل را داشت. از جهت شجاعت و حزم در میان پارتیها اوّل کس بود و از حیث قد و قامت از کسی عقب نمیماند. وقتیکه مسافرت میکرد هزار شتر باروبنه او را حرکت میداد، دویست ارّابه حرم او را نقل میکرد و هزار سوار غرق آهن و پولاد و بیش از آن سپاهیان سبک‌اسلحه همراه او بودند، زیرا دست‌نشانده‌ها و بردگانش میتوانستند ده هزار سوار برای او تدارک کنند (مقصود پلوتارک از دست‌نشانده‌ها مالکین درجه دوّم است، که در تیولات وسیعه او میزیستند و مقصود از بندگان رعایای او. م.). نجابت خانوادگی‌اش این حق ارثی را باو داده بود، که در روز جشن تاجگذاری پادشاهان پارت، کمربند شاهی را ببندد. این سردار ارد را بر تخت نشاند، و حال آنکه او را رانده بودند. او شهر سلوکیّه را گرفت و اوّل

. Syllaces

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۳۰۵

کسی بود، که بر دیوار شهر برآمده با دست خود اشخاصی را، که مقاومت میکردند، بزیر افکند. او در این وقت سی سال نداشت و باوجود این حزم و عقل او باعث نامی بزرگ برای او شده بود و اساسا احتیاط و حزم او بود، که کراسّوس را درهم شکست، زیرا در ابتداء جسارت و نخوت کراسّوس و بعد یأسی، که از بدبختیهایش حاصل شد، بآسانی او را در دامهائی افکند، که سورنا برایش گسترده بود (کراسّوس، بند ۲۶).

راهنمائی آریام‌نس

آریام‌نس خارجی، پس از اینکه کراسّوس را مطمئن ساخت، که از رود باید دور شود، او را بجلگه‌های وسیع برد. در ابتداء راه صاف بود، ولی بزودی سخت گردید و غیر از ماسه و ریگ روان عمیق و صحراهائی، که عاری از درخت و آب بود چیزی دیده نمیشد، تا بتوان بیافتن آرامگاهی امیدوار شد. تشنگی و خستگی و نیز چیزهائی، که رومیها میدیدند، باعث یأس آنها گردید. در جائی درخت یا جویبار و یا تپه و سبزه‌ای نمیدیدند و تا چشم کار میکرد، از همه طرف دریای ریگ روان آنها را در احاطه داشت. در این حال رومیها ظنین شدند، که بآنها خیانت کرده‌اند و بعد در این گمان یقین حاصل کردند، زیرا ارته‌باذ کس فرستاده اطلاع داد، که چون هیرود با قوائی نیرومند بارمنستان تاخته، من نمیتوانم کمکی برای شما بفرستم و بنابراین شما بطرف ارمنستان بیائید، تا باهم جنگ کنیم و اگر نمیخواهید این نصیحت مرا بشنوید، لااقل از جاهائی، که برای سواره‌نظام مناسب است، احتراز کنید و همیشه بکوهستانها نزدیک شوید. کراسّوس، که بر چشمانش خشم و غضب پرده کشیده بود، نخواست جواب نامه پادشاه ارمنستان را بدهد و بچاپارها شفاها گفت:

من حالا وقت ندارم، که در فکر ارمنستان باشم، ولی بزودی بارمنستان خواهم آمد، تا از ارته‌باذ انتقام خیانت او را بکشم. کاسّیوس از این جواب بخود پیچید، ولی چون دید، که کراسّوس پیشنهادات او را بد میپذیرد، خودداری کرد، ولی آریام‌نس را کنار برده توبیخ و ملامتش کرده چنین گفت: ای نامردترین

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۳۰۶

مردمان، کدام عفریت تو را بمیان ما آورد و با چه سحر و جادو تو کراسّوس را با قشونش باین جلگه‌های ریگ روان و کویرها و راههای بی‌آب و علف افکندی، و حال آنکه این جلگه‌ها با راهزنان صحراگرد بیشتر مناسبت دارد، تا با سردار رومی. بعد پلوتارک گوید: بیگانه دغا و حیله‌ور با فروتنی کاسّیوس را مطمئن ساخت، که بزودی این حرکت سخت و دشوار بپایان خواهد رسید. بعد خود را داخل صف سربازان کرده و با آنها راه پیموده با آهنگی سخریّه‌آمیز گفت: آیا تصوّر میکنید، که در جلگه‌های زیبای کامپانی (در ایطالیا) حرکت میکنید و میخواهید در اینجا همان

چشمه‌ها و جویبارها و سایه‌ها و حتّی همان حمّامها و میهمانخانه‌ها را، که آن صفحه را پوشیده، بیابید و فراموش کرده‌اید، که شما در حدود عربستان و آسور هستید؟ (کراسّوس، بند ۲۷).

پس از اینکه بیگانه سعی کرد سربازان را نرم کند و قبل از اینکه خیانتش آشکار شود، از اردو بیرون رفت و کراسّوس را مطمئن ساخت، که اکنون میرود باو خدمت کرده در میان دشمنانش اختلال اندازد. کراسّوس، وقتیکه میخواست بمیان مردم آید، بجای اینکه موافق عادت سرداران روم لباس ارغوانی پوشد، جامه سیاه در بر کرد و بعد، که ملتفت آن شد، لباس را تغییر داد. صاحب‌منصبان، وقتیکه میخواستند درفشها را بردارند و فرمان حرکت دهند، بقدری برداشتن آن برایشان دشوار بود، که گفتی درفش‌ها در زمین ریشه دوانیده است.

کراسّوس این پیش‌آمد را بشوخی تلقّی کرد و برای تسریع حرکت فرمان داد، پیاده‌ها دنبال سواران بروند.

خبر در رسیدن پارتیها

پس از آن چیزی نگذشت، که چند چابک سوار مفتّش برگشته گفتند، که چند نفر رفقای آنها را پارتیها کشتند، این‌ها با زحمت فرار کردند و قشون پارت، که جسور است و عدّه‌اش زیاد، در حرکت است و حمله میکند. این خبر در تمامی سپاه باعث آشفتگی گردید و بقدری کراسّوس از این‌حال در حیرت شد، که خود را باخته و در

حالی، که فکرش درست قضایا را نمی‌سنجید، شتابان صفوف سپاهش را برای جنگ بیاراست: اولا بنصیحت کاسّیوس او صفوف پیاده‌نظام را خیلی کشید، تا مسافتی زیاد بگیرد و احاطه کردن آن مشکلتر باشد. پس از آن سواره‌نظام را در جناحین قرار داد، ولی بعد تغییر عقیده داده پیاده‌نظام را جمع و فالانژ مربعی تشکیل کرد. این فالانژ عمقی زیاد داشت و از هرطرف با دشمن مواجه میشد.

هر طرف دوازده دسته داشت و آنرا یک گروهان سوار تقویّت میکرد. او میخواست، که هر قسمت این فالانژ را سواره‌نظام تقویت کند و تمام سپاه جنگی، که بیک اندازه تقویت خواهد شد، بااطمینان حمله برد. کراسّوس فرماندهی یک جناح را به کاسّیوس داد، پسرش را بریاست جناح دیگر مأمور کرد و خودش در قلب قرار گرفت. آنها بدین ترتیب حرکت کرده بکنار جوی‌باری، بالیس‌سوس «۱» نام، رسیدند. اگرچه این جوی آب فراوانی نداشت، باوجود این سربازان لذّت بزرگی بردند، چه از خشکی و گرمای فوق‌العاده سخت خسته شده بودند (کراسّوس، بند ۲۸).

جنگ

بیشتر صاحبمنصبان پیشنهاد کردند، که در همینجا اردو زده شب را بگذرانند، تا بقدر امکان عدّه دشمنان و ترتیب جنگی آنان را بدانند و در طلیعه صبح حمله برند، ولی کراسّوس حرارت پسرش و سواره نظامی را، که او فرمان میداد، دیده نظر باصرار آنها، که جنگ را شروع کنند، امر کرد، اشخاصیکه میخواهند غذا بخورند، سرپا، بی‌اینکه از صف خارج شوند، این کار کنند. حتّی او فرصت نداد، که سیر شوند، آنها را بحرکت آورد و بجای اینکه سپاهیان را قدم‌قدم پیش ببرد، چنانکه معمول بردن لشکر بجنگ است، و گاهی برای استراحت بآنها فرصت دهد، سپاهیان را با قدمهای سریع میبرد و فقط وقتی ایستادند، که پارتیها را دیدند. در این وقت قشون پارت، برخلاف انتظار رومیها نه زیاد بنظرشان آمد و نه مهیب، و حال آنکه چیزها در این باب شنیده بودند. جهت این بود،

---

(۱) Balissus .

که سورنا قسمت بزرگ لشکرش را پشت صفوف اوّل قرار داده بود و برای اینکه درخشندگی اسلحه سپاهیانش را پنهان دارد، امر کرده بود اسلحه‌شان را با پوستی بپوشند یا ردائی در بر کنند، ولی همینکه این سپاهیان برومیها رسیدند بفرمان سورنا در تمام دشت فریادهای وحشت‌آور و صداهای مهیب برخاست، زیرا پارتیها برای تحریص سپاهیان خود بجنگ عادت ندارند، نای یا

شیپور استعمال کنند، آنها آلتی دارند تهی، که روی آن پوستی کشیده‌اند و دور آن زنگهائی از مفرغ است. پارتیها این آلت را میکوبند و صدائی وحشت‌آور بلند میشود.

این صدا شبیه نعره جانوران درنده است، که با غرّش رعد آمیخته باشد. آنها خوب دریافته‌اند، که قوّه سامعه آسان‌تر از حواسّ دیگر در روح اثر میکند، تندتر شهوات ما را بهیجان میآورد و با سرعت انسان را از حال طبیعی خارج میسازد (کراسّوس، بند ۲۹).

رومیها از این صدای فوق‌العاده مرعوب شده بودند، که ناگاه پارتیها روپوش‌هاشانرا کنده، بسبب کلاه‌خودها و جوشن‌های رخشان، مانند شعله‌هائی از آتش درخشیدند. در رأس آنها سورنا از جهت صباحت منظر و قدّ و قامتش نمایان بود، صورت لطیفش مینمود، که برخلاف نام جنگیش است، زیرا آن را مانند مادیها میآراست (یعنی گلگون میکرد) «۱» و موهای روی پیشانی را از یکدیگر جدا میساخت (مقصود فرق سر است) و حال آنکه پارتیها مانند سکاها میگذارند این موها بحال طبیعی بروید، تا مهیب‌تر بنظر آیند. در ابتداء پارتیها خواستند با نیزه برومیها حمله کرده صفوف اوّلی دشمن را بشکافند، ولی وقتیکه عمق صفوف را دانسته دیدند، که رومیها محکم ایستاده و تنگ بهم چسبیده‌اند، بمسافتی عقب نشسته وانمودند، که پراکندند و ترتیب جنگیشان بهم خورد، ولی چنان بزودی گروهان مربّع رومیها را از هر طرف احاطه کردند، که اینها فرصت نیافتند از نیّت پارتیها آگاه شوند. کراسّوس در این‌حال فرمان داد، که سپاهیان سبک‌اسلحه

---

(۱)- باصطلاح کنونی بزک میکرد.

حمله برند، ولی آنها نتوانستند پیش روند، زیرا تگرگ تیر بر آنها باریدن گرفت و مجبور گشتند برگشته بحمایت پیاده‌نظامشان متوسّل گردند. اما خود پیاده نظام، وقتیکه سختی و نیروی تیرهای پارتی را دید و دانست، که این تیرها از همه چیز میگذرد و چیزی در مقابل آن یارای مقاومت ندارد، خودش هم در وحشت افتاد و آشفته‌حال گردید. پارتیها، که دور شده بودند از هر طرف

تیر میانداختند بی‌اینکه بکسی نشانه روند، و رومیها چنان تنگ بهم چسبیده بودند، که ممکن نبود ضربتی از ضربتهای پارتی بکسی اصابت نکند و این ضربتها وحشت‌انگیز بود:

بزرگی و نیرو و نرمی کمان پارتی باعث میشد، که زه را بیشتر بکشند و وقتیکه زه را رها میکردند، تیر با چنان قوّت پرتاب میشد، که بعمقی بسیار بگوشت مینشست.

رومیها در اینوقت در حال پرملالی بودند، زیرا اگر محکم در صفوفشان میماندند، زخمی پس از زخم برمیداشتند و اگر بدشمن حمله میکردند، نمیتوانستند بآن آسیبی رسانند و خسارتی هم، که تحمّل میکردند، کم نبود. همینکه رومیها بپارتیها حمله میکردند، آنها راه فرار پیش میگرفتند، بی‌اینکه از تیراندازی دست بردارند. این یکنوع جدالی است، که پارتیها پس از سکاها، بهتر از مردم دیگر روی زمین میدانند.

این عملی است، که ماهرانه اندیشیده‌اند، زیرا آنها در حال فرار هم از خود دفاع میکنند و، بنابراین فرار چیزی نیست، که شرم‌آور باشد. تا وقتیکه رومیها امیدوار بودند، که پارتیها پس از تمام شدن تیرهایشان، از جدال دست خواهند کشید، یا جنگ تن‌بتن خواهند کرد، در تحمّل رنج و محن پافشاری داشتند، ولی همینکه دانستند، که در پس قشون پارتی شترهائی هستند، که بارشان تیر است و صفوف اوّل، که دور میزنند، بقدر حاجت تیر برمیدارند، کراسّوس فهمید، که نهایتی برای رنج و تعب نیست و بپسرش پیغام داد، که باید آنچه لازم است بکند، تا بدشمن برسد و قبل از اینکه او را احاطه کنند حمله کند، زیرا یکی از جناحین سواره‌نظام دشمن بدست پسر کراسّوس از جاهای دیگر نزدیک‌تر شده میخواست پشت آن را بگیرد. کراسّوس جوان فورا هزاروسیصد نفر سوار، که هزار سواری،

که سزار باو داده بود جزء آن بود، با پانصد نفر کماندار و هشت دسته پیاده‌نظام برداشته بطرف دشمنی، که میخواست او را احاطه کند، تاخت، ولی در اینحال یا از جهت ترس، چنانکه گویند، یا برای اینکه کراسّوس جوان را از پدرش دور سازند، پارتیها فرار کردند. پسر کراسّوس درحال فریاد زد، که دشمن نتوانست پا فشارد و با سن‌زریپوس «۱» و مگاباکّوس «۲» بطرف دشمن تاخت.

مگاباکّوس از حیث شجاعت و نیرو ممتاز بود و سن‌زرپیوس از حیث مقام سناتوری «۳». هر دو دوست کراسّوس و تقریبا با او هم‌سن بودند. چون سواره‌نظام، دشمن را تعقیب کرد، پیاده‌نظام هم نخواست در حرارت و اظهار شعف از او عقب بماند و همه امیدوار بودند، که فتح کرده‌اند و کار فاتح تعقیب دشمن است، ولی وقتیکه از سایر قسمتهای لشکر خیلی دور شدند، دانستند، که پارتیها حیله جنگی بکار برده وانموده‌اند، که فرار میکنند، زیرا با عدّه زیادی از سواران برگشتند (مترجم پلوتارک گوید «تقلّب کرده وانموده‌اند»، ولی چون این عمل را نمیتوان تقلّب نامید، مؤلف لفظ حیله را، که موافق حقیقت است، ترجیح داده. فی الواقع فنّ جنگ گریز یک اسلوب «۴» جنگی است نه تقلّب. اگر بخواهیم در قضاوتمان خیلی سخت باشیم، منتها بتوانیم این عمل را حیله بنامیم. م.).

رومیها بامید اینکه پارتی‌ها، چون عدّه کم آنها را بینند، جنگ تن‌بتن خواهند کرد، ایستادند ولی پارتیها اسب‌های جوشن‌دار خود را در مقابل رومیها داشته سواره‌نظام سبک‌اسلحه‌شان را در جلگه بحرکت آوردند. در این وقت گردوغبار ریگ روان و ماسه چنان دشت را فروگرفت، که رومیها نه میتوانستند یکدیگر را ببینند و نه باهم حرف بزنند.

در این‌حال در فضای کوچکی جمع شده و بیکدیگر فشار داده از تیرهای پارتی میافتادند و از جراحت‌های دردناک باتأنّی جان میدادند. آنها درحالی، که

---

(۱)- Sensoripous .

(۲)- Megabacchus .

(۳)- عضویّت سنا، یعنی مجلس شیوخ در روم.

(۴)- Methode .

تیرها ببدنشان بعمق نشسته بود، بر ماسه و ریگ روان میغلطیدند، از زجرهای وحشت‌آور میمردند و اگر میخواستند تیرهای نوک برگشته را از بدنشان بیرون آرند، زخم‌ها بازتر میگشت و درد و المشان بمراتب بیشتر (کراسّوس، بند ۳۱). از این حمله مرگ‌بار پارتیها عدّه زیادی از رومیها تلف گردید و اشخاصی، که زنده مانده بودند، نمیتوانستند از خود دفاع کنند. وقتیکه کراسّوس جوان بآنها میگفت، بسواره‌نظامی، که غرق آهن است حمله کنید، رومیها دست‌هایشان را، که بسپر دوخته بود و پاهایشان را، که تیر سراسر آنرا گذشته بزمین میخکوب کرده بود، نشان میدادند. خلاصه آنکه رومیها بیک اندازه عاجز بودند، که جنگ یا فرار کنند. در اینوقت کراسّوس بسواره‌نظام نهیب داده خود را بمیان دشمن افکند و سخت حمله کرد، ولی این جدال، چه در حال حمله و چه هنگام فرار، جدال دو طرف مساوی نبود. رومیها با زوبین‌های کوتاه و سست ضربت‌هائی بجوشن‌هائی از آهن یا پوست میزدند ولی پارتیها، که با نیزه‌های قوی مسلّح بودند، ضربت‌های وحشت‌انگیز بجسم گالّی‌هائی، که تقریبا برهنه یا سبک اسلحه بودند، وارد میآوردند. بیش از همه اعتماد کراسّوس جوان باین سوارها بود و با آنها رشادتهای حیرت‌آورد کرد. آنها نیزه‌ها را با دست میگرفتند و بعد پارتیها را از اسب بزیر میکشیدند و چون آنها بزمین میافتادند، بواسطه سنگینی اسلحه‌شان نمیتوانستند برخیزند. عدّه زیادی از گالّی‌ها از اسب پیاده شده زیر اسب دشمن میرفتند و با شمشیر شکم آنها را میدریدند.

در این‌حال اسب بلند شده سوارش را بزمین زده و او را با دشمن لگدمال کرده در همانجا سقط میشد. باوجود این چیزی مانند گرما و تشنگی گالّی‌ها را عاجز نمیکرد، زیرا آنها باین چیزها عادت نکرده بودند. چندین سوار خودشانرا بمیان پارتیها میانداختند و تنشان از نیزه‌ها سوراخ‌سوراخ میگردید و میافتادند.

بالاخره سوارهای گالّی مجبور گشتند عقب نشسته بپیاده نظامشان پناه برند و کراسّوس جوان را، که از شدّت درد زخمها بر خود می‌پیچید، با خودشان بردند.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۳۱۲

وقتیکه در نزدیکی خود تپه کوچکی از ریگ روان دیدند، بدانجا عقب نشستند و اسب‌هایشان را در وسط جمع کرده از سپرهایشان حصاری ساختند، بامید اینکه در اینجا بهتر میتوانند در مقابل

دشمن از خود دفاع کنند، ولی این اقدام بکلّی نتیجه معکوس بخشید، زیرا در زمینی صاف صفوف مقدّم صفوف موخّر را میپوشد، اما در اینجا، چون مسطّح نبودن زمین صفی را بالای صف دیگر قرار داد، و صفوف آخر بیش از صفوف دیگر بی‌حفاظ ماند، ضربت‌ها بهمه وارد میشد.

در این احوال همه از بدبختی خودشان مینالیدند، چه بی‌افتخار میمردند و نمیتوانستند از کسی انتقام بکشند (کراسّوس، بند ۳۲).

کراسّوس جوان دو نفر از یونانیهائی، که در کارّه (شهر این صفحه، حرّان قرون بعد) میزیستند، نزد خود داشت. یکی را هی‌یرونیموس «۱» و دیگری را نی‌کوماخوس «۲» مینامیدند (از اینجا معلوم است، که این جنگ نزدیک حرّان در بین النهرین رویداده)، این دو یونانی باو تکلیف کردند، که فرار کرده بشهر ایشن «۳»، که نزدیک و طرفدار رومیها بود بروند، ولی او جواب داد: مرگی نیست، که ترس آن باعث شود سربازانی را، که برای من جان میدهند، رها کنم، ولی بآنها پند داد، که فرار کنند و بعد آنها را بآغوش کشیده مرخّص کرد. سپس، چون نمیتوانست دست خود را بکار اندازد، زیرا تیری از آن گذر کرده بود، پهلویش را بطرف میرآخورش برگردانیده، امر کرد شمشیرش را بتن او فروبرد. گویند، که سن- زوری‌پوس هم بهمین منوال مرد و مگاباکّوس بدست خودش انتحار کرد و کسانیکه باقی ماندند، پس از رشادت‌هائی، که نمودند، از آهن دشمن کشته شدند. پارتیها بیش از پانصد نفر اسیر نگرفتند (مقصود این است، که باقی کشته شده بودند). آنها سر کراسّوس جوان را بریده فورا بطرف پدرش حمله بردند. اما شرح اقدامات کراسّوس چنین بود. او پس از اینکه بپسرش امر کرد بپارتیها حمله کند، طولی نکشید، که خبر فرار پارتیها و تعقیب آنها را شنید. بعد، که

---

(۱) Hieronymus.

(۲) Nicomachus.

(۳) Ischnes.

دید، چون بیشتر پارتیها بپسر او حمله میکنند، بخود او فشار نمیآورند، قدری جرئت یافت و قشون خود را جمع کرد با این امید، که پسرش بر اثر تعقیب پارتیها بزودی باو ملحق خواهد شد.
کراسّوس جوان چابک سوارانی نزد پدرش فرستاده بود، که او را از وضع خطرناک خود و قشونش آگاه دارند. از اینها، اوّلی‌ها در راه کشته شدند و آخری‌ها، که از دست دشمن با زحمت نجات یافتند، به کراسّوس گفتند، که اگر کمکی نیرومند فورا بپسرش نرساند، معدوم خواهد شد (کراسّوس، بند ۳۳).

این خبر بقدری کراسّوس را آشفته حال کرد، که از حسّیّات متّضاد نمیدانست چه تصمیمی گیرد. مدّتی بین این واهمه، که هرچه هست ببازد و میل رفتن بکمک پسرش مردّد بود، تا آنکه بلشکرش امر کرد پیش برود. این لشکر تازه براه افتاده بود، که پارتیها دررسیدند. فریادهای زیل و آوازهای ظفرمندی، آنها را مهیب‌تر ساخته بود. این‌ها صداهای موحش طبل را بگوش رومیهائی، که این صداها را علامت جدالی تازه میدانستند، رسانیدند. پارتیهائی، که سر کراسّوس جوان را سر نیزه میبردند، برومیها نزدیک شده و با استهزاء آنها را توهین کرده میپرسیدند، که اقوام و خانواده این جوان کی‌ها هستند، زیرا ممکن نیست، که جوانی چنین شجاع و اینقدر دلاور، پدری بی‌حمیّت و فقیر مانند کراسّوس داشته باشد. این منظره بیش از تمامی دردهای سابق رومیها را مأیوس کرد و بجای اینکه غضب آنها را مشتعل سازد و حس کشیدن انتقام را تیزتر کند، از ترس و وحشتی، که بر آنها استیلا یافته بود، خونشان در عروقشان منجمد گشت.

کراسّوس در این بدبختی بزرگ شجاعتش را بیش از آنچه سابقا نموده بود، نشان داد: او از صفوف قشونش گذشته فریاد زد: رومیها، این شکست فقط بمن مربوط است، تا شما زنده هستید اقبال و نام پرافتخار روم پاینده است و بر شما نمیتوان غلبه کرد، ولی اگر بدبختی پدری، که پسرش را از دست داده- آنهم پسری، که اینقدر لایق احترام است- شما را برقت آورده، شرکت خودتان را در این

مصیبت من با خشم خودتان نسبت بدشمنان بنمائید، این شادی وحشیانه را از آنها بگیرید. جزای آنها را در ازای شقاوتشان در کنارشان بگذارید، و از بدبختی من اینقدر افسرده و مأیوس نشوید.

وقتیکه شخص در جستجوی چیزهای بزرگ است، باید تحمّل بدبختیها را داشته باشد. لوکولّوس خون رومیها را ریخت، تا بر تیگران غلبه کرد. سی‌پیون «۱» بهمین وسیله بر آن‌تیوخوس فائق آمد، نیاگان ما هزار کشتی در دریای سیسیل از دست دادند و مرگ چندین سردار و سرکردگانشان را در ایطالیا دیدند، باوجود این شکست‌هایشان مانع نبود، از اینکه فاتحینشان را مطیع گردانند. قدرتی، که اکنون رومیها دارند از عنایت اقبال نیست، از شکیبائی و شجاعتی است، که در موقع ادبار نشان داده‌اند (کراسّوس، بند ۳۴).

این تشویق کراسّوس اثر کمی در عدّه زیاد سپاهیان کرد و وقتیکه او فرمان داد، فریاد شروع بجنگ را برآرند، از صدای ضعیف و آهنگ غیرمساوی سپاه دریافت، که سربازان او افسرده و مأیوس‌اند. چه تفاوتی بزرگ بین اینفریادها و فریادهای محکم و نیرومند پارتیها بود. حمله شروع شد، سواران سبک‌اسلحه پارتی در پهلوهای رومیها پدیدار گشتند و تگرگ تیر بر آنها باریدند. بعد سواران سنگین اسلحه با نیزه‌هایشان از جبهه حمله آورده رومیها را مجبور کردند در فضائی تنگ جمع شوند. چند نفر رومی برای اینکه از مرگ خلاصی یابند، با کمال یأس خودشانرا بمیان پارتی‌ها میافکندند، نه از این جهت، که ضرری زیاد بپارتیها رسانند، بل برای اینکه از نیزه‌های پارتیها زخمهای عریض و عمیق بیابند و زودتر بمیرند. ضربت این نیزه‌ها چنان سخت و قوی بود، که غالبا تن دو سوار را میشکافت. چنین جدالی تا شب امتداد یافت و بعد پارتیها باردویشان برگشتند.

وقتیکه میرفتند، گفتند، که یک شب به کراسّوس فرصت میدهند، تا برای پسرش نوحه و زاری کند، مگر اینکه، تا او را کشان‌کشان نزد ارشک نبرده‌اند، خودش تصمیمی عاقلانه گرفته نزد او برود. پارتیها نزدیک رومیها اردو زدند و امیدوار

. Scipion (۱)

بودند، که روز دیگر رومیها را معدوم سازند. این شب بسپاهیان کراسّوس خیلی بد و سخت گذشت. آنها نه در فکر دفن کشتگان بودند، و نه در خیال بستن زخمهای مجروحینی، که از شدیدترین دردها جان میسپردند. هرکس ببدبختی خود مینالید و همه این بدبختیها را حتمی میدانستند، چه منتظر روز باشند یا در جلگه‌های بی‌پایان متفرّق شوند. مجروحین آنها نیز باعث آشفتگی احوالشان بودند، اگر آنها را با خودشان میبردند، فرار کندتر میشد و هرگاه در محل میگذاشتند، فریادهای آنان پارتیها را از فرار سپاهیان آگاه میساخت. باوجود اینکه میدانستند، کراسّوس باعث بدبختی آنها بود، باز میخواستند او را ببینند و حرفهای او را بشنوند، ولی او در گوشه تاریکی خوابیده و سر را با کلاه پوشیده باین جمعیّت نمونه نمایانی از تلوّن اقبال مینمود و بمردم عاقل از نتایج دیوانگی و جاه‌طلبی نمایشی میداد، زیرا باوجود اینکه در میان هزاران نفر شخص اوّل بود، جاه‌طلبی باو میگفت، که تو چیزی نیستی، زیرا دو نفر را بر تو ترجیح میدهند «۱» (کراسّوس، بند ۳۵).

اکتاویوس «۲»، یکی از نایبان کراسّوس، و کاسّیوس خواستند او را بلند و تشجیعش کنند، ولی چون دیدند، که حرف‌های آنان اثری در او نمیکند، رؤساء و دسته‌های صد نفری و سایر دسته‌ها را جمع کرده شتابان مجلس مشورتی آراستند و تصمیم حرکت را گرفته اردو را بلند کردند، بی‌اینکه شیپوری بدمند. در ابتداء نظم و ترتیب در خاموشی اجراء میشد، ولی همینکه مجروحین دریافتند، که آنها را بخودشان وامیگذارند، فریادها و ناله‌هاشان تمام اردو را فروگرفت و باعث اختلال و بی‌نظمی عجیبی گردید. سپاهیانی، که اوّل حرکت کرده بودند، چون این صداها را شنیدند پنداشتند، که دشمن شبیخون زده، این بود، که برگشته صف بستند، مجروحینی را، که در دنبال آنها بودند، بمالها حمل کردند، اشخاصی را، که کمتر مریض بودند از مالها بزیر آوردند و وقت گران‌بهاء را بدین ترتیب از دست

---

(۱)- مقصود پلوتارک پومپه و یولیوس سزار است.

(۲). Octavius

(۱۳۰)- مجسّمه اکتاویوس (اگوست) (از کتاب اسکاریگر، تاریخ عمومی)

دادند. فقط سیصد نفر سوار در تحت ریاست ایگ‌ناتیوس «۱» در نیمه‌شب به کارّه (حرّان) رسیدند. این صاحبمنصب بزبان خود قراولان بارو را صدا زد و پس از

---

(۱) . Ignatius

اینکه جواب رسید، گفت به کاپونیوس «۱» کوتوال قلعه بگوئید، که کراسّوس نبردی بزرگ با پارتیها کرد و پس از آن، بی‌اینکه چیزی بگوید و خود را بشناساند، بطرف پلی، که کراسّوس بر فرات ساخته بود، رفته با سوارها نجات یافت، ولی او را از اینکه سردارش را گذارده فرار کرده بود، توبیخ کردند. امّا خبری، که او به کاپونیوس داد، برای کراسّوس مفید افتاد. این صاحب‌منصب از پیغام مبهم فهمید، که خبر خوب نیست، و بر اثر آن ساخلو را مسلّح کرد و همینکه شنید، کراسّوس در حرکت است باستقبالش رفته او را با قشونش بشهر آورد. پارتی‌ها، اگرچه از فرار رومیها آگاه شدند، نخواستند شبانه او را تعقیب کنند. در طلیعه صبح آنها باردو ریخته مجروحین را بعدّه چهار هزار نفر از دم شمشیر گذرانیدند و سواره نظامشان جلگه‌ها را پیموده کسان زیادی را، که راه را گم کرده بودند، گرفتند. ورگون‌تینوس «۲»، یکی از نوّاب کراسّوس، در باب راه اشتباه کرده با چهار دسته بطرف تپه‌ای رفت، روز دیگر پارتیها رسیده باو حمله کردند و باوجود دفاع سخت همه را کشتند. فقط ۲۰ نفر شمشیر بدست خودشان را بمیان دشمن انداختند، تا مگر از میان قشون راهی بیابند. در اینوقت پارتی‌ها از شجاعت آنها در حیرت شده صفوف خود را گشودند، تا آنها بگذرند و بدین ترتیب این ۲۰ نفر جان بسلامت در برده به کارّه (حرّان) رسیدند (کراسّوس، بند ۳۵).

در این احوال به سورنا خبر کذبی رسید، که کراسّوس با بهترین قسمت قشون خود فرار کرده، در کارّه فقط مردمی هستند، که برحسب اتّفاق جمع شده‌اند و شایان آن نیستند، که مورد توجه گردند. در ابتداء او تصوّر کرد، که ثمر جنگ را از دست داده، ولی بعد، چون تردیدی در باب

این خبر داشت، صلاح را در این دید، که در این باب تحقیقاتی کند، تا معلوم گردد، که باید کارّه را محاصره کند یا این شهر را رها کرده بتعقیب کراسّوس بپردازد. با این مقصود ترجمانی را، که دو زبان میدانست، انتخاب کرده باو دستور داد، که بدیوار شهر کارّه نزدیک

---

(۱) . Caponius

(۲) . Vergontinus

شده کراسّوس و کاسّیوس را بخواند و بگوید، که سورنا میخواهد با آنها مذاکره کند.

مترجم مأموریت خود را انجام داد و کراسّوس با میل پیشنهاد ملاقات را پذیرفت.

کمی پس از آن اعرابی، که سابقا کراسّوس و کاسّیوس را دیده با آنها آشنا بودند، وارد شدند و چون کاسّیوس را دیدند، روی دیوار شهر باو گفتند، که سورنا میخواهد با رومیها داخل مذاکره شود. او اجازه خواهد داد، که رومیها عقب نشسته بروند، بشرط اینکه روابط حسنه با پادشاه پارت برقرار کنند و بین النّهرین را باو واگذارند. ضمنا گفتند، که صلح بهتر از جنگ است. کاسّیوس باین امر راضی شد و خواست، که روز و محل ملاقات کراسّوس با سورنا معیّن شود. اعراب گفتند، که باید موضوع را به سورنا اطّلاع داد و پس از آن رفتند (کراسّوس، بند ۳۷).

سورنا، از اینکه رومیها در کارّه هستند و نخواهند توانست از محاصره بیرون جهند، مشعوف گشت. روز دیگر پارتیها بشهر نزدیک شده و برومیها فحش داده گفتند، که اگر کراسّوس را در زنجیر تسلیم نکنند، قراردادی منعقد نخواهد شد. رومیها فوق‌العاده از این رفتار مکدّر گشته به کراسّوس گفتند، بیهوده منتظر کمکی از طرف ارمنستان مباش و فقط در فکر فرار باش. برای بهره‌مندی لازم بود، مسئله فرار را از تمام اهالی کارّه مکتوم دارند، تا وقت اجرای آن برسد. ولی آن‌دروماخوس «۱»، خائن‌ترین مردمان، از خود کراسّوس، که او را رازدار و رهنمای خود قرار داده بود، این سرّ را دانسته به پارتیها رسانید و، چون پارتیها شب جنگ نمیکنند و اینکار برای آنها

آسان هم نیست، آن‌دروماخوس، از ترس اینکه مبادا پارتیها به کراسّوس نرسند، کراسّوس را از راه‌های مختلف برد و بالاخره بباتلاقها و راه‌هائی انداخت، که دره‌هائی آنرا قطع میکند، تا مجبور شوند، همواره برگشته از این راه براهی دیگر افتند و بدین ترتیب وقت را بواسطه اشکال حرکت از دست بدهند. جمعی از رومیها سوءظن از

. Andromachus (c)

آن‌دروماخوس حاصل کرده نخواستند او را پیروی کنند. خود کاسّیوس راه کارّه را پیش گرفت. در اینوقت اعرابی، که با او بودند، گفتند، تامّل کنید، تا ماه از عقرب بیرون آید، او جواب داد: «من از قوس بیشتر میترسم» (اشاره بکمان پارتی. م.) و شتافته خود را با پانصد سوار به آسور رسانید. دیگران، که راهنمایان خوبی داشتند، به کوه سینّاک «۱» رسیدند و قبل از طلوع آفتاب در امنیّت بودند. عدّه اینها پنج هزار نفر بود و رئیسشان صاحبمنصب خوبی اکتاویوس نام (کراسّوس، بند ۳۸).

چون روز شد، کراسّوس از خیانت آن‌دروماخوس، که او را در چنین باتلاقهای سختی افکنده بود، در حیرت فرورفت. او چهار دسته پیاده‌نظام و عدّه کمی سوار و پنج نفر لیکتور «۲» همراه داشت، بشاهراهی ورود کرده بود و بیش از ۱۲ استاد (تقریبا نیم فرسنگ) در پیش نداشت، تا به اکتاویوس برسد.

در این وقت دشمنان باو رسیدند و او بقلّه دیگر کوههائی رسید، که صعود بآن آسانتر، ولی امنیّت جاها کمتر است و نیز از حیث بلندی از سینّاک پست‌تر بنظر میآید. این کوهها بوسیله زنجیره دراز بکوه سینّاک اتّصال مییابد. در این وقت چون اکتاویوس دید، که کراسّوس در خطر است، اوّل شخصی بود، که با عدّه کم همراهانش بکمک او رفت. بعد دیگران از او پیروی کردند و اینها از بی‌حمیّتی خودشان نادم گشته و به پارتیها حمله برده آنها را از تپه کوچکی بزیر راندند. بعد دور کراسّوس را گرفته گفتند، که تیری از دشمن بسردارشان اصابت نخواهد کرد، مگر اینکه بدوا

تمامی آنها کشته شوند. سورنا، چون دید، که پارتیها حرارت سابق را بجنگ کردن ندارند و، اگر شب دررسد و رومیها بکوهها برسند، دیگر اسیر کردن رومیها محال است، باز بحیله متوسّل گشت، تا کراسّوس را فریب دهد.

او چند نفر اسیر رومی را فراراند و قبلا بقراولان دستور داد، در حضور اینها

---

۱۰. Sinnaques .

۱۱. Licteurs)صاحب‌منصبانی، که پیشاپیش رجال عمده روم حرکت میکردند و تبری بدست داشتند).

صحبت کرده بگویند، که پادشاه پارت نمیخواهد با رومیها جنگی امان‌ناپذیر کند، بعکس او میخواهد مورد دوستی رومیها گردد و نسبت به کراسّوس انسانیّت خواهد کرد. بنابراین پارتیها حمله‌شان را موقوف داشتند و سورنا آرام با صاحبمنصبان عمده خود بتپه نزدیک شده زه کمانش را باز و دست خود را بطرف کراسّوس دراز کرده او را طلبید، تا داخل مذاکره گردد و باو اطمینان داد، که پادشاه برخلاف میلش شجاعت و نیروی خود را برومیها نشان داد، ولی اکنون حاضر است، که ملایمت و عنایت خود را برومیها نموده با آنها صلح کند و بعد اجازه دهد، که رومیها عقب نشینند (کراسّوس، بند ۳۹).

تمامی قشون رومی سخنان سورنا را با شعف اصغاء کردند، ولی کراسّوس، که تا این زمان جز خدعه چیزی از پارتیها ندیده بود و جهتی هم برای تغییر حال پارتیها نمیدید، این سخنان را باور نکرد و با صاحبمنصبان خود بشور پرداخت، اما سربازان فریادکنان فشار میآوردند، که کراسّوس بملاقات سورنا برود و او را دشنام داده میگفتند، تو ما را بطرف مرگ میبری، زیرا میخواهی با دشمنی جنگ کنیم، که تو از روبرو شدن و مذاکره با آن هم واهمه داری. کراسّوس در ابتداء خواست آنها را با ملایمت و خواهش نرم کند و بآنها گفت، که اگر در بلندیهائی، که دشمن بآسانی بآن دست نخواهد یافت، باقی روز را بمانید، شب میتوانید بآسانی فرار کنید. حتّی بآنها

راهی را، که میبایست اختیار کنند، نشان داده نصیحت کرد، که این امید نزدیک را نباید فدای ترس کنند، ولی، وقتیکه دید، سربازان در حال طغیان‌اند و با تهدید اسلحه‌شان را بیکدیگر میزنند، از ترس اینکه مبادا دست بسردارشان بلند کنند، از تپه بزیر آمد و بطرف قشون برگشته این کلمات را بطور ساده گفت: «اکتاویوس و پترونیوس و شما ای صاحبمنصبان رومی، می‌بینید، که چگونه مرا در فشار میگذارند، که نزد دشمن بروم، شما شاهدید، که چه عنف و اجباری نسبت بمن روا میدارند. اگر شما از این خطر نجات یافتید، بتمام مردم بگوئید، که بواسطه خدعه دشمن من کشته شدم. نه از جهت خیانت

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۳۲۱

هموطنانم». اکتاویوس نخواست او را تنها بگذارد و با او از تپّه پائین آمد و کراسّوس لیکتورهای خود را، که میخواستند از دنبال او روند، برگردانید (کراسّوس، بند ۴۰).

از طرف بیگانگان اوّل اشخاصی، که باستقبال کراسّوس آمدند، یونانی‌های دورگه بودند (یعنی اولاد یونانیهائی، که زنان بومی گرفته بودند. م.). اینها از اسب فرود آمده کراسّوس را تکریم کردند و بزبان یونانی باو گفتند، کس بفرستید، تا ببینند، که سورنا و همراهان او هیچگونه اسلحه ندارند. کراسّوس جواب داد، که اگر من قدر و قیمتی پست برای زندگانی خود قرار میدادم، نمی‌آمدم که خود را بشما تسلیم کنم و بعد او، روس‌سیوس «۱» و برادر او را فرستاد، تا بداند، که در چه باب باید مذاکره کنند و این ملاقات چقدر طول خواهد کشید سورنا فورا این دو برادر را توقیف کرد و خودش سواره با صاحبمنصبان عمده‌اش حرکت کرده، همینکه به کراسّوس رسید، گفت: «عجب! سردار رومی پیاده است، و ما سواریم». این بگفت و امر کرد اسبی بیاورند. کراسّوس جواب داد: «اینحال ما نه تقصیر شما است و نه تقصیر من. هرکدام از ما موافق عادات مملکتش رفتار کرده». سورنا پس از آن گفت: «از این زمان بین هیرود شاه و رومیها عهد دوستی و اتحاد منعقد است، ولی شرایط این عهد را باید در کنار فرات معیّن کرد، زیرا شما رومیها شرایط قراردادی را، که می‌بندید، همیشه بخاطر نمی‌سپارید».

سورنا بعد از این سخنان دست خود را بطرف کراسّوس دراز کرد. کراسّوس میخواست کس بفرستد، تا اسبی برای او آرد، ولی سورنا گفت لزومی ندارد:

پادشاه این اسب را بشما هدیه میکند. در این لحظه اسبی آوردند، که دهنه آن طلا بود. میراخوران به کراسّوس کمک کردند، تا باسب بنشیند و بعد اسب را زدند، تا او تندتر حرکت کند.
اکتاویوس در این‌حال زمام اسب را گرفت و پترونیوس نیز. دیگران هم، که با کراسّوس بودند، دور او را گرفتند تا نگذراند

. Roscius

میراخوران اسب را برانند. در نتیجه طرفین بیکدیگر فشار دادند و همهمه و غوغائی بلند شد. پس از آن دیری نگذشت، که طرفین بهم افتادند و اکتاویوس شمشیر خود را کشیده یک مهتر بیگانه را کشت و بعد ضربتی از پشت باو آمد و افتاد و مرد. پترونیوس، که سپر نداشت ضربتی بجوشن برداشت و از اسب بزیر جست، بی‌اینکه زخمی بردارد. کراسّوس را بروایتی یک نفر پارتی موسوم به پوماکسارث «۱» کشت. بروایت دیگر یک پارتی دیگر ضربت مهلکی باو زد و پوماکسارث سرش را برید (کراسّوس، بند ۴۱).

پس از کشته شدن کراسّوس

مضامین نوشته‌های پلوتارک راجع باین جنگ چنان است، که ذکر شد. اما در باب کشته شدن کراسّوس، چون خود پلوتارک هم حس کرده، که این روایت مصنوعی بنظر میآید و شلاق زدن میراخوران باسب و راندن آن چگونه میتوانست باعث جنگ شود، در بند ۴۲ این کتابش گوید: ولی روایات موافق حدسیّاتی است نه اطلاعات صحیح، زیرا از تمامی اشخاصی، که حاضر بودند، بعضی هنگام جدال کشته شدند و برخی فرصت یافتند، که بطرف تپّه فرار کنند. بعد مورّخ مزبور گوید:

پارتیها بزودی بعد از آنها به تپّه رسیدند و گفتند، که کراسّوس از جهت خیانتش بجزای خود رسید، اما سورنا شما را دعوت میکند، که بی‌ترس نزد او روید.

پس از آن بعضی از تپه پائین آمده تسلیم پارتیها شدند و برخی، همینکه شب در رسید، بپراکندند. از اینها فقط عدّه کمی نجات یافتند، زیرا بیشتر اشخاص را اعراب تعقیب کرده کشتند. گویند، که این سفر جنگی برای رومیها بمرگ بیست هزار و باسارت ده هزار نفر سپاهی تمام شد. سورنا سر و دست کراسّوس را نزد هیرود پادشاه، که در ارمنستان بود، فرستاد و در همانوقت به سلوکیّه چاپارهائی روانه کرد، که باهالی بگویند، او کراسّوس را زنده بدانجا میبرد. بعد دبدبه غریبی تدارک کرد و این طنطنه را بطور استهزاء جشن فتح خود خواند (مقصود این است، که،

. P o m a x a r t h e (۲)

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۳۲۳

چون سرداران رومی عادت داشتند، جشن فتح خودشان را در روم بگیرند و بعد از غلبه بر بعض پادشاهان آسیای صغیر و ممالک دیگر، این پادشاهان را مجبور میکردند، با حال فلاکت‌بار شخصی مغلوب و ذلیل در این جشنها شرکت کنند، سورنا خواست همین رفتار را درباره شبیه «۱» کراسّوس مجری دارد و چون چنین جشنی در میان پارتیها معمول نبود، در این مورد سورنا بطور مضحک تقلید رومیها را درآورد (برای فهمیدن معنی این رفتار باید در نظر داشت، که اهالی سلوکیّه یونانی بودند و معلوم است، که رومیها را بر اهالی مشرق زمین ترجیح میدادند. م.). بعد پلوتارک گوید: سورنا از میان اسراء شخصی را کایوس پاک‌سیانوس «۲» نام، که کاملا به کراسّوس شبیه بود، برگزید، باین شخص لباس پارتی پوشید و باو آموختند، که هرزمان او را کراسّوس نامند یا امپراطور خطاب کنند، جواب بدهد. ترتیب حرکت چنین بود: او بر اسبی نشسته بود و چند نفر شیپورچی و فرّاش، که بر شترها سوار بودند، دسته‌ای از چوب و تبری بدست داشتند (تقلید لیکتورهای رومی) از این چوب‌ها همبانهائی آویخته بود و بر تبرها سرهای رومیهائی، که تازه کشته شده بودند، نصب شده بود. از عقب پاک‌سیانوس دسته‌ای از زنان بدعمل سلوکیّه، که تماما سازنده و خواننده بودند، میآمدند و آوازهائی میخواندند، که تماما توهین و استهزاء کراسّوس بود و دلالت بر بی‌حمیّتی و لهوولعب او میکرد.

این نمایش سخره‌آمیز را برای مردم عوام ترتیب داده بودند، ولی سورنا برای خواصّ چنین کرد: او سنای سلوکیّه را منعقد داشته امر کرد کتاب هزلیّات آریستید «۳» را، که می‌لزیاک «۴» نام داشت، بیاورند، این کتاب را در ارّابه روس‌تیوس «۵» یافته بودند و سورنا میخواست، باعضای سنای سلوکیّه نشان دهد، که رومی‌ها تا چه اندازه از حیث اخلاق مردمانی پست‌اند، که حتّی در وقت جنگ، از خواندن هزلیّات و از اشتغال بکارهای شنیع، خودداری ندارند. سنای سلوکیّه در اینمورد

---

(۱)- شبیه گوئیم، پائین‌تر جهت استعمال این لفظ روشن خواهد بود.

(۲)- Caius Pacc . cianus

(۳)- Aristide .

(۴)- Milesiaques .

(۵)- Rostius .

فهمید، که معنی حکایت بزاس «۱» که ازوپ «۲» یونانی نوشته، چقدر صحیح است. او دید، که سورنا این کتاب هزلیّات را در جیب پیش گذارده و در جیب عقب یکدستگاه شهوت‌رانی را، که از دنبال خود میکشد، جا داده و این دستگاه دلالت میکند بر اینکه حتّی در مملکت پارتیها سی‌باریس «۳» نوین پدید آمده (این عبارت پلوتارک را باید روشن کنیم. در ایطالیا در قسمتی موسوم به لوکانی «۴» شهری بود، که آنرا سی‌باریس مینامیدند. این شهر در ۵۱۰ ق. م خراب شد. اهالی شهر مزبور از حیث تن‌پروری و زندگانی بسیار ملایم معروف بودند. مانند مثل گویند:

بقدری اینها بتن‌آسانی خو کرده بودند، که شخصی، چون دید، غلامی هیزم میشکند، عرق کرد و دیگری شکایت میکرد، که شب گذشته نتوانست بخوابد، زیرا یکی از گلهای سرخ، که بر بسترش پاشیده بودند، از وسط تاه خورد. مقصود پلوتارک این است، که زنانی، که از دنبال قشون سورنا

حرکت میکردند، اشخاصی مانند سی‌باریسها بودند. م.). این ارّابه‌های زیاد، که زنان غیرعقدی سورنا را حمل میکرد، لشکر او را شبیه افعیها و نیز مارهائی میداشت، که سی‌تال «۵» نامند، زیرا سر این لشکر از حیث نیزه و پیکان و اسبهای جنگی وحشت‌آور بود و دم آن بزنان بدعمل و روسبی، با آلات موسیقی، خاتمه میبافت و تمامی شب با آوازها و لهوولعب و عیش‌وعشرتها در مجلس چنین زنانی بدعمل بسر میرفت. روس‌تیوس بی‌تردید مستحق توبیخ است، ولی پارتیها چقدر بی‌حیاء بودند، که لهوولعب رومی‌ها را استهزاء میکردند، و حال آنکه پادشاهان اشکانی آنها غالبا از زنان بدعمل شهر می‌لت (شهر یونانی در آسیای صغیر. م.) و شهرهای دیگر یونیّه‌زاده بودند (کراسّوس، بند ۴۲).

چنین است نوشته‌های پلوتارک. او ندرتا قلم را تابع حسّیّات میکند، ولی در اینجا متانت را از دست داده. بنابراین باید گفت، که فتح سورنا نسبت به

---

(۱) Besace .

(۲) Esope)این نویسنده یونانی حکایتهائی نوشته، که شبیه کلیله و دمنه بیدپای هندی است).

(۳) Sybarnis .

(۴) Lucanie .

(۵) Scytale .

کراسّوس و بعد اظهارات او در مجلس سنای سلوکیّه بر پلوتارک بقدری ناگوار آمده، که نتوانسته است حسّیّات خود را، چنانکه شایان مورّخی است، اداره کند و الّا، بجای این همه عبارت پردازی و تشبیهات غیرمناسب، کافی بود بگوید:

توبیخ رومیها به سورنا نمیبرازید، زیرا خودش هم مانند آنها عشرت‌پرست بود یا بدتر از آنها.

پس از آن پلوتارک گوید (کراسّوس، بند ۴۳) وقتیکه سورنا نمایشی در سلوکیّه میداد، هیرود پادشاه با آرتاواسد «۱» پادشاه ارمنستان صلح کرد و خواهر او را برای پسر خود پاکروس گرفت. در اینموقع دو پادشاه ضیافتهائی برای یکدیگر میدادند و در موقع مهمانیها تصنیفاتی از ادبیّات یونان میخواندند، زیرا هیرود نسبت بزبان و ادبیّات یونانی بیگانه نبود و آرتاواسد در این زبان نمایشاتی حزن‌انگیز و خطابه‌ها و چیزهائی راجع بتاریخ نوشته بود. وقتیکه حاملین سر کراسّوس بدرب طالار پذیرائی رسیدند، میهمانان از سر میز برخاسته بودند و بازیگری از شهر ترال «۲» که ژازن «۳» نام داشت، بازی آگاوه «۴» را از تصنیف اوری‌پید «۵»، موسوم به باکّانت، نمایش میداد و تمام حضّار با لذّتی هرچه تمامتر بسخنان او گوش میدادند.

در این حین سیلّاس بطالار وارد شده در پیش پادشاه بخاک افتاد و سر کراسّوس را بپای او انداخت. در حال هلهله شادی و کف زدنهای میهمانان شروع گردید و خدمه بامر پادشاه سیلّاس را سر میز نشاندند، اما ژازن، که بیکی از آوازخوانان لباس پانته را پوشانده بود، فورا سر کراسّوس را برداشت و این اشعار، آگاوه را خواند:

«از بلندی کوهستانهایمان این بچه شیر را، که آفت جلگه‌های ما است، باینجا آوردیم. از این صید، که باعث سعادت است، فاتح را مفتخر میدانیم». از این مناسب‌خوانی، تمامی حضّار لذّت بردند و نمایش دهندگان دنباله این شعر را خواندند، یعنی آنجائی را، که آوازخوانان می‌پرسند: «چه دستی او را زد؟»

۱- Artavasde (ارته‌باذ).

۲- Tralles.

۳- Jason.

۴- Agave.

۵- Euripide.

و آگاوه جواب میدهد: «دست من شرف این کار را داشت». در این حین پوماکسارث از سر میز برخاسته و سر کراسّوس را برداشته گفت: این قطعه‌ای را، که ژازن خواند، بیشتر بمن راجع است (چنانکه بالاتر گفته شد، پوماکسارث موافق روایتی قاتل کراسّوس بوده).

چنین است نوشته پلوتارک در بند ۴۳ کتاب کراسّوس و چون او یونانی بود و کتابش را بیونانی نوشته، لازم ندیده، توضیحاتی بدهد، ولی ما باید جاهای تاریک نوشته‌های او را برای خوانندگان این کتاب روشن سازیم و بنابراین گوئیم:

اوری‌پید، یکی از شعرای نامی یونان است، که از ۴۸۰ تا ۴۰۵ ق. م میزیست و نمایشاتی حزن‌انگیز ساخته. او با سقراط حکیم معاصر و دوست بود، مانند حکیم مزبور اعتقاد بارباب انواع یونانی نداشت و گفته‌های یونانی‌ها را جزء خرافات و افسانه‌ها میدانست. چنانکه معلوم است سقراط را آتنی‌ها از جهت عقیده‌اش بخدای یگانه باعدام محکوم کرده زهرش دادند. امّا اوری‌پید، که رشادت و ثبات سقراط را نداشت، ترسید، که مبادا طالع حکیم مزبور دامن‌گیر او هم بشود و خواست کاری کند، که در نزد مردم پاک گردد و همه بدانند، که او بخدای یگانه معتقد نیست. بنابراین برای هریک از ارباب انواع تصنیفی نوشت. از جمله باکّوس «۱» ربّ النّوع شراب بود، که یونانیها او را پسر زوس (ژوپی‌تر) خدای بزرگ میدانستند. این ربّ النّوع یونانی مانند سایر ارباب انواع معابدی داشت و زنانی، که کاهنات معبد او بودند، باکّانت نام داشتند. برای باکّوس همه ساله جشنی میگرفتند و در این جشنها مرد و زن باهم مخلوط گشته با عربده‌های مستی و غوغا بهم میافتادند و مرتکب فسق و فجور گوناگون میشدند.

گاهی هم در موقع این جشنها و شب‌نشینی‌ها قتلی اتفاق میافتاد. این مجالس جشن را باکانال «۲» مینامیدند. باری اوری‌پید برای باکّوس تصنیفی کرد موسوم به باکّانت، که مفادش این است: پانته پادشاه شهر تب در زمان حکمرانی خود عبادت

---

۱. Bacchus

. Bacchanales (۱)

باکوس را با آن اعمال قبیح و زشت منع کرد. عبادت چنین بود، که در هر سال در مدّت چند روز معیّن زنان شهر از هر طبقه عریان گردیده، پوست ببر یا پلنگی را بخود بسته، سر و پا برهنه بکوهستانها رفته شراب زیاد میخوردند و بهمه قسم فسق و فجور میپرداختند. از جمله آگاوه مادر پادشاه در ایّام این جشنها با زنان دیگر بهمان کارها اشتغال میورزید. پانته برای منع مادرش از این کارها بکوهستانی، که در آنجا عید باکّوس را گرفته بودند، رفت، ولی بهره‌مند نشد، زیرا مادر پادشاه با زنان دیگر او را گرفته کشتند و از فرط مستی و قوّت شهوت ندانستند، که او پادشاه تب است. پس از کشته شدن پانته سرش را بریده بشهر بردند و بمردم گفتند «این گرازی یا بچه‌شیری بود، که در کوهستان پدید آمد و مجلس عیش ما را بهم زد. ما هم بقوّت باکّوس او را گرفته سرش را بریدیم».

اوری‌پید میخواسته در ضمن این تصنیف بمردم بفهماند، که دین باکّوس بقدری محکم و قوی است، که اگر پادشاهی هم بر ضدّ آن باشد، مادرش سر او را میبرد.

پس از این توضیح معلوم است، که مناسب‌خوانی یا بازی مناسب در مجلس ضیافت ارد و پادشاه ارمنستان این بوده، که زنی که میبایست بجای آگاوه سر گراز یا بچه‌شیری را بمجلس آورده بحضّار نشان دهد، در این موقع سر کراسّوس را برداشته بمجلس آورده و آنرا بپای ارد (یا هیرود پلوتارک) انداخته، بعد اشعاری را هم، که اوری‌پید از قول آگاوه نوشته است، خوانده (ترجمه اشعار بالاتر، در صفحه ۲۳۲۵- سطر ۱۹ ذکر شد).

بعد پلوتارک گوید (کتاب کراسّوس، بند ۴۴): پادشاه را رقابت پوماکسارث چنان خوش آمد، که امر کرد هدیه‌ای را، که قانون مملکت پاداش کشتن سرداری قرار داده، باو بدهند و یک تالان «۱» هم به ژازن داد. چنین بود خاتمه سفر جنگی کراسّوس، که آخرش را باید حزن‌آور دانست، ولی ..... (از اینجا پلوتارک بمطلب دیگر میپردازد، که در جای خود بیاید. م.).

(۱)- تقریبا ۲۸ هزار ریال.

گفته‌های بعض مورّخین دیگر

آنچه، که تا اینجا در باب سفر جنگی کراسّوس بطرف مشرق و جنگ حرّان گفته شد، از قول پلوتارک بود، که با شرح و بسط چگونگی را ذکر کرده. بعض نویسندگان دیگر هم چیزهائی نوشته‌اند، که اگرچه بپای نوشته‌های مبسوط پلوتارک نمیرسد، باز باید ذکر کرد، زیرا اطّلاعاتی میدهند، که پلوتارک بسکوت گذرانیده: کراسّوس وقتیکه بایالت سوریّه منصوب گردید، یعنی پروقنسول گردید، در روم سمت قونسولیرا داشت و اینسال مطابق ۵۵ ق. م است (دیوکاسّیوس، کتاب ۳۹).

آبگاروس «۱» (بعضی آکباروس و آوگاروس نوشته‌اند، باید آکباروس صحیحتر باشد، زیرا مصحّف اکبر عربی است. م.) پادشاه اسران «۲» (خسرون)، وقتیکه پومپه در آسیا بود، متّحد روم گردید، ولی پس از رفتن او قوّت پارت را حس کرده بطرف ارد رفت (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۰).

الخودونیوس «۳»، یکی از مشایخ عرب، نیز در ابتداء متّحد روم بود، ولی همینکه دید پارت قوی‌تر است، طرفدار آن گردید (دیوکاسّیوس، بند ۴۰). برای روشن ساختن فکر دیوکاسّیوس لازم است توضیح دهیم، که اگر کراسّوس بارمنستان رفته بود و در آنجا با ارد میجنگید، اتحاد یا عدم اتحاد آبکاروس و الخودونیوس اهمیّتی نمیداشت، زیرا جنگ در جلگه‌های بین النهرین وقوع نمییافت و ارمنستان میدان جنگ میشد، ولی ارد، چون خطر رومیها را در بین النهرین دریافت، پادشاه اسران و اعراب سنیت «۴» را (که قبیله‌ای بود. م.) بطرف خود جلب کرد.

رفتن ارد هم بطرف ارمنستان خیلی مهم بود، زیرا ارمنستان را اشغال کرده نگذاشت سواره‌نظام آن، که قوی بود، بقوّه کراسّوس ملحق شود.

قشون پارتی فقط از سواره‌نظام تشکیل شده بود و نمیتوان گفت، که عادت پارتیها چنین بوده، که فقط سواره‌نظام را در جنگها بکار برند، زیرا در مواردی، که ذکرش بیاید، پیاده‌نظام نیز در جنگها داشته‌اند. بنابراین تشکیل قشون پارتی

---

۱. Abganus

۲. Osrhoene

۳. Alchaudonius

۴. Scenite

فقط از سواره‌نظام، در این جنگ از روی فکر و حساب بوده و ممزن «۱» گوید، که این فکر سورنا فکری بوده عمیق و عالی. از طرف دیگر برای اشغال ارمنستان کوهستانی پیاده‌نظام بیشتر مناسبت داشت و ارد پیاده‌نظام را بدانجا برد، تا در کوهستانهای آنمملکت خوب بتواند حرکت کند. اگرچه در قسمت تشکیلات دولت پارت از قشون صحبت خواهد بود، ولی، تا بدانجا برسیم، بمناسبت جنگ حرّان، باید هم‌اکنون شمّه‌ای از سواره‌نظام پارتی بگوئیم. سواره‌نظام پارت از دو قسمت متمایز تشکیل میشد: قسمتی سواره‌نظام سبک‌اسلحه بود و اسلحه دفاعی. یعنی جوشن و زره و غیره، نداشت. اینها فقط با تیروکمان مسلّح بودند و کارشان این بود، که بچابکی پیش روند یا عقب بنشینند. اینها هیچگاه جنگ تن‌بتن نمیکردند، زیرا اسلحه دفاعی نداشتند، فقط از دور تیر میانداختند و وقتیکه دشمن اینها را تعقیب میکرد، چون سبک‌اسلحه بودند بچابکی عقب مینشستند و در اینوقت قیقاج بدشمن تیر میانداختند، یعنی جنگ‌کنان فرار میکردند. بنابراین دشمن تلفات میداد، بی‌اینکه بتواند تلفاتی وارد آورد و بالاخره خسته شده می‌ایستاد. در اینوقت سواران پارتی برگشته باز باران تیر بدشمن می‌باریدند و همینکه او حمله میکرد، دوباره عقب نشسته قیقاج تیر میانداختند و هیچگاه داخل جنگ تن‌بتن نمیشدند کار دیگر اینها بلند کردن گردوخاک بود، تا دشمن نتواند تمییز بدهد، که بکدام طرف فرار میکنند. قسمت دیگر قشون، سواره‌نظام سنگین

اسلحه بود، یعنی قسمتیکه غرق آهن و پولاد میگشت و کلاه‌خود و زره یا جوشن و بازوبند و زانوبند و غیره داشت و حتّی اسبهایشان غرق آهن بودند. اسلحه تعرّضی اینها کامل بود و نیزه و شمشیر و خنجر داشتند. این سواره‌نظام برای حمله و داخل شدن در جنگ تن‌بتن تدارک شده بود.

پارتیها چون میدانستند، که پیاده‌نظام روم خیلی ورزیده و مشق کرده و

Mommsen)مورّخ معروف آلمانی، که تاریخ روم را نوشته. کتاب او یکی از کتب نامی و دارای شهرت است).

دارای دیسیپلین سخت است، در صلاح خود نمیدیدند، که جنگ را با حمله و جدال تن‌بتن شروع کنند. بنابراین در ابتداء جنگ سواره‌نظام سبک‌اسلحه خود را بکار انداخته بقدری جدال را امتداد میدادند، که دشمن خسته میشد و نمیدانست، چگونه حریف را بجنگ تن‌بتن مجبور دارد. بعد، پس از اینکه این حال برای دشمن افسرده و فرسوده روی میداد، آنگاه سواره‌نظام سنگین اسلحه حمله خود را شروع میکرد و تلفاتی زیاد وارد آورده غالب میآمد.

پلوتارک گوید، که روز اوّل جنگ پارتیها پانصد نفر اسیر رومی گرفتند، ولی دیوکاسّیوس گوید، که روز اوّل اسیری نگرفتند (کتاب ۴۰، بند ۲۴).

پادشاه اسران، که در قشون رومی بود، تا پس از مرگ پسر کراسّوس با رومیها بماند و بعد، وقتیکه پارتیها از جبهه برومیها حمله کردند، او از پس بر آنها حمله کرد (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۰، بند ۲۳).

ژوستن در تمجید پارتیها گوید (کتاب ۴۱، بند ۱): «باید با حیرت بشجاعت پارتیها نگریست، این شجاعت آنها را بقدری بلند کرد، که مردمانی، که آقای آنها بودند، تابع آنها شدند، حتّی روم در زمان اعلی درجه اقتدارش سه دفعه با بهترین سردارانش بآنها حمله کرد و در نتیجه دانست، که از

تمام ملل و مردمان اینها یگانه مردمی هستند، که نه فقط با رومیها برابرند، بل فاتح آنهایند. باید اینرا هم گفت، که برای پارتیها حمله رومی‌ها را دفع کردن آنقدر باعث افتخار نبود، که در میان مردمانی مانند آسوریها، مادیها و پارسی‌ها، یعنی مردمانی، که دارای آنهمه نام بودند، بلند گشتند و هزار شهر دولت باختر را تسخیر کردند، و حال آنکه سکاهائی، که همسایگان پارتیها بودند آنهمه فشارهای سخت بآنها میدادند و آنهمه جنگهای پی‌درپی میکردند» (مقصود ژوستن این است، که پارتیها در دو جبهه با مردمان قوی جنگ میکردند و باوجود این فاتح بیرون میآمدند. در جبهه غربی با رومیها و در جبهه شمال‌شرقی با سکاها و مردمان دیگر، که بایران فشار میآوردند).

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۳۳۱

دیوکاسّیوس گوید، که جنگ حرّان در اواسط سال ۵۳ ق. م رویداد، ولی اوید «۱»، که یکی از نویسندگان قدیم است، تاریخ آنرا در ماه ژون سال مذکور (۱۰ خرداد- ۱۰ تیر) ضبط کرده.

نتایج جنگ حرّان

نتایج این جنگ برای پارتیها چنین بود: ۱- بین النهرین را تا انتهای آن، که رود فرات است، رومیها گم کردند و متعلّق به پارت شد. ۲- ارمنستان تا مدّتی بکلّی از تحت نفوذ رومیها بیرون آمد و تابع دولت پارت گردید. ۳- تمام مشرق از این فتح پارتیها متأثّر گردید و تا اندازه‌ای بجنب‌وجوش آمد و یهودیها، که قید خارجه را با سختی تحمّل میکردند و از دست‌برد کراسّوس بذخایر معبدشان متنفّر و مغموم بودند، اسلحه برداشتند، ولی باید گفت نتایجی، که از این جنگ حاصل شد، کمتر از اهمیّت آن بود، زیرا در اینوقت میشد، تمام آسیای صغیر، یعنی کاپادوکیّه و فریگیّه و کیلیکیّه و سایر قسمتهای آن را بحرکت آورد و اگر چنین میشد، کار رومیها در این صفحات خیلی سخت میگشت، زیرا این ممالک مهیّج بیطرف نمانده جنگ تعرّضی را پیش میگرفتند و با این‌حال معلوم است، که روم موقعش سخت میشد و مجبور میگشت آسیا را تخلیه کند، ولی این نتیجه با اینکه طبیعی بود، حاصل نشد، جهت آن چیست؟ جهت این است، که در این زمان پادشاهی مانند مهرداد ششم پنت وجود نداشت و ارد پادشاهی نبود، که بتواند چنین نهضتی را اداره کند.

امّا در داخله پارت، این جنگ برای سورنا، که فاتح آن بود نتیجه معکوس بخشید:

بجای اینکه ارد پاداشهای خوب باو بدهد، بنامش رشک برده نابودش کرد و پس از او دولت پارت سرداری بلیاقت و رشادت او نیافت، زیرا سیلّاک، که پس از او میآمد، کار نمایانی در جنگ پارتیها با کراسّوس نکرده بود. ارد حق‌ناشناسی غریبی نسبت به سورنا بروز داد بخصوص، که او مهرداد سوّم اشکانی را شکست داده ارد را بر تخت نشانیده بود. سورنا مظلوم واقع شد، ولی در تاریخ ایران

. Ovide

و روم اهمیّتی بسزا دارد. اما اینکه بچه وسیله سورنا را کشتند، در درر التیجان ذکر شده، که با جزای سنمّاری «۱» کشته شد (جلد دوّم، صفحه ۱۴۵)، ولی چون مدرک این خبر را صاحب کتاب مذکور ننموده، فقط بذکر آن اکتفاء میشود.

(العهدة علی الرّاوی).

اهمیّت این جنگ

جنگ کارّه یا حرّان در تاریخ ایران نظیر ندارد. این اوّل دفعه‌ای بود، که ایرانیها با رومیهای عالمگیر طرف شدند و فاتح بیرون آمدند. ممکن است گفته شود، که ساسانیان نیز رومیها را مغلوب ساختند و کرارا بروم شرقی یا یونانیان شکستهای فاحش دادند، ولی با قدری دقت معلوم خواهد شد، که این نظر صحیح نیست. رومیهای دوره ساسانیان غیر از رومیهای این زمان بودند و یونانیهای روم شرقی ورای یونانیهای زمان داریوش اوّل و خشیارشا.

در این زمان رومیها هنوز از حیث اخلاق فاسد نشده بودند و بعلاوه، چون فتحی پس از فتح کرده بودند، روحشان چنان قوی بود، که خودشان را غیر مغلوب میدانستند: قرطاجنه را از پا درآورده، دولت مقدونیّه و یونان را تابع کرده، از دولت‌های بطالسه مصر و سلوکی‌های سوریّه ایالاتی

ساخته، پادشاهان آسیای صغیر را یکایک دست‌نشانده کرده، حتّی اعجوبه‌ای را مانند مهرداد ششم پنت بدست خودش نابود ساخته، مملکت گالّی‌ها را تسخیر و اسپانیا و بسیاری از ممالک دیگر را بلعیده بااین‌حال برود فرات رسیده بودند. در چنین حالی جنگ آنها با پارتها درگرفت و در اینجا بیچاره شدند. راست است، که کراسّوس خبطهائی کرد، ولی از طرف دیگر قوّت روح و متانت و دیسیپلین لژیونهای رومی و ورزیدگی آنان و حضور سواران گالّی، که از حیث شجاعت معروف بودند، و سرداری مانند پوبلیوس «۲» پسر کراسّوس، که زیردست ژول‌سزار بزرگترین سردار آنزمان تربیت یافته و خودش هم جنگی و شجاع بود مزایائی است، که در ترازوی شرایط جنگ کفّه رومیها را بی‌اندازه سنگین میساخت و باید تمامی این نکات

---

(۱)- سنمّاری بی‌خوابی است.

. Publius (۲)

را در نظر گرفت. وقتیکه این اوضاع و احوال را می‌سنجیم، می‌بینیم، که رومیها باعلی درجه قوی بوده‌اند ولی نیروی پارتیها در جنگ، مهارت آنها در تیراندازی و اسلوب جنگیشان رومیها را عاجز کرده، پس از آن هرچه کرده‌اند از عهده حریف برنیامده‌اند و بالاخره افسرده و مأیوس گردیده از حیّز انتفاع افتاده‌اند.

اهمیّت این جنگ در تاریخ زیاد است. این جنگ تاریخ ایران و ماوراء آن را از طرف مشرق بجریانی دیگر انداخت و فتوحات دیگر پارتی‌ها نسبت، به رومی‌ها، که پائین‌تر ذکرش بیاید، گروکان این جنگ بود. اگر پارتیها در این جنگ مغلوب میشدند، دیگر نمیتوانستند جلو رومیها را بگیرند، چنانکه شکست‌های دیگر رومیها نتیجه مرعوب شدن آنها در این جنگ میباشد. بنابراین قوم جوان و تازه‌نفس ایرانی، که نامش در تاریخ بپارتی معروف است، تا این زمان سه کار بزرگ تاریخی انجام داد: یکی اینکه سلوکیها را از ایران راند و نقشه آسیای غربی را تغییر داد، دیگر اینکه در جلو مردمان شمالی، که میخواستند بایران بریزند، سدّی متین شد و تمدّن ایران را نجات

داد. سوّم- رومیها را در آن طرف فرات متوقف ساخته بجهانگیریهای آنها خاتمه داد و تاریخ را بمجرائی دیگر انداخت.

در باب سورنا باید از روی انصاف گفت، که بزرگترین سردار ایران تا این زمان است، زیرا سرداران دوره هخامنشی، باستثنای بغابوخش، رام‌کننده مصر، در مقابل یونانیها بهره‌مندی نداشتند و دولت هخامنشی بالاخره با سیاست و پول یونان را مجبور کرد، در مدار امیال دربار ایران بگردد. اما نسبت‌های تقلّب، که پلوتارک به سورنا میدهد، چنانکه بالاتر گفتیم، صحیح نیست. سرداریرا، که قوّه خود را کمتر بدشمن مینماید یا اسلحه آن را بدتر از آنچه هست نشان میدهد، متقلّب نمیتوان نامید. امروز هم این نوع کارها را حیله جنگی نامند نه تقلّب، تا چه رسد بدوهزار سال قبل. در باب کشته شدن کراسّوس باید بگوئیم، که اگر شرح قضیّه چنان بوده، که پلوتارک نوشته، البتّه چنین کاری نامردی بوده و خیانت، ولی، در صورتیکه پلوتارک خودش گوید، که این گفته‌ها حدسیّاتی است و

اطّلاعات صحیح نداریم (کتاب کراسّوس، بند ۴۲)، آیا میتوان بی‌مدرک و مبنا این گفته‌ها را صحیح دانست. پس باید در این باب گفت، که جهات و چگونگی را نمیدانیم.

پس از جنگ حرّان

پس از این جنگ پارتیها بآنطرف فرات گذشته در عوض خساراتی، که رومیها به پارتی‌ها وارد آورده بودند، بغارت پرداختند، ولی کاسّیوس، که باقی‌مانده قشون رومی را بآنطرف فرات برده بود، جلوگیری کرد و بعد از آن پارتیها بپراکندند. پارتیها بقصد تسخیر صفحاتی بآن طرف فرات نرفته بودند، زیرا دسته‌های ضعیفی بودند، که برای غارت کردن و اضرار بدشمن تدارک شده بود، بنابراین پافشاری نکرده پراکندند (دیوکاسّیوس کتاب ۴۱، بند ۲۸).

حمله پارتیها بسوریّه

در سال بعد (۵۱ ق. م) ارد پسر خود پاکر را، که در صغرسنّ بود، بسرداری معیّن کرده بطرف سوریّه فرستاد و چون او جوان و بی‌تجربه بود، شاه سرداری را سالخورده و مجرّب، که اوساک «۱» نام داشت معاون پاکر قرار داد. لشکر پارتی از فرات گذشت و کاسّیوس حاکم سوریّه، چون دید نمیتواند با پارتیها روبرو شود، بدفاع شهرها پرداخت. پارتیها صفحات سوریّه را تصرّف کردند و هیجانی در ایالات رومی پدید آمد (راپورت سیسرون بسنای روم). رومیها در این زمان قشونی زیاد در آسیا نداشتند، زیرا پومپه و سزار میخواستند افواج رومی را نزدیک خودشان نگاه دارند. از طرف دیگر آسیائیها تمایلشان بپارتیها بود و آنها را برادر و ناجیان خود میخواندند (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۱، بند ۲۸)، چقدر رفتار رومیها در ایالاتشان با مردم بد بوده، که اهالی شرق پارتی‌ها را، که در تمدّن از مادیها و پارسی‌ها پائین‌تر بودند، برومی‌ها ترجیح میدادند. فقط دیوتاروس «۲» گالاثی و آری‌برزن کاپادوکی با رومیها بودند، ولی کاپادوکیّه در مقابل پارتیها نمیتوانست کاری بکند، زیرا از

. O scae(s)

. D e i o t a r u s

طرف ارمنستان سرحدّاتش باز بود و ممکن بود مورد حمله گردد. از این جهت است، که می‌بینیم سی‌سرون نطّاق معروف روم، که در آن زمان حاکم کیلیکیّه بود، شکوه میکند از اینکه روم دوستی در آسیا ندارد. اگر در این مورد ارد با آرتاواسد پادشاه ارمنستان متّفقا اقدام میکردند، میتوانستند کاپادوکیّه و کیلیکیّه را تصاحب کنند و در این صورت هیجان آسیای صغیر شدّت یافته کار رومی‌ها نیک بد میشد، ولی چون ارد مدیر خوبی نبود، این موقع از دست رفت و سی‌سرون، چون دید، هیجان اهالی آسیای صغیر باعلی درجه است، بطرف کاپادوکیّه حرکت کرد و دیوتاروس را با گالاثی‌ها بکمک خود طلبیده در همانوقت از سنای روم با تضرّع خواستار شد، که قشونی به آسیا بفرستد (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۱، بند ۲۹). در اینوقت پارتیها در سوریّه همواره پیش میرفتند و کاسّیوس در انطاکیّه نشسته جرئت نمیکرد بیرون آید، بنابراین قشون پارتی از

سوریّه گذشته به کیلیکیّه رسید، ولی پارتیها مرتکب خبطی شدند، که رومی‌ها را نجات داد، توضیح آنکه پارتی‌ها بقدری، که در دشت باز قوی بودند و رومیها را عاجز میکردند، در فنّ محاصره ضعیف بودند، زیرا آلات قلعه‌گیری نداشتند و اگر هم میداشتند، در استعمال آن ماهر نبودند. بنابراین میبایست نقشه جنگ را چنین ریخته باشند، که اهالی آسیای صغیر را بر ضدّ رومیها برانگیخته با قشون آنها شهرها را محاصره و تسخیر کنند و خودشان در دشت باز با رومیها مواجه گردند. بجای اینکار، پارتیها بمحاصره شهرها پرداختند و خودشان را در وادی تنگ ارن‌تس محدود ساختند. در اینوقت کاسّیوس از بدی موقع پارتیها استفاده کرده اوّل آنها از انطاکیّه عقب نشاند و بعد لشکر پارتی را بکمین گاهی کشیده تلفات زیاد بآن وارد آورد. در این جنگ اساک سردار پارتی، که معاون پاکر بود، کشته شد و این ضایع برای پارت اهمیّت داشت، زیرا بعد از سورنا او سرداری مجرّب و ماهر بود (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۱، بند ۲۹).

در نتیجه پارتیها از اطراف انطاکیّه عقب نشسته به سیرّستی کا «۱»، یعنی بآن قسمت

---

۱. Cyrrhestica

سوریّه، که بلافاصله بعد از کوه آمانّ واقع است، برای گذرانیدن زمستان رفتند، که در موسم بهار جنگ را دنبال کنند، ولی بی‌بولوس «۱» والی جدید روم، چون میدانست، که نمیتواند با پارتیها در دشت نبرد روبرو شود، پرداخت باینکه در میان آنان نفاق اندازد و حواس پاکر را بطرف دیگر متوجه دارد. بنابراین روابطی با ارن‌داپانت «۲» نام، یکی از نجبای پارتی، ایجاد کرده به پاکر رسانید، که در صلاح او نیست، با رومیها بجنگد، زیرا کاری خیلی بهتر از این میتواند انجام دهد.

لیاقت او بتخت و تاج پارت خیلی بیش از لیاقت پدرش است و بااین‌حال چرا قشون خود را در این راه، که پدر را از تخت بزیر کشد، بکار نمیاندازد (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۱، بند ۳۰). این دسیسه، اوّل نتیجه‌ای، که داشت این بود، که جنگ بدرازا کشید و برومی‌ها فرصت داد، خودشان را جمع‌آوری کنند و بعد باعث شد، که خبر این روابط پاکر با والی رومی در سوریّه به ارد رسید و

او پسرش را با لشکرش احضار کرد. در این موقع پاکر چاره‌ای جز تمکین نداشت (ژوستن، کتاب ۴۲، بند ۴). بنابراین قشون پارتی باین طرف فرات برگشت و حمله پارتیها به سوریّه از جهت دسایس رومی بی‌نتیجه ماند، ولی نیز باید گفت، که اگرچه جنگ اوّل رومیها با پارتی‌ها چهار سال بطول انجامید، باوجود این آنها نتوانستند شکستی را، که در حرّان خورده بودند، تلافی کنند (۵۰ ق. م).

پاکر، از جهت فروتنی و اطاعت، که نسبت بپدرش نشان داد، غضب ارد را فرونشاند و حتّی پس از آن، چنانکه بیاید، سپهسالاری قشون پارت در جنگ دوّم پارتیها با رومیها باو محوّل گردید. از سکّه‌های ارد چنین استنباط میشود، که در اواخر سلطنتش او با پاکر معا امور دولتی را اداره میکردند. ۹ سال بعد از احضار پاکر از سوریّه پارت باز با رومی‌ها داخل جنگ شد.

در این ۹ سال دولت پارت چه میکرد معلوم نیست، ولی از آنجا، که خبری نیست، باید استنباط کرد، که واقعه مهمّی روی نداده و این نظر با حال ارد موافقت

---

(۱) . Bibulus

(۲) . Ornodapantes

میکند: او جاه‌طلب نبود و میخواست بافتخاری، که در جنگ حرّان یافته بود، قناعت ورزیده گرفتاریهای جدید برای خود تدارک نکند. باید گفت، که او حق داشته چنین باشد، زیرا کار دیگر، یعنی راندن روم از آسیا قائد یا مدیری غیر از ارد لازم داشت و این شاه برای چنین کاری ساخته نشده بود. دیگر اینکه دولت پارت اگر هم آسیای صغیر و سوریّه را تسخیر میکرد، نمیتوانست این دو مملکت را از حملات رومی‌ها حفظ کند، زیرا روم بر دریاها مسلّط بود و دولت پارت دولت دریائی نبود ..

روابط ارد با روم

در اینوقت، چنانکه از تاریخ روم معلوم است، جنگ داخلی در دولت روم بین پومپه و سزار شروع گردیده بود و ارد میتوانست در این موقع استفاده‌های بزرگ از اوضاع روم کند، ولی او، چنانکه گفته شد، نمیخواست داخل نقشه‌های بزرگ گردد. اینهم معلوم است، که او از گرفتاری روم بجنگ داخلی خوشنود بود، زیرا، وقتیکه پومپه کمک ارد را بر ضدّ رقیب خود سزار طلبید (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۱، بند ۵۵) شاه اشکانی جواب داد، که حاضر است با پومپه عقد اتّحادی ببندد، بشرط اینکه او سوریّه را بدولت پارت واگذارد، و الّا برای کمکی حاضر نخواهد شد. پومپه این شرط را قبول نکرد. باوجود اینکه مذاکرات نتیجه‌ای نداد و سفیر پومپه هیرّوس «۱» توقیف گردید، بازپس از چند ماه، وقتیکه جدال فارسال «۲» بین پومپه و سزار بشکست اوّلی خاتمه یافت (۴۸ ق. م) و مغلوب خواست در مقابل دشمن بزرگ خود پناهگاهی بیابد، در این صدد برآمد، که خود را بحمایت ارد بسپارد.

شاید امیدوار بود، که در این صورت قشون پارتی بکمک او درآید، ولی دوستان پومپه این نظر او را صلاح ندانسته گفتند، خطر این کار برای خود پومپه و زنش کرنلیا «۳» موافق عقل نیست و پومپه از این قصد خود منصرف شد. این نصیحت دوستان پومپه برای ارد هم نافع بود، زیرا اگر پومپه بدربار ایران پناه میآورد، یقین است،

---

(۱) Hirrus.

(۲) Pharsale (شهری بود در تسّالی یونان).

(۳) Cornelia.

که ارد در موقع مشکلی واقع میشد: هرگاه کمک نمیکرد، برخلاف شئونات وی میبود و اگر میکرد با شخصی مانند سزار، که اوّل سردار زمان خود بود، طرف میگردید، بخصوص، که سزار، از آنجا، که در جنگ حرّان پوبلیوس پسر کراسّوس کشته شده بود و او، چنانکه میدانیم، زیردست

سزار در گالّیا تربیت یافته بود، با ارد و پارتیها باطنا خوب نبود و انتظار فرصتی را داشت، که این شکست رومی‌ها را تلافی کند.

باری سزار بعد از غلبه بر پومپه از یونان رفت، بی‌اینکه داخل مذاکراتی با ارد گردد (۴۷ ق. م). دیوکاسّیوس گوید (کتاب ۴۴، بند ۴۶)، که در این وقت سزار قصد جنگی را با پارتیها داشت، تا تاخت‌وتاز پارتی‌ها را در سوریّه و شکست حرّان را تلافی کند، ولی، چون گرفتار کارهای دیگر بود و پارت هم یکعامل قوی برای ادامه صلح در مشرق بشمار میآمد، نیّت خود را آشکار نکرد و فقط پس از اینکه بجنگهای افریقا و اسپانیا خاتمه داده دید، وقت آن رسیده، که با پارت داخل جنگ گردد، آشکارا از جنگ با پارتیها صحبت داشت.

چهار سال پس از جنگ فارسال سزار موفق گردید، که دشمنان داخلی خود را قلع‌وقمع کند و بروم وضع رضایت‌بخشی بدهد. این بود، که بمیل او فرمانی صادر و جنگ پارت بعهده او واگذار گردید (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۳، بند ۵۱).

پس از آن لژیونهای رومی بحرکت آمده از راه دریای آدریاتیک بجانب مشرق رهسپار گشتند. نقشه جنگی سزار چه بوده، معلوم نیست، ولی پلوتارک گوید (یولیوس سزار، بند ۵۸)، که او میخواست، بعد از فتح پارت از راه دریای خزر و قفقازیه به سکائیّه برود و از سکائیّه به ژرمانیّه (مملکت ژرمنها) تاخته از آنجا بایطالیا برگردد. خطّ قشون‌کشی را، چنانکه سوئه‌تونیوس در کتاب خود (یولیوس سزار، بند ۴۴) گفته، سزار چنین قرار داده بود، که از ارمنستان کوچک بپارت حمله کند و قبل از اینکه داخل جنگ گردد، پارتیها را بشناسد. اگر روایت پلوتارک صحیح باشد، در اینکه سزار در اینقصد خود موفق نمیشد، تردیدی نیست،

زیرا از راه قفقاز قشون‌کشی بسکائیّه و گذشتن از آن و رفتن بآلمان کنونی نقشه‌ای نبود، که انجام شدنی باشد و بواسطه راههای بد و قحطی آذوقه پارتیها، آلانها، سارماتها و سکاها، قبل از اینکه سزار بژرمانیّه برسد، از رومیها چیزی باقی نمیگذاشتند، ولی در اینهم شکّی نیست، که بپارتیها و اهالی ایران ضررهای جانی و مالی فوق‌العاده وارد میآمد و کار بر ایرانیها سخت میشد. بهرحال قبل

از اینکه سزار از روم بطرف ایران حرکت کند خنجر «آزادکنندگان روم»، چنانکه قاتلین او خودشانرا میخواندند، بآمال و آرزوهای این سردار نامی روم خاتمه داد (مارس ۴۴ ق. م).

بعد از کشته شدن قیصر (سزار)، در روم هرج‌ومرجی رویداد و طرفداران مقتول، یا سلطنت‌طلبان، با جمهوری‌خواهان سخت درافتادند. از اخبار چنین مستفاد میگردد، که دولت پارت از این وضع روم خوشنود بوده و در اغتشاشات آن دولت دست داشته. برای فهم وقایع باید قدری پیشتر از اینزمان شروع کرده بگوئیم، که در ۴۶ ق. م، یعنی دو سال قبل از کشته شدن قیصر، یکنفر باسّوس «۱» نام رومی خواست حکومتی مستقل در جائی از سوریّه برای خودش دست‌وپا کند، از دربار پارت کمک طلبید و دسته کوچکی از کمانداران سواره پارتی بکمک او رفت.

چندی بعد (۴۳ ق. م)، وقتیکه اکتاویوس و آن‌تونیوس «۲» و لپیدوس «۳» سه زمامدار دولت روم بودند (حکومت اینها را حکومت سرمرده دوّم «۴» در تاریخ روم مینامند، چنانکه زمامداری پومپه و قیصر و کراسّوس را حکومت سه‌مرده اوّل نامیده‌اند. م.) دسته‌ای از سپاهیان باسّوس بطرف کاسّیوس، که در مشرق قشونی بر ضدّ آن‌تونیوس و اکتاویوس جمع میکرد، رفت. کاسّیوس همان شخصی بود، که توطئه‌ای برضدّ قیصر ترتیب داده باعث کشته شدن او گردید و بعد، چون خود را در امنیّت نمیدید، در سوریّه، که سابقا در آنجا والی بود، اقامت گزید. بعد وقتیکه کاسّیوس پارتیها را دید، باین خیال افتاد، که لشکری

۱- Bassus.

۲- Antonius.

۳- Lepidus.

۴- Triumvirat II.

(۱۳۱)- مجسّه آنتونیوس (آنتوان) (از کتاب اسکاریگر، تاریخ عمومی)

از این سپاهیان رشید گرفته با دشمنان خود بجنگد. بنابراین بهریک از پارتیها مبلغی داده آنها را روانه خانه‌شان کرد، تا در ایران بدانند، که او قدر خدمت را میداند و در همین اوان موقع را غنیمت شمرده بعض صاحب‌منصبان خود را بسمت سفارت نزد ارد فرستاد، تا از او کمک بطلبند (آپ‌پیان، جنگ درونی، کتاب ۶). جواب ارد بپیشنهاد کاسّیوس صریحا معلوم نیست.
دیوکاسّیوس گوید، که ارد جواب قطعی از آری یا نه نداد (کتاب ۴۸، بند ۲۴)، ژوستن نوشته، که پارتیها به بروتوس «۱» و کاسّیوس دو نفر از قتله قیصر کمک کردند (کتاب ۴۲، بند ۴) و باز آپ‌پیان گوید، که پارتیها در جنگ فی‌لیپ‌پی «۲» در قشون بروتوس و کاسّیوس بودند (جنگ درونی، صفحه ۶۴۹).

اما سبب دخالت ارد در جنگهای درونی روم از دو جهت بود: یکی اینکه، چون طرفداران سلطنت قویتر بودند، میخواست جمهوری‌طلبان مضمحل نشوند و جنگهای داخلی بیشتر امتداد یابد، چه هرقدر این منازعات دامنه مییافت و بیشتر بطول می‌انجامید، دولت روم ضعیف‌تر میگشت و اینوضع در صلاح دولت

۱- Brutus.

۲- Philippi (Philippes) (فی‌لیپ‌پی یا فیلیپ شهری بود در مقدونیّه نزدیک تراکیّه، که در آنجا بین اکتاویوس و آن‌تونیوس از یکطرف با کاسّیوس و بروتوس از طرف دیگر جنگی رویداد و بشکست دو نفر آخری خاتمه یافت- ۴۲ ق. م).

اشکانی بود زیرا ارد بخوبی حس میکرد، که رومی‌ها، مادامیکه گرفتار امور داخلی نباشند، حدّی برای جهانگیریشان قرار نخواهند داد و ایران پارتی هم یگانه دولت عالم آن زمان است، که در مقابل روم ایستاده. دیگر اینکه هواخواهان جمهوری «یا آزادکنندگان «۱»» کسانی بودند، که قتل قیصر را باعث شدند و قیصر، اگر کشته نمیشد، برای دولت پارت زحماتی بزرگ تدارک میکرد، پس ارد، علاوه بر نظر سیاسی، مرهون آزادکنندگان نیز بود. باری جنگ واقع شد و

«آزادکنندگان» معدوم گشتند. البتّه این فتح سلطنت‌طلبان برای ارد، از نظر سیاسی و منافع مشترکی، که با طرف مغلوب داشت، بد بود، ولی وضع روم بواسطه این فتح از هرج‌ومرج بیرون نیامد و اگرچه جنگ جمهوری‌طلبان با هواخواهان سلطنت خاتمه یافت، ولی در روم برخلاف انتظاری، که میرفت یگانگی حاصل نشد، بل ضدّیت‌های درونی شدیدتر گشت. توضیح آنکه سه نفر از رجال روم باهم متّفق گردیده حکومت سه‌مرده را تشکیل کردند (بالاتر این سه نفر را نامیده‌ایم). دو نفر از اینها، یعنی اکتاویوس و آن‌تونیوس باطنا باهم خوب نبودند، چه هریک دیگری را رقیب خود میدانست و نمیخواست غیر از خودش دیگری قوی شود.

بنابراین بزودی منازعه این‌ها هم با یکدیگر سخت شروع گردید و هریک دیگری را بدترین دشمن خود دانست.

از این دو نفر اکتاویوس در ایطالیا بود و سعی میکرد، حکومت خود را محکم و شورشی را، که برضدّ او شده بود، برطرف کند. دیگری در مصر در عیش و نوش فرورفته اوقات خود را بعیّاشی و شهوترانی بی‌پایان میگذرانید. در اینوقت دولت پارت میتوانست از وضع روم استفاده‌های زیاد کند، بخصوص، که در مشرق حکومت سه‌مرده طرفدار نداشت و جهت آن از این‌جا بود، که هریک از سه زمامدار مزبور میبایست طرفداران و بستگان و کسان خود را راضی کند، رضایت آنان میبایست با ثروت تحصیل شود و ثروت از ایالات بدست آید و در

---

(۱) Liberate (Liberatores).

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۳۴۲

میان ایالات هم ایالات آسیائی چنانکه میدانیم، مخصوصا خیلی ثروتمند بودند و به از سایر ایالات میتوانستند بر آتش حرص‌وطمع رومیها آبی پاشیده تا اندازه‌ای آن را فرونشانند. بنابراین ممالک آسیای صغیر و سوریّه از ترس آز و حرص رومی‌ها باطنا طرفدار پارتیها بودند.

حمله دولت پارت بروم

چنان بود وضع دولت روم، که ذکر شد و دولت پارت میخواست در این موقع ناظر وقایع نگشته آتیه خود را تأمین کند.

اکنون باید دید، که چه کرد و چه نتیجه گرفت. در اینوقت سورنا وجود نداشت، ولی از حسن اتفاق دولت پارت سرداری یافت، که میتوانست بر اوضاع حاکم باشد. این شخص یکنفر صاحب‌منصب رومی، لابی‌نیوس «۱» نام بود، که در خدمت دولت پارت میزیست و از ترتیب سپاه آرائی و طرز جنگ رومیها اطلاعاتی بکمال داشت. او پسر تیتوس، مأمور سزار در گالّیا، بود، بعدها بروتوس و کاسّیوس او را نزد ارد بسفارت فرستادند و در دربار ایران متوقف بود، که خبر شکست دو نفر مزبور در فی‌لیپ‌پی رسید و چون از تعقیب فاتحین ترسید، خواست در دربار ایران بماند و بعد داخل خدمت دولت پارت گردید (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۸، بند ۲۴). بنابر آنچه گفته شد، در سال ۴۰ ق. م، وقتیکه اکتاویوس قلعه پروسیا «۲» را، که از مشرق دور بود، محاصره کرده و آن‌تونیوس در مصر در تعیّشات خود غوطه‌ور بود، لشکر پارت در تحت سرداری لابی‌نیوس و پاکر پسر ارد بطرف سوریّه بحرکت آمد. این لشکر قویتر از قشونهائی بود، که سابقا پارتیها به سوریّه فرستاده بودند. پارتیها بر صفحاتی، که بین فرات و انطاکیّه واقع بود، استیلا یافتند، ولی نسبت بشهرها، چنانکه همیشه پیش میآمد، دوچار بعضی اشکالات شدند (زیرا در فن محاصره قوی نبودند): اوّلا از آپامآ «۳»، که مانند شبه‌جزیره‌ای تقریبا از هر طرف برود ارن‌تس محاط بود، در ابتداء عقب نشستند، ولی پس از آن بوالی سوریّه دسی‌دیوس ساکسا «۴» شکستی در دشت بازداده آپامآ

---

(۱) Labienus .

(۲) Perusia .

(۳) Apamea .

(۴) Saxa Decidius .

و انطاکیّه را تسخیر کردند. شهر آخری را، که پایتخت سوریّه بود، ساکسا، همینکه از نزدیک شدن پارتیها اطلاع یافت، رها کرده به کیلیکیّه فرار کرد (دیوکاسّیوس، کتاب ۳۸). بعد از این بهره‌مندی پاکرولابی‌نیوس نقشه جنگ را چنین ریختند: قشون پارتی را بدو قسمت کرده یکی را پاکر برای تسخیر بقیّه سوریّه و تمام فینیقیّه و فلسطین بکار برد و دیگری را لابی‌نیوس فرمان داده بطرف آسیای صغیر حرکت داد، تا جاهای حاصلخیز اینمملکت را از رومی‌ها بگیرد. هر دو سردار کاملا بهره‌مند شدند، توضیح آنکه پاکر تمام سوریّه و فینیقیّه را گرفت، فقط شهر صور مقاومت کرد و چون پاکر بحریّه نداشت، از تسخیر آن منصرف گردید (همانجا، بند ۲۶). پس از آن بطرف فلسطین رفت و دید، که منازعات داخلی در این مملکت دوام دارد (یوسف فلاویوس کتاب ۱۵، بند ۱۴).

هیرکانیوس «۱» پادشاه یهود با آن‌تی‌گون برادرزاده خود «۲» در سر تاج‌وتخت سلطنت رقابت و منازعه داشت، چون هیرکانیوس آن‌تی‌گون را رانده بود او حاضر بود، که طرفدار پارتیها شده، مانند پادشاه دست‌نشانده باج بدهد. علاوه بر آن او هزار تالان «۳» پول نقد و پنج هزار نفر زن یهودی به پاکر تقدیم میکرد، که او این شاهزاده را بجای عمویش بر تخت نشاند.

پاکر این شرایط را پذیرفت و بکمک پارتیها انقلابی در اورشلیم رویداد، که در نتیجه هیرکانیوس از سلطنت افتاد. پس از آن، آن‌تی‌گون پادشاه روحانی یهود گردید و مانند والی دولت پارت در اینجا در مدّت سه سال سلطنت کرد (۴۰- ۳۷ ق. م).

چنین بود کارهای پاکر در سوریّه و غیره، اما لابی‌نیوس تمام دشمنان را جاروب کرده، همواره پیش رفت: اوّلا در کیلیکیّه ساکسا خواست با او جنگ کند، ولی نه فقط آن را باخت، بل خودش هم کشته شد (دیوکاسّیوس، کتاب ۳۸، بند ۲۵).

۱- Hyrcanius.

۲- Antiogonus.

(۳)- پنج میلیون و ششصد هزار فرنگ طلا یا ۲۸ میلیون ریال.

بعد لابی‌نیوس پام‌فیلیّه و لیکیّه و کاریّه را مسخّر کرد و پس از آن شهر ستراتونیکیّه «۱» در محاصره افتاد، دو شهر معروف میلاسا و آلاباندا بتصرّف آمدند و موافق روایتی پارتی‌ها لیدیّه و یونیّه را غارت کرده، بر تمامی این صفحات تا هلّس‌پونت (بوغاز داردانل) استیلا یافتند (پلوتارک، آن‌تونیوس، بند ۳۰- آپ‌پیان، کتاب پارت، صفحه ۱۵۶). بنابراین باید گفت، که در این زمان رومیها تمامی ممالک را از رود فرات تا بحر الجزایر و دریای مغرب فاقد شدند و دولت پارت، باستثنای مصر، تقریبا بحدودی، که دولت هخامنشی بعد از جنگهای ایران و یونان داشت، رسید (۴۰- ۳۹ ق. م).

پس از این بهره‌مندیهای پارتیها، دیری نگذشت، که در میزان جنگ کفّه رومیها سنگینی کرد و اقبال بطرف آنها رفت: در زمستان ۳۹ ق. م آن‌تونیوس نایب خود را، که پوبلیوس ون‌تی‌دیوس «۲» نام داشت، بطرف مشرق فرستاد، تا با لابی‌نیوس و پارتیهای فاتح بجنگد (دیوکاسّیوس، کتاب ۳۸، بند ۳۹). این سردار ناگهان بآسیای صغیر حمله کرد و باعث وحشت لابی‌نیوس گردید، زیرا در اینوقت او لشکر پارتی با خود نداشت. بنابراین او مجبور گردید ممالکی را، که گرفته بود تخلیه کرده بطرف کیلیکیّه عقب نشیند و در همانوقت کس فرستاده از پاکر استمداد کرد و او دسته‌ای از سواران پارتی را بکمکش فرستاد، امّا این دسته بجای اینکه در تحت فرمان لابی‌نیوس درآید، خواست مستقلا عملیّاتی کند و در نتیجه شکست خورد و لابی‌نیوس را رها کرده بطرف کیلیکیّه رفت (دیوکاسّیوس، همانجا، بند ۴۰).

در این‌حال لابی‌نیوس مأیوس گردیده چاره را در فرار دید، ولی عقب‌نشینی او را دشمنانش دریافته تعقیبش کردند و او را گرفته کشتند (دیوکاسّیوس، همانجا).

در باب این سردار باید گفت، که چنانکه سترابون ذکر کرده (کتاب ۱۵، فصل ۲، بند ۲۴) و نیز دیوکاسّیوس (کتاب ۳۸، بند ۲۶) او خود را امپراطور

۱- Stratonicea (از اسم ستراتونیس).

پارت میخواند «۱»، ولی نباید تصوّر کرد، که امپراطور در این مورد بمعنی پادشاه است.

در روم سپهسالار قشون را امپراطور میخواندند و بعدها، چون فیاصره روم فرماندهی قشون را هم داشتند، این عنوان با عنوان قیصر توأم گردید. بنابراین استهزاء بعض نویسندگان جدید درباره لابی‌نیوس مورد ندارد. او سپهسالار قشونی بود، که از طرف دولت پارت به آسیای صغیر رفته بود و بزبان لاطین حق داشت، خود را امپراطور پارت بخواند. اگر او خود را سپهسالار پارت میخواند، گمان نمیکنیم، که کسی این عنوان او را منکر میشد، یا استهزاء میکرد، پس جهت ندارد، عنوان امپراطوری او را، که بزبان لاطین همان سپهسالاری بود، استهزاء کنیم. «۲»

باری پارتی‌ها چون وضع را چنین دیدند، آن‌تی‌گون را مأمور کردند منافع آنها را در فلسطین حفظ کند و قشون خود را بطرف شمال سوریّه و کمّاژن کشیدند، زیرا صلاح دیدند، که در اینجا منتظر رومیها گردند. در اینجا اوّل کاری، که کردند، فرناپات را با دسته‌ای قوی از پارتیها بحفاظت دربند سوریّه، که از کیلیکیّه بسوریّه هدایت میکند، گماشتند. ون‌تی‌دیوس سرکرده‌ای را، پومپه‌دیوس «۳» نام، مأمور کرد راه، قشون او را باز کند. این سرکرده خواست با فرناپات بجنگد، ولی در وضع بدی افتاد و داشت شکست میخورد، که ون‌تی‌دیوس بعد از حرکت سرکرده‌اش نگران گشته، خودش از عقب او روانه گردید و بموقع رسیده شاهد فتح را بآغوش کشید و فرناپات هم کشته شد (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۸، بند ۴۰- پلوتارک هم این خبر را تأیید کرده). بعد وقتیکه خبر این واقعه به پاکر رسید، صلاح را در آن دید، که عقب نشیند و باین طرف فرات گذشت. رومیها او را تعقیب نکردند، ولی معلوم است، که به سوریّه درآمده آن را از نو باطاعت روم درآوردند (۳۹ یا ۳۸ ق. م). چنین بود جنگ پاکر با سردار رومی، ولی نباید تصوّر کرد، که پاکر از

«۱» Imperator Particus.

«۲» Publius Ventidius.

(۲)- اسم کسی را، که استهزاء کرده است، نبردیم، زیرا مقصود ما ایراد نیست، بل توضیح مطلب است.

. P o m p e d i u s

جهانگیری منصرف شد. او میدانست، بواسطه رفتار خوبی، که با اهالی در سوریّه داشت و نیز از جهت حسن اداره‌اش سوریها او را بر رومیهای طمّاع و حریص ترجیح میدادند (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۹، بند ۲۰) و نیز خوب تشخیص داده بود، که پادشاهان کوچک دست‌نشانده، که در بین دولت پارت و دولت روم در ممالکی حکمرانی داشتند مثلا آن‌تیوخوس «۱» پادشاه کمّاژن «۲»، لی‌زانیاس «۳» امیر ای‌توره‌آ «۴»، مال‌خوس «۵» شیخ اعراب نبطی، خاونه‌اوس «۶» و آن‌تی‌گون و دیگران متّحدین او بودند (دیوکاسّیوس، کتاب ۱۹، بند ۳۲) و آن‌تی‌گون که بدست پاکر بر تخت یهود نشسته بود، بعد از عقب‌نشینی پارتیها در مقابل رومی‌ها، که میخواستند پسر هیرکانوس را بر تخت نشانند، ایستاد، و حال آنکه اکتاویوس و آن‌تونیوس او را بپادشاهی یهود نامزد کرده بودند. بنابراین پاکر خود را برای سفر جنگی دیگر حاضر کرده پس از گذشتن زمستان، زودتر از آنکه دشمنانش انتظار داشتند، از فرات گذشت. اگر پارتیها در این موقع در جائی از فرات گذشته بودند، که همه میگذشتند مزایا با آنها میبود، زیرا رومیها در قشلاقهای خود در حوالی سلسله کوههای توروس اقامت داشتند و برای جنگ حاضر نبودند، ولی ون‌تی‌دیوس با حیله جنگی پارتیها را باشتباه انداخت و آنها خواستند در جائی از فرات بگذرند، که خیلی پائین‌تر از جریان رود بود و از جهت اشکالات عبور فرصتی زیاد از دست دادند، در نتیجه، وقتیکه پارتیها بطرف راست فرات گذشتند، ون‌تی‌دیوس قوای پراکنده خود را جمع کرده حاضر جنگ بود. او عدّه‌ای زیاد فلاخن‌دار با خود داشت و بر تپه‌ای، بمسافت کمی از رود، موقع گرفته خندقهائی دور خود کنده بود (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۹، بند ۹۱).

پارتیها چون دیدند، که رومیها بر بلندی جا گرفته و دور خود خندقهائی کنده‌اند، اشغال چنین موقعی را بر کمی عدّه یا ترس آنها حمل کرده تصمیم گرفتند،

---

(۳۰) . Antiochus

(۳۱) . Commagene

(۳۲) . Lisanias

(۳۳) . Iturea

(۳۴) . Malchus

(۳۵) . Chavnaeus

که بتپّه یورش برده آنرا بگیرند، ولی پس از اینکه این کار شروع شد، بقوّه حاضر جنگ رومیها برخوردند و آنها در شیب تپه بنوبت خود حمله سختی بپارتیها کردند و چون رومیها از بالا بزیر حمله میکردند، پارتیها در شیب تپه موقعی بد داشتند.

بعد، جدال در جلگه امتداد یافت و سواره‌نظام سنگین‌اسلحه پارتی مقاومت سختی کرد، ولی فلاخن‌داران رومی تلفات زیاد بپارتیها وارد کردند. باوجود این قشون پارتی ایستاده بود، ولی در اینوقت پاکر در میان گیرودار جنگ کشته شد و چنانکه عادت لشکر ایران بود، بعد از کشته شدن او، جنگی‌های نزدیک متزلزل گشته رو بفرار گذاشتند و بعد این فرار بسایر قسمتها سرایت کرده عمومی شد و در نتیجه پارتی‌ها این جدال را باختند (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۹، بند ۲۰). در اینحال پارتی‌ها بدو قسمت شدند: قسمتی بطرف پلی، که با کرجی‌ها بر فرات زده بودند، رفت، تا باین طرف بگذرد، ولی این قسمت را رومیها نابود کردند.

قسمت دیگر بطرف کمّاژن رفته به آن‌تیوخوس پادشاه این صفحه پناه برد و او حاضر نشد آنها را برومیها تسلیم کند. پلوتارک گوید (کتاب آن‌تونیوس، بند ۳۵) ون‌تی‌دیوس، چون میدید، که

آن‌تونیوس بپیشرفتهای سردارانش رشک میبرد و میخواهد بهره‌مندی رومیها باسم او تمام شود به آن‌تیوخوس گفت، با خود آن‌تونیوس داخل مذاکره گردد.

در ابتداء آن‌تونیوس راضی نشد باین شرایط معاهده بسته شود، ولی بعد، که محاصره ساموسات «۱» پایتخت کمّاژن بطول انجامید و سکنه آن برای مقاومت و دفاع سخت حاضر شدند، آن‌تونیوس از اینکه شرایط اوّلی را نپذیرفته، نادم و خجل گردید و با کمال شعف بگرفتن سیصد تالان قناعت ورزید.

بعد مورّخ مذکور گوید، که ون‌تی‌دیوس تا زمان ما یگانه سردار رومی بود، که نسبت به پارتیها فاتح گردید (همان کتاب، بند ۳۵). این عبارت میرساند، که سرداران دیگر روم چه قبل و چه بعد از این جنگ تا قرن دوّم میلادی شکست

۱- Samosate .

(۱۳۲)- سکّه‌های پاکر برادر اشک سیزدهم (ارد اوّل)

خورده‌اند، زیرا پلوتارک چنانکه در صفحه ۸۴ این تألیف گفته شد، بین پنجاه و یکصد و بیست میلادی میزیست.

کشته شدن پاکر و شکست پارتیها در سال ۳۹ ق. م رویداد. تلفات پارتیها را در این جنگ از قول ارزیوس مورّخ بیست هزار نوشته‌اند و ژوستن گوید، که تلفات پارتیها در جنگی هیچگاه از این عدّه تجاوز نکرد (کتاب ۴۲، بند ۴).

از گفته‌های مورّخین چنین استنباط میشود، که پاکر شخصی جوانمرد و با علوّ همّت بوده، بهمین جهت مردم سوریّه باطنا باو متمایل بودند و او را پادشاه حقیقی خود میدانستند و نیز معلوم است، که از پسران ارد هیچیک نام نیک و خوی خوب و رفتار جذّاب و دلپسند او را نداشت. موافق روایتیکه مدرکش ذکر نشده، سردار رومی پس از کشته شدن پاکر سر او را از بدن جدا ساخته امر

کرد سرش را در سوریّه بگردانند و بمردم نشان دهند، تا اهالی ترسیده از پاکر و پارتی‌ها مأیوس شوند. چون مدرک این روایت معلوم نیست، نمیتوانیم در باب صحّت یا سقم آن چیزی بگوئیم «۱».

معلوم است، که پاکر مصحّف اسم این پسر ارد بوده و اسم صحیح او همان است، که بعض مورّخین شرقی ضبط کرده‌اند (چنانکه بیاید) «۲»

---

(۱)- درر التیجان، جلد دوّم، صفحه ۱۵۴- ۱۵۵.

(۲)- مورّخین شرقی این اسم را مختلف نوشته‌اند: فقور، فغور، افقور و غیره.

چنین بود حمله بزرگ پارتی‌ها به سوریّه و آسیای صغیر، که از جهت کشته شدن پاکر و فقدان اطاعت نظامی (دیسیپلین) محکم در قشون پارتی بی‌نتیجه ماند. این جنگ نشان داد، که قشونی پارتی برای جنگ دفاعی ساخته شده است و در این نوع جنگ بسیار قوی است، ولی در جنگ تعرّضی و حمله شرایطی را، که باید واجد باشد، نیست. جهات این وضع در جائی، که از سپاه پارت صحبت خواهیم داشت، بیاید.

قتل ارد

مرگ پاکر بقول ژوستن (کتاب ۴۲، بند ۴) باعث غصّه و اندوهی بزرگ برای ارد شد، چنانکه او از حرف زدن و خوردن امتناع میورزید. بعد او بحالی افتاد، که پنداشت پاکر از جنگ برگشته و او را می‌بیند و حرفهایش را می‌شنود. در این‌حال او کلمه‌ای جز نام پسرش بر زبان نمیآورد. گاهی از اینحال بیرون آمده حقیقت را در مییافت، در اینوقت گریه و زاری او را حدّی نبود و همواره اشک میریخت. بعد کم کم این احوال او برطرف شد، ارد بکارهای دولتی پرداخت و بفکر تعیین جانشین خود افتاد.

او سی پسر داشت، ولی هیچیک از آنها کار نمایانی نکرده بودند. ارد تصمیم گرفت، که پسر ارشدش فرهاد را ولیعهد خود قرار دهد، زیرا می‌پنداشت، که مجلس مهستان با این نقشه او ضدّیت نکند. بعد برای اینکه مقام پسرش محکم گردد، صلاح را در آن دید، که از سلطنت استعفاء و کارها را بپسرش تفویض کند، ولی اینکار باعث مرگ او شد، توضیح آنکه فرهاد، چون زمام امور را بدست گرفت، یکی از برادرانش را، که از شاهزاده خانمی تولّد یافته بود، رقیب خود دانسته کشت (جهت رقابت این بود، که مادر فرهاد رامشگر «۱» یونانی و زن غیر عقدی ارد بود. م.) و چون ارد پسرش را ملامت کرد، خود نیز کشته شد.

روایت پلوتارک همچنین است (کراسّوس، بند ۴۴). او گوید که در ابتداء فرهاد به ارد زهر داد، ولی بجهتی زهر برای مزاج ارد مفید افتاد. این بود، که فرهاد

---

(۱)- سازنده.

راه را کوتاه‌تر و پدرش را خفه کرد.

ژوستن گوید، که فرهاد تمام برادرانش را کشت و برای اینکه بزرگان کسی را نیابند، که بجای او بنشانند، یکی از پسران بالغ خود را هم نابود کرد (کتاب ۴۲، بند ۵).

چنین بود عاقبت زندگانی و سلطنت ارد. اگرچه روزهای آخر عمرش حزن‌آور است، ولی چون نیک بنگریم، او بجزای اعمالش رسید: با او همان کردند، که او با پدر و برادر خود و با سورنا کرده بود (اخباری، که مذکور افتاد نیز موافق بند ۲۳ کتاب ۴۹ دیوکاسّیوس است). سلطنت ارد از ۵۶ تا ۳۷ ق. م بود.

سلطنت ارد

زمان سلطنت ارد مهمترین قسمت دوره پارتی تاریخ ایرانست.

در این زمان جنگ حرّان وقوع یافت و هم در اینوقت جنگ تعرّضی و حمله دولت پارت بطرف مغرب رویداد و اگرچه در بادی امر پارتی‌ها پیشرفت‌های سریع کردند، ولی بعد، این جنگ را باختند. دو جنگ مزبور این مسئله را، که حدود دو دولتی، که عالم آن روز را در حیطه اقتدار خود داشتند، کجا باید باشد، حل کرد و رود فرات را حدّ فاصل قرار داد، زیرا روشن گردید، که پیشرفتهای روم در این طرف فرات و بهره‌مندیهای دولت پارت در آنطرف رود مزبور موقتی است. نیز معلوم گردید، که دولت پارت از رسانیدن خود بدریای مغرب و بحر الجزایر باید صرفنظر کند، چنانکه دولت روم هم از مطیع کردن ایران و تاختن بطرف هند و آسیای وسطی باید مأیوس باشد.

راست است، که این عقیده برای طرفین دفعهٔ حاصل نشد و پارت و روم یا بعکس روم و پارت جنگهای عدید، که شرحش پائین‌تر بیاید، با یکدیگر کردند، ولی نتیجه تا آخر دوره پارتی همان بود، که گفته شد. گوئی، که این دو جنگ خبر داد، که نتیجه روابط دو دولت مذکور با یکدیگر و اوضاع و احوالی، که از این‌روابط حاصل خواهد شد، چه خواهد بود: بروم گفته شد، در کنار فرات بایست، زیرا از عهده ایران پارتی برنیائی و بایران پارتی- تو هم بایست، چه بحدود ایران هخامنشی از طرف مغرب نرسی.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۳۵۱

مبحث ششم. اشک چهاردهم- فرهاد چهارم

بعض مورّخین اروپائی ارد را اشک سیزدهم و پاکر را اشک چهاردهم دانسته‌اند و این نظر بیمدرک نیست، ولی چون او در ایران ولیعهد بود و بتخت ننشست، باید فرهاد چهارم را اشک چهاردهم بدانیم. اگر بخواهیم زمان فتوحات او را در سوریّه و آسیای صغیر از ۳۸ تا ۳۷ ق. م مدّت سلطنت او بدانیم، این نظر هم بی‌مبنا نیست، ولی، چون پدرش ارد در این زمان شاه بود و باسم او این جنگها میشد، باز او را نمیتوان اشک چهاردهم دانست و این اشک همان فرهاد چهارم است.

فرهاد پس از کشتن برادرها و پدرش باینقدر خونریزی اکتفاء نکرده، ببزرگان پارت پرداخت و عدّه‌ای زیاد از اینها کشته شدند (دیوکاسّیوس، بند ۲۳). معلوم است، که این رفتار ظالمانه باعث وحشت فوق‌العاده و اضطراب نجباء گردید و هرکس توانست بطرفی برود، فرار کرد، تا در گوشه‌ای بسلامت روزگار خود را بآخر برساند. از جمله فراریها چند نفر هم به آن‌تونیوس پناه بردند و نامی‌ترین این چند نفر شخصی بود مونه‌زس «۱» نام، که از نجبای درجه اوّل بشمار میآمد (پلوتارک، آن‌تونیوس، بند ۳۸).

این شخص در جنگهای پاکر در سوریّه نامی نیک یافته بود و از دوستان نزدیک وی بود.

او به آن‌تونیوس پیشنهاد کرد، که چون قلوب مردم از جهت ظلم و تعدیّات فرهاد از او برگشته، بآسانی میتوان در ایران انقلابی برپا کرد و اگر رومیها از او تقویت کنند، میتواند بپارت حمله برد و قسمت بزرگ آنرا تصاحب کند. در اینصورت او حاضر است، که تاج سلطنت را از دست رومیها بگیرد و همیشه نسبت بآنها سپاسگذار و باوفا باشد. آن‌تونیوس را این پیشنهاد خوش آمد و خواست از موقع استفاده کرده دولت پارت را مطیع گرداند. پلوتارک گوید، که آن‌تونیوس سه شهر لاریس، آره‌توز و هی‌یروپولیس «۲» را به مونه‌زس داد، تا با اردشیر اوّل (درازدست)، که بواسطه جوانمردی، تمیستوکل یونانی را پناه داد و معاشش را مرتّب کرد،

---

(۱) Monaeses .

(۲) Hierapolis , Arethuse , Iarisse .

(صفحات ۹۱۱- ۹۲۲ این تألیف) رقابت کرده باشد (آن‌تونیوس، بند ۳۸) باری آن‌تونیوس در تهیّه سفر جنگی بایران گردید و با آرتاواسد «۱» پادشاه ارمنستان داخل مذاکره شد، که او هم در این جنگ شرکت جوید. پادشاه مزبور، چون در اینوقت از روم بیشتر میترسید، این تکلیف آن‌تونیوس را پذیرفت. وقتیکه این خبر به فرهاد رسید، سخت نگران شد و کس نزد مونه‌زس فرستاده او را استمالت کرد و وعده داد، که اگر او بایران برگردد، گذشته‌ها را فراموش و نیکی‌های زیاد درباره

او خواهد کرد. پس از آن مونه‌زس به آن‌تونیوس گفت، که اگر من بطور مسالمت‌آمیز برگردم، شاید بتوانم بیش از آن بشما خدمت کنم، که با اسلحه مقدور بود. این حرف آن‌تونیوس را خوش نیامد و مورد اعتماد او نگشت، ولی احتیاط را در این دید، که بروی خود نیاورد و گفت، که شاید بتوانیم بی‌جنگ روابطمان را با پارت بطور صحیح مرتّب داریم. بعد وقتیکه مونه‌زس بطرف ایران حرکت میکرد، آن‌تونیوس سفرای خود را بدربار ایران فرستاد و بآنها گفت چیزی از دولت پارت نخواهید، مگر اینکه بیرقهای رومیرا، که پارتیها در جنگ حرّان گرفته‌اند و نیز اسرائی را، که هنوز زنده‌اند، پس بدهند (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۹، بند ۲۴).

این چیزها همه ظواهر کار بود و باطنا آن‌تونیوس تدارکات جنگی را با دولت پارت میدید. یکی از جهات آن را چنین تعبیر میکنند، که آن‌تونیوس نسبت بپیشرفت‌های سردارانش، مانند باسّوس و نیز ون‌تی‌دیوس، که جشن فتحش را در روم گرفته بود، رشک میبرد و میخواست فتوحاتی بنام او اختصاص داشته باشد و نام او برتر از نام زیردستانش قرار گیرد [پلوتارک گوید: مردم میگفتند، که قیصر (یعنی اکتاویوس) و آن‌تونیوس، وقتیکه بوسیله سردارانشان جنگ میکنند، خوشبخت‌تر از مواردی هستند، که خودشان رأسا بجنگ میروند (کتاب آن‌تونیوس، بند ۳۵)].

آن‌تونیوس در شروع کردن این جنگ دو مقصود داشت: یکی اینکه از جهت

Artavasde ۱۵، باید ارته‌باذ باشد.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۳۵۳

(۱۳۳)- سکّه‌های اشک چهاردهم (فرهاد چهارم)

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۳۵۴

شکست پارتیها در آنطرف فرات، رعب رومیها از آنها زائل شده بود و با طرز جنگ کردن و ترتیبات قشونی پارتیها آشنا گشته دریافته بودند، که از چه حیث پارتیها قوی، از چه جهات ضعیف‌اند و بنابراین میتوان ترتیب قشون روم را طوری داد، که مزایا با رومیها باشد. دیگر

آن‌تونیوس میخواست نسبت برقیب خود، یعنی اکتاویوس قوی گردد و چنین میپنداشت، که فتح او در ایران و مطیع کردن پارتیها نام وی را فوق‌العاده بلند خواهد کرد. تدارکات آن‌تونیوس این بود، که پادشاه ارمنستان آرتاواسدس را با خود همراه کرد و او وعده داد هفت هزار پیاده و ششهزار سوار بدهد.

پس از آن، او قشونی آماده ساخت، که دارای شصت هزار پیاده رومی، ده هزار سوار از گالّیا و ایبری «۱» (گرجستان) و سی هزار نفر سوار سبک‌اسلحه متّحدین آسیائی روم بود (پلوتارک، آن‌تونیوس، بند ۳۷). بنابراین عدّه سپاهیان او بیکصد هزار نفر میرسید.

جنگ دوّم روم با دولت پارت

از مورّخین قدیم پلوتارک چگونگی این جنگ را مشروحتر از دیگران نوشته، بنابراین روایت او را متابعت خواهیم کرد و اگر اخباری هم مورّخین دیگر ذکر کرده باشند، که در روایت پلوتارک نباشد، نوشته خواهد شد. مورّخ مزبور گوید (کتاب آن‌تونیوس، بند ۳۸)، آن‌تونیوس پس از اینکه ملکه مصر کلئوپاتر را (که معشوقه‌اش بود) بمصر روانه کرد از راه عربستان و ارمنستان عازم جنگ گردید. قشون متّحدین او بسپاهش ملحق شدند و وقتیکه او سان قشون دید، عدّه نفرات آن بیکصدوسیزده هزار میرسید (در باب ده هزار نفر گالّی پلوتارک گوید، که این عدّه از گالّیا و اسپانیا بود و خودشان را رومی میدانستند).

بعد، او گوید، که سپاهی باین عظمت آسیا را بلرزه درآورد و هندیهای آنطرف باختر را متوحّش ساخت، ولی از جهت عشقی، که آن‌تونیوس به کلئوپاتر میورزید،

. Iberie (۱)

از این قدرت نتیجه‌ای نگرفت. چون آن‌تونیوس با بی‌طاقتی میخواست زمستان را با ملکه مصر بگذراند، جنگ را قبل از موسم مناسب شروع و در هر کار عجله کرد. حال او حال کسی بود، که

قادر نباشد عقل را بکار برد، یا چیزی باو خورانده و یا با جادو و سحر او را تسخیر کرده باشند. همواره نظر خود را بطرف این زن می‌افکند و بیشتر در فکر این بود، که زودتر خود را بملکه برساند. او میبایست در قشلاقهای ارمنستان اردو زند و بقشونی، که هشت هزار استاد (۲۶۶ فرسنگ) را پیموده بود، استراحت بدهد و قبل از اینکه پارتیها از اقامتگاههای موقّتی خود بیرون آیند، ماد را در اوّل بهار تصرّف کند، ولی بجای این اقدامات او قشون خود را مجبور کرد، حرکت کند و ارمنستان را در طرف چپ خود گذاشته، بآذربایجان درآمد و آنرا غارت کرد. او آلات محاصره و قلعه‌گیری را بر سیصد ارّابه حمل کرده بود. در میان این آلات اسبابی داشت، که طول آن هشتاد پا بود و اگر یکی از این آلات میشکست، مرمّت آن امکان نداشت، زیرا در این صفحات چوبی باین طول و باین سختی یافت نمیشود. آن‌تونیوس بقدری شتاب در شروع بجنگ داشت، که این ماشین و آلات را باعث کندی دانسته آنها را در تحت نظارت صاحبمنصبی تاتیانوس «۱» نام در محلّی گذارد و خود بطرف (فراد) رفت تا آن را محاصره کند (اینمحل کرسی آذربایجان بود و آن را پرسپه، که مخفّف فراداسپ است، نیز نامیده‌اند، محلّ مزبور را با تخت سلیمان کنونی در ۲۵ فرسنگی دریاچه ارومیّه از طرف جنوب شرقی مطابقت میدهند). این شهری بود بزرگ، و زنان و اطفال پادشاهان ماد (آذربایجان) در اینجا اقامت داشتند. در حین محاصره این شهر، آن‌تونیوس بآلات محاصره احتیاج یافت و فهمید، که نیاوردن آنها بدینجا چه خبطی بزرگ بوده. بنابراین وقت زیادی را در تدارک سنگرها و غیره گم کرد (آن‌تونیوس، بند ۳۹). فرهاد، که با قشونی زیاد میآمد شنید، که آن‌تونیوس آلات محاصره را در عقب خود گذارده و بر اثر این خبر سواره‌نظامی را مأمور کرد، رفته این

---

(۱) . Tatianus

آلات را بگیرند. پارتیها تاتیانوس را محاصره کردند و او با ده هزار نفر در حین جنگ کشته شد. پس از آن بیگانگان (یعنی پارتیها) این آلات را خرد کردند و اسرای زیاد برگرفتند. در میان اسراء پادشاهی پوله‌مون نام بود (یکی از پادشاهان دست‌نشانده و متّحد روم). این شکست غیرمترقب، در

اوّل جنگ باعث حزن و اندوه رومیها گردید و آرتاواسد پادشاه ارمنستان، باوجود اینکه اوّل کسی بود، که محرّک جنگ شده بود، از کارهای آن‌تونیوس مأیوس گشته با قشونش بارمنستان برگشت. پس از آن پارتیها، مغرور و رجزخوانان، در جلو محاصرین پدید آمدند و آن‌تونیوس، چون نمیخواست، قشونش را بیکار گذاشته بیأس سوق دهد، عدّه‌ای از قشون سنگین‌اسلحه خود را با سواران برداشته بطرف چراگاهها رفت. او تصوّر میکرد، که برای بیرون آوردن محصورین از سنگرهایشان اینکار وسیله مطمئنّی است و بعد میتوان بجدالی در دشت باز نائل شد. پس از آن بقدر یک روز راه دور شده بود، که دید پارتیها در اطراف او پراکنده‌اند و میخواهند بقشون آن‌تونیوس در حال حرکت حمله کنند. در ابتداء او علامت جدال را بلند کرد، ولی بعد امر کرد خیمه‌ها را برچینند، مثل اینکه نمیخواهد جنگ کند و قصدش این است، که با قشونش برگردد. او از پیش قشون پارتی گذشت و امر کرد، همینکه پیاده‌نظام بمسافتی از دشمن واقع شد، که توانست حمله برد، حمله را شروع کند. قشون پارتی صف خود را بشکل هلال بسته بود و از نظم و ترتیب قشون رومی، که هیچگاه صفوفش بهم نمیخورد و سپاهیان در وقت حرکت فواصل را رعایت میکردند، در حیرت بود. پارتیها زوبین‌هاشان را حرکت میدادند و خاموش ایستاده بودند (آن‌تونیوس، بند ۴۰).

همینکه فرمان جنگ داده شد، سواره‌نظام رومی فریادکنان بر پارتی‌ها تاخت، باوجود اینکه رومیها از تیررس گذشته بودند، پارتیها سخت پا فشردند و در این حین پیاده‌نظام رومی هم فریادکنان و اسلحه خود را بهمزنان حمله برد و اسبهای پارتی از فریادها و صدای اسلحه ترسیده روی دو پا بلند شدند. پس از آن سواره

نظام پارتی از جدال رو تافته فرار کرد. آن‌تونیوس با جدّ بتعقیب فرارکنندگان پرداخت با این امید، که با یک جدال نتیجه جنگ را معلوم خواهد داشت یا آنرا بخاتمه نزدیک خواهد کرد. پس از آن، که پیاده‌نظام پنجاه استاد (فرسنگ و ثلث) و سواره‌نظام سه برابر این مسافت دشمن را تعقیب کرد، آن‌تونیوس خواست بداند، که عدّه کشتگان و اسرای پارتی چیست و پس از رسیدگی معلوم گشت، که عدّه کشتگان سی و عدّه اسراء هشتاد است. این نتیجه باعث دماغ سوختگی و یأس

عموم رومیها گردید، زیرا میدیدند، که عدّه کشتگان پارتی اینقدر کم است، و حال آنکه پارتیها، وقتیکه تاتیانوس را محاصره کردند، آنهمه سپاهی رومی را کشتند. بنابراین روز دیگر رومیها باروبنه خود را بسته راه فراد را پیش گرفتند. در بین راه پارتیها، در ابتداء بعدّه کمی بعد بعدّه بیشتری و بالاخره با تمام قشون، برومیها حمله میکردند، مثل اینکه اینها هیچ شکست نخورده‌اند و قشون تازه‌نفسی هستند. اذیّت و آزاری، که اینها برومیها میرسانیدند و زدوخوردهای کوچکی، که روی میداد، مراجعت رومیها را باردویشان سخت و پر از رنج و تعب داشته بود (آن‌تونیوس، بند ۴۱).

در این زمان مادیهای محصور شهر (یعنی فراد) بیرون آمده بقدری باعث وحشت رومیها شدند، که آنها روبفرار گذاشتند. آن‌تونیوس سخت در خشم فرو رفته نسبت بآنها مجازات قدیم رومیها را اعمال کرد، توضیح آنکه امر کرد آنها را بقسمتهای ده‌نفری تقسیم کنند و از هریک از این قسمتها بقرعه یکنفر را بکشند و نیز فرمان داد، که جیره آنهائی را، که زنده مانده‌اند، بجای گندم جو بدهند.

آتیه جنگ را هریک از طرفین تیره و تاریک تصوّر میکرد: آن‌تونیوس را قحطی نزدیک تهدید میکرد و او نمیتوانست بچراگاه برود، بی‌اینکه عدّه کثیری از مردگان و مجروحین را با خود ببرد، فرهاد از نزدیک شدن زمستان واهمه داشت و چون میدانست، که تا چه‌اندازه پارتیها مقیّدند، زمستان را در شهرها بسر برند، میترسید، که اگر رومیها باقامتشان در این صفحه امتداد دهند، از جهت

سرمائی، که داشت شروع میشد، پارتی‌ها او را بخودش واگذارده بروند. بنابراین فرهاد دستور داد، که پارتیها برومیهائی، که برای تحصیل علوفه یا در موارد دیگر باطراف میروند، ملایمتر حمله کنند و بآنها بگویند، که خود پادشاه پارت شجاعت آنها را می‌ستاید و آنها را بهترین جنگی میداند. صاحبمنصبان پارتی، موافق این دستور، سواره برومی‌ها نزدیک میشدند و داخل صحبت با آنها گشته به آن‌تونیوس ناسزا میگفتند، که چرا با فرهاد صلح نمیکند و آنهمه اشخاص دلیر (یعنی رومیها را) بکشتن میدهد، او لجاجت میکند، و حال آنکه دو دشمن قوی در پیش دارد: یکی

زمستان است و دیگری قحطی. بالاخره کار را بجائی خواهد رسانید، که اگر فرهاد بخواهد هم تسهیلاتی برای رومیها فراهم آرد، کاری نتواند کرد (آن‌تونیوس، بند ۴۲).

این سخنان پارتیها را دوستان آن‌تونیوس باو رسانیدند و اگرچه باعث امیدواریش گردید، باوجود این نخواست در صلح را بکوبد، ولی خواست بداند، که این سخنان را خود شاه قبول دارد یا نه. پارتی‌ها جواب دادند بلی و برومی‌ها گفتند از چیزی نترسید و بشاه اطمینان داشته باشید. پس از آن، آن‌تونیوس، برای اینکه فرهاد تصوّر نکند، که او خوشبخت است، بهرقیمتی، که باشد، از دست پارتی‌ها جان بدر برد، چند نفر از دوستان خود را نزد فرهاد فرستاد، تا از او بخواهند بیرقهای رومی را، که در جنگ کراسّوس گرفته‌اند، پس بدهد و اسراء را ردّ کند. فرهاد جواب داد، که چیزی یا کسی را ردّ نخواهد کرد، ولی اگر آن‌تونیوس بخواهد، فورا عقب بنشیند، او برای صلح حاضر است و خطّ عقب‌نشینی رومیها را تأمین خواهد کرد، آن‌تونیوس راضی شد و چند روز بعد باروبنه خود را بسته حرکت کرد.

او شخصی بود، که از هرکس دیگر بهتر میتوانست با جماعتی حرف بزند و قشونی را با نطق خود اداره کند، ولی در اینمورد از جهت شرمساری و نیز یأسی، که بر او غلبه کرده بود، رأسا از تشویق سربازان خودداری کرد و این کار را به دومی‌تیوس- انوباربوس «۱» محوّل داشت.

---

(۱)- Domitius Enobarbus .

اشخاصی سکوت آن‌تونیوس را چنین تعبیر کردند، که او سربازان خود را حقیر میشمارد و از این رفتار رنجیدند، ولی سایرین جهت سکوت را فهمیده از رنج و الم او متأثر گشتند و این معنی باعث شد، که او را بیشتر محترم و مطاع دارند.

بعد، وقتیکه آن‌تونیوس میخواست از راهی، که آمده بود، برگردد و از جلگه باز و بیدرختی حرکت میکرد، ناگهان دید یکنفر ماردی «۱»، که با اخلاق پارتی‌ها خوب آشنا بود و در موقعیکه پارتیها آلات محاصره رومیها را میگرفتند، بآنها (یعنی رومیها) کمکی کرده بود، آمده باو گفت

راه کوهستان را پیش گیرد و در جلگه‌های باز و بیدرخت وارد نشود، زیرا در اینجاها هدف تیرهای پارتی خواهد بود. بعد او افزود، که فرهاد اینقدر مساعدت برای انعقاد عهد صلح کرد، تا شما محاصره (فراد) را ترک کنید و اگر بخواهید، من میتوانم راهنمای شما واقع شده، شما را از راهی ببرم، که نزدیکتر است و در آن راه هرچیز، که لازم باشد، بحدّ وفور بدست میآید (آن‌تونیوس، بند ۴۳).

آن‌تونیوس پس از شنیدن حرفهای ماردی با دوستانش شور کرد. او نمیخواست پس از عهدی، که با پارتیها بسته بود، عدم اعتماد بآنها نشان دهد، ولی چون میخواست راهی نزدیک اختیار کند و از دهاتی بگذرد، که آذوقه و علوفه وافر داشته باشد، از ماردی پرسید، که چه وثیقه‌ای برای درستی قولش میدهد. او جواب داد:

بگوئید مرا مقیّد دارند، تا وقتیکه قشون را بارمنستان برسانم. پس از آن ماردی دست بسته، رهبر لشکر گردید و در دو روز اوّل چیزی باعث تشویش سپاهیان نگردید.

روز سوّم درحالی، که آن‌تونیوس نگرانی از پارتیها نداشت و با اعتماد و بی‌قیدی حرکت میکرد، شخص ماردی ناگاه دید، که سدّ رودخانه را شکسته‌اند و راهی را، که باید قشون بپیماید، آب گرفته و نیز فهمید، که این کار پارتیها است و آنها خواسته‌اند، حرکت قشون را کند گردانند. او فورا آن‌تونیوس را آگاه داشته گفت، که باید با احتیاط پیش رود، زیرا پارتیها نباید دور باشند. ظنّ ماردی صحیح بود و همینکه آن‌تونیوس قشون خود را بیاراست و فلاخن‌داران و

Mardi ۱۶ بصفحه «۲۲۱۵» رجوع شود.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۳۶۰

کمانداران را در وسط صفوف قرار داد، پارتیها از هرطرف پدید آمده خواستند رومیها را احاطه کنند و اختلال در صفوف اندازند، ولی سپاهیان سبک‌اسلحه رومی بآنها حمله کردند و پارتیها چند نفر را با تیر زخمی کرده و چند نفرشان از فلاخن‌داران رومی زخم برداشته، بمسافتی عقب

نشستند و بعد باز برگشته حمله آوردند، ولی سواران گالّی طوری با شدّت بآنها حمله کردند، که ایندفعه فرار کرده دیگر برنگشتند (همانجا، بند ۴۴).

پس از این قضیّه آن‌تونیوس از قصد پارتیها آگاه شد و فلاخن‌داران را در پس قراول و پهلوهای قشون جا داد. در این‌حال لشکرش بشکل گروهان مربع بود. بعد او بسواره‌نظام دستور داد، که اگر پارتیها حمله کردند، آنها را دفع کند، ولی بتعقیب دشمن نپردازد. چهار روز در این احوال گذشت و پس از آن پارتیها، نظر باینکه همانقدر از رومیها زیان میدیدند، که خودشان برومیها وارد میکردند، ببهانه زمستان بکار عقب‌نشینی مشغول گشتند. روز پنجم فلاویوس- گالّوس «۱»، که شجاع بود و ریاست قسمتی را از قشون برعهده داشت، نزد آن‌تونیوس رفته اظهار کرد، که اگر بزرگترین قسمت سپاه سبک‌اسلحه پس‌قراول و یکقسمت سواره‌نظامی را، که در جبهه قشون است، باو بدهند، میتواند کارهای بزرگ انجام دهد. آن‌تونیوس این قسمتها را باو داد و او حمله پارتیها را دفع کرد، ولی بجای اینکه موافق دستور آن‌تونیوس پارتیها را تعقیب نکند و بطرف پیاده‌نظام عقب نشیند، او جسارت را بر احتیاط ترجیح داد. در اینوقت صاحبمنصبان پس‌قراول، چون دیدند، که او از آنها جدا گشته، کس فرستاده او را طلبیدند، ولی او اعتنائی بحرف آنها نکرد. در این‌حال یکی از تحویل‌داران، که تی‌ثیوس «۲» نام داشت، بیرقی را برگرفته خواست بیرقدار را برگرداند و به گالّوس از این جهت، که میخواهد آنهمه مردان دلیر را بیجهت بکشتن بدهد، دشنامی زیاد داد. گالّوس هم باو دشنام داد و بسپاهیانش امر کرد، نزد او بمانند. پس از آن، تی‌ثیوس برگشت و گالّوس

۱- Flavius Gallus .

۲- Titius .

در تعقیب پارتیها همواره پیشرفت، بی‌اینکه دریابد، که از عقب او را احاطه میکنند.

بالاخره هنگامی رسید، که گالّوس دید، پارتیها از هر طرف باو حمله میکنند و در این‌حال از آن‌تونیوس کمک طلبید (همانجا، بند ۴۵). فرماندهان لژیونها، که یکی از آنها کاندیدیوس «۱» نامی بود و آن‌تونیوس باو اعتماد داشت، در این موقع خبطی بزرگ کردند: بجای اینکه کمکی قوی برای گالّوس بفرستند، دسته‌های ضعیفی فرستادند و اینها یکی از پس دیگری شکست خوردند. خبر این شکست‌های جزئی در اردو پیچید و بقدری باعث وحشت رومیها گردید، که اگر آن‌تونیوس از جبهه قشون با پیاده‌نظام نرسیده و با لژیون سوّم راهی از میان فرارکنندگان باز نکرده از حمله و تعقیب پارتی‌ها مانع نشده بود، این فرار بتمام قشون رومی سرایت میکرد. در اینجدال سه هزار نفر رومی کشته شد و عدّه مجروحین پنجهزار نفر بود. خود گالّوس، که چهار جراحت تیر برداشته بود، بزودی از این زخمها درگذشت. آن‌تونیوس بعیادت سایر زخمیها رفت، گریه زیاد کرده بآنها تسلّی داد و همدردی خود را نمود. مجروحین، باوجود رنجی شدید، راضی بودند و آنتونیوس را قسم میدادند، که مراجعت کرده برای آنان خود را زحمت ندهد. بعد او را امپراطور خود خوانده میگفتند، مادامیکه او سالم است، زندگانیشان را مأمون می‌پندارند.

کلیّهٔ باید گفت، که در اینزمان امپراطوری (سپهسالاری) مانند آن‌تونیوس لشکری مرتّب نکرده بود و افراد لشکر کسی باینعدّه نمیرسید، یا افراد جوانش درخشنده‌تر و در مشکلات و محن بردبارتر از افراد قشون او نبود، اینها از حیث احترام بسردارشان و اطاعت و محبّتی، که نسبت باو میورزیدند، از رومیهای قدیم پست‌تر نبودند و از صاحبمنصب گرفته تا سرباز، از نجباء تا مردمانی، که نسبشان تاریک بود، احترام و عنایت آن‌تونیوس را بر امنیّت شخصی و حتّی بر زندگانیشان ترجیح میدادند.

جهات اینوضع را ما گفته‌ایم: نسب عالی آن‌تونیوس، قوّت بیان او، سادگی، سخاوت، جلال، شیرینی مزاجهایش و دست‌رسی داشتن باو علل گرویدن مردم

۱- Candidius .

باو بود. خصوصا در اینموارد: همدردی، که او نسبت بمجروحین و مرضی از جهت دردها و محنشان نشان میداد، جوانمردی، که در مقابل حوائجشان مینمود، آنها را مجبور میداشت، بیش از اشخاصی، که محنتی ندیده بودند، اطاعت ورزند (همانجا، بند ۴۶). «۱»

پارتیها، که از حمله‌های پی‌درپی خسته بودند و میخواستند حملاتشان را موقوف دارند، پس از این فتح بقدری امیدوار شده با حقارت برومیها نگریستند، که شب اردوشان را نزدیک اردوی رومی زدند و یقین داشتند، که صبح اردوگاه رومی از سپاهیان خالی خواهد بود و پارتیها بغارت کردن ثروتهای آن خواهند پرداخت. بنابراین عدّه پارتیها در طلیعه صبح بیش از روز قبل بود. اطمینان میدهند، که عدّه آنها در اینوقت بچهل هزار بالغ میگشت و شاه، حتّی قراولان خود را فرستاد، تا در فتح حتمی شرکت کنند. اما خود شاه هیچگاه در جنگی شرکت نکرد. آن‌تونیوس، که میخواست نطقی خطاب بلشکر کند، جامه سیاه طلبید، تا منظره‌اش سپاهیان را بیشتر متأثر دارد، ولی، چون دوستانش مانع شدند، در جوشن سرداری در پیش لشکرش نمودار گردید. در خطابه، خود او از سربازانی، که غالب آمده بودند، تمجید و آنهائی را، که فرار کرده بودند، تقبیح کرد. سپاهیان خواستار گشتند، که نسبت بآنها اعتماد داشته باشد، اینها چیزهائی در تبرئه خود گفته افزودند، که برای مجازات موافق ترتیب ده‌نفری و هر جزای دیگر حاضرند و در خاتمه خواستند، که آن‌تونیوس حزن و اندوه را از خود دور دارد. در اینوقت او دستهای خود را بآسمان بلند کرده از خدایان خواست، که اگر بجبران سعادت سابقش، باید تحمّل بدبختی‌هائی کند، این بدبختی و نکبت بسهم او افتد و فتح و ظفر بسهم لشکر او «۲» (همانجا، بند ۴۷).

روز دیگر رومیها، پس از اینکه پهلوهای لشکر را محکم کردند، براه افتادند

---

(۱)- از این عبارات پلوتارک معلوم است، که قشون رومی خیلی نیرومند بوده. باوجود این پارتیها آنرا عاجز کرده بودند.

(۲)- برای فهم استغاثه آن‌تونیوس بصفحه ۱۲۱۷ این تألیف رجوع شود.

و پارتیها، که برای حمله حاضر شده بودند، دیدند، وضع بکلّی غیر از آن است، که آنها می‌پنداشتند. آنها تصوّر میکردند، که آن روز جدالی در پیش نخواهند داشت، بل اردوی روم را غارت خواهند کرد و غنائمی خواهند ربود، ولی رومیها بر آنها تگرگ تیر بباریدند و بقدری دلاوری نمودند، که دشمن مأیوس گردید، امّا چون رومیها میبایست از تپه‌ای بزیر آیند و شیب آن تند بود، نمیخواستند با سرعت حرکت کنند و پارتیها با تیروکمان حمله میکردند. در این وقت سربازان لژیونها رو بدشمن کرده پیاده‌نظام سبک‌اسلحه را در صفوف خود بدین ترتیب داخل کردند: صف اوّل زانو بزمین زده سپرها را بالای سر گرفت، صف دوّم نیز بزانو درآمده سپرهای خود را بالای سر صف اوّل داشت، صف سوّم نیز چنین کرد و سپرهای خود را بالای سر صف دوّم بلند کرد. بدین ترتیب سپرها، که شبیه بامی بود، منظره پلّه‌های طآطری «۱» را داشت و برای سربازان پناهگاه مطمئنّی از تیرهای پارتی ایجاد میشد، زیرا تیرهای آنان باین بام آهنی آمده از سطح آن میلغزید (باید در نظر داشت، که قبلا پلوتارک گفته، لشکر رومی از شیبی تند پائین میآمد). دشمنان بزانو درآمدن رومیها را بخستگی آنها حمل کرده با نیزه حمله آوردند و در اینوقت رومیها برخاسته فریادکنان بپارتیها با نیزه‌های کوتاهشان «۲» ضربتهائی زدند و آنهائی را، که نزدیک بودند، بزمین افکندند. دیگران فرار کردند و چون رومیها مجبور بودند این عمل را روزهای دیگر هم بکنند، نتوانستند راه زیادی بپیمایند (همانجا، بند ۴۸).

در این احوال قحطی کار خود را میکرد، زیرا سپاهیان نمیتوانستند بی‌جدال گندم بدست آرند و برای آرد کردن گندم هم آسیاب نداشتند، زیرا این اسباب را جا گذاشته بودند. جهت این بود، که بیشتر مال بنه تلف شده بود و باقی برای حمل مجروحین بکار میرفت. گویند قسمت مشروب آتّیک، که از گندم میسازند،

۱- Theatre (نمایشگاه).

۲- epieu (چوبی بود بطول ۴ یا ۷ ارش، که نوک آهنین داشت- پولیپ، کتاب ۶)

در اردو به پنجاه درهم «۱» رسیده بود و نان جوین بقیمت وزن آن از نقره بفروش میرفت. بنابراین رومیها بخوردن ریشه‌های درختان و نیز گیاه پرداختند و چون سربازان کمی عادت داشتند، چنین غذائی بخورند، بیشتر آنان گیاه‌هائی میخوردند، که خاصّیّت آنرا نمیدانستند. در میان این گیاهها یکی عقل خورنده را میربود و او را میکشت. کسانی، که از این علف خوردند، حافظه را فاقد شدند و جز اینکه سنگی را از جائی بجائی بگردانند، کاری نمیکردند، مثل اینکه چنین کاری باعلی درجه مهم میباشد و فقط اینکار شایسته سربازان است. تمام جلگه پوشیده بود از سربازانی، که خم گشته سنگ‌ها را از جائی بجائی میبردند.

بالاخره این اشخاص، پس از اینکه صفرای زیادی استفراغ کردند، ناگهان مردند، شراب دوای این سم بود و از وقتیکه این مشروب نایاب گردید، مخصوصا این احوال شدیدتر شد. کسانی زیاد از این احوال مردند و وقتیکه آن‌تونیوس میدید، که پارتیها دست از رومیها برنمیدارند، فریاد میکرد: «آخ- عقب‌نشینی ده هزار نفر». او میخواست تقدیس خود را نسبت بیونانیهائی، که در تحت فرماندهی کزنفون میبایست بیش از رومیها راه بپیمایند و با دشمنانی بیشتر مواجه شوند، تا از بابل بیونان برسند، اظهار دارد (همانجا، بند ۴۹) (در اینجا عبارت پلوتارک تاریک است و باید آنرا روشن سازیم. مقصود او این نیست، که مسافت کونّاکسا، یعنی محلّ جنگ اردشیر دوّم با کوروش کوچک، از یونان بیش از مسافت آذربایجان از ایطالیا است، بلکه او میخواهد بگوید، که رومیها چون مستملکاتی در آسیای صغیر در آنطرف فرات داشتند، میتوانستند خودشان را بدانجا یا بارمنستان برسانند و از رنج و تعب برهند، ولی یونانیها چنین جاهائی نداشتند، پس راه رومیها کوتاه‌تر از راه یونانیها بوده، ولی او یکچیز را فراموش کرده: یونانیهای آنروز را قشونی مانند لشکر پارتی تعقیب نمیکرد، ولات ایران مأمور بودند مراقب باشند، که آنها از ایران و مستملکات آن خارج شوند (صفحه ۱۰۹۴

---

(۱)- درهم معادل ۹۵ سانتیم فرنگ طلا.

این تألیف)، ولی در این زمان رومیها از تعقیب و حملات پارتیها راحت نبودند.

بهترین دلیل این نظر آنکه یونانیها چندی آذوقه را از تیسافرن میگرفتند و بعد هم از محلّها تحصیل میکردند، ولی در این زمان پارتیها نمیگذاشتند، رومیها آذوقه تحصیل کنند و بهمین جهت قحطی در اردوی آنها افتاده بود. م.).

بعد پلوتارک گوید: پارتیها چون دیدند، که نمیتوانند ترتیب لشکر رومی را بهمزنند و چند دفعه مجبور شدند فرار کنند، مجدّدا بحیله متوسّل شدند (فرار پارتیها را میدانیم، که عقب‌نشینی بوده نه فرار حقیقی. اسلوب جنگ آن‌ها این بود، که دشمن را راحت نگذارند و داخل جنگ هم نشوند. م.) با اینمقصود با رومیهائی، که در جستجوی آذوقه بودند، مخلوط گشتند و مانند ایام صلح دوستانه با آنها صحبت داشته و کمانهایشان را، که بی‌زه بود، نشان داده میگفتند، خیال دارند، رومیها را دیگر تعقیب نکنند و باوطانشان برگردند. فقط در مدّت دو روز چند نفر مادی مراقب آنها خواهد بود، که دهات را غارت نکنند، ولی آنها هم داخل جنگ نخواهند شد. این حرفها را بوداع خاتمه میدادند و چنان صمیمیّت مینمودند، که رومیها سخنان آنها را باور میداشتند. پس از آن، آن‌تونیوس بر اثر این حرف‌ها مایل گشت، راه جلگه را پیش گیرد، زیرا در کوهستانها آب نمییافت. او در این خیال بود، که ناگاه یک صاحبمنصب پارتی، که مهرداد نام داشت، وارد اردو گردید. این شخص پسرعموی همان مونه‌زس بود، که چندی در نزد آن‌تونیوس اقامت گزید و از او سه شهر را به تیول گرفت. او میخواست با یک نفر رومی، که زبان پارتی یا سریانی را بداند، حرف بزند و آلکساندر آن‌تیوخوس، یکی از دوستان آن‌تونیوس، بملاقات او رفت. مهرداد بدو گفت:

«من از طرف مونه‌زس آمده‌ام و او میخواهد حق‌شناسی خود را نسبت به آن‌تونیوس، که نیکی‌ها درباره او کرده، بنماید. بعد، از آلکساندر پرسید، که آیا در آن دورها زنجیره کوههائی را می‌بیند؟ و وقتیکه او جواب داد آری، گفت، در پای این کوهها پارتیها با تمام قوای خود برای شما دامی میگسترند. در پائین

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۳۶۶

کوههای مزبور جلگه‌های وسیعی است و پارتیها میخواهند، شما را مطمئن ساخته باین جلگه‌ها بکشانند. راست است، که در کوهستان شما از تشنگی در عذابید، ولی بالاخره با این وضع خو

کرده‌اید. اما اگر بجلگه‌ها درآئید، طالع کراسّوس دامن‌گیر شما هم خواهد شد». مهرداد این بگفت و وداع کرده برفت (همانجا، بند ۵۰).

آن‌تونیوس بر اثر این خبر دوستان خود را جمع کرده از ماردی پرسید، که عقیده او چیست. او جواب داد، که با صاحبمنصب پارتی هم‌عقیده است و افزود:

«از تجربه میدانم، که اگر هم دشمنانی نداشته باشید، باز راه جلگه برای شما خیلی سخت است، زیرا در پیچ‌وخم‌ها اثری از راهی، که کوبیده شده باشد، نیست، و حال آنکه در کوهستان رنج شما فقط از این حیث است، که یک روز بی آب میمانید». بر اثر این جواب، آن‌تونیوس عقیده خود را تغییر داده همینکه شب در رسید، براه افتاد و قبلا دستور داد، که سربازانش آب با خود بردارند، ولی چون غالب آنها ظرفی برای آب نداشتند، گفت کلاهخودها یا مشک‌ها را از آب پر کنند. پارتیها چون از حرکت رومیها آگاه شدند، برخلاف عادتشان، شبانه بتعقیب آنها پرداختند و در طلیعه صبح بپس قراول رومی رسیدند.

سپاهیان آن‌تونیوس، چون ۲۴۰ استاد (هشت فرسنگ) راه رفته بودند، از بی خوابی و خستگی رمقی نداشتند و بنابراین از پیدا شدن دشمن سخت افسردند، زیرا هیچ انتظار نداشتند، که پارتیها در تعقیب آنها باشند. جدالهائیکه رومیها مجبور بودند در هر قدم بکنند، بر تشنگی آنها همواره میافزود. بعد، آنهائی، که در صفوف اوّل حرکت میکردند، پیش از همه برودی رسیدند، که آب آن خنک و تازه، ولی شور و مضرّ بود: همینکه از این آب میآشامیدند، دردهائی شروع میگشت و تشنگی تحریک میشد. شخص ماردی این خاصّیّت آب را بسربازان گفت، ولی ممکن نبود، سپاهیان را از خوردن آن مانع گردند. آن‌تونیوس از صفوف سپاهیان گذشته آنها را قسم میداد، که قدری تحمّل تشنگی کنند، زیرا بزودی

بآبی خواهند رسید، که سالم است و چون باقی راه شیب‌های تند دارد و برای سواره‌نظام مساعد نیست، دشمن عنقریب دست از تعقیب برخواهد داشت. در همین‌وقت او فرمان داد، رومیهائیکه

جنگ میکنند، برگردند و چادرها را بزنند، تا سپاهیان بتوانند در سایه استراحت کنند (همانجا، بند ۵۱).

چادرها را تازه زده بودند و پارتیها موافق عادتشان عقب نشسته رفته بودند، که مهرداد در دفعه دوّم آمده به آلکساندر گفت به آن‌تونیوس بگوید، که همینکه قشونش قدری استراحت کرد، حرکت کرده سریعا خود را برود برساند، زیرا پارتیها از رود نخواهند گذشت و تعقیبشان در آنجا خاتمه خواهد یافت. آلکساندر رفت این خبر را به آن‌تونیوس برساند و او مقدار زیادی جام و تنگ طلا باو داده مأمورش کرد این اشیاء را به مهرداد بدهد. این صاحب‌منصب از اشیاء مزبور، بقدری، که میتوانست زیر لباسش پنهان کند، برداشت و رفت. بعد هنوز شب نرسیده بود، که رومیها خیمه‌ها را برچیده حرکت کردند، بی‌اینکه پارتیها آنها را آزار کنند، ولی آنشب را ببدترین وضع، یعنی در اضطرابی، که تا آنوقت نظیرش را حس نکرده بودند، گذرانیدند. سربازان اشخاصی را، که مأمور حفظ طلا و نقره سپاه بودند کشتند، و این ثروت را با آنچه، که مالهای بنه حمل میکردند، غارت کردند. بعد به بنه آن‌تونیوس پرداخته ظروف و میزهای او را، که خیلی قیمتی بود، شکسته بین خودشان تقسیم کردند. سپاه از این وضع در وحشت و اضطراب غریبی افتاد، زیرا تصوّر کرد، که پارتیها شبیخون زده اردو را پراکنده‌اند. در اینوقت آن‌تونیوس یکی از قراولان خود را، که راموس «۱» نام داشت و آزاد شده‌اش بود طلبید و قسم داد، که بمحض اینکه فرمان بدهد، شمشیرش را بتن او فروبرد و بعد سرش را از بدن جدا سازد، تا نه زنده‌اش بدست دشمن افتد و نه پس از مرگ کسی او را بشناسد.

دوستانش در اینحال دور او را گرفته گریه میکردند و شخص ماردی سعی میکرد، او را اطمینان دهد، که از شب کمی مانده است و از هوای خنک و رطوبی، که تنفّس

. R h a m(u)s

را آسان‌تر کرده، استشمام میکند، که رود نزدیک است. در همین‌وقت آمده، به آن‌تونیوس خبر دادند، که اغتشاش اردو از حرص و طمع چند نفر سرباز بوده و جهتی دیگر نداشته. پس از آن برای استقرار نظم در لشکری، که از اختلال و ترس بچنان حالی افتاده بود، آن‌تونیوس فرمان داد اردو بزنند (همانجا، بند ۵۲).

روز در رسید و لشکر داشت ترتیب و آرامش خود را از نو میيافت، که ناگاه پس‌قراول رومی دریافت، که پارتی‌ها با تیر حمله میکنند و فورا آن‌تونیوس بسپاهیان سبک‌اسلحه فرمان جنگ داد. پیاده‌نظام، چنانکه سابقا کرده بود، با سپرها خود را پوشید و بدین جهت از تیرهای پارتی زیانی نیافت و آنها نتوانستند نزدیک شوند. سربازانی، که در صفوف اوّل بودند، رود را دیدند و کم‌کم پیش رفتند. آن‌تونیوس سواره‌نظام را کنار رود جا داد، تا در جلو دشمن بایستد و در ابتداء مجروحین را بآن طرف فرستاد. بعد آنهائی، که در مقابل حملات پارتی بودند، توانستند بی‌نگرانی آب بیاشامند، زیرا پارتیها، همینکه رود را دیدند، زه کمانشان را باز کرده برومیها گفتند، با آرامش بآنطرف بگذرند و شجاعت آنها را ستودند (ترتیب پارتیها چنین بود، که وقتی میخواستند، داخل مذاکره با دشمن گردند یا متارکه کنند، زه کمانشان را باز میکردند. م.).

پس از آنکه رومیها بی‌مانع از رود گذشتند، راه خود را دنبال کردند، بی‌اینکه از پارتیها مطمئن باشند. بالاخره روز ششم برود ارس رسیدند. این رود ارمنستان را از آذربایجان جدا میکند و بنظر رومیها چنین آمد، که از جهت عمق آن و تندی آبش گذشتن از آب مشکل است. در این وقت خبری در سپاه انتشار یافت، که پارتیها در کمین‌گاههای حول‌وحوش هستند، تا در حین عبور حمله کنند، ولی این خبر تحقّق نیافت و پس از اینکه رومیها با امنیّت خاطر از رود عبور کرده داخل ارمنستان شدند، مثل اینکه پس از دریانوردی بخاک رسیده باشند، آنرا پرستیدند (یعنی بخاک افتاده آنرا بوسیدند) و از فرط شادی گریسته یکدیگر را بآغوش کشیدند. بعد، چون از مملکتی غنی و حاصلخیز میگذشتند و از قحطی

بیرون آمده بودند، زیاد خوردند و دوچار استسقا و قولنج‌های شدید گشتند (همانجا، بند ۵۳).

آن‌تونیوس سان قشون دیده معلوم کرد، که بیست هزار نفر پیاده و چهار هزار سوار تلف شده‌اند. از این عدّه کمتر از نصفش از اسلحه دشمن و باقی از امراض مرده بودند. قشون رومی این راه را از فراد تا ارمنستان در ۲۷ روز طی کرد و در این مدّت ۱۷ دفعه پارتیها را شکست داده بود، ولی این فتوحات نتیجه کامل نداد، زیرا قشون رومی قادر نبود پارتیها را خیلی دور براند. از این جهت است، که گفته‌اند آرتاواسد پادشاه ارمنستان بتنهائی مسئول عدم بهره‌مندی سردار رومی بود و او را از نامی، که میخواست تحصیل کند، محروم ساخت. اگر شانزده هزار سواری، که او به ماد آورده بود، در نزد آن‌تونیوس میماندند، چون، مانند پارتیها مسلّح بودند و عادت جنگیدن را با آنان داشتند، وقتیکه رومیها پارتیها را می‌راندند، آنها میتوانستند بتعقیب پارتیها پرداخته نگذارند، آنقدر زود زود برگشته حمله آرند. بنابراین تمام رومیها از کینه‌ای، که داشتند، به آن‌تونیوس فشار میآوردند، که این ارمنی را مجازات دهد، ولی آن‌تونیوس، احتیاطش بیشتر بود و عقلش نیز، که نخواست خیانت او را برو آرد و کمتر از سابق اظهار محبّت و عنایت بوی نکرد، زیرا ضعف قشونش و احتیاجات آن مدارا را اقتضاء میکرد ..... (همانجا، بند ۵۴).

چنین است گفته پلوتارک در بند ۵۴ کتابش و ما در حیرتیم، که چه چیز را او فتح رومیها میدانسته، که میگوید ۱۷ فتح کردند. اگر وقایعی را، که او ذکر کرده، خلاصه کنیم، نتیجه چنین است: رومیها داخل آذربایجان گردیده ده هزار نفر کشته دادند و آلات محاصره رومی را هم پارتیها گرفته خرد کردند. رومی‌ها فراد را محاصره کردند و نتوانستند آن را بگیرند. در اینوقت زمستان داشت در میرسید و قحطی رومیها را تهدید میکرد. بنابراین آن‌تونیوس از عدم بهره‌مندیهایش افسرد و داخل مذاکره شد، که عقب نشیند. او بسفرای خود گفت، از فرهاد

جز پس دادن بیرقها و اسرای رومی، که پارتیها در جنگ کراسّوس گرفته‌اند، چیزی نخواهید. فرهاد این تقاضا را هم نپذیرفت، ولی او وعده کرد، که قشون رومی را تعقیب نکند. باوجوداین آن‌تونیوس بعقب‌نشینی راضی گشته آن را شروع کرد. بعد در موقع عقب‌نشینی، پارتیها رومیها را آزار کردند، باین معنی، که سواران سبک‌اسلحه آنها رومیها را در جلگه‌ها راحت نمیگذاردند، طرز جنگ آنها هم، چنانکه میدانیم، چنین بود: با تیر حمله کرده باران تیر بر دشمن میباریدند،

ولی همینکه دشمن حمله میکرد، عقب مینشستند. این عقب‌نشینی فرار نبود، یا صحیح‌تر گفته باشیم، این فرار اسلوب جنگی آنها بود، که بعد برگشته باز حمله میکردند و باز عقب می‌نشستند، تا در جای دیگر باز حمله کنند. مقصود اینها جدال مرتّب نبود، بل میخواستند دشمن را خسته و فرسوده سازند، زیرا سواره نظامشان سبک‌اسلحه بود، نه سنگین‌اسلحه‌ای، که در موقع جنگ تن‌بتن بکار میرود. اگر رومیها دفاع کرده پارتیها را میراندند، این کمترین چیزی بود، که میبایست بکنند. کسی ساکت نمی‌نشیند، که دشمن ضربتهائی باو وارد آورد و برایگان بمیرد. بنابراین ۱۷ فتح در کجا رویداده، از روایت خود پلوتارک، که فتحی نمی‌بینیم و مورّخ دیگر هم نگفته. اگر رومیها فاتح بودند، برای چه میخواستند، از ایران بروند، حتّی بی‌اینکه، بیرقها و اسرایشان را پس گرفته باشند، بچه سبب وقتیکه از ارس گذشتند، خاک را بقول پلوتارک پرستیدند، یعنی آنرا بوسیدند و چرا از فرط شادی گریستند و یکدیگر را بآغوش کشیدند. هیچکدام از این احوال در فاتح دیده نمیشود. ۱۷ فتح پلوتارک ۱۷ دفعه دفاع رومیها از پارتیها بوده و بالاخره با احوالی فلاکت‌بار از ایران خارج شده‌اند. بنابراین جنگ دوّم رومیها هم با ایران بشکست آنها خاتمه یافت و این شکست بجهتی مهمتر از شکست حرّان بود، زیرا در جنگ حرّان عدّه رومی‌ها چهل هزار بود، ولی در این‌جا یکصد و سیزده هزار. در آنجا رومی‌ها کراسّوس را دوست نداشتند و در این‌جا آنها آن‌تونیوس را میپرستند و خود پلوتارک گوید، که از این لشکر آسیا بلرزه درآمد.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۳۷۱

بعد پلوتارک روایت خود را دنبال کرده چنین گوید: چون آن‌تونیوس با بی طاقتی میخواست زودتر بمصر برسد، بقدری در موسم زمستان در میان برف‌ها شتاب کرد، که هشت هزار نفر از سپاهش تلف شدند و با عدّه بسیار کمی بقریه لکوکمی «۱» (قریه سفید)، که در میان بیروت و صیدا واقع است، رسید. در اینجا منتظر کلئوپاتر شد و چون او در ورودش تأخیر کرد، آن‌تونیوس در حزن و اندوه فرورفت و برای اینکه تفریحی بیابد، بزیاده‌رویهای سرمیز (یعنی بخوردن و آشامیدن زیاد) خود را مشغول داشت، ولی در اینحال هم نمیتوانست راحت بنشیند و همواره از سر میز برخاسته بساحل میرفت، تا ببیند کلئوپاتر میآید یا نه. بالاخره او آمد و لباس و پول برای سربازان آورد. بعض نویسندگان گفته‌اند، که او فقط لباس آورد، ولی آن‌تونیوس پولی بسربازان داده گفت، اینرا کلئوپاتر بشما میدهد.

در اینوقت میان پادشاه ماد (آذربایجان) و فرهاد شاه پارت نزاعی رویداد.

جهت آن گویند، در ابتداء از تقسیم غنائم رومی بود، زیرا پادشاه ماد از مقدار سهم خود رضایت نداشت، ولی بعد این نقار شدیدتر گشته بدرجه‌ای رسید، که پادشاه ماد ترسید، سلطنتش را از دست بدهد. بنابراین او سفرائی نزد آن‌تونیوس فرستاده وعده داد با او همه نوع همراهی کند. آن‌تونیوس از این پیشنهاد امیدوار گردید، زیرا با این پیش‌آمد، او دارای چیزهائی میشد، که در سفر جنگی اوّل نداشت، یعنی سواره‌نظام و کمانداران خوب و این چیزها را بی‌خواهش آن‌تونیوس، پادشاه ماد بصرافت طبع در اختیار او میگذاشت. از این جهت او حاضر شد، که پیشنهاد پادشاه ماد را بپذیرد و قبلا با او در کنار ارس ملاقاتی کرده بعد جنگ را با پارتی‌ها شروع کند (همانجا، بند ۵۵).

پلوتارک از اینجا ببعد بیشتر بامور داخلی روم میپردازد و نیز بشرح نزاعی، که بین آن‌تونیوس و اکتاویوس رویداد و بفتح دوّمی تمام شد. در اینجا ضمنا

---

۱۱۷. Leucocomie

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۳۷۲

مورّخ مزبور از جنگ دوّم آن‌تونیوس با پارتیها کلمه‌ای چند میگوید. چون نوشته‌های او راجع بامور داخلی روم و جنگ خانگی دو نفر رومی با یکدیگر بتاریخ ایران مربوط نیست و از طرف دیگر گفته‌های او راجع بجنگ دوّم آن‌تونیوس خیلی مجمل است، روایت پلوتارک را کنار گذاشته بروایات نویسندگانی، که مشروح‌تر و روشن‌تر جنگ دوّم آن‌تونیوس را با پارتیها ذکر کرده‌اند، خواهیم پرداخت و فقط نظری بآن خواهیم داشت. قبلا باید دید، که نویسندگان دیگر راجع بجنگ اوّل آن‌تونیوس با پارتیها چه گفته‌اند و اگر چیزهائی باشد، که پلوتارک بسکوت گذرانیده، ذکر کنیم.

روایات دیگر:

۱- آن‌تونیوس در ابتداء میخواست از فرات در بین النهرین گذشته راه کراسّوس را بپیماید، ولی چون بفرات رسید (وسط تابستان ۳۷ ق. م) دید، که پارتیها چنان تدارکاتی برای مقاومت دیده‌اند، که عبور مشکل است. بنابراین صلاح را در این دید، که بطرف ارمنستان رفته این مملکت را تکیه‌گاه عملیّات جنگی خود قرار دهد و از مزایای اتّحاد با پادشاه ارمنستان استفاده کند (این نظر از نوشته‌های دیوکاسّیوس حاصل میشود- کتاب ۴۹، بند ۲۵).

۲- پادشاه ارمنستان به آن‌تونیوس گفت، که چون قشون پادشاه ماد بکمک پارتیها بکنار فرات رفته و پرسپه (فراد پلوتارک) بی‌ساخلو است، او میتواند بآسانی آذربایجان را اشغال کند و این شهر را بگیرد. آن‌تونیوس را این حرف خوش آمد و قشون خود را بدو قسمت کرده قسمتی را به اپ‌پیوس ستاثیانوس «۱» سردار خود داد، که با آلات محاصره و قلعه‌کوبی از دنبال او بیاید و خود بطرف پرسپه روانه شد (دیوکاسّیوس، همانجا) «۲».

۳- شهر پرسپه در سیصد میلی سرحدّ ارمنستان واقع است و راهی، که

---

(۱)- Oppius Statianus.

(۲)- دیوکاسّیوس اسم این سردار را چنین نوشته، ولی پلوتارک اسم او را تاتیانوس ذکر کرده.

باین شهر هدایت میکند، از جلگه‌های پرآذوقه و آب میگذرد (در اینجا مقتضی است بگوئیم، که پلوتارک اسم این شهر را فراد نوشته، ولی دیوکاسّیوس آن را پرسپه نامیده و سترابون گوید (کتاب ۱۱، فصل ۱۳، بند ۳)، که اسم آن (ورا «۱») است. راولین‌سن این محل را با تخت‌سلیمان کنونی در آذربایجان مطابقت داده (ششمین دولت بزرگ مشرق، صفحه ۲۰۱). در باب مسافت هم توضیح میدهیم، که مقصود میل رومی است و آن معادل تقریبا یک کیلومطر و نیم فرانسوی یا یک میل و نیم ایرانی موافق مقادیر جدید میباشد. م.).

۴- وقتیکه آن‌تونیوس به پرسپه رسید، دید، که دیوارهای آن محکم، ولی عدّه ساخلو کم است. پس از آن پادشاه ماد با پادشاه پارت و قشون پارتی بزودی در رسیدند و بقدری موقع شهر را محکم و آن را خارج از مخاطره دیدند، که حواس خود را بطرف ستاثیانوس متوجّه داشته و او را شکست داده کشتند (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۹، بند ۲۵).

۵- دسته‌هائی را، که آن‌تونیوس بچراگاه میفرستاد، دور از اردوی اصلی واقع میشدند و پارتیها آنها را ریزریز میکردند (همانجا، بند ۲۶).

۶- وقتیکه آن‌تونیوس پس از شکست ستاثیانوس و رفتن پادشاه ارمنستان و عدم بهره‌مندیهای دیگر، در احوال بدی واقع شد و زمستان هم داشت درمیرسید، باین فکر افتاد، که عقب نشسته بارمنستان برود و چون هنوز راضی نمیشد، اعتراف کند، که شکست خورده امیدوار بود، که پارتیها در عوض عقب‌نشینی او بیرقها و اسرای رومی را، که در جنگ کراسّوس گرفته بودند، پس خواهند داد. با این نیّت مذاکرات را شروع و وقت را تلف کرد، و حال آنکه پارتیها میخندیدند.

بالاخره، وقتیکه دید موسم پائیز دررسیده، از حوالی پرسپه حرکت و عقب‌نشینی را شروع کرد (همانجا، بند ۲۷).

۷- برای عقب‌نشینی دو راه متصوّر بود: راهی، که از طرف چپ جلگه‌ها

. Vera

میگذشت و راهی کوتاه‌تر از طرف راست، که سخت بود و از کوهستانها و دهات بی‌سکنه عبور میکرد. آن‌تونیوس با این ظنّ، که پارتیها راه آسان را گرفته‌اند و قشون او را در جلگه‌ها آزار خواهند کرد، راه مشکل را پیش گرفت (شاید راه بین تبریز و تخت‌سلیمان کنونی را. م.) و بطرف ارس رفت. دو روز پارتیها در تعقیب قشون رومی نبودند، ولی از روز سوّم پیدا شده در مدّت ۱۹ روز رومی‌ها را وجب‌بوجب تعقیب و خسارات زیاد بآن‌ها وارد کردند (همانجا، بند ۲۸) با اینکه

دیوکاسّیوس خیلی مختصرتر از پلوتارک وقایع این جنگ را نوشته، صراحت بیانش بیشتر است و هفده فتح هم، برای رومی‌های شکست‌خورده، قائل نشده است.

۸- محن و مصائبی، که رومیها در این عقب‌نشینی تحمّل کردند، در تاریخ نظامی دولت روم نظیر ندارد (مریوال، امپراطوری روم، جلد ۲، صفحه ۲۸۰) «۱».

جنگ سوّم روم با ایران

پس از عقب‌نشینی آن‌تونیوس بطرف ارمنستان بین فرهاد و پادشاه ماد کوچک (آذربایجان) نزاعی رویداد و چنانکه گفته شد، جهت آن عدم رضایت دوّمی از مقدار حصّه او از غنائم رومی بود. پادشاه آذربایجان بقدری آزادانه حرف زد، که فرهاد رنجید و پادشاه مزبور ترسید، که مبادا فرهاد او را از سلطنت دور دارد و در فکر یافتن متّحدی، گردید، که در چنین روزی او را حمایت کند. پس از اینکه نظرش را بهرجا افکند دید، که آن‌تونیوس مناسب‌تر از هرکس است، زیرا او میدانست، که رومیها از آرتاواسد پادشاه ارمنستان کینه در دل دارند و اگر باو دست یافته از جهت خیانت مجازاتش کنند، بجای آرتاواسد دوستی را مانند او در همسایگی خود خواهند داشت.

پادشاه ماد با این مقصود سفیری باسکندریّه نزد آن‌تونیوس فرستاد و چنانکه دیوکاسّیوس گوید (کتاب ۴۹، بند ۲۳)، سفیر پول‌مون «۲» نامی بود،

۱- Merivale . Roman Empire , II .

۲- Polemon .

که او را پادشاه پنت میخواندند و مأموریّت داشت، عقد اتحادی را پیشنهاد کند.

آن‌تونیوس با میل این پیشنهاد را پذیرفت، چه اوّلا از پادشاه ارمنستان سخت ناراضی بود و میخواست او را تنبیه کند، دوّم در جنگ جدید خود با پارتی‌ها، کمک پادشاه آذربایجان را، که

سواره‌نظام و کمانداران خوب داشت، گران‌بهاء میدانست و این نکته مهمّ بود، زیرا شکست او در جنگ اوّل از ابهتش کاسته بود و میخواست آن را جبران کند. بالاخره باتّحاد خود با یکی از اعقاب مقتدر آثروپات آذربایجانی و بشرکت دادن او در سرنوشت خویش اهمیّتی میداد. بنابراین در بهار ۳۴ ق. م او ناگهان بارمنستان درآمد و چون ظاهرا حسّیّات دوستانه نسبت به آرتاواسد میپرورد و حتّی مینمود، که میخواهد وصلتی بین دو خانواده بشود، پادشاه ارمنستان فریب ظاهر را خورده نزد آن‌تونیوس رفت (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۹، بند ۳۳)، ولی همینکه آن‌تونیوس او را دید، امر کرد گرفته در زنجیرش کنند. زنجیر بقول دیوکاسّیوس در ابتداء از نقره بود و بعد از طلا (همانجا، بند ۳۹- ۴۰)

پس از آن ارمنستان را رومیها تصرّف کردند، زیرا قسمت بزرگی از لشکر آن‌تونیوس از زمان عقب‌نشینی او از آذربایجان بارمنستان در این صفحه مانده بود و مواقع خوب داشت. بعد رومیها آرتاکسیاس «۱» را، که ارامنه بجای پدر بسلطنت نشانده بودند، شکست دادند و او بدربار فرهاد چهارم اشکانی فرار کرد.

در این وقت آن‌تونیوس با پادشاه آذربایجان وصلتی کرد، توضیح آنکه دختر پادشاه مزبور را برای پسری آلکساندر نام، که از کلئوپاتر داشت، نامزد کرد و بعد آن‌تونیوس ساخلوهائی در محلّ گذارده آرتاواسد را با غنائمی، که گرفته بود، برداشته بمصر روانه شد.

فرهاد در این احوال ناظر وقایع بود و چنان بنظر میآید، که از گرفتار شدن آرتاواسد بدش نمیآمد. دیگر اینکه رفتار آن‌تونیوس ارامنه را دشمنان روم

---

(۱)- باید رومی شده آرداشس (اردشیر) باشد.

میساخت و بر تنفّر آنها از رومیها میافزود (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، بند ۳) و این وضع بنفع فرهاد تمام میشد.

چنین بود اوضاع این زمان و باید گفت، که باوجود اینکه آن‌تونیوس سوریّه و ارمنستان را داشت و پادشاه آذربایجان متّحد او بود، در سنه ۳۳ ق. م بارمنستان درآمده بطرف رود ارس رفت و در آنجا با پادشاه آذربایجان عهد اتّحادی بسته، قسمتی را از ارمنستان با قشون رومی باو داد و دختر او را یوتاپا «۱» نام برای پسرش آلکساندر گرفته وی را والی مشرق کرد، اما فرهاد ساکت نشسته با حوصله و بردباری این وقایع را تحمّل میکرد. در اینوقت توجه او فقط باین امر معطوف بود، که سرحدّات دولت پارت را از تجاوزات حفظ کند، امّا، همینکه آن‌تونیوس بطرف آسیای صغیر رفت، که خود را برای مبارزه با اکتاویوس قیصر روم حاضر کند، فرهاد جنگ تعرّضی پیش گرفت و با آرتاکسیاس پادشاه جدید ارمنستان بپادشاه آذربایجان و متّحد روم حمله کرد، ولی او با قشون رومی پارتیها را عقب نشاند. پس از آن، آن‌تونیوس قشون رومی را احضار کرد، بی‌اینکه قشون پادشاه آذربایجان را برای او پس بفرستد و در اینوقت شاه پارت و پادشاه ارمنستان از نو بر او تاخته بهره‌مند گشتند و پادشاه آذربایجان نه فقط شکست خورد، بل اسیر هم گردید (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۹، بند ۴۴).

بعد از این فتح آرتاکسیاس با قشون پارتی بارمنستان برگشت و از ساخلو رومی هرکس را در آن مملکت یافت، از دم شمشیر گذراند (دیوکاسّیوس، کتاب ۵۰، بند ۱۶). پس از این وقایع اوضاع مشرق باحوال سابق برگشت و آذربایجان هم از نو تابع دولت پارت گردید.

نتیجه

چنین بود نتیجه جنگ دوّم و سوّم روم با ایران. این دو جنگ با جنگ اوّل رومیها با ایران بآنها آموخت، که دولت پارت دولت سلوکی یا مصر بطالسه یا دولت‌های آسیای صغیر نیست، که بتوانند بر آن

---

(۱) Jotapa .

دست یابند و نیز این جنگها نام دولت پارت را در عالم آنروز بلند کرد، چنانکه خود رومیها دولت پارت را حریف پرزور و همسر خود دانستند. قشونی، که آن‌تونیوس بایران آورد، بزرگترین لشکری بود، که در تاریخ ایران دشمنی بایران آورده و، چنانکه گذشت، بیش از نصف این لشکر نیرومند از رومیهای جنگ‌دیده، یا از گالّی‌های شجاع ورزیده ترکیب یافته بود. بیجهت نیست، که پلوتارک گوید، وقتیکه این قشون بحرکت آمد، آسیا بر خود لرزید و هندی‌های آنطرف باختر مضطرب گشتند. از یک جهت هم، چنانکه بالاتر گفتیم، قشون آن‌تونیوس قوی‌تر از قشون کراسّوس بود. کراسّوس را بسبب حرص و طمعش رومیها دوست نداشتند، ولی آن‌تونیوس، چنانکه پلوتارک او را توصیف کرده، خیلی طرف محبّت سپاهیانش بوده.

در نتیجه این جنگها اکتاویوس اگوست «۱» (بگراور نمره ۱۳۰ صفحه ۲۳۱۶ رجوع شود) قیصر روم باین عقیده شد، که فرات باید سرحدّ دولت روم باشد و رومیها نباید از آن تجاوز کنند، بنابراین مناسبات دوستانه خردخرد بین

---

(۱)- اکتاویوس اگوست، پسر خواهر ژول سزار و وارث او، در ۶۳ ق. م. تولّد یافت و در ۱۴ م. درگذشت. او یکی از سه زمامدار (سه مرده دوّم) روم بود، که پس از غلبه بر آنتوان تنها زمامدار آن شد و بلقب قیصر و اگوست ملقّب گردید (اگوست تقریبا بمعنی ملکوتی صفات ایران سابق است و اکنون بمعنی همایون نیز استعمال میشود) و اصلاحاتی در قوانین اساسی روم مجری داشت. زمان زمامداری او از ازمنه درخشان دولت روم محسوب است. سوئه‌تن نویسنده رومی گوید (دوازده قیصر، کتاب اگوست، بند ۱۰۱): که در مدّت بیست سال پنج میلیار سس‌ترت (تقریبا یک میلیار ریال بپول کنونی) بارث باو رسید، این ثروت هنگفت را برای دولت روم خرج کرد و هنگام مرگ هم برحسب وصیّت اموالی زیاد برای دولت روم و اقرباء و دوستان خود گذاشت. نویسنده مذکور در همانجا (بند ۹۴) گوید، که روز فوت از دوستانش پرسید: «عقیده شما چیست، آیا این مسخره‌بازی ناهنجار را، که زندگانی نامند، من خوب درآوردم؟» بعد بیونانی علاوه کرد: «اگر از بازیهای من راضی هستید، پس کف بزنید» این بگفت و چند دقیقه پس از آن درگذشت.

ممکن است ثروت یک میلیار ریال باعث حیرت گردد و تصوّر رود، که دروغ است، ولی نباید خیلی دور از حقیقت باشد. رومیها از راه غارت و چپاول ایالات ثروت‌های زیاد بدست میآوردند و مقداری را از آن بارث باین و آن وا میگذاردند

.

دولتین برقرار گردید و تقریبا بیش از یکصد سال طرفین جنگی، بمعنی حقیقی این لفظ، با یکدیگر نداشتند. چگونگی این احوال پائینتر بیاید.

فرار فرهاد بطرف سکاها و برگشتن او

فرهاد پس از بهره‌مندیهای خود نسبت برومیها، موقع خود را بر تخت محکم دیده و مغرور گشته باز بشقاوتهای دیرین خود برگشت و بنای تعدّی و ظلم را گذاشت. این وضع باعث شد، که مردم بر او شوریدند (۳۳ ق. م) و مجبور گردید از ایران خارج گردد (ژوستن، کتاب ۴۲، بند ۵). در رأس شورشیان تیرداد نامی بود، که پس از آن بتخت نشست. از قرار معلوم در این وقت بود، که فرهاد از ترس اینکه مبادا زنانش بدست دشمنانش بیفتند، تمامی آنها را کشت (ایزیدور خاراکسی، پارت، بند ۱). پس از آن فرهاد نزد سکاها رفته آنها را مجبور کرد باو کمک کنند و بتقویت آنها بایران برگشت. ممکن است خواننده تصوّر کند، که فرهاد نزد سکاهای آسیای وسطی رفته، ولی چنین نیست، او نزد سکاهائی رفت، که بباختر و سیستان و رخّج و غیره ریخته بودند (گوت‌شمید، تاریخ ایران الخ، صفحه ۱۱۴). تیرداد، وقتیکه خبر نزدیک شدن فرهاد را شنید، کوچکترین پسر او را برداشته نزد اکتاویوس قیصر روم، که در اینوقت پس از مراجعتش از مصر در سوریّه بود، رفت (۳۰ ق. م) و پسر فرهاد را باو تسلیم کرده، کمک او را برای برانداختن فرهاد خواستار شد (این روایت از دیوکاسّیوس است- کتاب ۵۱، بند ۱۸-، ولی ژوستن این واقعه را بزمان بعد، یعنی وقتیکه قیصر در اسپانیا بود، معطوف میدارد، ۲۷- ۲۴ ق. م).

اکتاویوس گروکان، یعنی پسر فرهاد را، پذیرفت، ولی نظر بتجربیّاتی، که از جنگهای سابق رومیها با ایران حاصل کرده بود، از برگردانیدن تیرداد بتخت امتناع ورزیده گفت، که او میتواند در

سوریّه اقامت کند و مادامیکه در تحت حمایت رومیها است، معاش او مرتّب خواهد بود، ولی نباید انتظار داشته باشد، که رومیها برای او با پارتیها جنگ کنند.

در ۲۴ ق. م فرهاد سفیری نزد اکتاویوس قیصر فرستاده، تیرداد و پسر خود را استرداد کرد. او نامه فرهاد را بمجلس سنا فرستاد و اعضای مجلس مزبور چنین صلاح دیدند، که قیصر پسر فرهاد را پس بفرستد، ولی تیرداد را نه بایران برگرداند و نه کمکی باو کند. در باب ردّ کردن پسر فرهاد باید افزود، که قیصر فدیه‌ای از این بابت مطالبه نکرد. دیوکاسّیوس گوید (کتاب ۴۳، بند ۳۳)، که قیصر وقتیکه پسر فرهاد را پس میفرستاد، خواهش کرد، که فرهاد هم در ازای این همراهی بیرقهای رومی را، که پارتیها در جنگ کراسّوس گرفته بودند، با اسرای رومی، که هنوز زنده‌اند، پس بدهد، ولی فرهاد، باوجود اینکه از دیدن پسرش مشعوف گردید، تقاضای قیصر را نپذیرفت. بعد در سنه ۲۰ ق. م رومیها مسئله رد کردن بیرق‌ها و اسرای رومی را مطرح کردند، زیرا اهمیّتی شایان بآن میدادند:

رومیها میخواستند، که این یادگاری شرمساریشان در نزد پارتیها نماند، زیرا تا جنگ کراسّوس با پارتیها جشنهای فتحی را پس از فتح در روم با دبدبه و طمطراق میگرفتند و پادشاهان مغلوب یا تمثال آنها را، درصورتی، که کشته شده بودند، از عقب گردونه سردار فاتح حرکت میدادند، چنانکه پلوتارک گوید، که این جشنها بهترین عادت وطن رومیها بود، و اکنون همواره بخاطر داشتند، که شواهد افتضاح و رسوائی کراسّوس در نزد پارتیها باقی است.

از طرف دیگر پارتیها هم بیادگاریهای فتحشان علاقه‌مند بودند و این دلایل فتح را نمیخواستند از دست بدهند. بالاخره اکتاویوس، که در این زمان لقب اگوستی یافته بود، از این نکته، که ایرانیها فرهاد را از جهت ظلم و شقاوتش دوست نمیداشتند و مقام او محکم نبود، استفاده کرده پا فشرد و فرهاد هم از اینکه رومیها میتوانند برای او مدّعی تراشیده بر تخت نشانند، بیمناک گشته، بالاخره پس از مذاکرات زیاد راضی شد، که بیرقهای رومیرا پس بدهد.

بعضی تسویه این مسئله را از موزا «۱»، زن رومی فرهاد، میدانند و گویند، که در

این کار برای خوش‌آمد قیصر نفوذ خود را بکار برد (ذکر این زن پائین‌تر بیاید).

بهرحال، وقتیکه بیرقها بروم رسید، قیصر و مجلس سنا زیاده از حدّ مشعوف گشتند. مخصوصا قیصر از شادی در پوست نمیگنجید، مثل اینکه در جنگی این بیرق‌ها را گرفته باشد. بحکم او معبدی برای مارس «۱» (ربّ النّوع جنگ بعقیده رومیها) ساخته این بیرقها را در آن‌جا بیادگار گذاشتند و شعرای روم قیصر را در اشعار خود ستودند، مخصوصا جالب‌توجه است، که هراس «۲» شاعر معروف رومی، که شاهکارهائی از خود باقی گذاشته، لیاقت قیصر را در این مورد سروده. علاوه بر این کار، برای جاویدان کردن یادگار استرداد بیرقها، قیصر امر کرد، در ضرابخانه روم مدالی سکّه زدند. در یکطرف مدال مذکور صورت یکی از سپاهیان اشکانی را نموده‌اند، که بیرق رومی را بدست گرفته و زانو بزمین زده آنرا با احترام به قیصر اگوست تسلیم میدارد، در بالا صورت قیصر است و در طرف دیگر طاق نصرتی است و بالای طاق ارّابه‌ای، که چهار اسب آن را میکشند و اگوست در وسط ارّابه ایستاده «۳».

معلوم است، که این مدالها با واقع امر مطابقت نداشته، زیرا طاق نصرت را پس از فتحی میزدند و در این مورد جنگی روی نداده بود، که رومیها غالب آمده باشند، ولی قیصر میخواسته برومیها بفهماند، که پس گرفتن بیرقها از پارتی‌های قوی، که در سه جنگ نسبت برومیها فاتح بودند، در حکم فتحی است بزرگ، خصوصا اینکه بی‌جنگ و مخاطراتی، که از آن حاصل است این بیرقها بدست آمده. در اینکه دولت پارت در این مورد سبک شده است، تردیدی نیست، ولی تقصیر از فرهاد چهارم بوده. اگر او ظلم و تعدّی نمیکرد، فرارکردن او بمشرق و فضایای بعد، که رفتن تیرداد با پسر فرهاد بروم نتیجه آن بود، پیش نمیآمد، فرهاد بپس دادن بیرقها مجبور نمیگشت، چه اگوست جرئت اعلان جنگ

(۱)- مرّیخ- بهرام.

. H o r a c e

(۳)- صاحب درر التّیجان گوید، که یک قطعه از این مدالها نزد او بود (جلد ۲، صفحه ۱۸۲).

را برای این مسئله نداشت و اگر فرهاد هم باکی از مقام خود در ایران نمیداشت، یقینا حاضر نمیشد، بیرقها را پس بدهد. پس این خفّت از فرهاد بود نه از پارتی‌های شجاع. آنها وظیفه خود را تا آخر خوب انجام دادند و در سه جنگ متواتر بر روم عالمگیر، که در عالم حریفی برای خود نمیدید، غلبه یافتند.

قضیّه زن رومی

یوسف فلاویوس مورّخ یهود گوید (تاریخ یهود، کتاب ۱۸، بند ۲): قیصر روم برای اینکه روابط حسنه با فرهاد داشته باشد، هدایای زیاد برای او فرستاد و از جمله کنیزکی ایطالیائی موسوم به ثرموزا «۱» بود. فرهاد مهر او را بدل گرفت و او را ازدواج کرد. بعد، از او پسری بوجود آمد، که رومیها اسمش را فراآتاکس ضبط کرده‌اند و ظنّ قوی میرود، که مصغّر فرهاد باشد یعنی بزبان پهلوی فرهادک «۲» بوده. این زن در نزد فرهاد چهارم دارای مقامی بلند شده، نفوذی یافت و چنانکه بیاید، وجودش در دربار اشکانی بسیار شوم بود.

بی‌تردید میتوان گفت، که چون رومیها نتوانستند در دشت نبرد با اسلحه از عهده پارتیها برآیند، از این راه در دربار ایران نفوذی یافتند و این باعث وقایعی مشئوم و جنگهای درونی در دولت پارت گردید (چنانکه در جای خود شرح هریک بیاید). امّا در باب اسم این زن باید گفت، که نام او را مورّخین مختلف ضبط کرده‌اند. بعضی ثرموزا و برخی ته‌آموزا اورانیا «۳» و معلوم نیست، که کدام یک صحیحتر است، ولی بر سکّه‌ای اسم او می‌زا «۴» است و بنابراین باید این املاء صحیحتر باشد. تاریخ آمدن او را بدربار ایران باید قبل از ۲۰ ق. م دانست، زیرا، چنانکه بالاتر گفته شد، در ردّ کردن بیرقها و اسرای رومی او دست داشته و این قضیّه در ۲۰ ق. م رویداده.

پس از آن بین دو دولت بزرگ آن زمان، که دنیای معلوم آن روز را در تصرّف

(۱)- Thermusa .

(۲)- Fraataces (لاطینی را در اسامی ایرانی باید کاف خواند و اsi علامت تعریف است پس اصل اسم را رومیها فراآتاک ضبط کرده‌اند و مصحّف فرهادک است).

(۳)- Thea Musa Urania .

(۴)- Moysa .

(۱۳۴)- سکّه موزا و فرهادک

خود داشتند، روابط حسنه شروع گردید و هریک از طرفین با کمال مراقبت متوجه این معنی بود، که طرف دیگر از فرات تجاوز نکند. تاسی‌توس گوید (سالنامه‌ها، کتاب ۱، بند ۱۱) و نیز دیوکاسّیوس (کتاب ۵۵، بند ۳۳)، که اگوست وصیّت کرد و این اصل را برای جانشینان خود بودیعه گذارد، که روم در کنار فرات بحدود خود رسیده است و رومیها نباید از آن تجاوز کنند. از قیصرهای روم تی‌بریوس «۱» سخت این قاعده را مجری میداشت. سایر قیصرها هم کم‌وبیشی باین سیاست علاقه‌مند بودند و اگرچه منازعاتی بین ایران و روم یا روم و ایران روی میداد، ولی سرحدّ تغییر نمیکرد، جنگی وقوع نمییافت و صلح رویهمرفته محفوظ بود. فقط تراژان از قیاصره بزرگ روم ۱۳۰ سال پس از اگوست خواست سیاستی دیگر پیش گیرد، ولی بهره‌مند نشد و بالاخره باز معلوم گردید، که نظر اگوست صائب و اصلی را، که توصیه کرده بود، صحیح بوده.

چون نمیخواهیم از وقایع پیش افتیم، شرح چگونگی را بجای خود محوّل میداریم.

رفتن شاهزادگان اشکانی بروم

پس از ردّ کردن بیرقهای رومی، روابط حسنه بین دولتین پایدار بود و فرهاد، چون میخواست یکی از پسرهایش را ولیعهد کند، باین فکر افتاد، که سایر پسرانش را از دربار اشکانی دور دارد، تا

ولیعهدش رقبائی نداشته باشد. این بود، که سایر پسرهایش را بروم فرستاد و امر کرد در آنجا اقامت گزینند. تاریخ این قضیّه بین سنه ۱۱ و ۷ ق. م بوده، زیرا سترابون گوید (کتاب ۱۶، فصل ۱، بند ۲۸)، که رفتن شاهزادگان بروم زمانی رویداد، که تی‌بریوس والی سوریّه بود و او از

---

(۱) Tiberius.

۱۱ تا ۷ سال ق. م در این مملکت حکمرانی داشته. فرهاد، گمان میکرد، که در این کار، علاوه بر انجام مقصودش، قیصر را هم ممنون خواهد کرد. بهرحال شاهزادگانی، که به روم رفتند چهار نفر بودند:

ونن، سراس‌پادان، رداسپ و فرهاد «۱» (سترابون، همانجا).

اسم دو نفر از چهار نفر مذکور را در کتیبه‌ای در روم یافته‌اند و مضمون قسمتی از آن چنین است:

«سراس‌پادانس ارشک فرهاد شاهنشاه پارت»، «رداس پس ارشک فرهاد شاهنشاه پارت «۲»».

در روم با این شاهزادگان موافق مقامشان با احترامات زیاد رفتار و حتّی آنها را بخدمات دولتی داخل میکردند (سترابون، همانجا). از این کتیبه‌ها ضمنا بطور صراحت برمیآید، که رومیها عنوان شاهنشاهی پادشاهان اشکانی را (۱۳۵)- مجسّمه تی‌بریوس (از کتاب اسکاریگر، تاریخ عمومی)

---

(۱) Vonones, Seraspadones, Rhodaspe.

(۲)-

Seraspadones Phraatis Regis Regum Arsasis Parthus. Rhodas
).Phraatis Arsasis Regum Regis Parthus) grute

(نقل از ششمین دولت مشرق، تألیف راولین سن، صفحه ۲۱۰، منقول از مجموعه کتیبه‌ها، تألیف گروتر، صفحه ۲۷۸).

منظور میداشتند.

بعض نویسندگان رومی این عقیده را اظهار کرده‌اند، که این شاهزادگان گروکان فرهاد در روم بودند (مثلا ژوستن در بند ۵ کتاب ۴۲) و مخصوصا ولّییوس «۱» برای چاپلوسی نسبت بقیصر روم تی‌بریوس، این عقیده را قوّت میداد، ولی مورّخ جدّی و عاقل روم تاسی‌توس بر ضدّ این عقیده بود. معلوم است، که این انتشارات مبنائی نداشت و در این‌جا هم حرف‌های نویسندگان رومی برای بزرگ کردن نام روم یا اظهار چاپلوسی و ملق بوده، ولی باید گفت، که از طرف فرهاد هم، فرستادن شاهزادگان بروم خبطی بزرگ بود و گویند، که موزا زن رومی فرهاد در این کار دستی قوی داشته، تا پسر خود فرهادک را بتخت بنشاند و چنین هم شد، چنانکه بیاید. کوت‌شمید گوید (تاریخ ایران الخ، صفحه ۱۱۳) فرهاد چهارم در سال ۱۰ یا ۹ ق. م چهار پسر خود را بعلاوه دو زن با چهار پسر آنها بوسیله مارکوس‌تیتوس «۲» نزد قیصر فرستاد، برای اینکه طمع دشمنان خود را بتخت محال سازد، زیرا شاه میبایست از دودمان اشکانی باشد، فقط پسر کوچکتر نزد پدر میماند و در آتیه با رضایت مادرش، که کنیزک رومی بود، پدر را میکشد.

مسئله ارمنستان

روابط دوستانه بین دولتین برقرار بود و شاید مدّتها می‌پائید، اگر تغییر سلطنت در ارمنستان باعث کدورت بین فرهاد و رومیها نگردیده بود. پس از مرگ آرتاکسیاس، اکتاویوس اگوست قیصر روم، نی‌بریوس را بارمنستان فرستاد، تا تیگران برادر شاه متوفی را بر تخت نشاند (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۲، بند ۳). تیگران هم در ۶ ق. م درگذشت و ارامنه، بی‌اینکه بدانند اراده قیصر بر چیست، پسر او را، که در زمان پدرش در اداره کردن مملکت شریک او بود، بر تخت نشانیدند. این اقدام به قیصر برخورد و او قشونی بارمنستان فرستاد و در نتیجه آرتاواسد نامی بر تخت نشست (تاسی‌توس، همانجا). چون نسب این شخص معلوم نبود و ارامنه بخانواده اشکانی علاقه‌مند

(۱) Velleius.

(۲) Marcus-Titus.

بودند، بر آنها این انتخاب خارجیها گران آمد و نخواستند برگزیده قیصر را پادشاه بدانند. در نتیجه شورشی برپا شد و ارامنه آرتاواسد و طرفداران روم را از ارمنستان خارج کرده تیگران نام دیگری را بر تخت نشاندند (دیوکاسّیوس، کتاب ۵۵، بند ۹). پس از آن معلوم بود، که رومیها این توهین را تحمّل نخواهند کرد و بارمنستان لشکر خواهند کشید و دولت پارت هم ساکت نخواهد نشست. ارمنستان، چون مملکتی کوچک و ضعیف بود، نمیتوانست در مقابل روم بایستد، این بود، که ارامنه در این موقع از پارتیها استمداد کردند. کلیهٔ باید در نظر داشت، که ارمنستان سیاست روشنی نداشت و نظر بپیش‌آمدها، بین دو دولت قوی، یعنی پارت و روم میگردید، ولی در این موقع صلاح خودش را در استمداد از پارت دید و فرهاد هم نتوانست خود را بیطرف نگاهدارد، زیرا از زمان مهرداد دوّم دولت پارت سیاست خود را بر این قرار داده بود، که ارمنستان در منطقه نفوذ ایران باشد. بنابراین فرهاد تصمیم گرفت، که در مسئله ارمنستان دخالت کند، و لو اینکه روابطش با روم قطع گردد.

در اینوقت احوال برای جنگ رومیها با ایران مساعد نبود، زیرا اوّلا اگوست در این زمان پیر بود و نمیخواست در آخر عمر داخل جنگی شود، که عاقبتش را نمیشد پیش‌بینی کرد و بیم آن میرفت، که نام نیک قیصر از جهت شکستی بباد فنا رود و دیگر او بهترین سردار خود، یعنی تی‌بریوس را در این زمان نداشت، چه این سردار از رفتار قیصر با او رنجیده در جزیره ردس انزوا اختیار کرده بود. از طرف دیگر فرهاد، که از احوال قیصر بی‌اطلاع نبود، خیال میکرد، که اگوست بجنگ مبادرت نخواهد کرد و اکنون موقع آن است، که مسئله ارمنستان یکطرفی و حلّ‌وفصل شود. موقع اگوست در اینوقت مشکل بود، اگر جنگ میکرد داخل مخاطراتی میشد، که عاقبتش معلوم نبود و اگر نمیکرد، دولت پارت ارمنستان را تسخیر میکرد. پس از تأمل زیاد قیصر مجبور گردید در تدارکات جنگ باشد، ولی در باب انتخاب سرداری برای این کار پر خطر

دوچار تردید شد. تی‌بریوس، که انزوا گزیده بود، نمیخواست این شغل را قبول کند و نوه‌های قیصر هم جوان بودند، زیرا بزرگترین نوه‌اش، که کایوس «۱» نام داشت، در این زمان (۲ ق. م) فقط ۱۸ سال داشت.

بنابراین جنگ از جهت تردید و تذبذب قیصر بتأخیر افتاد، تا سنه ۱ یا ۲ ق. م در رسید و بعد حادثه‌ای در دربار ایران رویداد، که خیال قیصر را راحت کرد. توضیح آنکه فرهادک، پسر فرهاد از موزا زن رومی او، پدرش را زهر داد و بعد با مادرش بتخت نشست. تاریخ اینواقعه را مختلف نوشته‌اند. بعضی مانند مان‌وال «۲» عقیده دارند، که فرهاد چهارم تا ۴ ق. م سلطنت کرده. برخی مثل کلین‌تون «۳» سلطنت او را تا ۱۵ ق. م دانسته‌اند. جهت تاریخ اوّلی این است، که دیوکاسّیوس اسم فرهادک را هم فرهاد نوشته (کتاب ۵۵، بند ۱۱). بهرحال ظنّ قوی این است، که فرهاد چهارم در سال ۲ ق. م درگذشته، زیرا از سکّه فرهادک معلوم است، که او در ۲ ق. م شاه بوده.

جهت این قضیه چنین بود: پس از اینکه زن رومی فرهاد، پسران فرهاد را از دربار دور کرد، فرهادک یگانه معاون فرهاد در اداره کردن مملکت گردید و پدرش از جهت نفوذ موزا او را بقدری طرف توجه قرار داد، که همه فرهادک را ولیعهد میدانستند. بعد فرهادک، چون دید، که پدرش ممکن است باز چندین سال زنده بماند و در این مدّت تغییر رأی برای او حاصل شود، یا برادرهایش دسایسی بر ضدّ او کنند، نخواست منتظر مرگ طبیعی پدرش گردد و با مادر خود زهری ترتیب داده به فرهاد خوراند. بنابراین موزا در این پدرکشی فرهادک دست داشته و چون ایران و روم در این زمان نزدیک بود باهم درافتند، میتوان نیز حدس زد، که موزا در این اقدام خود خواسته بیک تیر دو نشانه زند: با پسرش بتخت نشیند و خدمتی هم بروم کرده باشد.

اما در باب اینکه دولت روم در اینکار دستی داشته یا نه، اسنادی، که چنین

. Caius (۱)

. Manval (۲)

حدسی را تأیید کند، نداریم.

صفات فرهاد چهارم

سلطنت فرهاد چهارم از ۳۷ تا ۲ ق. م بود، بعضی آنرا تا ۴ ق. م میدانند، بنابراین ۳۵ یا ۳۳ سال سلطنت کرد. در باب او باید گفت، شخصی بوده پدرکش و سخت و ظالم، ولی در جنگهای روم با ایران نشان داد، که دارای عزمی راسخ و قوّت‌قلب است، زیرا آن‌تونیوس در تاریخ روم، یکی از سرداران مهم و نامی این زمان بشمار میآید و بر لشکری مهیب، که عدّه‌اش به ۱۱۳ هزار بالغ بود، فرمان میداد و، چنانکه گذشت، سپاهیان رومی و غیره او را دوست داشتند. بنابراین در مقابل چنین سردار و لشکری ایستادن و از پای ننشستن، تا او را بیچاره کردن، کاری است بزرگ و بس مشکل، ولی باید گفت، که کار خوب او بهمین‌جا خاتمه مییابد. باقی کارهایش، چنانکه بالاتر گفته شد، مقام او را سست کرد و باعث خفّت دولت پارت در مقابل رومیها گردید. باز اگر ضرر فرهاد بپس دادن بیرقهای رومی تمام میشد، میتوانستیم بگوئیم، که نفعش بیش از ضررش بود، ولی در زمان او تخم‌هائی در دربار ایران کاشته شد، که ثمرات بدش در ابتداء عاید خود فرهاد گردید و بعدها باعث فسادهای بزرگ و جنگهای درونی در دولت اشکانی شد (شرح اینوقایع پائین‌تر بیاید). بنابراین میتوان گفت، که فرهاد چهارم با یکدست دولت پارت را از جهانگیری روم محفوظ داشت و با دست دیگر اساس انحطاط و انقراض را در دولت پارت و خانواده اشکانی گذارد.

مبحث هفتم. اشک پانزدهم- فرهادک (فرهاد پنجم)

چنانکه بالاتر گفته شد، فرهادک پس از پدرکشی با مادرش موزا بتخت نشست.

سکّه‌هایش صورت او را با صورت مادرش داراست «۱». فرهادک نسبت بارمنستان سیاست پدر را تعقیب کرد و سفیری بروم فرستاد، که جلوس او را بتخت به قیصر

(۱)- بگراور نمره ۱۳۴ صفحه «۲۳۸۲» رجوع شود.

اعلام و عهد مودّت را. چنانکه در زمان سلطنت پدرش بین دولتین برقرار بود، تجدید کند (دیوکاسّیوس، کتاب ۵۵، بند ۱۱). سفیر مأمور بود راجع بارمنستان چیزی نگوید، ولی فرستادن برادرهای فرهادک را به ایران از اگوست بخواهد.

سابقا مورّخین گمان میکردند، که این سفارت در زمان فرهاد چهارم بروم فرستاده شده، ولی اکنون تردیدی باقی نیست، که فرهادک آن را فرستاده نه فرهاد چهارم، زیرا شاهزادگانی، که در روم بودند، برادران اوّلی بودند نه دوّمی. قیصر جوابی خیلی خشن داد. اگرچه معلوم بود، که فرهادک برادرانش را با چه مقصود استرداد میکرد، یعنی میخواست آنها را نابود گرداند، ولی امتناع قیصر از پس دادن آنها جهات دیگری هم داشت، که پائین‌تر روشن خواهد بود. خلاصه آنکه قیصر فرهادک را باسمش خطاب کرده گفت، که او تخت را غصب کرده و حق ندارد بی‌وثیقه عناوین سلطنتی را بخود ببندد و باید قشون پارتی را هم از ارمنستان بیرون برد (دیوکاسّیوس، کتاب ۵۵، بند ۱۱). عبارت «بی‌وثیقه» مقصود قیصر را میرساند: نقشه او چنین بود، که اگر فرهادک شرایطی را، که قیصر وثیقه میدانست، پذیرفت، لابد از ارمنستان صرفنظر خواهد کرد و هرگاه حاضر نگردید، این کار بکند، قیصر درصدد برخواهد آمد، که یکی از شاهزادگان اشکانی را، که در روم اقامت دارند، بر تخت دولت پارت بنشاند، زیرا در اینصورت شخصی، که بر تخت می‌نشست، وثیقه را میپذیرفت.

فرهادک از این جواب قیصر نترسید و نامه‌ای به قیصر نوشته خود را شاهنشاه خواند و عنوان اکتاویوس را فقط قیصر نوشت، یعنی عنوان اگوست «۱» و امپراطور را حذف کرد (دیوکاسّیوس، همانجا). پس از آن روابط دولتین کدر گشت و حال بدین منوال بود، تا اگوست خواست بتهدیدات اکتفاء نکرده بعملیّات بپردازد.

(۱)- اگوست عنوانی است تقریبا بمعنی «ملکوتی صفات»، که در ایران سابق نسبت بپادشاهان استعمال میکردند. حالا گاهی بمعنی همایونی استعمال میشود و آنهم در مورد پادشاهان.

با این مقصود در سال یک ق. م قیصر نوه خود کایوس را بمشرق فرستاد، تا نفوذ روم را در ارمنستان برقرار کند، ولو اینکه اجرای این امر مستلزم جنگی با پارت باشد. در این موقع فرهادک مضطرب گردید و در جزیره‌ای در فرات با کایوس ملاقات کرده قراری با او داد، که بامضاء طرفین رسید. بر اثر آن هریک (۱۳۶)- سکّه اشک پانزدهم (فرهادک)

از طرفین قشون خود را از طرف دیگر رود احضار کرد و فقط فرهادک و کایوس با یک عدّه مساوی از ملتزمینشان شرایط عهد دوستی را مورد مشورت و مذاکره قرار دادند و فرهاد تعهّد کرد، که در امور ارمنستان دخالت نکند. بعد از آن، که طرفین از یکدیگر راضی گشتند، فرهادک رومیها را بخاک ایران دعوت کرد و رومیها هم در خاک خود به فرهادک ضیافتی دادند و مراسم عهد دوستی بعمل آمد.

این خبر را از ولّییوس نویسنده رومی، که خودش در مجلس ملاقات پارتیها با رومیها حاضر بوده، میدانند. بنابراین، در اینکه در این زمان دولت پارت از مسئله ارمنستان صرفنظر کرده، تردیدی نیست و این یکی از نتایج شوم آمدن کنیزک رومی بدربار پارت بود، که بر نتایج دیگر افزود.

پس از این عهد مودّت، در ارمنستان اغتشاشی رویداد و رومیها در ارمنستان دخالت کردند و کایوس نوه اگوست در جنگ زخمی برداشته درگذشت، ولی فرهادک در اینموقع حرکتی نکرد و بعهدی، که با رومیها بسته بود، باوفا ماند.

شاید یکی از جهات آن، وضع داخلی ایران بوده.

در باب امور داخلی ایران در زمان فرهادک باید گفت، که اوضاع خوب نبود. اوّلا بزرگان پارت میدانستند، که او از حیث‌نژاد پست است، زیرا مادرش کنیزکی رومی است، دیگر پدرکشی فرهادک در نظرشان بود و بالاخره میگفتند،

که او با مادرش ارتباط دارد. این خبر را یوسف فلاویوس در تاریخ یهود (کتاب ۱۸، بند ۲) ذکر کرده و شاید رفتاری، که فرهادک با مادرش داشته این سوءظنّ را تولید کرده، زیرا فرهادک با او بتخت نشست، او را ملکه خواند، امر کرد صورت مادرش را بر سکّه‌ها نقش کنند و چون اسم مادرش موزا بود، او را ربهٔ النّوع میدانست (چنانکه در صفحه ۶۷ این تألیف ذکر کردیم ۹ موز را یونانی‌ها ۹ ربهٔ النّوع و نیز حمات صنایع میدانستند. م.).

اما اینکه چرا فرهادک با مادرش چنین رفتار میکرد، باید متوجه این نکته بود، که پارتیها او را از طرف مادر از نژادی پست میدانستند و احتمال قوی دارد، که فرهادک میخواسته در میان تجمّلات سلطنتی و عناوین سطنطن و حتّی عنوان آسمانی منشأ پست مادرش را بپوشاند. این را هم باید گفت، که بعض مورّخین در تردیدند، که نقش کردن صورت موزا بر سکّه‌ها از سنوات آخر سلطنت فرهاد چهارم شروع نشده باشد.

یکی از جهات نارضامندی پارتیها از فرهادک نیز این بود، که از ارمنستان صرفنظر کرد، و حال آنکه از زمان مهرداد دوّم، دولت پارت نظر خاصی باین مملکت داشت و میخواست آن را مانند سنگری در جلو روم در تحت نفوذ خود نگاهدارد. خلاصه تمامی جهاتی، که ذکر شد، وضع فرهادک را در ایران مشکل کرد و بالاخره شورشی برضدّ او رویداد و پس از زدوخورد مختصری او را از سلطنت خلع کرده کشتند (یوسف فلاویوس، تاریخ یهود، کتاب ۱۸، بند ۲).

از سکّه‌های فرهادک چنین استنباط میشود، که سلطنت او از ۲ ق. م تا ۴ م.

بوده و مورّخین هم غالبا این سنوات را ذکر کرده‌اند، ولی باید گفت، که مدّت این سلطنت هم مانند سلطنت غالب شاهان اشکانی محقّقا معلوم نیست.

درباره فرهادک بسط سخن لزومی ندارد. از سلطنت کوتاه او و وقایعی، که ذکر شد. معلوم است، که شاهی بوده نالایق و شخصا یک آدمی فاسد. از حیث سیاست هم اوّل شاه این دوره تاریخ ایران است، که در مقابل رومیها از ابهّت دولت پارت

کاسته و از مسئله ارمنستان نیز صرفنظر کرده. واقعه مهم زمان او تولّد عیسی علیه السّلام بود.

مبحث هشتم. اشک شانزدهم- ارد دوّم

پس از کشتن فرهادک نجبای پارت شخصی را ارد نام بر تخت نشانیدند. او از خانواده سلطنت بود، از ترس فرهادک در گوشه‌ای پنهان و گمنام میزیست و هیچ انتظار نداشت، که روزی او را بسلطنت بطلبند. بنابراین، وقتیکه فرستادگان نجباء نزد او رفتند، تا باو اعلام کنند، که او را بسلطنت انتخاب کرده‌اند، غرق حیرت گردید، ولی چیزی، که نیز باعث حیرت میباشد، این است، که او نظر باوضاع این زمان و جهات رسیدنش بتخت، میبایست رفتاری خوش داشته باشد و خوب مملکت را اداره کند، ولی برخلاف انتظار، همینکه بتخت نشست، بنای سختی را گذارد و بقدری تعدّی کرد، که مردم از او نفرت یافته در نتیجه نابودش ساختند. یگانه منبع اطّلاعات ما بر وقایع این زمان یوسف فلاویوس است و از نوشته‌های او این اخبار بدست میآید (تاریخ یهود، کتاب ۱۸، بند ۲) و نیز باید بیفزائیم، که کشته شدن فرهادک و ارد دوّم را تاسی‌توس در کتاب سالنامه‌هایش تأیید کرده. مدّت سلطنت ارد دوّم از ۴ تا ۸ م. بود.

مبحث نهم. اشک هفدهم- ونن اوّل

پس از کشته شدن ارد دوّم، چون از شاهزادگان اشکانی کسی نبود، بر تخت نشیند، مجلس مغستان (مهستان) کس نزد قیصر فرستاده خواست، ونن بزرگترین پسر فرهاد چهارم را بایران بفرستند، تا بر تخت نشیند. اگوست با بشاشت این پیشنهاد را پذیرفت، زیرا این شاهزاده در واقع مانند سایر پسران فرهاد چهارم تحت الحمایه

او بود و انتخاب او بسلطنت بر ابهّت و جلال قیصر در انظار ملل و مردمان آن روز میافزود، ولی پس از اینکه ونن بایران آمد، دیری نگذشت، که نجباء از او ناراضی گشتند. جهت این بود، که ونن باخلاق رومی عادت کرده بود و بعض عادات پارتی او را خوش نمیآمد، مثلا در کوچه بسادگی حرکت میکرد، کسانی را، که میخواستند او را ببینند، بی‌تکلّف میپذیرفت، از طرز ضیافتهای پارتی، که خشن بود، تنفّر داشت، و از شکار دوری میجست. خلاصه آنکه عادات خشن پارتیها را دوست نمیداشت. بر این جهات یک جهت هم مزید گشت. او جمعی از یونانیها را با خود آورده بود و آنها را بخود نزدیک داشته، لایق کارهای بزرگ میدانست. بر اثر این رفتار، نجبای پارت کم‌کم بصدا آمده، گفتند، که او لایق سلطنت نیست و مانند شخصی متعارف رفتار میکند. نارضامندی خردخرد بالا گرفت، تا آنکه گفتند: او تحت الحمایه قیصر بود، بنابراین در سیاست مملکت مطابق میل او رفتار خواهد کرد و این معنی برخلاف شئونات دولتی مثل پارت است، که پس از جنگ‌های کراسّوس و آن‌تونیوس آنهمه ابهّت حاصل کرد و اکنون باید شخصی را، که قیصر فرستاده، شاه خود بداند. اگر چنین وضعی دوام یابد، دولت پارت دست‌نشانده روم یا ایالتی از آن خواهد بود و نیز میگفتند، چه خبطی بود، که ما او را از قیصر خواستیم و چه انحطاطی در قوم پارت رویداده، که باید شاهی را، که قیصر برای ما فرستاده، بپذیریم و او اخلاق و عادات ما را خوار شمرده، اخلاق دنیای دیگر را در میان ما ترویج کند. این زمزمه‌ها، وقتیکه بگوش ونن رسید، خواست با رفتار خوش و ملاطفت، پارتیها را بطرف خود جلب کند، ولی هرچه بیشتر محبّت کرد، وضعش بدتر شد، تا بالاخره اردوان را، که سابقا در میان داهی‌ها «۱» بود و در این زمان پادشاه آذربایجان بشمار میرفت، بتخت سلطنت دعوت کردند (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۲، بند ۳) و او با قشونی، که از اتباع خودش ترکیب یافته بود، بپارت تاخت و با ونن جنگ کرد،

---

(۱)- داهی‌ها قومی بودند سکائی، که بین اترک و کراسنوودسک کنونی میزیستند، بهمین مناسبت این صفحه را دهستان مینامند.

(۱۳۷)- سکّه‌های اشک هفدهم (ونن اوّل)

ولی، چون مردم پارت باطنا با ونن بودند، شکست خورده بآذربایجان برگشت.

ونن پس از این فتح موافق عادت رومی سکّه‌ای زد، که در یکطرف آن سر شاه نقش شده و این دو کلمه خوانده میشود: «شاه انن»، در طرف دیگر مجسّمه فتح نمایان است و در اطراف آن عبارت ذیل منقوش: «شاه انن اردوان را شکست داد». اردوان، چون شکست خورد، بآذربایجان برگشته با قشون بیشتری عازم پارت گردید و ایندفعه فاتح گشت. ونن پس از آن فرار کرده با عدّه کمی از یارانش بسلوکیّه رفت، ولی قشون او، که مورد تعقیب دشمن بود، تلفات زیاد داد. اما اردوان بر اثر این فتح، وارد تیسفون گردیده بر تخت نشست (یوسف فلاویوس، کتاب ۱۸، بند ۲).

ونن از سلوکیّه بارمنستان پناه برد و چون در این وقت تخت سلطنت خالی بود، او را پادشاه ارمنستان کردند (تاسی توس، سالنامه‌ها، کتاب ۲، بند ۴). مدّت سلطنت ونن را از ۸ تا ۱۷ م. میدانند. از وقایع معلوم است، که با نشستن اردوان بتخت اشکانی، سلطنت از این خانواده موقتا بیرون رفته.

مبحث دهم. اشک هیجدهم- اردوان سوّم

اردوان و ونن

اردوان پس از اینکه بتخت نشست و شنید، که ونن پادشاه ارمنستان گردیده، در اندیشه فرورفت. معلوم است، که در نفع او نبود پادشاه مملکت همجوار، دشمن خونین او و تحت الحمایه روم باشد.

بنابراین صلاح خود را در این دید، که در ارمنستان و هم در روم با اینوضع مخالفت کند. قیصر روم تی‌بریوس میخواست، که ونن با اجازه دولت روم پادشاه ارمنستان گردد، ولی اردوان سفیری بروم فرستاده آشکارا به تی‌بریوس اعلام کرد، که اگر ونن را بپادشاهی ارمنستان بشناسد، باید برای جنگ حاضر شود. در همانوقت از ارامنه خواست، که ونن فراری را باو رد کنند و قسمت مهمّی از ارامنه با این تقاضای اردوان همراه بودند (یوسف فلاویوس، تاریخ یهود، کتاب ۱۸).

تی‌بریوس، که میخواست ونن را حمایت کند، بر اثر تهدید اردوان در شناسائی او خودداری کرد (یوسف فلاویوس، همانجا- تاسی‌توس، سالنامه‌ها) و در این احوال ونن، چون خود را در مخاطره دید، فرار کرده نزد والی روم در سوریّه کری‌تی‌کوس سیلانوس «۱» رفت و در تحت حمایت او درآمد. سیلانوس با شعف او را پذیرفت، قراولانی برای حفاظت او گماشت و امر کرد او را پادشاه خوانند (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۲، بند ۴). در اینوقت اردوان بدور کردن ونن از ارمنستان اکتفاء نکرده خواست پسرش ارد پادشاه ارمنستان گردد.

تی‌بریوس، چون دید، که ابهّت رومیها در مشرق بسبب بر تخت نشستن اردوان و رانده شدن ونن از ارمنستان متزلزل گردیده، خواست بی‌جنگ، که خطرناک بود، وسیله‌ای برای اعاده آن بکار برد و با این مقصود برادرزاده خود را، که ژرمانیکوس «۲» لقب داشت، بفرمانفرمائی کلّ آسیای رومی (از داردانل تا فرات)

---

(۱)- Silanus Criticus.

(۲) Germanicus.

(۱۳۸)- سکّه‌های اشک هیجدهم (اردوان سوّم)

مأمور کرد و برای اینکه مردمان مشرق زمینرا، از قوّت و ابهّت روم مبهوت سازد، باو دستور داد، که هرچه برای نمودن جلال و عظمت خود لازم دارد، تدارک و مانند سلاطین بزرگ با کبکبه و جلال حرکت کند. اختیارات ژرمانیکوس بحدّی بود، که میتوانست بدون رجوع بدولت روم پادشاهان دست‌نشانده روم را معزول یا منصوب دارد و حتّی اجازه داشت، که بنظر خودش اعلان جنگ دهد و در مواقع مقتضی عهد صلح ببندد. خلاصه آنکه ژرمانیکوس مانند پادشاه تمام مستملکات روم در آسیا، بطرف مشرق روانه شد. در باب نسب و صفات شخصی او باید گفت، که او پسر بزرگ دروزوس «۱» برادر تی‌بریوس قیصر روم بود و چون بر اثر شورش ژرمن «۲» ها بآن طرف قشون کشیده فاتح گردید، لقب ژرمانیکوس، یعنی فاتح ژرمن‌ها باو دادند، ولی

تی‌بریوس باطنا مخالف او بود. این شخص، چنانکه مورّخین رومی نوشته‌اند، رفتاری نجیبانه داشته خلقا و عادتا ملایم، مؤدّب، سربازی خوب و محبوب القلوب بوده. ژرمانیکوس در ۱۸ م. بآسیا درآمده بامور حکمرانی پرداخت و اوّل کاری، که کرد، با قشون خود بارمنستان رفته وارد آرتاکساتا پایتخت آن شد (تاسی‌توس، همانجا، بند ۴۳).

---

(۱) Drusus.

(۲) Germanicus (اهالی آلمان کنونی).

در اینوقت موقع او مشکل بود، زیرا اگر موافق میل خود، ونن را تقویت کرده بر تخت ارمنستان مینشاند، میبایست با اردوان بجنگد، زیرا روشن بود، که اردوان هرگز تحمّل نخواهد کرد، دشمن او پادشاه مملکت هم حدّ پارت گردد و هرگاه میخواست ارد پسر اردوان را بپادشاهی ارمنستان بشناسد، مانند آن بود، که ارمنستان را بکلّی به اردوان تسلیم کرده باشد و چنین پیش‌آمد لطمه بزرگی بنفوذ و ابهّت روم در مشرق میزد. در این احوال بالاخره او صلاح روم را در آن دید، که حدّ وسط را اختیار کند، یعنی نه ونن پادشاه ارمنستان باشد و نه ارد پسر اردوان. بنابراین او شخصی را، که زنو «۱» نام داشت و پسر پوله‌مو «۲» پادشاه سابق پنت (بعد از کوچک شدن آن بدست رومیها) و ارمنستان کوچک بود و بواسطه اقامت طولانی در ارمنستان بعادات و اخلاق ارامنه شناسائی کامل داشت، بر تخت نشانید، جشن جلوس او را با حضور نجبای ارامنه گرفت، بدست خود تاج پادشاهی را بر سر او گذارد و او را آرتاکسیاس «۳» نامید. تاسی‌توس گوید (همانجا)، که این اسم از نام پایتخت ارمنستان آرتاکساتا اتّخاذ شده و معلوم است، که مورّخ مزبور اشتباه کرده، زیرا بعکس، اسم پایتخت ارمنستان از آرتاکسیاس آمده باین معنی، که آرتاکساتا در اصل آرتاکسیاس شاتا «۴» بوده و بعدها، از کثرت استعمال آرتاکساتا گردیده «۵»

پس از این کار، ژرمانیکوس بسوریّه برگشت و دیری نگذشت، که سفیر اردوان وارد شد. او مأموریت داشت، از ژرمانیکوس بخواهد، که ونن را از سوریّه، که نزدیک سرحدّ ایران است، دور

کنند. سفیر از طرف اردوان اظهار میداشت، که او مکاتبه با عدّه کثیری از نجبای پارتی دارد و آنها را بشورش تحریک میکند و کلیهٔ اقامت چنین شخصی در جاهائی، که نزدیک سرحدّات ایران است، صلاح نیست. سفیر افزود، که اردوان حاضر است ملاقاتی با ژرمانیکوس کرده عهد

---

(۵)- بعضی عقیده دارند، که آرتاکساتا در اصل آرتاشادا بوده و آرتاشادا از آرداشس ارمنی، یعنی اردشیر آمده.

مودّتی را، که پارت و روم در زمان اگوست و کایوس باهم بسته بودند، تجدید نماید. ژرمانیکوس این پیشنهاد اردوان را پذیرفت و قرار شد، که ونن از سوریّه حرکت کرده به کیلیکیّه برود و در شهری، که پومپه ساخته بود (پومپه- یوپولیس «۱») اقامت کند. بعضی گفته‌اند، که در این کار خصومت ژرمانیکوس نسبت به پی‌زو «۲» والی سوریّه و تمایلش بزن او، پلان‌سینا «۳» دخالت داشته و ونن میخواسته مورد عنایت این زن واقع شود، ولی این روایت معلوم نیست، که مبنائی داشته باشد.

بهرحال ژرمانیکوس با پذیرفتن تقاضای اردوان او را راضی کرد، ولی ونن از این پیش‌آمد بسیار افسرد و بعد از اینکه او را بطرف کیلیکیّه حرکت دادند، چون از اقامت در شهر مزبور تنفّر داشت، فرار کرد و او را تعقیب کرده کشتند (۱۹ م.)، در همین سال ژرمانیکوس هم درگذشت. توضیح آنکه، چون تی‌بریوس با او باطنا خصومت میورزید، پی‌زو والی جدید سوریّه را مأمور کرد، او را سمّ داده بکشد و او این دستور را انجام داد.

پس از آن زن ژرمانیکوس آگریپ‌پینا «۴» جسد شوهرش را بعادت رومیها سوزانیده و خاکستر را در سبوئی ریخته بروم رفت و محاکمه پی‌زو را خواست.

والی سوریّه، چون دانست، که تی‌بریوس او را تقویت نخواهد کرد، بخودکشی اقدام کرده درگذشت. از کیفیّات دیگر، چون بتاریخ پارت مربوط نیست، میگذریم.

تاریخ پارت از زمان فوت ژرمانیکوس روشن نیست. باوجود این از نوشته‌های تاسی‌توس (سالنامه‌ها، کتاب ۶، بند ۳۱) چنین میتوان استنباط کرد، که اردوان جنگهای عدید با دول هم‌حدّ خود کرده و در همه‌جا بقدری بهره‌مند گردیده، که خواسته با دولت روم بجنگد: در این زمان تی‌بریوس پیر بود (در ۳۴ م. او ۷۵ سال داشت) و اردوان میدانست، که ژرمانیکوس درگذشته و والی جدید سوریّه وی‌تلّیوس «۵» شخصی نیست، که طرف ملاحظه باشد. بنابراین

---

(۱) Pompeiopolis.

(۲) Piso.

(۳) Plancina.

(۴) Agrippina.

(۵) Vitellius.

در ۳۴ م.، همینکه شنید، که زنو مرده، داخل ارمنستان گردیده آن را اشغال کرد و پسر بزرگترش را بر تخت نشانید. اسم او را نمیدانیم، زیرا دیوکاسّیوس و تاسی‌توس فقط نام خانوادگی او را، که ارشک است ذکر کرده‌اند، ولی معلوم است، که نام شخصی هم داشته. از کتاب ۱۵، فصل ۱، بند ۳۶ سترابون هم‌چنین برمیآید. در همانوقت اردوان از رومیها تقاضا کرد، خزانه‌ای را، که ونن از پارت برده و در سوریّه یا در کیلیکیّه گذارده، پس بدهند و اظهار کرد، که او حقّا پادشاه تمام

ممالکی است، که در ایّام قدیم متعلّق بمقدونیّه یا پارس بوده، زیرا او حقّ دارد، خود را جانشین کوروش و اسکندر بداند (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۶، بند ۳۱).

بعد، چون دید، که تی‌بریوس حاضر نیست با پارت بجنگد و به وی‌تلّیوس والی سوریّه دستور داده، مناسباتی صلح‌آمیز با پارت داشته باشد و از جنگ احتراز کند، درصدد برآمد، کاپادوکیّه را، که در این زمان جزء روم بود، اشغال کند و بعض عملیّات برای انجام این مقصود خود کرد. جهت آن بود، که اردوان از احوال تی‌بریوس بی‌اطّلاع نبود.

احوال تی‌بریوس

اگرچه شرح احوال تی‌بریوس بتاریخ ایران مربوط نیست، ولی برای فهم وقایع مقتضی است، کلمه‌ای چند در این باب بگوئیم. او پسرخوانده اکتاویوس اگوست قیصر روم بود و سرداری نامی بشمار میرفت، زیرا در جنگ‌های عدید با بهره‌مندی بر مشکلات فائق آمده بود.

پس از مرگ قیصر بواسطه نامی، که داشت و نیز از جهت نفوذ مادرش، که از متنفّذات روم بود، طرفدارانش غلبه کرده و او را بجای اگوست نشانیده قیصر و اگوستش خواندند. تی‌بریوس در داخله روم اصلاحاتی مجری داشت، اوضاع دولت روم را بهتر کرد و در سیاست خارجه پیرو عقیده اکتاویوس گردیده بسط آنرا، بیش از آنچه که بود، برای روم مضرّ دانست، ولی چون خودرأی و مستبدّ بود، باین و آن پیچید و دشمنان زیاد یافت.

بعد، چون رومیها باستثنای مجلس سنا و چند نفر چاپلوس، که کورکورانه مطیع اوامر او بودند، از او ناراضی گشتند، از سوءظن زیاد و نیز از این جهت، که طبعا معاشرت را دوست نداشت، بجزیره کاپری «۱» رفته در آنجا انزواء اختیار کرد و در اینجا جبّاری شد، که نظایرش در تاریخ زیاد نیست. هرکس، که دارای نامی بود یا از خانواده بزرگی بشمار میآمد، یا ثروتی داشت و یا مورد سوءظن او میگردید، مصون از ظلم او نبود. در نتیجه، اشخاص و خانواده‌هائی زیاد قربانی این احوال او گشتند و بر نفرت مردم از او بدرجات افزود، تا اینکه در سنّ ۷۵ سالگی بخودکشی اقدام

کرد، توضیح آنکه آنقدر از خوردن غذا امتناع ورزید، تا بمرد (۳۷ م.)، فسق و فجور او هم در جزیره کاپری معروف است.

اردوان و تی‌بریوس

اردوان، که بر احوال تی‌بریوس آگاه بود و نارضامندی رومیها را از او میدانست گمان میکرد، که او هرگز بجنگ اقدام نخواهد کرد، ولی در اینوقت به تی‌بریوس خبر رسید، که، چون مردم ایران از اردوان و حکومتش راضی نیستند، میتوان انقلابی در این مملکت ایجاد کرد.

حتّی بعض نجبای پارتی بروم رفته به تی‌بریوس گفتند، که اگر او فرهاد پسر فرهاد چهارم را بایران بفرستد، مردم بر اردوان قیام خواهند کرد (۳۵ م.). این اشخاص ضمنا گفتند، که اردوان از جهت شقاوت تمام اشخاص رشید خانواده اشکانی را کشته، تا مدّعی نداشته باشد. تی‌بریوس از شنیدن این اخبار مشعوف گشت، زیرا یقین حاصل کرد، که اگر جنگ خانگی در پارت روی دهد، اردوان فرصتی نخواهد یافت، که در سیاست خارجه اینقدر جسور باشد و روم را تهدید کند، بنابراین فرهاد پسر فرهاد چهارم را بسوریّه فرستاد تا انقلابی را در ایران برپا کند (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۶، بند ۳۲). اردوان بزودی از این توطئه آگاهی یافت و چون سرمنشأ آن را سین‌ناکس «۲» نامی، که از نجباء پارت و بسیار ثروتمند بود، دانست و فهمید، که خواجه‌ای آبدوس «۳»، که در دربار اهمیّتی داشت،

---

(۱) Capreae.

(۲) Sinnaces.

(۳) Abdus.

با او همدست است، در ابتداء خواست هردو را نابود گرداند، ولی چون نمیدانست دشمنان او کی‌ها هستند و عدّه‌شان چیست و تا چه درجه این توطئه اهمیّت دارد، باحتیاط نزدیکتر دید، که

اجرای نقشه خود را بتأخیر اندازد، بنابراین برای خواجه زهری ترتیب داد، که زود کشنده نبود و سین‌ناکس را همه روزه بقدری مشغول کارها میداشت، که او فرصت نمییافت باداره کردن مخالفین بپردازد.

در این وقت قضیّه‌ای هم بکمک اردوان آمد. توضیح آنکه پسر فرهاد چهارم، که برای ایجاد انقلاب در ایران بسوریّه وارد شده بود، چون خواست رفتار خود را تغییر داده طوری کند، که پسند پارتیها باشد، از عادت رومی خود دست کشید و چون در مدّت چهل سال اقامت در روم این عادات در او ریشه دوانیده بود و ترک عادت، چنانکه گفته‌اند، موجب مرض است، ببستر ناخوشی افتاد و بمرد. از جمله جهت ناخوشی او، چنانکه از قول خودش روایت میکنند، لباس دراز پارتیها بوده (دیوکاسّیوس، کتاب ۱۸، بند ۲۶). این مرگ ناگهان فرهاد برای اردوان خیلی مفید بود، چه خیال او را از طرف فرهاد آسوده میداشت. در اینوقت بود یا قبل از این زمان، معلوم نیست، ولی محقّق است، که از شرکت تی‌بریوس در توطئه داخلی ایران برای ایجاد اغتشاشی در آن، اردوان بقدری برآشفت، که نامه‌ای بسیار سخت به تی‌بریوس نوشت. نویسنده رومی سوئه‌تن «۱» گوید (تی‌بریوس، بند ۶۶): مفاد نامه چنین بود، که اردوان تی‌بریوس را شقی، ترسو و فاسد الاخلاق (از جهت فسق و فجورش) خوانده باو توصیه میکرد، موافق میل تبعه‌اش، که بجا و حقّ است، فورا بخودکشی اقدام کند «۲». تی‌بریوس از این نامه بشدّت

. Suet(0)n

(۲)- بنظر مؤلّف اردوان خواسته نیشی به قیصر بزند: موافق اخلاق پارتیهای شجاع شخصی، که مرتکب عمل شنیع بر ضدّ طبیعت میشد، میبایست خودکشی کند. بنابراین اردوان خواسته فسق و فجور تی‌بریوس را بچشم او بکشد و بفهماند، که موافق اخلاق پارتی، او مستحق مجازات خودکشی است و بعلاوه تبعه‌اش هم از شدّت ظلم او همین را میخواهد (در باب فسق و فجور تی‌بریوس بکتاب سوئه‌تن موسوم به ۱۲ قیصر بند ۴۲- ۴۵ رجوع شود).

در خشم فرورفته بر خود پیچید و بر اثر این حال وقتیکه خبر مرگ فرهاد را شنید، از نقشه خود در ایجاد انقلاباتی در ایران منصرف نگردید و تیرداد برادرزاده فرهاد را بسوریّه روانه کرد، تا کار را بانجام برساند. در همان‌وقت بر اختیارات وی تلّیوس افزود و فرس‌من پادشاه ایبری، یعنی گرجستان، را تحریک کرد، که بمتصرّفات ایران حمله کند.

حمله فرس‌من بارمنستان

در این وقت اردوان در مخاطره‌ای بزرگ واقع شد. در داخله توطئه بر ضدّ او دوام داشت و از خارج از دو سمت: از طرف سوریّه و قفقاز مورد حمله بود. فرس‌من اعلام کرد، که قصد او نشانیدن برادرش مهرداد بر تخت ارمنستان است. تاسی‌توس گوید، که تی‌بریوس این نقشه را باو پیشنهاد کرده بود (سالنامه‌ها، کتاب ۶، بند ۳۲).

بعد او کسان و همراهان ارشک‌های ارمنستان را خریده از طریق خیانت آنها را بدست آورده نابود ساخت و با قشونی بطرف ارمنستان حرکت و آن را بی‌مقاومتی اشغال کرد. اردوان پسر خود ارد را مأمور کرد بارمنستان رفته حقوق اشکانیان را بر این مملکت محفوظ دارد، ولی چون قوای فرس‌من زیادتر بود و او آشنائی کامل باحوال این مملکت داشت، ارد از جنگ در دشت نبرد احتراز کرد.

قوای فرس‌من بیشتر بود، زیرا او در این وقت کمک و همراهی آلبانی‌ها (یعنی ارّانی‌ها) را طلبید و باین هم اکتفاء نکرده دربند داریال را در کوههای قفقاز باز کرده مردمان سکائی و سارماتی را در این جنگ شرکت داد.

تاسی‌توس این مردمان را سارمات مینامد (سالنامه‌ها، کتاب ۶، بند ۳۳)، ولی یوسف فلاویوس مورّخ یهود گوید، که سکائی بودند (کتاب ۱۸، بند ۴) دیگر اینکه هردو نویسنده مزبور گویند، که سارمات‌ها و سکاها از دربند دریای خزر گذشتند، ولی گمان میکنیم، که این اشتباه است، زیرا راه آنها از دربند داریال بوده و جهت نداشته، که راهشان را دورتر کرده، دور بزنند. دربند داریال

راهی است، که از ماوراء قفقاز «۱»، یعنی پشت کوههای قفقاز به گرجستان میرود و حال آنکه دربندی، که در کنار دریای خزر واقع است (باب الابواب مورّخین اسلامی) یا دربند کنونی به ارّان آن زمان یا به شیروان قرون بعد و دولت بادکوبه کنونی هدایت میکند. این مردمان همیشه انتظار داشتند، که موقعی بدست آورده در منازعه جنوبی‌ها دخالت کنند و مقصودشان این بود، که بخدمت یکی از طرفین منازعه درآمده طرفی ببندند (حقوقی دریافت دارند و بعلاوه بتاخت‌وتاز و غارت بپردازند). اینها در این وقت از آن جهت بطرف فرس‌من رفتند، که دربند داریال در دست ایبریان یا گرجی‌ها بود و دربند دریای خزر، چنانکه خود تاسی‌توس هم گفته، در تابستان قابل عبور نبود، زیرا دریا در این وقت طغیان میکرد و آبش باین راه میریخت (سالنامه‌ها، کتاب ۶، بند ۳۲). ارد در مقابل اتّحاد سه مردم مزبور صلاح خود را در آن دید، که جنگ را بتأخیر اندازد و بنابراین در شروع بآن تعلّل ورزید، ولی بالاخره در مقابل اصرار فرس‌من بجدال، مجبور گردید داخل جنگ شود، و حال آنکه ضعیف بود، زیرا فقط سواره‌نظام داشت و فرس‌من علاوه بر سواره‌نظام پیاده‌نظامی از مردمان مختلف آراسته بود. باوجود این ممکن بود ارد فاتح گردد، ولی در جنگ تن‌بتن، که او با دشمن خود کرد، بزمین افتاد و همراهان او پنداشتند، که کشته شده و بر اثر این قضیّه، چنانکه در قشون مشرق زمین آن زمانها همیشه روی میداد، قشون او فرار کرد و موافق روایت یوسف فلاویوس (تاریخ یهود، همانجا) هزاران نفر از دم شمشیر گذشتند.

این جنگ برای اردوان خسرانی زیاد دربر داشت. ارمنستان را او بکلّی از دست داد و از قوای لشکری و مالی‌اش در مقابل دشمنان داخلی خیلی کاست (۳۵ م.).

فرار اردوان بگرگان

باوجود این اردوان از پای ننشست و در بهار ۳۶ م. سپاهیان زیاد جمع کرده بطرف شمال رفت تا شکست پسرش را تلافی کرده ارمنستان را هم برگرداند، ولی در این احوال باو خبر

---

(۱)- ماوراء قفقاز برای اروپائیها صفحات اینطرف کوههای قفقاز است، ولی برای ما صفحات آنطرف کوه مزبور.

رسید، که وی‌تلّیوس والی سوریّه با لژیونهای رومی در راه است و میخواهد بمستملکات پارت در بین النّهرین دست اندازد. بر اثر این خبر او مجبور گردید ارمنستان را رها کرده بحفظ مستملکات خودش بپردازد، زیرا شکّی نداشت، که در غیاب و وی‌تلّیوس بهره‌مند خواهد بود. سردار رومی، چون خبر آمدن اردوان را شنید، ترسید از اینکه با او در دشت نبرد روبرو گردد. بنابراین نقشه خود را تغییر داده پرداخت باینکه پول خرج کند و بزرگان پارت را بر ضدّ اردوان برانگیزد.

ایندفعه توطئه نجباء بر ضدّ اردوان نتیجه داد، زیرا عدم بهره‌مندی اردوان در جنگ آخری از اعتبار او کاسته بود و همه، باستثنای عدّه کمی از سپاهیان خارجی (داهی)، که برای حفاظتش همراه او بودند، بر ضدّ او شده بودند.

در این‌حال او خود را تنها و بی‌کس دید و بعد از تأمل تصمیم کرد، که نزد قوم داهی رفته در آنجا اقامت گزیند، تا پارتیها از کرده خود شاید پشیمان گردیده دوباره او را بسلطنت بطلبند.

آمدن تیرداد بایران

امّا وی‌تلّیوس، پس از اینکه از خارج شدن اردوان از ایران آگاه شد، از فرات گذشته تیرداد را بر تخت نشانید (تاسی- توس، سالنامه‌ها، کتاب ۶، بند ۳۶). در اینوقت ارنس- پاد «۱» والی بین النّهرین اوّل کسی بود، که باستقبال رفته طرفدار تیرداد گردید، سین‌ناکس «۲» سردسته مخالفین اردوان و پدرش آبداگز «۳» خزانه‌دار شاه و سایر رجال دولت هم‌چنین کردند و شهرهای یونانی بین النّهرین دروازه‌ها را با بشاشت و خوشوقتی برای تیرداد گشودند، زیرا امیدوار بودند، که شخصی در میان رومیها اقامت داشته بمراتب بهتر از شاهی خواهد بود، که در میان سکاهای غیر متمدّن بار آمده.

شهرهای پارتی هم مثلا (آرته‌می‌تا و هالوس «۴») مانند شهرهای یونانی رفتار کردند (اوّلی در سی‌تاسن «۵» بود، دوّمی را نتوانسته‌اند با محلّی مطابقت دهند). اهالی

---

(۳) Ornospades.

(۵) Sinnaces.

(۶) Abdagases.

(۴) Halus, Artemita.

(۶) Sitacene.

سلوکیّه بقدری در حسن پذیرائی افراط کردند، که رفتارشان با ملق و چاپلوسی تماسّ یافت. اینها نه فقط تمام احتراماتی را، که برحسب عادت نسبت بشاه میکردند، بجا آوردند، بل سلف تیرداد را حرام‌زاده و غاصب تاج‌وتخت خواندند و نیز گفتند، که او از خانواده اشکانی نبود. در مقابل این چاپلوسیها تیرداد با این یونانیها عهدی بسته بر حقوق مردم در اداره کردن شهرشان افزود. تا این وقت این شهر مجلس سنائی داشت، مرکب از سیصد نفر اشخاص مسن و ثروتمند و مردم هم نظارتی باعمال سنا داشتند. اردوان بتازگی تغییری در قانون اساسی این شهر داده حکومت اشرافی را تقویت کرده بود. تیرداد عکس این سیاست را اتخاذ کرده حکومت ملّی را قوّت داد. بعد تیرداد به تیسفون رفت، تا تاج بر سر گذارد و در این موقع، چون حضور بعض نجباء لازم بود و آنها آمدنشان را بتأخیر میانداختند، چند روزی گذشت و بالاخره در میان جمعی سورنا تاج را بر سر تیرداد گذارد (معلوم است، که این شخص از خانواده سورن بوده). پس از آن، چون بین النّهرین و بابل و تیسفون تیرداد را بسلطنت پذیرفته بودند، سایر قسمتهای مملکت هم مخالفتی نکردند (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۶، بند ۴۲).

بعد تیرداد پرداخت باینکه اردوان را، گرفته بکشد یا لااقل او را از حدود ایران براند، ولی برای اینکار بمحاصره محلّی، که اردوان حرم و خزانه خود را در آنجا گذارده بود، اکتفاء کرد. از طرف دیگر رفتار اردوان در میان داهی‌ها طوری بود، که رقت آنها را تحریک میکرد، مثلا او

قوت خود را از شکار بدست میآورد و لباس مندرس می‌پوشید و همواره نشان میداد، که از آن بلندی بچه پستی افتاده و مستحق ترحّم و همراهی است. در مقابل این رفتار و تظاهرات اردوان، تیرداد خبطهائی کرد، که در ابتدای سلطنت مشئوم بود، توضیح آنکه چون مقام خود را محکم دید، پنداشت، که باید بعقیده خود کار کند و وزارت اعظم و مقامات دیگر دولتی را باشخاصی، که خودش انتخاب کرده بود، داد، نه بآنهائی، که متوقّع بودند و انتظار رسیدن باین مقامات را داشتند و دیگر اینکه

اشخاصی، که در تاجگذاری تیرداد عمدا یا از جهت پیش‌آمد سوئی حاضر نشده بودند، اکنون میترسیدند، که غیبت آنها برایشان گران تمام خواهد شد. تمامی این کیفیّات دست بهم داده باعث شد، که نجباء از راندن اردوان پشیمان گشتند و اشخاصی را نزد او فرستاده دعوتش کردند، که بیاید و از نو تخت را اشغال کند.

این اشخاص، وقتیکه وارد گرگان شدند، اردوان را در وضع بد و حقیری یافتند:

دیدند، که او با کمانش معاش خود را تحصیل میکند و در لباس مندرس است.

در ابتداء اردوان درباره فرستادگان ظنین گشته تصوّر کرد، که اینها برای گرفتن و تسلیم کردن او به تیرداد آمده‌اند، ولی دیری نگذشت، که مأمورین خیال او را از این بابت راحت کرده اردوان را مطمئن ساختند، که دشمن تیرداداند و در اظهاراتشان صادق (تاسی‌توس، همانجا، بند ۴۴).

پس از آن اردوان پیشنهاد آنها را پذیرفت و قشونی از داهی‌ها و سکاها ترتیب داده بطرف مغرب راند و در این موقع لباس مندرس خود را تغییر نداد، تا هر بیننده را برقّت آرد (باید در نظر داشت، که تاسی‌توس فقط اسم سکاها را برده، ولی یوسف فلاویوس گوید، از داهی‌ها و سکاها. چون بالاتر گفته شد، که اردوان در میان داهی‌ها اقامت طولانی داشت، بحقیقت نزدیکتر است، که تصوّر کنیم قشون او از داهی‌ها بوده و چون قوم داهی یکی از اقوام سکائی بود، بدین مناسبت اسم سکاها را هم برده‌اند. م.). در اینوقت او با شتاب حرکت کرد، تا بدشمن مجال تهیه قواء ندهد و دوستانش فرصت نداشته باشند از تصمیمشان برگردند. اردوان بدین منوال به تیسفون نزدیک

گردید، و حال آنکه دشمن او، تیرداد، در تردید بود، که چه کند. بعضی باو پیشنهاد میکردند بی‌اتلاف وقت باستقبال دشمن رود و تا قشون او از خستگی این راه طولانی بیرون نیامده، جنگ کند. برخی عقیده داشتند، که تیرداد به بین النّهرین عقب نشسته با ارامنه و مردمان دیگر شمال متّحد شده و قشون رومی را، که در اختیار وی‌تلّیوس والی سوریّه است و البتّه بمجرّد رسیدن خبر آمدن اردوان، از فرات خواهد گذشت،

بقوای خود افزوده بجنگ اردوان رود. عقیده آخری بد بود، زیرا در ابتدای امر تیرداد میبایست عقب نشیند و عقب‌نشینی در نظر مردم در حکم فرار است و اثرات شوم دارد. باوجود این چون تیرداد مرد جنگی نبود، این عقیده را پسندید، بخصوص، که وزیرش آبداگز طرفدار این عقیده شد. تیرداد از دجله گذشت، تا نقشه خود را انجام دهد، ولی دیری نگذشت، که تمام قشون او پراکند، بعضی باردوی اردوان ملحق شدند و برخی بخانه‌های خودشان برگشتند (۳۵ یا ۳۶ م.). در این احوال تیرداد با یک مشت مردم از فرات گذشته بسوریّه رفت و خود را وقتی در امنیّت دید، که دوباره تحت الحمایه روم گردید. معلوم است، که پس از آن اردوان از نو بتخت نشست، بی‌اینکه مجبور شده باشد جنگ کند، ولی مقام خود را چندان محکم ندید، که باز بمسئله ارمنستان بپردازد یا با دولت روم ستیزه کند. بنابراین مهرداد پسر فرس‌من گرجی در ارمنستان بماند و وی‌تلّیوس هم از طرف فرات دوچار اشکالاتی نگردید.

روابط روم با اردوان

از طرف دیگر تی‌بریوس، که انقلابی را در ایران باعث شده بود، چون دید، که نقشه‌اش پیش نرفت، مایل گردید باحوال جنگ خاتمه دهد و روابط دوستانه بین دولتین روم و پارت برقرار گردد. با این مقصود به وی‌تلّیوس امر کرد این کار را انجام دهد (یوسف فلاویوس، تاریخ یهود، کتاب ۱۸، بند ۴) و او اردوان را بکنار فرات دعوت کرد، تا عهد مودّتی بین دولتین بسته شود. یوسف فلاویوس گوید، که در جائی از فرات، چنانکه معمول بود، پلی از کشتی‌ها ساختند و تلاقی اردوان با والی سوریّه در وسط پل رویداد و پس از اینکه عهد مودّت بسته شد، هرود

آن‌تی‌پاس «۱»، یکی از متّحدین روم، اردوان و والی سوریّه را بضیافتی طلبید و این میهمانی در زیر خیمه باشکوهی، که در وسط پل زده بودند، برگذار شد (همانجا، بند ۴- ۵).

در عهد مودّت دولت روم متعهّد شد، که هیچگونه کمکی بمدعیّان سلطنت پارت

. Herode Antipas (۱)

نکند و اردوان از هرگونه ادّعائی راجع بارمنستان صرفنظر کرد. در این ملاقات رومیها اردوان را بر آن داشتند، که پسرش دارا را برای اظهار مودّت بروم بفرستد و رومیها چنان وانمودند، که اردوان خواسته، گروکانی بروم بدهد، تا بنماید، که مناسباتش با دولت مزبور حسنه خواهد بود. لفظ گروکان را یوسف فلاویوس ذکر کرده (همانجا) و نیز سوئه‌تونیوس «۱» و دیوکاسّیوس (کتاب ۵۹، بند ۲۷)، ولی معلوم نیست، که قصد اردوان چنین بوده. شاید او پسرش را برای اثبات روابط دوستی بروم فرستاده. بعلاوه این اقدام، که موافق مقام شاه پارت نبود، اردوان چند دانه کندر در آتشی، که در جلو بیرق رومی و صورت امپراطور میسوختند، انداخت و رومیها این عمل او را علامت احترام و خضوع پنداشتند (دیوکاسّیوس، همانجا). در باب این عهد باید گفت، که شرایط آن را در روم نمیدانستند و فقط وقتی شرایط افشاء شد، که تی‌بریوس درگذشت (۳۷ م.) و کالی‌گولا «۲» بجای او نشست. وقتیکه رومیها از شرایط عهد مزبور مطّلع شدند، مشعوف گشتند و این بهره‌مندی را از کفایت تی‌بریوس و تردستی وی‌تلّیوس دانستند، ولی در زمان کالی‌گولا انتشار دادند، که اردوان اظهار کرده، من با ملّت روم هیچگاه خصومتی نداشته‌ام. طرف بغض و عداوت من تی‌بریوس بود، حالا، که او درگذشته، با کالی‌گولا خصومتی ندارم و روابط مودّت را حفظ خواهم کرد. خلاصه آنکه برای نمودن دوستی خود آنطور رفتار کرده و این فتح دیپلوماسی را از کالی‌گولا باید دانست، ولی حقیقت این است، که این بهره‌مندیهای رومیها در دولت اشکانی نه از تی‌بریوس بود و نه از کالی‌گولا. رومیها میبایست مرهون اکتاویوس اگوست باشند، که آن کنیزک فاسد رومی را بدربار فرهاد چهارم فرستاد و او منشأ اوضاعی گردید، که نتیجه‌اش آنهمه

انقلابات درباری بود. گوئیم «آنهمه» زیرا با وقایعی، که ذکر شده، شرح این انقلابات هنوز خاتمه نیافته و پائین‌تر کیفیّات دنباله آن بیاید.

---

(۱) Suetonius.

(۲) Caligula.

اغتشاش در ایالت بابل

در این وقت یا کمی پس از آن، اختلالی در یکی از ایالات غربی دولت پارت رویداد و شرح آن چنین بود: یهودیها از ازمنه قدیم در آسیای غربی پراکنده بودند و محل‌های یهودی‌نشین در ارمنستان، ماد، خوزستان، بین النّهرین و سایر جاهای ایران کم نبود (یوسف فلاویوس، تاریخ یهود، کتاب ۱۶، بند ۶- موسی‌خورن، تاریخ ارمنستان، کتاب ۲، فصل ۳، بند ۲). بنای این مستعمرات از زمان بخت- النّصر دوّم پادشاه بابل شروع شده بود و در همه‌جا عدّه یهودیها بیش از عدّه مردمان دیگر، که مجاور آنها بودند، رو بترقّی میرفت و مخصوصا در بین النّهرین و بابل بر عدّه یهودیها و اهمیّت آنها میافزود، و حال آنکه سلکوس و سایر پادشاهان سلوکی با آنها خصومت میورزیدند و آنها را از بابل به انطاکیّه میبردند (یوسف فلاویوس، کتاب ۱۲، بند ۳). چنین بود وضع آنها، تا دولت اشکانی بسط یافت و بابل ایالتی از دولت پارت گردید. در دوره سلطنت سلسله اشکانی وضع یهودیها خوب بود و دولت پارت از آنجا، که تعصّب مذهبی نداشت، متعرّض آنها نمیشد. یهودیهای پارت انجمنی تشکیل کرده بودند، که دولت اشکانی آنرا شناخته بود. این‌ها شهرهائی داشتند، که مختصّ یهودیها بود. یک خزانه عمومی تأسیس کرده بودند و گاهگاه پولهائی با سی یا چهل هزار نفر به اورشلیم میفرستادند (یوسف فلاویوس، تاریخ یهود، کتاب ۱۸، بند ۹). حکومت اشکانی کلیّهٔ با نظر ملاطفت به یهودیها مینگریست و از آنها در مقابل یونانیها و سریانیها، که طرف اعتماد اشکانیها نبودند، استفاده میکرد. بنابراین یهودیها از دولت

اشکانی رضایت داشتند و هیچگاه مایل نبودند، اغتشاشی در مستعمرات یهود روی دهد، ولی در این زمان وقایعی اتّفاق افتاد، که موجب بدبختی‌های بزرگ شد: «۱»

دو جوان یهودی آسی‌نای «۲» و آنی‌لای «۳» نامان، که از اهل شهر نه‌آردا «۴» یعنی

---

(۱)- تمامی این روایت از یوسف فلاویوس مورّخ یهودی است.

(۲)- Asinai.

(۳)- Anilai.

(۴)- Nearda.

شهری، که خزانه عمومی یهود در آنجا بود، بشمار میرفتند، مورد تعدّی صاحب کارخانه‌ای، که آنها را بکار میبرد، گردیدند و فرار کرده بشهر سرحدّی، که بین دو بازوی فرات واقع بود رفتند و مصمّم گشتند، براه‌زنی بپردازند. با این مقصود دسته‌ای از جوانان را دور خود جمع کرده باعث ناامنی حول‌وحوش شدند.

کارهای اینها چنین بود، که باجی برای امنیّت از اهالی میگرفتند و از مسافرین هدایائی دریافت میکردند. وقتیکه طغیان آنها بالا گرفت، والی بابل مأمور قلع و قمع آنها گردید و برای اینکه بزودی و آسانی بهره‌مند شود، قرار داد، که روز شنبه، که یهودیها کار نمیکنند، بآنها بتازد، ولی یهودیها بموقع از حرکت والی اطّلاع یافته قرار دادند، که روز شنبه را تعطیل نکنند و در نتیجه والی جنگ کرده شکست خورد. اردوان، چون از قضیّه آگاه شد، دو برادر مزبور را بدربار خود خواست و برادر بزرگتر را، که آسی‌نای نام داشت، والی بابل کرد. این شخص ایالت بابل را بااحتیاط و جدّی تمام اداره کرد و مدّت ۱۵ سال در این شغل بماند (حدس میزنند از ۱۹ تا ۳۴ م.). پس از آن آنی‌لای عاشق زن یکی از نجبای پارتی، که فرمانده ساخلو بابل بود، گردید و چون نمیتوانست بر آن زن دست یابد، جنگی با فرمانده کرده او را بکشت و زن او را گرفت، ولی

یهودیها برآشفته گفتند، که این زن آئین بت‌پرستی را در جامعه یهود داخل میکند و در نتیجه از آسی‌نای خواستند، که او برادرش را مجبور کند، زنش را طلاق دهد.

اقدام او در این مسئله باعث شد، که زن آنی‌لای او را مسموم کرد و پس از اینکه او درگذشت، آنی‌لای بی‌اجازه دربار حکومت بابل را بدست گرفت. این برادر، چون اشتیاق زیاد براه‌زنی داشت، همینکه بمسند حکومت نشست، در خاک ایالت هم‌جوارش، که در تحت حکومت مهرداد نام پارتی بود، بنای تعدّی را گذارد.

مهرداد، که از نجبای درجه اوّل پارت بشمار میرفت و علاوه بر آن یکی از دختران اردوان را ازدواج کرده بود، بمقام مقاومت برآمد، ولی بهره‌مند نگردید، توضیح آنکه آنی‌لای بر او شبیخون زده قشونش را شکست داد و خود مهرداد را اسیر کرد.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۴۱۰

اگرچه او از کشتن مهرداد از جهت خویشاوندیش با اردوان و نیز از ترس اینکه شاه انتقام قتل او را از خود آنی‌لای و یهودیهای بابل بکشد، دست بازداشت، ولی اسیر خود را بسیار توهین کرد، زیرا او را سربرهنه بر خری سوار کرده از میدان جنگ نزد آنی‌لای بردند. بعد او مهرداد را آزاد کرد و والی نزد زنش برگشت، ولی این زن حاضر نشد، توهینی را، که آنی‌لای بشوهرش کرده بود، تحمّل کند و گفت او را راحت نخواهد گذارد، مگر اینکه قشون تازه‌نفس دیگری جمع کرده انتقام خود را از آنی‌لای بکشد. مهرداد درصدد جنگ برآمد و آنی‌لای بی‌واهمه بجنگ او رفت، ولی چون قشون خود را بجلگه گرم و خشکی بمسافت ده میل از بابل برد و بی‌اینکه بآنها استراحت دهد، جدال را شروع کرد، شکست خورد و در عوض بجان بابلی‌ها افتاده با آتش و آهن خسارات زیادی بآنها وارد کرد و بعد گریخته بشهر (نه‌آردا) رفت. بابلی‌ها تسلیم او را از اهالی شهر مزبور خواستند و چون آنها را یارای چنین اقدامی نبود، بابلی‌ها خواستند قراری در این باب داده شود و بعد، وقتیکه از قوّه آنی‌لای آگاه شدند، شبی بر سپاهیان او، که مست یا در خواب بودند، تاخته همه را از دم شمشیر گذراندند. بدین ترتیب آنی‌لای و دسته سپاهیانش معدوم گشتند. بر اثر این قضیّه بابلیها با یهودیها دشمن خونین شدند و این دو مردم باهم درافتادند. پس از آن یهودیها، چون دیدند، که در بابل نمیتوانند بمانند، کوچ کرده بسلوکیّه رفتند و پنج سال در آن

شهر اقامت گزیدند. در این اوان بین یونانیها و سریانیها منازعه‌ای بود و چون یهودیها سریانیها را از حیث نژاد بخودشان نزدیک میدانستند، طرفدار آنها شدند، ولی یونانیها زرنگی کرده با سریانی‌ها کنار آمدند و هردو بر ضدّ یهودیها قیام کردند. پس از آن جدالی رویداد، که در آن پنجاه هزار یهودی تلف شد و مابقی به تیسفون رفتند، ولی در اینجا هم دشمنان یهودیها دست از تعقیب آنها برنداشتند و احوال این قوم چنین بود، تا آنکه قرار گذاشتند، از شهرهای مهم مهاجرت کرده و در شهرهای کوچک زندگانی کنند. در چنین شهرها تمامی سکنه از آنها ترکیب میشد (یوسف

فلاویوس، تاریخ یهود، فصل ۹، بند ۹).

قضیّه دو برادر مذکور را با نتایجی، که از آن حاصل شد، بعض نویسندگان جدید دلیل اوضاع بد دولت پارت تصوّر میکنند و مایلند دارای این عقیده باشند، که در دولت پارت، مانند دولت عثمانی قرن نوزدهم م، ملل و اقوام مختلف از جهت ضدّیت مذهبی و نژادی و غیره بهم میافتادند و دولت مرکزی با نظر بی قیدی باین منازعات داخلی مینگریست. دولت پارت بعقیده آنها دولتی نبوده، که وظیفه خود را حسّ کرده باشد، زیرا اوّل وظیفه دولت این است، که امنیّت را در داخله مملکت بر پایه محکمی نهد و تمام تبعه‌اش، از هرنژاد و مذهب و زبانیکه باشند، در سایه این امنیّت زندگانی کنند. این اصل صحیح است، ولی، اگر بخواهیم از روی انصاف در این قضیّه دو برادر مذکور قضاوت کنیم، باید بگوئیم، که تاریخ علمی نیست، که اسلوب «۱» تحقیقاتش قیاسی باشد. اسلوب آن بر استقراء است و منطق اجازه نمیدهد، که از یک قضیّه جزئی این نتیجه کلّی را بگیریم و بعد آن را شامل تمامی دوره اشکانی، که ۴۷۵ سال دوام آن بود، بدانیم و دیگر نباید فراموش کرد، که سلطنت اردوان زمان ضعف حکومت مرکزی است، دو دفعه او از سلطنت افتاد (خلع او از سلطنت در دفعه دوّم پائین‌تر بیاید) و چند دفعه با دشمنان داخلی و خارجی خود جنگید. بنابراین با گرفتاریهائی، که داشت، مجبور بود این نوع مسائل داخلی را بنحوی برگذار کند و باصطلاح سر و ته قضیّه را بهم آرد. چون از اوضاع دولت پارت در قسمت تمدّنی این کتاب مشروحا صحبت خواهد بود، عجالهٔ باین اندازه تذکّر اکتفاء کرده میگذریم.

راندن اردوان در دفعه دوّم

از قرار معلوم اردوان پس از چندی باز مجبور گشته کناره گیرد (فلاویوس، تاریخ یهود، کتاب ۲۰، فصل ۳، بند ۱- ۳). جهت آنرا نمیدانیم، ولی باید، مانند دفعه اوّل نجباء بر ضدّ او شده باشند و این حدس با احوال اردوان موافقت دارد. او شخصی

. Methode

بود سخت و شدید العمل. بنابراین اشخاصیکه طرف بغض یا غضب او میشدند، برای امنیّتشان چاره‌ای دیگر جز تحریک مردم و نجباء بانقلاب نداشتند. این دفعه اردوان نزد عزّت «۱» پادشاه دست‌نشانده آدیابن، که مذهب موسوی را پذیرفته بود، رفت (فلاویوس، همانجا). بعد از این قضیّه، مجلس مهستان او را از سلطنت خلع کرده کین‌نام «۲» یا کین‌ناموس «۳» نامی را بجای او بر تخت نشاند، ولی عزّت با اردوان همراهی کرد و مجلس مهستان جواب داد، که کین‌نام هم اشکانی است و نمیتوان حقّ او را انکار کرد. مشکلاتی در این وقت بین شاه سابق و لاحق رویداد، ولی کین‌ناموس با اردوان کنار آمد، باین ترتیب، که اردوان را دوباره بتخت خواند و، وقتیکه او آمد، استعفاء کرده تاج را از سر خود برداشت و بر سر او نهاد. در این موقع اردوان بتمام دشمنانش عفو عمومی بخشید و عزّت هم امنیّت آنها را ضمانت کرد. اگرچه واضح است باز برای احتراز از سوء تفهیم توضیح میکنیم، که عزّت پادشاه آدیابن دست‌نشانده دولت پارت بود «۴».

شورش سلوکیّه

از وقایع سلطنت اردوان این بود، که شهر سلوکیّه، دوّم شهر دولت پارت، بر اثر انقلاب دوّم پارتیها و رفتن اردوان نزد عزّت شورشی برپا کرد و خود را مستقل خواند. جهات این شورش و قیام را نمیدانیم، ولی گمان میرود، که شهر یونانی، چون ضعف دولت پارت را دیده، قطع کرده، که در این زمان موقع تجزیه پارت در رسیده و وقت است، که سلوکیّه از دولت مزبوره جدا شود (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۱، بند ۸- ۹).

مخصوصا باید در نظر داشت، که سلوکیّه از تابعیّت پارت هیچگاه راضی نبود.

امّا اینکه میخواسته بکلّی مستقل شود، یا در تحت حمایت روم دارای استقلال داخلی بیشتری گردد، معلوم نیست. بهرحال یونانیها در ۴۰ م. قیام کرده خودشان را جامعه مستقلّی دانستند. از طرف دیگر دیده نمیشود، که رومیها کمکی بآنها کرده باشند، زیرا مایل نبودند عهدی را، که با اردوان بسته بودند،

---

(۱)- Izates.

(۲)- Kinnam.

(۳)- Kinnamus.

(۴)- بعضی عقیده دارند، که عزّت از ایزد آمده. اگر چنین باشد، باید با الف نوشت.

بهم بزنند. بنابراین شهر سلوکیّه میبایست بپای خویش بایستد و بخویشتن تکیه دهد.

اردوان بمقام حمله برآمد، ولی بهره‌مند نشد، زیرا شهر مزبور دفاعی سخت از خود کرد، ولی بعدها پارتیها موفّق گشتند، که آن را از نو تابع خود کنند. این واقعه در سلطنت دیگر رویداد، زیرا اردوان از قرار معلوم در ۴۲ م. درگذشته.

بعضی فوت او را در ۴۴ م. میدانند، ولی سکّه‌های او مینماید، که سنه ۴۲ م.

صحیح‌تر است.

صفات اردوان

سلطنت اردوان از ۱۰ تا ۴۲ م. بود، ولی بعضی تا ۴۲ و برخی مانند یوستی (نام‌های ایرانی، صفحه ۴۱۲) آنرا تا ۴۰ میدانند. اگر سلطنت او را بعد از رفتن ونن بارمنستان بدانیم، از ۱۷ تا ۴۲ م. است.

او شخصی بود تندخو و شدید العمل و گمان میرود، که جهت انقلابات داخلی هم عدم اطمینانی بوده، که نجباء از او داشته‌اند.

بهرحال سلطنت او باغتشاشات و انقلابات و جنگ‌ها گذشت و ایران در زمان او ضعیف گردید. اردوان استقامت رأی داشت، ولی عاقل نبود. بهترین دلیل این نظر نوشتن آن نامه وهن‌آمیز، به تی‌بریوس قیصر روم است در ابتداء و در آخر تمکین باینکه از ارمنستان صرف‌نظر کرده بامور آن مملکت دخالتی نداشته باشد.

بنابراین اردوان سوّم دوّم شاه ایران پارتی است، که ارمنستان را برومیها واگذارد.

(در دفعه اوّل اینکار را فرهادک کرد. م.).

مبحث یازدهم. اشک نوزدهم- بردان «۱»

محقّقا معلوم نیست، که بعد از اردوان کی بتخت سلطنت نشسته. یوسف فلاویوس گوید (کتاب ۲۰، فصل ۳، بند ۴)، که بردان (وردان، وارتان) پسر و بتخت نشست، زیرا از زمان پدرش باین امر خطیر معیّن شده بود و مدّعی نداشت،

. B a r d a(a) n

ولی تاسی‌توس گوید، که گودرز پسر اردوان سوّم بجایش نشست و اگر شقی نبود، میتوانست بی‌مدّعی سلطنت کند (سالنامه‌ها، کتاب ۱۱، بند ۸). ممکن است بگوئیم، که روایت هردو مورّخ صحیح است باین معنی، که گودرز قبل از بردان بتخت نشسته، ولی چند روزی بیش نتوانسته بر سریر مزبور بماند. بهرحال روایت تاسی‌توس این است، که گودرز برادر خود اردوان نامی را هلاک کرد و باین هم اکتفاء نکرده زن و پسر او را فقط از جهت سوءظنّی کشت. نجبای پارت از این رفتار وحشیانه‌اش متنفّر گشته او را از تخت بزیر آوردند و بجای او بردان را طلبیدند. این شاهزاده در اینوقت دور از دربار پارت میزیست (تقریبا ۹۳ فرسنگ) و چون جاه‌طلب و چابک

بود، همینکه دعوت مجلس مهستان باو رسید، سوار شده در ظرف دو روز خود را بپای‌تخت رسانید (تاسی‌توس گوید دو روز، ولی چون بنظر مشکل میآید، که ۳۵۰ میل یا نود و سه فرسنگ را بتوان در دو روز طی کرد، باید گفت، که در عدد روزها اشتباه شده یا تغییر عدد از تحریف کاتب است. م.). از آن جهت، که قوای گودرز حاضر نبود، بردان بآسانی بر او غالب آمده بر تخت نشست و گودرز فرار کرده نزد داهی‌ها رفت. بردان در آنجا متعرّض او نشد و در نتیجه گودرز فرصت یافت، که برای بازگشت خود فکری اندیشد و طرحی ریزد. بردان هم بخواباندن شورش سلوکیّه پرداخت و این شهر را محاصره کرد (تاسی‌توس، همان کتاب و همان بند). محاصره بطول انجامید، زیرا شهر استحکاماتی متین داشت و یونانیها آذوقه فراوان جمع کرده حاضر شده بودند، تا آخرین نفس پا فشارند. در این احوال، که بردان بسلوکیّه پرداخته بود، خبر قیام گودرز رسید. بردان برای دفع او بطرف مشرق حرکت کرد و در جلگه‌ای در باختر برای جنگ آماده گشت (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۱، بند ۸). گودرز هم قوای زیاد داشت، زیرا گرگانی‌ها و داهی‌ها با او همراه بودند، ولی قبل از اینکه جنگی روی دهد، دریافت، که نجباء مذاکراتی دارند، تا هردو برادر را کنار گذاشته شخص ثالثی را برای سلطنت انتخاب کنند.

بنابراین گودرز صلاح خود را در آن دید، که با برادرش صلح کند و در نتیجه خبر مذکور را به بردان اطّلاع داد و هردو باهم آشتی کردند. پس از آن گودرز از تخت سلطنت صرف‌نظر کرده در گرگان بماند (معلوم است، که والی اینصفحه گردید. م.)، ولی بردان بطرف سلوکیّه رانده با محاصره شدید اینشهر را باطاعت درآورد. موافق این خبر، شورش اهالی سلوکیّه هفت سال بطول انجامید و در سال ۴۶ خاتمه یافت (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۱، بند ۹).

پس از صلح با گودرز و گرفتن سلوکیّه، بردان فراغتی یافت و پنداشت، وقت آن رسیده، که توجه خود را بطرف ارمنستان معطوف داشته، حق خود را از دولت روم استرداد کند، زیرا برای ستیزه کردن با روم، این موقع بنظر بردان مناسب میآمد. برای فهم وقایع باید در نظر داشت، که مهرداد پسر فرس‌من ایبریانی یا گرجی، که تحت الحمایه رومیها بود، آنها را ناراضی داشت و کالی‌گولا قیصر روم او را احضار کرد. در غیاب او ارمنستان بی‌پادشاه ماند و ارامنه در صدد استقلال خود

برآمدند. بعد، وقتیکه پس از چند سال، مهرداد از کلودیوس «۱» قیصر روم اجازه یافت بارمنستان برگردد، ارامنه او را نپذیرفتند و بر ضدّش قیام کرده پا فشردند. این احوال بطول انجامید، تا قوای متحدّه رومیها و گرجی‌ها، بر اهالی غلبه کرده مهرداد را بتخت نشاندند. مهرداد، که بقوّه اجنبی زمام امور را بدست گرفته بود، مقام خود را محکم نمیدید و برای حفظ خود بسختی و جبر متوسل میشد (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۱، بند ۹). این بود، که نارضامندی شدید در میان ارامنه پدید آمد و بردان پنداشت موقع آن رسیده، که ارمنستان را از رومیها انتزاع و آنان را از حدود ایران دور سازد. امّا، چون بردان مرد محتاطی بود، خواست پادشاهان دست‌نشانده ایران را در این کار شریک خود دارد و از قواء آنها استفاده کند، بنابراین تصمیم کرد با آنها مشورت کند. از پادشاهان مزبور از همه نزدیکتر باو، عزّت پادشاه آدیابن و کردون بود. او، چنانکه میدانیم،

. Claudius (۱)

(۱۳۹)- سکّه اشک نوزدهم (بردان)

به اردوان پدر بردان در مراجعت ثانویش بتخت ایران کمک و همراهی کرده بود و بنابراین دوست صمیمی بردان هم بشمار میرفت. شاه با او مشورت کرد و عزّت، پس از اینکه از نقشه او آگاه شد، گفت رأیش مخالف این نقشه است.

جهت آن بود، که اوّلا عزّت چهار پنج نفر از پسران خود را بروم فرستاده بود، که در آنجا تربیت یابند و دیگر بقوّت و ابهت روم عقیده داشت و صلاح نمیدانست بردان با دولت مزبور درافتد. او سعی کرد با دلیل عقیده خود را به بردان بقبولاند، ولی بالاخره موفق نگشت، زیرا دلایل عزّت در ترازوی عقل بردان آن وزن را نداشت که با فکر بردان ببرگردانیدن ارمنستان بایران برابری کند یا بآن بچربد. جهت معلوم است، بردان پیش خود میگفت، که در ارمنستان سلسله اشکانی سلطنت داشت و این مملکت در منطقه نفوذ ایران بود. رومیها از اغتشاشات و انقلابات داخلی دولت پارت استفاده کرده، در این مملکت برقرار شده‌اند. این توهین را باید رفع کرد و این موقع هم مناسب

است. خلاصه آنکه بردان با عزّت موافق نگردید و این اختلاف‌نظر باعث کدورت ذات البین شده، بالاخره کار بجنگ کشید (یوسف فلاویوس، تاریخ یهود، کتاب ۲۰، فصل ۳، بند ۴).

در این احوال هنوز طرفین صف‌آرائی نکرده بودند، که از طرف شمال‌شرقی خبر رسید، گودرز از آشتی خود با بردان پشیمان گردیده درصدد جنگ است، توضیح آنکه نجباء او را اغواء کرده بودند، با همراهی آنها با برادر بجنگد و تخت را صاحب شود. در این وقت بردان مجبور گردید، که دست از عزّت برداشته بطرف مشرق رود و در محلّی، که معلوم نیست کجا بوده، در میان گرگان و هرات با برادر روبرو شده در چند جدال باو شکست داد (تاسی‌توس گوید، که جنگها بین ارینده «۱»

. Erinde

و سند «۱» رویداد، ولی معلوم نیست، که مقصود از ارینده چه محل یا چه رودی است. م).

بردان نتوانست از ثمر فتوحات خود برخوردار شود، زیرا از غرور یا جهت دیگر بنای سختی و شقاوت را نسبت بنجباء گذارد و آنها ناراضی گشته پس از مراجعتش از گرگان در شکارگاهی در حین شکار نابودش ساختند (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۱، بند ۱۰- یوسف فلاویوس فقط کشته شدن او را نوشته، بی‌اینکه تصریح کرده باشد، در چه احوالی این قضیّه رویداده. م.).

پس از کشته شدن بردان گودرز را بر تخت نشاندند و شرح احوال او در جای خود بیاید. امّا در باب مدّت سلطنت بردان اختلافی بین مورّخین عهد قدیم دیده میشود و نویسندگان جدید هم در این باب باهم موافق نیستند. اوّلا بالاتر اشاره کردیم، که بین تاسی‌توس و یوسف فلاویوس راجع بابتدای سلطنت بردان اختلافی است. اوّلی گوید، که بعد از اردوان سوّم گودرز بتخت نشست و بعد، از جهت شقاوتش او را رانده بردان را بجای او نشاندند. دوّمی بسلطنت گودرز قبل از بردان قائل نیست. در اینکه تاسی‌توس یکی از مورّخین مهم عهد قدیم است و نمیتوان نوشته‌های او را بکلّی بی‌اعتبار دانست، حرفی نیست، ولی سکّه‌های اشکانی مثل این است، که بیشتر با روایت

فلاویوس موافقت دارد. پس چنین بنظر میآید، که گودرز بعد از اردوان بتخت نشسته، ولی چون شخصی را مانند بردان، که ولیعهد بوده مدّعی در پیش داشته، سلطنت او مسلّم نبوده و حتّی عنوان شاهی نداشته یا اگر هم داشته، چند روزی بیش طول نکشیده. بنابراین سلطنت مسلّم گودرز را باید از زمانی دانست، که نجباء بردان را نابود ساخته او را بتخت طلبیده‌اند. ثانیا از نویسندگان جدید راولین‌سن سلطنت بردان را از سپتامبر (اواخر شهریور) ۴۲ تا ۴۶ م. دانسته (ششمین دولت .... صفحه ۲۵۱)، ولی یوستی (نام‌های ایرانی، صفحه ۴۱۲) سلطنت او را از ۴۰ تا ۴۵ م. نوشته است. گوت‌شمید مینویسد، که آخرین سکّه او از اوت ۴۵ م. است (تاریخ ایران الخ، صفحه ۱۲۷).

. Sinde

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۴۱۸

مبحث دوازدهم. اشک بیستم- گودرز

پس از کشته شدن بردان گودرز را بشاهی انتخاب کردند و او بر تخت نشست.

اگرچه تاسی‌توس گوید، که عقیده بعضی بر سلطنت مهرداد نوه فرهاد (یعنی فرهاد چهارم) بود، بهرحال از سکّه‌های اشکانی پیداست، که در ۴۵- ۴۶ م. بردان سلطنت داشته و گودرز هم در ۴۶ بتخت نشسته.

گودرز میتوانست بی‌منازع سلطنت کند، ولی از جهت خشونت و شقاوتش مورد بغض و کینه پارتیها گردید. در این‌حال جنگهائی شروع کرد، که در آن بهره‌مند نبود و این معنی هم مردم را از او ناراضی داشت (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۱، بند ۱۰). در نتیجه، ناراضی‌ها در ۴۹ م. سفرائی نزد کلودیوس قیصر روم فرستادند، تا مهرداد پسر ونن و نوه فرهاد چهارم را بایران بیاورند. سفراء مأمور بودند بگویند، «که پارتیها از مفاد عهدی، که بین پارت و روم بسته شده، بی اطّلاع نیستند و نمیخواهند آن عهد نقض شود، برضدّ خاندان اشکانی هم نیستند، فقط مایلند، که بجای یکنفر اشکانی اشکانی دیگر بنشیند، زیرا سلطنت گودرز، برای نجباء و مردم پارت از جهت ظلم و تعدّیات او، قابل تحمّل نیست: او از اقربای ذکور خود هرکس را، که بدستش افتاده، نابود کرده،

در ابتداء برادران خود، بعد سایر اقربایش را کشته و پس از آن باقربای دور پرداخته و باین هم اکتفاء نکرده اطفال این اشخاص و زنان آبستن آنها را معدوم ساخته. گودرز عادتا تنبل است، در جنگها بهره‌مند نیست و بقدری شقی است و فاقد مردانگی، که کسی نمیتواند با نظر حقارت در او ننگرد. معاهده دوستی بین روم و پارت رومیها را بر آن میدارد، که بدولت متّحد خود، که از حیث قوّت با روم مساوی است، ولی برای ابراز احترام خود نسبت بدولت روم راضی شده است، تقدّم او را تصدیق کند، کمک نماید. بشاهزادگان پارتی اجازه داده شده، مانند گروکان در خارجه بمانند، برای اینکه هرزمان شاهی مورد نارضامندی

(۱۴۰)- سکّه‌های اشک بیستم (گودرز)

مردم گردید، بتوانند یکی از شاهزادگان را بطلبند». این نطق مسّن‌تر بین غیر را تاسی‌توس ذکر کرده و گوید، که خطابه مشروح‌تر از آن بوده، که ذکر کرده (سالنامه‌ها، کتاب ۱۲، بند ۱۰). بعد او گوید: نطق مذکور در حضور قیصر و اعضای مجلس سنا و مهرداد ایراد شد. کلودیوس جواب مساعد داد و تقلید از اگوست ربّانی «۱» کرده اجازه داد، پارتیها شاهی را، که میطلبند، از روم برگیرند.

قیصر گفت: «که شاهزاده مذکور در روم بزرگ شده و از حیث اعتدال معروف است.

در جایگاه سلطنت او خود را مدیر هموطنانش خواهد دانست، نه آقای بردگانی. او درخواهد یافت، که ملّتی هرقدر کمتر رحم و عدالت دیده باشد،

(۱)- اگوست ربّانی یعنی اکتاویوس اگوست قیصر روم، که درگذشته و مقام الوهیّت دارد.

این صفات را بیشتر قدر خواهد دانست. مهرداد میتواند همراه سفرای پارتی برود و به کایوس کاسّیوس والی سوریّه دستور داده خواهد شد، که او را در ورود بآسیا بپذیرد و وی را سالما بآن طرف برساند» (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۲، بند ۱۰).

پس از آن شاهزاده اشکانی را رومیها بسلامت بشهر زگما رسانیدند و جمعی از نجبای پارتی و پادشاه خسرون دست‌نشانده دولت پارت، که مانند پادشاهان دیگر این صفحه آبگر «۱» (یا اکبر) نام داشت، در اینجا بشاهزاده ملحق گشتند.

پارتیها میخواستند، که مهرداد هرچه زودتر از نزدیکترین راه خود را بتیسفون برساند و والی سوریّه کاسّیوس هم همین عقیده را داشت، ولی پادشاه خسرون، که بعقیده تاسی‌توس ظاهرا دوست مهرداد و در باطن طرفدار گودرز بود، برخلاف این نقشه اظهار عقیده کرده، صلاح مهرداد را در آن دید، که او به ادس «۲» پایتخت خسرون درآید و شاهزاده اشکانی را چندین روز در آنجا ببهانه میهمانی‌ها نگاهداشت. پس از آن باو پیشنهاد کرد، که بارمنستان رفته از راهی، که دور میزد، یعنی از قسمت علیای رود دجله، بطرف دشمن خود رود، و حال آنکه راه مستقیم راه بین النّهرین بود. در این احوال وقت، گرانبهای زیادی تلف شد: راه کوهستانی ارمنستان و برف‌های آن قشون مهرداد را خسته کرد و به گودرز مجال داد، که سپاهیان خود را جمع کند. راهی، که مهرداد پیمود، از قرار معلوم چنین بوده:

او از دیار بکر و تیل «۳» و جزیره گذشته، در نزدیکی موصل از دجله عبور کرده و قبل از عبور شهر کوچکی را، که در جای نینوای قدیم بوده، بتصرّف آورده و بالاخره به آدیابن رسیده. چیزیکه در ابتدای جنگ برای مهرداد مساعد بنظر میآمد، این بود، که عزّت پادشاه دست‌نشانده آدیابن طرفدار او گردیده، قشون خود را بکمک او آورده بود. گودرز، که در نزدیکی این محل بود، قوّه خود را، برای جنگ کافی نمیدید و از جهت نگرانی میخواست، قوّه بیشتری جمع کند.

---

۱. Abganus

۲. Edessa

. Til (۳)

او موقع محکمی را اشغال کرد و جبهه قشون خود را رود کورما «۱» قرار داد، زیرا نقشه او چنین بود، که حال دفاعی اختیار کند و جنگ بدرازا بکشد، تا بواسطه فرستادگان خود معلوم دارد، که دوستان و همراهان مهرداد تا چه اندازه با او صمیمی هستند (در اینجا باید گفت، که از نوشته‌های تاسی‌توس نمیشود معلوم کرد، که تلاقی دو لشکر محقّقا در چه نقطه‌ای رویداده، ولی بطور کلّی میتوان گفت، که این نقطه در جائی بین دجله و کوههای کردستان واقع بوده، بعضی کورما را با قره‌سو، که از نزدیکی کرمانشاه میگذرد، مطابقت داده‌اند، ولی محقّقا صحّت این نظر هم معلوم نیست. باوجود این میتوان با جرئت گفت، که محلّ تلاقی فریقین بهرحال بین اربیل و بغداد بوده).

نقشه گودرز برای او مساعد بود، زیرا پس از مدّت کمی عزّت پادشاه آدیابن و نیز اکبر پادشاه خسرون با اعراب مهرداد را رها کرده با قشونشان از او جدا شدند و شاهزاده اشکانی فقط با هواخواهان پارتی خود ماند، و حال آنکه صمیمیّت آنها هم مشکوک بود. بنابراین مهرداد تصمیم گرفت، قبل از اینکه همه او را رها کنند، بجنگد و گودرز هم میخواست جنگ را شروع کند، زیرا حس میکرد، که از قوای مهرداد خیلی کاسته. در نتیجه، جدالی، که سخت و خونین بود، درگرفت و مدّتی هیچکدام از طرفین غالب نیامدند، بالاخره کارّن «۲» سردار قشون مهرداد لشکر طرف مقابل را شکست داده بیش از آنچه مقتضی بود آن را تعقیب کرده دور رفت و، وقتیکه برمیگشت، راه او را قوای تازه‌نفسی قطع کرد و خود او اسیر گردید یا کشته شد. این قضیّه باعث فرار قشون مهرداد گردید و شاهزاده اشکانی مجبور گردید بشخصی پارراکس «۳» نام یکی از تبعه پدرش پناه برد و او خیانت کرده مهرداد را در زنجیر نزد گودرز فرستاد. شاه با مهرداد خیلی ملایمتر از آن، که انتظار میرفت، رفتار کرد، یعنی بجای آنکه او را بکشد، اکتفاء کرد باینکه او را «خارجی» و «رومی» بخواند نه اشکانی و برای اینکه

. Corma (۱)

. Carrhae (۲۱)

. Parrax (۲۲)

او هیچگاه نتواند بر تخت نشیند، امر کرد گوشهای او را بریدند. تاسی‌توس در اینجا گوید، این اقدام گودرز برای نمودن رحم خود نسبت به مهرداد و افتضاح ما (یعنی رومیها) بود (سالنامه‌ها، کتاب ۱۲، بند ۱۴)، ولی حقیقت همان است، که ذکر شده، زیرا در ایران قدیم شخصیکه ناقص بود، نمیتوانست بر تخت نشیند.

گوت‌شمید گوید، که کارّن والی صفحه‌ای بود، که در آنجا جنگ رویداد (تاریخ ایران الخ، صفحه ۱۲۸)، ولی مدرک این عقیده را ننموده و در نوشته‌های تاسی‌توس هم چنین خبری نیافتیم. بهرحال پس از این فتح طولی نکشید، که گودرز درگذشت. تاسی‌توس گوید، که از مرضی فوت کرد (سالنامه‌ها، کتاب ۱۲، بند ۱۴)، ولی یوسف فلاویوس عقیده داشت، که بر اثر توطئه‌ای بقتل رسید (تاریخ یهود، کتاب ۲۰، فصل ۳، بند ۴).

در باب این شاه باید گفت، که او فتح خود را نسبت به مهرداد جاویدان کرده، ولی نه مانند ونن، که بطرز رومی مدالهائی سکّه زد، بل مانند داریوش بزرگ با حجّاریها و کتیبه‌ای در کوه بیستون. تفاوتی، که دیده میشود در زبان کتیبه است، که بجای پارسی قدیم یونانی است. چون از آثار اشکانیان صحبت در پیش است، شرح این حجّاریها و کتیبه را هم بدانجا محوّل میداریم. همین‌قدر گوئیم، که در کتیبه خود را ساتراپ ساتراپ‌ها میخواند، ولی در سکّه‌ای، که از او بدست آمده، شاهنشاه آریانا. این کلمه اسم قدیم ایران است. اراتستن گوید، که این اسم بایران شرقی اطلاق میشد، ولی سترابون آنرا شامل سایر قسمت‌های ایران نیز میداند (صفحه ۱۵۶ این تألیف). سلطنت گودرز موافق آنچه، که درباره او گفته شد از ۴۲ م. شروع شد، ولی از جهت سختی و تعدّی و شقاوتش او را از سلطنت خلع کردند و در مدّت چهار سال (از ۴۲ تا ۴۶ م.) بردان سلطنت کرد. پس از آن از ۴۶ م. باز گودرز بتخت نشست و در ۵۱ م. در، گذشت.

گوت‌شمید عقیده دارد، که مرگ او قبل از ماه ژون رویداده. گودرز، چنانکه

از نوشته‌های تاسی‌توس دیده میشود، شخصی بوده ظالم و شقی و حتّی از سایر شاهان اشکانی از این حیث میگذشته، ولی رفتارش با مهرداد مینماید، که در مواقعی میتوانسته ملایمت نشان دهد. تدبیر و احتیاطش را میتوان بیش از شجاعتش دانست. بهرحال او کاری برای پارت نکرد، که نام این دولت را بلند کند، بعکس جنگ‌های او با برادر و برادرزاده‌اش از قوّت دولت اشکانی کاست و در جنگهای دیگر هم هیچگاه بهره‌مندی نداشت. بالاخره درباره او باید گفت، که منافع شخصی را بر منافع مملکتش ترجیح میداد. موافق عقیده یوستی او پسر ارشک گیو بود و پسرخوانده اردوان سوّم. ارشک گیو را یوستی از اشکانیان ارمنستان دانسته «۱» (نام‌های ایرانی، صفحه ۴۱۲).

مبحث سیزدهم. اشک بیست و یکم- ونن دوّم

تاسی‌توس گوید، که پس از، گودرز تخت سلطنت به ونن رسید. او والی ماد بود و پس از گودرز پارتیها او را برای سلطنت طلبیدند (کتاب ۱۲، بند ۱۴)، ولی نویسنده مزبور تصریح نکرده، که ونن چه نسبتی با گودرز داشته. چون معلوم است، که گودرز از اقربای نزدیک خود هرکس بدستش میافتاده میکشته، باید حدس زد، که ونن نسبتی دور با شاه مزبور داشته. بهرحال بقول تاسی‌توس سلطنت ونن خیلی کوتاه بود و حادثه‌ای نیک یا بد در زمان او روی نداد، بنابراین نامی هم از خود نگذاشت.

سکّه‌هائی، که از سلطنت او بدست آمده، کم و خیلی خشن است. تاریخ این سکّه‌ها از سه ماه آخری ۵۱ و ۹ ماه اوّل ۵۲ م. است (راولین‌سن، ششمین دولت مشرق، صفحه ۲۶۱). یوستی سلطنت این شاه را بین ۵۰ و ۵۱ م.

---

(۱)- Arsakes Gew in Armen .

(۱۴۱)- سکّه اشک بیست و یکم (ونن دوّم)

میداند (نام‌های ایرانی، صفحه ۴۱۲). گوت‌شمید گوید، که ونن پادشاه دست‌نشانده آذربایجان و یکی از برادرهای اردوان سوّم بود.

تاریخ سکّه‌های او از سپتامبر ۵۲ تا اکتبر ۵۴ است، ولی چون این نظر با زمان سلطنت بلاش پسر ونن وفق نمیدهد، خود نویسنده مذکور، گوید، شاید ونن در زمان حیاتش بلاش را شریک خود در اداره کردن مملکت قرار داده بود (تاریخ ایران الخ، صفحه ۱۲۸).

از کلّیه این اطّلاعات نتیجه‌ای، که حاصل میشود این است، که زمان سلطنت ونن دوّم محقّقا معلوم نیست و این معنی انحصار باین مورد ندارد. زمان سلطنت اکثر شاهان اشکانی، بخصوص از زمانیکه دولت پارت رو بانحطاط میرود، بطور تقریبی معیّن گردیده. سکّه‌ها را هم نمیتوان دلیلی متقن قرار داد، زیرا ممکن است، که سکّه‌هائی از اوّل یا آخر سلطنتی بدست نیامده باشد.

مبحث چهاردهم. اشک بیست و دوّم- بلاش اوّل

پس از مرگ ونن پسرش بلاش بتخت نشست (۵۱ یا ۵۲ م.). بلاش اوّل آخرین شاه نامی اشکانی است. بعد از او دولت اشکانی رو بانحطاط میرود و این انحطاط در تزاید است تا بانقراض خاتمه یابد (بلاش محفّف ولگاش است و رومیها ولگاش را ول‌گزس «۱» ضبط کرده‌اند. م.). چنانکه از نوشته‌های تاسی‌توس (سالنامه‌ها، کتاب ۱۲، بند ۴۴) و یوسف فلاویوس (کتاب ۲۰، فصل ۲،

. Vologeses ۱۵

بند ۴) استنباط میشود ونن دوّم سه پسر داشت: بلاش- تیرداد- پاکر. کدام یک بزرگتر بودند، معلوم نیست، ولی ظنّ قوی میرود، که این مقام را پاکر داشته، زیرا اوّلا تاسی‌توس گوید (همانجا) بلاش، که از زن غیر عقدی یونانی‌زاده بود، با رضایت برادرانش بتخت نشست و این اشاره میرساند، که بلاش کوچک‌تر از دو برادرش بوده. ثانیا بلاش خود را مقروض برادرانش میدانسته و

بهمان جهت در ابتداء پاکر را پادشاه دست‌نشانده ماد کرده و برای برادر دیگرش خواسته ارمنستان را تسخیر کند. شرح وقایع جنگ‌ها و تعیین تیرداد بسلطنت ارمنستان چنین است:

تاسی‌توس گوید (سالنامه‌ها، کتاب ۱۲، بند ۴۴): در همان سال جنگی بین ارامنه و یهودیها رویداد، که باعث حرکت پارتیها و رومیها هم گردید.

در پارت بلاش سلطنت میکرد. او از یکی از زنان غیر عقدی یونانی ونن تولّد یافته با رضایت برادران بتخت نشسته بود. در این زمان پادشاه ایبریان (گرجی‌ها) فرس‌من بود و پادشاه ارامنه نظر بحمایت ما (یعنی رومی‌ها) مهرداد برادر فرس‌من. رادامیست «۱» پسر فرس‌من، که از حیث زورمندی و قدّ و قامت بلند و مهارت در ورزش‌های گوناگون ملّتش، دارای نامی شده بود، میخواست پدرش را از سلطنت گرجستان دور کند. بنابراین فرس‌من، که خود را در مخاطره میدید، خواست او را از این خیال منصرف دارد و باو گفت، که نظرت را بطرف ارمنستان بیفکن و با حیله جای مهرداد را بگیر. پس از آن رادامیست نزد مهرداد رفته چنان وانمود، که از پدرش ناراضی است، نسبت بزن پدرش کینه میورزد و از بدرفتاری آنها به مهرداد پناه برده. پادشاه ارمنستان او را با مهربانی پذیرفت و حتّی وی را پسرخوانده خود خواند. پس از آن رادامیست در نهان توطئه‌ای برای ایجاد انقلاب برضدّ مهرداد ترتیب داد، و حال آنکه او همه روزه بر مهربانی خود نسبت به رادامیست میافزود. سپس رادامیست ببهانه اینکه با پدرش آشتی

---

(۱) Radamiste .

(۱۴۲)- سکه‌های اشک بیست‌ودوّم (بلاش اوّل)

کرده نزد فرس‌من برگشت و باو گفت، آنچه، که با حیله میتوان کرد، من کرده‌ام، اکنون باقی کارها را باید با اسلحه انجام داد. در این احوال فرس‌من بهانه‌ای برای جنگ اختراع کرد. بهانه این بود، که وقتیکه او با پادشاه آلبانیان (ارّانیان) در جنگ است و از رومیها کمک میطلبد، برادرش مهرداد موانعی برای بهره‌مندی او میتراشد. بعد او قوّه‌ای بپسرش داد و او ناگهان بر مهرداد تاخته او

را از جلگه‌ها راند و تا قلعه گرنه‌آس «۱» تعقیب کرد. این قلعه در موقع محکمی واقع بود و بعلاوه ساخلوی در تحت ریاست ثلیوس‌پولّیو «۲» و کاس- پریوس «۳» آن را دفاع میکرد. بعد تاسی‌توس گوید: بربرها از فنّ محاصره قلعه و بکار انداختن ادوات قلعه‌گیری بهره‌ای ندارند و ما (یعنی رومیها) از اینقسمت فنون نظامی بیش از هر قسمت دیگر آگاهیم. رادامیست چند دفعه بقلعه یورش برد و چون بهره‌مند نگردید، محاصره آن را شروع کرد. بعد چون نمیخواست با جنگ آن را بگیرد، درصدد برآمد، که پولّیو را بخرد. کاس‌پریوس این رفتار پولّیو را برضدّ شرافت رومیها دانست و بالاخره قرار دادند، که کاس‌پریوس نزد

---

(۱) Gorneas .

(۲) Cacliius-Pollio .

(۳) Caspe(r)ius .

فرس‌من رفته او را از جنگ با مهرداد منع کند و اگر نتیجه نگرفت، وضع ارمنستان را بوالی روم در سوریّه اطلاع دهد. کاس‌پریوس، همینکه نزد فرس‌من درآمد از او خواست، که قشون خود را از ارمنستان بیرون آرد. او در ظاهر جوابهای گنگ و حتّی مساعد میداد، ولی در باطن بپسرش پیغام میفرستاد، که تسخیر قلعه را تسریع کند. از طرف دیگر پولّیو از غیبت کاس‌پریوس استفاده کرده به مهرداد فشار آورد، که با فرس‌من کنار آید و بالاخره، چون شخصی فاسد بود، بامید رشوه سربازان را اغواء کرد، که بگویند ما جنگ نخواهیم کرد. بر اثر این وضع مهرداد مجبور گردید، که داخل مذاکره برای عقد عهدی بشود و از قلعه بیرون آمد (همانجا، بند ۴۶).

رادامیست همینکه مهرداد را دید، از راه تزویر در ابتداء او را بآغوش کشیده پدر و پدرزن خود خواند و قسم یاد کرد، که نه با آهن باو آزاری رساند و نه با زهر.

بعد او را بجنگل مقدّسی، که در همسایگی محلّ ملاقات بود برد، تا پس از قربانیها عهدنامه را مهر کنند و خدایان شاهد عهد و پیمان طرفین باشند، ولی در اثناء اجرای آداب قربانی و عهد و پیمان بامر رادامیست مهرداد را گرفته مغلول داشتند و پس از آن او را خفه کرده زن و اطفالش را هم نابود ساختند (همانجا، بند ۴۷) «۱».

رفتن بلاش به ارمنستان

رادامیست با تقویت پدرش پادشاه ارمنستان گردید، ولی عدّه‌ای زیاد از ارامنه برضدّ پادشاهی بودند، که با حیله و تزویر و قتل بر تخت نشسته بود و با این وضع معلوم بود، که اگر دشمنی باو حمله کند، تبعه‌اش بکمک او نخواهند آمد. در این احوال بود، که بلاش صاحب تاج‌وتخت دولت پارت گردید و خواست مملکتی را بدست آورده در ازای خدمتی، که برادرش تیرداد باو کرده بود، آن را باو واگذارد. در این موقع نظر او بطرف ارمنستان متوجه گشت، چه اوضاع آن نقشه بلاش را تأیید

---

(۱)- تاسی‌توس وقایع را قدری مشروحتر مینویسد، ولی چون کیفیّات خارج از موضوع ما است، خلاصه آنرا ذکر کردیم.

میکرد و او این موقع را مناسب اجرای خیالات خود میدید. بنابراین در همان سال جلوس خود بتخت (۵۱ م.) لشکر بارمنستان کشید (سالنامه‌ها، کتاب ۱۲ بند ۵۰). در ابتداء او قشون مخاصم را تارومار کرد، زیرا گرجی‌ها فرار کردند و ارامنه نخواستند با حرارت رادامیست را دفاع کنند. در نتیجه آرتاکساتا پایتخت ارمنستان و تیگران ثرتا دروازه‌ها را بروی بلاش گشودند، تمامی مملکت سر اطاعت پیش آورد و تیرداد پادشاه آن گردید، ولی این احوال چند ماهی بیش دوام نداشت، زیرا یک مرض مسری از سرمای زمستان و فقدان آذوقه پدید آمد و از عدّه سپاهیان پارتی، که برای ساخلو در ارمنستان مانده بودند، خیلی کاست.

در نتیجه، بلاش فتوحات خود را رها کرده از ارمنستان خارج شد و رادامیست بآن مملکت برگشت، ولی ارامنه‌ای، که از او نفرت داشتند، بقول تاسی‌توس (سالنامه‌ها، کتاب ۱۲، بند ۵۰) حمله بقصر برده آن را محاصره کردند و رادامیست و زنوبی «۱» زن او، که آبستن بود، بر اسب‌های تندرو نشسته فرار کردند. در ابتداء زنوبی بنحوی فرار سریع را تحمّل میکرد، ولی بعد، که حسّ کرد، سرعت حرکت و تکانهای پی‌درپی آخرین رمق او را میرباید، از شوهر خود خواست، که او را بکشد، تا بدست دشمن نیفتد. در ابتداء رادامیست حاضر نشد این کار کند، ولی بعد، که دید زنش بدست دشمن خواهد افتاد، زخمی باو زده او را در کنار ارس انداخت و خود بطرف گرجستان رفت. شبانی این زن را درحالی یافت، که هنوز نفس میکشید و در این‌حال زخم او را بسته و با دواهای خشن وی را معالجه کرده به آرتاکساتا برد. از آنجا او را نزد تیرداد فرستادند و او زن را مانند ملکه پذیرفت (سالنامه‌ها، همانجا).

وقایع بعد روشن نیست. راولین‌سن گوید (ششمین دولت مشرق، صفحه ۲۶۴)، که رادامیست بر دشمنان خود فائق آمد و سه سال با فراغت خیال در ارمنستان سلطنت کرد. نویسنده مذکور برای نمودن مدرک این عقیده به بند

۱- Zenobie .

۵۰ و ۵۱ کتاب ۱۲ و بند ۶ کتاب ۱۳ سالنامه‌های تاسی‌توس استناد میکند، ولی از مطالعه سه بند مزبور و مقایسه آنها با یکدیگر ما نتوانستیم بچنین نتیجه برسیم، زیرا تاسی‌توس در بند ۵۰ از بهره‌مندی پارتیها در ارمنستان و در بند ۵۱ از فرار رادامیست با زنش سخن میراند و بالاخره در بند ۶ کتاب ۱۳ سالنامه‌ها، گوید: «در آخر سال اخباری وحشت‌آور انتشار یافت، که پارتی‌ها از نو بارمنستان تسلّط یافته پس از راندن رادامیست از آن صفحه، آنرا غارت کرده‌اند. رادامیست، که چند دفعه بر این صفحه دست یافته و بعد مجبور شده بود فرار کند، این دفعه حتّی از جنگ هم احتراز کرد» «۱». شاید جهت این عقیده راولین‌سن از اینجا است، که بلاش در اینوقت بامور دیگر، که مهمتر از مسئله ارمنستان بوده، اشتغال داشته. برای فهم مسئله باید در نظر داشت، که

عزّت پادشاه دست‌نشانده آدیابن از جهت همراهی‌هایش با بعض شاهان اشکانی، اختیارات زیادی تحصیل کرده بود و بلاش این اختیارات را برخلاف دست‌نشاندگی او دانسته، میخواسته محدودش سازد. از این جهت باو پیغام داد، که باید صرفنظر از حقوقی کند، که اردوان سوّم باو داده است، خراج گذارد و بدرستی وظیفه یک پادشاه دست‌نشانده را بجا آرد. عزّت جواب ردّ داد، زیرا میترسید، که اگر این تقاضای بلاش را قبول کند، تقاضاهای دیگر بشود. پس از آن منازعه بین بلاش و دست‌نشانده‌اش درگرفت و عزّت زنان و اطفال خود را بجای محکمی فرستاد، آذوقه وافر جمع کرد و سایر نواحی مملکت خود را از آذوقه عاری ساخت، تا اگر بلاش بخیال تاخت‌وتاز افتد، از بی‌آذوقگی بهره‌مند نشود. بعد او در کنار رود کاپریوس «۲» (زاب‌سفلی) موقع محکمی را اشغال کرد و آماده جنگ گردید. بلاش تا رود مزبور راند و میخواست از آن بگذرد، که در این وقت خبر وحشت‌آوری از صفحات شرقی ایران باو رسید، توضیح آنکه مردمان داهی و

---

(۱)- Taeite. Annales. Texte, etabli et traduit par H PInstitut Professeur a la Faeulte deslettres d .1924

(۲)- Caprius .

سکائی، که بالاتر کرارا از آنها ذکری شده است، چون بلاش را مشغول جنگی با عزّت دیدند، بپارت بالاخص حمله آورده با آهن و آتش بخرابی و قتل و غارت آن صفحات پرداختند. در این احوال بلاش مجبور گردید، که دست از عزّت بازداشته بحفظ ممالک شرقی خود بپردازد. این بود، که شتابان عازم جنگ با داهی‌ها و سکاها گردید (یوسف‌فلاویوس، تاریخ یهود، کتاب ۲۰، فصل ۴، بند ۲). در جنگ با داهی‌ها و سکاها بلاش بهره‌مند بود، آنها را شکست داده از ایران براند و بعد متوجه آدیابن گردید، ولی در اینوقت عزّت درگذشته پسرش مونوبازوس «۱»، که شاید

مصحّف مینوباذ باشد، بجای پدر نشسته بود و او، چون شخصی عاقل بود، حقوق و اختیارات پدر را توقّع نداشت، چه میدانست، که این حقوق در ازای خدماتی است، که پدرش شخصا نسبت بشاهان اشکانی انجام داده بود و او استحقاق آن را ندارد. بنابراین مسئله تابعیّت آدیابن بی‌جنگ حلّ شد، مونوبازوس باج خود را پرداخت و بلاش او را جانشین برادر خود خواند، نعش عزّت را به فلسطین حمل کرده در همسایگی اورشلیم (بیت المقدس) بخاک سپردند.

مسئله ارمنستان

پس از وقایع مذکوره، یعنی تدارک جنگ با عزّت و تاخت و تاز داهی‌ها و سکاها در ایران و عزیمت بلاش بطرف مشرق ایران و راندن مردمان مذکور از پارت بالاخص، که تقریبا سه سال طول کشید (۵۲- ۵۴ م.) بلاش باز متوجه ارمنستان گردید. چنانکه بالاتر گفتیم، وقایع ارمنستان در این سال آخری روشن نیست، ولی از بیان تاسی‌توس، که بالاتر ذکر شده، صراحتا برمیآید، که رادامیست نتوانست در مقابل پارتی‌ها در ارمنستان پافشارد و چند دفعه فرار کرد، بنابراین طبیعی است تصوّر کنیم، که تیرداد در این زمان در ارمنستان فائق آمده و مانند دست‌نشانده بلاش در آنجا سلطنت کرده، بخصوص، که پس از حلّ مسئله آدیابن و راندن داهی‌ها و سکاها از

. Monobazus ۱۷

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۴۳۱

ایران جهتی وجود نداشت، که از نفوذ ایران در ارمنستان کاسته باشد، بل بعکس از بیانات تاسی‌توس (در کتاب ۱۳، بند ۶) چنین برمیآید، که بلاش برای رومیها در ارمنستان حقّی را قائل نبوده، زیرا میدانسته که نرون «۱» قیصر روم جوانی است ۱۷ ساله، جنگ و جدال را دوست ندارد، محبّ موسیقی و صنایع دیگر است و در زمان چنین قیصری یک مملکت دور افتاده از روم را بی‌اشکال میتوان تصاحب کرد. مورّخ مزبور گوید (همان کتاب و همان بند): «بنابراین رومیها، که آنقدر شهوت گفتگو و صحبت را داشتند، از یکدیگر میپرسیدند: آیا قیصر یعنی جوانی، که هنوز ۱۷ سال ندارد، میتواند سنگینی این‌بار گران (یعنی حکومت) را تحمّل کند، چه کمکی را میتوان

از جوانی، که در تحت اداره زنی است، انتظار داشت، آیا جدالها و یورش‌ها و سایر عملیّات جنگی را آموزگاران اینجوان میتوانند اداره کنند؟ ولی بعضی جواب میدادند، که اگر کلود «۲» پیر و بی‌حمیّت اکنون هم بود، آیا او زحمات و مشقّات جنگ را بهتر تحمّل میکرد؟ بورّوس «۳» و سنک «۴» (مستشاران نرون) چندین دفعه مهارتشان را نموده‌اند و چیزی مانع نیست، که قیصر جوان تمامی جدّ و همّت خود را نشان دهد. آیا پومپه در سنّ هیجده سالگی و اکتاویوس در نوزده سالگی بار سنگین جنگهای داخلی را بدوش نکشیدند. بسا اتفاق افتاده، که در امور راجعه بمقامات اعلی، نصایح خوب بیش از اسلحه و دستی، که آن را بکار میبرد، مفید بوده. آیا او (یعنی نرون) دوستان پاکدامن در خدمت خود ندارد؟ اگر او حسد را کنار گذاشته سردار بی‌نظیری را انتخاب کند و اعتنائی بدسائس نکرده کسی را برگزیند، که تکیه‌اش بر اعتبارش باشد، اینمسئله را روشن خواهد ساخت».

چنین بود افکار رومیها و اگر خود نرون اعتنائی بپیش‌آمدهای ارمنستان نداشت، در میان مستشاران او اشخاصی بودند، که کارهای بلاش را در آن مملکت توهینی بزرگ برای روم میدانستند، چه بلاش برادر خود را بر تخت ارمنستان

---

۱. Neron

۲. Claude

۳. Burrus

۴. Seneque

(۱۴۳)- مجسّمه نرون (از کتاب اسکاریگر، تاریخ عمومی)

نشاند، بی‌اینکه صحبتی با روم دارد یا سفیری بدانجا بفرستد، مثل اینکه روم را در این قطعه آسیا هیچگونه حقّی نیست و سرنوشت ارمنستان منحصرا بنظر شاه اشکانی منوط است.

در اینجا باید گفت، که از حیث سوابق تاریخی حق با بلاش بود، زیرا از وقایع ازمنه قبل، که بالاتر گذشت، معلوم است، که ارمنستان منحصرا در منطقه نفوذ دولت اشکانی بود و روم را در آن مملکت حقّی یا دخالتی نبود، ولی بعد، از زمان آمدن کنیزک ایطالیائی بدربار فرهاد چهارم، رفتن شاهزادگان اشکانی بروم و وقایعی، که پس از آن رویداد، نفوذ دولت پارت در این مملکت متزلزل گردید و دولت روم در آنجا استیلاء یافت. بنابراین نزاع دو دولت پارت و روم در ارمنستان در زمان بلاش بر این مبنا قرار گرفته بود. بلاش میگفت من از حق دولت پارت بر ارمنستان، که از جهت حوادث سوئی متزلزل گشته، صرف‌نظر نکرده‌ام. روم هم انتظار داشت، که معاهدات او با بعض شاهان اشکانی، چنانکه گذشت، رعایت شود و دولت پارت در ارمنستان دخالت نکند.

باری رومیها بحرکت آمده در تدارک جنگی با دولت پارت شدند. با این مقصود اوامری صادر شد، که لژیونهای شرقی تجهیز گردند و پلی بر فرات بسازند و آن‌تیوخوس پادشاه کمّاژن و آگریپ پای دوّم پادشاه یهود قوای خود را آماده

کنند. علاوه بر این کارها دولت روم برای ولایات همجوار ارمنستان حکّام جدیدی معیّن کرد. پس از آن دولت روم کربولو «۱» بهترین سردار خود را از ژرمانیا احضار و او را والی کاپادوکیّه و گالاتیّه در آسیای صغیر کرد و فرماندهی کل قشون رومی را برای نگاهداشتن ارمنستان در اطاعت روم نیز باو محوّل داشت (در اینجا باید بلفظ نگاهداشتن متوجه شد. رومیها از خودستائی، که داشتند راضی نمیشدند بگویند، برای «برگردانیدن» ارمنستان باطاعت روم اقدام شده و لفظ «نگاهداشتن» را استعمال میکردند (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۳، بند ۸) و حال آنکه حقیقت غیر از این بود و ارمنستان از اطاعت روم خارج شده بود. م.). از اقدامات روم یکی هم این بود، که بوالی سوریّه اوم‌میدیوس «۲» دستور داد، با کربولو همراهی کند و برای اینکه بین این دو نفر تعارضی از حیث حقوق و اختیارات حکومتی روی ندهد، قرارهائی دولت روم داد، که مانع از ایجاد اختلافاتی بین دو حکومت مساوی گردد.

مذاکرات دوستانه

در ۵۵ م. تدارکات روم خاتمه یافت و چنین بنظر میآمد، که جنگ بین دولتین روم و پارت حتمی است و چکاچاک اسلحه در آسیای غربی طنین خواهد انداخت، ولی در این وقت میل کارکنان روم باحتراز از جنگ غالب آمد، توضیح آنکه کربولو و هم اومیدیوس صلاح دیدند، که بدوا دوستانه مذاکراتی با بلاش بعمل آورند، تا شاید بتوانند مسئله ارمنستان را بصلح و مسالمت حلّ کنند. با این مقصود سفارتهائی بدربار بلاش فرستاده پیش‌نهاد کردند، که از خون‌ریزی احتراز کند و ضمنا باو فهماندند، که دولت روم پس دادن ارمنستان را تقاضا نخواهد کرد و ممکن است، که تقاضائی کمتر داشته باشد. از بیانات تاسی‌توس (کتاب ۱۳، بند ۹) عدم استرداد ارمنستان صراحتا برنمیآید، ولی سکوت او در باب تقاضای ردّ کردن آن مملکت و نیز اینکه موافق بندهای ۳۴ و ۳۷ همان کتاب در ۵۸ م. تیرداد پادشاه

---

(۱۱) . Corbulo

(۱۲) . Ummidius

ارمنستان بوده، مأموریّت سفراء راجع باینکه بلاش را از عدم استرداد آنمملکت آگاه دارند، تأیید میشود. بلاش پیشنهاد سفراء را پذیرفت و قرار شد، که او قشون خود را از ارمنستان احضار کند، رومیها هم داخل ارمنستان نگردند و این مملکت در تحت اداره تیرداد بماند. بلاش برای اجرای شرایط قرارداد حاضر شد، که مبرّزترین عضو خانواده اشکانی را نزد کربولو و اومیدیوس بفرستد، تا در روم مانند گروکان اقامت کنند. جهت رضایت بلاش باینکه مسئله بدین نحو دوستانه حل شود، از این‌جا بود، که در این وقت بردان (وارتان) پسر بلاش برضدّ او قیام کرده بود و او با گرفتاری خانگی نمیتوانست جنگ خارجی را با امید بهره‌مندی شروع کند. اما جهت سستی رومیها با آن تدارکاتی، که دیده و اینکه از قیام بردان برضدّ بلاش اطلاع داشتند، چه بوده درست معلوم نیست، زیرا تاسی‌توس در این باب ساکت است. آیا رومیها شکست‌های سابقشان را از پارتی‌ها بخاطر آورده نخواسته‌اند داخل جنگی شوند، که اگر هم در این زمان برای آنها مساعد باشد، در آتیه باعث نزاع دائمی بین دولتین گردد، یا رقابت کربولو با اومیدیوس باعث احتراز از

جنگ شده. بعضی نکته آخری را جهت قرار داده تصوّر کرده‌اند، که هریک از دو شخص مذکور خیال میکرده جنگ ارمنستان باعث اعتلای دیگری خواهد شد و از این جهت هر دو مانع از وقوع جنگ شده‌اند. ممکن است چنین بوده باشد، بخصوص که بند ۹ کتاب ۱۳ سالنامه‌های تاسی‌توس این نظر را تأیید میکند.

جنگ تیرداد با روم

جنگ بلاش با پسرش سه سال طول کشید (از ۵۵ تا ۵۸ م.) و بنفع پدر تمام شد. کیفیّات را نمیدانیم، همینقدر معلوم است، که بردان کشته شده یا بقتل رسیده است. سکه‌هائی از بردان بدست آمده، که راجع بسنوات ۵۵- ۵۸ م. است.

پس از آن همینکه جنگ داخلی برطرف شد، لحن مذاکرات بلاش با کربولو تغییر کرد. او بسلطنت تیرداد در ارمنستان اکتفاء نکرده خواست، که برادرش

فقط از طرف دولت پارت پادشاه دست‌نشانده باشد.

در این‌جا لازم است عین کلمات تاسی‌توس را ذکر کنیم، تا موقع دولت پارت در ارمنستان برای خواننده روشن باشد. مورّخ مذکور گوید (سالنامه، کتاب ۱۳ بند ۳۴): «از طرفی بلاش قبول نمیکرد، برادرش تیرداد از سلطنتی، که از او داشت، محروم گردد بلاش قبول نمیکرد، برادرش تیرداد از سلطنتی، که از او داشت، محروم گردد و نیز راضی نمیشد، که تیرداد این سلطنت را از عنایت یک دولت خارجه بداند. از طرف دیگر کربولو در خور عظمت روم میدید، که این دولت نتیجه فتوحات لوکولّوس «۱» و پومپه را از نو بدست آرد. علاوه بر آن ارامنه با تردیدی، که داشتند، گاهی باین طرف و گاه بطرف دیگر متوسّل میشدند.

این مردم بواسطه موقع جغرافیائی خود و از جهت شباهتی، که بپارتیها از حیث اخلاق دارند و زواجهائی، که با پارتیها کرده‌اند، استقلال مملکت را در نظر دارند و ترجیح میدهند، که آقایانشان را در میان پارتیها جستجو کنند».

اگرچه از نوشته‌های تاسی‌توس این معنی برنمیآید، ولی نظر بجریان وقایع باید دارای این عقیده بود، که پس از مذاکرات سفرای کربولو و اوم‌میدیوس با بلاش در باب احتراز از جنگ، طرفین بروم رجوع کرده‌اند، که قراری در باب ارمنستان داده شود، دولت روم دادن جواب را مدّتها بتأخیر انداخته و بالاخره جواب داده است، که باید تیرداد از سلطنت ارمنستان صرف‌نظر کند یا سلطنت خود را در آن مملکت از رومیها بداند، امّا تیرداد، چنانکه از بند ۳۷ همان کتاب سالنامه‌های تاسی‌توس برمیآید، خود را پادشاه ارمنستان میدانسته و اشخاصی را، که با رومیها بودند، سخت تعقیب میکرده. بالاخره کربولو پس از سه سال سستی لازم دید، که داخل جنگ شود. با این مقصود اطاعت نظامی را در لژیونهای رومی سخت‌تر کرد، دوستان جدیدی در میان اقوام سلحشور همجوار یافت و باتّحاد روم با فرس‌من پادشاه گرجستان قوّت داد. بعد آن‌تیوخوس پادشاه کمّاژن را بر آن داشت، که از سرحدّ ارمنستان تجاوز کند و خودش هم

. Lucullus (۱)

حرکت کرده با آهن و آتش قسمتی را از ارمنستان خراب و غارت کرد. بلاش در مقابل این کارهای کربولو قوائی بکمک تیرداد بارمنستان فرستاد، ولی خودش شخصا نتوانست بآن مملکت رود. جهت این بود، که در این وقت در گرگان شورشی رویداد (سالنامه‌ها، کتاب ۱۳، بند ۳۷). این شورش در همان سال رویداد، که یاغیگری بردان بر طرف شد (۵۸ م.) و معلوم است، که تا چه اندازه گرفتاریهای داخلی بلاش برای رومیها مساعد بوده. نتیجه شورش گرگان این بود، که بلاش نتوانست تمام حواس خود را بطرف ارمنستان متوجّه دارد و با این حال معلوم بود، که تیرداد نخواهد توانست، در مقابل رومیها بهره‌مند گردد، بخصوص، که فرس‌من موقعی برای کینه‌توزی خود نسبت بارامنه بدست آورد و مسک «۱» ها یعنی مردمی، که بین ایبری (گرجستان) و کلخید (لازستان قرون بعد) سکنی داشتند، نیز بارمنستان هجوم آوردند. باوجود این تیرداد چندی با رومیها جنگید و بعد، که در مضیقه واقع شد، ارمنستان را تخلیه کرده و بآذربایجان درآمده از آنجا باز با رومیها درافتاد، ولی بالاخره بهره‌مند نگردید و رومیها ارمنستان را بتصرّف آوردند. بر اثر این

وقایع رومیها تیگران نوه آرخه‌لائوس «۲» پادشاه کاپادوکیّه را پادشاه ارمنستان کردند، ولی در این وقت از این مملکت خیلی کاسته بود، زیرا قسمت‌هائی را از آن رومیها بممالک همجوار داده بودند، چنانکه فرس‌من پادشاه ایبری و پوله‌مو «۳» پادشاه پنت و آریس‌توبولوس «۴» امیر ارمنستان کوچک و آن‌تیوخوس پادشاه کمّاژن هریک قطعاتی را از ارمنستان در تصرّف داشتند. رومیها خواستند بدینمنوال، ارمنستان را در ازای اینکه در تحت اداره روم نماند و پارتیها را برومیها ترجیح داد، مجازات کرده باشند.

تاسی‌توس، پس از اینکه اقدامات رومیها را در ارمنستان شرح میدهد (بالاتر ذکر کرده‌ایم) در آخر بند ۳۷ از کتاب ۱۳ سالنامه‌ها: گوید: با این اقدامات نقشه تیرداد عقیم ماند و او سفرائی بنام خود و نام پارتیها فرستاده پیغام

---

(۱) Mosques .

(۲) Archelaus .

(۳) Polemo .

(۴) Aristobulus .

داد، چرا با اینکه اشخاصی را گروکان گرفته‌اید و باوجود تجدید دوستی، که باید باعث خیر طرفین گردد، مرا از ارمنستان، یعنی از متصرّفات قدیم من، بیرون میکنید، اگر بلاش حرکتی نکرده جهت این است، که او تسویه مسئله را با مذاکرات بحلّ آن با زور ترجیح میدهد. اگر شما اصرار بجنگ داشته باشید، اشکانیان آن مردانگی و سعادتی را، که رومیها غالبا با شکستهایشان نتایج آن را حسّ کرده‌اند، باز خواهند یافت. کربولو، که از شورش گرگان بر بلاش اطّلاع داشت، بدادن این نصیحت به تیرداد اکتفاء ورزید: بقیصر حمله مکنید مگر با اسلحه خواهش. اگر امید دور و درازی را، که موقعش هم گذشته، کنار گذارده بشخصی، که نزد شما خواهد آمد،

بهترین وثایق را بدهید، شما میتوانید تخت محکمی داشته باشید و بی‌خونریزی بکارهای خودتان روش خوبی بدهید».

بعد تاسی‌توس در بند ۳۸ گوید: چون فرستادن پیغامات برای انعقاد صلح قطعی نتیجه‌ای نداشت، قرار دادند روز و محلّی را طرفین برای ملاقات یکدیگر معیّن کنند. بنابر گفته تیرداد تقریبا هزار نفر سوار میبایست مستحفظین او باشند، امّا در باب عدّه رومیهائی، که میبایست با کربولو باشند، تیرداد حدّی معیّن نکرده فقط گفته بود، که کلاهخود و جوشنشان را کنده با لباس صلح حاضر باشند، هر کس و بخصوص سرداری پیر میبایست این حیله بیگانگان را آشکار سازد. اگر از یکطرف عدّه را معیّن کرده از طرف دیگر عدّه غیر محدود را قبول کرده بودند، پس باید گفت، که میخواستند دامی برای رومیها بگستردند، زیرا سوارانی، که در تیراندازی ماهر بودند، میتوانستند بزودی از عهده سربازانی، که مسلّح نبودند، برآیند. باوجود این، کربولو برو نیاورد، که قصد تیرداد را فهمیده است و جواب داد، که در کارهائی، که راجع بخیر عمومی است، بهتر است مذاکرات در حضور تمامی قشون بعمل آید. بعد او جائی را انتخاب کرد، که قسمتی از آن دارای بلندی و شیب بود و میتوانست صفوف پیاده‌نظام را جا دهد و در قسمت دیگر، که جلگه بود، دسته‌های سواره‌نظام میتوانستند بحال جنگ درآیند.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۴۳۸

تیرداد در طلیعه صبح آمد، ولی در جائی و بمسافتی قرار گرفت، که دیدن او آسانتر از شنیدن صدایش بود. باین ترتیب مذاکرات وقوع نیافت و سردار رومی هر کدام از دسته‌های قشونش را باردوگاه آنها برگردانید.

در بند ۳۹ تاسی‌توس گوید، که پادشاه شتابان عقب نشست یا از این جهت، که ترسید دامی برای او گسترده باشند (زیرا قشون از هر سمت در حرکت بود) و یا با این مقصود، که آذوقه‌ای را، که برای رومیها از طرف پنت و طرابوزان حمل میکردند، بگیرد، ولی در این راه موفق نشد. بعد مورّخ مذکور شرح میدهد، که چگونه رومیها سه قلعه ارمنستان را گرفتند و سایر قلاع از ترس تسلیم گشتند و سپس کربولو بتسخیر آرتاکساتا پایتخت ارمنستان پرداخت.

بند ۴۰ حاکی از تسخیر آرتاکساتا است و اینکه رومیها این شهر را آتش زده بعد آنرا از بیخ‌وبن برافکندند. جهت این بود، که رومیها، چون بقدر کفایت قشون نداشتند، نمیخواستند برای حفاظت این شهر قسمتی از سپاهیان خود را بسان ساخلو بگذارند و از طرف دیگر، اگر شهر مسخّر را سالم و بی‌حفاظ میگذاشتند، چه فایده داشت و چه افتخاری از آن حاصل میشد. بعد مورّخ مزبور گفته: گویند در اینجا باراده خدایان معجزه‌ای رویداد. جلگه تاآرتاکساتا از نور آفتاب روشن بود، ولی فضای درون دیوارهای شهر ناگهان از ابرهای مظلم تاریک گردید و برقهائی این تاریکی را شیار کرد. رومیها گمان کردند، که خدایان از خشمی، که دارند، شهر را بانهدام محکوم کرده‌اند. این بهره‌مندی باعث شد، که نرون عنوان امپراطوری یافت، مجلس سنا رأی داد، که شکرانه خدایان را بجا آرند، برای قیصر مقرّر داشت مجسّمه‌هائی بسازند، طاقهای نصرت بنا کنند و او چندین دفعه پی‌درپی بسمت قنسولی انتخاب شود و نیز مقرّر داشتند، که روز فتح، روز اعلان فتح و روز گذشتن آنرا در دستور، از اعیاد بدانند (یعنی همه ساله عید بگیرند). از این قبیل مقرّرات بقدری زیاد بود، که کاسّیوس پس از اینکه راجع بافتخارات نرون رأی داد، گفت: اگر بخواهیم خدایان را باندازه عنایت اقبالمان

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۴۳۹

تشکّر کنیم، یک سال تمام برای دعاخوانی عمومی کفایت نخواهد کرد. پس بهتر است، که روزها را بدو قسمت کنیم: روزهای مقدّس (یعنی دعاخوانی) و روزهای کار، تا پرستش خدایان و کار کردن مردم معارض یکدیگر نباشد.

چنین است مضامین بندهای مذکور کتاب ۱۳ سالنامه‌های تاسی‌توس و ما نمیدانیم در کجای این قضیّه حیله تیرداد افشاء شده و عقیم مانده. اگر رومیها از پیشنهاد او، که مستحفظین یا حاضرین رومی بی‌جوشن و کلاهخود باشند، باوجود اینکه تیرداد عدّه رومیها را محدود نکرده بود، سوءظنّی داشتند، میتوانستند در مقابل این پیشنهاد بگویند: «سواران شما هم بی‌تیر و کمان باشند». آنها، بعکس تمام قشون را برای جنگ آماده ساخته‌اند و البتّه در این احوال تیرداد میبایست در جائی دور بایستد، تا در دام نیفتد، بنابراین از روی انصاف نه فقط حیله‌ای از طرف تیرداد نمیبینیم، بل بعکس باید بگوئیم، که رومیها مایل نبودند مذاکراتی بعمل آید، زیرا در همانوقت تدارک

گرفتن قلاع و پایتخت ارمنستان را میدیدند. بهرحال قائل شدن بمعجزه و افتخاراتی برای قیصری مانند نرون، که بدیش در تاریخ مسلّم است و تعیین عدّه روزهای عید و غیره بخوبی میرساند، که در اینوقت اخلاق رومیها چقدر تنزّل کرده بود. جنگ یک دولت جهانی با پادشاه مملکت کوچکی مانند ارمنستان، با اینکه بلاش گرفتار یاغیگری پسرش و بعد شورش گرگان بود و رومیها متّحدینی مانند پادشاهان آسیای صغیر و پادشاه گرجستان و نیز مسک‌ها و غیره داشته‌اند، چه اهمیّتی داشته، که گرفتن و خراب کردن پایتخت آن مملکت قابل جشنهائی با آن همه تظاهرات و مقرّرات مضحک مجلس سنا و طاقهای نصرت و القاب و عناوین مطنطن و ایجاد اعیاد باشد. پیشنهاد کاسّیوس بخوبی میرساند، که اعضای مجلس سنا در این زمان برای ملق و چاپلوسی و خوش‌آیند قیصری مانند نرون چگونه باهم مسابقه داشته‌اند و بین این زمان و زمانی، که آنّی‌بال سردار نامی قرطاجنه در ایطالیا بود و رومیها با بردباری و متانت آن همه مشقّات و رنج و تعب طاقت‌فرسا را تحمّل میکردند، چقدر تفاوت است.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۴۴۰

باری ذکر وقایع را دنبال کنیم.

شورش گرگان

این شورش مدّتها طول کشید و باوجود این ما از کیفیّات آن بکلّی بی‌اطّلاعیم. یک‌جای سالنامه‌های تاسی‌توس مینماید، که گرگانی‌ها ارتباطی با رومیها داشته‌اند، ولی معلوم نیست، که رومیها کمکی بآنها کرده باشند.

مورّخ مزبور در بند ۳۵ کتاب ۱۴ سالنامه‌ها در باب بهره‌مندی رومیها در ارمنستان گوید: یک جهت آن از این‌جا بود، که پارتیها بواسطه جنگ گرگان دور بودند، حتّی گرگانیها سفارتی نزد امپراطور روم فرستاده و اتّحاد روم را درخواست کرده گفتند، که دلیل دوستی آنها این است، که بلاش را مشغول داشته‌اند.

وقتیکه این سفارت برمیگشت کربولو از ترس اینکه اگر سفراء از راه فرات برگردند، ممکن است بدست پارتیها افتند، قراولانی بآنها داده امر کرد، آنها را بساحل دریای سرخ (یعنی خلیج‌پارس)

برسانند، تا از آنجا، بی‌اینکه داخل ممالک پارت گردند، بوطنشان برگردند (یعنی از راه دریا تا رود سند رفته از صفحاتی، که در مشرق و شمال‌شرقی ایران واقعند بگرگان برگردند. م.).

گوت‌شمید گوید: این خود دلیل است بر اینکه دولت پارت در این زمان باختر را نداشته و، الّا گرگانی‌ها مجبور میشدند از پارت بگذرند. او حدس میزند، که در این زمان، گرگانی‌ها سواحل جنوبی دریای گرگان (خزر) را هم داشته‌اند (تاریخ ایران الخ، صفحه ۱۵۳) و دیگر او گوید، که گرگانی‌ها در سال ۱۵۵ م.

مستقل بودند و نزد آن‌تونینوس پی‌یوس «۱» قیصر روم نماینده فرستادند.

اما اینکه شورش چند سال دوام داشته، نمیتوان محقّقا چیزی گفت. همینقدر معلوم است، که تاسی‌توس از شروع آن در ۵۸ م. صحبت میدارد (سالنامه‌ها، کتاب ۱۳، بند ۳۷)، بعد در سال ۶۰ و ۶۲ م. ذکری از آن میکند (سالنامه‌ها، کتاب ۱۴، بند ۲۵- کتاب ۱۵، بند ۱) و پس از آن در سال ۷۵ م. یوسف-

---

۱) Pius Antoninus .

فلاویوس از آن سخن میراند (جنگهای یهود، کتاب ۷، فصل ۷، بند ۴).

بنابراین باید گفت، که از ۵۸ تا ۷۵ م. این شورش دوام داشته، ولی بعد چه شده است، معلوم نیست. رفتن سفارت بروم در سال ۷۲ م. بوده (گوت‌شمید، تاریخ ایران الخ).

جنگ بلاش با روم

تا وقتیکه بلاش گرفتار کارهای مشرق ایران یا شورش گرگان بود، نمیتوانست توجهی کافی بامور ارمنستان داشته باشد، ولی همینکه از شورش مزبور فراغت یافت، اوّل چیزی، که موضوع مراقبت او گردید، مسئله ارمنستان بود. جهات اهمیّت مسئله چند نکته است. اوّلا بودن تیگران بر تخت

ارمنستان مخالف منافع ایران بود، چه او موافق نظر رومیها کار میکرد، چنانکه با پادشاه آدیابن، که دست‌نشانده اشکانیان بشمار میرفت، در افتاده بخاک او تجاوز میکرد و این صفحه را دست‌خوش تاخت‌وتاز و قتل و غارت میساخت و، چون مونوبازوس پادشاه آدیابن نمیتوانست از عهده او برآید، باینفکر افتاده بود، که او هم برومیها ملتجی شود، تا بتواند با آسایش خیال سلطنت کند.

بنابراین، اگر بلاش ساکت نشسته ناظر وقایع میگشت، برای سایر صفحات ایران مجاور ارمنستان هم همین اوضاع پیش میآمد و بدین ترتیب تمامی این صفحات، یعنی آذربایجان و غیره، در تحت نفوذ روم در میآمدند (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۵، بند ۱). دیگر اینکه تیرداد، چون دید، که بلاش کمک‌های جدّی باو نمیکند، گم کردن ارمنستان را بر سستی یا ترس او حمل کرد و از وضع خود دلتنگ بود. افکار عامه هم او را محق میدانست و پارتیها خارج شدن ارمنستان را از تحت نفوذ ایران تقصیر بلاش میدانستند. بنابراین جهات، بلاش برای حفظ مقام خود لازم دید مجلسی از نجباء تشکیل کرده نظر خود را بمجلس مزبور اطّلاع دهد و، پس از اینکه مدعوّین حاضر شدند، حضّار را مخاطب قرار داده چنین گفت: «پارتیها، وقتیکه من در میان شما مقام اوّل را بواسطه گذشتهای برادرانم دارا شدم، مساعی من متوجه این موضوع بود، که بجای کینه‌ورزی و

کدورت‌های خانوادگی، که از قدیم بین برادرها ایجاد میشد، هم‌آهنگی و وفاق را در خانواده اشکانی داخل کنم. از این نظر، برادرم پاکر پادشاه ماد (یعنی آذربایجان) گردید و تیرداد، که در حضور شما است، با اقدام من پادشاه ارمنستان و دارای مقامی شد، که در دولت پارت مقام سوّم است (از این‌جا باید استنباط کرد که مقام اوّل سلطنت اشکانی بوده، دوّم سلطنت آذربایجان و سوّم سلطنت ارمنستان. م.). با این ترتیب مسائل خانوادگی را با صلح و مسالمت طوری حلّ کردم، که نفاق را از خانواده اشکانی برانداختم. رومیها نمیخواهند چنین باشد و صلحی را، که هیچگاه بهم نزده‌اند، مگر بر ضرر خودشان، اکنون هم بر خرابی خودشان مختل ساختند. انکار نمیکنم: من ترجیح دادم حقوقی را، که از نیاکان من بمن رسیده، بوسیله انصاف حفظ کنم نه با خون‌ریزی، با مذاکرات نگاهدارم نه با اسلحه. اگر بردباری من خطائی بود، شجاعت من آنرا جبران خواهد کرد. نیروی شما دست‌نخورده برجا است. از نام شما چیزی نکاسته، بل بعکس با رفتار من شما بر

شهرت نیرو و دلاوریتان، اعتبار اعتدال و میانه‌روی را افزوده‌اید و اعتدال چیزی نیست، که مقتدرترین کسی در میان مردمان از آن مستغنی باشد. اعتدال چیزی است، که خدایان با نظر عنایت بدان مینگرند».

پس از این نطق، بلاش تاج را برداشته بر سر تیرداد گذارد و اعلام کرد، که او پادشاه ارمنستان است. در همینوقت او، منه‌زس «۱» سردار پارتی و مونوبازوس پادشاه آدیابن را مأمور کرد، که حرکت کرده تیگران را از ارمنستان برانند، تا اینکه خودش بنزاع گرگان خاتمه داده با قشونی نیرومند بطرف فرات برود و ایالات رومی را تهدید کند (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۵، بند ۲).

پس از آن منه‌زس با مونوبازوس بطرف ارمنستان رفته تیگران‌ثرتا «۲» را، که پس از خرابشدن آرتاکساتا پایتخت بود، محاصره کردند (همانجا، بند ۴) و خود بلاش تا نصیبین پیش رفت (همانجا، بند ۵) و از آنجا ارمنستان و سوریّه را در

---

(۱) . Monaeses

(۲) . Tigranocerta

آن واحد تهدید کرد. محاصره تیگران ثرتا بدرازا کشید و در این‌حال کربولو سردار روم در مشرق سفارتی نزد بلاش فرستاده پیغام داد که او در ازای دخول پارتیها بارمنستان، بپارت لشکر خواهد کشید. بعد مذاکرات بین طرفین شروع شد و چون ملخ خوارگی در بین النهرین پدید آمده و از جهت کمی و حتّی فقدان آذوقه کافی قشون پارتی سست شده بود، شاه اشکانی مذاکرات را استقبال کرد، تا موقع بهتری برای تعرّضات بدست آرد. بنابراین مذاکرات امتداد یافته باینجا منتهی گشت: پارتیها محاصره تیگران ثرتا را موقوف داشته ارمنستان را تخلیه کنند، بشرط اینکه رومیها هم از ارمنستان بیرون روند. بعد، از طرف بلاش سفارتی بروم رفته با خود قیصر قراری در باب ارمنستان بدهد و تا وقتیکه سفارت برنگشته، متارکه جنگ بین دولتین برقرار باشد: هیچ‌یک از

طرفین یک نفر سپاهی بارمنستان نفرستد و در این مدّت حکومت ارمنستان بخود ارامنه واگذار شود (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۵، بند ۶).

پس از این قرارداد چند ماه گذشت و در نزدیکی فصل پائیز سیاست روم در مشرق تغییر کرد، توضیح آنکه نرون قیصر روم یکی از دوستان خود را موسوم به سزن‌نیوس‌پتوس «۱» بمشرق فرستاد، تا امور ارمنستان را اداره کند و مقرّر داشت، که کربولو فقط امور سوریّه را عهده‌دار باشد. یکی از جهات آمدن پتوس این بود، که کربولو خواسته بود کسی را بکمک او بفرستند و این خواهش نه از این راه بود، که عقیده داشته باشد دو نفر فرمانده بهتر از یکنفر کار میکنند، بل میترسید، که ماندن او در مشرق بطول انجامد و در این مدّت مسئولیّت‌ها و تقصیراتی برای او نزد نرون ایجاد کنند. پتوس لژیونی هم با خود آورد و بعد قوای رومی را دو سردار مزبور بین خودشان تقسیم کردند، بدین منوال، که هر کدام دارای سه لژیون سپاهیان رومی شدند و از قشون محلّی سپاهیان سوریّه جزء ابواب جمعی کربولو گردید و لشکرهای پنت و گالاتیا و کاپادوکیّه تابع

---

(۱) Paetus Caesennius .

پتوس، ولی بین دو سردار حسّیّات دوستانه وجود نداشت، زیرا کربولو تصوّر میکرد، که آمدن پتوس برای وارد کردن وهنی باو است و پتوس سیاست دفع‌الوقت و کندی سرداری را، که بزرگتر از او بود، تصویب نمیکرد. بعقیده او جنگ را میبایست با حرارت و جدّی بیشتر کرد. او میگفت شهرها را باید با یورش گرفت و تمام مملکت ارمنستان را برای تنبیه و مجازات اهالی و عبرت آنان غارت کرد و بجای اینکه پادشاهان مقوّائی در اینجا بنشانیم، مملکت را مانند ایالتی از روم اداره کنیم.

سفارتی، که در تابستان از طرف بلاش بروم رفته بود، در این وقت، که پائیز بود، برگشت، بی‌اینکه جواب قطعی از نرون گرفته باشد (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۵، بند ۷). بنابراین پتوس جنگ

را شروع کرد و کربولو، باوجود بودن قوای پارتی در کنار فرات بوسیله بکار انداختن ماشین‌های جنگی از رود مزبور گذشت. او قدری پیش‌تر رفته موقع محکمی بر تپّه‌ها گرفت و امر کرد رومیها خندق‌هائی دور اردویشان بکنند. از طرف دیگر پتوس با دو لژیون رومی از طرف کاپادوکیّه داخل ارمنستان شده قسمتی را از آن غارت کرد. در این احوال زمستان در رسید و چون اثری از دشمن دیده نمیشد، پتوس قشون خود را از راه کوهستانها پس کشید، که بقشلاق برود. او پنداشت، که جنگ خاتمه یافته و راپورتی برای نرون فرستاده رجزخوانی‌ها و خودستائی‌ها از بهره‌مندیهای خویش کرد. بعد سه لژیون رومی را فرستاد در پنت قشلاق کنند، دو دیگر را بین توروس و فرات نشاند و بعدّه‌ای زیاد از سربازان مرخّصی داد.

معلوم است، که آنها هم خیلی خشنود بودند، زیرا اقامت را در شهرهای کاپادوکیّه بر بودن در کوهستانهای سخت ارمنستان از حیث آذوقه و آسایش و سایر چیزها ترجیح میدادند. این بود، که اکثر سربازان در شهرها بپراکندند، ولی در این وقت، که پتوس هیچ انتظار جدالی را نداشت، ناگهان شنید، که بلاش بجنگ او میآید. معلوم گردید، که پارتیها سرمای زمستان را بهیچ شمرده برای فتحی،

که تسخیر ارمنستان نتیجه حتمی آن بود، عازم جنگ شده‌اند. در این احوال پتوس نشان داد، که سرداری است ناقابل و دست‌وپای خود را گم کرد: اوّل تصمیم گرفت در جای خود بحال دفاع بماند. بعد دفاع را در خور نام خود ندیده، خواست باستقبال دشمن برود و بالاخره، پس از اینکه عدّه‌ای را از سپاهیان خود، که پیش فرستاده بود، فاقد شد، تصمیم کرد عقب نشسته در موقع سابق خود جا گیرد و در همانوقت سه هزار نفر از پیاده‌نظام انتخاب کرده به تنگ توروس فرستاد، تا راه بلاش را سدّ کنند. در اینوقت پس از تردیدی زیاد لازم دید کربولو را هم از وضع خود آگاه گرداند، ولی از او استمداد نکرد. بنابراین، وقتیکه پیغام پتوس به کربولو رسید، او از جایش حرکت نکرد، زیرا میخواست در انتظار موقعی باشد، که مانند ناجی بکمک پتوس برود.

چنین بود وضع پتوس، ولی بلاش بی‌اتلاف وقت پیش راند و قوّه‌ای را، که پتوس برای بستن راه او فرستاده بود، بآسانی شکست داده قسمت بزرگ آنرا معدوم ساخت (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب

۱۵، بند ۱۰). پس از آن پارتی‌ها قلعه آرسام‌ساتا «۱» را، که پناهگاه زن و اولاد پتوس بود، محاصره کردند. رومیها در این احوال میخواستند جنگ کنند، ولی جرئت نمیکردند از سنگرهایشان بیرون آیند و، چون بفرمانده خود از حیث لیاقتش اعتماد نداشتند، بزودی آشکارا گفتند، که باید قلعه را تسلیم کرد. در اینوقت پتوس مجبور شد، پیغام جدیدی به کربولو فرستاده از او با التماس درخواست کند، که هرچه زودتر آمده باقیمانده قشون رومیرا نجات دهد (سالنامه‌ها، کتاب ۱۵، بند ۱۱- ۱۳). کربولو از راه کمّاژن حرکت کرد و طولی نمیکشید، که وارد میشد و آذوقه هم بقدری بود، که پتوس بتواند مقاومت کند، ولی در این احوال ترسی بر او و بر سربازان مستولی گشت و سردار رومی بپارتی‌ها پیشنهاد کرد، داخل مذاکره گردند. مذاکرات

---

۱) Arsamosata اکنون معروف بشمشاط میباشد و این محل را با ساموسات یا سمی‌ساط نباید مخلوط کرد: اوّلی یکی از قلاع ارمنستان بود و از دوّمی بفاصله چهل میل است). ساموسات پایتخت کمّاژن بود.

شروع گردید و رومیها قبول کردند: اوّلا برومیها اجازه داده شود، که از قلعه خارج شده بروند، بشرط اینکه تمام استحکامات قلعه و آذوقه را تسلیم پارتیها کنند.

ثانیا تمام قشون روم ارمنستان را تخلیه کرده بیرون رود. ثالثا رومی‌ها قدم بارمنستان نگذارند، تا سفارتی تازه از طرف بلاش بروم رفته برگردد. رابعا رومیها پلی بر رود آرساماس «۱»، یکی از شعب رود فرات، بسازند. این پل مورد احتیاج فوری پارتیها نبود و تقاضای ساختن آن از این جهت میشد، که پارتیها میخواستند یادگاری از شکست رومیها باشد (دیوکاسّیوس، کتاب ۶۲، بند ۲۱- تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۵، بند ۲۱). عهد متارکه باین شرایط بسته شد و پتوس از قلعه بیرون رفت. معلوم است، که اینواقعه بابهّت روم در انظار ملل شرقی تا چه اندازه برخورد. پس از آن پارتیها داخل قلعه شدند، قبل از اینکه لژیونهای روم از آنجا خارج شده باشند و هر آن‌چه، که از اموال غارتی مال ارمنستان بنظرشان آمد، از سربازان رومی پس گرفتند. در اینموقع پارتیها لباس و اسلحه سپاهیان رومی را هم تقاضا کردند و رومیها از ترس اینکه مبادا متارکه بهم بخورد، این

اشیاء را هم بی‌تأمّل یا مقاومتی بپارتیها دادند (تاسی‌توس، همانجا، کتاب ۱۵، بند ۱۵). پتوس بطرف فرات رفت تا بقوای کربولو ملحق شود و در اینوقت مجروحین و سربازان عقب مانده خود را در مقابل ارامنه بخودشان واگذارد (همانجا، بند ۶۱) معلوم است، که معامله ارامنه با دشمنانشان چگونه بود.

وقتیکه او به کربولو رسید، معلوم گردید، که اگر پتوس سه روز در تسلیم قلعه خودداری میکرد کربولو بقوای او می‌پیوست.

سرداران مهر و محبّتی بیکدیگر نشان ندادند. کربولو شکوه کرد از اینکه پتوس بی‌نتیجه و فایده‌ای این مسافرت را کرده و اگر رومیها مقاومت میکردند، تا آذوقه پارتیها تمام میشد، بآسانی میتوانستند بر اشکالات فائق آیند. پتوس، برای اینکه لکّه بدنامی را زودتر بشوید، به کربولو گفت، همینکه پارتیها از

. Arsamas

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۴۴۷

ارمنستان خارج شدند، ما میتوانیم باهم داخل ارمنستان شده آنرا تصرّف کنیم.

کربولو با سردی باو جواب داد، که بمن چنین دستوری از امپراطور نرسیده است.

من از ایالتم خارج شدم، تا بکمک لژیونهائی، که در خطر بودند، بیایم و حالا، که خطر گذشته است، من بسوریّه برمیگردم، زیرا معلوم نیست، که در آتیه نزدیک نقشه دشمن چیست. پیاده‌نظام من، که با عجله این راه را پیموده، خسته است، و حال آنکه سواره‌نظام پارتی تازه‌نفس‌اند و چون پارتیها میتوانند شتابان از جلگه‌ها بگذرند، جنگ پیاده‌نظام خسته با سواران تازه‌نفس پارتی موافق عقل نیست. پس از آن سرداران از هم جدا شدند. پتوس به کاپادوکیّه برای گذرانیدن زمستان رفت و کربولو بسوریّه برگشت. در این وقت بلاش از کربولو خواست، که بین النهرین را رومیها تخلیه کنند. سردار رومی جواب داد، که حاضر است چنین کند، ولی بشرط اینکه پارتیها هم

ارمنستان را تخلیه کنند (تاسی‌توس، همانجا، بند ۱۷). بلاش این تکلیف را پذیرفت، زیرا تیرداد را بر تخت ارمنستان نشانده بود و میدانست، که ارامنه را میتوان بخودشان واگذارد، زیرا آنها پارتیها را بر رومیها ترجیح میدهند.

در نتیجه وقایعیکه ذکر شد، باز جنگ بین دولتین پارت و روم چند ماه بحال وقفه افتاد. سفارتی، که بلاش بروم فرستاد، در اوّل بهار سال ۶۳ م. بآن شهر رسید و قیصر آن را پذیرفت. سفیر بلاش پیشنهاد کرد، که تیرداد پادشاه ارمنستان باشد، ولی نصب او از طرف امپراطور مستقیما یا توسط سردار رومی در مشرق بعمل آید. نرون از چنین پیشنهادی در حیرت شد، زیرا از بهره‌مندیهای بلاش اطّلاعی نداشت و تصوّر میکرد، که خودستائی‌های پتوس راست است، یعنی رومیها فاتح‌اند (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۵، بند ۲۵)، ولی وقتیکه وضع ایران و روم در مشرق بواسطه راپورتهای کربولو و شهادت یکنفر صاحبمنصب رومی، که با پارتیها بروم رفته بود، روشن شد، قیصر از اشتباه بیرون آمد. امّا دولت روم نمیتوانست پیشنهاد بلاش را قبول کند، زیرا شکست خورده

بود و پس از چنین شکستی، اگر آنرا میپذیرفت، برای دولت مزبور خیلی مضرّ بود، پس میبایست تأمّل کند، تا نشان بدهد، که میتواند جنگ تعرّضی را پیش گیرد.

بنابراین پتوس احضار شد و فرماندهی تمام قوای رومی برای جنگ، تنها به کربولو محوّل گردید. در این موقع اختیارات زیاد و فوق‌العاده بسردار مزبور داده شد. تاسی‌توس گوید اختیاراتی، که به کربولو داده شد، مساوی بود با اختیاراتی، که وقتی به پومپه دادند. سفرای پارت را پس از آن روانه کردند، بی‌اینکه پیشنهاد آنها را پذیرفته باشند، ولی بهریک از آنها هدیه‌ای دادند. مقصود رومیها از دادن هدایا این بود، که فهمانده باشند، از پیشنهاد آنها ناراضی نیستند، ولی موقع برای پذیرفتن چنین پیشنهادی مناسب نیست، زیرا رومیها شکست خورده‌اند. در همینوقت بپادشاهان نیم مستقل آسیای صغیر و سوریّه دستور داده شد، که با تمام قوای خودشان به کربولو کمک کنند. این سردار حواس خود را بر این مصروف داشت، که بجای قشون زیاد سپاهی، که قابل اعتماد باشد، جمع کند، اردوی خود را در می‌لی‌ته‌نه «۱» زد و تدارکات جدید برای جنگ دید. بعد او با

سی هزار نفر سپاهی رومی و قشون متّحدین روم از راهی، که سابقا لوکولّوس پیموده بود، داخل ارمنستان گردیده بطرف قشون تیرداد و بلاش رفت، تا جنگ کند و از ارامنه‌ای، که با تیگران پادشاه مقوّائی رومیها در ارمنستان مخالفت کرده بودند، انتقام بکشد. در این مسافرت او از جائی گذشت، که نزدیک محلّی است، که در زمستان گذشته پتوس با قشون خود به پارتیها تسلیم شده بود. در اینجا فرستادگانی از طرف بلاش در رسیده همان پیشنهادی را، که بقیصر کرده بود، کردند. کربولو، که هیچگاه نمیخواست کار را با پارتیها بجنگ بکشاند، با میل آن را پذیرفت و طرفین اردوگاه پتوس را برای ملاقات انتخاب کردند و تیرداد و سردار رومی هریک با سی سوار برای دیدن یکدیگر شتافتند. پس از مذاکرات همان پیشنهادی را، که نرون قبول نکرده بود، سردار رومی پذیرفت و پارتیها از نتیجه راضی

. Militeme

ماندند، زیرا نظر آنها با بودن تیرداد بر تخت ارمنستان کاملا رعایت میشد و چیزی را، که میخواستند میبافتند. از طرف دیگر کربولو هم راضی بود، زیرا مذاکرات در خاک ارمنستان بعمل میآمد و او قوای دست‌نخورده‌ای داشت و حتّی ناحیه‌ای را از ارمنستان اشغال کرده بود. بنابراین او باین عقیده بود، که صلح را با شمشیر برومیها تحمیل نکرده‌اند، بل پس از مذاکرات از نظر انصاف پذیرفته شده است.

در نتیجه قرارداد، فورا مراسم عملی شدن آن بعمل آمد، توضیح آنکه تیرداد علائم سلطنت را بپای مجسّمه نرون نهاد و کربولو از او قول گرفت، که بروم رفته تاج را از دست نرون دریافت کند و برای اطمینان اجرای این قول یکی از دخترانش را بسمت گروکان به کربولو بدهد. از طرف دیگر خودش هم قول داد، که تیرداد در مدّت مسافرت بروم و توقّف در آن شهر و مراجعت از روم بایران مورد توقیر و احترامات زیاد و در کمال آسایش خواهد بود. بلاش از بابت این مسافرت نگرانی داشت، زیرا میترسید، که رفتار قیصر و رومیها با تیرداد طوری باشد، که بخانواده اشکانی بر بخورد، ولی کربولو باو اطمینان داد، که چون نظر رومیها بر این است، که حقّشان در ارمنستان

محفوظ بماند بماهیّت مسئله اهمیّت میدهند، نه باینکه مایل باشند خودنمائی کنند یا اقتدارشان را نشان دهند. بنابراین کاری نخواهند کرد، که باشکانیان بربخورد (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۲۵، بند ۲۷ و ۲۸ و ۲۹- ۳۱). این قرارداد در تابستان سال ۶۳ م. انعقاد یافت.

رفتن تیرداد بروم

تیرداد در رفتن بروم بیش از دو سال تعلّل کرد، زیرا قرارداد، چنانکه بالاتر گفته شد، در تابستان سال ۶۳ م. بسته شد و تیرداد در بهار ۶۶ بروم وارد گردید (راولین‌سن، ششمین دولت مشرق، صفحه ۲۸۱- عالم مذکور بعقیده کلین‌تون «۱» استناد کرده)، جهت تعلّل معلوم نیست، ولی چیزیکه بحقیقت نزدیکتر بنظر میآید، این است، که تیرداد

Clinton

از رفتن بروم چندان خوشنود نبوده و انتظار موقعی را داشته، که شاید بتواند از اجرای این بند قرارداد شانه خالی کند. بهر حال زن تیرداد در این سفر با او بود و جمعی از نجبای پارتی، که از جمله پسرهای بلاش و مونوبازوس پادشاه دست‌نشانده آدیابن بودند، با سه هزار سوار پارتی ملازمت تیرداد را داشتند (دیوکاسّیوس، ۶۳، بند ۱- ۲). تیرداد با این عدّه زیاد پارتی‌ها مانند فاتحی، که روش ظفرمندی «۱» داشته باشد، دو ثلث خاک روم را پیمود و رومیها در همه‌جا او را با احترامات زیاد پذیرفتند. هر شهری، که در سر راه تیرداد بود، بمناسبت ورود او بآن شهر مزیّن میگشت و مردم جمع شده با هلهله و شادی او را میپذیرفتند.

این موکب در همه‌جا باستثنای هلّس‌پونت (داردانل) از خشکی حرکت میکرد و خطّ مسافرت آن در اروپا چنین بود: تراکیّه- ایلّیریه تا آدریاتیک و از آنجا از راه خشکی بشبه‌جزیره ایطالیا (یا آپن‌نن). جهت اینکه تیرداد از سفر دریائی احتراز داشته باید از اینجا باشد، که خانواده بلاش مذهبی بود و در مذهب زرتشت آلودن آب ممنوع است. معلوم است، که مخارج تیرداد با موکبش برومیها تعلّق میبافت و چنانکه سوئه‌تن «۲» نویسنده رومی نوشته (کتاب نرون، بند ۳۰)

برای خزانه روم روزی ۸۰۰ هزار سس‌ترث «۳» یا ۳۲ هزار فرانک طلا بپول کنونی تمام میشده و چون مسافرت تیرداد بروم و مراجعتش بایران ۹ ماه طول کشید، مخارجی را، که خزانه دولت روم پرداخته هشت میلیون و ششصد و چهار هزار فرانک طلا بپول کنونی میشده «۴». ملاقات اوّل بین تیرداد و نرون در شهر ناپل وقوع یافت، زیرا در این وقت قیصر در این شهر بود. موافق مراسم درباری روم تیرداد میبایستی بی‌شمشیر نزد قیصر رود، ولی او راضی نشد چنین کند و این مسئله در ابتداء اهمیّت یافت، تا آنکه آن را بدین ترتیب حلّ کردند، که تیرداد با شمشیر نزد قیصر رود، ولی تیغش بغلاف آن میخکوب شود. وقتیکه

---

(۱)- Procession triumpha .

(۲)- Suetone .

(۳)- Sesterces .

(۴)- چهل و سه میلیون و دویست هزار ریال، هرگاه هر فرانک طلا را پنج ریال بدانیم.

تیرداد نزد قیصر رسید، یک زانو بزمین زده دستهایش را روی یکدیگر بعلامت اطاعت گذارد و نرون را آقا خواند. بعد مراسم نصب تیرداد بسلطنت ارمنستان در روم بعمل آمد. شب روز مراسم، تمام شهر چراغانی شد و با گل و ریاحین آنرا تزیین کردند. وقتیکه روز در رسید فوروم «۱»، میدان‌گاه معروف روم، که مذاکرات عمومی در آنجا بعمل میآمد، از رومیها پر بود. اینها در غرفه‌ها جا گرفته ملبّس بلباس سفید بودند و زینتی بر سر از برگهای درخت غار «۲» داشتند. بر دو طرف خیابانی، که به فوروم هدایت میکرد از انتهای آن تا رسترا «۳» سپاهیانی، که معروف به پرتوریان «۴» بودند، بدو صف با اسلحه ممتازشان ایستاده بودند، تا خیابان را از آمدوشد مردم و جمعیّت تهی دارند. جماعت زیادی از اهالی شهر بر بامهای خانه‌ها و عمارات مجاور فوروم برای تماشا حاضر شده بودند. نرون با کبکبه‌ای، که اختصاص بفتح داشت با اعضای مجلس سنا و قراولان مخصوص خود آمد و در رسترا بر کرسی کورول «۵» نشست. پس از آن تیرداد و ملتزمین

او وارد شدند درحالی، که از میان دو صف سپاهی گذشته بودند. بعد پادشاه ارمنستان به رسترا نزدیک شده چنین نطق کرد (دیوکاسّیوس، کتاب ۶۳، بند ۵): «اقا، من از اعقاب ارشک‌هایم و برادر شاه بلاش و شاه پاکر، باوجود این من بنده تو هستم، من بدینجا آمده‌ام تا تو را، که خدای من هستی ببینم و تو را بپرستم چنانکه مهر را میپرستم. از این زمان سرنوشت من بدست تو است، زیرا تو طالع منی و اقبال من».

---

(۱۰) . Forum

(۱۱) . Laurier)درخت غار، شجرالغار- درختی است، که همیشه سبز است. دو قسم این درخت خیلی معروف است: عادی و هندی. برگهای قسم اوّل را شعراء بسرشان میزدند و برگهای قسم دوّم را نظامیان بعلامت فتح)

(۱۲) . Rostra

(۱۳) . Praetorians

(۱۴) Curul)کرسی یا صندلی قضات درجه اوّل روم، تیت‌لیو مورّخ رومی گوید، که علامت سلطنت بود و رومیها آنرا از مردم اتروسک اتّخاذ کرده بودند).

نرون با تکبّر جواب داد و بعد تیرداد از راهی، که برای این موقع ساخته بودند، بطرف رسترا بالا رفته و در پای نرون نشسته پس از نطقی، که کرد و برای رومیها ترجمه شد، تاج را از دست‌های نرون گرفت (دیوکاسّیوس، همانجا).

پس از آن تیرداد چند هفته در روم ماند (برخی عقیده دارند، که چند ماه مانده، حقیقت معلوم نیست) و در این مدّت نرون او را باشکوه و جلال زیاد پذیرائی میکرد. بالاخره او از راه آدریاتیک و تمامی یونان و آسیای صغیر بمملکت خود برگشت.

در باب این مسافرت ژرژراولین‌سن چنین گوید (ششمین دولت مشرق، صفحه ۲۸۳) «مسافرت تیرداد بروم از حیث صورت و ظاهر امر و شناختن روم با بیان، نسبت بآن گذشتی بود، ولی مزایای واقعی نصیب پارتیها گردید. راست است، که رومیها در مشرق و در روم از اطاعت تیرداد بخود بالیدند، ولی مردمان مشرق از قراری، که دولت اشکانی با روم داد، فهمیدند، که جنگ دو دولت بدین نحو خاتمه یافت. روم برتری دولت پارت را از حیث قوّت و زورمندی اعتراف کرد، زیرا از زمان لوکولّوس ارمنستان بین دو دولت مزبور موضوع منازعه بود و هریک از طرفین میخواستند دست‌نشانده خود را بر تخت آن مملکت بنشانند.

در این زمان مسئله باین جا منتهی شده بود، که تیگران باید پادشاه ارمنستان باشد یا تیرداد. وقتیکه تیگران را رومیها کنار گذاشته تیرداد را پذیرفتند، موضوع اساسی منازعه را رومیها بنفع اشکانیان حلّ کردند، زیرا بیک نفر پارتی برادر شاه پارت اجازه دادند، این مملکت را اداره کند، و حال آنکه مدّت‌ها ارمنستان را از ممالک خودشان میدانستند و تردیدی نبود، که تیرداد ارمنستان را موافق منافع پارتیها اداره خواهد کرد. بنابراین نصب او بسلطنت موافق مراسم رومی صورتی بود، که تیرداد میبایست آنرا رعایت کند و چه اثری این مراسم میتوانست نسبت باو داشته باشد، جز اینکه حسّیّات دردآوری در او نسبت برومیها تولید کند.

در واقع امر اسلحه بلاش بود، که او را بر تخت ارمنستان نشانید و این اسلحه

تیرداد را بلند کرد. بنابراین میتوان گفت وقتیکه تیرداد اسما حکومت روم را شناخت، در واقع امر دولت روم ارمنستانرا از دست داد و آن بپارتیها تعلّق یافت».

قضاوتی، که راولین‌سن کرده صحیح است. واقعا رومیها مسئله ارمنستان را از حیث ماهیّت بنفع پارتیها حلّ کردند و از حیث صورت بنفع خودشان. جهت معلوم است، اوّلا، چنانکه بالاتر گذشت، رومیها از عهده پارتیها باستثنای مواردی، که جنگ‌های داخلی در خانواده اشکانی بود، برنمیآمدند. ثانیا در این زمان دولت روم قیصری مانند نرون داشت، که از قیاصره بد روم در تاریخ شناخته شده است و همیشه در زمان زمامدارانی نالایق برای فریب دادن مردم و باشتباه انداختن

افکار عامّه بتظاهرات و صورت سازیها بیشتر میپردازند، تا بماهیّت مسائل. نرون هم از این قاعده مستثنی نبود. این نظر را نطق تیرداد، که البتّه بتقاضای رومیها و با نظر آنها انشاء شده بود، بخوبی میرساند. کلماتی مانند خدا و بنده و پرستیدن و غیره همه لفّاظی و خودنمائی است. چه خدائیکه سه هزار سوار مسلّح پارتی دو ثلث مملکتش را میپیماید و چه بنده‌ای، که بقدرت برادرش بلاش تکیه داده و تیگران دست‌نشانده این خدا را از تخت بزیر کشیده و رانده است. این است حقیقت امر و بنابراین باید از روی انصاف گفت، که جنگهای بلاش با روم بفتح او خاتمه یافت.

وقایع دیگر سلطنت بلاش اوّل

وقایع منازعه بلاش اوّل با روم مهمترین قضایای سلطنت بلاش اوّل بود. از این جهت و از جهت تقدّم تاریخ قضایای مذکور، ذکر کیفیّات این مخاصمه را مقدّم داشتیم، ولی چنانکه از نوشته‌های مورّخین و نویسندگان رومی دیده میشود وقایع دیگر هم در سلطنت بلاش رویداده.

بدوا باید گفت، که انعقاد قرارداد ایران و روم راجع بارمنستان، روابط حسنه فیمابین دو دولتی، که حکمرانی عالم آن روز را بدست داشتند، برقرار کرد و این صلح و مسالمت بین دولتین تقریبا پنجاه سال بطول انجامید، زیرا قرارداد مذکور

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۴۵۴

در ۶۳ م. بسته شد و تا سفر جنگی تراژان، که پائین‌تر ذکرش بیاید و راجع بسال ۱۱۵ م. است، روابط دولتین با یکدیگر خوب بود. معلوم است، که این صلح متمادی برای اهالی ایران و روم مفید و باعث آسایش بوده، ولی برای تاریخ دولت پارت مساعد نیست، زیرا نویسندگان رومی، که تا این زمان آنهمه اطّلاعات بمناسبت مخاصمات و منازعات شاهان اشکانی با رومیها یا رومیها با آنان میدهند و تاریخ پارت را در حدود غربی آن روشن میسازند، از این ببعد از جهت آرامشی، که در حدود دولتین با یکدیگر حاصل شده، چندان توجّهی بوقایع دولت اشکانی ندارند. اگر هم کمابیشی از وقایع ذکری کرده‌اند، جسته و گریخته و پراکنده است و بهرحال از تاریکی تاریخ دولت اشکانی چندان نمیکاهد. باوجود این اطّلاعاتی را، که نویسندگان رومی داده‌اند، ذکر

میکنیم و این اطّلاعات راجع بدوازده سالی است، که از رفتن تیرداد بروم تا فوت بلاش اوّل گذشته

روابط بلاش با وسپاسیان

در روم پس از مرگ نرون اغتشاشاتی رویداد و بعد از کشته شدن قیصر روم گالبا «۱» و خودکشی قیصر دیگر موسوم به اتو «۲» و سپاسیان والی روم در فلسطین مصمّم گشت امپراطور روم شود (۶۹ م.). در اینوقت او سفارتی نزد بلاش فرستاد، تا او را از این قضیّه آگاه دارد و ضمنا خواهش کند، که چنانکه بلاش در مدّت هفت سال با دربار روم روابط حسنه داشته، با او هم همان روابط را حفظ کند (تاسی‌توس، تاریخ روم، کتاب ۲، بند ۸۲). بلاش سفیر وسپاسیان را خوب پذیرفت و در جواب سفارتی نزد وی زمانی، که او در اسکندریّه بود، فرستاده گفت، حاضر است برای ابراز دوستی چهل هزار سوار پارتی باختیار امپراطور بگذارد (سوئه‌تن، کتاب وسپاسیان بند ۶).
وسپاسیان این تکلیف دوستانه بلاش را نپذیرفت، زیرا اوّلا وضع امور او چنان بود، که احتیاجی باین قوّه نداشت و ثانیا میترسید، که بکار بردن قشون خارجه در نظر رومیها او را منفور گرداند.
بنابراین پس از اینکه

---

(۱)- Galba .

(۲)- Otho .

(۱۴۴)- مجسمه وسپاسیان (از کتاب اسکاریگر، تاریخ عمومی)

سرداران وسپاسیان در ایطالیا فائق آمدند، او بلاش را مطّلع داشت، که آرامشی در ایطالیا برقرار شده و احتیاجی بقشون امدادی ندارد (تاسی‌توس، تاریخ روم، کتاب ۴، بند ۵۱) این قضیّه در ۷۰ م. رویداد و در سال بعد (۷۱ م.) تیتوس پسر وسپاسیان پس از فتح بیت المقدس به زگما، که شهر

رومی بود و ذکرش در تاریخ سلوکی‌ها گذشت، رفت. بلاش سفارتی برای تبریک بهره‌مندی او (۱۴۴)- مجسّمه وسپاسیان (از کتاب اسکاریگر، تاریخ عمومی)

فرستاده تاجی از طلا باو هدیه کرد و تیتوس این سفارت را گرم پذیرفته ضیافتی برای او داد (این خبر از یوسف فلاویوس است، تاریخ یهود، کتاب ۷، فصل ۵، بند ۲).

پس از آن دیری نگذشت، که سه‌سن‌نیوس پتوس «۱» والی سوریّه گردید و این همان کس بود، که در جنگ رومیها با بلاش شکست خورد. این شخص در حوالی سنه ۷۲ به وسپاسیان اطّلاع داد، که آن‌تیوخوس پادشاه کمّاژن مشغول توطئه است، تا از دولت روم جدا شده جزء دولت پارت گردد، در این توطئه خود پادشاه با پسرش اپی‌فان دخیل‌اند و قراری در این باب با پارتی‌ها

---

(۱) Caesennius Petus .

داده‌اند. اگر در ابتداء جلوگیری نشود و کمّاژن جزء دولت پارت گردد، نتیجه آن برای رومیها در مشرق مضرّ خواهد بود. کمّاژن در مغرب فرات واقع بود و پایتخت آن را ساموساتا «۱» مینامیدند. او گفت، این شهر بر نقطه‌ای مشرف است، که بسهولت میتوان در آنجا از فرات گذشت و اگر پارتی‌ها این نقطه را متصرّف باشند، در هر وقت میتوانند بسهولت از آنجا به کاپادوکیّه و کیلیکیّه و سوریّه بگذرند و در موقع لزوم بخوبی عقب بنشینند. این اطّلاعات بنظر وسپاسیان مهم آمد و چون او اعتمادی زیاد به پتوس داشت، اختیارات کامل باو داد، که بهر نحو صلاح میداند اقدام کند. پس از آن پتوس با قشونی داخل کمّاژن شد و چون در اینجا، از آن جهت، که اهالی تقصیری نداشتند یا حاضر جنگ نبودند، مقاومتی ندید، ساموساتا را بآسانی گرفت. پادشاه نمیخواست اقدامی برضدّ رومیها بکند، ولی دو پسر او اپی‌فان و کال‌لی‌نیکوس نخواستند این خفّت و توهین را تحمّل کنند و در رأس قشونی، که جمع کرده بودند، باستقبال پتوس رفتند. پس از آن جنگی درگرفت، که یک روز بطول انجامید و برای طرفین بی نتیجه ماند، ولی آن‌تیوخوس، که نمیخواست با رومیها ستیزه کند، وقتیکه دید پسرانش بحرف او گوش نمیدهند، از صفحه خود با

زن و دخترانش خارج شده، به کیلیکیّه، که جزء دولت روم بود، رفت و در شهر تارسوس «۲» اقامت گزید. این بیرون رفتن پادشاه از کمّاژن اهالی را مأیوس کرد و در نتیجه سپاهیان پسران آن‌تیوخوس از دور او بپراکندند.

در این احوال آنها چاره را در فرار دیدند و گریخته با ده‌نفر سوار خودشان را بایران رسانیدند. بلاش آنها را خوب پذیرفت و میهمان‌نوازی نسبت بآنها نمود، ولی کمکی بآنها نکرد، جز اینکه نامه‌ای به وسپاسیان نوشت و، چنانکه تصوّر میرود، باو اطّلاع داد، که حرفهای پتوس صحیح نبوده و شاهزادگان تقصیری ندارند. بر اثر این نامه وسپاسیان فهمید، که واقعا پادشاه کمّاژن و پسرانش

---

۱۱ - Samosata .

۱۲ - Tarsus .

تقصیری نداشته‌اند و قرار داد، که هر سه بروم آمده در آنجا اقامت گزینند و برای آسایش آنها مقرّر داشت، مبلغی کافی بآنها داده شود و خانواده‌شان مقام محترمی را دارا باشند.

دیوکاسّیوس گوید (کتاب ۶۶، بند ۱۱)، که نامه بلاش به وسپاسیان چنین شروع میشد: «ارشک شاهنشاه به فلاویوس وسپاسیان سلام میرساند» و امپراطور از راه استهزاء در جواب نامه نوشت: «فلاویوس وسپاسیان به ارشک شاهنشاه سلام میرساند». اگر روایت دیوکاسّیوس صحیح باشد، استهزاء قیصر روم از اینجا بوده، که بلاش قیصر را فقط باسم خوانده و عناوینی برای او قائل نشده و دیگر خود را شاهنشاه مطلق گفته نه شاهنشاه پارت، چنانکه معمول بود.

تاخت‌وتاز آلانها در شمال و غرب ایران

تقریبا در حوالی ۷۵ م. واقعه‌ای رویداد، که بلاش مجبور گردید از امپراطور روم، وسپاسیان، استمداد کند.

شرح واقعه پائینتر بیاید و خلاصه آن عجالهٔ این است:

مردمی موسوم به آلان، که در پشت کوههای قفقاز بطرف شمال سکنی داشتند، از کوههای قفقاز گذشته بقفقازیّه و بعد بآذربایجان و ارمنستان ریخته بقتل و غارت پرداختند. قبل از آنکه از اینواقعه مهم صحبت داریم لازم است بدانیم، که این مردم چه قومی بوده‌اند و مساکن آنها کجا بوده.

نژاد آلان‌ها

آلان‌ها را آس هم نامیده‌اند و مردمی، که اکنون در قفقازیّه سکنی دارند و معروف به است یا اس‌تین «۱» میباشند، از اعقاب این مردم‌اند. این مردم را سابقا بعض نویسندگان ازنژاد سکائی میدانستند، چنانکه راولین‌سن در کتاب خود (ششمین دولت مشرق، صفحه ۲۹۱) گوید، که آلان‌ها سابقا در نزدیکی رود تاناایس «۲» (دن کنونی) و دریاچه پالوس‌م‌اتید «۳» (دریای آزوف) سکنی داشتند و از سکاها بوده‌اند، ولی اکنون مسلّم است، که

---

(۱) Osset.Ossetine

(۲) Tanais.

(۳) Palus Meotide.

نویسنده مذکور اشتباه کرده و آلانها ازنژاد سکائی نبودند. باید آنها را از آریانهای ایرانی دانست. علاوه بر تحقیقات علمی، که این نظر را میرساند خود استهای کنونی هم نظر مذکور را تأیید میکنند، زیرا اگر از یک قسمت است بپرسند، که آنها کیستند، جواب میدهند «ایرونی» و زبان آنها هم شعبه‌ای از زبانهای ایرانی است.

اما در باب این قوم نویسندگان عهد قدیم چنین نوشته‌اند: دیونی‌سیوس «۱» جغرافیادان، که در میان ۳۰ و ۱۰ ق. م کتاب خود را مینوشته این قوم را با داکی‌ها «۲» یعنی نیاکان رومانیهای کنونی و

تائوری‌ها «۳» یعنی سکنه شبه‌جزیره قریم اسم میبرد و بعد باز اسم آنها را با تائوریها و آگاتیرس‌ها (تیره‌ای از سکاهای جنوب روسیّه کنونی) ذکر میکند. پلین نویسنده معروف عهد قدیم، که در ۲۳ م. تولّد یافته بود، نیز مساکن آنها را در جنوب روسیّه، تقریبا اوکرن «۴» کنونی نشان میدهد (تاریخ طبیعی، کتاب ۶، فصل ۱۲، بند ۲۵). یوسف- فلاویوس مورّخ یهود هم همین صفحات را مساکن آنها میداند (جنگ‌های یهود، کتاب ۷، فصل ۷، بند ۴).

سنک فیلسوف روم، که معاصر نرون قیصر روم و آموزگار او بود و بعد بحکم او خودکشی کرد، مساکن آنها را قدری دورتر بطرف مغرب مینماید (مثلا در حوالی ایستر «۵» یا دانوب کنونی).

بطلمیوس بدو قوم آلان قائل است، مساکن یکی را در همان‌جاها میداند، که نویسندگان مذکور نشان داده‌اند و محل سکنای دیگری را بین ایمائوس «۶»، یعنی تقریبا کوههای هیمالایای کنونی، و مشرق دریای خزر (جغرافیا، کتاب دوّم، بند ۱۴- کتاب ۳، بند ۵- کتاب ۶، بند ۱۴). این قسمت را از جانشینان ماساژتهای قدیم، که کرارا ذکرشان در کتاب اوّل و دوّم این تألیف گذشته است (از جمله صفحه ۴۷۳) یا از اعقاب آنها میدانستند و تصوّر میکردند، آلانهائی، که

---

۱. Dionysius.

۲. Daci.

۳. Tauri.

۴. Ukraine.

۵. Ister.

۶. Imaus.

در این زمان، یعنی در زمان بلاش اوّل، بآذربایجان و ارمنستان ریختند، از قسمت ثانوی بوده‌اند و این آلانها از جنوب دریای خزر گذشته بقفقازیه و آذربایجان درآمده‌اند، یعنی از گرگان و طبرستان و گیلان و طوالش کنونی گذشته باینطرف و آنطرف ارس رفته‌اند (راولین‌سن، ششمین دولت مشرق، صفحه ۲۹۱).

بنظر مؤلّف چنین تعبیری غیرطبیعی است، زیرا پیمودن چنین راهی سخت و دور مشکل است. جهت تعبیر مذکور این است، که گفته شده است آلان‌ها با هیرکانی‌ها اتحاد کرده به قفقازیّه ریختند و کلمه هیرکانی (یونانی شده و هرکان یا ورکان) بعض نویسندگان را باشتباه انداخته و گمان کرده‌اند، که مقصود از آن گرگان است و بر اثر این اشتباه پنداشته‌اند، که آلانها از حدود سیحون یا جیحون با گرگانیها همدست شده از طرف گرگان و مازندران و گیلان و و طوالش بآذربایجان حمله کرده‌اند، ولی چنین نیست. گرجستان را در دوره پارتی‌ها و ساسانیان ورژان مینامیدند (جغرافیای موسی‌خورن، ترجمه مارکوارت «۱»)، که تقریبا همان ورکان «۲» یا گرگان است و مقصود از هیرکانی یونانی در اینمورد گرگستان یا گرجستان است نه گرگان، که در جنوب شرقی دریای خزر واقع است. پس آلانها از پشت کوههای قفقاز به آذربایجان حمله کرده‌اند، نه از حدود جیحون یا سیحون. بعبارت دیگر واقعه‌ای، که در اوایل قرن ششم ق. م در زمان هووخ‌شتر رویداد، پس از تقریبا هفت قرن تکرار یافت. منتها در دفعه اوّل، موافق نوشته‌های هرودوت، سکاها از دربند (باب الابواب) گذشتند (صفحات ۱۸۲- ۱۸۵ این تألیف) و این دفعه آلانها از تنگ داریال، که از ولادی قفقاز کنونی به تفلیس هدایت میکند. امّا چرا آلانها با گرجی‌ها اتحاد کرده‌اند، جهت معلوم است. راه آنها از تنگ داریال بوده و دربند مزبور در تحت تسلّط گرجیها بود. وقتیکه از شاهان ساسانی صحبت خواهد بود، خواهیم دید، که چقدر شاهان مذکور بداشتن گرجستان در تحت تسلّط خود اهمیّت میدادند.

---

(۱)- ایرانشهر

(۲)- ورک در پارسی قدیم بمعنی گرگ است.

جهت عمده آن همین بود، که دربند داریال در تحت تسلّط ایرانی‌ها باشد. پس اتّحاد آلانها با گرجیها طبیعی بوده و دیگر نباید فراموش کرد، که بلاش و تیرداد پسر فرس‌من پادشاه گرجستان را از سلطنت ارمنستان محروم ساخته بودند «۱».

نویسندگان عهد قدیم در باب‌نژاد آلان‌ها حدس‌هائی زیاد زده‌اند. بعضی آنها را ازنژاد مادیها دانسته‌اند، برخی از توتون «۲»، یعنی نیاکان قدیم آلمانیهای کنونی و بالاخره عدّه‌ای از فین‌ها یا ترک‌ها، ولی چنانکه گفتیم، امروز معلوم است، که آنها از آریانهای ایرانی بوده‌اند.

خود واقعه

پس از این مقدّمه گوئیم، که این مردم در ۷۵ م. با ایبریها (گرجی‌ها) ساخته از معبر داریال، که در تحت تسلّط گرجی‌ها بود گذشته باینطرف قفقاز سرازیر شدند و از آنجا بطرف جنوب رفته بقتل و غارت و چپاول پرداختند. در نتیجه پاکر پادشاه آذربایجان، که دست‌نشانده پارت بود، نتوانست مقاومت کند و بکوهها پناه برد. پس از آن آلانها در جلگه‌ها بغارت کردن مشغول شدند. بعد، از آذربایجان بارمنستان حمله کرده و تیرداد را مغلوب ساخته او را با کمند گرفتند (یوسف فلاویوس، کتاب ۷، فصل ۷، بند ۲).

بلاش، چون دید پادشاهان دست‌نشانده‌اش شکست خوردند و عنقریب آلانها بخود او حمله خواهند کرد، از وسپاسیان استمداد کرد و خواست، قوّه‌ای را، که روم میفرستد، در تحت ریاست یکی از پسرهایش تیتوس یا (دومی ثیانوس «۳») باشد. گویا نظر بلاش در این خواهش آخری بر این بوده، که اگر سردار رومی یکنفر از خانواده امپراطوری باشد، یقینا قوّه‌ای، که خواهند فرستاد، زیاد خواهد بود. گویند: که این مسئله در روم موضوع مذاکرات طولانی گردید و اگرچه

---

(۱)- کلیّهٔ مردمان آنطرف کوههای قفقاز مقصودی جز غارت و چپاول نداشتند و وقتیکه راه آنها را باز میکردند، بصفحات این طرف قفقاز ریخته مردم را غارت میکردند و نویسندگان عهد قدیم غالبا سه نوع مردم را در پشت کوههای قفقاز اسم میبرند: آلانها- سارماتها- سکاها.

. Teuton

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۴۶۱

دومی ثیانوس خیلی مایل بود، که خواهش بلاش را پذیرفته باو قشونی بدهند، تا بکمک پادشاه اشکانی برود، ولی وسپاسیان بالاخره فرستادن این قوّه را صلاح ندانست، زیرا نه لزوم آنرا تصویب میکرد و نه میخواست خود را در این اقدام پرمخاطره داخل کند و، چون در موقعیکه بلاش تکلیف میکرد، باو کمک کند، این مساعدت را نپذیرفته بود، اکنون میتوانست، خواهش بلاش را ردّ کند، بی‌اینکه حق‌ناشناس قلم برود. پس از آن پارتیها چه کردند، معلوم نیست، ولی یوسف فلاویوس گوید (همانجا)، که آلانها پس از چاپیدن آذربایجان (۱۴۵)- مجسّمه تیتوس (از کتاب اسکارگیر، تاریخ عمومی)

و ارمنستان اسرای زیاد و غنائم فراوانی برگرفته از ایران خارج شدند.

پس از آن طولی نکشید، که بلاش درگذشت (تقریبا ۷۸ م.) بنابراین تاخت و تاز آلانها در ایران و ارمنستان تقریبا سه سال دوام داشته

در تاریخ پارت این اوّل دفعه‌ایست، که میبینیم پارتیها از عهده یک مردم شمالی، که بایران حمله میکنند، برنمیآیند. جهت این است، که دولت پارت از حدود این زمان داخل مرحله سوّم تاریخ خود میگردد، یعنی روبانحطاط میرود. چون پائین‌تر از این مبحث صحبت خواهد بود، عجالهٔ میگذریم.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۴۶۲

مدّت سلطنت بلاش اوّل

در باب مدّت سلطنت بلاش اوّل اختلافی هست، زیرا نویسندگان رومی در سال ۵۱ م. از افتادن ونن دوّم از سلطنت حرف میزنند، و در سال ۹۰ م. از یک نفر اشکانی، موسوم به پاکر، صحبت میدارند، مثلا مارثیال «۱» نویسنده رومی در یک اشعار گزنده «۲»، که بعقیده بعضی بین ۹۴- ۹۵ م.

نوشته شده است، از پاکر نامی اسم برده. از طرف دیگر بین ۵۱ و ۹۰، وقتیکه نویسندگان رومی از پارت سخن میرانند، شاه آنرا بلاش مینامند. بنابراین نویسندگانی، که تاریخ پارت را نوشته‌اند، سلطنت بلاش را عادتا بین دو سنه مزبوره دانسته‌اند. بعد، از سکّه‌های شاهان اشکانی معلوم گردیده، که پاکر در سنه ۷۸ شاه بوده، زیرا از او سکّه‌ای از این تاریخ بدست آمده. پس از آن از سکّه‌های اشکانی این مسئله پیش میآید، که آیا سنوات بین ۵۱ و ۷۸ را هم نباید بین دو شاه تقسیم کرد؟ بدین ترتیب، که سلطنت بلاش را از ۵۱ تا ۶۲ بدانیم و سلطنت شاهی دیگر را، که اردوان چهارم یا بلاش دوّم بوده، از ۶۲ تا ۷۸، ولی با این نظر نمیتوان موافقت کرد، زیرا از کتب نویسندگان رومی روشن مستفاد میگردد: آن شاه اشکانی، که با وسپاسیان روابطی داشته، همان شاهی بوده، که با کربولو جنگ کرده. بنابراین بعض نویسندگان جدید «۳» دارای این نظر شده‌اند، که بلاش در یک قسمت ایران سلطنت کرده و دو شاه دیگر یعنی اردوان چهارم یا بلاش دوّم و پاکر در قسمت‌های دیگر ایران. این حدس را تاریخ پارت در مرحله سوّم تأیید میکند، زیرا میبینیم، که مدّعیان سلطنت زیادند و هرکدام در قسمتی از ایران سلطنت میکنند و نمیتوان گفت شاه حقیقی کی است. بنابراین در این مورد هم میتوان حدس زد، که چون گرگان بر بلاش شوریده بود و این شورش، چنانکه بالاتر گفته شد، از ۵۸ تا ۷۵ م. دوام داشته، شخصی را، که اردوان چهارم یا بلاش دوّم میدانند در گرگان سلطنت میکرده و بلاش اوّل در مغرب ایران و چون سروکار رومیها با بلاش اوّل بوده، نویسندگان

---

(۱) Martial .

(۲) Epigramme .

(۳) History and coinag . Lindsay .

رومی و یهود فقط اسم او را ذکر کرده‌اند. بهرحال مسئله روشن نیست، ولی میتوان ظن قوی داشت، که سلطنت بلاش اوّل از ۵۱ تا ۷۸ م. امتداد یافته و در این سال پاکر دوّم بجای او بر تخت

نشسته. گوت‌شمید بهمان تاریخ ۵۱- ۷۸ م. متمایل است (تاریخ ایران الخ، صفحه ۱۳۷)، ولی یوستی سلطنت او را از ۵۱ تا ۷۷ م. دانسته است (نامهای ایرانی، صفحه ۴۱۲).

اهمیّت سلطنت بلاش اوّل

سلطنت بلاش اوّل در تاریخ ایران مهمّ است، زیرا او دوره دوّم جنگ‌های ایران و روم یا روم و ایران را با بهره‌مندی بآخر رسانید. اگرچه بالاتر در جای خود وقایع مشروحا ذکر شده است، باز برای اینکه خواننده خلاصه وقایع گذشته را بخاطر آورد، میگوئیم، دوره اوّل جنگهای ایران و روم از سنه ۵۵ تا ۳۶ ق. م، بطول انجامید. در این دوره هرکدام از طرفین میخواست خاک طرف دیگر را تصاحب کند. صلحی، که بالاخره ایجاد شد، هفتاد سال طول کشید (از ۳۵ ق. م تا ۳۵ م.). دوره دوّم مجادلات این دو دولت بزرگ آن زمان در سر ارمنستان در ۳۵ م. شروع گردید و تا ۶۳ م. دوام یافت. پس از آن صلحی بین دولتین برقرار شد، که ۵۲ سال مدّت دوام آن بود (از ۶۳ تا ۱۱۵ م.). در این دوره، چنانکه ذکر شد، مسئله ارمنستان بنفع ایران خاتمه یافت، یعنی صورت را رومیها بردند و معنی را ایرانیها. معلوم است، که در این دوره جنگهای ایرانیها با رومیها بسختی جنگهای دوره اوّل نبود و حتّی بعضی ایندوره را هم جزء زمان صلح دانسته‌اند.

بعد از مجادلات با روم و حل مسئله ارمنستان قضیّه‌ای، که جلب توجه میکند، شورش گرگان است. این شورش بظن قوی از ۵۸ تا ۷۵ م. طول کشیده، ولی عاقبتش معلوم نیست. این اول دفعه‌ای است، که پارتیها از عهده مردمی، که میخواهند از دولت پارت جدا شوند، برنمی‌آیند یا جنگها با شورشیان بطول میانجامد. این معنی میرساند، که دولت پارت مرحله دوّم تاریخ خود را در سلطنت بلاش اوّل دارد بآخر میرساند: مرحله اولی از ۲۵۰ تا ۱۲۴ ق. م،

یعنی از تأسیس دولت پارت تا سلطنت مهرداد دوّم کبیر، پاینده بود. در این مرحله دولت پارت باستحکام مبانی خود پرداخت، سلوکیها را از ایران راند، دولت باختر را مطیع کرد. مرحله دوّم از سلطنت مهرداد دوّم کبیر شروع شده با سلطنت بلاش اوّل خاتمه مییابد (از ۱۲۴ ق. م تا تقریبا ۷۸ م.). در این مرحله دولت پارت جلو مردمان شمال‌شرقی را، که بایران هجوم می‌آوردند، گرفت.

در این مرحله نیز پارت بزرگترین دولت مشرق قدیم است و با روم عالم‌گیر دست‌وپنجه نرم میکند. روم و پارت هر دو میخواهند بیشتر توسعه یابند، یکی بطرف مغرب و دیگری بجانب مشرق و بالاخره هر دو در کنار فرات متوقّف میگردند، زیرا هرکدام از آنها در طرف دیگر این رود ضعیف‌تر از دیگری است. حاصل این جنگ‌ها آنکه در این مرحله دولت ایران و دولت روم دو دولتی هستند، که بر عالم آن روز حکومت میکنند و نیز در این مرحله مسئله ارمنستان بین دولت ایران و دولت روم دوستانه حل میشود. اوّلی بماهیّت مسئله اهمیّت میدهد و آن را برمیدارد، دوّمی بحفظ صورت قانع است و آن را اختیار میکند. مرحله سوّم مرحله انحطاط دولت پارت است، که از این ببعد تا انقراض این دولت نامی موضوع نوشته‌های ما است.

پس از شورش گرگان واقعه‌ای، که قابل توجّه مخصوص است تاخت‌وتاز آلان‌ها در ایران است. این واقعه نظری را، که در باب مسئله گرگان ذکر کرده‌ایم، تأیید میکند. دولت پارت قوّت سابق را ندارد و در مرحله سوّم تاریخ خود داخل میشود.

صفات بلاش اوّل

بلاش اوّل شاهی است، که برخلاف چند شاه اشکانی، که قبل از او سلطنت کردند، پدرکش یا برادرکش نیست. اینکه سهل است، او میخواهد یگانگی و وفاق در خانواده اشکانی بر پایه محکمی قرار گیرد و این نیّت خود را نه تنها با نطق، بل با عمل ثابت میکند. پس از این صفت، که خیلی مهم است، باید درباره بلاش اوّل قائل بود، که سرداری بوده ماهر و دارای عزمی راسخ. این صفت او در مخاصمات عدید با سردار نامی روم

کربولو بخوبی دیده میشود. او بر پتوس سردار دیگر رومی از حیث صفات سرداری مزیّت دارد و از پرتو همین مزیّت بر او غالب میآید. بالاخره درباره بلاش گفته‌اند، که او شخصی بوده مذهبی و در سلطنت او امر بجمع‌آوری آوستا، که در زمان اسکندر از میان رفته بود، صادر شده. چون از این مسئله باید مشروحتر صحبت داریم و جایش اینجا نیست، عجالهٔ بهمین اشاره اکتفاء میکنیم، تا

بسر این موضوع برسیم. چون از این ببعد در مرحله سوّم تاریخ پارت داخل میشویم بفصل سوّم این کتاب خاتمه میدهیم.

فصل چهارم- دولت پارت در انحطاط است

مبحث اول. اشک بیست و سوّم- پاکر دوّم

پس از بلاش اوّل محقّقا معلوم نیست، که جانشین او کی بوده، بعضی پاکر نامی را شاه اشکانی میدانند و گویند، که او پسر بلاش بوده. این حدس را پیکر او بر سکّه‌هایش، که صورتی جوان و بی‌ریش دارد، تأیید میکند و این سکّه‌ها نشان میدهد، که او لااقل تا ۹۳ م. سلطنت کرده، اگرچه با این تاریخ همه موافق نیستند و برخی سلطنت او را از ۷۸ تا ۱۰۸ م. میدانند و دیگر از ۷۹ م. سکّه‌ای یافته‌اند، که پیکر شاه بر آن شباهتی بپیکر پاکر ندارد و از شخصی است اردوان نام. بالاخره در اواخر سلطنت پاکر یا اوایل زمامداری خسرو، یعنی شاهی، که پس از پاکر سلطنت کرده، سکّه‌های شخصی مهرداد نام بدست آمده، که از ۱۰۷ تا ۱۱۳ م. سلطنت داشته. بر یکی از این سکّه‌ها عبارتی منقوش است «مهرداد ملکا»، یعنی شاه مهرداد (چنین سکّه‌هائی از شاهان آخری اشکانی زیاد یافته‌اند). بنابر آنچه ذکر شد، معلوم نیست سلطنت این شاهان در کجا بوده و ترتیب تاریخ سلطنتشان چیست. باوجود این، چون از اردوان و

(۱۴۶)- سکّه اشک بیست و سوّم (پاکر دوّم)

مهرداد خبری نداریم، ولی از پاکر نویسندگان قدیم جسته و گریخته اطّلاعاتی داده‌اند، لابد باید شاهی را، که بعد از بلاش بتخت نشسته پاکر بدانیم.

اگر عقیده نویسندگانی را متابعت کنیم، که سلطنت پاکر را از ۷۸ تا ۱۰۸ م.

میدانند، او سی سال سلطنت کرده، ولی وقایع سلطنت او خیلی کم است و نمیتوان دانست، که حقیقتا واقعه مهمّی در زمان او روی نداده یا روی داده و، چون نویسندگان رومی از جهت

صلحی، که بین دولت روم و پارت برقرار بود، علاقه‌مندی بوقایع دولت پارت نداشته‌اند، چیزی هم ننوشته‌اند. وقایعی را، که ذکر میکنند این‌ها است:

شخصی بر دولت روم قیام کرد و خود را نرون نامید، ولی بهره‌مند نشد و فرار کرده بپارت پناه آورد. دومی‌ثیان، که امپراطور روم بود، او را از پاکر استرداد کرد. در ابتداء پاکر میخواست از او حمایت کند، ولی بعد او را ردّ کرد (سوئه‌تن، کتاب نرون، بند ۵۷). این واقعه در سال نهم سلطنت دومی‌ثیان رویداد (۸۹ م.).

داکیها «۱» (یعنی مردمی، که در داکیّه سکنی داشتند و این صفحه همان رومانی کنونی است) به میسیّه «۲» ایالت روم تجاوز میکردند. در یکی از تجاوزات، چنانکه پلین «۳» گوید، یکنفر یونانی را، که کالّیدروموس «۴» نام داشت و بنده یکنفر رومی، لیبریوس ماکسی‌موس «۵» نام بشمار میرفت، اسیر کردند. بعد دسبالوس «۶» رئیس داکیها این بنده را نزد پاکر فرستاد و او چند سال در دربار ایران در خدمت شاه پارت بود. این واقعه بخودی‌خود دارای اهمیّتی نیست، ولی میرساند، که در عهد قدیم مردمانی، که خیلی دور از یکدیگر بودند و بنابراین نمیبایست از یکدیگر

---

(۱) Dacia.

(۲) Mysie.

(۳) Pline.

(۴) Callidromus.

(۵) Liberius Maximus.

(۶) Decebalus.

آگاهی داشته باشند، تا چه رسد باینکه باهم ارتباط یابند، از جهت اشتراک منافع باهم مربوط میگشتند و هدایائی فیمابین ردّ و بدل میشد، زیرا شکّی نیست، که داکیها منافعی در ایجاد ارتباطی با دربار اشکانی نداشتند، جز اینکه مانند پارتیها دشمنان روم بودند و تصوّر میکردند، که دولت اشکانی در موقع لزوم میتواند، حرکت مفیدی برای داکیها بکند و رومیها مجبور گردند یک قسمت قوای خود را بمشرق بفرستند. پذیرفته شدن بنده مزبور از طرف پاکر نیز میرساند، که او هم دوستی داکیها را مغتنم میشمرده و الّا خود را رهین منّت آنان نمیساخت.

از وقایع سلطنت پاکر یکی هم این است، که او بتوسعه تیسفون، که پایتخت اشکانیان بود، افزود و آنرا تزیین کرد (آمّمین‌مارسلّن، کتاب ۲۳، بند ۶) «۱».

بعد خبری هست، که پاکر خاک خسرون را بپادشاه آن آبکار از جهت احتیاج بپول فروخت. خسرون همان ناحیه است، که پایتخت آنرا ادس مینامیدند (اورفا یا اورفه کنونی). فروش گویا از جهۀ مخارج زیاد توسعه و تزیینات تیسفون بوده، ولی نباید تصوّر کرد، که حق دولت اشکانی نسبت باین خاک از میان رفته، زیرا پس از پاکر مدّتها تا زمان مارک‌ارل «۲» امپراطور دیده میشود، که حقوق شاهان اشکانی نسبت بپادشاه دست‌نشانده خسرون باقی است.

از اینجا باید استنباط کرد، که وجهی پاکر از آبکار یا اکبر دریافت داشته، نه اینکه حق خود را باو فروخته باشد و این وجه هم شاید از وجوهی بوده، که بعض پادشاهان دست‌نشانده بشاهان اشکانی میپرداخته‌اند، یعنی پاکر باج چند سال را بطور مساعده پیشکی دریافت داشته (این خبر از سویداس «۳» یکی از نحویّون یونانی از قرن پنجم م. است و معلوم نیست، تا چه درجه صحّت دارد. م.).

از وقایع سلطنت پاکر اگرچه اطّلاعات صحیحی نداریم، باوجود این رویهمرفته باید باین عقیده بود، که مدّعیان سلطنت در زمان او زیاد بودند و اوقات او بمنازعات داخلی صرف میشده، زیرا علاوه بر اردوان و مهرداد، که بالاتر اشاره

---

(۱) Ammien Marcellin.

(۲) Marc-Aurèle.

بانها شد، گویا اشخاص دیگری هم بودند، که در قسمتهائی از ایران سلطنت داشته‌اند و هریک از آنها خود را شاه تمامی ایران، بل شاهنشاه میخوانده. این نظر از یک‌جای نوشته‌های دیوکاسّیوس نیز استنباط میشود. او راجع بقشون‌کشی تراژان بمشرق برای جهانگیری (پائین‌تر بیاید) گوید مقاومتی سخت در پیش رفتن امپراطور مزبور بطرف بابل نشد، زیرا دولت پارت از جهت جنگهای داخلی ضعیف و در انحطاط بود و شورشهائی در مملکت رویداده بود، که هنوز نایره آن را خاموش نکرده بودند (کتاب ۶۳، بند ۲۶). فوت پاکر را در ۱۰۸ یا ۱۱۰ میدانند. او دو پسر داشت: اکس‌دارس «۱» و پارثامازیریس «۲»، ولی مجلس مهستان خسرو برادر پاکر را جانشین او قرار داد، جهت آن باید از این‌جا باشد، که در اینوقت خبر تدارکات تراژان برای عزیمت بمشرق، بایران رسیده بود و میدانستند، که پسران جوان پاکر از عهده او برنیایند. بنابراین خسرو را، که بزرگتر و دارای تجربیّاتی بوده بسلطنت برگزیده‌اند. این نظر نیز از این‌جا تأیید میشود، که پاکر قبل از مرگش شکایاتی از تراژان داشته و بنابراین در زمان پاکر سیاست تعرّضی تراژان شروع شده بود (نوشته‌های سویداس این نظر را میرساند).

از آنچه راجع بسلطنت پاکر گفته شد، معلوم است، که ما اطّلاعات درستی از وقایع این زمان نداریم و چنین بنظر میآید، که در زمان سلطنت پاکر در ایران دو سه نفر دیگر سلطنت کرده‌اند و منازعات داخلی دوام داشته. اما اینکه نویسندگان رومی فقط راجع به پاکر اطلاعاتی جسته و گریخته ذکر میکنند، باید از این جهت باشد، که پاکر در مغرب ایران سلطنت میکرده و چون تیسفون و بین النّهرین و بابل را داشته، رومیها با کارهای او فی الجمله آشنا بوده‌اند و از دیگران خبری نداشته‌اند. نیز بهمین جهت است، که بین نویسندگان اختلافی راجع بترتیب شاهان اشکانی بعد از بلاش اوّل دیده میشود، مثلا گوت‌شمید بعد از بلاش اوّل

سه نفر را اسم میبرد: بلاش دوّم- پاکر دوّم- اردوان چهارم و یوستی اردوان چهارم را بیست و سوّمین شاه اشکانی میداند (نامهای ایرانی، صفحه ۴۱۲).

خلاصه آنکه مدّت سلطنت پاکر را در ایران یا در مغرب آن بنابر سکّه‌های اشکانی از ۷۸ تا ۱۰۸ م. باید دانست، ولی بعضی آن را تا ۱۱۰ م. میدانند از اسناد چینی چنین مستفاد میشود، که تقریبا در سال ۱۰۱ م. خان‌چائو حاکم تاتارستان از طرف چین نمایندگانی میفرستد، که از راه دریای مغرب «۱» به تسین بزرگ (روم) بروند و آنها تا دریای مزبور آمده بواسطه وحشتی، که از مشکلات سفر دریا حاصل میکنند، صرفنظر کرده برمیگردند. بنظر چنین میآید، که چون اشکانیان نمیخواسته‌اند روابط مستقیمی بین روم و چین باشد آنها را ترسانیده‌اند، زیرا تجارت ابریشم چین با روم بواسطه ایران میشده. از منابع مذکور نیز معلوم است، که پادشاه آن‌سی (یعنی پارت) در اینموقع با نمایندگان، شیر و آهو برای فغفور چین فرستاده است (چینی‌ها میگویند بسان باج).

مبحث دوّم. اشک بیست و چهارم- خسرو

خسرو وقتی بر تخت ایران نشست، که یکی از مواقع سخت تاریخ آن محسوب است، بنابراین لازم است قبل از ذکر وقایع، شمّه‌ای از اوضاع عالم آنزمان بیان کنیم. پس از اینکه تیرداد پادشاه ارمنستان درگذشت (تقریبا ۱۰۰ م.) پاکر یکی از پسرهای خود را، که اکس‌دارس یا آکسی‌دارس نام داشت، بر تخت آن مملکت نشاند و این شاهزاده در آنجا بامور سلطنتی پرداخت، بی‌اینکه بدولت روم رجوع یا اقدامی کند، که حق روم را بنصب پادشاهان ارمنستان شناخته باشد (دیوکاسّیوس، کتاب ۶۸، بند ۱۷). در اینوقت تراژان امپراطور روم در مغرب با داکی‌ها مشغول جنگ بود و صلاح نمیدانست با پارت درآویزد، ولی وقتیکه در ۱۱۴ م.

---

(۱)- دریای مغرب باید دریای میانه (مدی‌ترانه) باشد یا دریای سرخ (بحر احمر).

جنگ‌های خود را در داکیّه بآخر رسانیده آن مملکت را مطیع کرد، موقع را مناسب دید، که سیاست تعرّضی در آسیا پیش گیرد و مانند اسکندر بجهانگیری در مشرق بپردازد. بنابراین مسئله ارمنستان را بهانه قرار داد و در تدارک قشونکشی بزرگی بمشرق برآمد. اوضاع مشرق هم در این زمان چنان بود، که خیالات او را تأیید میکرد: از آنچه بالاتر در باب سیاست تعرّضی دولت روم در مشرق گفته شده، بخوبی روشن است، که از وقتیکه دولت مزبور پا بمشرق گذاشت، مقدونیّه، دولت سلوکی، دولت بطالسه، مهرداد ششم پنت، تیگران پادشاه ارمنستان و پادشاهان دیگر را مغلوب ساخت و این ممالک در ابتداء در تحت نفوذ روم درآمدند و بعد ایالتی از روم گشتند یا دارای پادشاهانی شدند، که دست‌نشانده روم بودند و مطیع سیاست رومیها. پس از این وقایع بالاخره رومیها با دولت پارت از زمان مهرداد دوّم کبیر اشکانی رابطه یافتند و دیری نگذشت، که خواستند از فرات گذشته دولت پارت را هم بصورت مقدونیّه و دولت سلوکی و غیره درآورند، ولی سه شکست بزرگ، که در زمان کراسّوس و آن‌تونیوس نصیب رومیها گردید، آنها را بهوش آورد و دانستند، که دولت پارت آن دولت شرقی نیست، که بتوان آنرا تحت الحمایه یا تابع روم گردانید. بنابراین اکتاویوس اگوست قیصر روم باین عقیده شد، که حدود روم فرات است و نباید رومیها از آن بگذرند. این سیاست را تی‌بریوس و سایر قیاصره روم رویهمرفته حفظ میکردند، تا آنکه مسئله ارمنستان بین دولتین مطرح شد و باز رومیها دریافتند، که با دولت پارت باید مماشات کنند. بنابراین بحفظ صورت اکتفاء کرده با دولت پارت کنار آمدند.

از تمامی این وقایع، که از ۱۲۴ ق. م تا ۱۱۵ م. رویداد دولت روم دولت پارت را یگانه دولتی در عالم دانست، که باید با آن مدارا کند و روابط خود را با آن دولت براساس مماشات بگذارد. دولت پارت هم از طرف دیگر میدید، که دولت روم قوی‌ترین دولت دنیای آن زمان است و باید با چنین دولتی راه رفت. بنابراین او هم بی‌جهت خود را با روم طرف نمیکرد و فقط در مواردی شمشیر میکشید، که میدید سنگری از

سنگرهایش از دست میرود و هستی دولت پارت در خطر است.

چنین بود بطور اجمال و کلّی وضع دولتین در مشرق و شالوده‌ای، که طرفین سیاست خود (۱۴۷)- سکّه‌های اشک بیست و چهارم (خسرو)

را بر آن قرار داده بودند، ولی در زمان فرهاد چهارم وقایعی در دربار ایران رویداد، که تخم نفاق و خصومت در خانواده اشکانی کاشته شد و این تخم سبز شده و بثمر رسیده، بعدها عمده‌ترین جهت انحطاط و انقراض اشکانیان گردید. بعد از فرهاد چهارم تقریبا در هر سلطنتی حواس شاهان بخوابانیدن شورش‌ها یا بجنگهای داخلی مصروف است و بالاخره کار بجائی میرسد، که در یک زمان چند نفر در ایران سلطنت میکنند. نتیجه این اوضاع معلوم است. وحدت سلطنت وقتیکه از میان رفت، وحدت اداره هم از میان میرود و تفاوت زیاد است، بین اینکه یک شاه از فرات تا سند و از جیحون یا سیحون تا دریای عمان و خلیج‌پارس تمام وسائل مملکتی را در دست داشته باشد یا آن وسائل بین چند نفر تقسیم شده و هرکدام از اینها برضدّ دیگری قیام کند. اوضاع مزبور خردخرد بنای محکم دولت اشکانی را متزلزل ساخت و این دولت را رو بانحطاط برد. بلاش اوّل آخرین شاه با ابهّت این دودمان است، که در مقابل رومیها ایستاد و بهره‌مند بیرون آمد.

باوجود این می‌بینیم، که در زمان او گرگانیان میشورند و این شورش سالها طول میکشد، بی‌اینکه معلوم باشد، که بالاخره بلاش فائق آمد یا نه و نیز می‌بینیم، که مردم، آلان آذربایجان و ارمنستان را در آتش و خون غرق میکنند و دولت اشکانی از روم کمک میطلبد و پس از او مدّعیان سلطنت بقدری زیادند، که بتحقیق تا حال معلوم نیست، کی بر تمامی ایران سلطنت میکرده و آیا چنین شخصی اصلا وجود داشته یا نه.

چنین بود احوال دولت پارت، در این زمان، که تراژان عازم جهانگیری در مشرق گردید. بر این جهت اصلی نقشه تراژان باید بعض جهات دیگر را هم افزود. دین مسیح در مشرق انتشار مییافت و مخالفت و بل ضدّیتی بین پیروان مذهب قدیم و دین عیسوی حاصل میشد. یهودیها مخصوصا عامل این نفاق و اختلاف بودند، زیرا در تحت فشار مسیحیّون مجبور بودند بشهرهای دیگر مشرق مهاجرت کنند و بین اهالی نفاق دورنگی اندازند. اگرچه مورد این مطلب در اینجا نیست، ولی اجمالا ناگزیریم باین نکته اشاره کنیم، که مذهب در مشرق قدیم، چنانکه از تاریخ آن دیده

میشود، اهمیّتی داشته ورای اهمیّت آن در مغرب زمین. در تمدّن یونانی، که پایه تمدّن مغرب زمین بر آن است، منافع و مصالح شهر یا وطن «۱» بر همه چیز برتری داشت و آزادی شخصی تا جائی قابل تحمّل بود، که مخلّ مصالح شهر نبود. در مشرق قدیم، بعکس مذهب است، که بر همه چیز استیلاء دارد و هر نظر دیگر تابع آن است. دولت‌های یونانی حکومتشان را از مردم میدانند و سعی میکنند، که افکار عامّه را در دست داشته باشند، دولت‌های شرقی حکومتشان از خدا است، آنها اراده خدایان را مجری میدارند. تاریخ سومر و اکّد و بابل و مصر و آسور این اصل را بخوبی ثابت میکند. حکومت در یونان کمابیشی دموکراسی است «۲» یعنی حکومت حکومت مردم است، ولی در مشرق قدیم تئوکراسی است «۳»، حکومت حکومت اشخاصی است، که از طرف خدایند. چون در این اوان، که صحبت از وقایع آن موضوع این مبحث است، تمدّن مشرق قدیم، باوجود پدیدآمدن اسکندر و انتشار تمدّن یونانی، از میان نرفته بود، یعنی یونانیها و سلوکیها و بطالسه نتوانسته بودند ریشه تمدّن یونانی را در مشرق بعمق بدوانند و تمدّن یونانی در مشرق بالاخره سطحی بود، میتوان گفت، که تمدّن مشرق قدیم در این زمان هنوز بر افکار و عقاید مردمان آن غلبه داشت و این تمدّن جهت جامعه اهالی بشمار میرفت، ولی از زمان انتشار دین مسیح اختلاف در معتقدات

. Politeia (۱)

Democratie (۲) (حکومت ملی).

. Theocratie (۳)

اهالی پیدا شد و خردخرد مشرق قدیم از راهیکه میپیمود، براهی دیگر افتاد و این هم معلوم است، که در موقع انتشار دین جدید، چه نفاق شدیدی بین اهالی بروز میکند و چه نتایجی از آن برای جامعه حاصل میشود، خلاصه آنکه این تشتّت مذاهب و اختلاف معتقدات با یکدیگر پایه یگانگی جامعه را متزلزل میسازد و آن را دوچار ضعف و سستی میکند. چنین بود احوال مشرق قدیم در

این زمان و در چنین موقعی تراژان عازم گردید تا سند و سیحون براند. پس از این مقدّمه مختصر باین نتیجه میرسیم، که دو چیز یا دو عامل مهمّ باعث تشویق تراژان در لشکرکشی او بمشرق بود: ضعف دولت پارت و تشتّتی، که در جامعه مشرق زمین آن روز مشاهده میشد. حالا باید دید، که دولت پارت چه کرد.

لشکرکشی بمشرق

تراژان شخصی بود جاه‌طلب، که نمیتوانست بتسخیر مملکت کوچکی مانند داکیّه قناعت ورزد و این نقشه را میکشید، که ممالک وسیعی را جزء امپراطوری روم گرداند، یا بهتر گفته باشیم روم را دولت جهانی بمعنی حقیقی آن کند و ممالکی را، که دارای تمدّن قدیم مشرق بودند و پادشاهانی مانند حمّوربی، بخت النّصر، سن‌ناخریب، آسوربانی‌پال، کوروش، داریوش، اسکندر داشتند، یعنی دارای پادشاهانی بودند، که نامشان جاویدان است، در تحت فرمانفرمائی روم درآرد. مخصوصا کارهای اسکندر و جهانگیری او اثراتی در تراژان گذاشته بود و، چنانکه دیوکاسّیوس گوید (کتاب ۶۸، بند ۲۹) او علانیه اذعان میکرد، که میخواهد با او برابری کند. خلاصه آنکه نقشه او نقشه کراسّوس بود، ولی دو چیز از مزایای او بشمار میرفت: اوّل آنکه او سرداری بود قابل و خیلی ماهرتر از کراسّوس و دیگر اینکه دولت پارت این زمان دولت پارت زمان ارد اوّل نبود.

تراژان سفر جنگی خود را در سال ۱۱۴ م. یعنی هفت سال پس از خاتمه جنگهای داکیّه، شروع کرد و، وقتیکه به آتن درآمد، سفارتی، که خسرو نزد او فرستاده بود، وارد شد. مأموریت سفارت این بود، که هدایائی به تراژان

تقدیم کند و اقداماتی نزد قیصر بعمل آرد، تا شاید مانع از سفر جنگی او بمشرق گردد (دیوکاسّیوس، همان کتاب، بند ۱۷). این سفارت از طرف خسرو به تراژان اعلام کرد: «چون رفتار اکس‌دارس در ارمنستان بروم برخورده، او این پسر خود را از پادشاهی ارمنستان خلع کرد. حالا بر تخت این مملکت کسی نیست و خسرو پیشنهاد میکند، که پارثامازیریس برادر اکس‌دارس را قیصر بپادشاهی ارمنستان نصب کند. او با میل این نصب امپراطور را خواهد پذیرفت و تراژان

میتواند علائم سلطنت را باو بدهد. این رفتار قیصر باعث خواهد شد، که روابط هر دو دولت نسبت بارمنستان بر پایه‌ای باشد، که در زمان نرون و بلاش اوّل مقرّر گردیده. این ترتیب اعتبار دولت روم را حفظ خواهد کرد و استرضای خاطر دولت پارت را هم بعمل خواهد آورد». چون مقصود تراژان از این سفر جنگی تنها اعاده اعتبار روم در ارمنستان نبود، او میخواست در مشرق وضعی دیگر ایجاد کند و پارت را تابع روم گرداند، اینکه سهل است بعد بهند برود، جواب سردی بسفرای خسرو داد، هدایای شاه اشکانی را رد کرده گفت، که مقیاس مودّت پادشاهان با یکدیگر عمل است نه حرف. عجالهٔ او چیزی نمیتواند بگوید، ولی وقتیکه بسوریّه درآمد، آنچه، که مقتضی باشد، خواهد کرد.

بعد تراژان در اواخر پائیز به انطاکیّه رفت و در این شهر عیش‌ونوش، تدارکات جنگ سال بعد را دید. آبکار (اکبر) پادشاه خسرون، که ذکرش بالاتر در جزء وقایع سلطنت پاکر دوّم گذشت، سفارتی با هدایا نزد تراژان فرستاد و مودّت خود را پیشنهاد کرد. پارثامازیریس پسر خسرو نیز با تراژان داخل مذاکره گردید. درباره او دیوکاسّیوس گوید (کتاب ۶۸، بند ۱۹) در ابتداء او نامه‌ای به قیصر روم نوشته در آن خود را پادشاه خوانده بود، ولی چون جوابی از قیصر نرسید، نامه‌ای دیگر مانند شخصی متعارف باو نوشت و پس از این توهینی، که بخود وارد کرد، مذاکرات شروع گردید و باو فهماندند، که اگر باردوی قیصر برود، چنانکه تیرداد از دست تراژان این تاج را گرفت او هم خواهد گرفت.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۴۷۵

باوجود این تراژان تدارکات جنگ را موقوف نداشت و خود این نکته میرساند، که مقصود او از لشکرکشی تسویه ارمنستان نبوده، دیوکاسّیوس هم همین نظر را اظهار میدارد، وقتیکه میگوید مقصود تراژان حلّ مسئله ارمنستان نبود، حبّ جاه باعث قشون‌کشی او شد (کتاب ۶۸، بند ۱۷).

پس از آن تراژان تدارکات جنگ را جدّا دنبال و مخصوصا توجهی باستوار داشتن اطاعت نظامی در لشکر روم در سوریّه کرد، زیرا بواسطه صلح متمادی این اطاعت نظامی سست شده بود. در بهار تراژان حرکت کرده از فرات بطرف ساموساتا، که ذکرش بالاتر کرارا گذشته، رفت. در بین راه تمامی پادشاهان نیم مستقل یا دست‌نشانده نزد او آمده اظهار انقیاد و اطاعت کردند. بعد او

داخل ارمنستان شده ساتالا «۱» و الهگی‌یا «۲» را تصرّف کرد (این دو شهر نزدیک فرات واقع بودند). در شهر آخری تراژان منتظر پارثامازیریس گردید و این شاهزاده بزودی رسیده با ملتزمین کمی باردوی رومی درآمد. بعد مجلسی ترتیب دادند و شاهزاده پارتی در حضور تمامی رومیها تاج را از سر برداشته بپای قیصر روم نهاد، با این انتظار، که قیصر تاج را باو ردّ خواهد کرد، ولی تراژان حرکتی نکرد و قشون رومی، که قبلا دستور گرفته بود، با هلهله شادی امپراطور خود را از این فتحی، که بی‌خون‌ریزی کرد، تبریک گفت (مقصود این است، که ارمنستان را بی خونریزی جزء روم ساخت. م.). در این احوال پارثامازیریس دریافت، در دامی، که برای او گسترده‌اند، افتاده و خواست فرار کند، ولی رومیها او را احاطه کرده اسیرش کردند. بعد او خواست قیصر را در خلوت ملاقات کند و او را بخیمه امپراطور بردند. در آنجا شاهزاده باز پیشنهادی کرد و تراژان جوابی سرد باو داد، که تاج ارمنستان را گم کرده است. بعد رومیها از او خواستند، که برای جلوگیری از شایعات دروغ باید در پیش محکمه امپراطوری حاضر شده از تصمیم آن آگاه شود. پارثامازیریس حاضر شد، که چنین کند و با جرئتی،

---

۱) Satala.

۲) Elegeia.

که از نیاکانش بمیراث باو رسیده بود، اعلام کرد: او نه شکستی از رومیها خورده است و نه اسیر آنها است، بل بمیل خود باردوی آنها آمده، تا با رئیشان ملاقاتی کند و، چنانکه تیرداد تاج را از دست نرون گرفت، او هم از دست قیصر بگیرد و یقین داشت، که او را توهین نخواهند کرد. بهرحال مجاز خواهد بود، که بسلامت برگردد.

تراژان جواب داد، که او حاضر نیست، تاج ارمنستان را بکسی بدهد.

ارمنستان مال رومیها است و باید یک والی رومی داشته باشد. پارثامازیریس میتواند بهرجا، که میخواهد برود و ملتزمین او هم میتوانند همراه او باشند، ولی ارامنه باید بمانند، زیرا آنها تبعه روم هستند و اتّحادی با پارت ندارند (دیوکاسّیوس، کتاب ۶۸، بند ۲۰).

چنین بود رفتار تراژان با شاهزاده پارتی، ولی باید گفت، که با اینکه دیوکاسّیوس مورّخ رومی با اظهار شرمساری این رفتار تراژان را شرح میدهد، باز تمام گذارشات را ننوشته. امّا نویسندگان دیگر مانند فرونتو «۱» و آرّیان، که هر دو معاصر تراژان بودند، نوشته‌اند، که مجاز داشتن پارثامازیریس بهرجا، که میخواهد برود (پس از خلع او از سلطنت ارمنستان، که رسما بعمل آمد) فقط حرف بود.

تراژان، از ترس اینکه مبادا شاهزاده پارتی برای رومیها خطرناک باشد، تصمیم کرد، او را زنده نگذارد و پس از بیرون رفتن شاهزاده از اردوی رومی‌ها، سپاهیانی فرستاد، که او را تعقیب کرده کشتند. بعد تراژان برای تبرئه خود انتشار داد، که شاهزاده در ملاقات با امپراطور قراری داده بود، که آن را اجراء نکرد و در ازای خلف وعده کشته شد، ولی مردمان آن زمان هم این انتشارات را برای تبرئه قیصر کافی ندیدند و این رفتار پست او را سخت انتقاد کردند (آرّیان، قطعه ۱۶).

بعض نویسندگان عهد قدیم این رفتار را پست میخوانند، ولی حقیقت این است،

. Fronto (۱)

که آن نه فقط پستی تراژان را نموده، بل میتوان گفت ظالمانه و خائنانه بوده.

با قدرتی، که تراژان داشت، چه چیز او را مجبور کرده بود، که شاهزاده اشکانی را بپذیرد یا او را امیدوار کند، که تاج ارمنستان را باو خواهد داد. از این مرحله هم اگر صرفنظر کنیم، وقتیکه او شاهزاده را در اختیار خود داشت، چرا او را مطمئن ساخت، که مجاز است بهرجا، که خواهد برود. اگر او را خطرناک میدید، میتوانست مانند اسیری در اردوی خود نگاهدارد.

فرونتو، یکی از نویسندگان رومی، که ذکرش در صفحه قبل گذشت، در این باب قضاوتی کرده، که شایان ذکر است. او گوید «۱»: «درست قولی و شرافتمندی فدای انجام مقصود گردید و بر نام روم لکّه‌ای گذاردند. اگر پارثامازیریس تقصیر داشت بهتر بود، بگذارند، فرار بکند، نه اینکه او را طوری تنبیه کنند، که این مجازات در انظار مردمان ببهای رسوائی تمام شود». اثری، که این رفتار تراژان در آنزمان کرد چنان بود، که بعضی خواستند برای تبرئه قیصر تقصیر را بر اکس‌دارس برادر پارثامازیریس وارد آرند، ولی تراژان برای تحمّل این اندازه پستی دیگر حاضر نشد و آشکارا اعلام کرد، که هرچه شده است، کرده خود او است و اکس‌دارس شرکتی در این کار نداشته (این خبر را، سویداس «۲» از قول آرّیان ذکر کرده).

بعد از کشته شدن پارثامازیریس ارمنستان کاملا مطیع گشت و خسرو حرکتی نکرد، تا انتقام برادرزاده‌اش را بکشد، یا در باب تصرّف ارمنستان، که موضوع آنهمه جنگها بین پارتیها و رومیها بود، اعتراضی کند. رومیها در ابتداء تصوّر میکردند، که چون خسرو اکس‌دارس را از سلطنت ارمنستان خلع کرده پارثامازیریس را بجای او معیّن کرده بود، ممکن است، که اکس‌دارس از راه نارضامندی متحد رومیها گردد و قیصر او را بپادشاهی ارمنستان بشناسد، ولی تراژان بزودی نظر خود را در این باب آشکار کرد. او ارمنستان بزرگ و کوچک را یک کاسه کرده آن را ایالتی از روم دانست، زیرا بعقیده او بدین نحو طرفداری ارامنه از سیاست پارت

---

(۱) Princep . Hist . vol II p .

(۲) Suidas .

یا روم خاتمه میبافت و تکلیف مملکت روشن میشد.

سایر کارهای تراژان

پس از تسویه کار ارمنستان تراژان بجهانگیری خود ادامه داده بممالک همجوار آن مملکت پرداخت و در ابتداء اتّحادی با پادشاه هنیوخی «۱» و ماخه‌لونی «۲» بست و در ازای هدایائی، که او برای تراژان فرستاده بود، هدایائی برای پادشاه مزبور فرستاد (دیوکاسّیوس، کتاب ۶۸، بند ۱۹). لفظ اتحاد را در این موقع باید بمعنای تابعیّت فهمید (رومیها ترتیبشان چنین بود: وقتیکه میخواستند، مملکتی یا ولایتی را تابع کنند، در وحله اولی از در دوستی درآمده اتّحادی با پادشاه یا رئیس آن مملکت یا صفحه می‌بستند. بعد این اتحاد بتسخیر آن مملکت خاتمه مییافت. م.). پس از آن تراژان پادشاهی جدید برای آلبانی معیّن کرد (آلبانی، چنانکه بالاتر گفته‌ایم، همان صفحه‌ایست، که در تاریخ قدیم ایران معروف بارّان است و در قرون اسلامی آن را الرّان و ارّان و بعد شیروان نامیده‌اند، بنابراین نباید این آلبانی را با آلبانی شبه‌جزیره بالکان (ارناودستان) مخلوط کرد. این صفحه از شمال بجنوب بین کورا و ارس واقع بود و از مشرق بمغرب بین دریای خزر و ایبری یا گرجستان. م.) «۳». بعد تراژان با پادشاهان ایبری (گرجستان) و کلخید (لازستان قرون بعد) و مردمان سارمات و طوایفی، که در کنار بوغاز بوسفور کیمّری «۴» سکنی داشتند روابطی ایجاد کرد (بوسفور کیمّری بوغاز کرچ کنونی است، که دریای آزوو را با دریای سیاه متّصل میدارد. م.).

این مردمان، از این جهت، که روم را مقتدرترین دولت عالم آن روز میدانستند، با رغبت حاضر شدند، با قیصر آن روابط دوستی و اتحاد داشته باشند.

---

(۱)- Heniochi.

(۲)- Machelloni.

(۳)- نام این مملکت را امروز آذربایجان قفقاز گذاشته‌اند و این نام صحیح نیست. نظر سیاسی در اینجا دخیل بوده، که چنین نام غلطی باین صفحه داده‌اند. نام تاریخی این صفحه ارّان است یا شیروان.

(۴)- Besphoce Cimmerien.

پس از این کارها، که در شمال و شرق دولت روم انجام شد و بعد از اینکه تراژان ساخلوی در ارمنستان گذارد، نظر خود را بصفحات دیگر معطوف داشت، زیرا این اندازه جهانگیری او را سیر نمیکرد. در این مرحله، اوّل دولتی، که نظر او را جلب میکرد، دولت پارت بود و اکنون او خواست بآن بپردازد، بنابراین، تراژان به خسرون، که پای‌تخت آنرا ادس مینامیدند، درآمد. پادشاه این صفحه، که آبکار یا اکبر نام داشت و از چندی قبل مردّد بود، که بین پارت و روم تابعیّت کدام یک را بپذیرد، در این زمان از جریان وقایع متابعت کرده تابع روم گردید (دیوکاسّیوس، کتاب ۶۳، ۲۱).

مناسارس «۱»، یکی از ولات بین النّهرین، که کدورت و منازعه‌ای با خسرو داشت، نیز تابع روم شد (دیوکاسّیوس، همانجا). سایر رؤساء و ولات بین النهرین هم میخواستند تابع تراژان گردند، ولی چون او را مردی درست قول نمیدانستند، مردّد و مذبذب بودند. بنابراین از اینجا منازعات و خصومت‌ها شروع گردید و تراژان از دو سمت بنای تعرّض را گذارد. اوّل از صفحه‌ای، که معروف به آن‌ته‌می‌سیا «۲» و بین فرات و رود خابور واقع بود و دوّم از طرف باتنه «۳» و نصیبین و کوهستانهائی، که معروف به کردون بودند (تصرّف نصیبین را دیوکاسّیوس در بند ۲۳ کتاب ۳۶ اش ذکر کرده و تصرّف و تسخیر کردون را اوتروپیوس «۴» در بند ۲ هشتمین کتاب خود).
پیشرفت رومیها چنان سریع بود، که قبل از اینکه زمستان کاملا در رسیده باشد، آنها بر بین النهرین استیلاء داشتند و حتّی تا شهر سنگار «۵»، که در دامنه کوههای سنجار کنونی و در جنوب شرقی نصیبین واقع بود، پیش رفته بودند (دیوکاسّیوس، همان کتاب، بند ۲۲).

در نتیجه این پیشرفت‌ها بین النهرین مانند ارمنستان یکی از ایالات روم شد و رومیها مدالهائی سکّه زدند، که دارای صورت تراژان بود و مینمود، که صفحات بین النهرین بپاهای او افتاده. سنای روم در اینموقع بعنوان تراژان، که

---

(۵)- Monasares .

. Antemisia (۲۳)

. Batnae (۲۴)

. Eutropius (۲۵)

. Sangar (۲۶)

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۴۸۰

امپراطور بود، لقب پارتی کوس یعنی «فاتح پارت» را افزود، زیرا دو ایالت دولت پارت (ارمنستان و بین النهرین) را تراژان تسخیر کرده بود (دیوکاسّیوس، همان کتاب، بند ۲۳). بعد، از نوشته‌های دیوکاسّیوس چنین برمیآمد، که تراژان برای قشلاق به سوریّه رفته و زمستان را در آنجا گذرانیده، بی‌اینکه سرداران خود را مرخص کرده باشد، زیرا او از زمین‌لرزه انطاکیّه سخن رانده و گوید، که تراژان از ترس این زلزله از شهر مزبور فرار کرد (۱۱۵ م.).

وقتیکه تراژان در سوریّه بود، امر کرد در نصیبین کشتی‌هائی بسازند و این کشتیها را تا نقطه‌ای، که دجله از کوهستانها خارج شده داخل جلگه میگردد، آورده در اینجا بآب بیندازند (در اینجا مقتضی است گفته شود، که دیوکاسّیوس کوههای کردستان را کوههای کردون مینامد و این همان جبالی است که سترابون کوه ماس‌سیوس «۱» نامد. م.).

زمین‌لرزه

در باب زمین‌لرزه انطاکیّه نوشته‌اند، که فوق‌العاده سخت بود و قسمت بیشتر شهر را خراب کرد. جمعیّت زیادی هم از اهالی شهر و مسافرین خارجه، که بمناسبت بودن امپراطور روم در این شهر باینجا آمده بودند، زیر آوارها مدفون گشتند. در اینوقت اشخاص زیادی از رومیهای بلند مرتبه نیز تلف شدند، از جمله اسم ویرگی‌لیانوس‌پدو «۲» را، که یکی از قنسولهای روم در این سال بود، ذکر میکنند. تراژان هم در خطر بود، ولی خود را از پنجره اطاقی بیرون انداخته از مخاطره جست، اگرچه قدری صدمه دید، زیرا مقداری هم آوار روی او ریخت. صدمات باقیماندگان شهر کم

نبود زیرا مردم از بیجائی و وحشت در زحمت زیاد و نگرانی دائمی بودند و زمستان را در جاهای باز بسر میبردند. وحشت از جمله از این جهت بود، که در میان مردم انتشار یافته بود، کوه کاس‌سیوس در طرف جنوب غربی انطاکیّه متلاشی خواهد شد و، چون بانطاکیّه مشرف است، قطعات آن بشهر مذکور خواهد ریخت.

---

(1) Massius.

(2) Pedo Virgilianus.

چنانکه نوشته‌اند این زمین‌لرزه به انطاکیّه سوریّه اختصاص نداشته، در جاهای دیگر هم باعث خرابیهای زیاد و اتلاف نفوس گردیده، مثلا در ایالات رومی آسیا اسم این شهرها را میبرند: الیا- می‌ری‌نا- پی‌تانه- سیمه «۱». در آسیای صغیر و در یونان هم شهرهائی خراب شدند. این بلیّه آسمانی برخلاف تصوّرات و امیدهای تراژان رویداد، زیرا با پیشرفتهائی، که داشت، میخواست سلطنت او را زمان فتوحات و درخشندگی بدانند، که ناگهان چنین بلیّه‌ای شهرهای زیادی را برافکنده هزاران نفوس را تلف کرد و بازماندگان تلف شدگان را در عزا و ماتم غوطه‌ور داشت. باوجود این تراژان از نقشه خود دست نکشید و در بهار سال ۱۱۶ م. کارهای خود را دنبال کرد.

کارهای تراژان در ۱۱۶ م.

صاحبمنصبان تراژان در مدّت زمستان بامر او کشتیهای خوب ساختند. کشتی‌ها از قطعاتی ساخته شده بود، که بآسانی حمل میشد و تراژان این قطعات را تا جزیره حمل کرد و در آنجا بهم اتّصال داده بآب انداخت. نخستین قصد او این بود، که به آدیابن حمله آورده آنرا تسخیر کند. بنابراین او عدّه‌ای از سپاهیان سنگین‌اسلحه خود را بر بعض کشتیها نشانده بپیش راند، تا سایر قسمتهای قشون او کارهای لازم را در پشت این سپاهیان انجام دهند و بعد چنین وانمود، که میخواهد از نقاط دیگر بآن طرف دجله بگذرد و در این احوال با مشقات زیاد پلی بر دجله از کشتیها ساخته قشون خود را بی‌تلفات بساحل مقابل رود مزبور رسانید. با این کار نصف نقشه او انجام شده بود. در

اینوقت خسرو خود را از قشون رومی دور میداشت و دفاع ممالک تابعه پارت را بعهده حکّام ولایات مذکور وامیگذارد. جهت دوری خسرو از دشمن روشن نیست. بعضی عقیده دارند، که منازعات داخلی با پادشاهان دست‌نشانده پارت او را بقدری گرفتار داشت، که نمیتوانست بدفع دشمن خارجی بپردازد (دیوکاسّیوس، کتاب ۶۳، بند ۲۶). بهرحال مبارساپس «۲» پادشاه

---

(۱) Pitane, Cyrina, Aeleia.

(۲) Mebarsapes.

آدیابن تمام امیدواریش در جلوگیری از تراژان برود دجله بود، ولی پس از اینکه رومیها از آن گذشتند، مأیوس گردید و دیگر اقدامی نکرد. بنابراین رومیها این ولایات را یکی پس از دیگری گرفتند. از جمله محلها و شهرهای نامی (یعنی تاریخی) نینوا، اربیل و گوگمل بودند (گوگمل همان محل است، که جنگ آخری اسکندر با داریوش سوّم در آنجا وقوع یافت) قلعه‌ای آدنیستره «۱» نام، که خیلی محکم بود، بدست عدّه قلیلی از اسرای رومی تسخیر گردید، بدین ترتیب، که چون این اسراء از نزدیک شدن رومیها آگاه شدند، برضدّ ساخلو قلعه قیام کرده و آنها را کشته دروازه‌ها را بروی رومیها گشودند (دیوکاسّیوس، کتاب ۶۳، بند ۲۲). خلاصه دیری نگذشت، که تمام صفحاتی، که بین دجله و کوه زاگرس «۲» واقع بود، بی‌مقاومت بدست رومیها افتاد و آنها توانستند خودشانرا برای تسخیر سایر جاها آماده کنند. پس از آن تراژان، که میتوانست مستقیما بطرف تیسفون براند، بجهاتی، که معلوم نیست، از دجله ببین النهرین درآمده شهر هاترا «۳» را گرفت (هاترا اسم یونانی الحضر است. این شهر بمسافت سه روز راه از موصل کنونی واقع بود و قلعه محکمی داشت. نویسندگان قرون اسلامی از عظمت این شهر چیزها نوشته‌اند. حالا خرابه‌ای است و خرابه‌های آن در طرف جنوب غربی موصل است).

بعد تراژان از فرات گذشته محل هیت «۴» را، که اکنون هم باین اسم نامیده میشود و معدن قیر دارد، تسخیر کرد و بلافاصله پس از آن ببابل رفت. در اینجاها هم مقاومتی نشد و بابل تاریخی، بی‌اینکه رومیها تیری اندازند، بدست آنها افتاد.

شهر مزبور در این زمان ابهّت سابق خود را دیگر نداشت، زیرا تحت الشعاع شهرهای جدیدی مانند سلوکیّه و تیسفون واقع شده بود. بعضی عقیده دارند، که

---

(۱) Adenystrae.

(۲) Zagros (کوههای کردستان است، این کوه را جبل الطّاق نیز نامند، بصفحه ۱۵۴ این تألیف رجوع شود).

(۳) Hatra.

(۴) Hit.

سلوکیّه هم در این زمان مطیع گشت و برخی باین عقیده‌اند، که تسخیر این شهر بعد از تصرّف تیسفون رویداد، مسئله روشن نیست. مریوال «۱» (امپراطوری روم، صفحه ۱۶۳) طرفدار عقیده اوّلی است، ولی راولین‌سن (ششمین دولت مشرق، صفحه ۳۱۱) عقیده دوّمی را ترجیح میدهد. با تسخیر شهرها و محلّهائی، که ذکر شد، رومیها تمام صفحاتی را، که از رود فرات و دجله سیرآب میشد، بتصرّف آوردند و فقط شهر تیسفون هنوز تسخیر نشده بود و برای گرفتن آن تراژان بحریّه‌ای لازم داشت. کشتی‌هائی، که تراژان در جریان علیای دجله بآب انداخته بود، در این زمان بکار نمیآمد یا برای حفظ جاهای دیگر لازم بود.

بهرحال تراژان امر کرد کشتیهای کوچکی ساخته از فرات این سفاین را بدجله بگذرانند (دیوکاسّیوس، کتاب ۶۸، بند ۲۸). پس از آن او به تیسفون حمله برد و در اینجا هم مقاومتی بسزا ندید، چنانکه دروازه‌های پایتخت اشکانی بروی رومیها باز شد. در این احوال خسرو قبل از وارد

شدن رومیها، با خانواده خود و خزانه‌اش از شهر حرکت کرد، ولی یکی از دخترهایش با تخت زرّین بدست دشمن افتاد. رومیها خواستند خود او را هم بگیرند و تا شهر شوش راندند، ولی موفق نگشتند. نقشه خسرو در این وقت چه بود؟ معلوم است، که او نمیخواست در دشت نبرد با رومیها مواجه شود و همواره در صدد بود، که رومیها را بداخله ایران کشانیده با جنگ دسته‌های کوچک باسلوب پارتی کارشان را بسازد، بنابراین نه مهیّای جدال میشد و نه در قلعه‌ای می‌نشست، بل همیشه خود را از دشمن دور داشته بشورانیدن اهالی بر رومیها میپرداخت و انتظار موقعی را میکشید، که رومیها مستأصل گردند و او جنگ تعرّضی پیش گیرد.

حرص و طمع رومیها مساعدت حیرت‌آوری با این نقشه خسرو میکرد، چه همینکه سپاهیان رومی محلّی را تصرّف میکردند، بغارت کردن اموال مردم میپرداختند و بجان اهالی افتاده آنها را از هستی میانداختند، معلوم است، که این رفتار

---

(۷) Merival, Roman Empire, p.

باعث بغض شدید مردم نسبت بآنها میشد.

تراژان پس از تسخیر تیسفون مالک تمامی صفحاتی گردید، که تا خلیج پارس بسط مییافت و بنابراین خود را اسکندر ثانی پنداشت، زیرا مطمئن بود، که دولت پارت، یعنی دولتی، که در مدّت آنقدر سالها رقیب و همسر روم بود، از پا درآمده و اکنون دولت روم تمامی مشرق را تا رود سند و جیحون تسخیر خواهد کرد. افتادن تخت زرّین بدست رومیها خیالات تراژان را تأیید میکرد، زیرا او این قضیّه را بفال نیک میگرفت و پیش خود میگفت، که سلطنت اشکانیان خاتمه یافته، پس از این آقای مشرق زمین فقط رومی است. دور شدن خسرو از رومیها بطرف ایالات شرقی مملکتش بجای اینکه باعث نگرانی تراژان گردد، بعکس، او را امیدوار میساخت، که زمان امنیّت کاملش در رسیده. شاه در میان اهالی دور از تمدّن خودش است و نمیتواند ضرری برومیها برساند. در این احوال، تراژان، برای اینکه اوقاتی با فراغت خیال صرف تفریحات خود کند، سفر خلیج

پارس را از راه فرات پیش گرفت و بتحقیقاتی راجع بهند پرداخت. فقط تأسّفی، که داشت، این بود، که بواسطه کبر سنّ اجل فرصت نخواهد داد، تا هند براند و مانند اسکندر تسخیر هند را خاتمه فتوحات خود قرار دهد (دیوکاسّیوس، کتاب ۶۸، بند ۲۸ و ۲۹). در اینوقت تراژان نمیتوانست تصوّر کند، که چند هفته دیگر ابرهای سیاهی در افق خیالات گوناگون و نقشه‌های دور و دراز او پدید خواهد آمد و بآمال و آرزوهای او خاتمه داده، نتایج تمام فتوحات گذشته‌اش را هم نیست و نابود خواهد ساخت.

شورش اهالی برضدّ رومیها

چنین بود احوال رومیها، که ناگاه اخباری رسید، که تراژان را از فراغت و بیکاری دوباره بکار و کوشش دعوت کرد.

اخبار حاکی بود، که در همه‌جا شورش اهالی برضدّ رومیها در سلوکیّه و الحضر و نصیبین و ادس (اورفه) مردم اسلحه برداشته‌اند و خطوط ارتباطیّه رومیها و عقب‌نشینی آنها بدست دشمن افتاده و

این خطر حتمی است، که قیام‌کنندگان خواهند خواست خطّ عقب‌نشینی رومیها را قطع کنند. در این وقت تراژان زود باقدامات پرداخت و هریک از سرداران خود را بطرفی برای خوابانیدن شورش‌ها فرستاد. سلوکیّه را اروسیوس کلاروس «۱» و یولیوس آلکساندر «۲» گرفته شهر را برای مجازات آتش زدند. لوسیوس کوی‌یه‌توس «۳» نصیبین را گرفته، آن شهر را بغارت داد و ادس را بسوخت، ولی ماکسی‌موس «۴» بعکس شکست خورده کشته شد (دیوکاسّیوس، کتاب ۶۸، بند ۳۰- ۳۱) و قشون رومی، که بسرداری او بود، معدوم گردید (فرونتو، تاریخ او، صفحه ۳۳۸). تراژان در اینوقت از مستی فتوحاتش بهوش آمد و مقتضی دانست تغییری، ولو موقّتی باشد، در سیاست خود بدهد، بنابراین تصمیم گرفت بین النهرین سفلی را، بجای اینکه مانند ارمنستان و بین النّهرین علیا ایالتی از روم گرداند، مانند دولتی، که پادشاه آن دست‌نشانده روم باشد، بشناسد. با این نقشه پارثاماسپات «۵» نامی را، که از خانواده اشکانی بشمار میرفت و سابقا با رومیها همدست شده برضدّ خسرو کار میکرد، بپادشاهی این مملکت شناخته با مراسم باشکوهی تاجی بر سرش

نهاد و او را شاه پارت خواند. این مراسم با حضور رجال و سرداران رومی در جلگه تیسفون بعمل آمد (دیوکاسّیوس، کتاب ۶۸، بند ۳۰) و تراژان در نطق خود از فتوحات خود و عظمت آن سخن رانده، بعد پارثاماسپات، جوان اشکانی را، معرّفی کرده گفت، که تاج پارت را بر سر او میگذارد، یعنی شاه پارت از این ببعد دست‌نشانده روم است. بعد تراژان تصوّر کرد، که این کار او وجاهتش را نزد اهالی تأمین میکند و موقع آن رسیده، که عقب نشسته از اینمملکت خارج شود. در اینوقت راه دجله برای او باز بود و میتوانست از اینطرف ببین النّهرین علیا و ارمنستان عقب بنشیند، ولی بجای اینکه این راه را اختیار کند، ترجیح داد، که از راه مستقیمی بسوریّه عقب نشیند و راه الحضر و سنگار (سنجار) را

---

(۱)- Clarus Erusius .

(۲)- Julius Alexander .

(۳)- Lucius Quietus .

(۴)- Maximus .

(۵)- Parthamaspates .

اختیار کرد. جهت آن را از اینجا باید دانست، که شهر الحضر بر رومیها شوریده بود و تراژان میخواست اهالی شهر را تنبیه کند و ذخایر معبد الحضر را، که خیلی شهرت داشت، بدست آرد. الحضر شهر بزرگی نبود، ولی دارای قلاعی محکم بود و اهالی از این قلاع استفاده کرده در مقابل رومیها سخت پا فشردند. در باب اهالی باید گفت، که عرب بودند، مهاجرت اعراب بدینجا از ازمنه پیش شروع شده بود و دائما بر عدّه مهاجرین میافزود (دیوکاسّیوس، همان کتاب، بند ۳۱). این شهر از توابع دولت پارت بشمار میرفت، ولی از گفته‌های هرودیان (کتاب ۳، بند ۱) چنین استنباط میشود، که پادشاهی از خود داشته.

تراژان بطرف الحضر رفت و مردم دروازه‌های شهر را بروی او بستند.

محاصره شروع گردید و رومیها قسمتی از دیوار قلعه را خراب کردند، ولی بواسطه فعّالیّت و جدّ اهالی نتوانستند داخل شهر شوند. خود تراژان باین‌جا آمد و بر او و همراهانش باران تیر بباریدند. قشون رومی در این وقت گرفتار محن و مصائب زیاد گردید: گرمای فوق‌العاده، فقدان آذوقه و علیق، انبوه مگس، که در سر هر لقمه خوردنی و هر جرعه آشامیدنی با سربازان در منازعه بودند، رعدهای شدید و بادهای سخت، همه این بلیّات دست بهم داده تراژان را عاجز کرد و او مجبور گردید دست از این قلعه باز داشته و زود عقب نشسته خود و قشونش را از این تهلکه نجات دهد. او چنین کرد و پس از آن در موقع عقب نشینی عدّه زیادی از رومیها تلف شدند و معلوم گردید، که شهر کوچک الحضر از جهت پافشاری و جدّ اهالیش فاتح امپراطور روم است و نخوت و باد و بروت تراژان را، که میخواست اسکندر ثانی گردد، فرونشانده. این واقعه مهمّ و عجیب، که نتایج فتوحات تراژان را نیست و نابود ساخت، در آخر سال ۱۱۶ م.

رویداد. در بهار سال دیگر خسرو همینکه شنید، که تراژان با عجله عقب نشسته، وارد تیسفون شده بین النهرین جنوبی و شوش را باطاعت درآورد و پارثاماسپات، پادشاه دست‌نشانده رومی، در این‌حال چاره را در این دید، که فرار

کرده خود را بخاک روم برساند (دیوکاسّیوس، همان کتاب بند ۳۱). در این وقت رومیها هنوز آدیابن و بین النهرین علیا را مانند ارمنستان داشتند، ولی در سال ۱۱۷ م. تراژان درگذشت و بجای او هادریان امپراطور گردید.

چون وقایع مذکور در وی اثری غریب کرده بود، باین عقیده شد، که سفر جنگی تراژان کاری بیهوده بوده و روم نباید در خیال بسط حدود شرقی خود باشد (این همان نظر اکتاویوس اگوست بود، که بالاتر ذکر شده). معلوم است، که با این نظر سیاست روم در مشرق تغییر میکرد و دولت مزبور میبایست باز بسیاست مدارا و مماشات با دولت پارت برگردد. چنین هم شد: هادریان تمامی ایالات پارتی را بدولت پارت پس داد و قشون رومی این ایالات را تخلیه کرد. در این باب

اطّلاعاتی، که داریم چنین است: ۱- آسور قدیم یا آدیابن این زمان را پارتیها اشغال کردند، ۲- تمامی بین النّهرین علیا نیز بپارت برگشت، ۳- پارثاماسپات پادشاه ارمنستان شد و این مملکت باز بحال سابق خود، یعنی دارا بودن پادشاهی، که از خانواده اشکانی باشد و دولت روم او را نصب کند، برگشت، ۴- در باب خسرون بعض نویسندگان قدیم گویند، که مانند ارمنستان گردید، ولی از سکه‌هائی، که بدست آمده، معلوم است، که مانند بین النهرین علیا بپارت تعلّق یافته.

بنابراین از بهره‌مندیهای تراژان، در بدو قشون‌کشی او، چیزی برای رومیها نماند و تمامی ایالاتی، که رومیها از پارتیها گرفته بودند، بدولت پارت برگشت (دیوکاسّیوس، کتاب ۶۸، بند ۳۳). باوجود این قشون‌کشی تراژان بمشرق دو نتیجه برای آنها داشت: یکی آنکه ارمنستان، که با تعیین اکس‌دارس بسلطنت از طرف دربار اشکانی، بکلّی از تحت نفوذ رومیها خارج شده بود، باز بوضعی، که بموجب قرارداد بلاش اوّل با نرون مقرّر بود، برگشت و دیگر اینکه رومیها دریافتند، که دولت پارت دولت سابق نیست و ضعیف گشته. این سیاست هادریان و کنار آمدن او با پارتیها باعث صلح ممتدّی بین دو دولت مزبور شد، ولی، چون خسرو گذشت‌های هادریان را از شکست تراژان میدانست، خود را رهین رومیها

نشان نمیداد و حتّی در یک موقع نزدیک بود، روابط دوستانه بین دولتین بهم بخورد. امّا باز سیاست رومیها، که مبنی بر مماشات بود، فائق آمد و روابط مودّت محفوظ ماند، توضیح آنکه هادریان در سرحدّ روم و ایران ملاقاتی با خسرو کرد و مذاکراتی بین او و شاه اشکانی بعمل آمد (۱۲۲ م.). بعد هادریان دختر خسرو را، که در زمان تراژان اسیر شده بود، باو پس داد و تخت زرّین را هم، که پارتیها استرداد کرده بردّ کردن آن اهمیّت میدادند، وعده کرد پس بدهد (دیوکاسّیوس، همانجا).

خسرو بعد از پس گرفتن دختر خود درگذشت. آخرین سکّه او از سنه ۱۲۸ م. میباشد (سکّه مذکور در موزه بریطانیائی است)، ولی بعضی سلطنت او را تا ۱۳۰ م. میدانند. بهرحال سلطنت او تقریبا از ۱۰۸ یا ۱۱۰ تا ۱۲۸ یا ۱۳۰ م. بوده.

بعد از او شخصی بر تخت نشست، که رومیها اسمش را بلاش نوشته‌اند (بلاش دوّم). این بلاش را پسر خسرو میدانستند، ولی مطلب روشن نیست، شاید این بلاش همان بلاش باشد، که در ۷۸ مدّعی سلطنت بود و خود را شاه اشکانی میدانست و بعد، چون موفق نشد، کنار رفت، ولی در ۱۱۹- ۱۲۰ مجدّدا در جائی از ایران با خسرو در یک زمان سلطنت میکرد و در اینوقت، که خسرو درگذشت، او را شاه تمامی ایران دانستند. این حدس از سکّه‌ها تأیید میشود.

در یکی از سکّه‌های چهار درهمی او این عبارت یونانی نقش شده «شاهنشاه ارشک بلاش عادل، خیّر و محبّ یونان» و در سکّه‌های یک درهمی‌اش بزبان آرامی این دو کلمه خوانده میشود: «ولگاش ملکا» (یعنی بلاش شاه).

خسرو و صفات او

از خسرو بجز آنچه، که بمناسبت قشون‌کشی تراژان بایران نوشته‌اند، چیزی نمیدانیم. کارهای او در داخله ایران برای ما مجهول است و حتّی نمیدانیم، دارای چه صفاتی بوده. بنابراین در اینجا فقط میتوانیم از صفاتی، که او هنگام جنگ با رومیها ظاهر ساخته، صحبت بداریم.

از این نظر او دارای عزمی راسخ و ثبات است: وقتیکه تراژان بمشرق آمد، چنانکه دیدیم، ابهّت روم باندازه‌ای بود، که او باصطلاح نظامیها «یک گردش نظامی» میکرد و در هیچ‌جا جدالی روی نمیداد، همه تسلیم میشدند یا طالب دوستی روم بودند و از ترس طوق بندگی را بیدرنگ بگردنشان میآویختند. در چنین موقعی، خسرو ایستاد و ابدا حاضر نشد، داخل مذاکراتی با امپراطور روم شود، یا کوچکی و فروتنی نسبت باو نشان دهد. این نکته مهمّ است، زیرا موقع او بسیار مشکل بود: در داخله مدّعیانی داشت، که فنای او را میخواستند، از خارج دولتی مانند روم، که در اینوقت باوج عظمتش رسیده بود، باو حمله میکرد و قشون خصم را قیصری مانند تراژان، که یکی از قوی‌ترین قیاصره روم و سرداری قابل بشمار میآمد، فرمان میداد. باوجود تمامی این اوضاع خود را نباختن و در مقابل چنان دشمنی ایستادن کاری است بزرگ. سیاستی، که او اتّخاذ کرد برای این زمان دولت پارت فوق‌العاده مناسب بود. دولت پارت در انحطاط امرار وقت میکرد و بر

ضعفش همواره میافزود. در این احوال خسرو چاره نداشت، جز اینکه در مقابل دشمن نیرومند مهاجم جنگ دفاعی پیش گیرد و دشمن را بداخله مملکت کشانیده از نیرویش بکاهد، تا در موقع باو بتازد. در این مورد روبرو شدن با تراژان در دشت نبرد یا نشستن در قلعه‌ای جز تباهی او و مملکتش نتیجه‌ای نداشت، زیرا نه از پیش مطمئن بود و نه از پس. از پیش رومیها او را تهدید میکردند و از پس مدّعیان سلطنت. بنابراین نقشه‌ای، که او اختیار کرد، بهترین نقشه بود و، چنانکه گذشت، از پرتو این نقشه بالاخره او فائق آمد، و سرداری را مانند تراژان مغلوب ساخت. رومیها تمامی ایالات را تخلیه کرده بپارتیها پس دادند و پس از آن صلحی بین دولتین برقرار شد، که تقریبا پنجاه سال پاینده بود.

بنابر آنچه گفته شد، درباره خسرو باید عقیده داشت، که یکی از شاهان خوب ایران در دوره اشکانی بوده. این شاهی است عاقل و متین، دارای عزم و حزم. او برای این موقع ایران با استحقاق بر تخت آن نشست و توانست مملکتش را بی‌کم و کسر بجانشین خود تحویل بدهد.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۴۹۰

مبحث سوّم. اشک بیست و پنجم- بلاش دوّم

بلاش دوّم بعد از خسرو بر تخت دولت پارت نشست و ۱۹ سال سلطنت کرد، اگر عقیده آنهائی، که میگویند بلاش ثانی همان بلاش است، که در ۷۸ مدّعی سلطنت شد و در قسمتی از ایران سلطنت کرد، صحیح است، میبایست در این زمان سنّ او ۷۲ سال باشد، زیرا بلاش در ۷۸ بقول آن اشخاص تقریبا ۲۰ سال داشته. زمان او باستثنای یک مورد بصلح و سلم گذشته، زیرا ذکری از مدّعیان سلطنت نمیشود. سکّه‌های این زمان هم از ۱۳۰ تا ۱۴۹ تغییری در سر و صورت شاه نشان نمیدهد. از سکّه‌های این شاه دیده میشود، تاجی بر سر دارد، که با پرها یا حلقه‌هائی زینت یافته، دماغش دارای برآمدگی است، زلفهایش مجعّد است و ریشش مخروطی و افشان. گفته شد، که زمان او باستثنای یک مورد، بآرامش گذشته، آن مورد تاخت و تاز آلانها بود، که در این زمان باز رویداد و در این مورد هم تحریک فرس‌من پادشاه گرجی‌ها را باید باعث این واقعه دانست. آلانها باز از دربند داریال گذشته باینطرف قفقاز هجوم آوردند و برای تاخت‌وتاز بخاک ایران و روم گذشتند (دیو کاسّیوس، کتاب ۶۹، بند ۱۵) «۱».

جهت این اقدام فرس‌من چه بوده، معلوم نیست. همینقدر میدانیم، که آلانها بآذربایجان و ارمنستان ریخته، بنای نهب و غارت را گذاشتند و بعد به کاپادوکیّه، که تعلّق برومیها داشت، تجاوز کردند. مقارن این زمان فرس‌من پادشاه گرجستان از هادریان قیصر روم رنجشی حاصل کرد و جهت آن را از اینجا میدانند، که او بجای اینکه پیش‌کشی لایقی برای امپراطور بفرستد، لباسهائی، که از زر دوخته بودند، فرستاد و هادریان بر اثر این هدایا اقدامی کرد، که بپادشاه

---

(۱)- این واقعه عقیده ما را در باب آمدن آلانها در دفعه اوّل هم از تنگ داریال، نه از کنار سیحون و جیحون و از راه گرگان و طبرستان و گیلان و طوالش، تأیید میکند.

(۱۴۸)- سکّه‌های اشک بیست و پنجم (بلاش دوّم)

گرجستان برخورد، توضیح آنکه هادریان سیصد نفر مقصّر را بر آن میداشت، که برای تفریح رومیها بازی درآورده آنها را بخندانند. وقتیکه این لباسها را آوردند او با نظر حقارت باین پیش‌کشی نگریسته، امر کرد آنرا بمقصّرین بدهند، که در وقت بازی درآوردن بپوشند و فرس‌من از این امر سخت رنجید. باید گفت، که قبل از این قضیّه هم روابط هادریان با پادشاه گرجستان خوب نبوده، زیرا در ۱۳۰ م. امپراطور روم پادشاهان دست‌نشانده ممالکی را، که در تحت نفوذ روم بودند، برای ملاقات طلبید و فرس‌من از تکریماتی، که میبایست نسبت بامپراطور بجا آرد، امتناع ورزید.

بر اثر تاخت‌وتاز آلانها در آذربایجان و ارمنستان بلاش سفیری بروم فرستاده از فرس‌من سخت شکایت کرد و دولت روم پادشاه گرجستان را طلبید، تا جواب شکایات را بدهد (از این‌جا چنین استنباط میشود، که دولت ایبری (یا گرجستان) در تحت اداره روم بوده. م.). در اینوقت، چنانکه بالاتر گفته شد، آلانها بخاک روم هم در کاپادوکیّه تجاوز کرده بودند، ولی آرّیان حاکم آن ایالت، که یکی از مورّخین نامی اسکندر است و کرارا مضامین نوشته‌های او را راجع بوقایع زمان اسکندر در کتاب دوّم و سوّم این تألیف ذکر کرده‌ایم، آلانها را از آنجا راند. امّا بلاش باوجود

شکایتی، که از فرس‌من بدولت روم کرده بود، نمیتوانست در انتظار نتیجه ناظر وقایع باشد. بنابراین پولی به آلان‌ها داد و آنها از ایران خارج شدند. راست است، که اینطور بیرون کردن مردمان وحشی از مملکتی، گاهی

معمول بوده، حتّی در موردی در تاریخ روم هم دیده میشود (مثلا بیرون کردن گالّی‌ها از ایطالیا) ولی این سیاست اگر در موردی نافع باشد، وقتیکه دوام یابد، باعث ضررها و خسارات زیادی است و در این موقع اعمال این سیاست از طرف پارتیها، از هر نظری، که بنگریم، ضعف دولت آنها را مینماید و باید هم‌چنین باشد، زیرا در این زمان تاریخ پارت، چنانکه بالاتر اشاره کرده‌ایم، جزء مرحله سوّم است و این مرحله بطور کلّی دلالت بر ضعف آن دارد و دولت مزبوره را بطرف زوال میبرد.

در باب نتیجه شکایت بلاش از فرس‌من باید بگوئیم، که بلاش انتظار داشت، امپراطور روم او را سیاست کند، ولی او، باوجود اینکه فرس‌من را بروم احضار کرد، تا در محکمه امپراطور جواب بدهد، پس از حاضر شدن او، نه فقط پادشاه گرجستان را سیاست نکرد، بل او را گرم پذیرفت و باو اجازه داد، که در کاپیتول «۱» روم قربانی کند و مجسّمه سواره خود را در معبد بلّونا «۲» بگذارد (کاپیتول ارگی بود، که بر یکی از تپّه‌های هفت‌گانه روم ساخته بودند و معبد آن برای ژوپی‌تر، ربّ النّوع بزرگ رومیها، بنا شده بود. برومیهای فاتح در کاپیتول تاج میدادند. م.). قیصر باین مساعدتها اکتفاء نکرده، بر خاک ایبری هم افزود (دیوکاسّیوس، کتاب ۳۹، بند ۱۵). معلوم است، که بلاش از این رفتار هادریان بخود پیچید، ولی آن را برو نیاورد و تحمّل کرد. حتّی پس از اینکه هادریان در ۱۳۸ م. درگذشت و پسرخوانده او اورلیوس «۳»، که در تاریخ به آن‌تونینوس‌پیوس «۴» معروف است، جانشین او گردید، بلاش سفارتی بروم فرستاده او را تبریک گفت و با سفیرش تاجی از طلا برای امپراطور جدید فرستاد. این قضیّه از سکّه‌ای، که در سال اوّل امپراطوری آن‌تونینوس‌پیوس زده شده است، بخوبی استنباط میشود، سکّه مزبور از یکطرف سر امپراطور را مینماید و از طرف دیگر زنی را، که کمان و ترکشی بدست چپ دارد و با دست راست تاجی میدهد.

(۱۰) Capitol.

(۱۱) Bellona.

(۱۲) Aurelius.

(۱۳) Antoninus Pius.

بر سکّه اسم پارت (پارثیا) منقور است.

در این موقع، که بلاش سفیری بروم برای تبریک میفرستاد، خواهشی از امپراطور کرد، که برآورده نشد. توضیح آنکه هاردیان، چنانکه بالاتر گفتیم، وعده کرده بود تخت زرّین پارتی را پس بدهد، ولی بوعده خود وفا نکرده بود. بلاش از امپراطور میخواست، که وعده پدر خود را بجا آورده تخت را پس بدهد، ولی آن‌تونینوس‌پیوس نخواست خواهش بلاش را بپذیرد و ترجیح داد، که این علامت فتح تراژان را نگاهدارد. بنابراین سفیر بلاش از روم برگشت، بی‌اینکه خواهش بلاش را قبولانده باشد (یولیوس کاپی تولینوس، کتاب آن‌تونینوس‌پیوس، بند ۹).

قضیّه رفتن سفیر بلاش بروم برای تبریک آن‌تونینوس‌پیوس آخرین خبری است، که نویسندگان رومی راجع باین زمان میدهند و بعد دیگر ساکت‌اند. از اینجا باید استنباط کرد، که سلطنت بلاش دوّم در ده سال دیگر بآرامش پارت گذشته، یا اگر قضایائی رویداده بامور داخلی دولت پارت مربوط بوده و از این جهت توجّه نویسندگان رومی را بخود جلب نکرده. سکونت و آرامش دولت پارت نیز دلالت میکند، بر اینکه روم در صدد بسط حدود خود نبوده، زیرا، از وقتیکه روم دولت جهانی گردید، چنانکه مورّخین مهّم آن دولت نوشته‌اند «۱»، هر وقت دولت مزبوره درصدد توسعه حدود خود نبود، مردمان همسایه هم آرام بودند و بعکس هرزمان دولت روم میخواسته، آبی گل‌آلود کرده، در این بین مقاصد خود را انجام دهد، همسایگان را بحرکت میآورده یا بجان یکدیگر میانداخته و بعد ببهانه اینکه بمنافع روم ضررهائی وارد میآید، داخل شده

مقصود خود را انجام میداده و گاهی هم شکست خورده، اجرای منظور خود را بموقعی بهتر محوّل میداشته است.

بنابر آنچه گفته شد، سلطنت بلاش دوّم را باید از ۱۳۰ تا ۱۴۸ یا ۱۴۹ م.

دانست. بعد از او پسرش بلاش سوّم بتخت نشست، چنانکه بیاید. در

---

(۱) Gibbon در تألیف خود موسوم بانحطاط و سقوط دولت روم، جلد اوّل، صفحه ۲۷۵ vol. II. Decline and Fall of the Roman Empire

باب بلاش دوّم نمیتوان چیزی گفت، مگر اینکه زمان او زمان ضعف دولت پارت است. بیرون کردن آلانها با پول این ضعف را بخوبی میرساند. از امور داخلی ایران در این زمان اطّلاعی نداریم.

مبحث چهارم. اشک بیست و ششم- بلاش سوّم

بلاش سوّم را پسر بلاش دوّم میدانند، اگرچه نمیتوان گفت، که این نظر روشن است. بهرحال سکّه‌هائی، که از او بدست آمده، دلالت میکند بر اینکه او در سال ۱۴۸ یا ۱۴۹ م. بر تخت نشسته و تا سنه ۱۹۰- ۱۹۱ سلطنت کرده. چون موافق این حساب سلطنت او ۴۲ سال طول کشیده، باید گفت، که وقتیکه او بر تخت نشسته، جوان بوده، اگرچه صورتی، که سکّه‌های او مینماید، نشان میدهد، که ریش بقاعده دارد.

در سلطنت این بلاش صلح و سلمی، که از زمان کنار آمدن هادریان با پارتیها تا این زمان پائیده بود، بهم خورد و باز بیم جنگ و جدال بین دولتین پارت و روم میرفت. گویند، که بلاش بعد از نشستن بر تخت سلطنت، میخواسته با روم بجنگد (یولیوس کاپی تولینوس، کتاب آن‌تونینوس، بند ۸) و در تهیّه اسبابی بوده، که این جنگ را تولید کند. خبر این اقدامات شاه اشکانی به آن‌تونینوس میرسد و او، چون طرفدار جنگ نبود، میخواهد از آن احتراز کند و با این مقصود نامه‌ای به بلاش

نوشته توصیه میکند، که خود را بی‌جهت گرفتار کارهائی نکند، که نتایجش معلوم نیست و ممکن است برای او باعث ضرر و خسارت کلّی و ندامتی جبران ناپذیر گردد. بلاش بر اثر این نامه از جنگ منصرف گشته آنرا بوقتی دیگر، که برای دولت پارت مناسب‌تر باشد، محوّل میدارد، یعنی بموقعی موکول میکند، که اوضاع داخلی روم رومیها را سخت گرفتار کرده باشد (همانجا، بند ۹).

بعد، چنین موقعی بنظر بلاش در ۱۶۱ م. میرسد، توضیح آنکه در این سال آن‌تونینوس‌پیوس، که در تاریخ روم لقب «خوب» دارد، درمیگذرد و مارکوس اورلیوس «۱» پسرخوانده او جانشین او گردیده، این پسرخوانده پسر خوانده دیگر آن‌تونینوس را، که لوثیوس وروس «۲» نام داشت، شریک خود در اداره کردن دولت قرار میدهد. در اینوقت بلاش جنگ را با روم شروع میکند.

چنین است مضمون نوشته‌های نویسنده رومی، که بالاتر بکتابش اشاره شده است و نیز عقیده نویسندگان جدید. از آن ظاهرا این معنی برمیآید، که، چون صلح بین دو دولت پارت و روم تقریبا پنجاه سال طول کشیده بود، پارتیهای جنگی و جنگجو از این صلح و آرامش خسته شده بودند. این بود، که صلح را بهم زدند، ولی این عقیده را ما صحیح نمیدانیم، زیرا در این زمان دولت پارت در انحطاط و ضعف بود و هیچ طبیعی نیست، تصوّر کنیم، که پارتیها از آرامش خسته شده بماجراجوئی پرداخته باشند. اگر پارتیها خودشان را قوی میدیدند، آلانها را با پول از ایران بیرون نمیکردند. یقینا جهتی بوده، که آنها را بکشیدن شمشیر مجبور داشته، اما اینکه این جهت چه بوده، بواسطه سکوت نویسنده مذکور رومی بر ما مجهول است. ما حدس میزنیم، که علّت بهم زدن صلح باید همان مسئله ارمنستان بوده باشد، جهت این حدس پائین‌تر روشن خواهد شد، زیرا خواهیم دید، در ارمنستان پادشاهی سلطنت میکند، که اشکانی نیست و بلاش سوّم او را از آنجا میراند. بعلاوه باید در نظر داشت، که زمینه هم برای جنگ مهیّا بود:

با وجود وعده هادریان راجع بردّ کردن تخت زرّین پارتی، تخت مزبور ردّ نشده و سفیر دولت اشکانی بی‌نیل بمقصود از روم برگشته بود، بنابراین کدورتی بین دو دربار وجود داشته و بلاش سوّم، که در انتظار موقعی مناسب برای کشیدن انتقام از دولت روم بوده، تا این زمان بردباری نشان داده و بالاخره جنگ را شروع کرده.

این حدس با سوابق روابط ایران و روم موافقت دارد، ولی باوجود این نمیتوان

۱- Marcus Aurelius.

۲- Lucius Verus.

(۱۴۹) سکّه‌های‌اشک بیست و ششم (بلاش سوّم)

آنرا محقّق دانست. مقصود ما فقط این است، که این جنگ جهتی غیر از خسته شدن پارتیها از صلح متمادی داشته، ولی بواسطه سکوت نویسنده رومی بر ما مجهول است. بهرحال شرح این جنگ، که بضرر دولت پارت تمام شد، چنین است:

جنگ پارت با روم

بلاش سوّم ناگهان با قشونش داخل ارمنستان گردیده پادشاه آن را، که سواموس «۱» نام داشت و او را رومیها بر تخت نشانیده بودند، از آنجا براند (از کتاب دیوکاسّیوس، که سویداس نقل کرده) و پس از آن تیگران نامی را، که از شعبه‌ای از خانواده اشکانی بود، و ارامنه او را پادشاه خود میدانستند، بر تخت نشانید (موسی‌خورن، تاریخ ارمنستان، جلد ۲، صفحه ۱۶۱). این خبر در اطراف و اکناف ارمنستان انتشار یافت و سوریانوس «۲» حاکم کاپادوکیّه، که اصلا از گالّیها بود، بپیش‌گوئی یکنفر پیغمبر کذّاب (متنبّی) آلکساندر نام امیدوار گردیده، بطرف ارمنستان رفت و بعد از ورود باین مملکت با شورشیان ارمنستان، که هواخواه تیگران بودند و با معاونین آنها، جنگ کرده بهره‌مند شد. بعد او،

۱- Soaemus.

۲- Severianus.

همینکه از فرات گذشت، بسردار پارتی، که خسرو نام داشت، برخورد و شکست خورده بشهر ال‌گیا «۱» پناه برد. در اینجا او را فورا محاصره کردند (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۱، بند ۲)، بعد چه شد، درست معلوم نیست. بعضی گفته‌اند، که او با امتناع از غذا خوردن خودکشی کرد. برخی نوشته‌اند، که با شیشه‌ای گلوی خود را برید، ولی ظنّ قوی این است، که ایستاده و جنگ کرده، تا اینکه پس از سه روز از هر طرف او را محاصره کرده‌اند و با آخرین سپاهی‌اش تلف شده.

پارتیها از فرات گذشته با آهن و آتش بطرف سوریّه راندند (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۱، بند ۲) و والی سوریّه آت‌تی‌دیوس کرنه‌لیانوس «۲»، که میخواست جنگ کند، شکست خورده عقب نشست (یولیوس کاپی تولینوس، کتاب آن‌تونیوس، بند ۸). بهره‌مندی پارتیها باعث جنبش اهالی سوریّه، که برضدّ رومیها بودند، گردید و دست ببعض اقدامات زدند (همان نویسنده)، پارتیها از سوریّه به فلسطین رفتند و چنین بنظر میآمد، که راه تمام قسمت غربی برای آنها باز است.

در این احوال خبر فتوحات پارتیها بروم رسید و در آنجا صلاح دانستند، که لوثیوس وروس «۳» برای این جنگ با پارتیها بمشرق برود، زیرا او را لایقتر از مارکوس اورلیوس برای این جنگ و تحمّل زحمات و مشقّات آن میدیدند، ولی چون او صفات سرداری را نداشت، قرار دادند، که سرداران خوب روم مطیع او باشند، ولی نقشه جنگ را آنها بریزند و بموقع عمل گذارند. با این مقصود سه نفر سردار قابل این زمان روم مأمور گشتند با لوثیوس وروس بمشرق بروند.

یکی از این سه سردار ستاثیوس پریس‌کوس «۴» بود، دیگری آویدیوس کاسّیوس «۵» و سوّمی مارثیوس وروس «۶». چون، لوثیوس وروس میل نداشت بمشرق برود، در حرکت خود تا ۱۶۲ م. تأخیر کرده، در این سال با سرداران خود بآن طرف روانه شد. بعد از ورود به سوریّه او با پارتیها داخل مذاکره گردید، تا شاید روابط حسنه را بین دولتین برقرار کند، ولی پارتیها نظر ببهره‌مندیشان حاضر

. Elegia

(۳) Attidius Cornelianus.

(۴) Lucius Verus.

(۴) Statius Priscus.

(۵) Avidius Cassius.

(۷) Martius Verus.

نشدند، چنین کنند و بالاخره وروس مجبور گردید داخل جنگ شود، ولی خودش بجنگ نرفت، بل در شهر انطاکیّه، که شهر زندگانی اشخاص عشرت پرست و مقرّ دوستان تفریحات گوناگون بود، مانده سرداران خود را فرستاد، تا پارتیها را از سوریّه و ارمنستان بیرون کنند (دیوکاسّیوس، کتاب ۶۱، بند ۲). آویدیوس کاسّیوس، که میبایست لژیونهای سوریّه را بجنگ ببرد، کارش بسیار مشکل بود، زیرا از جهت صلح متمادی با پارتیها این سپاهیان از نظم و اطاعت نظامی خارج شده بزندگانی ملایم خو کرده بودند و کاسّیوس میبایست آنها را باطاعت برگرداند، باوجود این با سختی‌هائی، که کمتر نظیر دارد، او باین مقصود نائل شد و حمله بلاش را در ولایتی، که باو سپرده بودند، دفع کرد (دیوکاسّیوس، همانجا). بعد جنگ تعرّضی را پیش‌گرفته در نزدیکی شهر اوروپوس «۱» در ۱۶۳ م. بلاش را شکست داد و پارتیها باین طرف فرات عقب نشستند. از طرف دیگر ستاثیوس‌پریس‌کوس بارمنستان داخل شده بی‌مانع تا پایتخت آن پیش رفت و آنرا گرفته، چنانکه گویند، خراب کرد (بند ۹). این سردار رومی در اینوقت در ارمنستان شهری بساخت و ساخلوی نیرومند از رومیها در آن گذارد. بعد بهره‌مندی خود را بروم اطّلاع داد و رومیها توثیدی‌دس «۲» نامی را مأمور کردند، سواموس «۳» تحت الحمایه روم را در ارمنستان، که بلاش از آنجا رانده بود، دوباره بر تخت آن مملکت بنشاند. او با تقویت مارثیوس- وروس بر مخالفت ارامنه فائق آمده مأموریت خود را انجام داد و ارمنستان از نو بروم برگشت. با این کارها، روم ایالتی را، که گم کرده بود، در مدّت دو سال برگردانید و پارتیها دریافتند، که دولت روم هنوز قوی است و میتواند، مقام خود را در مشرق حفظ کند.

در اینوقت رومیها دیگر باعثی برای جنگ نداشتند، ولی سرداران رومی، که در تحت اداره شخصی سست و معتاد بزندگانی ملایم، مانند لوثیوس‌وروس،

---

(۱۱) . Europius

(۱۲) . Thucidides

(۱۳) . Soaemus

زمام امور را بدست گرفته بودند، از جهت جاه‌طلبی و رسیدن بمقامات بالاتر صلاح خودشان را در خاتمه دادن بجنگ نمیدانستند، زیرا در این زمان بهره‌مندی یک سردار رومی در جنگی باعث ترقیّات فوق‌العاده او میگردید و حتّی او را بمقام امپراطوری میرسانید. بنابراین سرداران این جنگ هم میخواستند باین مقام برسند.

جنگ روم با پارت

از سه سرداری، که بالاتر نامیدیم، کاسّیوس از همه لایق‌تر و بیشتر جاه‌طلب بود (این شخصی بود، که از جهت جاه طلبی بعدها بر اورلیوس امپراطور یاغی شد و جانش را در این راه گذاشت. م.).

او، پس از اینکه پارتیها را از سوریّه بیرون کرد، از اورلیوس لقب سپهسالاری گرفت (دیوکاسّیوس کتاب ۷۱، بند ۳) و چون اختیارات تامه داشت این نقشه را کشید، که جنگ را بمملکت پارتیها برد و مانند تراژان، که در پنجاه سال قبل فتوحاتی کرده بود، نامی بلند کند. کیفیّات این جنگ درست معلوم نیست، ولی از اخباری، که نویسندگان رومی جسته و گریخته ذکر کرده‌اند، چنین برمیآید: از زگما، که در کنار فرات واقع بود، او باین طرف این رود، یعنی بین- النّهرین گذشته به نیکه‌فوریوم «۱»، که در نزدیکی التقای رود بلیک با فرات است، درآمد (قطعه‌ای از سویداس، که از قول دیوکاسّیوس است) و از آنجا جریان رود را گرفته به سورا و بابل

رفت (سورا را درست با محلّی مطابقت نداده‌اند، شاید شهر قدیم بابل باشد، اما نیکه‌فوریوم را بیشتر با رقّه کنونی مطابقت میدهند. م.).

در سورا سردار روم جنگ کرده غالب آمد و بعد کاسّیوس شهر سلوکیّه را، که در اینوقت چهارصد هزار نفر سکنه داشت، محاصره کرده و آنرا گرفته بسوخت، تا اهالی را از جهت خیانتی تنبیه کرده باشد. این خیانت چه بوده؟ معلوم نیست، چیزی، که مسلّم میباشد، این است، که برومیها این کار برخورد، زیرا آنها

. Nicephorium (۱)

حامی یونانیّت در مشرق بودند و با این داعیه چنین شهر بزرگ یونانی را سوختند.

یولیوس کاپی تولینوس آنرا تکذیب میکند (وروس، بند ۸). پس از آن تیسفون را سردار رومی گرفت و قصر تابستانی بلاش را با خاک یکسان کرد (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۱، بند ۲). بعد باین کارها اکتفاء نکرده معابد بسیاری را معدوم ساخت و رومیها بتفتیش و تحقیق جاهای مخفی پرداخته، غنائم زیاد بدست آوردند.

پارتیها در اینوقت، چون شکستهای پی‌درپی خورده بودند، از مقاومت مأیوس گشتند و تمامی محلّهائی، که بتصرّف تراژان درآمده بود، اکنون بدست کاسّیوس افتاد. پس از آن سردار مزبور باین فتوحات اکتفاء نکرده و بطرف کوههای زاگرس رانده قسمتی را از ماد تسخیر کرد، در نتیجه این بهره‌مندی امپراطوران روم بر القاب او، که آرمنیکوس «۱» و پارتی‌کوس «۲» بود لقب مدیکوس «۳» را هم افزودند، یعنی بر القاب فاتح ارمنستان و پارت لقب فاتح ماد را هم علاوه کردند (اینخبر از بند ۶ کتاب ۲۳ آمّمین مارسلّن برمیآید)

چنین بود پیشرفت رومیها، که ناگاه بلیّه‌ای بزرگ دامن‌گیر آنها گردید و فاتحین را بمغلوبین مبدّل ساخت: وقتیکه رومیها در بابل بودند، مرض طاعون در میان آنها افتاد. این مرض در هرزمان و در

هر جا، که شیوع یابد، باعث وحشت است، ولی در این مورد شایعه‌ای بر وحشت و اضطراب رومیها افزود، زیرا خبر افسانه‌آمیزی شهرت یافت، که این مرض را کلدانیها با سحر و جادو در یکی از امکنه تحتانی معبد کمن‌آپلّن «۴»، پسر ژوپی‌تر ربّ النوع بزرگ رومیها، در شهر سلوکیّه، جا داده بودند و چون رومیها برای یافتن ذخائر معبد مزبور بجاهای پنهان داخل میشدند، باینجا هم آمده درب آن را گشودند و چیزی نیافتند، ولی این مرض از اینجا خارج شده بجان رومیها افتاد. چون هر روز بر عدّه اموات میافزود، این اشتهار باعث وحشتی بزرگتر میگردید و نظم و ترتیب اردوی روم را میگسیخت، زیرا سربازان رومی فرار میکردند، تا از بلیّه جان بدر برده بوطنشان

---

(۱) . Armenicus

(۲) . Particus

(۳) . Medicus

(۴) . Comaen Apollon

برگردند، اما طاعون دست از جان آنها برنمیداشت و گوئی، که آنها را تعقیب میکرد، زیرا در راه میمردند، یا از یکدیگر این مرض را میگرفتند. آنهائی هم، که قوّت نفس نشان داده بجای خود ماندند، چه از این مرض و چه از فقدان آذوقه تلف شدند. بدتر از همه این پیش‌آمدها آنکه، بعض فراریان خودشان را بروم رسانیده در آنجا باعث بدبختی‌هائی بسیار برای اهالی روم و ایطالیا و سایر جاها شدند، زیرا بوسیله آنها این ناخوشی بروم و تمام ایطالیا سرایت کرد و تا رودخانه رن و نزدیکی اوقیانوس اطلس انتشار یافته خلق بیشماری را بدیار نیستی فرستاد (آمّمین‌مارسلّن، کتاب ۲۳، بند ۶).

اوتروپیوس «۱» گوید (در تاریخ مختصر روم)، که نصف اهالی و تمامی لشکر روم از این بلیّه هلاک گردیدند. باوجود چنین بلیّه‌ای این اوّل دفعه بود، که جنگ رومیها با پارتیها در اینطرف

فرات بنفع روم تمام شد، زیرا تا این زمان رومیها هیچگاه نتوانسته بودند، قسمتی از خاک دولت پارت را جزء دولت روم کنند، حتّی در زمان تراژان، چنانکه گذشت، رومیها نتوانستند نتایج فتوحات خود را نگاهدارند و هادریان تمامی ولایات پارت را بدولت اشکانی برگردانید، ولی در این زمان در نتیجه جنگهای کاسّیوس بین النّهرین غربی از فرات تا رود خابور از دولت اشکانی جدا شده تحت اداره روم درآمد. این وضع از سکّه‌هائی، که از حرّان و ادس (اورفا) بدست آمده، روشن است. بر این سکّه‌ها از یکطرف سر امپراطور روم از زمان اورلیوس و لوثیوس وروس دیده میشود و پادشاه خسرون خود را محبّ روم میخواند. از اخبار چنین مستفاد میگردد، که در ازمنه سابق هیچگاه قشون رومی اینقدر در خاک ایران پیش نرفته بود، که در این زمان رفت، زیرا رومیها به ماد هم درآمدند و مارکوس وروس بآذربایجان درآمده آنرا تصرّف و نیز لقب مدیکوس «۲» را اختیار کرد، از این خبر معلوم میشود، که در این زمان هم

---

(۱) Eutropius , Breviarum Historiae Romanae

(۲) Medicus)یعنی فاتح ماد).

آذربایجان پادشاه دست‌نشانده داشته و نیز از این معنی استنباط میشود، که رومیها از جهت انتشار طاعون و فرار سربازان رومی قسمت بزرگی را از فتوحات خود بدولت پارت پس داده‌اند، زیرا چنانکه گفته شد بین النهرین غربی بین فرات و خابور فقط در دست آنها ماند و حال آنکه میبایست موافق فتوحاتشان سلوکیّه و بابل و تیسفون و قسمتی از ماد و غیره را بروم ضمیمه کرده باشند.

در باب آن قسمت بین النهرین، که بدست رومیها افتاد، درست معلوم نیست، که رومیها با آن چگونه رفتار کردند، ولی ظنّ قوی این است، که مانند ارمنستان ایالتی از روم نشد، پادشاهان دست‌نشانده داشت و، چنانکه بالاتر گفته شد، از یکی از پادشاهان آن، که نامش مانو است، سکّه‌ای بدست آمده، که خود را روی آن محبّ روم خوانده. چنین بود نتیجه این جنگ رومیها با

پارتیها و در تاریخ پارت این اوّل دفعه است، که رومیها از جنگهایشان در این طرف فرات بهره‌مند میشوند، زیرا تا این زمان، چنانکه گذشت، هر دفعه، که پارتیها بآن طرف فرات حمله میکردند بالاخره بی‌بهره‌مندی برمیگشتند و همین حال برای رومیها پیش میآمد، وقتیکه آنها میخواستند در این طرف فرات جائی را از دولت پارت بگیرند.

گوئی، که تقدیر فرات را سرحدّ دولتین قرار داده بود، ولی این دفعه رومیها اگر تمامی نتایج فتوحاتشان را نتوانستند نگاهدارند، لااقل بقسمتی از بین النهرین دست یافتند. جهت چه بود؟ جهت همان است، که کرارا بدان اشاره کرده‌ایم:

دولت پارت مرحله سوّم تاریخش را میپیماید و روزافزون رو بانحطاط و ضعف میرود. امّا جهات دخول باین مرحله در جای خود بیاید.

این جنگ در ۱۶۵ م. خاتمه یافت، اگرچه گوت‌شمید صلحی را، که انجام یافته، از سال ۱۶۶ م. میداند و چنین بنظر میآید، که بلاش سوّم در اینوقت ۲۵ سال داشته. پس از آن دیده نمیشود، که بلاش درصدد برگردانیدن بین النهرین غربی بوده باشد و صلح بین دولتین برقرار است، ولی یکدفعه این صلح نزدیک بود بهم بخورد و باز جنگی بین دولتین شروع گردد. شرح موضوع این است:

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۵۰۳

که در ۱۷۴، یعنی زمانی، که اورلیوس امپراطور روم با طوایف کنار رود دانوب در جنگ بود، خبر رسید، که آویدیوس کاسّیوس در سوریّه خود را امپراطور خوانده. این خبر به بلاش هم رسید و او پنداشت، که جنگ خانگی در دولت روم درخواهد گرفت و موقع برای جنگ پارتیها با روم مساعد است. بنابراین در تهیّه جنگ شد، ولی اورلیوس با سرعت بسوریّه درآمده آویدیوس کاسّیوس را مخذول و منکوب گردانید و بلاش، چون این وضع را دید فهمید، که جنگ با رومیها خطرناک است، دست از آن باز داشت و حتّی، چنانکه نوشته‌اند، برای تبریک ورود امپراطور بسوریّه سفارتی نزد او فرستاد و سفارت خوب پذیرفته شد (یولیوس- کاپی‌تولینوس- آن‌تونینوس، بند ۲۶) در اینجا او از سفارت پارسی حرف میزند، ولی معلوم است، که مقصودش پارتی است.

چهار سال پس از این قضایا اورلیوس درگذشت و پسرش لوثیوس اورلیوس- کمّودوس «۱» بجای او نشست. بلاش سوّم در مدّت ده سال با این امپراطور معاصر بود. امپراطور مزبور، چون جوان و بی‌تجربه بود، انتظار میرفت، که بلاش این موقع را برای جنگ مناسب بداند، ولی حرکتی از طرف او نشد و ده سال بصلح و سلم گذشت. جهت معلوم نیست، ولی حدس میزنند، که چون بلاش در اینوقت مسنّ بوده، آرامش و سکوت را بر جنگ ترجیح میداده. ضعف دولت پارت را هم باید در نظر گرفت. بهرحال بلاش سوّم در ۱۹۰ یا ۱۹۱ درگذشت و بنابراین سلطنت او از ۱۴۸ تا ۱۹۱ م. بوده. این نخستین شاه پارت است، که در زمان او از دولت مزبور قدری کاسته است.

مبحث پنجم. اشک بیست و هفتم- بلاش چهارم

بعد از مرگ بلاش سوّم شخصی بلاش نام، که بترتیب تاریخ باید بلاش چهارمش

---

(۱)- Lucius Aurelius Commod..

نامید، بر تخت اشکانی نشسته و ظنّ قوی این است، که بزرگترین پسر بلاش سوّم بوده.

اگرچه بعض نویسندگان عقیده داشتند، که او پسر سنتروک «۱» نامی بوده، نه پسر ارشد بلاش سوّم و به بند نهم کتاب ۲۵ دیوکاسّیوس استناد میکردند، ولی ظنّ قوی میرود، که بلاش پسر سنتروک معاصر بلاش چهارم اشکانی پادشاه ارمنستان بوده، نه معاصر بلاش چهارم شاه پارت. بهرحال در این زمان اختلال و اغتشاشی در دولت روم رویداد، که باعث جنگ رومیها با پارت گردیده بضرر این دولت تمام شد. شرح قضایا موافق روایت نویسندگان رومی چنین بود:

جنگ اوّل رومیها با بلاش چهارم

کمّودوس قیصر روم را در ۱۹۲ م. کشتند و پس از او پرتی‌ناکس «۲» نامی امپراطور شد، ولی چون میخواست اصلاحاتی در دولت روم کند، سلطنتش بیش از سه ماه اوّل سال ۱۹۳ طول نکشید و او را هم بقتل رسانیدند. جانشین او تازه معیّن شده بود، که سه سردار رومی در جاهای مختلف

www.TarikhBook.ir

ممالک روم نخواستند از او تمکین کنند و هریک خود را امپراطور خواند. یکی از آنها کلودیوس آلبی‌نوس «۳» بود، که در بریطانیا اقامت داشت، دیگری سپ‌تیموس سوروس «۴» در پان‌نونینا «۵» و سوّمی پس‌سن‌نیوس نیگر «۶» در سوریّه.

وقتیکه نیگر خود را امپراطور خواند و قبل از اینکه معلوم شود، که او باید با اسلحه این مقام خود را برومیها بقبولاند، دولت پارت و پادشاهانی، که دست‌نشانده شاهان اشکانی بودند، سفرائی نزد نیگر فرستاده او را تبریک گفتند و نیز اظهار داشتند، که اگر کمکی لازم داشته باشد، حاضرند قوّه‌ای برای او بفرستند. نیگر، چون تصوّر میکرد، که او بی‌جنگ بامپراطوری روم شناخته خواهد شد، این تکلیف را با اد ردّ کرد، ولی پس از آن بزودی دانست، که مدّعی پر زوری دارد و سوروس، که بامپراطوری شناخته شده است، با لشکری

۱- Sanatroces.

۲- Pertinax.

۳- Claudius Albinus.

۴- Septimus Severus.

۵- Pannonina.

۶- Pescennius Niger.

نیرومند بآسیا میآید، تا او را از میان بردارد. بنابراین او سفرائی نزد شاه اشکانی و پادشاهان ارمنستان و الحضر، که تابع شاهان اشکانی بودند، فرستاده کمک آنها را طلبید هرودیان، کتاب ۳، بند ۱ . در این وقت بلاش در موقع مشکلی واقع شد، زیرا نمیخواست کمکی به نیگر بکند و از طرف دیگر ملاحظه داشت، جواب ردّ بدهد. بالاخره او جواب داد، که به ولات خود امر خواهد کرد،

قوائی جمع کنند ولی عجله در اجرای این وعده نکرد و از طرف دولت پارت قوّه‌ای برای نیگر فرستاده نشد. پس از آن مشاهده میشود، که برسمیوس «۱» پادشاه الحضر فرستادگان نیگر را میپذیرد و دسته‌ای را از کماندارانش بکمک او میفرستد (هرودیان، کتاب ۳، بند ۱ و ۲۷).

چون الحضر در اینوقت دست‌نشانده پارت بود و بی‌اجازه یا تصویب بلاش نمیتوانست چنین اقدامی کند، باید باین عقیده باشیم، که چون شاه اشکانی در موقعی مشکل واقع شده، باین پادشاه دست‌نشانده اجازه داده است، کمکی به نیگر بکند، با این مقصود، که اگر نیگر فائق آمد، بگوید بوعده‌اش وفا کرده و اگر شکست خورد و سوروس بهره‌مند گردید، در مقابل شکایت یا خصومت او بتواند اظهار کند، که دولت پارت بیطرف بود و پادشاه الحضر از پیش خود بی‌اجازه بلاش اینکار کرده. در اینجا مقتضی است، کلمه‌ای چند در باب الحضر، علاوه بر آنچه بالاتر گفته شده، بگوئیم. این شهر در بین النهرین وسطی یا آن صفحه‌ای بود، که از سنجار تا بابل امتداد دارد و در اینوقت پایتخت یک دولت کوچک عرب بشمار میرفت. اعراب چنانکه از نوشته‌های کزنفون (عقب‌نشینی، کتاب اوّل، فصل ۵، بند ۱) دیده میشود از دیرگاهی بین رود خابور و بابل سکنی گزیده بودند، زیرا نویسنده مزبور این قسمت را عربستان مینامد. سترابون همین قسمت را متعلّق باعراب سنیت «۲» میداند (کتاب ۱۵، فصل ۱، بند ۲۶). بعد، چنانکه از بند ۲، کتاب ۲۵ دیوکاسّیوس برمیآید، اعراب در زمان پومپه

---

(۱) Barsemius.

(۲) Scenite.

ببین النهرین علیا میگذرند، پلوتارک خسرون را صفحه عرب‌نشین میداند (کراسّوس، بند ۲۱) و آپ‌پیان نیز (کتاب پارت، صفحه ۱۴۰). نام الحضر در دفعه اولی در جنگهای تراژان ذکر میشود و از ابتداء گفته شد، که این شهر شهر اعراب است. رومیها آنرا هاترا «۱» مینامیدند.

چون جنگ بین نیگر و سوروس، یعنی بین دو مدّعی امپراطوری روم بطول انجامید و در ۱۹۴ م. هنوز دوام داشت، مردمانی، که اینطرف فرات (برای رومیها آنطرف رود مزبور) بودند، موقع یافتند، که حسّیّات خصومت آمیزشان را نسبت برومیها ابراز دارند. چنانکه میدانیم و کرارا بالاتر گفته شده است، مردمان مشرق نسبت برومیها هیچگاه حسّیّات خوب نمیپروردند و هر زمان، که برای رومیها در مشرق گرفتاری روی میداد، حسّیّات اهالی برضدّ آنها بود. از جمله مواردی است، که پارتیها جنگ را بآنطرف فرات، یعنی بسوریّه یا آسیای صغیر میبردند. این موارد در سلطنت ارد و غیره ذکر شد، ولی در این مورد صحبت از اهالی بین النهرین، یعنی مردمانی است، که در اینطرف فرات سکنی داشتند. بنابراین اهالی آن قسمت بین النهرین، که در سلطنت بلاش سوّم تابع روم شد، اسلحه برداشته و قسمت بزرگ رومیهائی را، که در صفحات آنها اقامت داشتند، کشته نصیبین را، که از زمان جنگهای کاسّیوس با بلاش سوّم بدست رومیها افتاده و آن شهر را اقامتگاه عمده‌شان قرار داده بودند، محاصره کردند (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۵، بند ۱). در این موقع اهالی آدیابن و سایر مردمان هم‌نژاد آنها بمحاصرین کمک میکردند (همانجا)، زیرا اینها هم تابع دولت پارت بودند و حکومت آن را بر استیلای روم ترجیح میدادند. پس از اینکه سوروس بر رقیب خود، یعنی نیگر غالب آمد، برای استخلاص نصیبین و تنبیه مردمی، که برضدّ رومیها قیام کرده بودند، بطرف مشرق راند. در اینوقت قیام‌کنندگان سفرائی نزد سوروس فرستاده اظهار کردند، که این نهضت آنها بر علیه او نبود، بل

. Hatra

میخواستند، با رقیب و مدّعی او خصومت ورزند و برای اثبات این مدّعی حاضرند، اسرای رومی و اموالی را، که بغنیمت برده‌اند و موجود است، پس بدهند. چون فرستادگان آنها چیزی در باب ردّ کردن استحکامات نگفتند و بل بعکس (۱۵۰)- سکّه اشک بیست و هفتم (بلاش چهارم)

تقاضا کردند، که رومیها از صفحات آنها بیرون رفته استقلالشان را بشناسند و سوروس نمیخواست، یافته رومیها را گم کند، جواب ردّ داد، بخصوص، که میخواست بجنگد. در مقابل او

ظاهرا در اینوقت پادشاهان دست‌نشانده دولتهای کوچکی مانند آدیابن و خسرون و الحضر بودند، ولی بر او پوشیده نبود، که چون این پادشاهان دست‌نشاندگان دولت اشکانی هستند، یقینا پارتیها تحمّل نخواهند کرد، که رومیها این قسمتها را ضمیمه روم کنند و بحرکت خواهند آمد. بنابراین، وقتیکه سوروس بر جنگ با دولتهای مذکور تصمیم گرفت، در واقع امر قطع کرد، که با دولت پارت بجنگد و در این تصمیم معلوم است، که ضعف دولت پارت عامل مهمّی بود.

در بهار ۱۹۵ م. سوروس در رأس سپاه خود از فرات گذشته به نصیبین رفت، زیرا این شهر را محاصرین آن نتوانسته بودند بگیرند، بعد سرداران خود را برای مطیع کردن قیام‌کنندگان و تنبیه آنان باطراف فرستاد. اگرچه در اینوقت سپاهیان او از بدی آبها در عذاب بودند، باوجود این جاهائی را، که سابقا تابع روم بود، تسخیر کرد، نصیبین را مرکز یا کرسی آن قسمت بین النهرین، که جزء روم بود، قرار داد و رومیهای زیاد در این شهر اقامت گزیدند، چنانکه میتوان گفت، که این شهر مستعمره «۱» رومی گردید. این نظر را یک‌جای کتاب دیوکاسّیوس (کتاب ۷۵، بند ۳) تأیید میکند. او گوید، که رومیها باینشهر مقامی دادند و نیز از سکّه‌هائی، که برای نصیبین در اینزمان زده‌اند، همین

---

(۱) Colonie .

معنی برمیآید، زیرا بر سکّه‌ها لفظ «کلنیا «۱»» یا «متروپولیس «۲»» بخوبی خوانده میشود.

بعد سوروس از دجله گذشته به آدیابن حمله کرد و اگرچه مقاومتی شدید دید، باوجود این بهره‌مند شد (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۵، بند ۳) و پس از تسخیر آن لقب آرابیکوس «۳» و آدیابنی‌کوس «۴» یعنی لقب فاتح عرب و آدیابن اختیار کرد. در اینموقع پارتیها حرکتی برای دفاع این ولایت نکردند، زیرا بلاش تصوّر میکرد، که رومیها به تیسفون حمله خواهند کرد و در نزدیکی آن اقامت گزیده بود، ولی سوروس، چون میدید، که مدّعی دیگر امپراطوری، یعنی

کلودیوس آلبی‌نوس «۵» در مغرب مهیّای جنگ است و ممکن است با سپاهش بایطالیا درآید، صلاح خود را در این میدانست، که در مملکت اجنبی خیلی پیش نرود.

پس از آن، او موافق این نظر مشرق را ترک کرده بروم برگشت، و حال آنکه هنوز موقع خود را در بین النهرین و در این طرف دجله محکم نکرده بود. بعد، همینکه خبر رفتن سوروس از مشرق انتشار یافت، جنگ با شدّتی هرچه تمامتر درگرفت.

توضیح آنکه بلاش برومیها حمله کرده آدیابن را تسخیر کرد و پس از آن از دجله گذشته داخل بین النهرین شد و رومیها را از جلگه‌ها براند، ولی نصیبین مقاومت کرد و پارتیها نتوانستند آنرا بگیرند (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۵، بند ۹).

سپارتیانوس گوید (شرح زندگانی سوروس، بند ۱۵)، که پارتیها پس از این بهره‌مندی از فرات گذشته در جاهای حاصلخیز سوریّه بپراکندند و چون این خبر به سوروس رسید، او در ۱۹۷ م. مجبور گردید، دوباره بمشرق بیاید، تا از فتوحات سابق خود نتیجه بگیرد و بنماید، القابی، که اختیار کرده، بجا بوده. بعد از ورود بسوریّه او باین کار اکتفاء کرد، که پارتیها را از آن مملکت براند و تا آخر سال در سوریّه مانده بتدارکات پرداخت و پس از آن از فرات گذشته به بین النهرین درآمد.

---

(۱) Colonia.

(۲) Metropolis.

(۳) Arabicus.

(۴) Adiabenicus.

(۵) Claudius Albinus.

جنگ دوّم رومیها با بلاش چهارم

باید بدوا در نظر داشت، که بهره‌مندی هر قیصری، که میخواست با پارت بجنگد بهمراهی دولی منوط بود، که در میان دولت پارت و روم حائل بودند و از این دولتها، چنانکه میدانیم دو دولت اهمیّت زیاد داشتند، یکی ارمنستان و دیگری خسرون. ارمنستان بپیشنهاد نیگر، که باو کمک بکند، جواب داده بود، نمیخواهد در جنگهای داخلی روم شرکت جوید (هرودیانوس، کتاب ۳، بند ۱). بعد، که سوروس روی کار آمد، او هم از ارمنستان رنجشی یافت و بنابراین در این زمان تصمیم کرد، اوّل باین مملکت بپردازد (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۵، بند ۹) و در تابستان ۱۹۷ م.

قشونی بارمنستان فرستاد، تا با پادشاه آن بلاش نام، که هم‌نام بلاش چهارم اشکانی ایران بود بجنگد. بلاش با قشونش در سرحدّ ارمنستان برای جنگ حاضر شد، ولی جدالی وقوع نیافت، زیرا ارامنه پیشنهاد متارکه کردند، و سردار رومی آنرا پذیرفت. بعد بلاش ارمنستان سفرائی نزد سوروس فرستاده اظهار دوستی کرد، عهدی بین دولتین منعقد گردید و سوروس حتّی راضی شد، که مقداری بر وسعت ارمنستان بیفزاید. از نوشته‌های دیوکاسّیوس (کتاب ۷۵، بند ۹) چنین برمیآید، که سوروس از ارمنستان کوچک به ارمنستان بزرگ افزوده (ارمنستان کوچک را در اینوقت ارمنستان روم مینامیدند). معلوم است، که در این وقت بلاش پادشاه ارمنستان پذیرفته، دست‌نشانده دولت روم باشد. در این زمان پادشاه خسرون هم، که مانند سایر پادشاهان این دولت آبگاروس (آبکار یا اکبر) نام داشت، تابع رومیها گردید و خود با دسته‌ای از کماندارانش باردوی سوروس حاضر شده پسرش را برای گروکان با خود بدانجا برد (هرودیان، کتاب ۳، بند ۲۷). این پیش‌آمدها بر خوشوقتی سوروس افزود، زیرا با داشتن خسرون و ارمنستان میتوانست بین النهرین غربی را از خابور تا التقای این رود با فرات محکم نگاهدارد. بعد سوروس خواست از راه فرات پیش رود و با این مقصود دسته‌هائی فرستاد، که در بین النهرین شرقی و آدیابن تاخت‌وتاز و اهالی را

غارت کنند، زیرا این قسمتها بپارتی‌ها تعلّق داشت، یعنی پارتیها این صفحات را از رومیها پس گرفته بودند. برای اینکه مانند زمان تراژان قشون رومی از بی آذوقگی دوچار سختی نشود

سوروس امر کرد، در بین النهرین علیا کشتی‌هائی بسازند، تا قشون خود را از کنار چپ فرات ببابل ببرد و کشتیهائی هم آذوقه سپاهیان را حمل کند (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۵، بند ۹). در این سفر جنگی او از نزدیکی تیسفون گذشت و دو شهر سلوکیّه و بابل را تسخیر کرد. ساخلوهای این شهرها، همینکه از آمدن رومیها آگاه شدند، قلاع را تخلیه کرده رفتند.

پس از آن سوروس درصدد برآمد، که به تیسفون حمله کند (گمان میکنند که از ترعه‌ای، که فرات را با دجله اتّصال میداد، گذشته است. م.). بلاش در این وقت در نزدیکی تیسفون بود و میخواست آنرا دفاع کند، ولی، وقتیکه رومیها بدیوارهای تیسفون نزدیک گشتند، بلاش مقاومت نکرد. اگرچه سپارتیانوس گوید، که در دشتی با رومیها مصاف داد (سوروس، بند ۱۶). بهرحال پس از محاصره شهر، رومیها بآسانی آنرا گرفتند. جهت عدم مقاومت را بعضی از اینجا میدانند، که بلاش از طرفی انتظار آمدن رومیها را داشت، ولی آنها از طرف دیگر حمله کردند و حمله آنها برای پارتیها ناگهانی بود. بهرحال معلوم است، که تیسفون بقدر الحضر، که کیفیّات مقاومتش پائین تر بیاید، پا نفشرد، توضیح آنکه رومیها با یورش این شهر را گرفتند، بلاش با کمی از سواران خود فرار کرد و بدین نحو پایتخت اشکانی در دفعه دوّم بدست مردم خارجی افتاد. پس از آن رومیها در اینجا کارهائی کردند، که غالبا عادت آنها بود با مغلوبین بکنند (سختیها و شقاوتهای رومیها با مغلوبین معلوم است و بی‌جهت نیست، که، چون خواهند شقاوتهای آسوریها را توصیف کنند، گویند، که آنها رومیهای شرقی بودند. م.).

قشون روم کشتاری در شهر کرد، که عمومی بود. بسربازها اجازه داده شده بود، بهر نحو، که بخواهند، ابنیه دولتی و عمارات اشخاص متفرقه را غارت کنند. در این وقت نقود و ذخایر خزانه بتاراج رفت و رومیها اشیاء نفیسه و

زینت‌های قصر را تصاحب کردند. پس از آن باین هم اکتفاء نکرده بعد از کشتن مردان، زنان و اطفال آنها را بعدّه صد هزار نفر باسارت بردند (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۵، بند ۹- هرودیان، کتاب ۳، بند ۳۰- سپارتیانوس، کتاب سوروس، بند ۱۶).

بعد از تسخیر تیسفون، سوروس و قشون او دوچار قحطی شدند و سربازان رومی در مدّت چند روز مجبور گشتند بخوردن ریشه گیاهها قناعت ورزند.

معلوم است، که در این احوال مرض اسهال شیوع یافت و سوروس دید، که نمیتواند بلاش را تعقیب کند و باید زودتر از اینجا برود. در اینوقت راه فرات را نمیتوانست پیش گیرد، زیرا از این راه آمده بود و لشکریان او تمامی آذوقه را خورده بودند. بنابراین راه دجله را پیش گرفت باین معنی، که سپاهیانش از کنار دجله حرکت میکردند و کشتیهایش بر رود مزبور. خطّ حرکت قشون از نزدیکی الحضر میگذشت و، چون این شهر به نیگر رقیب سوروس کمک فرستاده بود، سوروس نمیخواست این اقدام الحضر را بی‌مجازات بگذارد و دیگر، چون این شهر تراژان را بیچاره کرده بود، میخواست آن شهر را گرفته نام خود را بلندتر از نام تراژان گرداند و نیز باید گفت، الحضر دارای معبدی بود، موسوم بمعبد آفتاب، که از حیث ثروت و ذخایر شهرتی بسزا داشت و امپراطور روم نمیتوانست از این ذخایر صرف‌نظر کند. بنابراین سوروس این قلعه را، که محکم بود، محاصره کرد و رومیها تمام اسباب و ادوات قلعه‌گیری خود را بکار انداختند. اینهم معلوم است، که رومیها در فن محاصره و قلعه‌گیری خیلی ماهر بودند، برعکس پارتیها، که نه اسباب و ادواتی داشتند و نه میتوانستند آلات قلعه‌گیری را بکار اندازند. باوجود این حضریها حملات رومیها را بآسانی دفع کردند (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۵، بند ۹)، زیرا دیوارهای شهر محکم بود و مدافعین با جرئت و جسارت کار میکردند: اینها آلات محاصره رومی را سوزانیدند و اختلالی در میان سربازان سوروس افکندند. در این احوال اغتشاشی در

میان لشکریان امپراطور رویداد و این اغتشاش داشت بشورشی تبدیل مییافت، که سوروس دخالت کرده برای استوار داشتن نظم باقدامات سخت متوسل شد و دو نفر از صاحب‌منصبان را کشت. یکی از این دو نفر له‌توس «۱» نامی بود، که نصیبین را از تسخیر پارتیها محفوظ داشته بود و، چنانکه دیوکاسّیوس گوید، سوروس نسبت باو حسد میورزید، زیرا سربازان او اعلام کرده بودند، که جز او کسی را بریاست نخواهند پذیرفت، ولی ماریوس ماکسی‌موس «۲» این قتل را بجهتی دیگر مربوط داشته (سیارتیانوس، سوروس، بند ۱۵). بهرحال پس از قتل این دو نفر سوروس حکم

خود را تکذیب کرده چنین وانمود، که بقتل یکی از این دو صاحب‌منصب امر نکرده بود و اردوی خود را از اطراف شهر بمسافتی از آن عقب کشید. باوجود این احوال قیصر روم از قصد گرفتن شهر برنگشت و دور از شهر با فراغت خیال بساختن آلات جدیدی برای قلعه‌گیری و جمع کردن آذوقه و تدارکات محاصره پرداخت (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۵، بند ۱۱). در اینوقت باو خبر دادند، که خزائن معبد آفتاب از تقدیمی‌ها و نیازهائی، که مردم مقدّس در مدّت زندگانی چندین نسل داده‌اند، خیلی زیاد است و امپراطور برای بدست آوردن چنین غنائمی و نیز از این جهت، که نگویند از عهده شهری کوچک برنیامد و محصورین جسور را تنبیه نکرد، دوباره پس از مدّت کمی بشهر نزدیک شده آنرا محاصره کرد. ایندفعه آلات قلعه‌گیری‌اش بهتر و تدارکات نظامیش کامل‌تر بود و اطمینان داشت، که قلعه را خواهند گرفت، ولی اهالی الحضر باز با جلادت و رشادت مهیّای مدافعه شدند. اینها تیراندازان ماهر داشتند، سواره‌نظامشان هم ورزیده و نیرومند بود و اعتمادی بزرگ باستحکامات خود میپروردند. علاوه‌براین آتشی بطرف سپاه سوروس پرتاب میکردند، که اگرچه زیانی زیاد وارد نمیکرد، و لیکن باعث وحشت و اضطرابی بزرگ میگردید.

این آتش از قرار معلوم نفت بوده، زیرا نوشته‌اند، که شعله آن خاموش نمیشد

. L a e t u s

. M a r i u s M a x i m u s

(دیوکاسّیوس، کتاب ۷۵، بند ۱۱). در این محاصره سوروس باز تقریبا تمام آلات قلعه‌گیری را فاقد شد. از طرف دیگر الحضر علوفه سپاه رومیها را میگرفت. خلاصه آنکه رومیها نتوانستند آسیبی بدیوارهای شهر وارد آرند و از فلاخن‌داران و تیراندازان و آلات جنگی محصورین در عذاب بوده تلفات زیاد میدادند. باوجود این پس از دادن آنهمه قربانی و بعد از مدّتی مدید، بالاخره رومیها از جهت پافشاریشان موفق گشتند سوراخی در دیوار قلعه ایجاد کنند و سربازان از رؤساشان خواستند، که بیدرنگ آنها را بحال یورش درآرند، تا شهر تسخیر شود (دیوکاسّیوس،

کتاب ۷۵، بند ۱۱)، ولی سوروس بگرفتن شهر با یورش راضی نشد، زیرا میدانست، که اگر قلعه را با یورش بگیرند، شهر بغارت خواهد رفت و ذخایر معبد آفتاب نیز بدست سربازان خواهد افتاد، و حال آنکه او میخواست ذخایر را تماما خودش دارا شود و دیگر عقیده داشت، که اهالی الحضر، چون پافشاری رومیها را ببینند، خودشان سفرائی فرستاده امان خواهند خواست. بنابراین چنین تشخیص داد، که بآنها قدری فرصت داده شود، تا فکر کرده بدانند، که جز این چاره‌ای ندارند. پس از این تصوّرات سوروس یکروز تأمّل کرد، ولی اثری از رسولان الحضر ندید، بعکس اهالی الحضر همّت کرده در مدّت شب آنچه را، که رومیها خراب کرده بودند، از نو ساختند. در این احوال سوروس دید، چاره ندارد، جز اینکه حکم یورش را بدهد و خزانه معبد را هم بسربازان برای غارت واگذارد. این بود، که با نهایت بی‌میلی فرمان یورش داد، ولی لژیونها در اینوقت حاضر نشدند، اطاعت کنند. آنها میگفتند، وقتیکه فتح آسان بود، اجازه یورش را ندادند و اکنون، که باید تلفات زیاد داد، بی‌اینکه نتیجه معلوم باشد، بما میگویند فداکاری کنید. ممکن است، که جهت امتناع آنها از یورش بردن این بود، که از نیّت سوروس بر ربودن تمام ذخایر معبد آفتاب در محاصره اولی آگاه بودند. بهرحال سربازان بطور قطعی از اجرای امر خودداری کردند و سوروس در بادی امر خواست، بقوّه متّحدین آسیائی خود

متوسل گشته آنها را داخل جنگ کند، تا شاید رومیها هم پس از آنها یورش برند، ولی بزودی از اجرای این نقشه هم منصرف گردید.

تابستان مدّتی بود، که شروع شده و از گرمای شدید در قشون سوروس امراض زیاد شیوع یافته بود. بدتر از هرچیز آنکه از شدّت یأس اطاعت نظامی در میان سپاهیان امپراطور بقدری متزلزل گردیده بود، که دیوکاسّیوس گوید:

یکی از صاحبمنصبان سوروس بدو گفت، اگر پانصد و پنجاه سرباز اروپائی بمن دهی، الحضر را میگیرم و امپراطور باو جواب داد «این عدّه را از کجا آرم؟» یعنی این عدّه سرباز مطیع ندارم. پس از آن سوروس از تسخیر الحضر مأیوس گردیده پس از ۲۲ روز محاصره آن در دفعه دوّم، بقول

کاسّیوس تصمیم بر عقب‌نشینی کرد و بعد به سوریّه برگشت (کتاب ۷۵، بند ۱۳)، اما اینکه راه عقب‌نشینی امپراطور و مراجعتش بسوریّه از کجاها بوده، معلوم نیست.

چنین بود کیفیّات محاصره الحضر، که این دفعه هم ببهره‌مندی محصورین تمام شد و رومیها، پس از دادن تلفات زیاد، در حملات و جدالهائی، که زیر این قلعه روی میداد و نیز از شدّت گرما و ناخوشیها مأیوس گشته، شهر را رها کرده رفتند و آرزوی بدست آوردن ذخایر معبد آفتاب هم در مرحله همان آرزو ماند.

عاجز شدن دو امپراطور قوی روم (تراژان و سوروس) از تسخیر این شهر کوچک نام بزرگی برای آن در تاریخ ذخیره کرده: امروز در این محل چیزی جز خرابه‌ها مشاهده نمیشود، ولی همّت و جلادت و پافشاری محصورین الحضر و بیچاره و زبون گشتن دو قیصر در مقابل آنها در تاریخ ثبت شده و باعث حیرت مردمان آن قرن و قرون بعد است.

عکس این اثر از طرف دیگر راجع بپارتی‌ها موجود است، زیرا می‌بینیم، که بلاش پس از رفتن از تیسفون بکلّی خاموش و بیحرکت است و حتّی، زمانیکه سوروس و رومیها در زیر قلعه الحضر در جنگ و جدال‌اند، تلفات زیادی میدهند و سربازان رومی از شدّت گرما و امراض دوچار مشقّات طاقت‌فرسا میباشند،

اقدامی نمیکند و باوجود یأس و عقب‌نشینی رومیها و خارج شدن آنها از بین- النّهرین حرکتی از طرف پارتیها نمیشود، همان پارتیها، که در قرون قبل و حتّی در زمان خسرو، در اینموارد بوسیله شورانیدن اهالی و قطع کردن خطوط عقب نشینی دشمن یا عاری کردن صفحاتی از آذوقه و غیره بلیّاتی برای رومیها تدارک میکردند، اکنون گوئی، که اصلا وجود ندارند. جهت چیست؟ جهت همان است، که در این فصل کرارا ذکر شده، پارت در حال انحطاط و بل احتضار است.

مشکلات داخلی، که ذکرش پائین‌تر بیاید، نظم این دولت بزرگ و نیرومند را از هم گسیخته و همه را مأیوس گردانیده، کسی در فکر وطن نیست، یا اگر هم باشد، نمیتواند کاری انجام دهد. باوجود این احوال باید این را هم گفت، که بلاش چهارم شخصی نبوده، که در این زمان

باستحقاق بر تخت نشسته باشد. این نظر را کارهای اردوان پنجم، که پس از این زمان بر تخت می‌نشیند، ثابت میکند. در زمان او هم دولت پارت در احتضار بود، ولی باوجود این او توانست با بهره‌مندی با رومیها دست‌وپنجه نرم کند و بار دیگر لژیونهای رومی را تارومار کرد، یعنی او بخاطر رومیها آورد، که شاه اشکانی است و از اعقاب همان شاهانی، که کراسّوس و آن‌تونیوس را مستأصل کردند (شرح این قضایا پائین‌تر بیاید).

خلاصه آنکه دولت اشکانی از مقاومت الحضر در مقابل رومی‌ها استفاده نکرد.

نتیجه این جنگ روم

جنگ رومیها با بلاش چهارم اشکانی ببهره‌مندی آنها خاتمه یافت، اگرچه شکست آنها از الحضر بنامشان سایه افکند.

گوئیم ببهره‌مندی آنها تمام شد، زیرا بین النهرین غربی از خابور تا التقای این رود با فرات مجدّدا بدست آنها افتاد و این طرف دجله از رود مزبور تا زاگرس (جبل الطّاق) نیز بآنها اختصاص یافت، زیرا آدیابن را حفظ کردند، یعنی صفحه بین زاب علیا و زاب سفلی یا زاب بزرگ و کوچک، مطیع رومیها گردید و پادشاهان آن، که تا این زمان دست‌نشانده پارتیها بودند، دست‌نشانده رومیها شدند (سپارتیانوس، کتاب سوروس، بند ۱۸). بنابراین بیرق رومی در صفحاتی بلند شد،

که به تیسفون و سلوکیّه و بابل خیلی نزدیک بود و معلوم است، که این شهرها دائما در تحت تهدید رومیها درآمدند، زیرا آنها هرزمان میتوانستند، با یک حمله ناگهانی شهرهای نامی مزبور را در مخاطره اندازند.

بلاش چهارم پس از جنگ رومیها تقریبا ده سال زنده بود و از وقایع این مدّت سلطنت او باز اطّلاعی نیست. همینقدر از اقامت طولانی سوروس در سال ۲۰۰ و ۲۰۱ م. در مشرق معلوم است، که او از نتایج فتوحات خود در بین- النّهرین اطمینان نداشته، بهمین جهت در مشرق مانده و زود بروم مراجعت نکرده، ولی از خصومت پارتیها با روم یا اقدام شاه اشکانی برای برگردانیدن ولایات

از دست رفته، ذکری نمیشود. اما در باب آن قسمت بین النّهرین، که در تحت اداره روم درآمده بود، محقّقا میتوان گفت، که پادشاهان یا امیران این قسمت از حکومت روم خوشنود نبودند، ولی در این زمان، چون میدیدند، که پارت ضعیف است، خواهی‌نخواهی تمکین میکردند، در انتظار اینکه دولتی قوی‌تر در آسیا پیدا شده رومیها را از اینجاها براند.

میگوئیم محقّقا، زیرا کرارا میبینیم، که اهالی مشرق زمین رومیها را دوست ندارند و هرزمان قائدی پیدا میشود، با او همراه و با رومیها مخالف‌اند، چون بالاتر موارد این نوع قیامها کرارا ذکر شده است، باین یادآوری اکتفاء کرده عجالهٔ میگذریم، تا در جای خود باینموضوع باز رجوع کنیم. خلاصه آنکه اهالی آسیای غربی عموما و ارمنستان و بین النّهرین خصوصا ریاست اشکانیان یا یک پادشاه نیرومند آسیائی را بر استیلای رومیها بر آنها ترجیح میدادند.

بلاش چهارم در سال ۲۰۸ یا ۲۰۹ م. درگذشت و سوروس، یعنی شخصی، که با او جنگ کرده بود، دو سال بعدتر، در فوریه ۲۱۱ م. بنابراین سلطنت بلاش چهارم از ۱۹۱ تا ۲۰۸ م. بود. در باب صفات او چیزی محقّقا نمیتوان گفت، زیرا از اوضاع داخلی دولت پارت اطّلاعات صحیحی در این زمان نداریم، همینقدر میتوان این عقیده داشت، که او کسی نبوده، که بتواند بر اوضاع فائق آید.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۵۱۷

مبحث ششم. اشک بیست و هشتم- بلاش پنجم و اشک بیست و نهم- اردوان پنجم

پس از اینکه بلاش چهارم درگذشت دو پسر او، بلاش و اردوان، مدّعی سلطنت شدند. از نوشته‌های نویسندگان رومی چنین بنظر میآید، که تاج‌وتخت لااقل از ۲۱۶ م. نصیب اردوان گردیده، زیرا مذاکرات کاراکالّا امپراطور روم، چنانکه ذکرش پائین‌تر بیاید، موافق نوشته‌های هرودیان (کتاب ۴، بند ۱۸- ۲۰) با اردوان بعمل آمده، ولی از مسکوکات اشکانی چنین برمیآید، که در مدّت ۱۸ سال، که از مرگ بلاش چهارم تا قیام پارسیها بر پارتیها گذشته، هر دو برادر سلطنت داشته‌اند (لیندزی، مسکوکات پارتی، صفحه ۱۱۳ و ۱۱۴).

چون نام بلاش و اردوان مشابهتی با یکدیگر ندارند، نمیتوان گفت، که ذکر اسم اردوان بجای بلاش از راه التباس و اشتباه بوده، بخصوص، که واقعه زدوخوردهای رومیها با پارتیها در این زمان واقعه مهمّی بود و از طرف دیگر نمیتوان صحّت مسکوکات را هم تردید کرد. بنابراین یگانه حدسی، که باید صائب باشد این است: از دو برادر مزبور اردوان در مغرب ایران سلطنت داشته، رومیها با او سروکار داشته‌اند و دیگری، یعنی بلاش در مشرق ایران. این است، که سکّه‌های او هم بدست آمده. این حدس موافق اوضاع و احوال پارت است، زیرا از مدّتها قبل از این زمان میبینیم، که مدّعیان سلطنت پس از مرگ تقریبا هر شاهی وجود دارند و منازعات داخلی ارکان این دولت را سست کرده آن را رو بانحطاط میبرد. بنابراین در اینوقت هم همین منازعه و مجادله پیش‌آمده و دولت پارت را بیش‌ازپیش ضعیف ساخته. نتیجه این جنگهای داخلی دو واقعه مهمّ است، که در زمان آخرین شاه اشکانی روی میدهد: ۱- حیله و تزویر کاراکالّا نسبت به اردوان پنجم و جنگ پارت و روم. ۲- انقراض سلسله اشکانی بدست

(۱۵۱)- سکّه‌های اشک بیست و هشتم (بلاش پنجم)

اردشیر پاپکان ساسانی پادشاه دست‌نشانده پارس.

جنگ کاراکالّا با اردوان

در سنه ۲۱۱ م. سوروس درگذشت و پسرش کاراکالّا امپراطور روم گردید. چنانکه دیوکاسّیوس گوید (کتاب ۷۶، بند ۱۲) وقتیکه او شنید، که در داخله پارت نزاع دو برادر در سر تاج‌وتخت درگرفته، یقین حاصل کرد، که این اختلاف و منازعه زیانی بزرگ بدولت پارت، که دشمن دولت روم است، خواهد رسانید و از این جهت بسنای روم تبریک گفت. در ابتداء دولت روم نفع خود را در آن دید، که بلاش را بسلطنت بشناسد (همان نویسنده، کتاب ۷۷، بند ۱۹) و در سال ۲۱۵ م.

چنین کرد، ولی بعد می‌بینیم، که پس از این تاریخ کاراکالّا فقط با اردوان در مذاکره است و او را شاه بی‌منازع پارت میداند (دیوکاسّیوس کتاب ۷۸، بند ۱).

شهادت سکّه‌ها با این مقام اردوان موافقت نمیکند، ولی بهرحال میتوان حدس زد، که در این زمان اردوان، اگر هم یکنفر مدّعی در مقابل خود داشته، بلاش را خطرناک نمیدانسته و رومیها بسبب عدم اهمیّت بلاش یا از این جهت، که او در مغرب ایران نفوذی نداشته، اردوان را مورد ملاحظه یا طرف مذاکره قرار داده‌اند.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۵۱۹

کاراکالّا از زمانیکه بجای پدر نشست، در نظر گرفت، که نام خود را بوسیله فتوحاتی در مشرق بلند گرداند و اسکندر ثانی شود، ولی جاه‌طلبی فوق‌العاده او با صفاتش موافقت نداشت، زیرا کاراکالّا شخصی بود سست عنصر، سبک‌مغز و فاسد الاخلاق. او میخواست حدود روم در زمان او از طرف مشرق توسعه یابد، (۱۵۲)- سکّه اشک بیست و نهم (اردوان پنجم)

اما اینکه این توسعه با شرافت‌مندی یا با بی‌شرفی انجام میشد، برای او اهمیّت نداشت (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۷، بند ۲۲- هرودیان، کتاب ۴، بند ۱۳) بهرحال، بنابر مقاصدی، که داشت، اقدامات خود را چنین شروع کرد: در ابتداء یعنی در ۲۱۲ م.، او آبگار (یا آبکار و یا اکبر) پادشاه خسرون را بروم احضار کرد و چون پادشاه مزبور نزد او رفت، وی را گرفته در محبس انداخت و امر کرد، که صفحه خسرون ایالتی از روم است (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۷، بند ۱۲). بعد او خواست با ارمنستان همان کند، که با خسرون کرده بود، ولی همینکه ارامنه شنیدند، که کاراکالّا پادشاهشان را با خانواده‌اش در محبس انداخته، اسلحه برداشتند (دیوکاسّیوس، همانجا) و سه سال بعد (یعنی در ۲۱۵ م.)، وقتیکه کاراکالّا یکنفر تئوکری‌توس «۱» نامی را، که از مقرّبین او بود، با قشونی بارمنستان فرستاد، تا ارامنه را تنبیه کند، رومیها شکست خوردند (دیوکاسّیوس، همان کتاب، بند ۲۱)، ولی کاراکالّا بقدری شهوت جهانگیری داشت، که این سانحه اثری در وی نکرد و خواست با دولت پارت هم درافتد. برای این کار بهانه لازم بود و برای بدست آوردن آن، امپراطور روم خواهشی از بلاش پنجم کرد، تا اگر رد شود، بهانه جنگ باشد و بهانه مزبور این بود، که دو نفر گریخته بدربار پارت پناه برده بودند و کاراکالّا آنها را استرداد میکرد. چون بلاش،

. Teocritus (۱)

(۱۵۳)- سکّه‌های اردوان چهارم

چنانکه میدانیم، در این وقت مدّعی سلطنت و با اردوان پنجم طرف بود، صلاح خود را در این ندید، که خواهش کاراکالّا را نپذیرد و آن دو نفر را ردّ کرد. از این دو نفر یکی تیرداد نامی از شاهزادگان ارمنستان بود و دیگری فیلسوفی آن‌تیوخوس نام، که از پیروان فلسفه کلبی «۱» بشمار میرفت.

پس از ردّ کردن آن دو نفر فراری، که بدربار بلاش پناه آورده بودند، کاراکالّا رضایت و خوشوقتی خود را بشاه اشکانی اظهار کرد، ولی هنوز سال بآخر نرسیده بود، که نقشه جدیدی برای جنگ با پارتیها ریخت. در اینوقت بلاش پنجم از ایالات غربی ایران صرف‌نظر کرده و برادرش اردوان پنجم را رومیها شاه پارت میشناختند «۲». کاراکالّا، که در این زمان از شهر نیکومدی «۳» در آسیای صغیر بانطاکیّه رفته بود، از اینجا سفارتی نزد اردوان فرستاد و سفیر او هدایائی گرانبهاء و عالی تقدیم کرده نامه امپراطور را رسانید. مضمون آن چنین بود (هرودیان، کتاب ۴، بند ۱۸): «شایسته امپراطور نیست، دختر یکی از تبعه‌اش را ازدواج

---

(۱)- Cynique .

(۲)- این اردوان را بعضی اردوان چهارم و برخی اردوان پنجم میدانند، ولی اخیرا بیشتر نویسندگان، که از جمله گوت‌شمید است، او را اردوان پنجم دانسته.

(۳)- Nicomedie .

کند و داماد شخصی باشد، که پادشاه نیست. دولت روم و دولت پارت دو دولتی هستند، که عالم را بین خودشان تقسیم کرده‌اند و اگر وصلتی بین این دو دولت شود، حدودی، که آن دو را از یکدیگر جدا سازد، وجود نخواهد داشت و قوّه‌ای نخواهد بود، که بتواند در مقابل آنها مقاومت

کند. پس از آن هردو دولت میتوانند، تمامی مردمان وحشی را، که در حدود و همسایگی آنها سکنی دارند، در تحت اطاعت خودشان درآورند و آنها را با یک حکومت غیرجامد و انحناپذیر اداره کنند. پیاده‌نظام روم از بهترین سربازان عالم ترکیب شده و کسی مانند آنها نتواند جنگ تن‌بتن کند. سواره‌نظام پارت در میان ملل دیگر از حیث عدّه و مهارتش در تیراندازی نظیر ندارد. با اتّحاد این دو قوّه و هم‌آهنگی آنها تمامی عالم را میتوان تسخیر کرد و یک دولت جهانی تشکیل داد. اگر چنین اتّحادی بین دولتین برقرار گردد، دیگر امتعه و مال التّجاره پارتی و رومی بمقدار کم و پنهان از پارت بروم و از روم بپارت وارد نخواهد شد. بعکس، چون هردو ملّت متّحدند، معاوضه و مبادله اجناس آزادانه بین تبعه‌شان بعمل خواهد آمد و هردو ملّت در آسایش خواهند بود».

اردوان از مطالعه نامه کاراکالّا دوچار حیرت گردید و در اندیشه فرورفت، زیرا باور نمیکرد، که پیشنهاد امپراطور روم جدّی باشد یا با شرافتمندی انجام شود. این نقشه بنظر او غریب میآمد و تصوّر نمیکرد، که قابل اجراء باشد. از طرف دیگر او ملاحظه داشت، از اینکه بفرمانده ۳۲ لژیون رومی جوابی بدهد، که باعث قطع روابط دوستانه گردد (دیوکاسّیوس، کتاب ۵۵، بند ۲۳- ۲۴).

بنابراین جواب را بتأخیر انداخت، تا بتواند معاذیری برای انجام خواهش امپراطور بیابد. بعد گفت پیشنهادی، که کاراکالّا میکند، گمان نمیکنم باعث خوش‌بختی زن و شوهر باشد، زیرا آنها زبان یکدیگر را نمیدانند و اخلاق و عادات و وضع زندگانی یکی برای دیگری غریب است. در میان پاتری‌ثیان «۱» (نجبای روم)

---

(۱) Patriciens.

اشخاصی زیاد هستند، که دخترشان را امپراطور میتواند ازدواج کند و اینکار کرداری ناشایست نخواهد بود، چنانکه شاهان پارت از خانواده سلطنت دخترانی میگیرند و بالاخره نمی‌زیبد، که از دو خانواده سلطنت یکی خونش را با خون دیگری مخلوط و ناپاک گرداند. در باب تصمیم

کاراکالّا پس از رسیدن جواب اردوان باو دو روایت است. دیوکاسّیوس گوید (کتاب ۷۸، بند ۱)، که کاراکالّا این جواب را ردّ پیشنهاد خود دانسته برای جنگ با اردوان بطرف حدود پارت حرکت کرد، ولی هرودیان عکس این روایت را ذکر کرده و گوید (کتاب ۴، بند ۲۰): «کاراکالّا باز سفیری با هدایائی فرستاد و قسم خورد، که در این پیشنهاد جدّی است و نیّتی جز دوستی و اتحاد ندارد. پس از آن اردوان خواهش او را پذیرفت و او را داماد خود خوانده گفت، که امپراطور خودش بیاید و زنش را ببرد. بعد پارتیها بتهیه اسباب پذیرائی رومیها پرداختند و خوشوقت بودند، که بین دولتین صلحی جاویدان برقرار خواهد بود. کاراکالّا با رومیها بخاک پارت گذشت مثل اینکه این خاک خاک دولت خود او باشد. همه‌جا پارتیها در سر راه قیصر تعظیم و تکریم او را بجا آوردند، قربانگاه‌ها ساخته قربانیها کردند و برای اینکه هوا معطّر باشد عطریات گوناگون سوختند. کاراکالّا هم از این قسم پذیرائیها خوشنودی خود را مینمود. وقتیکه مسافرت او بانتها رسید، یعنی بدربار پارتی نزدیک شد، قبل از اینکه وارد پایتخت گردد، اردوان باستقبال او شتافت، تا در جلگه وسیعی داماد خود را پذیرائی کند. در اینوقت پارتیها لباسهای زربفت خود را پوشیده و سرشان را با تاج گلهائی، که از گلهای تازه ساخته بودند، زینت داده بمیگساری و رقص پرداختند و نغمات نی در اطراف پیچید. پس از آن تمامی ملتزمین اردوان جمع شدند، از اسبهایشان فروآمده، کمان و ترکش را بیکسو نهاده آزادانه بعیش و عشرت مشغول شدند. ازدحام پارتیها زیاد بود و ترتیبی نداشتند، زیرا از چیزی نمیترسیدند و میخواستند دامادشان را ببینند. چنین بود وضع پارتیها، که ناگهان کاراکالّا با اشاره‌ای برومیها

فرمان داد، بپارتیها حمله کنند و آنها را از دم شمشیر بگذرانند. رومیها حمله کردند و پارتیها غرق حیرت شدند و بالاخره، چون دیدند ضربتها است، که بر آنها وارد میآید، پراکنده پا بفرار گذاشتند. اردوان را قراولان او از معرکه بدر برده بر اسب نشاندند و او با کمی از ملتزمین خود گریخت. باقی پارتیها را رومیها ریزریز کردند، زیرا آنها نه میتوانستند خودشانرا باسب‌هایشان رسانیده از جلگه خارج شوند و نه مقدورشان بود بدوند، چه لباسهای آنها بلند بود و مناسبت با این وضع آنها نداشت و دیگر باید در نظر داشت، که بیشتر آنها بی‌کمان و ترکش بدینجا آمده بودند، زیرا بعروسی دعوت شده بودند نه بجنگی. کاراکالّا، پس از اینکه کشتاری زیاد کرد، و اسرای

بسیار با غنائم برگرفت، عقب نشست و بسربازان خود اجازه داد شهرها و دهات را بسوزانند و هرجا را، که بخواهند غارت کنند».

چنین است نوشته‌های هرودیان و اگرچه بعض نویسندگان نوشته‌های او را مانند نوشته‌های دیوکاسّیوس معتبر نمیدانند، ولی از آنجا، که خودش رومی بوده و با این شرح و بسط رفتار خائنانه کاراکالّا را بیان کرده، نمیتوان گفت، که این اخبار را جعل کرده. بعکس سکوت دیوکاسّیوس در این مورد باعث حیرت است، اوّلا او گوید، که واقعه‌ای در این جنگ روی نداد، جز اینکه دو نفر سرباز رومی در سر خیک شرابی منازعه داشتند و کاراکالّا امر کرد خیک را بدو نیم کنند و دیگر این اظهار او، که واقعه‌ای روی نداد، با بند ۲۷ همان کتاب او، که میگوید رومیها غرامتی سنگین به پارتیها پرداختند، موافقت نمیکند. اگر توهینی بزرگ وارد نکرده بودند، چرا غرامت دادند؟ سوّم، چنانکه راولین‌سن گوید، او از مستخدمین دولت روم بوده و خواسته این جنگ رومیها را با پارتیها باختصار برگذار کند (ششمین دولت مشرق، صفحه ۳۵۵). بالاخره روایت دیوکاسّیوس نه فقط با خبری، که هرودیان ذکر کرده، موافقت ندارد، بل با نوشته‌های سپارتیانوس هم موافق نیست، زیرا دیوکاسّیوس گوید، که اصلا جنگی بین پارتیها واقع نشد

(کتاب ۷۸، بند ۱)، ولی سپارتیانوس صریحا اظهار میدارد، که جنگی رویداد و کاراکالّا بر ولات اردوان غالب آمد (کتاب کاراکالّا، بند ۶). بعد دیوکاسّیوس افزوده، که کاراکالّا به بین النهرین علیا و آدیابن داخل شد، و حال آنکه سپارتیانوس گوید از راه بابل عزیمت کرد (همانجا). بنابراین قرائن باید گفت، که روایت هرودیان اختراع او نیست، شاید او در توصیف احوال رومیها و پارتیها مبالغه کرده باشد، ولی اصل قضیّه، که خیانت کاراکالّا باشد، بی‌اساس نبوده و در مراجعت از تیسفون، کاراکالّا از آدیابن گذشته. به کاراکالّا یک عمل ناشایست و وحشیانه دیگری نیز نسبت میدهند: وقتیکه او از آدیابن میگذشته، مقبره شاهان پارت را خراب کرده، استخوانهای مردگان این سلسله را بیرون آورده و دور انداخته. گوت‌شمید گوید، که او پنداشته بود، این مقبره از شاهان آدیابن بوده، ولی معلوم نیست، با مقبره پادشاهان آدیابن چرا میبایست آن رفتار وحشیانه بشود. این عمل و اعمال دیگر کاراکالّا باعث شده، که حتّی خون‌سردترین مورّخ او را دشمن

عمومی نوع بشر دانسته (گیب‌بن، جلد ۱، صفحه ۲۷۲) «۱». اما اینکه اشکانیان قبورشان را در کجا ساخته بودند، بیشتر نویسندگان عقیده دارند، که قبور آنها در شهر اربیل در آدیابن بوده و نیز معلوم گشته، که این محل در زمان سلاطین آسور و شاهان هخامنشی جائی بوده، که مقصّرین محکوم باعدام را در آنجا میکشتند. از قرائن چنین بنظر میآید، که کاراکالّا زمستان آن سال را در ادس (اورفا) گذرانیده و در آنجا بشکار و تفریحات گوناگون پرداخته (هرودیان، کتاب ۴، بند ۲۱). بعد او در بهار تهدید کرد، که دوباره میخواهد بخاک پارت تجاوز کند و این خبر باعث وحشت مادیها و پارتیها، گردید (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۸، بند ۳)، ولی در آوریل همان سال، یعنی ۲۱۷ م. او خواست بتماشای معبد ربّ النوع ماه در حرّان برود و در راه بدست یولیوس‌مارثیالیس «۲» یکی از مستحفظین خود کشته شد (دیوکاسّیوس،

---

(۱) Gibbon ..pt . 2 . 272 .

(۲) Julius Martialis .

همان کتاب، بند ۵- هرودیان و سپارتیانوس و اوتروپی‌یوس نیز این خبر را تأیید کرده‌اند).

پس از کاراکالّا جانشین او ماکری‌نوس «۱» میخواست از جنگ احتراز کند، ولی دیر بود، زیرا پارتیها از خیانت کاراکالّا و خراب کردن قبور شاهان اشکانی چنان برآشفته بودند، که ممکن نبود آنها را ساکت کرد و از طرف دیگر اردوان برخلاف بعض شاهان آخری اشکانی دارای عقل و عزم بود. او، باوجود اینکه بزحمت از اردوی رومیها فرار کرده بود و در مدّت چندین ماه نمیتوانست اقدامی کند، در زمستان ۲۱۶ م. بخود آمد و بجمع‌آوری قشونی پرداخته تصمیم کرد، که از رومیها، در ازای رفتار ناشایست و خائنانه کاراکالّا، انتقام بکشد. بنابراین او با قشونش باردوی رومیها نزدیک میشد، که در اینوقت کاراکالّا را کشتند و جانشین او ماکری‌نوس دید، که پارتیها برای جنگ حاضرند و، چون از سرحدّ روم خواهند گذشت، با اینوضع جنگ حتمی است، مگر اینکه عهد مودّت با پارتیها بسته شود (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۸، بند ۲۶). بنابراین امپراطور

سفیری نزد اردوان فرستاده پیشنهاد کرد، که حاضر است، تمامی اسرا را پس بدهد، بشرط اینکه عهد صلحی منعقد گردد. اردوان بی‌تردید این پیشنهاد را ردّ کرده افزود، که باوجود این شرایط صلح را اظهار میدارم. ماکری‌نوس باید این کارها را بکند: ۱- اسرا را پس بدهد. ۲- شهرهائی را، که کاراکالّا خراب کرده از نو بسازد. ۳- غرامتی از بابت خراب کردن قبور اشکانی بپردازد.

۴- بین النهرین (یعنی بین النهرین علیا) را رد کند (دیوکاسّیوس، کتاب ۷۸، بند ۲۶). برای قیصر روم پذیرفتن این شرایط امکان نداشت، این بود، که ماکری‌نوس آماده جنگ شد.

جنگ پارتیها با رومیها

پس از آن شاه اشکانی تا نصیبین پیشرفت و در اینجا جنگ بزرگی رویداد، که در تاریخ پارت آخرین جنگ پارتی‌ها با رومیها است و زمان اقتدار و نیرومندی دولت پارت را

. Macrinus

بخاطر میآورد. این سخت‌ترین جنگی بود، که طرفین با یکدیگر کردند و بالاخره پارتیها رومیها را درهم شکستند. عدّه سپاهیان اردوان زیاد بود و همه خوب مجهّز بودند. این قشون از سواران تیرانداز خوب تشکیل یافته بود و بعلاوه سپاهیانی در این جنگ شرکت داشتند، که سنگین اسلحه بشمار میرفتند، زیرا اسلحه دفاعیشان کامل بود. اینها بر شترهائی سوار و دارای نیزه‌های بلند بودند (هرودیان، کتاب ۴، بند ۲۸). لشکر رومی از لژیونها ترکیب یافته بود و عدّه بسیاری از سپاهیان سبک‌اسلحه آنرا کمک میکرد و بعلاوه یک دسته قوی از سواره نظام موری‌تانیا «۱» در این قشون داخل بود (هرودیان، کتاب ۴، بند ۳۰).

دیوکاسّیوس گوید، که جنگ در سر آبشخور درگرفت (کتاب ۷۸، بند ۲۶)، ولی هرودیان نوشته، که سواره‌نظام پارت سخت حمله کرده برومیها باران تیر ببارید، بعد جدالی رویداد، که بطول انجامید، رومیها از تیرهای سواران پارتی و نیزه‌های دسته شتر سواران سخت در عذاب بودند و

هرچند هرزمان، که بدشمن میرسیدند، در جنگ تن‌بتن فائق میآمدند، ولی از زیادی تلفاتی، که از سواران پارتی و شترسواران بآنها میرسید، مجبور میگشتند عقب بنشینند. در این احوال پارتیها رومیها را تعقیب میکردند و رومیها برای جلوگیری از این تعقیب گلوله‌هائی خاردار بزمین میافشاندند یا کاری دیگر میکردند، که بپاهای شترها آسیب رسانیده حرکت سواران پارتیها را کند کنند. این حیله برای رومیها خیلی مفید افتاد و تعقیب‌کنندگان بزحمت افتاده دست از تعقیب برداشتند. پس از آن هردو طرف باردویشان برگشتند، بی‌اینکه نتیجه قطعی گرفته باشند. روز دیگر هم طرفین از صبح تا شام جنگیدند، بی‌اینکه بنتیجه‌ای رسیده باشند، ولی هرودیان این جدال را توصیف نکرده. پس از آن روز سوّم در رسید و پارتیها حمله را شروع کردند، با این مقصود، که تمامی قوای خود را بکار برده رومیها را محاصره و اسیر کنند. چون نفرات پارتیها بیش از عدّه رومیها بود، اینها در این

---

(۱) Mauritania.)مراکش کنونی).

احوال چاره را در این دیدند، که خطّ جنگ را بکشانند، تا پارتیها نتوانند از جناحین گذشته پشت رومیها را بگیرند. بر اثر این کار صفوف رومی ضعیف گردید و پارتیها از این وضع استفاده کرده با حملات سخت سپاه دشمن را درهم شکستند (هرودیان، کتاب ۴، بند ۳۰). در اینجا بین هرودیان و دیوکاسّیوس اختلافی است. اوّلی گوید: روز سوّم مانند روز اوّل و دوّم جنگ خاتمه یافت و هیچکدام از طرفین بنتیجه قطعی نرسید، ولی دوّمی عقیده دارد، که همان روز سوّم پارتیها رومیها را درهم شکستند. باری ماکری‌نوس امپراطور روم یکی از اشخاصی بود، که در ابتداء فرار کرد، عقب‌نشینی او با شتاب، رومیها را مأیوس ساخت و تمامی آنها بزودی آگاه شدند، که شکست خورده‌اند. پس از آن رومیها باردوگاه خود پناه بردند (دیوکاسّیوس) و تلفات هردو طرف زیاد بود. هرودیان گوید پشته‌هائی، که از کشتگان ساخته شده بود، بقدری بلند بود، که طرفین یکدیگر را نمیدیدند و حرکت سواران همواره دشوار میگشت. بنابراین هر دو طرف برای صلح آماده گشتند: سپاهیان ماکری‌نوس، که هیچگاه امیدواری زیاد بشجاعت او نداشتند، در این موقع،

که یأس او را مشاهده کردند، میخواستند نظم و ترتیب را بهم زده بروند. سواره‌نظام اردوان، که از سپاهیان چریک ترکیب یافته بود، نه از افراد قشون دائمی، از بودن در دشت و زیر اسلحه در مدّت چند ماه خسته شده بود و سواران میخواستند بخانه‌هایشان برگردند.

بنابراین ماکری‌نوس مذاکرات صلح را باز شروع کرد. او حاضر شد ایندفعه چیزی بیشتر بپارتیها بدهد و عقیده داشت، که چون پارتی‌ها مقاومت رومیها را در جنگ دیده‌اند، این دفعه حاضر خواهند شد، بکمتر از آنچه تقاضا کردند، راضی شوند. او درست فهمیده بود، زیرا ایندفعه اردوان بین النّهرین علیا را استرداد نکرد و راضی شد باینکه رومیها غرامات خساراتی را، که وارد کرده‌اند بپردازند.

بر اثر مذاکرات ماکری‌نوس پذیرفت، که اسرای پارتیها را پس بدهد، غنائمی را، که کاراکالّا از غارت محل‌های پارتی برگرفته بود، ردّ کند و پنجاه میلیون

(۱۵۴)- سکّه‌هائی که معلوم نیست متعلّق بکدام یک از شاهان اشکانی است

دینار رومی بپردازد (این مبلغ معادل یک میلیون و نیم لیره انگلیسی بپول کنونی بوده) «۱».

دیوکاسّیوس گوید، که چون رومیها شرم داشتند اذعان کنند، که با پول صلح را از پارتیها میخرند، میگفتند این پول را از بابت هدایائی میپردازیم، که میخواستیم بشاه و بزرگان پارت بدهیم (کتاب ۷۸، بند ۲۷).

چنین بود نتیجه جنگی، که پس از سیصد سال رقابت بین رومیها و پارتیها، باز بنفع پارتیها خاتمه یافت و رومیها صلح را با پول خریدند نه با قوّت بازو و اسلحه در دشت نبرد. این صلح نام اردوان و پارتیها را بلند کرد و برای رومیها باعث سرشکستگی گردید، بخصوص، که دولت پارت، چنانکه میدانیم، همواره در انحطاط بود و در همین اوان با سرعت رو بانقراض میرفت. اکنون موقع آن است، که بروابط پارتیها با رومیها در اینجا خاتمه داده بامور داخلی دولت پارت بپردازیم. فقط یک مسئله میماند، که برای اینکه خواننده در انتظار نباشد، باید در همینجا جواب آنرا بدهیم: بین

النّهرین علیا چه شد؟ آیا بایران برگشت یا برای همیشه در دست رومیها ماند؟ بلی در دست رومیها ماند، زیرا

---

(۱)- یکصد و بیست میلیون ریال.

مقدّر نبود، که دولت اشکانی دوام یافته آن را پس بگیرد، ولی بدست دولت ساسانی نصیبین و بعض قسمتهای دیگر بایران برگشت، چنانکه در جای خود بیاید. اما اینکه شاهی مانند اردوان پنجم چرا این قسمت بین النّهرین را پس نگرفت، جواب معلوم است. دولت پارت در شرف انقراض بود و اختلال این دولت از زمانهای شاهان قبل، بعد از بلاش اوّل، بحدّی رسیده بود، که فتح پارتیها نسبت برومیها نتوانست این دولت را قوی و ارکان آن را محکم گرداند. در این‌حال طبیعی است، که اردوان نمیتوانست از امور داخلی صرفنظر کرده تمامی حواس خود را بامور خارجی مصروف دارد. حق هم با او بود. در اینموارد نمیتوان انتظاری دیگر داشت:

مملکتی، که در داخله‌اش نفاق است، در مقابل خارجه سست است و دولت اشکانی هم از اینقاعده مستثنی نبود.

قیام اردشیر پاپکان ساسانی بر اردوان

اردشیر پاپکان ساسانی

بدوا باید بدانیم، که اردشیر پاپکان کی و از چه قومی بود.

این مطلب در جای خود، یعنی جائی، که از سلسله ساسانی صحبت خواهد بود، مشروحا گفته خواهد شد. باوجود این، ولو باختصار هم که باشد، باید در اینجا نیز او را شناساند: چنانکه طبری گوید (تاریخ الامم و الملوک، جزء ثانی، صفحه ۵۶): ساسان مؤبد معبدی بود، که در استخر برای ناهید (یکی از یزت‌ها یا ایزدان مذهب زرتشت) ساخته بودند و زن او رام‌بهشت را دختر یکی از پادشاهان بازرنگی میدانستند. این سلسله پادشاهان در استخر سلطنت داشت. پاپک پسر ساسان در

شهر خیر در کنار دریاچه پختگان یا بختگان حکومت میکرد. او برای پسرش اردشیر منصب دژبانی (قلعه‌بیگی) قلعه داراب گرد را گرفت و پادشاهی، که این منصب باو داد گوزهر بازرنگی بود (دژبان را در این زمان ارگ‌بذ میگفتند) «۱».

(۱)- طبری ارجبذ نوشته، که معرّب ارگ‌بذ است.

بعدها پاپک گوزهر را کشت و از اردوان عنوان پادشاهی برای پسرش شاپور خواست و باوجود امتناع اردوان از اعطای آن، شاپور بعد از فوت پدرش خود را پادشاه دانسته برادرش اردشیر را دعوت کرد از او تمکین کند. نزدیک بود جنگی بین دو برادر درگیرد، ولی در اینوقت شاپور ناگهان درگذشت و اردشیر تاج پادشاهی بر سر نهاد. این است مفاد روایت طبری، که با روایت کارنامه اردشیر- پاپکان و فردوسی اختلاف کلّی دارد. موافق این روایت نسب ساسان جدّ جدّ اردشیر به بهمن اردشیر درازدست میرسد، یعنی جدّ جدّ او، که نیز ساسان نام داشت و پسر دارا معاصر اسکندر بود، پس از کشته شدن دارا بهند رفت. در دوره اشکانیان، ایران بدویست و چهل دولت کوچک تقسیم میشد و شاه اشکانی بر تمامی پادشاهان سلطنت داشت، پاپک، که پادشاه پارس بود، خوابهائی حیرت‌آور دید و دانشمندان آنرا چنین تعبیر کردند، که چوپان او ساسان یا پسرش شاه خواهند شد. پس از آن پاپک ساسان را خواسته معلوم کرد، که نسب او به بهمن اردشیر درازدست میرسد و دختر خود را باو داد و از این زواج اردشیر بدنیا آمد. معلوم است، که این روایت افسانه است و آنرا از این جهت گفته‌اند، که نسب ساسانیان را به هخامنشی‌ها برسانند، زیرا از انقراض سلسله هخامنشی تا زمان پاپک ۵۵۵ سال گذشته بود و بنابراین ممکن نبود نسب ساسان در چهار یا پنج پشت به داریوش یا دارای داستانها برسد. ثانیا اگر ساسان بهند رفت و اولاد او تا زمان اردوان در آنجا ماندند، خیلی بعید است، که ساسان معاصر پاپک پنج قرن و نیم پس از مهاجرت نیاکانش بهند، ایرانی مانده و بپارس مراجعت کرده چوپان پاپک شده باشد. بالاخره، با صرفنظر از همه این ایرادات، ساسان، چنانکه ذکر شد، پدر پاپک بود، نه داماد او و زن او رام‌بهشت را دختر گوزهر بازرنگی امیر استخر میدانستند، نه دختر پاپک. در جای خود ما باین

موضوع باز رجوع خواهیم کرد، تا معلوم باشد، که نسب صحیح اردشیر پاپکان بکی‌ها میرسیده. عجالهٔ باختصار گوئیم، که بعد از اسکندر در پارس حکمرانانی پیدا شدند، که آنها را آثرپات

مینامیدند (اکنون باید آذربان گوئیم). این پادشاهان روحانی در آتشکده پارس خدمت میکردند و سنن مذهبی را محفوظ میداشتند. آذربانان عدّه‌شان زیاد است و از مسکوکات آنها، که بدست آمده، عدّه آنها بیش از سی نفر است. پاپک معاصر اردوان یکی از آنها بود و اردشیر پسر او. بنابراین اردشیر پاپکان از این سلسله پادشاهان روحانی پارس بود، نه از دودمان اردشیر درازدست هخامنشی. اما اینکه چرا ساسانیان خواسته‌اند نسبشان را به هخامنشیها، یا چنانکه در داستانهای ما گفته‌اند، به کیانیان برسانند، مقصود روشن است:

سلسله هخامنشی از حیث ابهّت برتر از تمام شاهان ایران قدیم بودند و چنانکه اشکانیان نسب خودشان را به اردشیر دوّم با حافظه میرسانیدند (فری‌یاپت پسر اردشیر دوّم) ساسانیان نیز خواسته‌اند از آنها عقب نمانند. در ایران اسلامی نیز خواهیم دید، که نسب بعض سلسله‌ها را بشاهان ساسانی مانند بهرام گور و غیره میرسانیدند. در تمامی این موارد مقصود یکی است و در جای خود این جهات ذکر خواهد شد.

خروج اردشیر بر اردوان

بر اثر اوضاعی، که بالاتر ذکر شد، اردشیر پاپکان ساسانی تقریبا در ۲۲۰ م. یا قدری پس از آن بر اردوان خروج کرد. او در اینوقت پادشاه دست‌نشانده پارس بود و اگرچه بعض نویسندگان عهد قدیم، مانند دیوکاسّیوس، او را بطور ساده یکنفر پارسی گفته و برخی او را از خانواده‌ای متوسّط دانسته‌اند (آگاثیاس، کتاب ۲، بند ۲۷) باوجود این شکّی نیست، که این نوع نویسندگان در اشتباه افتاده‌اند و عقیده‌ای، که هرودیان در بند ۶ کتاب ششمش ذکر کرده، صحیحتر است، یعنی اردشیر پادشاه دست‌نشانده پارس بوده. تاریخ این قیام درست روشن نیست، زیرا نویسندگان رومی در این باب ساکت‌اند و فقط در سنه ۲۲۶ م. از تهدیدی، که اردشیر برومیها کرده، سخن میرانند، ولی ظنّ

قوی این است، که جنگ اردشیر با اردوان و غلبه او قبل از این سنه رویداده، زیرا با گرفتاریهای داخلی معقول نبود، که

اردشیر (آلکساندرسور) امپراطور روم را تهدید کند. بعضی فتح اردشیر را بر اردوان بسال ۲۲۴ م.، یعنی سال سوّم سلطنت آلکساندر سور امپراطور روم، مربوط میدارند، ولی مدرک آن معلوم نیست. بنابراین بطور کلّی میتوان گفت، که قیام و غلبه اردشیر بر اردوان در سنه‌ای بین ۲۲۰ و ۲۲۶ م. رویداده.

اردشیر پس از خروج بر اردوان و اعلان استقلال پارس، فورا مورد تعرّض شاه اشکانی واقع نشد و بنابراین فرصت یافت بممالک همجوار پارس بپردازد، با این مقصود او در ابتداء به کرمان حمله کرده این مملکت ضعیف را تسخیر کرد، بعد عازم شمال گردیده صفحات دوردست ماد، یعنی حوالی یزد و اصفهان را در تحت نفوذ خود درآورد. در اینوقت اردوان عازم مبارزه شد، قشونی جمع کرده بقصد او رفت و داخل پارس گردیده با رقیب خود دست‌وپنجه نرم کرد. پس از آن سه جدال بین اردوان و اردشیر رویداد (دیوکاسّیوس، کتاب ۸۰، بند ۳). در جدال آخری، که در جلگه هرمزد (هرمزدگان) بین بهبهان و شوشتر در کنار رود جرّاحی وقوع یافت، اردوان جنگی سخت کرده تمامی مساعی خود را بکار برد، ولی بر دشمن فائق نیامد و نه فقط شکست خورد، بل کشته شد (دیوکاسّیوس، همانجا- هرودیان، کتاب ۶، بند ۶ و ۷- آگاثیاس، کتاب ۲، بند ۲۵ و بعد از آن). گوت‌شمید گوید (تاریخ ایران الخ، صفحه ۱۶۲) اردشیر از اردوان خواسته بود، که محلّ جنگ را معیّن کند و اردوان این تقاضا را، بیشتر بواسطه شرافتمندی تا موافق عقل، پذیرفته محلّ را معیّن کرده بود. بعد اردشیر موقع مناسبی را در سرچشمه آبی انتخاب کرده خندقی هم دور آن کنده بود. نیز گوت- شمید مینویسد، که بعد از جنگ، اردشیر از اسب پائین آمده بسر بریده اردوان لگد زد (همانجا). این شکست باوجود اینکه مهم بود، باز قطعی نبود و نمیشد گفت، که دولت اشکانی از پای درآمده، زیرا اردوان پسرانی داشت، که یکی از آنها میتوانست جانشین او گردد و چنین هم شد، زیرا یکی از پسران اردوان (آرتاواسدس نام، خود را شاه پارت خواند و جمعی از پارتیها او را بسلطنت

شناختند. بعد او سکّه‌هائی زد، که تاریخ بعض آنها از ۲۲۷ م. است. سکّه‌ای از او بدست آمده، که در ابتداء آنرا از راه اشتباه به بلاش پنجم نسبت میدادند «۱»)، ولی بنابر تحقیقی عمیق‌تر، بعد معلوم شد، که از آرتاواسدس یا (آرتاباذو) است (آرتاواسدس هم باید مصحّف همان آرتاباذ باشد). در باب وقایع بعد عجالهٔ تا بتاریخ دوره ساسانی برسیم، بطور خلاصه گوئیم، که اردشیر پس از غلبه بر اردوان بتسخیر ممالک ایران پرداخت. در اینوقت خسرو پادشاه ارمنستان، که بهمراهی اردوان بر تخت نشسته بود و عمو یا دائی آرتاواسدس یا آرتاباذ بود، (پروکوپی‌یوس، ابنیه ژوستی‌نین، کتاب ۳، بند ۱) بکمک شاهزاده مزبور آمد و قشونی جمع کرده با اردشیر جنگید و حتّی او را شکست داد (دیوکاسّیوس، کتاب ۸۰، بند ۳)، ولی بالاخره اردشیر با حیله بر او غالب آمد و بعد در همه‌جا فاتح گردید. موسی‌خورن گوید، که ارامنه کمک‌های جدّی باشکانیان کردند و برای آنها بسیار کوشیدند (تاریخ ارمنستان، کتاب ۲، بند ۶۸- ۷۰). نویسندگان ارمنی این پادشاه ارمنستان را خسرو نامند، ولی از نوشته‌های آنها معلوم نیست، که خسرو از اقربای نزدیک اردوان بوده باشد (موسی‌خورن، کتاب ۲، بند ۶۴- ۷۰). پس از چند سال اردشیر بر تمامی مملکت پارت استیلاء یافت و از خانواده اشکانی اشخاصی زیاد بدست آورده نابود ساخت (موسی‌خورن، همان کتاب، بند ۷۰)، ولی شاهزادگانی هم فرار کرده در جاهای محکم یا صفحات دور سکنی گزیدند، چنانکه در تاریخ دوره ساسانی بیاید.

جهت خروج اردشیر بر اردوان

جهت قیام پارسیها بریاست اردشیر پاپکان بر اردوان درست معلوم نیست، ولی آگاثیاس «۲» در باب اردشیر چنین نوشته (کتاب ۲، بند ۲۵): «اردشیر مغی بود، که از اسرار مذهب اطّلاع کامل داشت» (این عبارت آگاثیاس هم نظری را، که بالاتر در باب نسب اردشیر ذکر کردیم تأیید میکند). عبارت نویسنده مزبور میرساند، که

۱- Lindsay . History and . coinage . p.

مغها در این قیام اردشیر و پارسیها شرکت داشته آنها را تشویق میکرده‌اند و اردشیر هم موقع را مناسب خیالات خود دیده از آن استفاده کرده است. جهت نارضامندی مغها را هم باید از اینجا دانست، که اشکانیان بآنها میدان نمیدادند و سعی داشتند، که از نفوذ آنها در امور دولتی بکاهند و دیگر اینکه اشکانیان با نظر تساهل و تسامح بمذاهب ملل تابعه مینگریستند و مذهبی را بر مذهبی ترجیح نمیدادند، و حال آنکه مغ‌ها مذهب زرتشت را بالاتر از سایر مذاهب دانسته عقیده داشتند، که این دین باید مذهب رسمی ایران باشد (گیب‌بن، انحطاط و سقوط امپراطوری روم، جلد اوّل، صفحه ۳۲۲- ۳۲۳). اما این مسئله، که آیا اردشیر برای مذهب یاغی شده و دست بشمشیر برده یا او مقصود سیاسی داشته و خواسته از این موقع استفاده کند، از جهت فقدان مدارک روشن نیست، ولی طبیعی‌تر آن است، که بگوئیم قیام او فقط از جهت حسّیّات مذهبی نبوده. چون دودمان اشکانی را ضعیف و احوال ایران را در زمان اردوان مشوّش دیده، خواسته است، مقصود خود را، که رسیدن بسلطنت و روی کار آمدن قوم پارس باشد، انجام دهد و در اینوقت برای پیشرفت کار خود و جلب حسّیّات مردم پارس، رنگ مذهبی بخروج خود داده. اما در باب موقع اردوان در اینوقت در ایران، باید گفت، که موسی‌خورن مورّخ ارمنی گوید (تاریخ ارمنستان، جلد ۲، صفحه ۶۸): دو شعبه از خانواده اشکانی در باختر سلطنت میکردند و دست‌نشانده شاه اشکانی بودند. اینها بقدری با شاه خصومت میورزیدند، که تابعیّت اجنبی را بر تمکین از او ترجیح میدادند و نیز میدانیم، که جنگ اردوان با رومیها، اگرچه بفتح او خاتمه یافت، ولی از قوایش هم کاست. بعد دیده میشود، که اردوان میخواهد زودتر با رومیها شرافتمندانه کنار آمده بجنگ خاتمه بدهد. جهت معلوم است: دشمنان داخلی خاطر او را نگران میداشتند و در خود خانواده اشکانی کسانی زیاد با دشمنان او همدست بودند. از روابط پارتیها با پارسی‌ها چیز زیادی نمیتوان گفت. همینقدر از نوشته‌های سترابون استنباط میشود

(کتاب ۱۵، فصل ۳، بند ۲۴)، که شاهان اشکانی پذیرفته بودند پارس از خود پادشاهانی دست‌نشانده داشته باشد «۱» و معلوم است، که با حفظ استقلال داخلی پارس، مذهب و عادات و اخلاق پارسیها هم محفوظ بود. در باب مذهب هم میدانیم، که پارتیها سیاست تساهل و تسامح را پیروی میکردند و بنابراین از تعصّب مذهبی در اینمورد چیزی نمیتوان گفت، ولی مسلّم است، که اشکانیان پس از اینکه اقتدار یافته‌اند ساعی بوده‌اند، از نفوذ مغ‌ها بکاهند «۲»، باین معنی، که اگر چه مغها در مجلس مشورت (مغستان یا مهستان) دولت پارت داخل بوده‌اند، ولی در واقع امر نفوذ آنها در کارهای دولتی کم یا هیچ بوده و دیگر از گفته هرودیان (کتاب ۶، بند ۳۰) چنین برمیآید، که پارتیها مردگانشان را میسوزانیدند.

اگر این خبر صحیح باشد، معلوم است، که این کار آنها هم مورد نفرت مغها و پیروان زرتشت بوده، زیرا در مذهب مزبور آتش مقدّس است و آنرا نباید آلود، و حال آنکه مرده پلید است.

زوال دولت پارت و انقراض سلسله اشکانی ایران

جهات آن

بالاتر گفتیم، که فتح پارتیها نسبت بروم، باوجود اینکه واقعه مهمّی بود، نتوانست مبانی دولت را تقویت کند و این دولت قدیم پانصد ساله (تقریبا) با سرعت رو بانقراض رفت. اکنون موقع آنست، که ابتداء ببینیم جهات این انقراض چه بوده. جهات آنرا مورّخین و نویسندگان از اسباب مختلف و گوناگون دانسته‌اند، ولی نمیتوان بتحقیق دانست، که علل زوال دولت پارت همین چیزها است، که گفته‌اند یا جهات دیگری نیز

---

(۱)- این عبارت سترابون شامل شاهان اوّلی اشکانیان است، زیرا زمان حیات جغرافیادان و مورّخ مزبور تقریبا تا ۴۰ م. بوده.

(۲)- پائین‌تر در مبحث مذهب در دولت پارت باین مطلب مراجعه خواهیم کرد.

وجود داشته، که ما نمیدانیم. بنابراین اوّل باید دید، که علل انقراض را از چه میدانند. بعضی گویند، هر قومی، که ریاست داشته از تابع شدن بقومی دیگر تنفّر دارد و منتظر فرصت است، تا رشته تابعیّت را پاره کند، در اینمورد هم بعض اقوام ایران مانند پارسیها و مادیها و گرگانیها و غیره همین وضع را نسبت بپارتیها داشته‌اند، تا آنکه در این زمان از اطاعت آنها خارج شده‌اند و در این واقعه قوم پارسی پیشقدم بوده. این نظر مسئله را حلّ نمیکند، زیرا دولت پارت چهارصد و هفتاد و پنج سال پاینده بوده و در این مدّت مدید، که چند قرن طول کشید، چرا اقوام دیگر ایرانی نتوانستند بر پارتیها غالب آیند. برخی عقیده دارند، که حکومت پارتیها نسبت باقوام و اهالی ایران سخت و متعدّی بوده و بهمین جهت مورد تنفّر واقع شده. این عقیده را هم نمیتوان پذیرفت، زیرا اوّلا در عهد قدیم حکومتها همیشه سخت بوده‌اند، چنانکه نه فقط در تاریخ ایران، بل در تاریخ سایر ملل، نظائر دولتهای سخت را می‌یابیم. ظلم و تعدّی نسبت بملل تابعه صفحات تاریخ را پر کرده است، رفتار سرداران رومی در ممالک مفتوحه یا ولات روم در ایالات تابعه بهترین دلیل این نظر است و، حال آنکه موقع برای ذکر مواردی بسیار در باب رومی‌ها بدست نیامد، دیگر اینکه در تاریخ پارت نمی‌یابیم، که پارتیها بیش از سایر حکومتها تعدّیاتی نسبت بمردمان تابع خود روا داشته باشند. اگر شورشیان را سخت مجازات میدادند، این کاری بود، که همه میکردند، بعکس در دولت پارت میبینیم، هر مملکتی از ایران پادشاهی از خود دارد، که دست‌نشانده شاهان اشکانی است و حقوق و تکالیف چنین پادشاه عملا معلوم است. بعض آنها، چنانکه در جای خود بیاید، میبایست باجی بدهند و قشونی در موقع جنگ بتقاضای شاه اشکانی بفرستند، برخی فقط بفرستادن قشون اکتفاء میکردند. بنابراین پادشاهان مزبور در امور داخلی مملکتشان بکلّی مختار بودند و شاهان اشکانی دخالتی در این امور نداشتند. در این صورت ممکن نبود شاهان اشکانی با قاطبه مردم طرف باشند، تا ظلم و تعدّی کنند و اگر نسبت بپادشاهان دست‌نشانده سخت بودند، آنهم در مواردی بود، که پادشاهان مزبور

وظائفشان را نسبت بدولت تابعه بجا نمیآوردند (مانند ماد و خسرون، که ذکرشان گذشت). هرگاه رفتار شاهان اشکانی را با خانواده‌شان از زمان ارد اوّل و فرهاد چهارم ببعد بخواهند مثل آرند، این نوع امثال صحیح نیست، زیرا از تاریخ پارت بخوبی دیده میشود، که اختیار شاهان اشکانی در

خانواده خودشان و در پارت بالاخصّ غیر از اختیاراتی بوده، که در خانواده‌های پادشاهان دست‌نشانده داشته‌اند، در آن خانواده‌ها بامور داخلی خانواده یا مملکت دخالت نمیکردند و فقط انجام وظیفه را نسبت بشاه بزرگ یا شاهنشاه اشکانی میخواستند. عدّه‌ای گویند، که چون پارسیها فراموش نکرده بودند، که وقتی در آسیا ریاست داشتند و دارای شاهانی مانند کوروش بزرگ و داریوش اوّل بودند، نمیتوانستند خود را بتمکین از پارتیها راضی بدارند، بخصوص، که در تمدّن از پارتیها برتر بودند و خشونت پارتیها را نداشتند. این نظر صحیح است، ولی در مدّت تقریبا پنج قرن چه میکردند و چرا در این زمان فقط بخاطرشان آمد، که شاهانی مانند کوروش و داریوش داشتند؟

زمره‌ای موافق نوشته آگاثیاس (کتاب ۲، بند ۲۶) عقیده دارند، که چون پارتیها با نظر تساهل و تسامح بمذاهب مینگریستند و هیچیک از مذاهب ملل تابعه‌شان را بر مذهبی دیگر ترجیح نمیدادند، از این جهت پارسیها دلتنگ بودند و ایراد میکردند، که چرا پارتیها مذهب زرتشت را بالاتر از مذاهب دیگر نمیدانند و آنرا ترویج نمیکنند (یعنی مذهب رسمی ایران قرار نمیدهند).

بنابراین اردشیر، که خودش مغ بود و اسرار مذهب زرتشت را میدانست، از احوال روحی پارسیها استفاده کرده علم مخالفت برافراشت و بهره‌مند گردید.

بالاخره جمعی باین عقیده‌اند، که چون پارتیها اقوام دیگر را بخدمات دولتی و سرداری و ایالت راه نمیدادند و این مشاغل بپارتیها اختصاص داشت، از این جهت خصومتی شدید بین پارتیها و سایر اقوام ایرانی پدید آمد و بالاخره بزوال دولت پارتی خاتمه یافت.

عللی، که ذکر شد هرکدام در جای خود صحیح و متین است، ولی نمیتوان

جهت اصلی زوال دولت پارت را از آنها دانست. این علل زمینه انقراض را حاضر میکرد، ولی جهت اصلی آن همانا ضعف دولت پارت بود، که از بلاش اوّل ببعد بیشتر نمایان گردید و خردخرد دولت پارت را رو بزوال برد. امّا ضعف از کجا پدید آمد؟ از آنچه بالاتر راجع بتاریخ پارت ذکر شده است، این مسئله روشن است: نفاق درونی در خانواده اشکانی و پیدا شدن مدّعیان

تخت‌وتاج تقریبا در هر سلطنتی از زمان فرهاد پنجم ببعد مبانی دولت پارت را سست کرد و کار را بجائی رسانید، که در یک زمان در هر گوشه ایران یک مدّعی بتخت می‌نشست.

معلوم است، که بااین‌حال حواسّ و قوائی، که باید صرف امور مملکتی گردد یا در مقابل خارجه برای دفع او بکار رود بجنگهای داخلی مصروف میگشت و شاهی از مقام خود اطمینان نداشت. مردم ماجراجو هم، چنانکه میدانیم، در هرزمان زیادند و برای جلب منافع گاهی باین و گاه بآن میگروند.

یک نظر اجمالی بتاریخ شاهان آخری اشکانی بخوبی اینوضع و احوال را ثابت میکند و با این وضع طبیعی است، که تمامی جهات مذکوره میبایست دولت پارت را رو بزوال و دودمانی را رو بانقراض برد، زیرا در مقابل دشمنان زیاد داخلی، دولت متزلزل و بی‌ثبات چگونه میتوانست پا فشارد. پس نتیجه این میشود، که زوال دولت پارت از نفاق درونی آن رویداد و علل دیگر ممدّ این علّت اصلی بود، چه از تاریخ پارت روشن است، که نفاقی شدید در خانواده اشکانی پدید آمده بود و این نفاق و ضدّیت اعضاء خانواده سلطنت با یکدیگر، دودمان اشکانی را منقرض ساخت.

خاتمه

چنین بود زوال دولتی، که قرنها از فرات تا هندوکش حکمرانی کرد و کرارا در مقابل لشکرهای مهاجم قوی از طرف مغرب و مردمان وحشی شمالی از طرف شمال و مشرق ایستاد و فاتح بیرون آمد و بالاخره از جهت نفاق درونی مجبور گردید ایران بانی را وداع گوید، ولی باید در نظر داشت، که انقراض سلسله اشکانی بانقراض سلسله مادی و هخامنشی شبیه

نیست، آنها، چون بثروت رسیدند، از جهت زندگانی با تجمّل و عیش و عشرت سست و ضعیف گردیده نتوانستند در مقابل مردمان تازه نفس پا فشارند، امّا اشکانیان و پارتیها تا دم آخر نیرومندند. جنگ اردوان پنجم با رومیها این نکته را ثابت میکند. در موقعیکه پارت در حال نزع است پارتیهای اردوان پارتیهای زمان ارد اوّل و فرهاد چهارم را بخاطر میآورند. تفاوتی، که هست این

است، که در آن زمان دولت اشکانی از پشت‌سرش مطمئنّ است و در این زمان باعلی درجه نگران و مشوّش. دولت پارت رو بزوال و سلسله اشکانی رو بانقراض میرود، ولی نه از جهت ضعف و سستی خود قوم، بل از این جهت، که نفاق درونی در دودمان اشکانی ارکان دولت را متزلزل ساخته و همه حسّ میکنند، که دولت پارت در حال احتضار است. شورش گرگان، که معلوم نیست بکجا کشید و ظنّ قوی این است، که دولت اشکانی از عهده آن صفحه برنیامد، دیگران را هم بهوس استقلال‌طلبی انداخت و نفاق درونی در خانواده سلطنت باین هوی و هوس‌ها کمک‌های معنوی کرد، تا آنکه آنرا از پای درآورد. بنابراین، چنانکه بالاتر گفته شد، باز میگوئیم، که جهت اصلی زوال این دولت همانا آتش نفاق بود، که در خانواده اشکانی افتاد. ممکن است تصوّر رود، که غلبه اردشیر بر اردوان از برتری سرباز پارسی بر سرباز پارتی بوده، ولی ما این نظر را نداریم: سرباز پارسی و پارتی در این زمان همانند، که در زمان مهرداد اوّل اشکانی بودند، مزایای پارسی‌ها از جای دیگر است: اردشیر قومی در پشت‌سر خود دارد، که با او متّحدند، اردوان بعکس گرفتار منازعات داخلی است و در همان زمان، که او با اردشیر میجنگد، دشمنانی زیاد بر ضدّ او میکوشند. بنابراین با جرئت میتوان گفت، که، اگر در جنگ هرمزدکان فقط سردارها جایشان را بیکدیگر میدادند، پارتیها غالب میآمدند. شاید اردشیر از حیث صفات سرداری هم بر اردوان برتری داشته، ولی در اینکه مزایای او بیشتر از احوال روحیش بوده، تردیدی نیست. بهرحال این دولت نیرومند بزرگ، که نامش دولت پارت است، از صحنه ایران‌بانی بیرون

رفت، ولی یادگارهای بزرگی هم از خود گذاشت. او در مدّت تقریبا پانصد سال حمایت ایران را بعهده گرفت و انصاف گوید، که ماموریّت خود را خوب انجام داد و اگر هم از نفاق درونی سقوط کرد، باز برای او این سقوط دیرتر از همه رویداد: دولت ماد بقول هرودوت یکصد و پنجاه سال حکمرانی کرد، دولت هخامنشی از کوروش بزرگ تا فوت داریوش سوّم دویست و بیست، دولت ساسانی، چنانکه بیاید، چهارصد و بیست، امّا دولت اشکانی چهارصد و هفتاد و پنجسال.

بنابراین از تمامی سلسله‌هائی، که در ایران سلطنت کرده و رفته‌اند، دولت اشکانی یگانه سلسله است، که تا حال از حیث طول مدّت حکمرانی در تاریخ ایران نظیر ندارد، زیرا سلسله صفوی، که

از حیث مدّت، طولانی‌ترین سلسله شاهان ایران اسلامی تا زمان ما است، دویست و شانزده سال سلطنت کرد. بالاخره درباره دولت پارت باید این نکته را هم در نظر داشت، که او، وقتیکه میرفت، برخلاف دولت هخامنشی، ایران را بایرانی سپرد و در مقابل خارجی سر فرود نیاورد.

اکنون موقع آن است، که از قسمت تاریخی دولت پارت بقسمت تمدّنی آن بگذریم، ولی قبل از مبادرت باین کار، مقتضی است بدانیم، که نویسندگان شرقی در باب این دولت چه گفته‌اند و روایات ملی در این باب چیست، زیرا از مفاد آنچه که تاحال گفته شده، بخوبی معلوم است، که تا اینجا نگارشات ما مبتنی بر نوشته‌های نویسندگان یونانی و رومی و گاهی هم یوسف فلاویوس مورّخ یهود و نیز مسکوکات شاهان پارت و کتب اروپائیانی است، که در تاریخ پارت مطالعاتی دقیق کرده‌اند.

اکنون باید دید، که آیا مدارکی دیگر برای تاریخ پارت وجود دارد یا نه و، اگر دارد، مفاد این نوع مدارک چیست.

فصل پنجم- تاریخ پارت موافق مدارک شرقی

در میان مدارک شرقی جای اوّل را باید بروایات ملّی داد و در این قسمت

بدو نوع منابع باید متوجّه گردید: یکی داستانهائی است، که حکیم ابو القاسم فردوسی برشته نظم درآورده است و دیگری کتبی است، که مورّخین و نویسندگان قرون اوّلی اسلامی نوشته‌اند و بعض آنها روایات بومی ما را هم ذکر کرده‌اند، مفاد این منابع راجع باشکانیان چنین است:

مبحث اوّل. گفته‌های حکیم ابو القاسم فردوسی در شاهنامه

شاعر بزرگ ما، تاریخ دوره اشکانیان را بهیجده بیت برگذار کرده:

پس از روزگار سکندر جهان — چه گوید که را بود تخت مهان
چنین گفت گوینده دهقان چاج — کز آن پس کسی را نبد تخت عاج

بزرگان که از تخم آرش بدند | دلیر و سبک‌بار و سرکش بدند
بگیتی بهر گوشه‌ای هر یکی | گرفته ز هر کشوری اندکی
چه بر تخت‌شان شاد بنشاندند | ملوک الطّوایف همی خواندند
بدینگونه بگذشت سالی دویست | نو گفتی که اندر جهان شاه نیست
نکرد ایچ یاد این از آن آن ازین | برآسود یک چند روزی زمین
سکندر سکالید از این گونه رای | که تا روم‌آباد ماند بجای
نخست اشک بود ازنژاد قباد | دگر کرد شاپور خسرونژاد
دگر بود گودرز از اشکانیان | چه بیژن که بود ازنژاد کیان
چو نرسی و چون اورمزد بزرگ | چه آرش که بد نامدار سترگ
چه زو بگذری نامدار اردوان | خردمند و با داد و روشن روان
چه بنشست بهرام از اشکانیان | ببخشید گنجی بارزانیان
ورا خواندند اردوان بزرگ | که از میش بگسست چنگال گرگ
ورا بود شیراز با اصفهان | که داننده خواندیش مرز مهان
باصطخر شد بابک از دست او | که تنّین خروشان بد از شست او

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۵۴۲

چه کوتاه شد شاخ و هم بیخشان | نگوید جهان دیده تاریخ شان
از ایشان بجز نام نشنیده‌ام | نه در نامه خسروان دیده‌ام

چنین است اسامی شاهان اشکانی موافق مدارکی، که فردوسی در دست داشته.

چون فردوسی از کتابی موسوم به خداینامه، که در زمان یزدگرد سوّم راجع بتاریخ ایران تألیف شده بود، مستقیما یا بطور غیرمستقیم استفاده کرده، باید گفت، که در کتاب مزبور هم راجع باشکانیان چیزی بیش از این گفته نشده بوده، بعضی تصوّر کرده‌اند، که فردوسی اسامی شاهان

اشکانی را بیش از این میدانسته، ولی، چون ذکر تمامی اسامی باعث اشکال و سستی شعر میشده، از قسمتی صرفنظر کرده. بهرحال از ۹ نفری، که فردوسی ذکر کرده، فقط پنج نفرشان با تاریخ واقعی اشکانیان مطابقت دارند: اشک- گودرز- آرش (که ارشک است)- اردوان و اردوان بزرگ. باقی یا پادشاه نبوده‌اند (بیژن) و یا از دوره ساسانی باین دوره انتقال یافته‌اند (شاپور- هرمز- نرسی).

مدّت اوضاع ملوک الطّوایف را، فردوسی دویست سال گفته و پائینتر بیاید، که این مدّت را بعض مورّخین و نویسندگان قرون اسلامی موافق یکی دو روایت ایرانی، دویست و شصت یا دویست و شصت و شش سال معیّن کرده‌اند، ولی بر طبق روایات غیر ایرانی سیصد و چهل یا پانصد و بیست و سه سال است. از تاریخ معلوم است، که طول این مدّت، یعنی از فوت اسکندر تا پدید آمدن اردشیر پاپکان پانصد و چهل و هشت سال است و کوتاه کردن مدّت مزبوره تا دویست سال یا قدری بیشتر، میبایست جهتی داشته باشد. جهت را مسعودی چنین ذکر کرده (التّنبیه و الاشراف، طبع لیدن در ۱۸۹۳ م. صفحه ۹۷- ۹۹): «میان مورّخین عجم و سایر ملل در تاریخ اسکندر تفاوتی است بزرگ و بسیاری از مردم از این نکته غافل‌اند. این نکته سرّی است دینی و دولتی، که احدی جز مؤبذان «۱» و هیربذان «۲» و نیز اشخاصی، که تحصیل کرده و اهل درایت‌اند، از آن آگاه نیستند.

(۱ و ۲)- روحانیّون مذهب زرتشت، چنانکه پائین‌تر بیاید.

من در فارس و کرمان با علمای مجوس ملاقاتی کرده مطلبی در ضمن صحبت کشف کردم، که در هیچیک از کتب تواریخ فرس و دیگران ضبط نشده است و آن این است، که زرتشت بورشسب بن اسپیمان در آوستا ذکر کرده، که سیصد سال دیگر اضطرابی بزرگ روی دهد، ولی بدین من خللی وارد نیاید، ولی وقتیکه هزار سال بگذرد، دین و ممالک هردو زوال یابند. بین زرتشت و اسکندر تقریبا سیصد سال است، زیرا زرتشت در سلطنت گشتاسب پسر لهراسب ظهور کرد و اردشیر پسر بابک ممالک را پانصد و اندی سال پس از اسکندر جمع کرد. بنابراین در زمان

اردشیر بابکان از هزار سال، دویست سال باقی بود و چون اردشیر دید، که پیشگوئی زرتشت مردم را مأیوس ساخته باعث سستی دولت خواهد شد، زیرا مردم حاضر نخواهند گردید، جدّا دولت را همراهی کنند، قرار داد، که از زمان بعد از اسکندر تا اردشیر بکاهند و انتشار دهند، که این زمان دویست و شصت سال است. این اقدام باعث اختلال تاریخ گردید و کتابها را هم موافق آن نوشتند».

این است آنچه که مسعودی گوید و نمیتوان در باب صحّت یا سقم این روایت چیزی گفت بخصوص، که در آوستا چنین خبری ذکر نشده است، ولی وقتیکه در تاریخ سلطنت کیانیان دقیق میشویم، می‌بینیم، که مدّت سلطنت کیانیان را از کیقباد تا دارا معاصر اسکندر هفتصد و هیجده سال دانسته‌اند و حال آنکه سلسله هخامنشی از چش‌پش اوّل، تا داریوش سوّم موافق تاریخ چهارصد سال سلطنت کرده.

در این‌جا سیصد و هیجده سال روی سلطنت هخامنشی‌ها (کیانیان داستانها) انداخته‌اند، تا تقریبا آنچه، که از دوره بعد از اسکندر تا اردشیر بابکان کاسته‌اند، جبران شود. دیگر میبینیم، که در تقسیم عدد سیصد و هیجده بین دو زمان، یعنی زمانی، که از کیقباد تا گشتاسپ گذشته و از گشتاسپ تا دارا، تبعیض شده زمان بعد از گشتاسپ تا دارا یکصد و شصت و هشت سال است و از کیقباد تا گشتاسپ پانصد و پنجاه سال، یعنی تقریبا تمامی سیصد و هیجده سال زیادی را بزمانی، که از کیقباد تا گشتاسپ گذشته است، اختصاص داده، یا روی آن زمان انداخته‌اند،

نه اینکه بتناسبی در این تقسیم، بین دو زمان مزبور قائل شده باشند. این تقسیم روایت مسعودی را تأیید میکند، زیرا اگر عدد سیصد و هیجده را بتناسب تقسیم میکردند، بیش از صد و شصت و هشت سال بزمان بعد از گشتاسپ تا دارا تعلّق میگرفت و این خود نقض غرض میبود، چه مقصود این بوده، که از هزار سال بکاهند و ابتداء هزار سال از زمان زرتشت حساب میشده، زیرا او در سلطنت گشتاسپ ظهور کرده بود.

ظنّ قوی میرود، که بهمین جهت هم مجبور گشته‌اند برای سلطنت شاهان کیانی، که قبل از گشتاسپ بر تخت نشسته بودند، مدّتهای غیر طبیعی قائل شوند، مثلا برای کیکاوس صدوپنجاه سال، برای لهراسب صد سال، برای خود گشتاسپ صد و بیست سال، زیرا سلطنت او بدو قسمت تقسیم میشده: قبل از ظهور زرتشت و بعد از این واقعه و طول زمان قبل از ظهور خللی بمقصود نمیرسانیده. ممکن است گفته شود، که از شاهان بعد از گشتاسپ هم برای اردشیر درازدست (بهمن) یک مدّت غیرطبیعی، که صد و ده سال است قائل شده‌اند. این ایراد در بادی نظر وارد است، ولی اگر قدری دقیق شویم، میبینیم، که وارد نیست، زیرا اردشیر بهمن در داستانها جایگیر سه اردشیر تاریخ است: اردشیر درازدست- اردشیر با حافظه- اردشیر اخس و سلطنت این سه نفر روی‌هم‌رفته صد و هفت سال است، که تقریبا همان عدد صد و ده سال میشود. امّا اینکه چرا یک اردشیر جایگیر سه اردشیر شده، اگر در اینجا بخواهیم از این مطلب صحبت داریم، از موضوع خارج خواهیم شد، زیرا جای این مطلب در مقایسه داستانها با تاریخ است، باوجود این بطور خلاصه گوئیم: همیشه یا غالبا، وقتیکه چند نفر شاه هم اسم در سلسله‌ای سلطنت میکنند، بمرور دهور این چند نفر بیکنفر، که نامی‌تر است، تبدیل میابند، مگر اینکه در زمان یکی از چند نفر دیگر واقعه بسیار مهمّی رویداده و در خاطرها مانده باشد. برای اینکه خیلی دور نرویم، سه شاه عباس صفوی را مثل میآوریم، که برای سواد مردم ایران یک شاه عبّاس شده‌اند و این شاه عباس شاه عباس اوّل است، که نامی‌تر از دو شاه عباس دیگر بود. چنین است نظری، که ظاهرا روایت

مسعودی را تأیید میکند. باوجود این نمیتوان گفت، که جهت همین بوده و بس، زیرا ممکن است، که بواسطه خصومت ساسانیان با اشکانیان صاحب خدای‌نامه یا امثال او نخواسته باشند، طول مدّت سلطنت اشکانیان را موافق حقیقت نوشته و تاریخ این مدّت را ذکر کنند، و الّا دولت پارت دولتی بزرگ و نیرومند جلوه میکرد و این سکوت خداینامه در قرون بعد باعث همان بی‌اطّلاعی شده، که فردوسی صریحا اظهار میدارد:

) از ایشان بجز نام نشنیده‌ام نه در نامه خسروان دیده‌ام(

بعبارت دیگر میتوان ظنّ قوی داشت، که اردشیر از کوتاه کردن دوره پارتی دو مقصود را انجام داده، یکی کوتاه کردن مدّت زمانی، که از گشتاسپ تا اردشیر گذشته است و دیگر کاستن از جلوه دوره پارتی و ابهّت اشکانیان برای ازمنه بعد.

دلیل این نظر آنکه وقایع دویست سال هم ذکر نشده و نه فقط فردوسی، بل هیچیک از مورّخین قرون اوّلی اسلامی، چنانکه بیاید، در این باب چیزی نگفته‌اند، یا اگر واقعه‌ای را باجمال ذکر کرده‌اند، چون نیک بنگریم بیشتر وقایعی است، که بتاریخ روم یا یهود و یا بیزانس و غیره راجع است، یعنی وقایعی است، که از تاریخ عمومی است، مثلا تسخیر بیت المقدس بدست تیتوس قیصر روم، قتل یحیی زکّریا، ولادت مسیح ع، بنای قسطنطنیّه، قضیّه اصحاب الکهف و غیره و در واقع امر بتاریخ اشکانیان مربوط نیست. حتّی بعض این وقایع از اصل در زمان سلطنت هیچکدام از شاهان اشکانی روی نداده (بنای قسطنطنیّه). در خاتمه در باب نامه خسروان لازم است تذکّر دهیم، که این کتاب ترجمه خداینامه از زبان پهلوی بپارسی بعد از پهلوی بوده و، چون در قرون اسلامی نمیتوانسته‌اند شاهان را خدای گویند، خداینامه را هم نامه خسروان گفته‌اند. امّا تصوّر بعضی، که در کتاب مزبور اسامی بیشتری از شاهان اشکانی بوده، ولی فردوسی از جهت اشکال گنجانیدن این اسامی در شعر، از قسمتی صرفنظر کرده، گمان نمیکنیم صحیح باشد، زیرا کسیکه قادر بوده آن همه اسامی را، که در شاهنامه مذکور است، برشته

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۵۴۶

نظم درآورد، از گنجانیدن چند اسم دیگر علاوه بر ۹ اسم یقینا عاجز نبوده، بخصوص، که اسامی دیگری مانند فرهاد و بلاش و تیرداد مشکل‌تر از اشک و گودرز و اردوان نیست.

مبحث دوّم. مورخین و نویسندگان قرون اولی اسلامی

۱- ابو جعفر محمّد بن جریر بن زید الطبری

مورّخ مذکور در این باب سه روایت ذکر کرده:

روایت اوّل

او گوید (تاریخ الامم و الملوک، جزء دوّم، صفحه ۱۱):

«شاهان اشکانی (ملوک الاشغانون) ملوک الطّوایف بودند و مدّت سلطنتشان دویست و شصت و شش سال بود. بعد اسامی آنها را با عدّه سنین پادشاهیشان چنین نوشته:

۱- اشک بن اشجان «۱»- ۱۰ سال،

۲- سابور «۲» بن اشغان- ۶۰ سال،

۳- جوذرز بن «۳» اشغانان الاکبر- ۱۰ سال،

۴- بیزن «۴» الاشغانی- ۲۱ سال،

۵- جوذرز الاشغانی- ۱۹ سال،

۶- نرسی الاشغانی- ۴۰ سال،

۷- هرمز الاشغانی- ۱۷ سال،

۸- اردوان الاشغانی- ۱۲ سال،

۹- کسری «۵» الاشغانی- ۴۰ سال،

۱۰- بلاش الاشغانی- ۲۴ سال،

۱۱- اردوان الاصغر الاشغانی ۱۳ سال».

---

(۱)- اشکان.

(۲)- شاپور.

(۳)- گودرز.

(۴)- بیژن.

(۵)- خسرو.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۵۴۷

در باب شاپور مورّخ مذکور گوید، که در سال چهل و یکم سلطنت او عیسی بن مریم ع ظهور کرد و ططوس «۱» بن اسفیانوس «۲» ملک روم تقریبا چهل سال پس از ارتفاع عیسی بن مریم ع بیت المقدس (اورشلیم) را گرفت و سنگی بر سنگی باقی نگذاشت.

روایت دوّم

«بعض آنهائی، که این دوره را ملوک الطّوایف نامند، گفته‌اند، که اسکندر مملکت پارس را بنواحی تقسیم کرده برای هر ناحیه پادشاهی قرار داد و سواد پنجاه و چهار سال پس از فوت اسکندر بدست رومیها افتاد. در میان ملوک الطّوایف شخصی بود از نسل پادشاهان، که بجبال و اصفهان استیلا داشت (مقصود از جبال چنانکه پائین تر بیاید، نهاوند و دینور و همدان و ماسپذان «۳» و آذربایجان و کردستان است). بعد پسرش به سواد دست یافت و پادشاهانی در اینجا و در ماهات «۴» و جبال و اصفهان سلطنت میکردند، که بر پادشاهان ملوک الطّوایف ریاست داشتند، زیرا زبانها بتقدیم او و پسرش جاری بود و بهمین جهت در کتابهای سیر ملوک فقط اسم آنها ذکر شده و نام دیگران را نبرده‌اند. گفته‌اند، که عیسی بن مریم ع در اورشلیم پنجاه و یکسال بعد از برقرار شدن ملوک الطّوایف بدنیا آمد. دوره ملوک الطّوایف از اسکندر تا پیدایش اردشیر- بن بابک، که اردوان را کشت، پاینده بود و مدّت این زمان دویست و شصت و شش سال است. نیز گفته‌اند، که از پادشاهانی، که در جبال سلطنت داشتند و بعد برای اولادشان اسباب استیلای آنها را بر سواد تدارک کردند، اینها بودند:

۱- اشک بن جزه بن سیبان بن ارتشاخ بن هرمز بن ساهم بن رزان بن اسفندیار بن کشتاسب و پارسیها گمان میکنند، که او اشک پسر دارا بوده. برخی گفته‌اند، که او اشک بن اشغان بزرگ و پسر کیبیهٔ بن کیقباد بوده و ده سال سلطنت کرد و بعد از او اینها سلطنت کردند:

(۱)- تیتوس.

(۲)- وسپاسیان.

(۳)- ماسپذان در اصل ماسپتان یا مس‌پتن بوده و در دوره اسلامی ماسبذان یا ماه‌سبذان میگفتند. این صفحه در زمان اعراب جزء خوزستان بشمار میرفت.

(۴)- جمع ماه و ماه هم از ماد میآید.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۵۴۸

۲- اشک بن اشکان- ۱۲ سال،

۳- سابور بن اشک بن اشکان- ۳۰ سال،

۴- جوذرز الاکبر بن سابور بن اشکان- ۱۰ سال،

۵- بیزن پسر جوذرز- ۲۱ سال،

۶- جوذرز کوچک پسر بیزن- ۱۹ سال،

۷- نرسه پسر جوذرز کوچک- ۴۰ سال،

۸- هرمز پسر بلاش اشکان- ۱۷ سال،

۹- اردوان اکبر، که اردوان بن اشکان است- ۱۲ سال،

۱۰- کسری بن اشکان- ۴۰ سال،

۱۱- بهافرید اشکانی- ۱۹ سال،

۱۲- بلاش اشکانی- ۲۴ سال،

۱۳- اردوان بن بلاش بن فیروز بن هرمز بن بلاش بن سابور بن اشک بن اشکان الاکبر و جدّ او کیبیهٔ بن کیقباد است- ۱۳ سال».

در باب شاه آخری طبری گوید: گفته‌اند، که او از تمامی اشکانیان بزرگتر بود و ملوک الطّوایف را مقهور ساخت. او بر کوره (استخر) از جهت اتّصال آن باصفهان تسلّط یافت، بعد بطرف جور (گور) و صفحات دیگر پارس رفت، تا آنکه بر آن دست یافت و پادشاهان پارس مانند پادشاهان ملوک الطّوایف از او تمکین داشتند، مدّت سلطنت این شاه سیزده سال بود، بعد از او سلطنت به اردشیر رسید.

روایت سوّم

نیز طبری گوید (همانجا، صفحه ۱۲):

«بعضی گفته‌اند، که در مملکت عراق و بین شام و مصر، ۹۰ پادشاه بعد از اسکندر سلطنت میکردند و بر ۹۰ طایفه حکمرانی داشتند. تمامی اینها کسی را، که صاحب مداین (تیسفون) بود، تعظیم و تکریم مینمودند و صاحبین مداین اشکانیّون بودند. گفته‌اند شاهی از اشکانی‌ها، افقور شاه بن بلاش بن سابور بن اشکان بن اش الجبّار بن سیاوش بن کیقاوس، شصت و دو سال سلطنت کرد.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۵۴۹

پس از او اینها سلطنت کردند:

۲- سابور بن افقور، در عهد او مسیح و یحیی ع بودند- ۵۳ سال،

۳- جوذرز بن سابور بن افقور، که با بنی اسرائیل برای خونخواهی یحیی ع جنگید- ۵۹ سال،

۴- برادرزاده او ابزان بن بلاش بن سابور- ۴۷ سال،

۵- جوذرز بن ابزان بن بلاش- ۳۱ سال،

۶- برادر او نرسی بن ابزان- ۳۴ سال،

۷- عموی او هرمزان بن بلاش- ۴۸ سال،

۸- پسر او فیروزان بن هرمزان بن بلاش- ۳۹ سال،

۹- پسر او کسری پسر فیروزان- ۴۷ سال،

۱۰- پسر او اردوان پسر بلاش، که بدست اردشیر کشته شد- ۵۵ سال.

گفته‌اند، که مدّت سلطنت اسکندر و ملوک الطّوائف دیگر تقریبا پانصد و بیست سال بود». از مقایسه نوشته‌های طبری با شاهنامه معلوم است، که او روایات مختلف را جمع کرده، بعض نوشته‌های او قدری بتاریخ نزدیک میشود و باوجود اینکه درهم‌وبرهم و مشوّش است، باز از گفته‌های فردوسی صحیح‌تر است.

مدّت زمانی را، که طبری از سلطنت اسکندر تا اردشیر پاپکان معیّن کرده، تقریبا صحیح است. این زمان موافق تاریخ، از ۳۳۰ ق. م، تا ۲۲۴ م. یا ۵۵۴ سال امتداد یافته و ارقام طبری موافق روایت سوّمش تقریبا همان است بعض اسامی، که طبری ذکر کرده، مصحّف اسامی ایرانی بنظر میآید، مثلا سیبان بن ارتشاخ هرمز بن ساهم بن رزان احتمال قوی میرود، که مصحّف دشتبان ارتخشیر (اردشیر) هرمز بن شاه‌رگان، یعنی هرمز پسر شاه ری باشد.

بهرحال، اگر چنین هم باشد، در میان شاهان اشکانی کسانی چنین نامهائی نداشته‌اند و چنین است نیز اسامی دیگر، مانند: بیژن- نرسی- بهافرید- فیروز- شاپور، که بیشترشان از دوره ساسانی بدوره اشکانی انتقال یافته‌اند. افقور طبری همان

پاکر «۱» نویسندگان غربی است، که پسر ارد اوّل بود و بیت المقدس را گرفته پادشاه آنرا تغییر داد.

عجالهٔ بهمین چند کلمه اکتفاء کرده میگذریم، زیرا پائینتر در باب اطّلاعاتی، که مورّخین و نویسندگان قرون اوّلیه اسلامی دادهاند، عقیده خود را خواهیم نگاشت.

۳- ابو الحسن علی بن الحسین المسعودی

مورّخ مذکور گوید (مروج الذّهب، جلد ۲، صفحه ۱۰۰) «۲» اختلاف کردهاند، که آیا ملوک الطّوائف پارسی بوده اند، یا نبطی و یا عرب. جمعی از اخباریّون، که باخبار گذشته توجّه دارند، حکایت کردهاند، که چون اسکندر بن فیلیپ‌پس دارا پسر دارا را کشت، بر هر ناحیه‌ای رئیسی گماشت و مقصود اسکندر این بود، که تشتّت کلمه بین آنها پدید آید و خراب شوند، بنابراین هر رئیس بر ناحیه‌ای، که در آن بود، غلبه کرد و نظام مملکت و اطاعت از میان رفت، بعد اکثر آنها مطیع اشغانیّون گردیدند. اینها پادشاهان جبال از بلاد دینور و نهاوند و همدان و ماسندان (مصحّف ماسپذان) «۳» و آذربایجان بودند و هرکدام از پادشاهان آنها باین اسم عمومی، که اشغان است، نامیده شدهاند. سایر ملوک الطّوائف را (اشغانیّون) نامند، زیرا اینها تابع پادشاه اشکانی‌اند. محمّد بن هشّام الکلبی از پدرش و غیر او از علماء عرب حکایت کرده، که نخستین پادشاهان دنیا کینانند «۴» و آنها از پادشاهان سلف پارس اوّل تا دارا بن دارا بودند (پارس اوّل دوره هخامنشی است، که در داستانهای ما دوره کیانی گفته‌اند و پارس دوّم دوره ساسانی م.). بعد (اردوان) میآیند و آنها پادشاهان نبط «۵» اند و در زمین عراق بودند. اسکندر باشاره معلّمش ارسطاطالیس هر ناحیه‌ای را بپادشاهی سپرد، تا باهم اتّحاد نکنند و بعد از او هریک از آنها بر ناحیه‌ای استیلا یافت، برای توسعه ناحیه‌شان باهم درافتادند

---

(۱) Pacorus). Pacore)

(۲)- چاپ قاهره.

(۳)- ماه سپذان و مقصود از ماه ماد است.

(۴)- مقصود کیانیان بوده.

(۵)- انباط قومی از اعراب بودند.

و در نزد اکثر مردمان ملوک الطّوائف برقرار گشت، طول مدّت این زمان از سلطنت اسکندر تا اردشیر بن بابک بن ساسان ۵۱۷ سال بود. این شخص بر ملوک الطّوایف غلبه کرد، اردوان پادشاه عراق را کشت و تاج او را بر سر نهاد، جنگ در کنار دجله رویداد و این روز نخستین غلبه اردشیر بر سایر پادشاهان ملوک الطّوایف بود ..... بعد مسعودی گوید (در همانجا، صفحه ۱۰۱):

ابو عبیده معمر بن المثنی التیمی (در بعض نسخ الیمنی نوشته شده) از عمر کسری در کتابش راجع باخبار پارس ذکر کرده .....، که اوّل پادشاه ملوک الطّوائف اشک بن اشک بن اردان بن اشغان بن انمر الجبار بن ساوس بن کیکاوس بوده و ده سال سلطنت کرد و بعد اینها سلطنت کردند:

۲- سابور بن اسک- ۶۰ سال، در سال ۴۱ سلطنت او مسیح ع در فلسطین بایلیاء ظهور کرد.

۳- حود بن ابراهیم بن ادرار بن اشغان- ۱۰ سال،

۴- نیرو «۱» بن سابور شاه بن اسک شاه- ۲۱ سال، گویند در ایّام او تطوس بن اشغانوس ملک روم «۲» بطرف ایلیاء رفت و این واقعه چهل سال پس از ارتفاع مسیح ع رویداد، او کشتار کرد ویران نمود و اسرای زیاد برگرفت.

۵- جوذرز «۳» بن نیرو- ۱۹ سال،

۶- هرمز بن نیرو- ۲۰ سال،

۷- ملک اردوان بن اردوان- ۴۰ سال،

۸- کسری بن ایلاووس بن کسری- ۲۴ سال،

۹- ایلاووس بن اردوان بن ایلاووس- ۳۰ سال.

در آخر این مبحث (ذکر ملوک الطّوائف) مسعودی گوید، که در تاریخ سنی ملوک الطّوایف غیر از آنچه او وصف کرده است، گفته شده و مدّت ملوک الطّوایف

---

(۱)- باید مصحّف تیر باشد بجای تیرداد.

(۲)- اسفیانوس است، که اشغانوس شده.

اسفیانوس هم، چنانکه بالاتر راجع بجدول طبری تذکر دادیم، مصحّف وسپاسیان است.

(۳)- مصحّف گودرز است.

را کمتر دانسته‌اند. او اطّلاعاتش را از علماء پارسی اخذ کرده است و آنها تاریخ گذشتگانشان را بیشتر از دیگران رعایت میکنند و بآنچه، که وصف کرده‌اند، با قول و عمل اعتقاد دارند.

چنین است اظهار مسعودی، ولی باید از روی انصاف گفت، که روایات طبری، باوجود اینکه مشوّش است، باز بتاریخ اشکانیان بالنّسبه نزدیکتر از روایات مذکور مسعودی است، زیرا طبری اشکانیان را از انباط ندانسته و دیگر اسامی مانند ایلاووس یا ایلاووس بن ایلاووس و انمر الجبّار بن ساوس و امثال اینها، که هیچ شباهت بنام اشکانیان ندارد، در فهرست‌های او نیست.

از مسعودی فهرست دیگری نیز هست، که در کتاب دیگر او، موسوم به التّنبیه و الاشراف ذکر شده (کتاب مذکور، صفحه ۹۵) «۱»:

۱- اشک بن اشک بن اردوان بن اشغان بن اش الجبار بن سیاوخش بن کیقاوس الملک- ۱۰ سال،

۲- سابور بن اشک- ۶۰ سال،

۳- جوذرز بن اشک- ۱۰ سال،

۴- بیزن بن سابور- ۲۱ سال،

۵- جوذرز بن بیزن- ۱۹ سال،

۶- نرسی بن بیزن- ۴۰ سال،

۷- هرمز بن بیزن- ۱۹ سال،

۸- اردوان الاکبر- ۱۲ سال،

۹- خسرو بن اردوان- ۴۰ سال،

۱۰- بلاش بن خسرو- ۱۴ سال،

۱۱- اردوان الاصغر- ۱۳ سال.

این فهرست مسعودی از فهرست مذکور در مروج الذّهب بتاریخ نزدیکتر است،

---

(۱)- چاپ لیدن، ۱۸۹۳.

اگرچه در اینجا عدّه شاهان اشکانی را یازده و مدّت سلطنتشان را ۲۸۶ سال نوشته و هیچیک از دو عدد مذکور با تاریخ موافقت ندارد، ولی خود او این نکته را دریافته، چنانکه گوید، پادشاهانی نیز بوده‌اند، که نه اسمشان معلوم است و نه مدّت سلطنتشان و در کتب پارس و غیر آن، از کتب سیر الملوک ذکری از آنها نشده، زیرا امر سلطنت در این قرون دوچار اضطراب بوده، که از منازعات و اختلاف روی میداده .....

۴- ابو ریحان بیرونی

این عالم در کتاب آثار الباقیه، صفحات ۱۱۳- ۱۱۷ (طبع لیپزیگ «۱» ۱۹۲۳) راجع باشکانیان چند جدول گنجانیده، که ذکر میشود. عدّه سنین سلطنت را ابو ریحان با حروف ابجد معلوم داشته:

جدول اوّل

اسامی شاهان اشکانی برحسب آنچه که بجدول اوّل اتّصال میبابد:

اسکندر رومی- ید (یعنی چهارده سال)،

۲- اشک بن اشکان- یج،

۳- اشک بن اشک بن اشک- که،

۴- سابور بن اسک- ل،

۵- بهرام بن سابور- کا،

۶- نرسی بن بهرام- که،

۷- هرمز بن نرسی- م،

۸- بهرام بن هرمز- که،

۹- فیروز بن بهرام- یز،

۱۰- کسری بن فیروز- ک،

۱۱- نرسی بن فیروز- ل،

۱۲- اردوان بن نرسی- ک.

---

(1) Leipzig-1923

جدول دوّم

جدول دوّم از قسم دوّم- اسامی شاهان اشکانی، چنانکه حمزه در سیاقة الجداول ذکر کرده:

اسکندر رومی- ید،

۲- اشک بن بلاش بن سابور بن اشکان بن اش الجبّار- نب،

۳- سابور بن اشک- کد،

۴- جوذرز بن ویجن «۱» بن سابور- ک،

۵- برادرزاده او ویجن بن بلاش بن سابور- کا،

۶- جوذرز بن ویجن بن بلاش- یط،

۷- نرسه بن ویجن- ل،

۸- عموی او هرمزان بلاش- یز،

۹- فیروزان بن هرمزان- یب،

۱۰- خسرو بن فیروزان- م،

۱۱- بلاش بن فیروزان- کد،

۱۲- اردوان بن بلاش بن فیروزان- نه.

جدول سوّم

جدول سوّم از قسم دوّم- اسامی شاهان اشکانی. حمزه گوید، که این جدول را از نسخه مؤبد اتّخاذ کرده.

اسکندر رومی- ید،

بعد جماعتی از روم سلطنت کردند و وزراء آنها پارسی بودند. عدّه آنها چهارده پادشاه است:

۱- اشک بن دارا بن دارا بن دارا- سج،

۲- اشک بن اشکان- ی،

۳- سابور بن اشکان- ک،

۴- بهرام بن سابور- س،

---

(۱)- بیژن.

۵- بلاش بن سابور- یا،

۶- هرمز بن بلاش- م،

۷- فیروز بن هرمز- یز،

۸- بلاش بن فیروز- یب،

۹- خسرو بن ملاذان- م،

۱۰- بلاشان- کد،

۱۱- اردوان بن بلاشان- یج،

۱۲- اردوان الکبیر الاشکانان- کج،

۱۳- خسرو بن الاشکانان- یه،

۱۴- بهافرید بن اشکانان- یه،

۱۵- جوذرز بن اشکانان- کب،

۱۶- بلاش بن اشکانان- ل،

۱۷- نرسی بن اشکانان- ک،

۱۸- اردوان الاخیر- لا.

جدول چهارم

اشکانیّه موافق کتاب ابی الفرج:

اسکندر رومی- ید،

ملوک الطّوایف- رمو،

۱- افقور شاه «۱»- ی،

۲- سابور بن اشکان- س،

۳- جوذرز «۲» الاکبر- ی،

۴- بیزن الاشکانی- کا،

۵- جوذرز الاشکانی- یط،

۶- نرسی الاشکانی- م،

---

(۱)- پاکر نویسندگان رومی.

(۲)- گودرز.

۷- هرمز- یز،

۸- اردوان- یب،

۹- خسرو- م،

۱۰- بلاش- کد،

۱۱- اردوان الاصغر- یج.

ابو ریحان گوید، که این جدول را در کتاب شاهنامه ابو منصور عبد الرّزّاق نیز یافته.

جدول پنجم

اشکانیّه موافق شاهنامه «۱»:

۱- اشک بن دارا. نیز گفته‌اند پسر ارش- یج،

۲- اشک بن اشک- که،

۳- سابور بن اشک- ل،

۴- بهرام بن سابور- نا،

۵- نرسی بن بهرام- که،

۶- هرمز بن نرسی- م،

۷- بهرام بن هرمز- ه،

۸- هرمز- ز،

۹- فیروز بن هرمزد- ک،

۱۰- نرسی بن فیروز- ل،

۱۱- اردوان- ک.

چنین است مفاد جداول ابو ریحان بیرونی و باید گفت، که تمامی مدارک او شرقی بوده و بمدارک غربی یا دست‌رسی نداشته و یا نخواسته است از آن نوع مدارک استفاده کند، جداول موافق تاریخ نیست، ولی باز از جدول اوّلی مسعودی بحقیقت نزدیکتر است.

---

(۱)- باید مقصود شاهنامه ابو منصور عبد الرّزّاق بوده باشد.

در باب جدول پنجم، که میگوید از شاهنامه اخذ کرده، معلوم است، که مقصود شاهنامه دیگری، مثلا شاهنامه ابو منصور عبد الرّزّاق، بوده، زیرا در زمان ابو ریحان شاهنامه فردوسی هنوز معروف نبود و دیگر اینکه، در مقایسه جدول پنجم با فهرست شاهنامه فردوسی می‌بینیم، که تخالفی بین این و آن هست.

۵- ابو منصور عبد الملک محمّد ثعالبی

این نویسنده گوید (غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، طبع پاریس ۱۹۰۰، صفحه ۴۵۶) «۱»: پس از اسکندر بین بلاد ترک تا بلاد یمن و مصر و شام بیش از هفتاد پادشاه سلطنت میکردند، اشکانیّون عراق و اطراف پارس و جبال را داشتند، رومیها موصل و سواد را، هیاطله بلخ و طخیرستان را (مقصود طخارستان است) و پادشاهان طراخنه، که از ترکها هستند، خراسان را. سایرین بلاد را تقسیم کرده بودند، ولی اشکانیّون را تکریم میکردند و در مکاتباتشان اسامی شاهان اشکانی را بر اسامی خودشان، از دو جهت مقدّم میداشتند: اوّلا از جهت اینکه، اشکانیّون ازنژاد شاهان بودند و دیگر مرکز حکومت آنها در وسط زمین بود. گفته میشود، که اشکان پسر دارای اکبر است و نیز گویند، که پسر اشکان بن کی‌ارش بن کیقباد میباشد. غیر این را هم گفته و در انساب اشکانیّون شکّ کرده‌اند، ولی در اینکه آنها از دودمان پادشاهان بوده‌اند، خلافی نیست،

اگرچه خدا داناتر است. چنانکه در انساب اشکانیّون خلاف است، در اسامی آنها و تقدّم و تأخّر و مدّت سلطنتشان هم اختلاف است. طبری در بعض روایاتش ذکر کرده، که نخستین شاه آنها اشک پسر اشکان بود و مدّت سلطنتش ۲۱ سال و اطّلاع او در این روایت از صاحب شاهنامه است، ولی خلاف در مدّت سلطنت است، زیرا صاحب شاهنامه این مدّت را ده سال میداند (چون وفات طبری در ۳۱۰ هجری بود معلوم است، که مقصود ثعالبی شاهنامه فردوسی نیست). بعد طبری در روایتی دیگر گوید، که نخستین شاه اشکانی اقفور شاه است (مصحّف افقور است

---

(۱)-

Al Tha alibi. Hist. des Rois de Perse. Tetxe A Zoteberg P1900

و افقور، چنانکه بالاتر گفته شد، همان اسم است، که نویسندگان غربی (پاکر) نوشته‌اند) و او ۶۲ سال سلطنت کرد. این روایت را طبری از ابن خرداذبه دارد. از حکایت مفصّلی بر این خبر افزوده، ولی ذکر آن مربوط بکسی است، که کیفیّات را ذکر میکند (مقصود ثعالبی این است، که کتاب او گنجایش ذکر این کیفیّات را ندارد)، پس از ذکر این مقدّمه ثعالبی شاهان اشکانی را یکایک اسم میبرد:

۱- اقفور شاه اشکانی

«در مداین و اکثر عراق و پارس سلطنت کرد، پادشاهان او را شاه میخواندند و هدایا برای او میفرستادند، ولی نه بسان باجی، بل برای اینکه هدایائی هم از او دریافت دارند.

درفش کاویانی را از جائی، که آنرا پنهان کرده بودند، بدست آورد و بحفظ آن کوشید، او پادشاه روم را، که در موصل و سواد از زمان اسکندر سلطنت داشت، شکست داده از آن صفحات راند.

بعد بمملکت روم تجاوز کرد، تا انتقام دارا را بکشد. او قوّت اسلحه خود را ببیشتر مردمان نمود، اشخاصی زیاد بکشتیها مینشاند و آنها را غرق میکرد، بنابراین نفوس بسیار تلف شدند. او عدّه‌ای زیاد از قلاع رومی خراب کرد و آنچه را، که اسکندر از کتب طبّ و نجوم و فلسفه برداشته بود، برگردانید. از مالیاتها کاست، باریکه بر دوش اهالی بود، سبکتر کرد و حکومت او یکی از بهترین حکومتها بود. وقتیکه اقفور شاه بسن شصت و دو رسید، پسر خود سابور را جانشین خود قرار داده داعی حقّ را لبّیک گفت». شرح مذکور ثعالبی انعکاس ضعیفی است از سفر جنگی پاکر اوّل پسر ارد اوّل، که بسوریّه و آسیای صغیر لشکر کشید و در ابتداء بهره‌مند بود، ولی بعد از رومیها شکست خورد و کشته شد. موافق تاریخ معلوم است، که پاکر اصلا شاه نبوده، امّا برگردانیدن اطّلاعات طبّی و نجومی و فلسفه بایران روایتی است، که از دوره ساسانی بدوره اشکانی منتقل گردیده و در جای خود بیاید.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۵۵۹

۲- سابور شاه بن اقفور شاه

سابور در جوانی و بهار عمرش بتخت نشست و از شباب و نوبرهائی، که آن میدهد، برخوردار بود. در زمان او عیسی و یحیی بن زکریّا ع میزیستند. گویند این شاه روزی بیکی از دوستانش گفت: اقتدار اگر دوام میداشت، چه چیز خوبی میبود.

او جواب داد: اگر دوام میبافت، نصیب تو نمیگشت. سابور او را تصدیق کرد.

او عادت داشت بشکار برود و میگفت، که شکار ورزش بدن است و مشق سواران.

وقتیکه بقصر برمیگشت، صد کنیزک در نهایت زیبائی و کمال باستقبال او میشتافتند، در حالیکه بالبسه فاخر و زینتهای گرانبهاء ملبّس و مزیّن بودند، آلات موسیقی مینواختند، عطریّات میسوختند و جامهای شراب و گل و ریاحین و طبقهائی پر از غذاهای لطیف و لذیذ بدست داشتند. این کنیزکان با تعظیم و تکریم میوه‌ها و شرابهای خوب نثار میکردند و با نغمات موسیقی و الحان خوش او را مشغول میداشتند. شاه میخندید، صحبت و شوخی میکرد و بتفریحات گوناگون میپرداخت، در اینوقت روحش می‌شکفت و سعادتش بحدّ کمال میرسید. بعد، پس از استراحت و

خواب باطاقی، که از زر ساخته بودند، میرفت و با مدعوّین غذا صرف میکرد، تا نصف شب میآشامید و صحبت میداشت. بعد بحرم‌سرا رفته تا صبح در آنجا میآرامید، پس از آن برحسب عادتش بشکار میرفت. سابور فقط ماهی یکدفعه بار حضور میداد، زیرا میگفت: «شیری، که زیاد انسان را میبیند، در حمله کردن باو از سایر شیرها جسورتر است». وقتی چیزهای گرانبهاء بمدعوّین میداد، که مست نبود و اگر شراب مینوشید، از تقسیم هدایا خودداری میکرد، تا نگویند، که بذل و بخشش او از می است». در خاتمه این مبحث ثعالبی دو بیت از قصیده (بختری) ذکر کرده و مضمون آن چنین است: وقتیکه میهمانان تو مست‌اند.

بذل و بخشش تو دلیل سخاوت است، زیرا پیش از آنکه جام‌های شراب را خالی کنی، درباره آنها جوانمردی.

شاپور پس از پنجاه و سه سال سلطنت، بی‌اینکه یک بدبختی برای او روی دهد، در کبرسنّ درگذشت.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۵۶۰

در باب این حکایت باید گفت، که تماما برخلاف تاریخ است: اولا شاپور نامی شاه اشکانی نبود. دوّم مسیح ع در سال ۲۴۹ یا ۲۵۰ از تأسیس دولت اشکانی بدنیا آمد و بنابراین معاصر دوّم شاه اشکانی نمیتوانست باشد. عیسی ع در سلطنت فرهادک یا فرهاد پنجم پانزدهمین شاه اشکانی تولّد یافت (این نکته شامل گفته طبری و مسعودی و غیر هم نیز میباشد). سوّم شاهان اشکانی مانند بعض شاهان مادی و هخامنشی در عیش و عشرت، چنانکه ثعالبی توصیف کرده، غوطه‌ور نمیشدند. زندگانی آنها بیشتر در اردوها و جنگ و جدالها میگذشت و خودشان در این جنگها حضور داشتند، بهمین جهت سلطنت این دودمان بیش از سلطنت دودمانهای دیگر پائید و دیرتر در انحطاط افتاد.

۳- جوذر بن سابور

سابور جوذر، پسرش را جانشین خود قرار داد و رجال دربارش او را باین سمت شناختند، جوذر، همینکه زمام امور را بدست گرفت، گفت: ما ثروتمندیم، زیرا خدا ما را کافی است، فقیریم، زیرا

باو احتیاج داریم و او است، که بما توفیق میدهد، بوی نزدیک شویم. جوذر سلطنت خود را با جنگی بر ضدّ بنی اسرائیل افتتاح کرد و مقصودش این بود، که انتقام یحیی پسر زکریّا ع را از آنها بکشد، او هفتاد هزار نفر از آنها بکشت، تا خون یحیی از جوشیدن افتاد. وقتیکه یحیی را میکشتند، قطره‌ای از خون او بزمین چکید و مانند آب دیگی همواره جوشید، تا اینکه جوذر انتقام کشیده اورشلیم را خراب کرد، جوذر یکی از جبابره نامی بود، او با چهارصد پلنگی، که قلّاده زرین داشتند و با پانصد قوش خاکستری تاتاری بشکار میرفت. وقتیکه او ۵۷ سال سلطنت کرد، چنین اتّفاق افتاد، که در شکارگاهی طعمه مرگ گردید، زیرا در حین شکار، گرازی، اسب او را زخمی کرد و در نتیجه زمین خورده گردنش شکست.

شنیده‌ام، که وشمگیر پسر زیار هم، از گرازی بهمین نحو تلف شد.

این حکایت هم برخلاف تاریخ است جوذر، یعنی گودرز بیستمین شاه اشکانی بود و پسر گیونه سوّمین شاه و پسر شاپور. او جنگی هم با بنی اسرائیل

نداشت. باقی روایت داستان بنظر میآید.

۴- ملک ایرانشهر بن بلاش بن سابور اشکانی

این شاه پس از عمویش بتخت نشست، خزانه تهی بود، ولی از حسن اتّفاق و خوشبختی‌اش، خزانه اسکندر را در عراق یافت و آنرا بمخارج مملکتی و حوائج خود صرف کرد، اگر این خزانه را نیافته بود در تنگنائی میافتاد و پست میشد.

تفضّل خداوند، که ببشر عموما و بشاهان خصوصا در روزهای بدبختی کمک میکند، بچه اندازه است. ایران شاه پس از ۴۷ سال سلطنت درگذشت و قبل از مرگش پسر خود جوذر اصغر را جانشین خود کرد.

پائین تر یکدفعه نظرمان را راجع باین روایات ذکر خواهیم کرد.

۵- ملک جوذر بن ایران شاه الاصغر

بعد از پدر بتخت نشست و صاحب عراق و پارس بود، او مملکت خود را خوب اداره میکرد و آنراآباد میداشت. از حکایات شیرین، که باو نسبت میدهند، از جمله این است: جوذر سه محبوبه داشت و سعادت را در عالم در داشتن این زنان میدانست. هرکدام از آنها بی‌نهایت زیبا و تمام شرایط وجاهت را دارا بودند. او هر سه این زنان را بضیافتش دعوت میکرد، تا زیبائی آنها را در یک مجلس تماشا کند. روزی از جوذر پرسیدند، که کدام یک را بیشتر دوست دارد. او گفت، که پس از چندی جواب آنها را خواهد داد، بعد او بهریک از آنان انگشتری داد، که نگین آن از یاقوتی گرانبها بود و بهرکدام سپرد، که انگشتر را پنهان داشته برفقایش سرّ داشتن آنرا بروز ندهد. پس از آن وقتیکه محبوبه‌ها خواستند، او وعده خود را بجا آورده بگوید، کدام‌یک را بیشتر دوست دارد، شاه جواب داد آن یک را، که دارای حلقه است. پس از شنیدن این جواب هریک از این زنان پنداشت، که مقصود شاه اوست و همه راضی ماندند و زندگانیشان بخوشی گذشت. مدّت سلطنت این شاه ۳۱ سال بود.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۵۶۲

۶- ملک نرسی بن ایران شاه

این شاه، همینکه زمام امور را بدست گرفت، بقشون و تبعه‌اش خطاب کرده چنین گفت: من بنده‌ای از بندگان خدایم، بمن اطاعت کنید، بقدری، که من او را اطاعت میکنم، وعده دهید، که مطیع احکام من خواهید بود و در عوض این اطاعت وعده عدالت و حکومت خوب را بشما میدهم. بعد او حکومت را شخصا بدست گرفت و بامور معاشی و معادی تبعه‌اش پرداخت و آثاری بزرگ از خودش در سواد و عراق و پارس گذاشت. گویند، که او چهار زن داشت، که دختران پادشاهان بزرگ بودند، یکی از آنها از حسد ملک نرسی را زهر داد و او در سال سی و چهارم سلطنتش درگذشت.

۷- ملک هرمزان بن بلاش

هرمزان، پس از اینکه بتخت نشست، در ایالات مملکت خودش گردش کرد، ظلم را برانداخت، داد مظلومین را بستاند و بفقراء و ضعفاء کمک رسانید. چون خواجه‌ها را دوست میداشت، عدّه زیادی را از آنها دارا بود و آنها را بمشاغل گوناگون میگماشت. او عادت داشت بگوید: «اینها با زنان زنند، با مردان مرد و برای پادشاهان بهترین خدمتگذار». این پادشاه مانند جوذرز اکبر، حیوانات سبع، شکاری و مخصوصا قوش‌های خاکستری رنگ را دوست میداشت. روزی از زیبائی و فراهت یکی از مرغان در حیرت شده، او را از دست قوشچی بدست خود گرفت و بنواخت، مرغ از این نوازش شاه خوشحال بود، ولی ناگهان بلند گشته پر زد و بعد افتاد و مرد. هرمزان از این قضیّه اندوهناک شد و آنرا تطیّر کرد، بعد از دوستانش پرسید، که مدّت زندگانی قوش چقدر است، آنها جواب دادند، که ندرتا از بیست سال تجاوز میکند. پس از آن، چون صحبت از عمر مرغان بود، عقیده عمومی بر این شد، که عمر کرکس از تمام مرغان بیشتر است. در اینوقت هرمزان پرسید، که طول عمر این مرغ چقدر است، دوستانش جواب دادند، از پانصد الی هفتصد سال. هرمزان گفت این چیز غریبی است، کرکس با اینکه پست است، آن‌قدر عمر میکند، ولی قوش با آن نجابتش اینقدر. بعد او مؤبد دانائی را طلبیده، جهت طول عمر کرکس

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۵۶۳

و کوتاهی زندگانی قوش را از او پرسید، مؤبد جواب داد: من گمان نمیکردم، که شاه از جهت آن بی‌اطّلاع باشد. آیا شاه نمیداند، که قوش باوجود زیبائی‌اش و صفات خوبی، که دارد، مرغی است خونریز و غنیم مرغان، و آزارکننده هیچگاه دیر نپاید. کرکس بعکس نه بدذات است و نه جنبنده‌ای را آزار میکند و بهمین جهت است، که زیاد عمر میکند و بچنان سنّی میرسد. هرمزان پس از شنیدن جواب مؤبد گفت: احسنت حرفهای تو تردید مرا زائل کرد و نمود، که من برای خیر خودم چه باید بکنم: باید از ظلم احتراز جویم و عدالت را دوست دارم، او هشتاد سال عمر کرد و ۴۷ سال این مدّت را بسلطنت گذرانید.

۸- ملک فیروز بن هرمزان

ملک فیروز، پس از آنکه بجای پدر نشست، بوظایف خود پرداخت. او عدالت گسترد و حامی تبعه‌اش بود، چون او جوانان شکیل زیاد از اسرای یونانی و ترک در خدمت خود داشت، روزی

آگاه گردید، که رجال دربارش، از اینکه او دشمنان خود را بخود نزدیک میدارد، ناراضی‌اند و نیز دریافت، که از نزدیک شدن این جوانان بشاه بد میگویند و نسبت‌هائی میدهند، که دور از دیانت است. پس از آن او جوانان را از قصر خود راند و گفت کسی راحت است، که زنانی را بخدمت خود میگمارد.

فیروز پسری داشت، که بسنّ رشد رسیده و نامش خسرؤ بود. چون او دید، که خسرؤ مانند زمامداری رفتار میکند، وی را بمحبس انداخته گفت، این است مجازات کسی، که خیلی کم‌حوصله است و حکومت را قبل از موقع بدست میگیرد.

بعد، پس از چندی او را آزاد کرده نزد خود خواند و گفت: پسرم، صبر کن، که وقت من سر رود و وقت تو در رسد، زیرا اوضاع عالم عبارت است از یک سلسله تحوّلات اقبال و هر پادشاهی سهمی در آن دارد و مادامی، که دوره پدران بسر نیامده پسران نباید حکومت کنند، خسرؤ در مقابل پدر بخاک افتاد و از آنچه کرده بود پشیمان گردیده، دیگر پیرامون زمامداری نگردید، تا آنکه فیروز پس از ۳۹ سال درگذشت.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۵۶۴

۹- ملک خسرؤ بن فیروز

خسرؤ وقتی بسلطنت رسید، که بدبختی‌اش او را اصلاح و روزگار تربیتش کرده بود، بنابراین او با عقل مملکت را اداره میکرد و آنراآباد میساخت. او محبّ عقل بود، گویند یکی از روزهای مهرجان (مهرگان) او بار داد، تا هدایائی را، که برای او آورده بودند، بپذیرد، فرستاده مؤبذان مؤبذ طبقی از طلا، که روی آن را، با دستمالی از ابریشم، بافت اسکندریّه، پوشیده بودند، تقدیم کرد. شاه دستمال را برداشته دید بر طبق دو پارچه زغالی است، خاموش و در حیرت شد، که چرا چنین هدیه ناقابلی را بر چنین طبق گرانبهاء جا داده‌اند. بعد او گفت، یقین دارم، که مقصود دادن درسی است، کس فرستید، تا مؤبذ نزد من آید. او درحال حاضر شد و خسرؤ سئوالی را، که میخواست بکند، کرد. مؤبذ جواب داد: ای شاه بدان، که این چند روز را من در نزدیکی جنگلی، که میسوخت، بسر بردم. آتش چنان شدید بود، که جنگل را فروگرفته بود و درختان میسوخت.

در اینوقت من دیدم، که شاهینی به درّاجه‌ای حمله کرد و او از ترس بآتش پناه برد و شاهین در درون آتش هم او را تعقیب کرد، تا هردو مرغ در آتش سوخته زغال گردیدند. من این دو زغال را برداشتم و از این قضیّه این قاعده اخلاقی را نتیجه گرفتم:

وقتیکه انسان از دشمنی بیمناک است، نباید از شدّت ترس بوسائلی دست بزند، که باعث فنای او گردد، چنانکه درّاجه در مقابل شاهین چنین کرد و نیز انسان نباید، برای تحصیل مال دنیا، آنقدر حریص باشد، که هلاک شود، چنانکه شاهین از حرص زیاد چنین شد. خسرۀ پسر فیروز بمؤبد گفت، هدیه تو بس عبرت‌آور است و من از داشتن آن چه‌قدر خوشنودم، کسی بمن چنین هدیه‌ای تا امروز نداده، پس از آن تمام روز را با مؤبد گذرانید. مدّت سلطنت خسرۀ چهل و هفت سال بود.

۱۰- ملک اردوان بن بهرام بن بلاش آخر ملوک الاشکانیّه

عرب او را اردوان اصغر نامد، زیرا موافق بعضی روایات قبل از او اردوان دیگری بود. پارسی‌ها او را اردوان بزرگ نامند، زیرا، با اینکه بعد از اردوانی دیگر آمده بود، از حیث وسعت مملکت و مدّت عمر از او میگذشت. او واقعا

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۵۶۵

از تمامی اشکانیان از حیث اقتدار و نیرو و نام بزرگتر بود و پادشاهان ملوک الطوایف را مطیع گردانید. او مانند آقائی مطلق بر عراق و پارس و جبال تا (ری) سلطنت میکرد. اردوان عادت داشت بگوید: «کسی، که رفتاری خوب دارد، بکمکش میآیند و شخصی، که بدرفتار است، همه او را ترک میکنند».

بعد ثعالبی از اردشیر پسر ساسان سخن میراند و نوشته او موافق روایت ایرانی است، که بالاتر ذکر شده و همانجا گفتیم، که موافق تاریخ نیست، زیرا ساسان داماد پاپک نبود، بل پدر او بود. او نیزنژاد ساسان را به بهمن (اردشیر دراز دست) میرساند و در این باب نیز نظرمان را بالاتر ذکر کرده‌ایم.

بنابر آنچه ثعالبی راجع بشاهان اشکانی گفته، فهرست او چنین است:

۱- اقفور شاه،

۲- سابور شاه بن اقفور شاه- ۵۳ سال،

۳- جوذر بن سابور- ۵۷ سال،

۴- ملک ایران شهر بن بلاش بن سابور اشکانی- ۴۷ سال،

۵- ملک جوذر بن ایران شهر الاصغر- ۳۱ سال،

۶- ملک نرسی بن ایران شاه- ۳۴ سال،

۷- ملک هرمزان بن بلاش- ۴۷ سال،

۸- ملک فیروزان بن هرمزان- ۳۹ سال،

۹- ملک خسرۀ بن فیروز- ۴۷ سال،

۱۰- ملک اردوان بن بهرام بن بلاش آخرین پادشاه اشکانی.

۶- حمزۀ بن الحسن الاصفهانی

این نویسنده در کتاب خود (تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء، طبع برلن، صفحه ۳۰) گوید: بعد از فوت اسکندر، اوضاع ملوک الطوائف برقرار شد و عدّه طوایف و پادشاهان آنها ۹۰ بود. تمامی این پادشاهان کسی را تعظیم و تکریم میکردند، که صاحب عراق بشمار میرفت و در تیسفون، که مدائن است، می‌نشست.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۵۶۶

اینها، وقتیکه با او مکاتبه میکردند، اسم او را بر اسم خودشان مقدّم میداشتند، بعد مؤلف مزبور اسامی شاهان اشکانی را، که بر پادشاهان دیگری مقدّم بودند، چنین ذکر میکند:

۱- سابور بن اسک بن ارزان بن اشغان. این همان کسی است، که در زمان او مسیح ع ظهور کرد. او (یعنی سابور) با روم، زمانی، که سلطان آن انطیخس بود، جنگ کرد. او (یعنی انطیخس)، پس از فوت اسکندر سوّم پادشاه و بانی انطاکیّه بود. این شاه اشکانی عدّه‌ای زیاد از اهالی، در سفائن نشانده غرق کرد و بر چیزهائی، که اسکندر از پارس برده بود، دست یافته بمملکت خود برگردانید.

۲- جوذرز بن اشک. او با بنی اسرائیل جنگید و این جنگ بعد از قتل یحیی بن زکریّا ع رویداد. اورشلیم در اینوقت در دفعه دوّم خراب شد و اهل آن از دم شمشیر گذشتند. او در قتل یهود اسراف کرد و قبل از او طیطوس بن اسفیانوس پادشاه روم ۴۰ سال پس از ارتفاع مسیح ع با یهودی‌ها جنگید و زیاد کشت و اسیر کرد.

۳- بلاش بن خسرو. روم در زمان این شاه خواست با بلاد پارس جنگ کند.

او از ملوک الطوایف کمک طلبید و هریک از آنها بقدر وسع، سپاه و مال فرستاد.

بعد، پس از آنکه بلاش قوی گردید، الحضر یکی از ممالک ملوک الطوایف، که از عمّال روم نبودند، بر رومیها قیام کرد و با قشون روم جنگیده، پادشاه آنها را کشت.

این جنگ سبب گردید، که رومیها شهری محکم بنا کردند، تا بپارس نزدیکتر باشند.

این شهر قسطنطنیّه بود. رومیها بناهائی در آن ساختند و پایتخت را بدان‌جا بردند. هنگام بناء آن پادشاه روم قسطنطین بن نرون بود و اسم شهر هم از اسم این پادشاه است، او نخستین پادشاه روم بود، که دین نصرانی را پذیرفت و اهالی را باین مذهب دعوت کرد. بعد بر آن شد، که بنی اسرائیل را از اورشلیم (بیت المقدس) بیرون کند. پس از آن دیگر قائمی برای بنی اسرائیل تا امروز پیدا نشد

از مقایسه این روایت با آنچه که در باب تاریخ اشکانیان گفته شده است، معلوم است، که چیز خیلی کمی از نوشته‌های حمزه اصفهانی با تاریخ موافقت دارد و آنهم بزمان خسرو و قیام الحضر بر رومیها، یا بزمان بلاش چهارم راجع است.

۷- مطهّر بن طاهر المقدسی

نویسنده مذکور گوید (کتاب البدء و التّاریخ، جزء سوّم، صفحه ۱۵۵) «۱»:

«مدّت ملوک الطوایف ۲۶۶ سال بود و نیز گفته‌اند ۴۰۰ سال، ملوک الطوایف اشک بن دارا را تعظیم میکردند و او را پادشاه میخواندند. موصل تاری و اصفهان در دست او بود». بعد مؤلّف مزبور ترتیب شاهان اشغانیّون را چنین نوشته:

۱- ملک اشک اشغانی ۱۰ سال سلطنت کرد،

۲- ملک شاپور الاشغانی ۶۰ « « «،

در زمان او عیسی ع در فلسطین ظهور کرد و ططوس بن اسفیانوس ملک روم بیت المقدس را بعد از ارتفاع عیسی ع گرفت و طوری آنرا خراب کرد، که سنگی بر سنگی باقی نماند و چنین بود حال این شهر تا اسلام بلند شد .....

۳- ملک جوذرز بن- ۱۰ سال،

۴- ملک بیزن- ۲۱ سال،

۵- ملک جوذرز- ۱۹ سال،

۶- ملک نرسی الاشغانی- ۴۰ سال،

۷- ملک هرمز- ۱۷ سال،

۸- ملک اردوان- ۱۲ سال،

۹- ملک کسری الاشغانی- ۴۴ سال،

۱۰- ملک بلاس- ۲۴ سال،

۱۱- ملک اردوان الاصغر- ۱۳ سال.

بعد دوره ملوک الطوایف سپری شد و سلطنت به بنی ساسان رسید. اوّل

---

(۱)- طبع پاریس ۱۹۰۳ م.

پادشاه ساسانیان اردشیر بن بابک بن ساسان الجامع پسر دارا بود، پس سلطنت اشغانیّون موافق این حساب ۲۷۰ سال پائید.

۸- احمد بن محمّد مسکویه

نویسنده مذکور ترتیب شاهان اشکانی را چنین نوشته (تجارب الامم، جلد اوّل صفحه ۷۸) «۱»، ولی سنین سلطنت آنها را ذکر نکرده:

۱- اشک بن اشکان،

۲- سابور بن اشکان، عیسی ع در زمان او ظهور کرد،

۳- ملک جوذرز بن اشکانان الاکبر،

۴- نیری الاشغانی،

۵- جوذرز الاشغانی،

۶- نرسی الاشغانی،

۷- هرمز الاشغانی،

۸- اردوان الاشغانی،

۹- کسری الاشغانی،

۱۰- بلاس الاشغانی،

۱۱- اردوان الاصغر الاشغانی، که با اردشیر جنگید و کشته شد.

۹- ابن اثیر

این مورّخ گوید (تاریخ کامل، جزء اوّل، صفحه ۱۲۶):

«اسکندر برای اینکه ممالک مسخّره بمقام شورش برنیایند، آن را پس از شور با ارسطاطالیس، که افضل و اعلم علمای یونان بود، بقسمتهای کوچک تقسیم و هریک را بپادشاهی دست‌نشانده سپرد، تا باهم بر ضدّ او موافق نشوند. در باب پادشاهی، که در سواد و عراق بود و عدّه پادشاهانی، که در اقلیم بابل سلطنت کردند،

---

(۱)- طبع لیدن، ۱۹۰۹.

بین علماء اختلاف است. هشام کلبی و دیگران گویند، که پس از اسکندر بلاقس سلبقیس «۱» سلطنت کرد، بعد آنطخس «۲» و او کسی است، که انطاکیّه را بنا کرده، این پادشاهان سواد کوفه را در مدّت ۵۴ سال داشتند (کوفه در این زمان وجود نداشت. م.) و بطرف جبال و ناحیه اهواز و پارس لشکر میکشیدند. بعد ابن اثیر در باب اشکانیان چنین گوید (همانجا، صفحه ۱۲۷): سپس شخصی، که نامش اشک بود، خروج کرد. او از اولاد دارای اکبر بود و در ری بدنیا آمد. بعد

قشون زیادی جمع کرده، با آنطخس در موصل جنگید و او را کشت. پس از آن در سواد سلطنت کرد و از موصل تاری و اصبهان حکمرانی داشت، او از ملوک الطوائف از حیث سنّ و شرف و فعل بزرگتر بود و سایرین او را پادشاه میخواندند، بی آنکه بتواند کسی را از آنها عزل کند، بعد از او پسرش سابور بن اشک پادشاه شد، بعد از سابور جوذرز بن اشکان بر تخت نشست و او کسی است، که در دفعه دوّم با بنی اسرائیل جنگید و جهت آنکه خداوند ویرا بر آنها مسلّط گردانید، از اینجا بود، که یحیی بن زکریّا ع را کشته بودند .....»

«و گفته شده است طیطوس بن اسفیانوس پادشاه روم با بنی اسرائیل جنگید، کشتاری زیاد کرد، اسرای بسیار برگرفت و بیت المقدس را منهدم ساخت. روم با بلاد پارس میجنگید، تا انتقام انطخس را بکشد و ملک بابل را پس گیرد.

در اینوقت بلاش ابو اردوان، یعنی کسی، که اردشیر بن بابک او را کشت، سلطنت میکرد. پس بلاش بملوک الطوائف نوشت، که روم در قصد بلاد آنها است و اگر جدّ و جهد نکنند، بر تمامی آنها مسلّط خواهد شد. از پادشاهان مزبور هریک بقدر وسع سپاه و اسلحه و مال فرستاد و عدّه سپاهیان بچهار صد هزار رسید.

در اینوقت صاحب (الحضر) از رومیها برگشت، ملک او بین سواد و جزیره بود، او با رومیها جنگید و پادشاه آنها را کشت. این واقعه باعث شد، که رومی‌ها قسطنطنیّه را بنا کردند. کسی، که این شهر را بنا کرد، قسطنطین پادشاه آنها

---

(۱)- مصحّف سلکوس است.

(۲)- مصحّف آنتیوخوس.

بود. او اوّل کسی است، که از پادشاهان روم دین نصرانی را پذیرفت و بنی اسرائیل را از فلسطین و شام پراکند، زیرا بگمان رومیها عیسی را کشته بودند ..... مملکت پارس متفرق «۱» بود، تا اردشیر

بن بابک پدید آمد. هشام مدّت سلطنت اشکانیان را معیّن نکرده، دیگران، که باخبار پارسی آگاهند، گویند، که پادشاهان آنها بعد از اسکندر ملوکی از غیر فرس بوده‌اند و از پادشاهان بلاد جبل اطاعت میکردند و اینها اشکانیان ملوک الطوائف‌اند. سلطنت آنها ۲۰۰ سال بود و نیز گویند، که سلطنت آنها ۳۴۰ سال بود، از این مدّت اشک بن اشکان ده سال سلطنت کرد.

بعد پسرش سابور ۶۰ سال و در سال چهل و یکم سلطنت او مسیح عیسی بن مریم ع ظهور کرد و طیطوس بن اسفیانوس ۲۱۰، پادشاه روم ۴۰ سال بعد از ارتفاع مسیح با بیت المقدس جنگید، پس در شهر کشتار کرد و اسیر زیاد برگرفت و بیت- المقدس را برانداخت. بعد جوذرز بن اشغان اکبر ۱۰ سال سلطنت کرد، پس از آن بیزن «۲» اشغانی ۲۱ سال، ملک جوذرز اشغانی ۸۹، ملک نرسی اشغانی ۴۰، ملک هرمز اشغانی ۱۷، ملک اردوان اشغانی ۲۲، ملک کسری اشکانی ۴۰، ملک بلاش اشکانی ۲۴، ملک اردوان اصغر ۳۰، بعد سلطنت بملک اردشیر بن بابک رسید».

نیز ابن اثیر گوید (همانجا، صفحه ۱۲۸): «بعضی گویند، که پس از اسکندر در پارس ملوک الطوائفی سلطنت کردند، که اسکندر بین آنها ممالک را تقسیم و برای هر ناحیه پادشاهی معیّن کرده بود، سواد ۵۴ سال بعد از هلاک شدن اسکندر در دست روم بود، در ملوک الطوائف شخصی از نسل پادشاهان در جبال و اصبهان سلطنت میکرد، بعد پسرش بر سواد دست یافت و پادشاهانی در این مملکت و ماهات و جبال و اصبهان سلطنت میکردند، که بر سایر ملوک الطوائف ریاست داشتند، زیرا سایرین عادت کرده بودند، اسم او و پسرش را مقدّم دارند. از این جهت در کتابهای سیر الملوک اسم اینها را ذکر میکنند و ما هم بذکر اسم اینها دون اسم غیر

---

(۱)- متفرّق بود، یعنی ملوک الطّوایف بود.

(۲)- مصحّف بیژن است.

آنها اکتفاء کرده‌ایم. مدّت ملوک الطوائف ۲۶۰ سال بود، نیز گفته شده ۳۴۴ سال و بازگفته‌اند، ۵۲۳ سال، خدا داناتر است. از پادشاهانی، که در جبال سلطنت و بعد برای اولادشان اسباب غلبه را

بر سواد تدارک کردند، اشک بن جزه است، که بقولی از اولاد اسفندیار بن بشتاسب بود. بعضی از پارسی‌ها گمان میکنند، که این شخص اشک بن دارا بود. برخی چنین کسی را، اشک بن اشکان کبیر میدانند و او را از اولاد کیکاوس. سلطنت او ۲۰ سال دوام یافت و بعد از او پسرش اشک ۲۱ سال سلطنت کرد و پسر او سابور ۳۰ سال، پس از او، پسرش جوذرز ۱۰ سال و پسرش تیری ۲۱ سال و جوذرز اصغر ۱۹ سال، پس از او پسرش نرسه ۴۰ سال، هرمز بن اشکان ۱۷ سال، اردوان الاکبر بن اشکان ۱۲ سال، کسری بن اشکان ۴۰ سال، اردوان الاصغر بن بلاش ۱۳ سال، او بزرگترین پادشاه اشکانی بود و نمایان‌ترین و عزیزترین آنها، او پادشاهان را مغلوب ساخت.

بعد ملک اردشیر بن بابک، که ممالک پارس را جمع کرده، بسلطنت رسید، چنانکه بیاید انشاء اللّه. بعضی اسامی پادشاهانی را غیر از آنچه گفته‌ایم، ذکر میکنند، ولی حاجت باطاله نیست و بعض چیزهائی، که گفته‌اند، در جائیکه از اردشیر صحبت کرده‌ایم، ذکر شده». در مبحثی، که راجع به اردشیر است، (همان‌جا، صفحه ۱۶۶)، ابن اثیر اسامی دیگری از شاهان اشکانی ذکر نکرده و فقط گوید، که بقول نصارا و اهل کتاب اوّل (یعنی یهود) از زمان اسکندر تا اردشیر ۵۲۳ سال گذشته و بقول مجوس «۱» ۲۶۶ سال، بعد، از نسب اردشیر سخن میراند، که عجالهٔ خارج از موضوع است.

نتیجه

چنین است اطّلاعات مورّخین و نویسندگان قرون اوّلیّه اسلامی بر تاریخ دولت اشکانی. این نویسندگان بالنّسبه بنویسندگان قرون دیگر اسلامی بزمان اشکانیان نزدیکتر بوده‌اند، باوجود این می‌بینیم، که اطّلاعاتشان راجع بتاریخ واقعی اشکانیان تقریبا هیچ است، نه

---

(۱)- مغها.

اسامی شاهان اشکانی را درست میدانند و نه ترتیب تقدّم و تأخّر آنها را، نه مدّت سلطنتشان برای آنها معلوم است و نه بالاخره مدّت دوام دولت اشکانی. وقایع کمی هم، که اکثر نویسندگان مذکور، بزمان یکی از شاهان اشکانی نسبت داده‌اند، در واقع امر این چهار واقعه است:

۱- ظهور مسیح ع، که هریک از نویسندگان مزبور بزمان یکی از شاهان اشکانی نسبت داده،

۲- خراب شدن بیت المقدس بدست رومیها در زمان تیتوس قیصر روم،

۳- کشته شدن یحیی زکریا ع و قضایائی، که بعد رویداد،

۴- بنای قسطنطنیّه در زمان قسطنطین قیصر روم.

هیچکدام از این وقایع بتاریخ اشکانیان مربوط نیست، حتّی بنای قسطنطنیّه ربطی بدوره اشکانی ندارد، چه خیلی بعدتر از انقراض این سلسله وقوع یافت و، اگر مقصود نویسندگان وقایع عالم بوده، باز این واقعه در سلطنت شاهی، که بزمان او نسبت داده‌اند، روی نداده. چون مدارک نویسندگان مزبور گفته‌های ایرانیها، یا بقول ابن اثیر نصارا و یهود و مجوس بوده، باید از اینجا استنباط کرد، که اینها هم تاریخ واقعی اشکانیان را نمیدانسته‌اند و انعکاس ضعیفی بطور روایت در کتب یا در افواه بوده و این انعکاسات را بطور مشوّش و درهم‌وبرهم، بیکی از شاهان اشکانی، یا بیکی از امپراطوران روم مربوط داشته‌اند.

اردوان آخری همان اردوان پنجم تاریخ است، ولی اکثر نویسندگان، او را بزرگتر از شاهان دیگر اشکانی دانسته‌اند و این هم برخلاف تاریخ است، ولی جهت این است، که شاه اشکانی در موقع انحطاط دولت پارت رومی‌ها را شکست داده.

بالاخره، مورّخین و نویسندگان مذکور بعضی اسامی ذکر میکنند، که اصلا در تاریخ اشکانیان بآن برنمیخوریم، مانند نرسی- بیژن- ایلاووس- ساوس- شاپور، حود بن ابراهیم بن ادرار- بهرام- اش الجبّار و غیره. بعض اینها از داستانها

و برخی بوسیله روایات از دوره ساسانی بدوره اشکانی انتقال یافته‌اند، عدّه‌ای هم اختراع است، زیرا بهیچ نامی از نامهای اشکانی شباهت ندارد. بعض اسامی هم تصحیف شده، چنانکه در جایش تذکّر داده‌ایم. ثعالبی مفصّل‌تر از دیگران در باب اشکانیان صحبت میدارد، ولی حکایاتی، که راجع بسلطنت شاهان مزبور ذکر شده، بداستان‌سرائی و قصصی، که دایه‌های اطفال برای کودکان میگویند، شبیه- تر است: آنهمه وقایع عمده دوره اشکانی باین حکایات تبدیل یافته، آنهم بی‌تعیین زمان و مکان حکایت، یا ذکر اسامی اشخاصی، که در سرگذشتها شرکت دارند و غیره و غیره. بهرحال از مطالعات در این کتب چیزی بجز یک نکته، که پائینتر ذکر خواهد شد، بر اطّلاعات ما نمیافزاید. شرقیها تاریخ دوره پارتی و اشکانیان را بعد از دوره مزبور نمیدانستند، زیرا نه بکتب یونانی و رومی دسترسی داشته‌اند و نه بمسکوکات اشکانی، که در قرون جدید منبع مهمّی برای یافتن ترتیب سلطنت شاهان اشکانی، مدّت دوام سلسله آنها و اطّلاعات دیگر گردیده و هنوز هم موضوع مدّاقه و تحقیقات است. کتب یونانی و رومی هم، چنانکه در جای خود گفته شده، دارای اهمیّت است، زیرا از ابتدای تأسیس دولت پارت سلوکی‌ها و بعد یونانیها و رومیها روابط مستقیم با پارتیها داشته‌اند و بوقایعی، که در سرحدّات غربی دولت پارت و ارمنستان و سوریّه و آسیای صغیر رویداده، علاقه‌مند بودند و دیگر اینکه بعض نویسندگان غربی، چنانکه بالاتر ذکر شد، با صرفنظر از وقایعی که بملل آنها مربوط بوده، بزندگانی سیاسی این دولت بزرگ، که نامش پارت است، علاقه یافته آثاری از خود گذاشته‌اند. از سالنامه‌های تاسی‌توس این نظر بخوبی ثابت میشود، زیرا این مورّخ وقایعی را نیز یادداشت کرده، که مستقیما بروم مربوط نیست. شرقیها تاریخ جانشینان اسکندر و دولت‌هائیها را، که بر خرابه‌های ملک اسکندر پدید آمدند، نیز نمیدانستند و در تحت لفظ ملوک الطوائف دوره پس از اسکندر را تا اشکانیان، با دوره خود اشکانیان مخلوط کرده‌اند. خلاصه آنکه، اگر ما امروز تاریخ پارت را باین اندازه هم، که ذکر شد، میدانیم، از پرتو

همّت نویسندگان رومی و یونانی است و نیز باید از یوسف فلاویوس مورّخ یهود ذکر خیر کنیم، زیرا او هم اطّلاعات گرانبهائی راجع بپارتیها میدهد، ولی جای حیرت است، که نویسندگان قرون اوّلی اسلامی بکتاب او هم دسترسی نداشته‌اند، شاید از آن جهت، که بزبان غیر عربی نوشته شده بود. در خاتمه یک نکته میماند که لازم میدانیم، خاطر خواننده را بدان متوجه داریم. از

نویسندگان قرون اوّلی اسلامی، اگر اطّلاعاتی، علاوه بر آنچه از مدارک غربی و تتبعات علمای فنّ در عهد جدید بدست آمده، حاصل نمیشود، در عوض یکچیز مخصوصا جالب‌توجه است، که نویسندگان مزبور اشکانیان را مردم غیر ایرانی نمیدانند و وقتیکه از آنها و سلطنتشان حرف میزنند، مثل این است، که از ایرانی‌ها صحبت میدارند. فقط ابن اثیر گوید، که بعضی گفته‌اند، آنها غیر پارسی بوده‌اند و غیر پارسی هم دلالت بر غیر ایرانی نمیکند، زیرا در ایران اقوام زیادی از آریانها بودند و یکی از آنها قوم پارسی یا مادی بود، پس لفظ غیر پارسی دلالت بر غیر ایرانی ندارد.
بنابراین، عقیده‌ای، که از ۴۰ سال باینطرف در ایران پیدا شد، راجع باینکه پارتیها تورانی «۱» بوده‌اند، در ایران و آسیای غربی سابقه نداشته، مردمانی، که بعد از پارتیها آمده‌اند، چنین عقیده‌ای نداشته، اشکانیان را از نسل کیانیان (هخامنشی‌ها) میدانسته‌اند و تفاوتی بین آنها و شاهان قبل از آنها، از حیث‌نژاد قائل نبودند و الّا، چنانکه از ملل رومی و عرب و ترک و تاتار و طخاری و سقلاب و غیره حرف میزنند، راجع باینها هم میگفتند، که از فلان ملّت یا قوم بودند و حال آنکه اشاره‌ای هم بچنین نظری نشده. پس ضدّیت پارسیها با اشکانیان نه از این جهت بوده، که پارتیها را غیر ایرانی میدانسته‌اند. این ضدّیت جهات دیگر داشته:

یکی میل پارسیها بریاست در ایران، چنانکه در زمان هخامنشی‌ها برتری داشتند، دوّم تعصّب مذهبی مغ‌ها، که میخواستند مذهب زرتشت، مذهب رسمی ایرانیان گردد و از تساهل و تسامح اشکانیان، در امور مذهبی متنفّر بودند. بنابراین

---

(۱)- تورانی در اینجا بمعنی تورانی آلتائی، یعنی مغول، استعمال شده.

نظری، که در ایران شایع گردیده بود، مبنی بر اینکه پارتیها و اشکانیان قومی بیگانه بودند و ایرانیها آنها را از خودشان نمیدانستند، مبنای تاریخی ندارد. بالاتر گفتیم، که از نظر علمی هم مبنائی ندارد و، چون دلائل را در آنجا ذکر کرده‌ایم، تکرار زائد است.

چنانکه تاریخ ایران نشان میدهد، قبل از اسلام و بعد از طلوع آن، در هر چند وقتی، یکی از نقاط آن مرکز حکمرانی میشد. قبل از تاریخ کدام نقاط مرکز حکومتها بود، بتحقیق نمیدانیم. در ازمنه تاریخی در ابتداء مادیها قدم بعرصه تاریخ گذاشته‌اند، بعد پارسیها و پس از آن پارتیها. بعدتر، چنانکه بیاید، باز پارسیها بصحنه ایران بانی درآمدند. در قرون اسلامی همینکه استقلال ایران برگشت، باز مرکز حکمرانی از این نقطه بآن نقطه سیر میکرد. آیا بدین جهت باید گفت، که سامانیان و دیالمه و آل زیار و سپهبدهای طبرستان چهار ملّت جداگانه هستند و یکی برای دیگری بیگانه بود؟ جواب معلوم است: خلاصه آنکه این عقیده، که در ایران انتشار یافته بود و اکنون در شرف زوال است، نه مبنا و مدرک تاریخی دارد و نه پایه علمی. پارتیها، چنانکه کرارا گفته‌ایم، یکی از اقوام آریانی ایرانی بوده‌اند، امّا شاهان اشکانی در اصل شاید سکائی بوده‌اند، ولی آنها هم از طول مدّت اقامت در ایران ایرانی شده بودند. در این شکّی نیست، که بواسطه دوری پارت از آسوریها و بابلیها و از مردمان دیگر آسیای صغیر و سوریّه، پارتیها از حیث اخلاق و عادات و طرز جنگ و تشکیلات و غیره تفاوتهائی با مادیها و پارسیها داشته‌اند و همین تفاوتها شاید باعث شده، که بعضی را دوچار اشتباهاتی کرده و تصوّراتی پرورده‌اند، که مبنا و مدرک صحیحی ندارد.

از نویسندگان ایران، که بعد از فتنه مغول کتبی نوشته و در آن ذکری از اشکانیان کرده‌اند، صحبت نخواهیم داشت، زیرا نوشته‌های آنها هم تقریبا در زمینه کتب نویسندگان قرون اوّلی اسلامی است. باوجود این برای نمونه، فهرست شاهان اشکانی را موافق چند تألیفی، که بعد از فتنه مغول کرده‌اند، ذکر میکنیم:

مبحث سوّم

۱- حمد اللّه مستوفی قزوینی

نویسنده مذکور، در صفحه ۱۰۱ تاریخ گزیده (طبع لندن ۱۹۱۰) گوید:

فرقه دوّم پادشاهان ملوک الطوائف اشکانیانند «۱» «دوازده پادشاه و مدّت ملک آنها ۱۶۵ سال. اصحاف الکهف بعهد ایشان در غار رفتند»، بعد ترتیب آنها را چنین ذکر میکند: «اشک بن دارا بر

ابطخسن «۲» خروج کرد و او را بکشت، ملک ابطخسن او را مسلّم شد، با دیگر پادشاهان اطراف مقرّر کرد، که نام او در فرمانها بالای نام خود نویسند و او نیز از ایشان خراج نخواهد و بوقت تشویش بلشگر مدد همدیگر دهند و نصب و عزل هیچیک بدست دیگری نباشد. مدّت پادشاهی او ۱۵ سال».

«اشک بن اشک، بعد از پدر بحکم ارث بپادشاهی نشست و مدّت ۲۰ سال حکم کرد و درگذشت».

«شاپور بن اشک بن دارا، او را شاپور بزرگ خوانند، بعد از برادر پادشاهی باو تعلّق گرفت و او بجنگ روم رفت و خلق بی‌شمار بقتل آورد و از اموال و خزائنی، که اسکندر از ایران بروم برده بود، بسیاری باز آورد و بآن اموال جوی نهر ملک بعراق عرب بیرون آورد، ۶ سال در پادشاهی بماند و درگذشت».

«بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پدر بحکم وصیّت پادشاه شد و مدّت ۱۱ سال در پادشاهی زیست و بمرد. بلاش بن بهرام بن شابور بن اشک، بعد از پدر ملک باو تعلّق گرفت. مدّت ۱۶ سال در حکومت بسر برد و درگذشت».

«هزمزد بن بلاش بن بهرام بعد از پدر پادشاهی باو تعلّق گرفت و مدّت ۱۶ سال در حکومت بسر برد و درگذشت».

«نرسی بن بلاش بن بهرام بن شابور بن اشک. مدّت ۴ سال پادشاه بود و درگذشت».

---

(۱)- از اینجا عین عبارت مؤلّف مذکور نوشته شده.

(۲)- مصحّف آنتیوخوس است، که در ابتداء آنطیخس نوشته‌اند و بعد آنهم تصحیف شده و باین شکل درآمده.

«فیروز بن بلاش بن بهرام. بعد از عمّ پادشاه شد و ۱۷ سال حکم راند».

«بلاش بن فیروز بن هرمز. بعد از پدر ۱۲ سال پادشاهی کرد و درگذشت».

«خسرو بن نرسی بن بلاش بن بهرام. بعد از پسر عمّزاده پدر، پادشاه شد و مدّت ۶ سال در پادشاهی بماند و درگذشت».

«بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز بن بلاش بن بهرام بن شابور بن اشک بن دارا. مرغزار بلاشان بحدود اصفهان منسوب است. ۲۲ سال در پادشاهی بسر برد و درگذشت».

«اردوان بن بلاشان بن بلاش بن فیروز. بعد از پدر پادشاه شد و مدّت ۱۳ سال در پادشاهی بسر برد و در جنگ اشغانیان کشته شد».

حمد اللّه مستوفی قزوینی، بگروه سوّم ملوک الطّوائف عقیده دارد و اینها را اشغانیان نامیده و ازنژاد فریبرز کاوس دانسته، چنانکه گوید: اردوان بن اشغ اوّل پادشاه این سلسله بود و با اردوان بن بلاشان جنگ و سلطنت را از اشکانیان انتزاع کرد، اسامی این هشت نفر را چنین نوشته:

«اردوان بن اشغ ۳۰ سال سلطنت کرد. خسرو بن اشغ ۱۲ سال، در زمان او عیسی ع تولّد یافت. گودرز بن بلاش، یا گودرز بزرگ ۳۰ سال، کین یحیی پیغمبر را از بنی اسرائیل خواست. بیزی «۱» بن گودرز ۲۰ سال. نرسی بن گودرز بن بلاش بن اشغ، بعد از پدر پادشاه شد و ۱۰ سال سلطنت کرد. نرسی بن بیزی بن گودرز بن بلاش بن اشغ. بعد از پدر پادشاه شد، رومیان قصد او کردند، او از ملوک الطوائف مدد خواست و ایشان را از ایران دفع کرد. بعد در جنگ اردشیر پاپکان کشته شد، مدّت سلطنتش ۳۱ سال بود.

۲- محمّد خاوند شاه معروف به امیر خوند

مؤلّف مذکور در تألیف خود، موسوم به روضة الصّفاء (طبع بمبئی، سنه ۱۲۷۱ هجری) در جلد اوّل صفحه ۲۱۹ فهرست پادشاهان اشکانی را تقریبا مانند

(۱)- بیزی باید مصحّف بیژن باشد. در ابتداء بیژن بیزن شده و بعد نون بیا تبدیل یافته.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۵۷۸

صاحب تاریخ گزیده نوشته:

۱- اشک بن اشکان ۱۰ سال سلطنت کرد،

۲- شاپور بن اشک ۴۲ سال،

۳- بهرام بن شاپور ۱۱ سال،

۴- بلاش بن بهرام ۴۰ سال،

۵- نوش بن بلاش ۱۴ سال،

۶- فیروز بن هرمز ۱۷ سال،

۷- بلاش بن هرمز ۱۲ سال،

۸- خسرو بن بلاش بن نرسی بن هرمز ۴۰ سال،

۹- بلاش بن بلاش ۲۴ سال،

۱۰- اردوان ۱۳ سال.

بعد مؤلف مذکور گوید، که اشکانیان موافق تاریخ گزیده طبقه دیگراند از ملوک الطوائف و هشت پادشاهند بدین سیاق، که مذکور میگردد:

۱- اولاد بن اشکان (اولاد باید مصحّف اردوان باشد، زیرا در تاریخ گزیده چنین نوشته شده. م.) ۲۳ سال سلطنت کرد.

۲- بلاش بن اشکان ۱۲ سال،

۳- گودرز بن بلاش ۳۰ سال،

۴- بیژن بن گودرز ۱۰ سال،

۵- گودرز بن بیژن- ۱۰ سال،

۶- نرسی بن بیژن ۱۱ سال، در زمان او رومیها قصد ایران کردند و او از ملوک الطوائف مدد خواسته آنها را دفع کرد.

۷- اردوان بن نرسی ۳۰ سال. او در جنگ اردشیر پاپکان کشته شد.

چنین است نوشته‌های مؤلّف مذکور، وقایع هم تقریبا با جزئی تفاوتهائی همان است، که نویسندگان قرون اوّلی اسلامی نوشته‌اند، مثلا تولد عیسی ع در

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۵۷۹

زمان شاپور بن اشک یا بلاش بن اشکان. خواستن کین یحیی ع از بنی اسرائیل، در سلطنت گودرز بن بلاش، پدید آمدن جرجیس در زمان اولاد بن اشکان.

۳- غیاث الدّین خواندمیر

نویسنده مذکور گوید (حبیب السیر، جزء دوّم از جلد اوّل، صفحه ۲۶- ۲۸) «۱»، که ملوک اشکانی اینها بودند:

۱- اشک، بقولی ۱۲ و بقول دیگر ۱۵ سال سلطنت کرد،

۲- شاپور بن اشک، بقولی ۶۰ و بقول دیگر ۴۲ سال سلطنت کرد،

۳- بهرام بن شاپور الملقّب به گودرز، بقولی ۱۱ و بقول دیگر ۵۰ سال سلطنت کرد، بعد از قتل یحیی ع به بیت المقدس لشکر کشید و از مراسم کشتن و غارت کردن دقیقه‌ای مهمل و نامرعی نگذاشت و این قضیّه ۴۰ سال پس از ارتفاع مسیح ع واقع شد،

۴- بلاش بن بهرام ۱۵ سال، در زمان او جمعی از بنی اسرائیل، از جهت نافرمانی حضرت کبریای سبحانی، بصورت بوزینه مصوّر شدند و بعد از هفت روز، که بآن صورت بسر بردند، بدوزخ نقل کردند،

۵- هرمز بن بلاش ۱۹ سال،

۶- نرسی بن بلاش، در تاریخ بیضاوی عوض نرسی، انوش بن بلاش مذکور است، مدّت سلطنت او بروایت حمد اللّه مستوفی ۱۴ سال و بروایت قاضی بیضاوی ۴۰ سال بود،

۷- فیروز بن هرمز. بواسطه ظلم گماشتگانش او را گرفته میل کشیدند.

مدّت سلطنتش ۱۷ سال بود،

۸- بلاش بن فیروز شهوت دوست بود، با خواهرش معاشرت کرد.

مدّت سلطنتش بروایتی ۴۰ سال بود و بقول اقل ۷ سال، بعضی گویند قصّه اصحاب کهف در زمان او ظهور یافت،

---

(۱)- طبع بمبئی ۲۲ شعبان ۱۲۷۲ هجری مطابق ۱۸ آوریل ۱۸۵۷ م.

۹- اردوان بن بلاشان، در جنگ اردوان بن اشغ بقتل رسید. در اینجا خواند میر، عقیده حمد اللّه مستوفی را در باب سلسله دیگر ذکر کرده و گوید، که سلسله اشغان غیر از اردوان بن اشغ هشت تن بودند:

۱- اردوان بن اشغان مدّت سلطنت ۲۳ سال،

۲- خسرو بن اشغان مدّت سلطنت ۱۱ سال،

۳- بلاش بن اشغان مدّت سلطنت ۱۲ سال،

۴- گودرز بن بلاش مدّت سلطنت ۳ سال،

۵- بیژن بن گودرز مدّت سلطنت ۲۰ سال،

۶- گودرز بن بیژن مدّت سلطنت ۱۵ سال،

۷- نرسی بن بیژن مدّت سلطنت ۱۵ سال،

۸- اردوان بن نرسی مدّت سلطنت ۳۱ سال،

اردوان بدست اردشیر بابکان کشته شد.

۴- مرحوم میرزا تقیخان سپهر لسان الملک

مورّخ مذکور، در ناسخ التّواریخ جلد اوّل از کتاب اوّل، ترتیب سلسله اشکانی را چنین ذکر کرده:

اوّل- سلسله اشکانیان:

۱- اشک بن اشکان مدّت سلطنت ۱۵ سال.

۲- شاپور بن بن اشک مدّت سلطنت ۶۰ سال،

۳- بهرام بن شاپور مدّت سلطنت ۴۸ سال،

۴- بلاش بن بهرام مدّت سلطنت ۱۶ سال،

۵- هرمز بن بلاش مدّت سلطنت ۱۹ سال،

۶- نرسی بن بلاش مدّت سلطنت ۴۰ سال،

۷- فیروز بن هرمز مدّت سلطنت ۱۷ سال،

۸- بلاش بن فیروز مدّت سلطنت ۱۲ سال

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۵۸۱

۹- خسرو بن بلاش بن نرسی مدّت سلطنت ۴۰ سال،

۱۰- بلاشان بن بلاش بن فیروز مدّت سلطنت ۲۴ سال،

۱۱- اردوان بن بلاش مدّت سلطنت ۱۳ سال.

دوّم- سلسله اشغانیان:

۱- اردوان بن اشغ سرسلسله اشغانیان مدّت سلطنت ۲۳ سال،

۲- خسرو بن اشغ مدّت سلطنت ۱۹ سال،

۳- بلاش بن اشغان مدّت سلطنت ۱۹ سال

۴- گودرز بن بلاش مدّت سلطنت ۳۰ سال،

۵- بیژن بن گودرز مدّت سلطنت ۲۰ سال،

۶- گودرز بن بیژن مدّت سلطنت ۱۰ سال،

۷- نرسی بن بیژن مدّت سلطنت ۱۱ سال،

۸- اردوان بن نرسی مدّت سلطنت ۳۱ سال،

صاحب ناسخ التّواریخ، راجع بوقایع سلطنت شاهان اشکانی چیزهائی ذکر کرده، که در کتب متقدّمین نیست و معلوم است، که مورّخ مزبور بمدارک غربی دسترسی داشته، ولی ترتیب سلطنت شاهان اشکانی و اسامی آنها با تفاوتهائی موافق نوشته‌های مورّخین و نویسندگان شرقی است و نیز بدو سلسله اشکانی و اشغانی قائل است.

چنان است مفاد نوشته‌های نویسندگانی، که پس از فتنه مغول راجع بتاریخ اشکانیان چیزی نوشته‌اند و تقریبا در زمینه نوشته‌های مورّخین و نویسندگان قرون اوّلی اسلامی است. بعد در اوایل این قرن چهاردهم هجری، از جهت نزدیک شدن ایران باروپا، کتابی در باب تاریخ اشکانیان بقلم مرحوم محمّد حسنخان اعتماد السّلطنه نوشته شده، این نویسنده در ایران اوّل مؤلّفی است، که تاریخ اشکانیان را موافق مدارک غربی تألیف کرده (درر التیجان، طبع طهران ۱۳۰۸- ۱۳۰۹- ۱۳۱۰ هجری) و برای جمع‌آوری اطّلاعاتی، که بدوره پارتی راجع است، رنج برده. معلوم است، که ترتیب شاهان این سلسله و اسامی و مدّت

سلطنت آنها و سایر اطّلاعات موافق عقیده مورّخین و نویسندگان اروپائی زمان مؤلّف مذکور است (۱۳۱۰ هجری) و اکنون در نتیجه تحقیقات در فهرست مزبور هم بعض تغییرات حاصل شده، که در جای خود ذکر کرده‌ایم.

نسب شاهان و کارهائی، که کرده‌اند، نیز موافق مدارک غربی نوشته شده.

راجع به فیروز گوئیم، که مؤلف مذکور پاکر را فیروز دانسته ولی پاکر نویسندگان غربی فغور، فقور، افقور، اقفور نویسندگان شرقی است نه فیروز، فیروز لقب بوده و بجای نیکه «۱» ربه النّوع نصرت بعقیده یونانی‌ها، استعمال میشده، یعنی بجای اینکه بگویند «در تحت حمایت ربه النوع مذکوره» میگفتند فیروز، چنانکه در فصلی، که از مورّخین ارمنستان صحبت خواهد بود و نیز در مبحث مسکوکات اشکانی بیاید.

صاحب درر التیجان پارتیها را ازنژاد مغول (ترکمان و غیره) دانسته.

اگرچه بعد، از این عقیده عدول کرده، بنا بعقیده احمد رفعت افندی عضو محاسبات مالیّه دولت عثمانی، فری‌یاپت را، با افراسیاب مطابقت داده، نسب ارشک را باو رسانیده و بعد گفته، که، چون افراسیاب ازنژاد تور است و تور پسر فریدون بود، پس اشکانیان نیز ایرانی بوده‌اند (درر التیجان، جلد دوّم، صفحه ۴).

چنین است عقیده مؤلّف مذکور، ولی باید گفت، دلیلی نداریم، که فری‌یاپت را افراسیاب بدانیم و دیگر، افراسیاب یک شخص داستانی است، نه تاریخی و در حلّ مسائل تاریخی نمیتوان بداستانها «۲» استناد کرد و، الّا، چنانکه منطقیّون گویند، مصادره بر مطلوب «۳» خواهد بود: اوّل باید ثابت کرد، که افراسیابی بوده و بعد مدلّل داشت، که فری‌یاپت همان افراسیاب است. چون هیچکدام از این دو فرض ثابت نشده، پس بنتیجه صحیحی هم نمیتوان رسید. پارتیها ایرانی بوده‌اند، ولی نه از این جهت، که فری‌یاپت افراسیاب داستانی بود، بل بجهاتی، که در جای

---

(۱) Nike .

(۲) Legendes .

(۳) Petitio Principii .

خود، ابتدای کتاب چهارم این تألیف (صفحات ۲۱۹۲- ۲۱۹۷) ذکر شده.

فصل ششم- مورخین و نویسندگان ارمنستان

چنانکه از تاریخ پارت بخوبی روشن است، در دوره اشکانیان ارمنستان ارتباطی خاص با ایران اشکانی داشت. در اینوقت هنوز جدائی مذهبی بین ایرانیان و ارامنه روی نداده بود، زیرا قرونی بعد، ارامنه مذهب عیسوی را پذیرفتند. از طرف دیگر از حیث عادات و اخلاق و تشکیلات و غیره ارامنه شباهت‌های تام بایرانیها داشتند و در دوره پارتی در اینجا شعبه‌ای از خاندان اشکانی سلطنت میکرد. مخصوصا جالب‌توجه است، که وقتیکه رومیها بر ارمنستان دست یافته شخصی دیگر را بر

تخت مینشانیدند، غالبا ملّیون ارامنه و وطن‌پرستان آنها چنین شخصی را غاصب تاج‌وتخت ارمنستان میدانستند و با او مخالفت میورزیدند.

کلیهٔ، چنانکه از تاریخ پارت برمیآید، قبل از اینکه ساسانیان روی کار آیند و جنگهای مذهبی بین ایرانیان و ارامنه درگیرد، قلوب ملّیّون و وطن‌پرستان ارامنه با ایران بود و مخالف رومیها. حتّی در زمان اردشیر پاپکان، پس از غلبه او بر اردوان، ارمنستان بحمایت اشکانیان برخاست و بعدها هم ملّت ارامنه بطرفداری از اشکانیان باقی ماند. بنابراین یکی از جهات ضدّیت ارمنستان با ساسانی‌ها محبّتی بود، که ارامنه نسبت باشکانیان میورزیدند و جهت دیگرش تعصّب مذهبی شاهان ساسانی، که در تحت نفوذ مغ‌ها میخواستند ارمنستان را در مذهب زرتشت نگاهدارند. چون شرح این وقایع در جای خود بیاید، عجالهٔ میگذریم. مقصود از نگارش چند صفحه‌ای، که بیاید فقط این است، که ببینیم، مورّخین و نویسندگان مملکتی، که باشکانیان علاقه‌مند بودند، در باب وقایع سلطنت شاهان مذکور چیست و از نوشته‌های آنها چیزی بر اطّلاعات ما میافزاید یا نه؟

ماراپاس کاتینا «۱»

از این نویسنده در صفحه ۹۴- ۹۵ این تألیف ذکری شده و همانجا گفته‌ایم، که مفاد نوشته‌های او را موسی‌خورن

---

(۱)- Victor Langlois. Collection des histor. anc. et .Paris 1881. p. 13

مورّخ ارمنستان در تاریخ خود درج کرده. اکنون باید دید، که مفاد نوشته‌های ماراپاس کاتینا راجع بپارت و اشکانیان چه بوده: موسی‌خورن گوید (کتاب ۱، بند ۸) ..... وال ارشک «۱» (واگ

ارشک) پس از اینکه بطور شایان تمامی قسمتهای مملکت خود را بنظم و ترتیب صحیح درآورد، خواست بداند، که کی‌ها قبل از او در مملکت ارامنه سلطنت کرده‌اند و آیا آنها پادشاهانی جوانمرد بوده‌اند یا تنبل. بنابراین او شخصی را از اهل سوریه، که ماراپاس کاتینا نام داشت و فکور و آگاه از زبان یونانی و کلدانی بود، یافته با هدایای گرانبهاء نزد برادر بزرگترش ارشک فرستاد و خواهش کرد، که دفاتر شاهی را برای او باز کند. بعد او در کتاب ۱، بند ۲ شرحی ذکر میکند، که در صفحه ۹۴ و ۹۵ این تألیف مندرج است و، چون خارج از موضوع ما است، تکرار نمیکنیم.

پس از آن موسی‌خورن موافق نوشته‌های ماراپاس کاتینا تاریخ ارمنستان را از نخستین پادشاه آن (هایک) شرح میدهد و چون باز خارج از موضوع است میگذریم. قسمتهائی، که به تیگران و اژدهاک و نیز بپادشاهان ماد راجع است در صفحات ۲۰۵ و ۲۱۶ و ۲۱۷ این تألیف ذکر شده. بالاخره او بسر موضوعی میرسید، که باشکانیان مربوط است و گوید (کتاب ۲، بند ۲): «شصت سال پس از فوت اسکندر ارشک دلیر بسلطنت پارت رسید. در شهری، که آنرا پهل آراوادن «۲» مینامیدند و در کوشان «۳» واقع بود (این شهر را ویکتور لانگلوا «۴» با باختر (بلخ) مطابقت داده و گوید، شهری را، که یونانیها باکتر مینامیدند در نزد ارامنه به پهل معروف بود. بهرحال روایت ارمنی با روایتی موافقت دارد، که بالاتر در ابتدای کتاب چهارم ذکر شد و بنابرآن ارشک با برادرش از باختر بپارت آمدند. م.). ارشک جنگی وحشت‌آور کرده تمام مشرق را بتصرّف آورد و مقدونیها را از بابل راند (مقصود از مقدونیها سلوکیهایند زیرا آنها اصلا

---

(۱)- این همان شخصی است، که اشکانیان ایران او را بتخت ارمنستان نشانیده بودند.

(۲) Pahl Aravadin

(۳) Kouschan.

(۴) Victor Langlois.

مقدونی بودند. م.). او شنید، که رومیها بر مغرب و دریا استیلا دارند و در هیسپانی (اسپانیا) معادنی را، که طلا و نقره میدهد، بدست آورده‌اند و آنها گالّیها و دولتهای آسیا را (مقصود آسیای صغیر است) باجگذار خود کرده‌اند.

بر اثر این خبر اشک سفرائی فرستاده خواست عهد دوستی با آنها ببندد و وعده داد، از هر کمکی بمقدونیها احتراز جوید. او راضی نشد باجی برومیها بپردازد، ولی هر سال هدیه‌ای میداد، که ارزش آن صد تالان (کنکر «۱») بود. ارشک ۳۱ سال بدین نحو سلطنت کرد و پس از او پسرش ارداشس (اردشیر) ۲۶ سال و بعد ارشک پسر آرداشس، که کبیرش خوانده‌اند (اسم این شاه را ارشگان نیز نوشته‌اند). این شاه با دمتریوس و با آن‌تی‌گون پسر او جنگید. آن‌تی‌گون در بابل با لشکری از مقدونیها باو حمله کرده جنگید، ولی اسیر ارشک گردید و در زنجیر او را بپارت بردند. از این جهت دمتریوس را سی‌دری‌تس «۲» خواندند.

برادر او آن‌تیوخوس سی‌دتس «۳»، همینکه از حرکت ارشک آگاه شد، سوریّه را تصرّف کرد و ارشک بقصد او با ۱۲۰ هزار سپاهی بیرون رفت. آن‌تیوخوس از جهت شدّت سرمای زمستان مجبور گردید جنگ کند و در تنگی با تمامی قشونش تلف شد. پس از آن ارشک آقای بخش سوّم عالم گردید. چنانکه از کتاب چهارم تاریخ صحیح هرودوت میدانیم، عالم را مورّخ مزبور بسه قسمت کرده: یکی اروپا دیگری لیبیا (افریقا) و سوّمی آسیا، که در تحت اطاعت ارشک بود».

بعد نویسنده مزبور گوید (موسی‌خورن، کتاب ۲، بند ۳): «در اینوقت ارشک برادرش وال ارشک را پادشاه مملکت ما کرد و حدود آن را شمال و مغرب قرار داد. وال ارشک، چنانکه در کتاب اوّل گفتیم، پادشاهی دلیر و باتقوا بود و بمملکتش وسعت داد. او مؤسسات مدنی را، بقدری که توانست، تشکیل و مملکت را بایالاتی تقسیم کرد و بهر ایالتی یکی از پادشاهان دست‌نشانده را گماشت.

اینها اشخاص نامی و از اعقاب نیای ما (هایگ) و روساء دیگر بودند».

---

(۱) Kankar بمعنی تالان).

Siderites (۱)

. Siderites (۲)

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۵۸۶

«پارتی جوانمرد (یعنی وال ارشک) پس از اینکه مقدونیها را مخذول و منکوب گردانید و جنگ‌ها را بآخر رسانید، بکارهای نیکو پرداخت. در ابتداء او در ازای خدمات شمپه پاکارد «۱» یهودی، که شخصی نیرومند و باخرد بود، پاداشهای خوبی باو داد و باعقابش این امتیاز را داد، که تاج بر سر اشکانیان گذارند. پس از آن بخانواده خود حق داد، که خودشان را پاکرادونی «۲» بخوانند، این ایالت بزرگی است، که امروز هم در ارمنستان وجود دارد. این پاکراد قبل از اینکه ارشک با مقدونیها بجنگد، صمیمانه به وال ارشک خدمت میکرد. او رئیس دربار هم گردید و در انتهای مملکت، که هنوز بزبان ارمنی حرف میزنند، او را فرمانده یازده هزار سپاهی در مغرب میخوانند. اکنون عقب رفته از جنگ وال ارشک با اهالی پنت و فریگیّه و پس از آن از فتوحاتش سخن برانیم».

در این‌جا مورّخ ارمنستان از کارهای وال ارشک در داخله ارمنستان و جنگهای او با متّحدین مقدونی‌ها صحبت میدارد. چون این قسمت‌ها بموضوع ما مربوط نیست، میگذریم، فقط یک‌جای این قسمت (کتاب ۲، بند ۸) جلب توجّه میکند. در اینجا گفته شده است، که وال ارشک دوّمین مقام را در ارمنستان باعقاب آژی‌دهاک پادشاه ماد داد و آنها را اکنون مورات‌زان «۳» مینامند، زیرا رئیس این خانواده را امروز مورات‌زان در «۴» نمینامند، بل مارات‌زواتز در «۵» یعنی آقای مادیها نامند. وال ارشک تمامی دهاتی را، که از مادیها گرفت، باین رئیس داد. بعد مورّخ مزبور از تنظیمات و تنسیقات وال ارشک حرف زده در خاتمه گوید وال ارشک پسر ارشد خود را، که ارشک نام داشت، نزد خود نگاهداشت، تا او را جانشین خود قرار دهد. او نوه‌اش آرداشس (اردشیر) را خیلی دوست میداشت. این طفل کودکی خوب بود و برای آتیه امیدواریها میداد. از این زمان اشکانیان این اصل را پذیرفتند، که در نزد پادشاه یک پسرش

(۴) Champa Pacarad.

(۵) Pacrad-ouni.

(۶) Mouratzan.

(۷) Mouratz-der.

(۸) Maratzoutzder.

بماند و ولیعهد گردد. باقی اولاد از زن و مرد به هاش‌دیانک که بآنها تعلّق دارد، بروند. پس از این کارها وال ارشک در مدزپین «۱» (نصیبین) مرد و سلطنتش ۲۲ سال بود (۱۴۹- ۱۲۷- ق. م).

«ارشک اوّل پدرش را پیروی کرد و با اهالی پنت جنگید ..... در اینوقت اختلالی بزرگ در گردنه‌های کوه قفقاز در صفحه بلغارها پدید آمد و مردمانی زیاد بمملکت ما مهاجرت کرده در جنوب گگ «۲» (یاجوج) در صفحات حاصل‌خیز برای مدّتی مدید برقرار شدند .....»

بعد موسی‌خورن از چیزهائی حرف میزند، که بموضوع ما مربوط نیست و باین قسمت چنین خاتمه میدهد «حکایت ماراپاس کاتینا در اینجا تمام شد».

چنین است مفاد نوشته‌های نویسنده مذکور و میتوان گفت، که حکایت او، اگر صرف‌نظر از جزئیات کنیم، رویهمرفته بتاریخ نزدیک است ولی بجای اسامی خاصّه شاهان اشکانی باسم عمومی ارشک غالبا اکتفاء شده، بهرحال بقدری، که راجع باشکانیان است، بطور کلّی (یعنی رویهمرفته) با تاریخ موافقت دارد. مقصود از مقدونیها هم همان سلوکیها هستند، که اصلا مقدونی بودند. از شاهان اشکانی کسی، که با وال ارشک معاصر بوده یکی مهرداد اوّل است (۱۷۴- ۱۳۶ ق. م) و دیگری فرهاد دوّم (۱۳۶- ۱۲۷ ق. م) و اگر آمدن ماراپاس کاتینا بدربار ایران راست

باشد، شاهی، که او را پذیرفته مهرداد اوّل بوده، ولی باید گفت، که در باب صحّت این روایت و اینکه کتابخانه‌ای در نینوا بوده، بعضی تردید دارند.

باردسن «۳»

در باب باردسن بصفحه ۹۶ این تألیف رجوع شود. موسی خورن از قول او گوید (کتاب ۲، بند ۶۱- ۶۶):

بعد از آرداشس (اردشیر) پسرش آرداوازت (ارته‌باذ) پادشاه شد. او از آرارات (آغری‌داغ) تمام برادرانش را راند، تا آنها در صفحه‌ای، که متعلّق بپادشاه است، سکنی نکنند. او فقط (دیران) را، که جانشینش بود،

---

۱. Medzpine .

۲. Gog .

۳. Bardesane .

نگاهداشت، زیرا پسر نداشت. بعد از چند روز سلطنت، آرتاوازت، وقتیکه بشکار میرفت، از جهت دوار سر بچاهی افتاد و درگذشت (در این‌جا موسی‌خورن حکایتها و افسانه‌هائی نقل میکند، که چون خارج از موضوع است میگذریم. م.).

دیران پس از آرتاوازت در سال سیزدهم سلطنت برز «۱» (فیروز) شاه پارس (مقصود ایران است نه پارس بالاخصّ) بتخت نشست، چیز مهمّی از او نمیگویند فقط گویند، که او صمیمانه برومیها خدمت میکرد.

بعد موسی‌خورن گوید (کتاب ۲، بند ۶۳): پس از دیران درتاد (تیرداد) از نژاد پاکرادونی و پسر سمپادوهی «۲» دختر سمپاد «۳» دلیر بتخت نشست. دیران دختر خود را باو داد، ولی این زن

شوهرش را از جهت شکل و ظاهر ناهنجار او دوست نمیداشت (بعد حکایتی میآید، که ذکرش خارج از موضوع است. م.).

بعد از دیگران (تیگران) اوّل برادرش (دیگران) بتخت ارمنستان نشست و اینزمان مطابق بیست و چهارمین سال سلطنت برز (فیروز) شاه پارسی بود. او چهل سال سلطنت کرد بی‌اینکه کار مهمّی انجام داده باشد. در موقعیکه تیتوس دوّم امپراطور روم، که او را آن‌تونن اوگوست «۴» مینامیدند، مرد، تیگران اسیر دختری یونانی گردید. فیروز شاه پارس (مقصود ایران است) بامپراطوری روم حمله کرد و از این جهت او را فیروز، یعنی فاتح خواندند، زیرا قبل از آن او را بیونانی ولوگزس «۵» مینامیدند، ولی نمیدانیم، که اسم او در نزد پارسیها چیست (بالاتر گفتیم، که در زبان پهلوی بلاش را ولگاش یا ولخاش میگفتند و ولوگزس یونانی شده این اسم است. از این نوشته موسی‌خورن صریحا استنباط میشود، که فیروز لقب بلاش بوده و بمعنی فاتح است و اینکه بعض نویسندگان قرون اسلامی اسم شاهی را از اشکانیان فیروز نوشته‌اند، جهت این است، که لقب را اسم تصوّر کرده‌اند. م.). وقتیکه فیروز بسوریّه حمله و بخاک فلسطین تجاوز کرد، تیگران ما بحکم

---

(۱) . Berose

(۲) . Sempadouhi

(۳) . Sempad

(۴) . Antonin Auguste

(۵) Vologeses (بلاش).

او بایالات دریای مغرب (مدیترانه) داخل شد و اسیر شاهزاده خانمی، که این مملکت را اداره میکرد، گردید. این زمانی بود، که قیصر لوکیانوس (مقصود لوثیوس ارلیوس وروس کمّدوس

است) «۱» قیصر در آتن معبدی بنا میکرد. لوکیانوس با قشونی زیاد بزمینهای دریای مغرب آمد و بعد از مرگ فیروز ارمنستان را گرفت، (دیگران) را خلاصی بخشید و دختر جوانی را، که نامش (روفا) بود، باو داد، ولی وقتیکه (دیگران) بارمنستان برگشت، زن مذکور را از خود دور ساخت و از چهار پسری، که از وی داشت، خانوادهای تشکیل کرده مقرّر داشت، که اوّلی رئیس خانواده باشد و او را در ردیف ولات دیگر قرار داد. این خانواده را باسم مادرشان روف‌سیان نامید، تا نتوانند خودشان را اشکانی گویند (یعنی نمیخواست این افتخار را داشته باشند. م.) .....

در کتاب ۲، بند ۶۵ موسی‌خورن گوید: پس از مرگ (دیگران) پسرش واگارش «۲» (ولگاش- بلاش) بر تخت نشست. اینوقت سی و دوّمین سال سلطنت هم‌اسم او واگارش شاه پارس بود (مقصود ایران است) .....

جائی، که مادرش او رازاده بود شهری بنا کرده آنرا واگارشاوان نام نهاد.

این شهر در محل تلاقی رود مورتز و اراسک (ارس) واقع است. (دیگران) دوّم، که از اشکانیان بود، دور اینشهر دیواری کشید و آنرا واگارشاباد نامید. این پادشاه پس از ۲۰ سال سلطنت درگذشت. دیگران فقط زیستند، ولی او، چنانکه میگویم، پس از مرگ هم زنده است، زیرا نام نیکی گذارده، که او را از پادشاهان کوچک‌دل یا زن مانند متمایز میدارد، زیرا در زمان او مردمان شمالی، یعنی خزرها و پاسیل‌ها (مردمی، که موافق جغرافیای موسی‌خورن در سارماتی «۳» میزیستند. م.) از تنگ جر گذشتند (تنگ مزبور را دربند زور و دربند آلانها

---

(۱)- Lucius Aurelius Verus Com .

(۲)- واگارش ارمنی شده ولگاش است.

(۳)- Sarmatie)مملکت سارماتها، روسیه جنوبی کنونی).

نیز مینامیدند «۱». حالا این تنگ را داریال نامند و در راهی است، که از آنطرف کوههای قفقاز بتفلیس میآید. م.). آنها در تحت ریاست وناسب مرهاب بودند.

از رودکور (کوروش) عبور کرده در اینجا جمع شدند، واگارش با سپاهی زیاد باستقبال آنها شتافته اردوی آنها را پر از نقش کشتگان کرد و آنها را تا تنگ جر تعقیب کرده از آن گذشت.

اگرچه ارامنه شجاع اینجا هم فاتح گشتند، ولی واگارش از دست تیراندازان ماهر زخمی برداشته درگذشت. او ۲۱ سال سلطنت کرد. پس از او پسرش خسرو بتخت نشست، این زمان سال سوّم سلطنت اردوان شاه پارسیها (ایرانیها) بود. بعد او فورا از کوه بزرگ قفقاز گذشت، تا انتقام پدرش را بکشد، با شمشیر و نیزه اهالی را تعقیب کرد، صد یک چیزهای مفید را برگرفت و کتیبهای بزبان یونانی در اینجا نویساند، تا معلوم باشد، که این صفحه در تحت اطاعت رومیها است.

در خاتمه موسیخورن گوید (کتاب ۲، بند ۶۶)، که این وقایع را پارتادزن (باردسن) حکایت کرده و او را در ادس (اورفا) در زمان آنتونن اخری «۲» وقت خوش بود.

آگاتانژ «۳»

در باب این مورّخ بصفحه ۹۶ این تألیف رجوع شود.

آگاتانژ منشی درتاد «۴» (تیرداد دوّم) پادشاه ارمنستان بود و از وقایعی صحبت میدارد، که از ۲۲۶ تا ۳۳۰ م. رویداده. مفاد نوشتههای او راجع بانقراض دولت اشکانی چنین است:

فصل اوّل- وقتیکه دولت پارت رو بانقراض میرفت، اردشیر پسر ساسان والی سدهر (استخر) اردوان پسر واگارش (بلاش) را کشت و سلطنت را از او ربود.

بعد او سپاه پارس را، که از پارتیها برگشته بودند، بطرف خود جلب کرد و این سپاه اردشیر پسر ساسان را باتفاق آراء شاه خود دانست. این خبر به خسرو پادشاه

---

(۱)- پروکوپ، جنگ گتها، فصل ۴، بند ۳.

(۲)- هفت نفر از قیاصره روم را آن‌تونن نامند و آنها از ۹۶ تا ۱۹۲ م. سلطنت کردند.

. Agathange (۱)

. Dertade (۲)

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۵۹۱

ارمنستان رسید. او در دولت پارس (یعنی دولت ایران) مقام دوّم را دارا بود (زیرا پادشاه ارمنستان مقام دوّم را داشت) «۱» اگرچه این خبر فورا باو رسید، ولی نتوانست تدارک جنگی را ببیند. بنابراین او با اندوهی عمیق بمملکتش برگشت، بی‌اینکه توانسته باشد، چاره‌ای برای جلوگیری اینواقعه اندیشد. در ابتدای سال بعد، خسرو پادشاه ارمنستان قوائی جمع کرد، آگوانک «۲» محل اجتماع سپاهیان بود و گرجیها دربند و تنگ‌آلان را باز کردند (تنگ آلان را امروز تنگ داریال گویند و این اسم ایرانی است. داریال باید مخفّف درّه آلان باشد.

تبصره ویکتور لانگلوا، مجموعه مورّخین قدیم و جدید ارمنستان، جلد اوّل، صفحه ۱۱۵. م.) و هونها از اینجا برای حمله بپارس (یعنی بایران) خارج گشتند. خسرو مملکت آسور را، تا دروازه‌های دیسپون (تیسفون) غارت کرده و با آهن و آتش شهرها و دهات را معدوم ساخته اهالی را کشت. او فکری جز خراب کردن نداشت، شهرها را از بیخ‌وبن برمیافکند و میخواست قوانین دولت پارس را هم تغییر دهد. او قسم یاد کرده بود، که انتقام‌نژاد اشکانی را از این جهت، که آنرا از این مملکت محروم داشته‌اند، بکشد. خسرو بعدّه سپاهیان خود و شجاعت آنها اعتمادی زیاد داشت و از فرط غضب و کینه‌خواهی مانند آتش برافروخته بود. در اطراف او سوارهای زیادی جمع شدند، تا انتقام خون اردوان را بکشند. خسرو مغموم بود، از اینکه پارسیها خویش او را رها کرده در تحت تسلّط استخر درآمده‌اند. او سفرائی نزد خویشاوندان خود فرستاد، که با اهالی شجاع و سربازان سلحشور کوشان و آنطرف این صفحه جمع شوند (در اینجا صفحه کوشان، نظر بنوشته‌های موسی‌خورن بند ۱۳، کتاب اوّل، باید مساکن اصلی اشکانیان باشد)، ولی آنها دعوت خسرو را نپذیرفتند، زیرا به اردشیر بیعت کرده بودند و ترجیح میدادند تبعه او باشند، تا تبعه خویشاوندانشان. باوجود

(۱)- هلالین جزء متن است.

. A g o u a n k s

این خسرو قشون خود را جمع کرد و اردشیر بجنگ خسرو بیرون آمد، ولی نتوانست مقاومت کند و فرار کرد، پارسیها هم فرار کردند و تمام دشت پر از نعش کشتگان گردید. پس از این فتح پادشاه ارمنستان به واگارشاباد، که در ایالت آرارات است، با غنائم زیاد برگشت و بمحلهائی، که متعلق بنژاد اشکانی بود، عنایت‌ها نمود و بروحانیّون و سربازها بخششهای زیاد کرد.

فصل دوّم- سال دیگر خسرو قشون جدیدی جمع کرده به آسور راند و بعد بمملکت داجیک (یعنی اعراب «۱») گذشت. در اینجاها در مدّت ده سال بقدری قتل و غارت کرد، که این صفحات، که تابع پادشاه پارس بودند، از هستی ساقط شدند. اردشیر در اینوقت در اندوه و غصّه فرورفت و برای چاره‌جوئی پادشاهانی را، که در تحت امر او بودند و ولات و سرداران و رؤساء و شاهزادگان مملکتش را بانجمنی دعوت کرد و آنها را قسم داد، که برای یافتن چاره این درد بکوشند و بعد گفت:

اگر چاره‌ای یافتید، پاداشی بزرگ در ازای آن خواهم داد و هرگاه کسی را یافتید، که بتواند انتقام مرا بکشد و غضب مرا فرونشاند، من بآن شخص مقام دوّم را در مملکتم خواهم داد (یعنی او پس از شاه خواهد بود)، بعد از این نطق، شخصی، که یکی از حکّام عمده پارت بود و او را (آناگ) مینامیدند، برخاسته و در وسط انجمن جا گرفته گفت: او حاضر است، که انتقام اردشیر را از خویشاوندان خود بکشد، چنانکه انتقام دوستی را از دشمن میکشند. شاه او را مخاطب قرار داده گفت، اگر تو بعهده گیری، که انتقام مرا با حرارت و جدّی کامل از دشمنم بکشی، من از نو مملکت پهلو «۲» را بتو مانند تیول خانوادهات میدهم تاجی بتو می‌بخشم، امتیازات و افتخاراتی در تمام مدّت سلطنت من خواهی داشت و پس از من شخص دوّم خواهی بود. پارتی جواب داد، مواظب حال خانواده من باش، زیرا هم امروز با برادرم از خدمت تو مرخص خواهیم شد.

پس از آن این پارتی تدارکات خود را دیده با برادر و خدمه و زنان و اطفال آنان

---

(۱)- مصحّف تازی است.

(۲) Pahlav)یعنی پارت).

و تمام ملتزمینش عازم ارمنستان گردید و نزد خسرو رفته چنین وانمود، که او بر شاه پارس یاغی گشته. خسرو، که در اینوقت در قصر زمستانی خود، در ایالت اودی در شهر خاق‌خاق بود، از این قضیّه خوشنود شد و او را خوب پذیرفت.

آناگ از راه تزویر باو گفت: من نزد تو آمده‌ام، تا باهم انتقام از دشمن مشترک بکشیم. پادشاه چون دید، که او با تمام خانواده‌اش آمده، حرفهای او را باور داشت، احترامات زیاد باو نمود و مقام دوّم را در مملکت باو داد. پس از آن روزهای سخت زمستان در شادی و شعف گذشت و چون دروازه‌های بهار باز شد پادشاه به واگارشاباد واقع در ایالت آرارات رفت و در اینجا باز باین فکر افتاد، که قشونی جمع کرده متصرّفات شاه پارس را غارت کند.

پارتی چون از نیّت خسرو آگاه شد، وعده‌ای، که به اردشیر کرده بود، بخاطرش آمد و نیز چون میخواست مملکت پهلو از آن او شود، خیانت کرد.

توضیح آنکه چنین وانمود، که میخواهد از امور سرّی با او حرف زند. بعد، همینکه پادشاه را بگوشه‌ای برد و او را تنها دید، با برادرش شمشیرهای تیز را کشیده او را کشتند. پس از آن شایعه قتل پادشاه بزودی انتشار یافت و صدای ناله و ضجّه مردم برآمد، ولی در این احوال قاتلین بر اسب‌های خودشان نشسته فرار کردند. رؤساء قشون ارمنی سپاه را بچند قسمت تقسیم کرده بتعقیب آنان پرداختند و فراریها را در تنگی محاصره کرده برود انداختند (مقصود رود ارس است). بعد برگشته مراسم سوگواری برپا داشتند و تمامی اهالی عزادار شدند.

پادشاه پیش از آنکه جان تسلیم کند، فرمود، که تمام خانواده (قاتلش) را نابود سازند. در اینوقت کشتاری بزرگ شروع گردید و بزرگ و کوچک و اطفالی، که دست راست را از دست چپ تمییز نمیدادند و حتّی زنان از این کشتار جان درنبردند.

فقط دو کودک کوچک را دایه‌های آنها از کشتار اولاد پارت نجات دادند، یکی را به پارس بردند و دیگری را بیونان.

فصل سوّم- شاه پارس از شنیدن این قضیّه غرق شادی گردید. بامر او رقصها

کردند و جشن‌ها گرفتند و نذرهائی، که به آتشکده‌ها کرده بود، بجا آورد.

بعد قشونی جمع کرده داخل ارمنستان شد، اسرای زیاد از پیر و برنا و دختران برگرفت و اسب‌های زیاد بغنیمت برد. یکی از پسران خسرو را، که درداد (تیرداد) نام داشت، آموزگارش فرارانده و او بدربار امپراطور یونانیان رفت، اما شاه پارس ارمنستان را تصرّف کرد و آن را باسم خود نامید. بعد قشون یونان را شکست داده تا سرحدّ راند و خندقهائی کند، تا حدّ معلوم باشد و اینجا را، که سابقا اجدز «۱» مینامیدند، دروازه خندق نامید. پس از آن باقی اهالی را با خود برداشته برد. در این احوال تیرداد نزد کنت‌لی‌گیانس «۲» (لی‌سی‌نیوس) رفت و معاش و تربیتش را کنت مذکور متکفل شد.

بعد آگاتانژ شرح مبسوطی راجع به ترداد (تیرداد) پسر خسرو و اینکه، چگونه بسلطنت ارمنستان رسید و چه کارهای نامی کرد مینویسد، ولی چون خارج از موضوعی است، که در این کتاب دنبال میکنیم و، اگر چیزهائی هم بایران راجع باشد، بدوره ساسانی مربوط است، عجالهٔ میگذریم.

قطعه‌ای که به آگاتانژ نسبت میدهند

سبه‌اوس «۳»، که اسقف «۴» مامی‌گونی‌های «۵» ارمنستان بود، در کتاب خودش موسوم به «امپراطوری هراکلیوس» قسمتی را به آگاتانژ نسبت میدهد. چون این قسمت شامل تاریخ ارمنستان

از ابتداء تا شخصی باب نام است، که ۶۳ سال پس از مرگ تیرداد پادشاه ارمنستان درگذشته و، چون آگاتانژ منشی تیرداد بوده و تاریخ وقایع زمان او را نوشته، از این‌جا معلوم است، که نویسنده این قسمت آگاتانژ نبوده و از راه اشتباه قسمت مزبور را باو نسبت میدهند. باوجود این چون این قسمت دارای اطلاعاتی است، که در کتاب موسی‌خورن از قول ماراپاس کاتینا نوشته نشده است، جائی از آن، که به پارتیها و اشکانیان راجع است، ذکر میشود:

---

(۲۰) Ojdz .

(۲۱) Comte Ligranes (کنت لقب است).

(۲۲) Sebeos .

(۲۳) Evesque .

(۲۴) Mamigonniens .

شورش پارتیها، که در ارمنستان در این زمان وقوع یافت «۱»

پس از مرگ اسکندر پادشاه مقدونیها، پارتیها در مدّت ۶۱ سال تابع مقدونیّه بودند و در این مدّت در بابل سلکوس نیکاتر ۳۸ سال سلطنت کرد و پس از او آن‌تیوخوس سوتر ۱۹ سال و بعد آن‌تیوخوس تئوس ۱۰ سال. در سال یازدهم سلطنت آن‌تیوخوس پارتیها شوریده از قید مقدونیها برستند. ارشک بزرگ پسر پادشاه تتالیان «۲»، که در پهل شاهسدان «۳» در صفحه کوشان میزیست، حکومت را بدست گرفت و تمامی مردمان مشرق و نیز شمال مطیع او گشتند (شاهسدان ارمنی شده شاهستان است و موسی‌خورن، در کتاب ۲، بند ۲ تألیفش، پهل شاهسدان را پهل آراوادن نوشته. م.).

پس از آن، ارشک با تمام سپاهش برای جنگ با دولتی، که پادشاهانشان را نامیدیم، ببابل درآمد و چون آن‌تیوخوس دید، که از عهده ارشک برنمیآید، فرار کرده به آسیس‌دان رفت و در آنجا پنج سال سلطنت کرد (آسیس‌دان را بعضی آسیای وسطی تصوّر کرده‌اند، ولی بنظر مؤلف باید آسیای صغیر باشد. م.). پس از او آسیاس‌دان مدّتی تابع مقدونها بود و آنها بجای یکدیگر مینشستند. ارشک، آسور و بابل و پارس و ماد و ارمنستان را، تا کوههای گاب‌گه «۴» (قفقاز) و تا ساحل دریای بزرگ (مغرب یا میانه) باطاعت درآورد و سالهای زیاد در بابل سلطنت کرد.

در سال ۱۱۴ سلطنت ارشک پادشاه پارت و سال چهارم حکومت دمتریوس در آسیاس‌دان و سوریّه، وقتیکه ارشک غایب و در مشرق بود، دمتریوس قشونی جمع کرده بابل را گرفت. بعد، که ارشک با قشونی کثیر العدّه آمد، او عقب نشسته به انطاکیّه رفت. در نزدیکی این شهر جدالی خونین رویداد، دمتریوس شکست خورده اسیر گردید و ارشک امر کرد دست و پاهایش را بستند و او را بمشرق به پهل شاهسدان برد «۵». آن‌تیوخوس برادر دمتریوس، چون از این قضیّه آگاه

---

(۱)- Vict. Langlois. Hist. anc. et mod. de l'Armeni

(۲)- Tetaliens .

(۳)- Pahlschahasdan .

(۴)- Gabgoh .

(۵)- اینجا پهل شاهسدان با گرگان مطابقت میکند، زیرا دمتریوس را موافق مدارک غربی بآنجا بردند.

شد، تخت سوریّه و آسیاس‌دان را تصرّف کرده ده سال بعد با قشونی بطرف بابل رفت. ده سال پس از آن ارشک دمتریوس را آزاد کرد و اجازه داد، که او نزد برادرش برود و باو بگوید، که چه باید بکند، ولی او بسوریّه نرفت و به آسیاس‌دان درآمد. پس از آن ارشک با ۱۳۰ هزار نفر سپاهی بقصد بابل حرکت کرد. در سال ۱۲۸ سلطنت ارشک، وقتیکه او ببابل نزدیک میشد، آن‌تیوخوس غفلتا باو در گردنه کوهها در موقع زمستان حمله کرد، ولی نتوانست بر او غلبه کند.

ارشک قشون او را شکست داد و ضربتی بوی زده او را انداخت و کشت. در همین وقت او سلکوس پسر آن‌تیوخوس را اسیر کرد و در قصر خود نگاهداشت. نیز در همین زمان ارشک ارمنستان را بپسر خود ارشک جوان داد (موسی‌خورن گوید، که این ارشک جوان را وال ارشک مینامیدند و برادر ارشک بزرگ شاه پارت بود. م.). اینواقعه در شهر مدزپین «۱» (نصیبین) رویداد و آروآسدان «۲»، که در نزدیکی داجیک (یعنی تازی) و سوریّه است و نیز کاپادوکیّه را، که در جوار کیلیکیّه است تا سواحل دریای بزرگ (مغرب یا میانه) باطاعت او درآورد (مقصود از آروآسدان صفحه اروستان است، که نصیبین جزء آن بشمار میرفت، یعنی ارشک این صفحه را باطاعت وال ارشک درآورد. م.).

این حدود ارمنستان در مغرب بود و در شمال مملکت مزبور تا کوههای بزرگ قفقاز بسط مییافت. این کوهها بطرف مشرق بطول حدود مستحکم ماد امتداد یافته بکوه زراسپ «۳» میرسد و از صفحه نرشیراگ «۴» (شیراگ‌نو) میگذرد ارشک او را (یعنی پادشاه ارمنستان را) بطرف مغرب به مردزان «۵» با ۷۰ هزار سپاهی فرستاد و شاهزادگان بزرگ ایالات همراه او بودند و کسی نمیتوانست با او ستیزه کند. پاکارد فارازیان «۶» از اعقاب آرامانیاک، والی بزرگ با قشونش باستقبال او آمد، هدایای زیاد از طلا و نقره باو داد، قبا و ردای شاهی بر او پوشید،

---

(۱) . Medzpine

(۲) . Arouasdan

(۳) . Zarasp

. Norschirag

. Merdzan

. Pakarad Pharazian

تاج پادشاهان قدیم را بر سرش گذارد، بر تختی زرّین و جواهرنشان نشاند و دخترش را باو داد، سپس ارشک شاه فارازیان را فرمانده سواره‌نظام ارمنستان، یعنی شاهزاده و حاکمی، که اجرای احکام شاه را برعهده دارد، قرار داد و نیز او را پدر و برادر پادشاه ارمنستان خوانده اختیاراتی وسیع باو داد. بعد دسته‌های شورشیان را، که در بین النهرین و سوریّه بر او (یعنی پادشاه ارمنستان) قیام کرده بودند، بپراکند.

شاهان پارت، که بعد از پدرشان ارشک در پهل شاهسدان در کوشان سلطنت کردند، اینها بودند: گویند، که ارشک شاه پارت چهار پسر داشت: اوّلی در مملکت تتالیان سلطنت کرد دومی در کیلیکیّه. سومی در پارت و چهارمین در ارمنستان.

ارشک ۱۳۰ سال بزیست و ۵۶ سال سلطنت کرد. پس از او پسرش ارشک در پارت در پهل شاهسدان ۷۰ سال. بعد پسر او آش‌ناس ۳۲ سال، آرشن- ۲۲، آرشاویر- ۴۵، آرداشس- ۳۴، داره (داریوش)- ۳۰، ارشک ۱۷، اردشیر- ۴۶، پرز (فیروز)- ۶۴، واگارشاک (وال ارشک)- ۵۰، آرتابان (اردوان)- ۳۶. بنابراین سلطنت تمامی اشکانیان ۵۷۳ سال بود.

اشکانیانی که بعد از ارشک بزرگ در ارمنستان سلطنت کردند اینها بودند:

ارشک جوان در سال ۱۲۹ سلطنت پدرش ارشک در شهر مدزپین با برادرش وال ارشک بر تخت ارمنستان نشست و برادرش را پادشاه این مملکت کرد. سلطنت او ۴۲ سال بود. بعد ترتیب سلطنت پادشاهان ارمنستان چنین بود:

ارشک- ۱۳ سال،

آرداشس- ۲۵ سال،

اردوان و آرشاویر- ۳۷ سال،

اروآن «۱» پسر ارشک- ۲۱ سال،

آرداشس برادر او- ۵۲ سال،

---

(۱) Erouan .

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۵۹۸

دیران پسر آرداشس- ۲۲ سال،

تیگران برادر او- ۴۲ سال،

ارشام- ۳۸ سال،

سندروگ خواهر آبکار- ۳۰ سال،

ارداشس پسر سندروگ- ۴۱ سال،

آرداوازت و تیگران پسران آرداشس- ۲۴ سال،

واگارش (بلاش) پسر تیگران- ۲۰ سال،

خسرو دلیر پسر واگارش- ۴۸ سال،

تیرداد بزرگ پسر خسرو- ۴۸ سال،

ارشک پسر دیران- ۷ سال،

شاپوه (مقصود شاپور است) شاه پارس- ۷۴ سال،

باب پسر ارشک- ۷ سال.

چنین است مضامین نوشته‌های شخصی مجهول، که آگاتانژش نامیده‌اند.

از عمر غیرطبیعی، که برای ارشک بزرگ قائل شده زاید است چیزی بگوئیم.

بدیهی است، که صحیح نیست. مدّت سلطنت سلسله اشکانی هم صحیح نیست زیرا این مدّت ۴۷۵ سال است. در باب وقایع باید گفت بعضی با تاریخ سلوکیها موافقت دارد، ولی این نویسنده مجهول تمامی این وقایع را بزمان ارشک بزرگ مربوط داشته، شاید جهت از اینجا بوده، که شاهان اشکانی بر اسامی شخصی اسم ارشک نخستین شاه و سرسلسله اشکانی و بانی دولت پارت را میافزودند و اشتباه از اینجا حاصل گردیده. فهرست شاهان اشکانی ایران هم با تاریخ موافقت ندارد. بالاخره باید گفت، که راجع باسامی محل‌ها هم اختلافاتی بین او و موسی‌خورن، که نوشته‌های ماراپاس کاتینا را ذکر کرده، دیده میشود.

فوستوس بیزانسی «۱»

در باب این نویسنده بصفحه ۹۷ این تألیف رجوع شود.

نوشته‌های او راجع بروابط ارمنستان با ایران بدوره ساسانی

---

(۱)- Faustus de Bysanc .

تاریخ ایران مربوط است و چون موضوع این کتاب وقایع دوره اشکانی است، عجالهٔ میگذریم.

لروب‌نای ادسی «۱»

موسی‌خورن لروب‌نای ادسی یا گروپ‌نا را نویسنده شامی گفته و گمان قوی این است، که این نویسنده در قرون اوّل میلادی میزیسته.

نوشته‌های او راجع به آبگار (اکبر) پادشاه خسرون دست‌نشانده شاهان پارت این اطلاعات را میدهد (تاریخ آبگار اوشاما و سندروگ- از تاریخ موسی خورن، کتاب ۲، فصل ۲۷- ۳۶ استخراج شده):

فصل بیست و هفتم- پس از آنکه آرشاویر مرد، پسرش ارداشس در پارس (یعنی ایران) بتخت نشست. اگرچه ترتیبی را، که ما در این سالنامه‌ها اتخاذ کرده‌ایم نه ترتیب تاریخی است و نه تسلسلی، که باید در نوشته‌ها باشد، باوجود این، چون صحبت از اعقاب آرشاویر و پسرش آرداشس، یعنی از اشخاصی است، که ارامنه دین حقیقی را از آنها دارند (مقصود نویسنده دین مسیحی است) برای احترام آنان ما اسامی آنها را پیش برده نزدیک آرداشس جا داده‌ایم، تا خوانندگان بدانند، که این اشخاص ازنژاد ارشک دلیر «۲» پارتی هستند. ما ذکر خواهیم کرد، که نیاکان قارنیان و سورنیان چه وقت بارمنستان آمدند و سن‌گرگوار «۳» و قمسریان «۴» از اعقاب کی‌ها هستند (برای فهم مطلب باید توضیح دهیم، که مقصود نویسنده از مذهب حقیقی مذهب عیسوی است، که در سلطنت تیرداد اشکانی پسر خسرو اشکانی، (که ذکرش بالاتر گذشت) مذهب رسمی ارمنستان گردید، سن‌گرگوار را مبلّغ و مروّج این مذهب در ارمنستان میدانند و او پارتی بود، اما قارن‌پهلو و سورن‌پهلو دو نفر پارتی مهمّ بودند و خانواده آنان در ایران قدیم به قارنیان و سورنیان معروف بود. اینها امتیازاتی داشتند، مثلا بزرگتر خانواده قارن‌سورن

---

(۱)- Edesse d'Leroubna.

(۲)- یعنی اشک اوّل.

(۳)- Saint Grégoire.

(۴)- Gamsarian.

در موقع تاجگذاری شاه اشکانی تاج بر سر او مینهاد. اینها دارای تیولات و اراضی وسیع بودند، چنانکه بیاید. چند خانواده دیگر نیز در ایران قدیم وجود داشتند، که نژادشان را بپارتیها میرسانیدند و خودشان را پهلو میگفتند. اسامی اینها هم در جای خود بیاید. م.)

سپس، از نوشته‌های لروبنا چنین برمیآید، که آبگار پادشاه خسرون (دست نشانده دولت پارت) میخواسته یاغی شود، ولی چون شنیده، که در میان اقوام او در ایران، یعنی اشکانیان، نزاعی است با قشونش بایران آمده، تا منازعه را برطرف و وفاق را بین آنها برقرار کند.

فصل بیست و هشتم- وقتیکه آبگار بپارس (یعنی بایران) رفت، دید آرداشس پسر ارشاویر بر تخت نشسته و برادرهایش با او در مجادله هستند، زیرا او میخواست بر آنها سلطنت داشته باشد و این برخلاف میل برادرانش بود. از این جهۀ آرداشس آنها را از هر طرف محاصره کرد، با این تهدید، که تمامی آنها را معدوم گرداند. جدائی و منازعه بین سربازان و اقرباء و متّحدین آنها حکمفرما بود، زیرا شاه آرشاویر سه پسر و یک دختر داشت. بزرگترین پسرش آرداشس بود، دوّم قارن، سوّم سورن. خواهرشان گشم «۱» نام زن سردار تمامی آریک‌ها بود و آرشاویر او را بدامادی برگزیده بود (مقصود از سردار آریک‌ها شغل سپهبدی تمام ایران است و سپهبد را هم در آن زمان اسپهبذ میگفتند. م.). آبگار به پسران آرشاویر تکلیف کرد صلح کنند و بدین شرایط برادرها آشتی کردند:

آرداشس سلطنت خواهد کرد و بعد از او اعقابش بر تخت خواهند نشست. برادرهایش باسم مملکتشان و املاک وسیعی، که دارند، پهلو نام خواهند داشت و ایالت آنها بر تمام ایالات مقدّم خواهد بود، زیرا اینها واقعا ازنژاد شاهانند. بعلاوه این شرایط با قید قسم مقرّر داشتند، که اگر آرداشس اولاد ذکور نداشته باشد، برادرهایش باید بر تخت نشینند، بنابراین پس از اعقاب آرداشس خانواده‌های برادرها

. Goschm ۱۱۱

و خواهرش بر همه امتیاز دارند: یکی خانواده قارن پهلو است، دیگری خانواده سورن پهلو و سوّمی خانواده اسپهبذ پهلو. گویند، که سن‌گرگوار (مبلّغ و مروّج مذهب مسیح در ارمنستان. م.) ازنژاد سورن پهلو است و قمساریان ازنژاد قارن پهلو. پائین‌تر ما از اوضاع و احوال آمدن آنها بارمنستان صحبت خواهیم داشت. در اینجا ما اسامی آنها را در ردیف اسم آرداشس ذکر کردیم، تا تو بدانی، که در عروق این خانواده‌های بزرگ خون وال ارشک، یعنی برادر ارشک بزرگ جاری است.

چنین است مفاد فصل ۲۸ نوشته‌های لروبنا و باید گفت خبری را، که راجع بخانواده‌های پارتی و اشکانی ذکر کرده، صحیح است. این خانواده‌ها را مورّخین و نویسندگان دیگر هم ذکر کرده‌اند (موسی‌خورن، کتاب ۲، بند ۲۸- سن- مارتن، قطعه‌ای از تاریخ اشکانیان، جلد ۲، صفحه ۳۷۰) «۱». ممکن است برای خواننده این سؤال پیش آید، که چگونه پارت پهلو شده است. شرح این تغییر را در حاشیه صفحه ۲۱۸۴ ذکر کرده‌ایم، بدانجا رجوع شود. بنابراین پهلو، یعنی پارت و پهلوان، یعنی منسوب بپارت. الف و نون علامت نسبت است، نه صیغه جمع و نظایر آن در فارسی زیاد است.

تصوّر بعضی، که الف و نون در پارسی همیشه علامت صیغه جمع است، اشتباه میباشد، در زبان کنونی ما چه بسا کلماتی، که به الف و نون منتهی میشود، ولی صیغه جمع نیست، بل نسبت را میرساند، مانند صبحگاهان، یعنی منسوب بصبح یا وقت صبح و بامدادان، یعنی منسوب به بامداد یا هنگام بامداد، نه صبحگاه‌ها یا بامدادها و نیز مازندران، یعنی منسوب بمازندر، گیلان- منسوب به گل، که مردمی بودند، چنانکه بیاید، توران منسوب به تور و غیره و غیره.

در خاتمه باید گفت، که ارشاویر نویسنده ارمنی لروبنا را فرهاد چهارم تاریخ میدانند. بعد، لروبنا از وقایع دیگر سلطنت آبگار پادشاه خسرون و نامه او

---

(۱)-

Saint Martin. Fragment d'une hist. de Arsa

بمسیح ع صحبت میدارد، چون خارج از موضوع این کتاب است میگذریم.

او بقول لروبنا نامه‌ای هم به آرداشس مینویسد، که مفاد آن چنین است:

«از طرف آبگار پادشاه ارمنستان ببرادرم آرداشس شاه پارس (ایران) درود.

میدانم، که تو شنیده‌ای، عیسی مسیح را یهودیها بصلیب کشیدند و او زنده شد.

او تعلیم یافتگان خود را باطراف و اکناف عالم فرستاد، تا مردمان را هدایت کنند. یکی از این اشخاص، که سیمون نام دارد، در مملکت اعلیحضرت است، او را بطلب و خواهی یافت. او شما را از هر مرضی بهبودی خواهد بخشید.

او شما را بزندگانی هدایت خواهد کرد و تو حرف‌های او را خواهی پذیرفت، نه تنها تو، بل برادرهایت و تمامی اشخاصی، که در تحت حکومت تو واقع‌اند.

برای من خیلی گواراست، که ببینم اقربای من نه تنها از حیث جسم، بل از حیث روح هم اقربای من‌اند» (یعنی هم‌کیش من‌اند). آبگار پیش از آنکه جواب شاه باو برسد، در سی و هشتمین سال سلطنتش درگذشت.

بعد لروبنا از خواهرزاده آبگار، که سندروک نام داشت و پادشاه ارمنستان بود، سخن میراند. کارهای او خارج از موضوع است، ولی وجه تسمیه او جالب توجّه میباشد، زیرا چنانکه گذشت در میان شاهان اشکانی ایران هم شخصی بود، که سندروگ نام داشت. نویسنده مزبور گوید، معنی سندروگ بزبان ارمنی (سند داده) است، توضیح آنکه وقتی اد «۱» خواهر آبگار مسافرت میکرد و روزی در کوهی دوچار طوفان و برف گردید و آن بقدری سخت بود، که کسی کسی را نمیدید و همه متفرّق شده بودند دایه سندروگ، که سند «۲» نام داشت، او را، که در اینوقت طفل بود، بسینه خود چسبانید و بهمین‌حال سه روز در زیر برف ماند.

بعد سگ سفیدی، که بجستجوی او آمده بود، دایه را یافت و بر اثر این قضیّه طفل را از این زمان سندروگ، یعنی داده سند نامیدند (این وجه تسمیه مصنوعی بنظر میآید، زیرا چنانکه گویند، بزبان ارمنی دورک بمعنی عطا شده است نه روگ. م.).

---

(۱) . O d-e

(۲) . S a n-d

زنوب گلاگی «۱»

در باب این نویسنده بصفحه ۹۷ این تألیف رجوع شود. او اسقفی از اهل سوریه بود و تاریخ صفحه دارن «۲» را نوشته.

چون چیزی راجع باشکانیان نگفته، میگذریم.

ژان مامی گونیان «۳»

راجع باین نویسنده هم بصفحه ۹۷ این تألیف رجوع شود.

او دنباله تاریخ دارن را نوشته و جاهائی بایران مربوط است، ولی بدوره ساسانی تاریخ آن. چون از موضوع خارج است، عجالهٔ میگذریم.

موسی خورن «۴»

در باب این مورّخ ارمنی بصفحه ۹۸ این تألیف رجوع شود.

چنانکه خود او گوید، برای تاریخ ارمنستان اقتباساتی زیاد از کتب یونانی کرده و جهۀ آن را چنین ذکر میکند (کتاب اوّل، بند ۲) «۵»: «همه میدانند، که در کتب نویسندگان ملل مختلف خصوصا پارسی و کلدانی اطلاعاتی زیاد راجع بسالنامه‌های ملّت ما (یعنی ارامنه) دیده میشود. باوجود این

نباید کسی حیرت کند، که چرا برای معلوم داشتن‌نژاد و نسب خودمان، ما تنها از نویسندگان یونانی استفاده کرده‌ایم. جهت آن است، که چون پادشاهان یونانی (مقصود پادشاهان مقدونی است. م.) کارهای داخلیشان را بترتیبی درآوردند، جدّا در این صدد برآمدند، که نه تنها نتیجه فتوحاتشان، بل ثمرات کارهای فکری را هم برای یونانیها باقی بگذارند، مثلا بطلمیوس فیلادلف امر کرد، کتب و تواریخ تمام ملل را بزبان یونانی ترجمه کنند (بطلمیوس فیلادلف از بطالسه مصر است و ذکر او بالاتر در کتاب سوّم این تألیف گذشته است. م.) ..... اشخاص نامی دیگری هم از یونان در این صدد برآمدند، که نه فقط اسناد دفاتر سایر ملل، یعنی دفاتر پادشاهان و معابد را بیونانی ترجمه کنند، بل آنچه را هم، که بصنایع بزرگ و حیرت‌آور مربوط بود، بزبان یونانی بنویسند، مثلا برز کلدانی، که از تمام شعب حکمت اطلاعاتی زیاد داشت، این کار کرد (برز همان برس است، که تاریخ کلده را بزبان یونانی نوشته،

---

(۱) Glag Zenob de .

(۲) Daron .

(۳) Jean Mamigonien .

(۴) Moise de Khorene .

(۵) Vict. Langlois. Coll. des Hist. anc. et mod. de

ولی نوشته‌های او گم شده و دیگران فقط قطعاتی را از آن ذکر کرده‌اند- صفحه ۷۶ این تألیف- از اسم او بعضی تصوّر میکنند، که ایرانی است و در اصل فیروز بوده. م.) تمام اسنادی را، که این

نوع اشخاص یافتند، بزبان یونانی ترجمه کردند. این اشخاص، که اسامیشان را ما میدانیم، اسناد را جمع کرده بنام وطنشان هدیه کردند. این مردان شایان ستایش‌اند، زیرا از راه دانش‌پژوهی با زحماتی، که قابل تمجید است، نتیجه فکر دیگران را بدست آوردند. اشخاصی، که اکتشافات را پذیرفته و زحمات را قدر دانستند، بیشتر شایان تمجیدند. از این جهت است، که من بی‌تردید میگویم، تمام یونان مادر و دایه علوم است».

در اینجا باید توضیح دهیم، که مقصود موسی‌خورن از پادشاهان یونان پادشاهان سلوکی و بطالسه مصر است. برز کلدانی در زمان آن‌تیوخوس سوتر تاریخ کلده را بیونانی نوشت و مان‌تون، که تاریخ مصر را بیونانی تألیف کرده، معاصر بطلمیوس اوّل بود (بصفحه ۷۴ این تألیف رجوع شود). یک چیز در نوشته موسی‌خورن مخصوصا جلب‌توجه میکند: او گوید «در کتب نویسندگان ملل مختلف خصوصا پارسی و کلدانی الخ» چون گمان قوی این است، که موسی‌خورن در نیمه دوّم قرن چهارم م. تولد یافته، پس در این زمان یا مقارن آن کتبی بدست پارسیها نوشته شده بود، که در ممالک همجوار ایران از آن اطلاع داشتند و در این کتب قسمتهائی بتاریخ یا سالنامه‌های ارمنستان مربوط بوده. اکنون از این کتب اثری نیست و شاید مقصود موسی‌خورن همان برز است، زیرا از اسم او بعضی گمان میکنند، که او اصلا پارسی بوده.

موسی‌خورن، که از نویسندگان یونانی استفاده کرده، اسامی نویسندگانی را ذکر میکند، که کتبشان گم شده و بما نرسیده است، بنابراین اسامی این نویسندگان یونانی فقط از تألیف موسی‌خورن معلوم است و عدّه این نوع نویسندگان را ویکتور لانگلوا در تألیفش ۲۴ نفر دانسته (جلد اوّل، صفحه ۳۸۶).

اکنون باید دید، که مندرجات کتاب موسی‌خورن، بقدری که از این نوع

نویسندگان یونانی استفاده کرده، چیست. قسمتهائی را، که راجع باشکانیان است، ذکر میکنیم.

از پولی‌کرات بند ۱۳

چون مورّخین زیادی گویند، که آرداشس ماکرزوس را گرفت و این واقعه را با کیفیّات مطوّلی ذکر میکنند، من (یعنی موسی‌خورن) آن را باور دارم، زیرا پولی‌کرات چنین مینویسد: آرداشس پارتی بعقیده من برتر از اسکندر مقدونی بود، چه بی‌اینکه از مملکتش خارج شود، به تب و بابل دستور میداد، بی‌اینکه از رود هالیس (قزل‌ایرماق) بگذرد، قشون لیدی را ریزریز کرد و کرزوس را گرفت. پیش از آنکه بآسیا درآید، اسم او را در قلعه ادّی‌ژه (آت‌تیک) «۱» میدانستند. اگر او بر تخت سلطنت درگذشته باشد، نه در جنگی بر اثر شکستی، از حیث طالع بدبخت بوده (؟).

از اواگراس بند ۱۳

اواگراس نیز گوید، جنگ اسکندر با داریوش در جنب جنگ آرداشس چیزی نیست، زیرا گردوغباری، که از حرکت قشون اسکندر و داریوش برمیخاست، روز روشن را مانند شبی تاریک ساخته بود، ولی آرداشس بقدری تیر انداخت، که آفتاب را پنهان داشت و در میان روز روشن شب مصنوعی ساخت. او نگذاشت یکنفر لیدی فرار کند، تا خبر شکست را به لیدیها برساند. او کرزوس را در دیگی از آهن جا داد. بسبب آرداشس از سیلابها رودی طغیان نکرد، زیرا سپاهیان او آب‌ها را میآشامیدند و سطح رود مانند زمستان پائین میآمد. سپاه آرداشس بقدری کثیر العدّه بود، که عدد برای شمردن سپاهیان کافی نبود و میبایست بجای عدد بمقیاس متوسل شوند.

او از این احوال بخود نمیبالید، بل میگریست و میگفت: «افسوس، که نام من جاویدان نیست»

این دو قطعه را برای نمونه ذکر کردیم، باقی قطعاتی هم، که راجع به آرداشس است

---

(۱) Attique ، شبه‌جزیره‌ای، که آتن در آن واقع است.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۶۰۶

و موسی‌خورن از قول نویسندگان دیگر یونانی ذکر کرده، در این زمینه است، مثلا آرداشس بر تمام پادشاهان برتری دارد. او بقدری نیرومند و توانا است، که ماهیّت و خاصیّت اشیاء را تغییر میدهد: بر زمین کشتی میراند و بر آب قدم میزند، ولی بالاخره محن و مصائبی، که بر او وارد

میشود، باندازه‌ایست، که نه به کوروش در جنگ ماساژتها وارد شده، نه به کبوجیه در حبشه، نه بداریوش در سکائیه و نه به خشیارشا در جنگهای یونان، زیرا اگر او خزاین خود را در یونان گذارد، لااقل توانست بسلامت جان بدر برد، ولی آرداشس، که آنقدر از فتوحات بزرگ بر خود میبالید، بدست سربازانش کشته شد.

چنین است نوشته‌های موسی‌خورن راجع به آرداشس اشکانی و زاید است گفته شود، که صفات و کارهائی را، که برای بزرگ کردنش باو نسبت داده، افسانه است، زیرا با صرف‌نظر از گفته‌های اغراق‌آمیز، آرداشس اشکانی معاصر کرزوس پادشاه لیدیه نبود و لااقل سه چهار قرن بعد از او میزیست. بنابراین یک چیز جالب‌توجه است. موسی‌خورن، باوجود اینکه بکتب مورّخین و نویسندگان نامی یونان مانند هرودوت دست‌رسی داشته و مخصوصا اسم هرودوت را با احترام در جاهائی از تألیفش ذکر میکند، چگونه این افسانه را پذیرفته و حتّی میگوید، که باور دارد. بنظر مؤلف جهت را باید از علاقه‌مندی ارامنه بپارتیها و اشکانیان دانست. موسی‌خورن از حسّیّات ارامنه آگاه بوده و، چون نمیخواسته ارامنه بنوشته‌های او با نظر خصومت بنگرند و انتقاد کنند، جنگ آرداشس را با کرزوس یا نسبت دادن کارهای کوروش بزرگ را بیک پادشاه اشکانی، تصدیق کرده.

بنابراین از این نوشته‌های موسی‌خورن، اگر استفاده تاریخی نمیتوان کرد، این نکته را روشن میتوان دریافت: ارامنه باندازه‌ای نسبت به اشکانیان علاقه‌مند بودند و پادشاهانشان را از این سلسله پادشاهان ملّی میدانستند، که مورّخی مانند موسی‌خورن- هرودوت مورّخین ارمنستان- جرئت نمیکند، نسبت‌هائی را، که به آرداشس میدهند، انتقاد یا تکذیب کند و میگوید، که جنگ آرداشس اشکانی را با کرزوس لیدی باور دارد.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۶۰۷

از فیرمیلین اسقف قیصریّه در کاپادوکیّه- بند ۷۶

این نویسنده گوید: پس از کشته شدن خسرو ولات ارمنستان در فریگیّه نظر بمنافع مشترکی، که داشتند، قشون یونانی را باتفاق بارمنستان دعوت کردند، تا با پارسی‌ها بجنگند و مملکت را حفظ

کنند. در همین‌وقت آنها امپراطور والرین را از این اقدامشان آگاه داشتند، ولی او بموقع بارمنستان برای حفظ آن نرسید، بعد بزودی درگذشت و امپراطوری به کلود «۱» و اورلین «۲» رسید و یکی پس از دیگری در ظرف چند ماه سلطنت کرد. سپس کوین‌توس «۳»، تاسیت «۴» و فلورین «۵» بحکومت رسیدند. در خلال این احوال اردشیر مملکت ما را تصاحب کرد، یونانیها را شکست داد، اسرای زیاد برگرفت و قسمت بزرگ اهالی را معدوم ساخت.

پس از آن ولات با اشکانیان (ارشگونی) فرار کرده بیونان رفتند. یکی از اشکانیان آرتاوازت مان‌تاگونی «۶» تیرداد پسر خسرو را ربوده بدربار امپراطور برد. بر اثر این احوال تاسیت دید مجبور است بقصد اردشیر حرکت کند، از این جهت به پنت درآمد و برادرش فلورین را با قشونی به کیلیکیّه فرستاد. اردشیر به تاسیت رسید و او را شکست داد. بعد امپراطور را در جانیک، که در قسمت شرقی پنت در خالدی «۷» است، کسان خودش کشتند. برادرش فلورین را هم بهمین نحو ۸۸ روز بعد در تارس بقتل رسانیدند (تارس کرسی کیلیکیّه بود. م.).

بعد موسی‌خورن از قول همان نویسنده گوید (بند ۷۷): پروبوس «۸»، که بر یونانی‌ها سلطنت میکرد، با اردشیر صلح کرد، مملکت ما را تقسیم و حدود آن را با خندقهائی معلوم داشت. اردشیر طبقه ساتراپها (ولات) را باطاعت درآورد، مهاجرین را دعوت کرد برگردند و باستثنای یک والی، که نامش (ادا) و از خانواده آمادونی، داماد خانواده سلگونی و پدرخوانده خسرودخت دختر خسرو بود، سایر اقویا را مطیع خود ساخت. ادا در کوه آنی پنهان شد. اردشیر

---

۱. Claude

۲. Aurelien

۳. Quintus

۴. Tacite

۵. Flaurien

(۶) Artavazd Mantagouni.

(۷) Chaldie.

(۸) Probus.

بمملکت ما تشکیلاتی بسیار خوب داد و آنرا از حیث مقام در درجه اوّل گذارد.

اشکانیانی، که تاج و املاک خود را در آرارات از دست داده بودند، مانند سابق دارای املاک و اراضی و عوائد خود شدند. اردشیر بوظائف معابد خیلی افزود و امر کرد، که آتش هرمزد دائما در محراب پاکاوان بسوزد. اما هیکلهائی را، که وال ارشک بیاد نیاکان خود و نیز برای آفتاب و ماه ساخته در ابتداء در آرماویر برپا داشته بود و بعد از آنجا به آرداشاد (آرتاکساتای نویسندگان رومی، که بعضی با ایروان مطابقت میدهند. م.) برده بودند، اردشیر امر کرد برافکنند. او برحسب فرمانی امر کرد، ارمنستان باجی باو بپردازد و در همه‌جا حکومت را بنام خود مقرّر داشت. علامت حدود را، که آرداشس از سنگ ساخته بود، اردشیر تجدید کرد و فرمود این علامات را باسم او «حدّ اردشیر» گویند. اردشیر ارمنستان را مانند یکی از ایالات خودش دانست و آنرا در مدّت ۲۶ سال حکّام پارس اداره میکردند. پس از او پسرش شاه‌پوه، یعنی پسر شاه، قبل از اینکه تیرداد بر تخت نشیند، در ارمنستان سلطنت کرد (این تیرداد پسر خسرو بود، بقول مورّخین ارمنستان بعد از کشته شدن پدرش او را بیونان بردند و بعد بارمنستان برگشته پادشاه شد و دین مسیح را مذهب رسمی ارمنستان کرد. م.).

بعد موسی‌خورن باز از قول همان نویسنده گوید، بند ۷۸: چون اردشیر خبر یافت، که یکی از ولات ارمنی فرار کرده و پسر خسرو را بجائی امن برده و کشف کرد، که اینشخص آراداوازت (ارته‌باذ) از خانواده مانتاگونی است، فرمود تمامی این خانواده را معدوم ساختند .....

فقط یکی از خواهرهای آرداوازت را (دادجاد) نامی از خانواده آشوتس «۱» شاخه کوشار و از اعقاب هاایگ نجات داده بقیصریّه برد و در آنجا او را از جهت زیبائیش ازدواج کرد.

خره‌پود «۱» معروف به اله‌آزار «۲» (بند ۶۹- ۷۰)

... پارتیها از تأسیس امپراطوریشان تا زوال آن با رومی‌ها روابطی داشتند. گاهی جنگ میکردند و گاهی هدایا برای روم میفرستادند. پالفاتس «۳» چنین گوید و پورفیر «۴» و فی‌لی‌مون «۵» و بسیاری از نویسندگان دیگر نیز، ولی ما فقط موافق کتاب خره‌پود، که بنام برسومه «۶» معروف است، صحبت خواهیم داشت. این خره‌پود منشی شاه‌پوه شاه بود (مقصود نویسنده شاپور دوّم ساسانی است، شاه‌پور را در زمان ساسانیان شاه‌پوهر میگفتند و شاه‌پوه مخفّف آن است. م.) و وقتیکه ژولین مرتدّ به تیسفون آمد (شرح جنگ ژولین قیصر روم با شاپور دوّم مربوط بدوره ساسانی است و در جای خود بیاید. م.) خره‌پود اسیر رومیها شد و پس از مرگ ژولین او با ژووین «۷» بیونان رفت و چون مذهب ما (یعنی مسیحی) را اختیار کرد، او را اله‌آزار نامیدند. او زبان یونانی را آموخته کارهای شاه‌پوه و ژولین را نوشت. بعد او تاریخ عهد اوّل (قدیم) را، که یکی از رفقای اسارتش نوشته بود، در یک جلد بیونانی ترجمه کرد. این کتاب را پرسومه و پارسیها آنرا راسدشون «۸» نامند. ما (یعنی موسی‌خورن) مندرجات این کتاب را باستثنای افسانه‌ها نقل میکنیم، زیرا بیموقع است، که قصص خواب شهوت و ستون آتشی را، که از ساسان بیرون میآمد و گلّه را احاطه میداشت، تکرار کنیم و نیز از روشنائی ماه و تعبیر ستاره‌شناسان، که معبّرین خواب‌ها هستند، صحبت داریم. ما از نقشه شهوت‌آلود اردشیر، که درپی آن قتل است و این شهوت بی‌معنی ذکری نخواهیم کرد (مقصود موسی‌خورن افسانه‌هائی است، که پارسیها در باب ساسان گفته‌اند و مورّخ مزبور میخواهد بگوید، که این افسانه‌ها، چون باورکردنی نیست، ذکرش زاید است، این‌جای نوشته‌های او نظری را، که بالاتر در باب کارهای آرداشس اظهار داشتیم، تأیید میکند. آنجا موسی‌خورن گوید، که این اخبار را باور دارد، و حال آنکه اخبار حاکی از کارهای خارق

(۵) . Khorohpoud

(۶) . Eleazar

(۷) . Palephatos

(۸) . Porphyr

(۹) . Philimon

(۱۰) . Barsomma

(۱۱) . Jovien

(۱۲) . Rasdschoun

عادت میباشد و آرداشس هم معاصر کرزوس نبوده. اخبار در آنجا هم غالبا افسانه است پس چرا موسی‌خورن در آنجا نه فقط انتقاد نمیکند، بل میگوید «باور دارم» جهت رعایت حسّیّات ملّی ارامنه است: آرداشس بعقیده ارامنه یکی از شاهان اوّلی اشکانی است و ارامنه باین سلسله علاقه‌مندند. بعبارت دیگر موسی‌خورن نمیخواهد مورد عداوت و بغض آنها واقع شود. م.).

بعد موسی‌خورن بذکر وقایع میپردازد و قسمتی از نوشته‌های او، که به اشکانیان راجع است، حاکی از همان وقایعی است، که در این فصل از قول مورّخین دیگر ارمنستان ذکر شد. قسمتی دیگر بدوره ساسانی مربوط است و در جای خود بیاید. بطور کلّی باید گفت، که تاریخ ارمنستان تألیف موسی‌خورن بسه قسمت تقسیم میشود: بخش اوّل راجع بابتدای تاریخ ارامنه است از زمان هایک نخستین پادشاه ارمنستان تا غلبه اسکندر بر آسیا. او در این قسمت از نوشته‌های ماراپاس کاتینا، که ذکرش در صفحه ۹۴ این تألیف گذشته، استفاده کرده است.

بخش دوّم نیز راجع بتاریخ ارمنستان است، بعد از اسکندر تا وفات تیرداد اشکانی، که نخستین پادشاه مسیحی ارامنه و پسر خسرو اشکانی معاصر اردشیر پاپکان بود. در این قسمت موسی‌خورن از تاریخ آگاتانژ منشی تیرداد مذکور و نیز از کتاب خره‌پود منشی شاپور دوّم ساسانی راجع باشکانیان استفاده کرده.

بخش سوم تاریخ قرنی است، که مورّخ مزبور در آن میزیسته. غالب نوشته‌های او در این قسمت گفته‌های نویسندگان مختلف است، که اهل فن نبوده‌اند و چندان اعتباری ندارد.

الیزه وارتابد، لازارفاربی، ازنیک گگپی «۱»

دو نفر نویسنده اوّلی هم چیزهائی راجع بایران در تألیفاتشان نوشته‌اند، ولی چون مربوط بدوره ساسانی تاریخ ایران است، عجالهٔ میگذریم، تا در جای خود از نوشته‌های آنها صحبت داریم. نوشته ازنیک گگپی را هم در اینجا ذکر نمیکنیم، زیرا اوّلا این نوشته چیزی راجع باشکانیان ندارد و دیگر

---

(۱)- .Elisee. Vartabed, Lazar de Pharbe et Eznik d

بقدری، که لازم بوده در صفحه ۱۵۲۴ در جزء مذهب ایرانیان در دوره هخامنشی در این باب ذکری شده و مشروحتر در دوره ساسانی از آن صحبت خواهد شد.

چنین است اطلاعاتی، که مورّخین و نویسندگان ارمنستان میدهند. راجع باین نگارشات باید گفت، که بعد از نوشته‌های مورّخین و نویسندگان رومی چیزهای کمی بر اطّلاعات ما میافزاید، ولی رویهمرفته چند چیز را بهتر از گفته‌های مورّخین یونانی و رومی مینماید. اوّل آنکه اشکانیان

ریشه‌ای بعمق در ارمنستان دوانیده بودند، مقامشان در آن صفحه محکمتر از مقام آنان در ایران بود و ارامنه این سلسله را پادشاهان ملّی خود میدانستند. برقرار شدن اشکانیان در ارمنستان از زمان مهرداد اوّل پارتی (۱۷۴- ۱۳۶ ق. م) بود، که وال ارشک برادر خود را بپادشاهی آن مملکت منصوب داشت و این علقه ارامنه باشکانیان، چنانکه بیاید، در دوره ساسانی هم تقریبا تا ۴۲۸- ۴۳۰ م. باقی بود و در این مدّت ساسانیان هم پادشاهان ارمنستان را از سلسله اشکانی انتخاب میکردند. دوّم پارت را ارامنه غالبا پهل یا پهلو میگویند و پارت بالاخص یا صفحه‌ای را، که اشکانیان قبل از بزرگ شدن دولتشان، در آنجا حکمرانی داشتند، پهل شاهسدان (شاهستان).

کلیّهٔ چنین بنظر میآید، که این صفحه بین کپت داغ کنونی و سرخس بوده.

از این‌جا باید استنباط کرد، که لفظ پارت یا پارث اصطلاح یونانی و رومی است و خود پارتیها پارت بالاخص را پهل یا پهلو مینامیدند و، چنانکه بالاتر ذکر شد، این لفظ موافق اصطلاحی است، که داریوش اوّل در کتیبه بیستون و غیره ذکر کرده، منتها پرثو بمرور دهور به پهلو تبدیل یافته. سوّم، وقتیکه نویسندگان ارمنستان میخواهند بگویند دولت پارت (یعنی دولتی، که شامل تمامی ایران است، نه تنها پارت بالاخص)، لفظ پارس را استعمال میکند مثلا گویند فلان شاه اشکانی شاه پارس بود، بعبارت دیگر لفظ پارس مرادف لفظ ایران است. این از اثرات دولت هخامنشی است، که در قرون بعد باقی‌مانده. چهارم در یک‌جا پارتی را آیریک نوشته‌اند و آیریک بمعنی آریانی است. کاف علامت نسبت است

و ریشه همان آیر است، که از آیریا آمده است. پنجم از نویسندگان ارمنستان هیچ استنباط نمیشود، که بتفاوت نژادی بین پارتیها و سایر ایرانیان قائل شده باشند. اگر اردشیر پاپکان با خسرو پادشاه ارمنستان خصومت میورزد، یا این آخری با اوّلی و مستملکات یکدیگر را غارت میکنند، منازعه و جنگ در سر حکومت است و بس. در اینجا نظر نویسندگان ارمنستان با نظر نویسندگان قرون اوّلی اسلامی یکی است، زیرا اینها نیز، چنانکه گذشت، بایرانی نبودن پارتیها اشاره‌ای نکرده‌اند، جز ابن اثیر، که او هم این روایت را چنین ذکر کرده:

«دیگران، که باخبار پارسی آگاهند، گویند، که پادشاهان آنها بعد از اسکندر ملوکی از غیر فرس بوده‌اند و از پادشاهان بلاد جبل اطاعت میکردند و این‌ها اشکانیان ملوک الطّوایف‌اند».

این هم معلوم است، که این نوع روایات در حکم هیچ است و نباید اعتباری برای چنین روایاتی قائل شد یا ترتیب اثری بآن داد. زیرا مدرک روایت را ابن اثیر بدست نداده و اگر هم بخواهیم اعتباری باین روایت بدهیم، ابن اثیر گوید غیر فرس و غیر فرس ممکن است غیرایرانی نباشد، مادیها هم غیر فرس بودند، ولی در ایرانی بودن آنها تردیدی نیست.

فهرست شاهان اشکانی ایران

موافق نوشته‌های موسی‌خورن مورّخ ارمنستان و سبه‌اوس (یوستی- نامهای ایرانی، صفحه ۴۱۳).

۱- ارشک دلیر با ارشک و تیرداد تاریخ واقعی مطابقت دارد،

۲- اردشیر یا آرتاشس با شاهان اشکانی از اردوان اوّل تا فرهاد اوّل مطابق است،

۳- ارشک بزرگ (کبیر) با مهرداد اوّل مطابق است

۴- ارشکان با فرهاد دوّم و اردوان دوّم مطابق است

۵- ارشاناک با مهرداد دوّم تا فرهاد سوّم مطابق است

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۶۱۳

۶- آرشس با مهرداد سوّم و ارد اوّل مطابق است

۷- آرشاویر با فرهاد چهارم و پنجم مطابق است

۸- آرتاشس با ارد دوّم تا ونن دوّم مطابق است

۹- داره با بلاش اوّل مطابق است

۱۰- ارشک با بلاش دوّم و پاکر مطابق است

۱۱- آرتاشس با خسرو اشکانی مطابق است

۱۲- پروز (فیروز) با بلاش سوّم مطابق است

۱۳- والارش با بلاش چهارم و بلاش پنجم مطابق است

۱۴- آرتاوان با اردوان پنجم مطابق است

فصل هفتم- استنباطات دیگر در باب اشکانیان

از تاریخ پارتی‌ها بخوبی روشن است، که آنها تا زوال دولت پارت بهمان صلابت و قوّت خود باقیماندند. رومیها، چنانکه تاریخشان نشان میدهد، زمانیکه در انحطاط نیفتاده بودند، با هر ملّتی، که طرف شدند، یا از ابتداء فاتح بودند و یا بالاخره بعد از پافشاری زیاد آنرا مطیع کردند. فقط یک استثناء در تاریخ روم هست و آن جنگهای این دولت با پارت است. کراسّوس و آنتوان شکست خوردند و بعد این شکست‌ها را نه کربولو بمعنی حقیقی تلافی کرد و نه تراژان. تا وقتیکه دولت اشکانی برپا بود، رومیها از این دولت وحشت داشتند و زمانی هم، که این دولت بحال نزع افتاد، باز پارتیها از جنگ با رومیها فاتح بیرون آمده غرامتی سنگین از آن‌ها گرفتند، فقط قسمتی از بین النهرین علیا در دست رومیها ماند. پس از زوال دولت اشکانی در ایران این سلسله در جاهای دیگر باقی ماند. در ارمنستان این نکته بخوبی روشن است، در ماوراء جیحون و سیحون هم باقیماندند، زیرا بعضی، چنانکه بیاید، عقیده دارند، که سلسله‌ای از اشکانیان در صفحات پشت کوههای قفقاز و در

دشت قپچاق هم سلطنت میکردند.

سن‌مارتن گوید (قطعه‌ای از تاریخ پارت، جلد ۲، صفحه ۳۰۵): اشکانیهای شمالی تا زمان نهضت هونها در قرن پنجم باقی بودند و در مقابل آتّیلا «۱» عقب نشستند. بعد قسمتی از تبعه پادشاهان

اشکانی در قفقاز و در کنار دریای بالتیک برقرار شدند و اعقاب آنها تا حال (یعنی در اوایل قرن نوزدهم م.) در آنجا هستند.

قسمتی دیگر با مردمانی، که امپراطوری روم را خراب کردند، مخلوط شده و در مقابل پادشاه هونها عقب نشسته در سواحل اوقیانوس اطلس برقرار گشتند، ولی بقای اشکانیان ارمنستان طولانی‌تر بود. آنها، قبل از اینکه قسطنطین در قسطنطنیّه بر تخت نشیند، مذهب مسیحی را اختیار کردند و بنابراین میتوان گفت، که دولت ارمنستان اوّل دولت مسیحی بود و این اوضاع تا ۴۲۸ م. دوام یافت. بعد، که اشکانیان از سلطنت افتادند، اعقاب آنها در ایران باقی بودند، تا در قرن دهم م.

باسم سامانیان سلطنت کردند. بعضی از آنها بطرف مغرب رفته در افریقا و در ایطالیا در تحت سرداری بلی‌زر «۲» کارهای نمایان انجام دادند و بالاخره بر تخت قسطنطنیّه نشستند. پس از آن میبینیم، که اینها آخرین مدافعین مذهب عیسوی در ارمنستان‌اند و کارهای آنان با کارهای سربازان فرانسوی در جنگهای صلیب مخلوط میگردد. چنین است عقیده مؤلف مزبور، که قبل از اتمام تاریخ پارت درگذشته و باوجود این، تألیف ناتمام او، پس از مرگش، بطبع رسیده و مورد توجّه است.

در باب سامانیان، که سن‌مارتن «۳» آنها را از اعقاب اشکانیان دانسته، باید در جایش دید، که این عقیده تا چه‌اندازه مبنی دارد. چون عجالهٔ خارج از موضوع است، میگذریم، ولی این مطلب را در همینجا باید تذکّر دهیم، که از غور و مطالعه در نوشته‌های مورّخین ارمنستان چنین برمیآید، که سلسله اشکانی

---

(۱) Attila.

(۲) Belisaire (سردار ژوستی‌نین قیصر بیزانس).

(۳) M. J. Saint Martin. Fragm. d'une histoire des 1850

بچهار شعبه منشعب میشده: شعبه اوّل در ایران سلطنت داشته. دوّم در ارمنستان. سوّم در باختر تا هند. چهارم در ممالک شمالی از آسیای وسطی تا دریای آزوف و کوههای قفقاز شعبه اوّل، یعنی اشکانیان ایران بر سایر شعب ریاست داشته و شاه اشکانی ایران را شاه بزرگ یا شاهنشاه میخواندند. شعبه آخری بعد از سه شعبه اوّلی میآمده و از سایرین پست‌تر بوده.

در باب شعبه اشکانی، که در آنطرف کوههای قفقاز سلطنت میکردند، این اطّلاعات بدست آمده (بدوا باید بگوئیم: اروپائیها، وقتیکه میگویند آنطرف کوههای قفقاز، مقصودشان قفقازیه یا صفحاتی است، که در اینطرف قفقاز واقع است مثل تفلیس، بادکوبه، باطوم و غیره، ولی برای ما ایرانیان آنطرف قفقاز صفحات وسیعی است، که از کوههای مزبور بطرف شمال امتداد و بروسیه جنوبی اتّصال یافته. م).

فوستوس بیزانسی مورّخ ارمنستان راجع به سانسان پادشاه اشکانی صفحات آنطرف قفقاز مینویسد، که در قرن پنجم م. او به خسرو دوّم پادشاه ارمنستان پسر تیرداد، که مذهب عیسوی را پذیرفته بود، حمله کرد. مفاد نوشته‌های او چنین است (کتاب سوّم، فصل ۶ و ۷، صفحه ۲۰– ۲۶، چاپ قسطنطنیّه ۱۷۳۰):

پس از اینکه خسرو تمام کلیساهای مملکت را برقرار و تعمیر کرد، گریگوار (گریگور) «۱» باردوی پادشاه اشکانی ماساژت‌ها، که نامش سانسان بود، رفت.

پادشاهان این مردم و پادشاهان ارامنه از یک نژاداند. قشون زیادی از مملکت هونها نزد پادشاه ماساژت‌ها آمده بودند، یک اسب وحشی آوردند و گریگوار را بدم او بسته آنرا در کنار دریای شمالی در جلگه‌ای موسوم به وادنه‌آ «۲» رها کردند، بدین ترتیب مبلّغ جوان پرهیزکار هلاک شد. در اینوقت سانسان پادشاه ماساژت‌ها با خسرو پادشاه ارمنستان کینه میورزید. او تمامی قشون

(۱) Gregoire)مبلّغ دین مسیح در ارمنستان پسر آناگ قاتل خسرو اشکانی پادشاه ارمنستان، که با اردشیر پاپکان همدست بود).

(۲) Vadnea .

هون را با عدّه‌ای از مردمان دیگر جمع کرده و سپاهی بزرگ تشکیل داده بطرف رود بزرگ کور حرکت و در صفحات ارمنستان بپراکند. هیچگاه چنین قشون عظیمی را از پیاده و سوار کسی ندیده بود. از زیادی سربازان شمردن آنها هم محال بود. اینها بقتل و غارت پرداخته و تا شهر کوچک ساداقا «۱» پیش رفته به گندسک «۲» (باید گنزک باشد) حدّ آدرباداکاد (باید مقصود آذربایجان باشد) رسیدند. بعد در جائی جمع شدند، زیرا اردوی بزرگی در دشت آرارات زدند.

خسرو، همینکه از نزدیک شدن سان‌سان پادشاه ماساژت‌ها آگاه شد، فرار کرده بجنگل تارونت پرت «۳»، که در صفحه کتا «۴» است رفت. ورتانس «۵» عالیمقام کشیش بزرگ ارمنستان همراه او بود. خسرو و او روزه میداشتند و از خداوند استغاثه میکردند، که آنها را از سان‌سان نجات دهد .....

در این‌حال واچه پسر آرتاوازد، که ازنژاد مامی‌گونیان بود، در رسید.

از چندی قبل او غائب بود، زیرا در یونان مسافرت میکرد. او تمامی ناخارار (بزرگان و اعاظم) ارمنستان را جمع کرد و قشونی بزرگ ترتیب داد. بعد حرکت کرده در طلیعه صبح بدشمن هنگامی، که او مشغول آشامیدن بود حمله کرد.

دشمنان بالای کوهی موسوم به چلوگ‌اوث بودند و تمامی آنها از دم شمشیر گذشتند.

ارامنه اسرای زیادی گرفتند و غنائم بسیار بردند. بعد حرکت کرده بجلگه آرارات درآمدند، زیرا میدانستند، که سان‌سان با قشونی زیاد در شهر واگارشاباد است. واچه ناگهان بشهر حمله برد و خداوند دشمنان او را باختیارش گذارد.

آنها از حمله ناگهانی پراکنده بکوهی در همسایگی قلعه اوشاگان پناهنده شدند، باوجود این جنگی بزرگ واقع شد. پاگرادپاگارتید و چند تن دیگر با نیزه در میان آلانها و ماساژت‌ها و هونها کشتاری زیاد کردند. جلگه، که دارای تپه‌های زیاد بود، پر از نعش کشتگان گردید و خون مانند رود جاری شد. عدّه کمی از

---

(۱) . Sadagha

(۲) . Gandsak

(۳) . Tarev-pieti

(۴) . Kota

(۵) . Vertanes

دشمنان نجات یافته بمملکت پاگاس جیک فرار کردند. سر سان‌سان را نزد پادشاه ارمنستان آوردند و چون او این سر را دید گریسته گفت: «ای برادر تو از دودمان اشکانیان بودی»، بعد پادشاه با کشیش بزرگ بدشت نبرد رفت و دید چه کشتاری از دشمنان رویداده. چون هوا از اجساد کشتگان متعفّن بود، حکم شد مردگان را دفن کنند چنین بود انتقامی، که از سان‌سان و قشونش از جهت قتل گریگور کشیده شد. این انتقام بقدری کامل بود، که یک نفر دشمن هم باقی نماند.

چنین است مفاد نوشته‌های فوستوس بیزانسی و از آن بخوبی استنباط میشود، که اولا ماساژت‌ها، یعنی یکی از اقوام سکائی، که در زمان کوروش بزرگ، موافق نوشته هرودوت، در آن طرف سیحون سکنی داشتند و کوروش بقول مورّخ مزبور در جنگ با آنها کشته شد، در این زمان تا پشت کوههای قفقاز انتشار یافته بودند. ثانیا هونها هم در قشون سان‌سان بودند (در باب هونها بالاتر

صحبت داشته‌ایم، صفحه ۲۲۵۴). ثالثا این مردمان دارای پادشاهی بودند اشکانی و سان‌سان نام، که با خسرو پادشاه اشکانی ارمنستان قرابت داشته.

در باب چهار شعبه اشکانی آگاتانژ (آگاثانگلوس) مورّخ ارمنستان چنین نوشته (سن‌مارتن، جلد اوّل، صفحه ۳۶): پارتیها، وقتیکه باعلی درجه سعادت رسیدند، این ممالک را داشتند: مملکت پارس (یعنی ایران) و ارمنستان و صفحاتی را، که در هند واقع و هم حدّ ممالک پارس بود و نیز مملکت ماساژتهای شقی را.

ممالک مذکوره چنین تقسیم شده بود: شعبه اولی قوم پارتیها بود، که بعدها اسمشان را عوض کرده خودشان را اشکانی نامیدند، از جهت رشادت بر سایرین برتری داشتند و در ایران سلطنت میکردند، بدوّمی، که مقام دوّم را حائز بود، ارمنستان رسید. بسوّمی ممالک هند، که در همسایگی پارس بود. بچهارمی مملکت ماساژتها. این ترتیب در میان قوم پارت مدّتهای مدید باقی بود.

چنین است نوشته‌های آگاتانژ و بعد همان نویسنده و فوستوس بیزانسی

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۶۱۸

مینویسند، که بعد از زوال دولت اشکانی ایران، در سایر ممالک، که بمسافتهای زیاد از یکدیگر واقع بودند، اشکانیان مدّت‌ها تقریبا بهمین قرار باقی ماندند (در ارمنستان چنانکه بالاتر ذکر شد تا ۴۲۸- ۴۳۰ م. باقی ماندند و در صفحات ماساژتها و آلانها- تا نهضت هونها بطرف مغرب در قرن پنجم میلادی. م.). در اینجا لازم است تذکّر دهیم، که شعبه باختر و هندی اشکانیان را شعبه کوشان نیز نامیده‌اند. در این مملکت سکاها برقرار شده بودند، ولی خانواده اشکانیان بر آنها سلطنت میکرد.

خلاصه آنکه موافق نوشته‌های آگاتانژ دریای خزر را از هر طرف مستملکات دودمان اشکانی در احاطه داشته است و ممالک اشکانی از درون آسیای وسطی تا دریای آزوو «۱» کنونی (یاپالوس مِاوتید «۲» یونانیها) و رود فرات و خلیج‌پارس امتداد مییافته. بنابراین باید گفت، که وقتیکه رومیها به اشکانیان ایران میگفتند، ما با شما دو ملّتیم، که تمامی روی زمین را در تحت اقتدار داریم (سفارت کاراکالّا در دربار اردوان پنجم) این حرف اغراق نبوده و رومیها یقینا اطلاع داشته‌اند، که

بسط دولت اشکانی تا کجاها بوده، ولی از وقایع تاریخی، بقدری که ضبط شده، هیچ برنمیآید، که غیر از شعبه ارمنستان شعبه‌های دیگر دودمان اشکانی، در موقع زوال دولت اشکانی در ایران، کمک‌های جدّی باشکانیان کرده باشند، جهت چه بوده، معلوم نیست. شاید نقار داخلی در دودمان مزبور شعبه‌ها را بهم انداخته بود یا شعبه‌های دیگر خودشان گرفتاریهای داخلی داشته نمیتوانسته‌اند بکمک اشکانیان ایران آیند. حدس اوّل بحقیقت نزدیکتر است، زیرا میبینیم، که در خود ایران در خانواده اشکانی اتحاد و اتّفاق نیست و اردشیر پاپکان خسرو پادشاه اشکانی ارمنستان را بدست یکی از نجبای درجه اوّل پارت میکشد.

از نوشته‌های نویسندگان ارمنستان نیز چنین برمیآید، که بعد از آرشاویر در زمان سلطنت آرداشس، خانواده اشکانی ایران بچهار تیره منشعب میشده:

۱- آرداشس و اعقاب او، ۲- قارن‌پهلو ۳- سورن‌پهلو ۴- اسپهبذپهلو، که

---

(۷) Azow.

(۸) Palus Meotide.

از اعقاب گشم دختر آرشاویر بودند. آرداشس را بعضی با اردوان سوّم اشکانی، که ذکرش گذشت، مطابقت میدهند. گریگوار مبلّغ دین مسیح در ارمنستان از خانواده قارن پهلو بوده.

[شاخه اول] سلسله اشکانیان ارمنستان

(موافق نوشته‌های مورّخین ارمنستان و نویسندگان رومی و سبه‌اوس):

مدّت سلطنت

۱- وال ارشک (واگ ارشک) برادر مهرداد اوّل شاه ایران ۱۴۷- ۱۲۷ ق. م

۲- ارشک پسر او ۱۲۷- ۱۱۸ ق. م

۳- آرتاشس اوّل پسر ارشک ۱۱۸- ۹۴ ق. م

۴- تیگران اوّل پسر آرتاشس ۹۴- ۵۶ ق. م

۵- ارتاوازد اوّل پسر تیگران ۵۶- ۳۰ ق. م

۶- آرتاشس دوّم پسر آرتاوازد ۳۰- ۲۰ ق. م

۷- تیگران دوّم برادر آرتاوازد ۲۰- ۶ ق. م

۸- تیگران سوّم پسر تیگران دوّم ۶- ۱ ق. م

۹- اراتو ۱ ق. م

۱۰- تیگران سوّم (در دفعه دوّم) ۱- ۲ ق. م

۱۱- آری‌برزن آذربایجان (اشکانی نبود) ۱- ۲ ق. م

۱۲- آرتاوازد سوّم پسر آری‌برزن (اشکانی نبود) ۲- ۱۲ ق. م

۱۳- تیگران چهارم ۱۲- ۱۴ ق. م

۱۴- ونن‌س ۱۴- ۱۷ ق. م

۱۵- ارد پارتی ۱۷- ۱۸ ق. م

۱۶- زنو «۱» آرتاشس پنت (اشکانی نبود) ۱۸- ۳۴ ق. م

۱۷- ارشک دوّم ۳۴- ۳۵ ق. م

. Z e n(0)

مدّت سلطنت

۱۸- ارد پارتی ۳۵ ق. م

۱۹- مهرداد گرجی «۱» (اشکانی نبود) ۳۵- ۵۲ ق. م

۲۰- رادامیست گرجی پسر مهرداد (اشکانی نبود) ۵۲- ۵۴ ق. م

۲۱- تیرداد پارتی برادر بلاش اوّل شاه ایران ۵۴- ۶۰ ق. م و ۶۲- ۱۰۰ ق. م

۲۲- تیگران پنجم ۶۰- ۶۲ فوت در ۶۸ ق. م

۲۳- آرتاشس سوّم اگزدارس ۱۰۰- ۱۱۴ ق. م

۲۴- پارثامازیریس ۱۱۴- ۱۱۵ ق. م

استیلای روم ۱۱۵- ۱۱۷ ق. م

۲۵- ول گزس (بلاش) ۱۱۷- ق. م

فوت ۱۴۰ ق. م

۲۶- آرتاوازد چهارم پسر آرتاشس سوّم ۱۲۰ ق. م

۲۷- تیران اوّل پسر آرتاشس سوّم ۱۲۱- ۱۴۲ ق. م

۲۸- تیگران اوّل (ششم) پسر آرتاشس سوّم ۱۴۲- ۱۷۸ ق. م

۲۸- سوهه‌موس «۲» ۱۴۶- ۱۶۲ ق. م (۱۶۴- ۱۷۸)

۲۸- پاکرس ۱۶۲- ۱۶۳ ق. م

۲۸- ساناتروکس ۱۹۲- ۲۱۲ ق. م

۲۹- والارش ۱۷۸- ۲۱۲ ق. م

۳۰- تیرداد پسر والارش ۲۱۷- ۲۲۲ ق. م

۳۱- خسرو اوّل برادر تیرداد ۲۲۲- ۲۳۸ ق. م

---

(۱)- ایبری.

. Sohaemus (۱)

مدّت سلطنت

۳۲- شاپور اوّل پسر اردشیر پاپکان ۲۵۲ ق. م

۳۲- آرتاوازد؟ ۲۶۰ ق. م

۳۲- ترداد پسر خسرو اوّل (تولد ۲۳۷ سلطنت از ۲۳۸ تا ۲۵۲ ق. م)

۳۳- خسرو دوّم پسر ترداد ۳۱۶- ۳۲۵ ق. م

۳۴- تیران دوّم پسر خسرو دوّم ۳۲۵- ۳۲۷ ق. م

۳۵- ارشک سوّم ۳۴۱- ۳۶۷ ق. م

۳۶- پاپ پسر ارشک سوّم ۳۶۷- ۳۷۴ ق. م

۳۷- ورزدات پسر آنوپ «۱» که پسر تیران دوّم بود ۳۷۴- ۳۷۸ ق. م

۳۸- ارشک چهارم پسر پاپ ۳۷۸- ۳۷۹ ق. م

۳۸- وال ارشک پسر پاپ ۳۷۸- ۳۸۶ ق. م

۳۸- خسرو سوّم پسر ورزدات ۳۷۹- ۳۹۲ ق. م

۳۹- ورمشاپوه پسر ورزدات ۳۹۲- ۴۱۴ ق. م

۴۰- تیگران پسر خسرو سوّم ۴۱۶ م.

پادشاه ارمنستان ایران

۴۱- ارشک پسر خسرو سوّم ۴۱۶ م.

پادشاه ارمنستان روم

۴۲- آرتاشس چهارم پسر ورمشاپوه ۴۲۲- ۴۲۹ م.

پس از آن ارمنستان بین ایران و بیزانس تقسیم گردید و تقریبا چهار خمس آن (قسمت شرقی) بایران تعلّق یافت و باقی از مستملکات بیزانس شد (۴۳۰ م.).

سلطنت اشکانیان در ارمنستان بنابر فهرست مذکور از ۱۴۷ ق. م تا ۴۳۰ م.

پاینده بود (نامهای ایرانی، صفحه ۴۱۴). سن‌مارتن زوال دولت اشکانی ارمنستان

. A n o(p)

را در ۴۲۸ م. میداند (قطعه‌ای از تاریخ اشکانیان، جلد ۲، صفحه ۲۹۰، طبع پاریس ۱۸۵۰)، ولی ساهاگ، که از اعقاب گریگور و کشیش درجه اوّل ارامنه بود در ۴۴۱ م. درگذشت و پس از او، اشکانیانی در ارمنستان باقیماندند، که از شاخه کامساراکان بودند. اینها را پادشاهان آرشارونی و شیراک میگفتند.

در باب اشکانیان در قرون بعد، اطّلاعات کم است. بعد از زوال دولت ارمنستان چند تن از اشکانیان بیونان رفته، در آنجا سکنی گزیدند. در میان اینها صاحبمنصبانی بودند، که در قشون بی‌لی‌زار سردار بیزانس، در افریقا با واندال‌ها و گت‌ها جنگیده شجاعتها نمودند. بعد نوشته‌اند، که کنستان‌تن پورفی روژنت «۱» امپراطور بیزانس، که از ۹۱۲ تا ۹۵۹ م. سلطنت کرد، برحسب تحقیقات نسب خود را باشکانیان میرسانید. ممکن است، که این خبر صحیح باشد، زیرا از اشکانیان ارمنستان، اشخاصی زیاد مهاجرت کرده در یونان اقامت گزیدند و دارای مشاغل مهمّ دولتی شدند. اشخاص مذکور از خانواده پاگرادونی‌ها، مامی‌گونیان، آردز رونیان و کامساراکان بودند. در آن زمان، چنانکه میدانیم، دولت بیزانس نیروی سابق خود را نداشت و جنگی‌های ارامنه کمکهای واقعی به یونانیها میکردند، چنانکه سپاه ارامنه مهمترین قوّه دولت بیزانس بود. بنابراین خبری را، که در باب نسب کنستان تن پورفی روژنت ذکر کرده‌اند، نمیتوان بی مبنا دانست. در باب این شخص نیز معلوم است، که آخرین کس از اعقاب ذکور او در ۱۰۲۸ م. درگذشت و از نتایج امپراطور مذکور، فقط دختری زا «۲» نام ماند و او زن کنستان تن‌مونوماک «۳» امپراطور بیزانس (۱۰۴۲- ۱۰۵۴ م.) گردید.

بعد مقارن این زمان میبینیم، که در ارمنستان نهال‌های جدید از شاخه اشکانیان ارمنستان پدید میآید و اینها را «بل‌هوونی» مینامند (امروز پهلوانی گوئیم.

بالاتر ذکر شده، که چگونه پرثو یعنی اسم پارت، در کتیبه بیستون داریوش اوّل

---

(۱) Constantin Parphyrogen.

(۲) Zoe.

(۳) Monomaque Constam.

به پهلو تبدیل یافته و پهلوی و پهلوانی، یعنی منسوب بپارت یا پارتیها. در سالنامه- های ارمنستان، ذکر این خانواده‌های اشکانی و شجاعت و کارهای فوق‌العاده آنها زیاد است. بعد این اشکانیان، چنانکه سن‌مارتن گوید (همانجا، جلد دوّم، صفحه ۲۹۲) بدو شاخه منقسم گشتند: شاخه کیلیکیّه، که در ۱۲۰۰ م. منقرض گردید و شاخه آنی «۱»، که در ارمنستان بزرگ تا نیمه قرن سیزده م. وجود داشت و پس از آن این شاخه هم انقراض یافت.

ضمایم کتاب چهارم

اول- آذربایجان

آذربایجان، چنانکه در صفحه ۱۰۶۹ گفته شد، یکی از قسمتهای ایران بود، که خیلی زود از دولت سلوکی جدا شد. اگرچه تاریخ جدائی آن صریحا معلوم نیست، ولی چنین بنظر میآید، که قبل از باختر و پارت دعوی استقلال کرده و اگر استقلال تام نداشته، استقلال داخلی را دارا بوده و سلوکیها این اندازه استقلال آنرا زود شناخته، خانواده آثروپات را ابقاء داشته بودند، دیگر بطور صراحت دیده میشود، که یونانیها در اینجا نفوذی نداشته‌اند، آذربایجان در مقابل یونانیّت سنگر ایرانیّت بوده و سنن و آداب زرتشتی در اینجا پناهگاهی یافته بود (بوشه- لکلرک، تاریخ سلوکیها، صفحه ۵۷).

بعد از قوّت یافتن دولت پارت، آذربایجان متّحد دولت مزبور گردید، یعنی پادشاهی داشت، که دست‌نشانده پارت بود. در جنگ آنتونیوس رومی با فرهاد چهارم اینوضع بخوبی حسّ میشود و بعد از این زمان هم مناسبات دست‌نشاندگی آذربایجان نسبت بدولت پارت، بخوبی روشن است. بعد در زمان بلاش اوّل برادر بزرگتر او پاکر در اینجا پادشاه است، یعنی سلسله اشکانی بر تخت آذربایجان

---

(۱) . Ani

نشسته و، چنانکه در تاریخ پارت گفته شد، آذربایجان دولتی است، که تابع پارت است و پادشاه دست‌نشانده اشکانی دارد. باقی مطالب را راجع بآذربایجان نمینویسیم، زیرا در تاریخ پارت بهریک از آنها در جای خود اشاره شده است، فقط باید این نکته را تذکر دهیم، که رومیها سعی زیاد داشتند، این صفحه را از دولت پارت جدا سازند (اقدامات پومپه و آن‌تونیوس)، ولی در مقابل پارتی‌ها هیچگاه بهره‌مند نشدند، فقط در زمان فرهاد چهارم میان او و پادشاه آذربایجان نقاری تولید شد، که بر اثر آن بین ۲۰ ق. م و ۲ م. آذربایجان از روم پادشاهی خواست و آن آری‌برزن دوّم پسر ارته‌وازد اوّل را فرستاد (گوت‌شمید، تاریخ ایران الخ صفحه ۱۱۶). حدود آذربایجان در این زمان معلوم نیست، ولی بطور کلی میتوان گفت، که از طرف شمال با ارمنستان بزرگ و ارّان «۱» هم‌حد بوده، از طرف غرب با ارمنستان بزرگ و کوچک و کردون و آدیابن، از طرف جنوب با ماد بزرگ، امّا از طرف مشرق معلوم نیست، آذربایجانیها با چه مردمی همجوار بوده‌اند، ولی گمان قوی میرود، که در این زمانهم، با کادوسیان سروکار داشته‌اند (در باب کادوسیان بصفحه ۱۱۲۸ این تألیف رجوع شود).

پایتخت آذربایجان را در زمان پارتیها، یعنی زمان لشکرکشی آن‌تونیوس سردار رومی باین صفحه، مورّخین رومی پرسپه «۲» مینامند. محلّ آنرا در تخت سلیمان کنونی، یعنی در ۲۵ فرسنگی دریاچه ارومیه از طرف جنوب شرقی، باید جستجو کرد (راولین‌سن، ششمین دولت بزرگ مشرق، صفحه ۲۰۱).

در خاتمه لازم است تکرار کنیم، که این صفحه را مورّخین یونانی و رومی بیشتر ماد کوچک نامند و فقط از زمان اسکندر ببعد بمناسبت اسم والی اینجا آثروپات گاهی هم آتروپاتن گویند. در زمان ساسانیان آنرا آذرپاتکان میگفتند، که بعد آذرپایگان و آذربایجان شده.

---

(۱)- ارّان شیروان قرون بعد است.

(۲)- مارکوارت گوید در اصل فراد اسپه بوده، بعد پراسپه و پرسپه شده است (ارانشهر).

امراء و پادشاهان آذربایجان از زمان اسکندر ببعد:

آتروپات در زمان اسکندر در ۳۲۸ ق. م منصوب شد،

ارته‌بازان با آن‌تیوخوس سوّم سلوکی عهد دوستی بست،

مهرداد در ۶۷ ق. م دختر تیگران پادشاه ارمنستان را گرفت.

داریوش ۶۵ ق. م،

آری‌برزن اوّل ۳۰ ق. م،

ارته‌وازد اوّل در ۲۰ ق. م مرد،

آری‌برزن دوّم از ۲۰ ق. م تا ۲ م.،

این شخص در یک میلادی پادشاه ارمنستان نیز بود. خواهر او را، که یوتاپ نام داشت، آن‌تونیوس سردار رومی برای پسرش آلکساندر، که از کلئوپاتر ملکه مصری داشت، گرفت.

ارته‌وازد دوّم پسر آری‌برزن پادشاه آذربایجان و ارمنستان بود،

گایوس‌یولیوس ارته‌وازد در سن ۳۸ سالگی در روم مرد (یوستی، نامهای ایرانی، صفحه ۴۱۲).

دوّم- امراء و پادشاهان پارس

پارس در دوره پارتی موقع غریبی دارد. از آن خیلی کم صحبت میشود، ولی سکّه‌هائی، که بدست آمده، تا اندازه‌ای سکوت مورّخین را در باب پارس در دوره بعد از هخامنشی‌ها جبران میکند. اینجا دو نوع سکّه پیدا شده: یکنوع سکّه‌های نقره است، که در یکطرف آن خط پهلوی است و در طرف دیگرش آتشکده.

این نوع سکّه‌ها را بقول گوت‌شمید (تاریخ ایران الخ، صفحه ۱۵۷) میتوان بسه دوره تقسیم کرد:
۱- صاحبان مسکوکات عنوان فریت‌کارا «۱» دارند، ولی یوستی آنها را فراتاکارا مینامد (نامهای

ایرانی، صفحه ۴۱۵). در سکّه‌های این دوره پهلوی آتشکده یک بیرق است. ۲- صاحبان سکّه‌ها خودشان را ملکا (یعنی

. Feritkara (۱)

شاه بآرامی) میخوانند و بجای بیرق ستونی دیده میشود، که روی آن پرنده‌ای قرار گرفته (علامتی است بعقیده گوت‌شمید از ورثرغنا، که بعدها وره‌ران و بهرام شده، یعنی علامت آتش بهرام است). ۳- پادشاهان لباس پارتی پوشیده‌اند و عبادتگاه عبارت از آتشکده تنها است. گاهی هم یکنفر مؤبد پهلوی آتشکده است.

بعض پادشاهان اسامی شاهان هخامنشی را دارند، مانند: داریو، ارته‌خشتر (شاید خودشان را اعقاب شاهان مزبور میدانستند). برخی نامهای زمان ساسانیان را مانند: نرسی و یزدکرت و قسمتی نامهای پادشاهان داستانی ایران را، مانند:

منوچهر.

سکّه‌های نوع دوّم از سرب است، که اوّل خط یونانی داشته و سرافیم «۱» را نشان میداده، ولی بعدها مثر یعنی ایزد آفتاب را مینموده. دوره اوّل را دوره مقدونی میدانند. دوره دوّم با قبول عنوان شاهی باید دوره استقلال پارس و مجزّا شدن آن از دولت سلوکی باشد. دوره سوّم دوره پارتی است، یعنی دوره‌ای، که پارس پادشاه دست‌نشانده دارد. دوره دوّم با سلطنت منوز «۲» شروع میشود، خط سکّه‌ها آرامی است. «۳»

بعض امراء و شاهان اینها هستند (نامهای ایرانی، صفحه ۴۱۵، طبع ۱۸۹۵) در این باب مشروح‌تر در کتاب پنجم صحبت خواهیم داشت.

---

(۱) Seraphim)ملکی است از ملائکه درجه اوّل بعقیده یهودیها و مسیحیها).

(۳)- مثلا روی سکّه پادشاهی، که اسمش بغدات (یعنی خداداد) بوده، این عبارت نوشته شده:

بغدات پرت دارزی الاهیه بغ کرت و آنرا یوستی چنین ترجمه کرده است: بغداد حافظ شعله پسر ایزد بغ کرت.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۶۲۷

اوّل- فراتاکاراها

بغ کرت اوّل

بغ‌راز

بغ کرت دوّم- پتوکراز اوّل- ارت‌خشتر اوّل- و هوبرز «۱»

نرسه

پتوکرت

نرسه پتوکرز دوّم

دوّم- شاهان

۱- زمان جدا شدن از سلوکیها

منوز؟- تیردای- ته .... تا- زاتوردات (۱۶۵ ق. م)

۲- زمان تابعیّت نسبت بپارت داریو

ارت‌خشتر (یکسال ق. م)

و هومیتر- منوچهر

دو نفر مجهول

منوچهر دوّم

ارته‌خشتر

و هومیتر نموپت

ارت‌نوبچات

زرنچ پاکور

---

(۱)- ابرز معاصر آن‌تیوخوس اوّل سلوکی (۲۸۰- ۲۶۱).

این امراء و پادشاهان را آثرپات مینامند، زیرا پادشاهان روحانی‌اند، یعنی هرکدام از آنها پادشاهند و هم رئیس آتشکده. کار عمده پادشاهان مزبور این بوده، که آتشکده‌ها را حفظ و مغها را اداره کنند و کلیهٔ اصول مذهب هرمزد پرستی را از تصرّفات و بدعتها محفوظ دارند. چون این مذهب در آنزمان مذهب ملّی ایرانیان بود، میتوان گفت، که با حفظ آن شعائر قومیّت پارسی و ملّت ایرانی از روایات و آداب و عادات و اخلاق و غیره در اینجا حفظ میشده.

سوم- دولت‌های خسرون و ادیابن

چون در تاریخ پارت کرارا از دولت کوچک خسرون ذکری شده، مقتضی است سطوری چند در باب این دولت، که پادشاهانش دست‌نشانده شاهنشاهان اشکانی بودند، نوشته شود. بنابراین گوئیم: موافق سالنامه‌های ادس (صفحه ۳۸۸) دولت خسرون در ۱۸۰ تاریخ یونانی، که با ۱۳۱ یا ۱۳۲ ق. م مطابقت دارد بنا شد، یعنی زمانی، که آن‌تیوخوس سی‌ده پادشاه سلوکی اسیر پارتی‌ها گردید و

وقایعی، که در جای خود ذکر شده، رویداد. در همین‌وقت دولت پارت تا فرات بسط یافت و معلوم است، که ادس هم جزء دولت مذکور گردید و بنا بعادتی، که اشکانیان داشتند، در این‌جا هم پادشاهان دست‌نشانده بر تخت نشاندند. سوریها حکمرانان ادس را ملکا میخواندند، که بمعنی پادشاه است و خود پادشاهان مزبور بر سکّه‌هایشان بیونانی عنوان بازی‌لوس «۱» (پادشاه) و مگاس بازی‌لوس «۲» (پادشاه بزرگ) نقر میکردند، ولی باید در نظر داشت، که رومیها پادشاهان مزبور را توپارخس «۳» یعنی امراء محلّی میخواندند و نویسندگان عهد قدیم آنها را فیلارخ «۴» یا رئیس طایفه میخوانند، زیرا این پادشاهان دست نشانده بر طوایف عرب حکومت میکردند. زیادی است گفته شود، که طوایف عرب از دیرگاه در صفحات بین النّهرین و در حوالی ادس سکنی گزیده بودند و بی‌جهت نیست، که پلین ادس را جزء عربستان بشمار آورده (تاریخ طبیعی،

---

(۱) . Basilus

(۲) . Megas Basilus

(۳) . Toparches

(۴) . Phylarche

کتاب ۱۵، و ۲۴، بند ۲۱) و کزنفون، چنانکه گذشت، در کتاب سفر جنگی کوروش کوچک «۱» این طرف فرات را عربستان نامیده (صفحه ۱۰۰۸ این تألیف) و میگوید، که قشون کوروش در مدّت ۵ روز ۳۵ فرسنگ در بیابانهای کویر عربستان پیمود تا بشهر کرنت رسید.

بقول دنیس تل‌ماها «۲» خلیفه بزرگ ادس (تاریخ خسرون، صفحه ۲۷ و ۶۳) اوّل کسی، که در اینجا بتخت نشست اورروا «۳» پسر خویا «۴» بود (سنه ۱۳۶ ق. م). او پنجسال سلطنت کرد و ادس بنام او معروف شد. پروکوپ، در کتاب خود موسوم بجنگ‌های پارس (فصل اوّل، بند ۱۷) نام این شخص را اسرهه «۵» نوشته و گوید، که ادس و حوالی آن از نام این پادشاه اسرهن «۶» نام دارد و

او در زمانی، که اهالی این صفحه متّحدین پارسیها بودند، در اینجا سلطنت داشت. گمان قوی میرود، که پروکوپ بهتر نام این صفحه را ضبط کرده، زیرا اسرهه همان خسرو پارسی است، که در زبانهای غیرپارسی بانواع و اقسام تصحیف کرده‌اند: اسرهه- خسروس- کسری- خسره و غیره و غیره.

اما نام ادس، چنانکه بالاتر ذکر شد، نام مقدونی است. سلوکیها بیاد شهری بدین اسم، که در مقدونیّه بود، این شهر را هم ادس نامیدند. ارامنه این شهر را اوررا «۷» و اعراب روها «۸» یا روحا مینامیدند. عقیده اعراب این بود، که این شهر از قدیم‌ترین شهرهای آسیا است. اکنون این شهر را اورفا نامند.

چنین بنظر میآید، که پادشاهان یا حکّام اوّلی این شهر را اشکانیان ارمنستان معیّن میکردند. بعد حکومت در اینجا ارثی شد و شاهان اشکانی ایران این حق را شناختند بنابراین جاهائی، که نویسندگان عهد قدیم لفظ پارس را استعمال میکنند، باید مقصودشان پارت باشد، زیرا در دوره اشکانی پارس بجای پارت زیاد استعمال میشود، چنانکه در دوره هخامنشی ماد بجای پارس گاهی استعمال میشد

۱- Expedition de Cyrus .

۲- Denys de Tell Mahré .

۳- Orrhoi .

۴- Khevia .

۵- Osrhoes .

۶- Osrhoene .

۷- Ourrha .

(موارد آنرا در کتاب اوّل از قول هرودوت ذکر کرده‌ایم).

چنانکه گفته شد، بقول تل‌ماها اوّل پادشاه خسرون اورروی پسر خویا بود و پس از پنجسال عبدو پسر مازااور «۱» بتخت نشست و هفت سال بعد فره‌دشت پسر گبرو «۲» جانشین او گردید. او پنجسال سلطنت کرد و پس از آن پسرش باکرو «۳» بتخت نشست و سه سال حکم راند (بعضی تصوّر میکنند، که اسم او مصحّف پاکر اشکانی است، ولی برخی بعکس گویند، که مصحّف بکر یا بکیر است، چون این صفحه عرب‌نشین بوده، ما عقیده آخری را ترجیح میدهیم. م.). پسر باکرو پس از او بتخت نشست و ۲۰ سال سلطنت کرد، او همنام پدرش بود. چنین بنظر میآید، که او در اواخر سلطنتش گرفتار یکنفر مدّعی ماآنو نام گردیده و مجبور شده حکومت را با او تقسیم کند، ولی مدّعی مزبور بیش از چهار ماه بهره‌مندی نداشته و جایش را به آبگارفیکا «۴» (فیکا یعنی لال) داده و این شخص پس از دو سال باکرو را کشته و تنها زمامدار این صفحه گردیده. پس از آن اسامی پادشاهان خسرون مانوس یا مانّنس «۵» و آبگار یا آوگار «۶» بود. اسم اوّلی را باید مصحّف اسم ایرانی دانست زیرا تاسی‌توس آنرا منوبازوس «۷» نوشته (سالنامه‌ها، کتاب ۱۵، بند ۱) و یوسف فلاویوس هم‌چنان (تاریخ قدیم یهود، کتاب ۲۰، بند ۲) و موسی‌خورن- مونوواز «۸» (تاریخ ارمنستان، کتاب ۲ و ۲۳).

منوبازوس هم معلوم است، که مصحّف مینوباذ پارسی میباشد، ولی نام دوّم باید مصحّف اکبر باشد، زیرا اکبر در ابتداء آکبار شده بعد آکبار به آبکار و آبگار تبدیل یافته (بر سکّه‌ها بزبان یونانی آبگاروس کنده‌اند، ولی میدانیم، که یونانیها و رومیها و غیره اسامی را تصحیف میکردند. م.).

پس از مرگ آبگار لال فهرست سلسله پادشاهان خسرون چنین است:

۱- آبگار، که در ۷۰ ق. م بتخت نشست و در ۵۷ ق. م درگذشت. او متّحد تیگران

(۱) Mazaou fils de Abdou.

(۲) Faradascht fils de Gal.

(۳) Bacron.

(۴) Fika – Abgar.

(۵) Manus Maounnos.

(۶) Avgar – Abgare ou.

(۷) Monobazus.

(۸) Monovaz.

پادشاه ارمنستان بر ضدّ لوکولّوس سردار رومی بود، ولی بعد به پومپه سردار دیگر روم تسلیم شد. بعد از مرگ او ایام فترت یکسال طول کشید و سپس ماآنو، که عنوان «خداوند» داشت، ۱۸ سال و پنجماه سلطنت کرد. معلوم نیست، که او پسر کی بوده، تصوّر میکنند، که از خانواده دیگری است و نیز گمان میکنند، که معاصر کراسّوس بوده، زیرا دیوکاسّیوس نوشته آبگار نامی، که متّحد پومپه بود، طرفدار پارتیها گردید و به کراسّوس خیانت کرد (تاریخ روم، کتاب ۴۰، بند ۲۰– ۲۲)، ممکن است، که دیوکاسّیوس، آبگار معاصر کراسّوس را با سلف او، که به پومپه تسلیم شده بود، التباس کرده باشد. کلیّهٔ باید در نظر داشت، که چون پادشاهان ادس غالبا نامشان آبگار است، مورّخین در اشتباه افتاده‌اند.

پلوتارک چنانکه گذشت نوشته، که آریام‌نس «۱» نامی به کراسّوس خیانت کرد (کراسّوس، بند ۲۱).

۲- بعد از مانّوس، پاکور (بسریانی فکوری) جانشین او شد و پنجسال سلطنت کرد. بنظر میآید، که این شخص از خانواده سلطنت نبود. در زمان او، چنانکه یوسف فلاویوس گوید و موسی‌خورن نیز، پاکور پسر ارد اوّل پادشاه اشکانی ایران بسوریّه رفت و پاکور اوّلی با پاکور دوّمی همراه بود.

۳- آبگار، مدّت سلطنت سه سال بود.

۴- آبگار سوماکا (یعنی سرخ) مدّت سلطنت سه سال بود.

۵- ماآنو «۲» (سافلول) مدّت سلطنت ۲۸ سال بود (معنی سافلول معلوم نیست).

از این زمان تاریخ دولت خسرون روشن نیست. از یکطرف دیده میشود، که پادشاهان آدیابن، دست‌نشانده اشکانیان، در خسرون سلطنت میکنند، از طرف دیگر موسی‌خورن بعض پادشاهان ارمنستان را از خانواده آبگارها و اینها را از خانواده اشکانی میداند. از آنچه در جای خود گفته شد، معلوم است، که آدیابن

. Ariamnes (۱)

.) Maanou) Safeloul (۲)

در دوره اشکانیان به آسور قدیم اطلاق میشده و محلّهای تاریخی مانند نینوا و اربیل و گوگامل در این صفحه واقع بودند و کرسی این ولایت را نصیبین مینامیدند و نیز از وقایعی، که بنابر مدارک ارمنی ذکر شد، معلوم است، که پادشاهان دست نشانده آدیابن از اشکانیان بودند و با خانواده اشکانی ایران قرابت داشتند. بعد چنین بنظر میآید، که در ابتداء، یعنی قبل از اینکه دولت اشکانی قوّت یابد، ارامنه بین النهرین را داشته‌اند و پادشاهانی، که از خانواده برادر تیگران پادشاه ارمنستان بودند و نخستین آنها ارشام نام داشته، در بین النهرین سلطنت میکرده‌اند و در اینوقت ادس هم از قلمرو حکمرانی آنها بشمار میرفته. منتها حکّامی از اعراب از طرف ارمنستان در اینجا حکومت میکردند و استقلال داخلی داشتند، ولی بعدها ارمنستان نتوانسته است ادس را از دست‌برد پادشاهان

آدیابن یا نصیبین حفظ کند، زیرا پارتیها از آنها حمایت میکرده‌اند. کلیهٔ کمی مدّت سلطنت حکمرانان ادس میرساند، که اغتشاشات داخلی یا خارجی دامن‌گیر این صفحه بوده و این اوضاع تا سلطنت ماآنوسافلول دوام یافته. دیونیس تل‌مار نویسنده شامی گوید (تاریخ خسرون، صفحه ۹۲ و ۹۳)، که ماآنو پس از ۲۸ سال و هفت ماه سلطنت تخت را برای پسرش، که نیز ماآنو نام داشت گذارد. او شش سال سلطنت کرد و بعد آبگار جانشین او گردید. این پادشاه را آبگار اوشاما (یعنی سیاه) نامیده‌اند. نویسنده مذکور نمیگوید، که او پسر کی بود، ولی چنین بنظر میآید، که پسر مانو نبوده. موافق نوشته‌های موسی‌خورن (تاریخ ارمنستان، کتاب ۲، فصل ۲۵ و ۲۶) آبگار نامی پسر ارشام در نصیبین بود و مانند پدرش در آنجا سلطنت میکرد. چون مدّت سلطنت آبگار اوشام بیست سال بوده ظنّ قوی میرود، که آبگار پسر او تقریبا شش سال ق. م در نصیبین بر تخت نشسته، زیرا سر شماری، در امپراطوری روم و ولادت مسیح ع موافق نوشته‌های موسی‌خورن (کتاب ۲، فصل ۲۵) در سلطنت او روی داده. آبگار پس از اینکه چندی در نصیبین حکمرانی داشت در سلطنت تی‌بریوس قیصر روم در ادس اقامت گزید

و چنانکه موسی‌خورن گوید (همان کتاب ۲، فصل ۲۶) این شهر را تزیین کرد، از این جهت بعضی بنای این شهر را برخلاف حقیقت باین آبگار نسبت داده‌اند.

ارامنه گویند، که آبگار پادشاهی خردمند بوده و صفاتی خوب داشته.

ذکر مسافرت او بایران برای رفع منازعه‌ای، که بین اشکانیان ایران رویداده بود، بالاتر از قول نویسندگان ارمنستان گذشت. آرداشس ارامنه با اردوان نام اشکانی ایران مطابقت میکند و از حکایت ارمنی چنان مستفاد میگردد، که آبگار هم از خانواده اشکانی بوده و برای اصلاح امور داخلی اشکانیان ایرانی بایران مسافرت کرده. از اینجا باید استنباط کرد، که آبگار از خانواده ماآنوسافلول نبوده و از زمان آرشام آبگارها از خانواده اشکانیانند.

نویسندگان کلیسائی گویند، که آبگار پادشاه خسرون معاصر مسیح ع بود، او بمرضی علاج ناپذیر مبتلا گردید و توسط آنانیاس «۱» یکی از پیروان مسیح نامه‌ای برای او ارسال داشت. عیسی ع

شخصی را تادّه «۲» نام نزد وی فرستاد و آبگار و مرضای دیگر از او شفا یافتند. این خبر از اوسویوس نویسنده کلیسائی است و نویسندگان دیگر کلیسائی نیز بعدها آن را ذکر کرده‌اند، ولی اکنون عموما این خبر را صحیح نمیدانند. بعض نویسندگان کلیسائی نوشته‌اند، که جواب مسیح ع بنامه آبگار و صورت عیسی ع مدّتها در ادس بوده و، این اشیاء را در سلطنت ل کاپن «۳» (در حدود ۹۲۰ م.) به قسطنطنیه نقل کردند، تا زمان امپراطور میشل پافلاگونی «۴» در آن شهر بود و پس از آن مفقود گردید. موسی- خورن گوید (کتاب ۲، فصل ۲۹)، که جواب نامه آبگار را طوماس «۵» نامی از حواریّون عیسی نوشت. ترجمه ارمنی نامه عیسی با ترجمه یونانی روایت اوسویوس مغایرت کلّی ندارد و از اینجا باید استنباط کرد، که هردو ترجمه یک اصل بوده، که بمسیح ع نسبت میداده‌اند. موسی‌خورن گوید، که آبگار ۳۸ سال سلطنت کرد و بدست تادّه حواری عیسی، که او را شفا داد، دین مسیح را

---

(۱) Ananias .

(۲) Thadee .

(۳) Empreur Leocapene .

(۴) Michel Paphlagonier .

(۵) Thomas .

اختیار کرد (تاریخ ارمنستان، فصل ۳۰). پس از مرگ او ملکش بدو قسمت تقسیم شد: یکی از پسرهایش آنانی نام بقول موسی‌خورن در ادس سلطنت کرد و برادرزاده او سندروک در ارمنستان بتخت نشست. آنانی در ابتداء مسیحی بود، ولی بعد بر ضدّ این مذهب اقدام کرد و پیروان این دین را کشت. سندروک خواست ادس را از او انتزاع کند و آنانی در حین جنگ از ستونی افتاده مرد.

پس از آن اهالی ادس خزانه و اموال آنانی را تسلیم کردند، باین شرط که با مذهب مسیحی آنها کاری نداشته باشد. او پذیرفت، ولی بعد تمام اعضای ذکور خانواده آنانی را معدوم ساخت. در باب وجه تسمیه سندروگ بالاتر ذکری شد (صفحه ۲۶۰۲) و معلوم نیست، که این گفته موسی‌خورن تا چه‌اندازه صحیح است، ولی چنین بنظر میآید، که در میان اشکانیان اشخاصی زیاد این نام داشته‌اند و چنانکه گذشت سنتروک‌نامی شاه اشکانی ایران بود. در اینجا باید گفت، که بین نویسندگان عهد قدیم در ذکر وقایع این زمان و راجع باسامی پادشاهان خسرون و آدیابن اختلافاتی دیده میشود، مثلا یوسف فلاویوس گوید، که پسر آبگار مانو نام داشت و اسم سندروگ را ذکر نمیکند، سپس از عزّت پادشاه آدیابن صحبت میدارد. ممکن است، که عزّت لقب سندروگ بوده باشد، زیرا پادشاهان مشرق پس از اسکندر و سلوکیها القابی اختیار میکردند و بعضی خودشان را بتقلید از سلوکی‌ها «خداوند» میخواندند. بنابراین مستبعد نیست، که عزّت هم‌چنین عنوانی باشد، یعنی این لفظ در اصل ایزد بوده نه عزّت و بعد آنرا تصحیف کرده‌اند.

بهرحال تاریخ خسرون و آدیابن و ارمنستان روشن نیست. اسامی پادشاهان درهم‌وبرهم است و اسامی منوباذ و آبگار و سندروگ و ایزد یا عزّت باهم مخلوط میگردد. بنابراین مطابقت دادن اسمی با شخصی بنظر متتبّع منوط است و استنباطات شخصی و حدسیات نویسندگان قرون بعد در تطبیق اسامی دخالت دارد و مؤثر است. مثلا سن‌کرووا «۱» یکنظر دارد، سن‌مارتن «۲» نظری دیگر و

---

(۱) Saint Croix.

(۲) Saint Martin.

قس علیهذا. حدود این دولت‌ها هم درست معلوم نیست و با یکدیگر منازعه دارند. چون مقصود ما نگارش تاریخ مستقل آدیابن و خسرون نیست، زیرا این مطلب از موضوع ما خارج است و داخل شدن در این کیفیّات هم بی‌مورد، بشمّه‌ای که ذکر شد، اکتفا میورزیم. مقصود ما این بود، که

روابط پادشاهان خسرون و آدیابن را با دولت بزرگ اشکانی ایران برسانیم و نیز معلوم باشد، که بعض پادشاهان این دولت‌ها، مانند پادشاهان ارمنستان، از اشکانیان بوده یا خویشی با آنها داشته‌اند. از شرح مذکور باوجود اختلاف در نوشته‌های نویسندگان عهد قدیم این مطلب مسلّم است، که ارمنستان بزرگ و کوچک و آدیابن و خسرون ارتباطی خاص با سلسله اشکانی ایران داشته دست‌نشانده آن دولت بزرگ بشمار میرفتند. این دولت‌ها تحت الحمایه ایران و پیش‌قراول دولت بزرگ اشکانی در مقابل رومیها بودند. در زمانی، که تراژان برای جهانگیری بمشرق آمد و میخواست با دولت پارت بجنگد آبگار پادشاه خسرون پدر آرباندس «۱» کوشید، که مقام بیطرفی را اختیار کند و با هدایا قیصر را نرم کرد. بعد از آبگار هم پسرش همان رویه را داشت. در نتیجه رومیها جنگی با خسرون نداشتند، تا اینکه عاقبت کار تراژان بجائی، که در جای خود مشروحا ذکر شده، منتهی گردید، او عقب نشسته رفت و قیصر جدید هادریان تمامی بین النّهرین را بدولت پارت ردّ کرد. معلوم است، که در اینوقت خسرون و آدیابن هم بحال اوّلی خود بازگشتند. پس از آن وقایع دیگر بین النهرین، بقدریکه با تاریخ دولت پارت مربوط و ملازم بود، بالاتر در جای خود ذکر شده.

شاخه دوّم- سلسله اشکانیان ارمنستان

پس از آنچه، که در باب آدیابن و خسرون ذکر شد باید گفت، که شاخه دوّم سلسله اشکانیان را، که در جنوب ارمنستان و نیز در بعض قسمتهای بین النهرین و آسور حکمرانی داشتند (نه در ارمنستان بزرگ) سن‌مارتن چنین میدانست:

. Arbandes «۱»

(قطعه‌ای از تاریخ اشکانیان، جلد دوّم) «۱»

۱- ارشام یا اردشام پسر آرتاشس دوّم و برادر تیگران اوّل (او را ماآنوسافلول نیز نامیده‌اند) ۳۸ ق. م

۲- مانو پسر ارشام یا پسر سافلول ۹ یا ۸ ق. م

۳- آبگار سیاه (اوشاما) پسر دیگر ماآنوسافلول (اینشخص در ۳۵ یا ۳۶ م. فوت کرد) ۳ یا ۲ ق. م

۴- سندروگ پسر یکی از خواهرهای آبگارسیاه ۵۰ یا ۵۱ م.

۵- اروان (اروآن) ۶۸ م.

بعد از مرگ تیرداد اوّل، برادر بلاش شاه ایران، او را پادشاه ارمنستان دانسته‌اند.

۶- آرتاشس سوّم پسر سندروگ ۸۸ م.

مورّخین یونانی او را اگزدارس یا آکسی‌دارس نامیده‌اند، مدّت سلطنت تا ۱۲۹ م. سن‌مارتن در کتابش موسوم بتاریخ اشکانیان در این‌جا توقف کرده، ولی در یادداشتهایش راجع بسلسله اشکانیان ارمنستان چنین مینویسد:

۱- آرتاوازد چهارم پسر آرتاشس سوّم ۱۲۰ م.

۲- دیران اوّل برادر آرتاوازد چهارم ۱۲۱ م.

۳- تیگران چهارم برادر دیران اوّل ۱۴۲ م.

لوثیوس وروس «۲» قیصر روم او را از تخت محروم ساخت و تاج را به سوهم، «۳» که از شاخه دیگر سلسله اشکانی بود داد.

۴- واگارش (بلاش) پسر تیگران چهارم ۱۷۸ م.

۵- کسرواس (خسرو) اوّل کبیر پسر بلاش ۱۹۸ م.

۶- اردشیر ساسانی شاه پارس ۲۳۲ م.

---

(۱)-

Saint Martin. Fragment d'une histoire des Ars

. Lucius Verus (۲)

. Soheme (۳)

در این زمان از ۲۳۲ تا ۲۵۹ م. سلطنت ارمنستان با اردشیر ساسانی و پسرش شاپور اوّل بود.

۷- تیرداد دوّم پسر خسرو کبیر فوت در ۳۱۳ یا ۳۱۴ م.

۸- ابتدای فترت ۳۱۴ م.

سندروگ اشکانی و پاکر (پاگر) از خانواده آرد زوریان تاج‌وتخت را غصب میکنند. اوّلی در شمال ارمنستان و دوّمی در جنوب آن.

۹- خسرو دوّم پسر تیرداد دوّم ملقّب بکوچک ۳۱۶ م.

۱۰- دیران دوّم پسر خسرو دوّم ۳۲۵ م.

۱۱- ارشک سوّم دیران ۳۴۱ م.

۱۲- باب پسر ارشک (آمّین مارسلّن او را پارا نامیده) ۳۷۰ م.

۱۳- ورزدات پسر آنوب «۱» برادر ارشک سوّم ۳۷۷ م.

۱۴- ارشک چهارم و وال ارشک (واگارشک) دوّم هردو پسران باب ۳۸۲ م.

۱۵- ارشک چهارم تنها ۳۸۳ م.

تقسیم ارمنستان بین پارسیها و رومیها ۳۸۷ م.

۱۶- ارشک چهارم از طرف قیصر قسطنطنیه سلطنت میکند و شاه‌پور سوّم شاه پارس سلطنت قسمت خود را به خسرو سوّم، که از شاخه دیگر اشکانیان است، میدهد.

فوت ارشک چهارم ۳۸۹ م

۱۷- پس از فوت او قیصر بیزانس ارمنستان بیزانس را به کازاوون «۲» پسر سپانتازاد «۳» از خانواده کامساراکان «۴»، که از اشکانیان ایران بود، میدهد. بعد چیزی نمیگذرد، که این سردار تابع خسرو سوّم میگردد و او باجگذار دولت بیزانس. این رفتار باعث خشم بهرام چهارم ساسانی گردیده خسرو را از سلطنت معزول و در قلعه فراموشی محبوس داشت.

---

(۱) Anob .

(۲) Kazavon .

(۳) Spantazade .

(۴) Kamsarakan .

۱۸- بعد بهرام شاه‌پور (ورهام شابوه) برادر خسرو سوّم از طرف ایران بسلطنت ارمنستان ایران منصوب گردید ۳۹۲ م.

۱۹- خسرو سوّم بعد از مرگ برادرش بهرام شاپوه از نو بامر یزدگرد اوّل بسلطنت رسید ۴۱۴ م.

۲۰- شاه‌پور پسر یزدگرد اوّل بر تخت نشست ۴۱۵ م.

سال فترت ۴۱۹ م.

۲۱- آرتاک‌سس پسر بهرام شاه‌پور را (که بعدها اردشیر نام داشت) شاه ایران بهرام پنجم ساسانی بر تخت نشاند ۴۲۲ م.

در سال ۴۲۸ م. او از سلطنت افتاد و ارمنستان مانند ایالتی بایران ضمیمه شد.

باب دوم- قسمت تمدنی

فصل اوّل- وسعت دولت اشکانی و تشکیلات ان

مبحث اوّل. وسعت دولت اشکانی- پای‌تخت

وسعت دولت اشکانی

حدود دولت اشکانی را، نمیتوان بتحقیق معلوم داشت و بهمین جهت است، که در اطلس‌های تاریخی، نقشه دولت اشکانی را، بنحویکه صحیح باشد، نتوانسته‌اند ترسیم کنند. علّت این بی‌اطّلاعی همان است، که در قسمت تاریخی این کتاب کرارا گفته شده. ما از دولت اشکانی تا اندازه‌ای اطّلاع داریم، که نویسندگان یونانی و رومی و ارمنی و یهودی وقایع آنرا نوشته‌اند و اینها هم، چنانکه گذشت، غالبا بوقایعی علاقه‌مند بودند، که با حدود غربی دولت اشکانی ارتباط داشت. پس میتوان بی تردید گفت، وقایعی زیاد از دوره اشکانی، که بحدود دیگر آن دولت مربوط بوده، اصلا ضبط نشده، یا بطور ناقص ضبط گردیده و بنابراین مدارکی نیست، که حدود دولت اشکانی را موافق آن محقّقا معلوم داریم. نویسندگان قرون اولیّه اسلامی هم، هرچه راجع باشکانیان نوشته‌اند، درهم‌وبرهم و مجمل و گنگ است و نمیتوان این نوشته‌ها را مبنای استنباطاتی صحیح، راجع بتاریخ دولت اشکانی، قرار داد. بنابراین یگانه منبع ما برای تعیین حدود دولت پارت، تا اندازه‌ای، که مبتنی بر وقایع باشد، باز نگارشات مورّخین و نویسندگان یونانی و رومی و ارمنی است، بعلاوه کتاب یوسف فلاویوس مورّخ یهود. اکنون باید دید، که از این نوشته‌ها،

که تماما در قسمت تاریخی این کتاب ذکر شده، چه برمیآید. از این نوشته‌ها معلوم است، که دولت پارت در ایران، این ممالک را داشته: اوّل از پارت بالاخصّ گرفته، بطرف مغرب میرویم،

بعد برگشته باز از همانجا گرفته بطرف مشرق خواهیم رفت. از این قرار ایالات و ولایاتی، که نام میبریم جزء دولت پارت بودند: پارت بالاخصّ یا خراسان با تمامی ولایاتی، که جزء خراسان کنونی است و در صفحه ۲۱۸۶ شمرده‌ایم- دامغان و سمنان- صفحه ماردها یا مردها (تقریبا تنکابن کنونی با حوالی آن)- ماد بزرگ یا عراق‌عجم قرون بعد (همدان- گروس- کرمانشاهان- نهاوند- بعد ملایر و تویسرکان- عراق (سلطان‌آباد)- ولایات ثلاث، (یعنی خوانسار و گلپایگان و کمره) خمسه- قزوین- ری- اصفهان- یزد- ماد کوچک (آذربایجان) آدیابن (آسور قدیم) کردون (کردستان)- ارمنستان بزرگ و کوچک- خسرون (یا ادس و یا اورفا) الحضر- کلده قدیم با بابل تا خلیج پارس- خوزستان با شوش- پارس- کرمان- صفحات مجاور کویر لوت، مانند سیستان و ساگارتی- باختر تا صفحاتی، که در مشرق باختر واقعند، تا هند و کوشان و هی‌مالایا (کوههای حدود شمالی هندوستان)- صفحات مجاور سند- صفحات مجاور خراسان تا رود جیحون. مقصود ما این نیست، که در تمامی مدّت عمر دولت اشکانی، پارتیها تمام این صفحات را داشته‌اند، البتّه، چنانکه از تاریخ این دولت برمیآید، تفاوتهائی بین زمان قدرت و انحطاط بوده، ولی در سلطنت مهرداد اوّل ششمین شاه اشکانی دیده میشود، که وسعت دولت پارت از جیحون تا فرات است و در زمان مهرداد دوّم کبیر این دولت به هی‌مالایا میرسد. این است وسعت دولت پارت، بقدری که مبتنی بر اخبار و مسکوکات است. در اینجا سئوالی طرح میشود: قفقازیه جزء دولت پارت بوده یا نه؟ اگر بخواهیم با مدرک حرف بزنیم، باید گفت این مسئله روشن نیست، بل بعکس باندازه‌ای، که از اسناد برمیآید، ارّان (شیروان قرون بعد) و ایبری (گرجستان) در تحت نفوذ روم بوده‌اند. امّا این معنی مسلّم است، که اشکانیان جدّ

داشته‌اند، حدود طبیعی ایران را بدست آرند و حدود طبیعی ایران باستان بشواهد تاریخی چنین بوده «۱»: کوههای قفقاز- دریای گرگان (بحر خزر)- جیحون- سند- دریای عمان و خلیج‌پارس- دجله و فرات. بنابر آنچه گفته شد، دولت پارت در زمان قدرتش، باستثنای قفقازیّه، حدود طبیعی ایران را تقریبا داشته. نویسندگان ارمنستان، چنانکه بالاتر ذکر شد، حدود دولت اشکانی را از این وسیع‌تر میدانند و طور دیگر معیّن میکنند. آنها عقیده دارند که اشکانیان بچند تیره یا خانواده منقسم بودند و هرکدام در مملکتی سلطنت داشتند: مثلا تیره‌ای در ایران، با حدودیکه معلوم است،

تیره‌ای دیگر در ارمنستان بزرگ و کوچک، تیره سوّم در افغانستان کنونی، باسم دولت هند و سکائی، زیرا حدود این دولت شامل قسمتی از هند (هند غربی) نیز بوده. تیره چهارم در ماوراء سیحون تا حدود چین از طرف مشرق و دریای آزوو از سمت مغرب. بنابراین آسیای وسطی و دشت قبچاق قرون بعد و صفحات پشت کوههای قفقاز، تا دریای آزوو جزء این دولت بوده و دریای گرگان (خزر) در وسط ممالک اشکانیان واقع شده بود.

آگاتانژ مورّخ ارمنستان گوید، که ماساژت‌ها هم جزء دولت اشکانی بودند و چنانکه در کتاب اوّل و دوّم کرارا ذکر کرده‌ایم، ماساژت‌ها از سکاهای آن طرف رود سیحون بودند و صفحاتی زیاد از طرف مشرق و مغرب در تحت حکومت خود داشتند. این است آنچه که گفته‌اند، ولی نمیتوان دانست، تا چه‌اندازه این گفته‌ها صحیح است بخصوص، که میدانیم ارامنه نسبت باشکانیان علاقه‌مندی خاصّی نشان داده، خواسته‌اند آنها را بزرگ کنند و دیگر اینکه اگر این عقاید صحیح باشد، راجع بدودمان اشکانی است، که در ممالک مختلف سلطنت میکرده‌اند نه دولت پارت. بنابراین بالاخره آنچه، که مبتنی بر اسناد میباشد، همان است، که دولت اشکانی ایران در زمان قدرتش، دارای حدودی بود، که تقریبا از هیمالایا تا فرات و از جیحون و دریای گرگان (خزر) و ارس تا خلیج‌پارس امتداد

---

(۱)- مقصود کلیه ممالک تابعه نیست، فهرست این ممالک در صفحه ۶۹۱ این تألیف ذکر شده.

میبافته. میگوئیم تقریبا، زیرا برای حدود محقّق غالبا سند نداریم، یعنی، چنانکه هرودوت ایالات جزء دولت هخامنشی را نموده، یک نویسنده یونانی یا رومی محققا حدود دولت پارت را نشان نداده، تا بتوان آنرا در ترسیم نقشه دولت پارت مبنی قرار داد. این است، که ما بهتر دانستیم از ترسیم چنین نقشه‌ای اصلا صرف‌نظر کنیم. در باب ایالات پارت باز پائین‌تر صحبت خواهیم داشت.

پای‌تخت

پایتخت دولت اشکانی، چنانکه در قسمت تاریخی گذشت، در تیسفون بود، ولی محلّ مزبور، وقتی پایتخت شد، که دولت پارت تا دجله و فرات توسعه یافت. بنابراین بالطّبع این سئوال پیش میآید، که پایتخت پارت بالاخصّ کجا بوده: یعنی قبل از تسخیر شهر صد دروازه، یا بنای دارا، مقرّ حکمرانی اشکانیان کدام شهر بود. در این باب بعضی اسم شهر اساک را برده، آنرا با قوچان یا بجنورد مطابقت میدهند. برخی پایتخت قدیم پارت را شهر نسا میدانند. در باب نسا اخیرا در ترکمنستان شوروی در قریه باقر، که در میان عشق‌آباد و فیروزه است، کشفیّاتی رویداده، که از قرار اطّلاعاتی، که از سفارت کبرای دولت ایران در مسکو، بوزارت خارجه رسیده است، چنین است: در سه سال قبل یکی از اعضای مؤسسه علمی ترکستان، که از علمای آثار قدیمه است، در پایه سلسله کوپت‌داغ نزدیک قریه باقر تپّه‌های بزرگی از خاک ملاحظه میکند، که برحسب شکل و ترکیب خاص مورد توجّه او میشود. بعد تحقیقاتی در این محلّ بعمل آمده بحفّاری مبادرت میکنند و در اندک زمانی آثار قدیم معبد پارتیها و آلات و اسباب چندی، که مربوط بانجام مراسم دینی آنها بوده، در محلّ مزبور کشف و ثابت میگردد، که شهر نسا پایتخت قدیم دولت پارت، که بکلّی مفقود الاثر بود و علماء آثار قدیمه قرنهای متمادی در تفحّص آن بودند، در آن محلّ مدفون است. عملیّات حفّاری جدّا تعقیب شده و تابحال قسمتی از غرفات معبد و راه زیرزمینی، که معبد را تا قصر سلطنتی مربوط میداشته و خطوط معابر عمده، از زیر خاک بیرون آمده. قطر دائره این شهر ۴ کیلومطر و نیم است،

که در اطراف آن دیواری بارتفاع ۸ مطر و ۱۷ سانتیمطر کشیده شده بود. در وسط شهر از چهار طرف خیابانهای وسیع دیده میشود، که بوسیله گودال عمیقی در مرکز بهم وصل میگردد. گودال مزبور از قرار معلوم آب انبار بزرگی بوده است، که در مرکز شهر واقع بوده و بواسطه نقب‌های زیرزمین با چشمه‌های کوپت‌داغ ارتباط مییافته. در نتیجه حفریّاتی، که فعلا در اطراف معبد مزبور بعمل آمده، یک عدّه ستونهای قطور سنگی و سقف‌های موزائیک (خاتمکاری) و دیوارهای کاشی‌کاری کشف گردیده. حفریّات در محلّ مزبور فعلا هم دوام دارد.

جنرال قونسولگری ایران در عشق‌آباد نیز در این باب راپورتی بوزارت خارجه داده، که مضمونش تقریبا همان است، بعد در ۱۲ آبان ۱۳۱۳ دو فقره راپورت داده، که ذیلا درج میشود:

«در نتیجه حفریّات اخیر در خرابه‌های شهر قدیم نسا متخصّصین دو مجسّمه و یک کلّه شیر، که از گل پخته سرخ رنگ میباشد، یافته‌اند. صورت مجسّمه‌ها بطرف زمین بوده، ولی بواسطه مرور زمان مادّه‌ای که مجسّمه از آن ساخته شده، طوری سست گردیده، که متخصّصین نمیتوانند در مقام پاک کردن مجسّمه از خاک و شن، که آنرا احاطه نموده، برآیند. اینست که تصمیم کرده‌اند فعلا بهمان شکلی، که یافته‌اند، با خاک و شن اطراف، برای آنکه از هم متلاشی نشود، بشهر آورده شاید بوسیله بعضی آلات و ادوات مخصوص تا اندازه‌ای، که ممکن شود، خاک و مواد اضافی را از روی مجسّمه برداشته قطعات مجزّا شده آنرا بیک‌دیگر متّصل کنند. حفریّات ادامه دارد».

«شهر قدیم آنائو، که تراکمه‌الو مینامند، در چهارده کیلومتری عشق‌آباد واقع و خرابه‌های آن تا یک کیلومتر و نیمی عشق‌آباد امتداد دارد و بموجب آخرین حفریّات و کاوشهائیکه در سال ۱۹۰۴ از طرف انستیتوی کارنژی بوسیله عدّه متخصّصین امریکائی بعمل آمده، قدمت این شهر را به سه الی چهار هزار سال قبل از میلاد نسبت داده‌اند. از علائم این شهر خرابه‌های متعدّدی باقی است، که دو خرابه آن

خیلی مهم است و غالباهم کاوشها در آنجا بعمل آمده. از کلیّه آثار شهر مزبور چیزی که فقط قسمتی از آن باقی‌مانده، مسجدی است، که در آنجا بنا شده بوده و متخصّصین در نتیجه مطالعات بسیار دقیق تاریخ آنرا نسبت به نیمه اوّل قرن پانزدهم میلادی میدهند. در سال ۱۹۲۶، برای آنکه گنبد و محراب بکلّی از هم متلاشی نشود، حکومت ترکمنستان در آنجا مختصر تعمیراتی کرده. از طرف اداره نشریات و مطبوعات ترکمنستان رساله راجع به انائو و اشیاء زیرخاکی، که کشف گردیده، طبع و منتشر شده بود. اینک یک نسخه آن لفّا تقدیم میگردد».

تیسفون را یونانی‌ها کتزیفون «۱» مینامیدند و نویسندگان ارمنستان نام آن را دیسپون نوشته‌اند. بنابراین عقیده نویسندگان قرون اسلامی، که پایتخت اشکانیان ری بوده، مدرکی ندارد، جز اینکه

بگوئیم، که اشکانیان در نهضت خود بطرف مغرب، چندی هم در اینجا اقامت گزیده‌اند، ولی پایتخت آنها را مورّخین غربی تقریبا همیشه تیسفون میدانند. بعدها چنانکه بیاید سلوکیّه، که در طرف راست دجله بود، با تیسفون در طرف چپ رود مزبور و یک محلّ دیگر اتصال یافت و بهمین جهت پایتخت دولت ساسانی را اعراب مداین نامیدند. بی‌تردید میتوان گفت، که شاهان اشکانی و دربارشان یک‌جا اقامت نداشتند و در عرض سال، از جائی بجائی حرکت میکردند، اما اینکه اینجاها کجا بوده و چه نام داشته، محقّقا معلوم نیست، ولی از نگارشات نویسندگان غربی چنین برمیآید، که تیسفون مقرّ حکمرانی و ادارات دولتی بوده زیرا پلین این شهر را سر مملکت میداند (تاریخ طبیعی، کتاب ۶، بند ۲۶). تاسی‌توس مقرّ سلطنت (سالنامه‌ها، کتاب ۶، بند ۲۶) و دیوکاسّیوس شهر سلطنت. سترابون گوید، که شاه زمستان را در اینجا با نشاطی، که از هوای عالی آن حاصل میشد، میگذرانید، (کتاب ۱۶، فصل ۱، بند ۱۶). پلین گوید، که پارتیها این شهر را ساختند، تا سلوکیّه را تنزّل دهند، ولی چون مقصودشان حاصل نشد، شهر دیگری را بنام ولوگزوثرتا «۲» (بپارسی کنونی

---

(۲) Ctesiphon.

(۲) Vologesocerta.

بلاش‌گرد) در نزدیکی تیسفون بنا کردند (همانجا، بند ۲۶). سترابون گوید (کتاب ۱۶، فصل ۱، بند ۱۶)، که چون سربازان پارتی در دنبال دربار از جائی بجائی حرکت میکردند و زندگانی سربازان با وضع سلوکیّه موافقت نداشت، تیسفون را بنا کردند.

همان نویسنده گوید، که باقی‌مانده سال (یعنی غیر زمستان را) شاهان اشکانی در همدان، که شهر مادی است و گرگان بسر میبردند. سترابون مقرّ شاه را در گرگان تاپه «۱» نامیده (کتاب ۱۱، فصل ۷ بند ۲) از این نگارشات سترابون چنین باید استنباط کرد، که دربار اشکانی پس از گذشتن زمستان از تیسفون حرکت کرده بطرف گرگان میرفته و در شهرهائی مانند همدان و ری و شهر

صد دروازه توقّف میکرده تا بگرگان میرسیده. در باب ری آتنه گوید، که اقامتگاه شاهان اشکانی در بهار بوده و این خبر باید صحیح باشد، زیرا ری را ارشکیّه مینامیدند و بقول ایزیدور خاراکسی (پارت، بند ۷) ری از تمامی شهرهای ماد بزرگتر بود و بهار هم، چنانکه معلوم است، در ری غالبا خوب است. بنابر آنچه در باب پایتخت اشکانیان ذکر شد، باین نتیجه میرسیم، که وقتیکه دولت پارت بزرگ شده و بفرات رسیده، تیسفون مقرّ حکومت و ادارات دولتی گردیده، ولی دربار در عرض سال در همدان و ری و شهر صد دروازه و گرگان نیز اقامت میگزیده، تا از هوای خوب اینجاها استفاده کند و از گرمای تیسفون در تابستان محفوظ بماند.

در این نیز تردیدی نیست، که شهر صد دروازه، در موقع بسط دولت پارتی از مشرق بطرف مغرب، چندی مرکز حکومت بوده و اهمیّت داشته. امّا محلّ این شهر را تاحال نیافته‌اند. هوتوم شنیدار و ویلیام جکسن عقیده داشتند، که این محلّ باید کرسی ولایت سابق قومش باشد و باید آن را، در هشت میلی جنوب دامغان جستجو کرد، ولی در سال ۱۹۳۱- ۱۹۳۳ دکتر شمیدت بخرج دار العلوم فیلادلفیا در تپه حصار مشغول حفریّات و کاوشهائی شد، با این مقصود، که شهر

. T a p(e)

صد دروازه را کشف کند و در جنوب دامغان در هشت میلی این شهر، خیلی کار کرد، بی‌اینکه اثری از این شهر ظاهر گردیده باشد. بنابراین عجالهٔ محلّ این شهر معلوم نیست.

مبحث دوم. تشکیلات- حکومت شاه- ممالک تابعه- ترتیبات سلطنتی- ادارات- سپاه- اسلحه- مسکوکات- ضرابخانه‌ها- تاریخ (تقویم)

حکومت شاه

دولت اشکانی، چنانکه از تاریخش برمیآید، از دو نوع ممالک ترکیب یافته بود: از مملکت پارت و از ممالک تابعه. ممالک تابعه را هم باید از دو قسم بدانیم:

۱- ممالکی، که از ایالات دولت پارت بشمار میآمدند و برای هریک از آنها، یک نفر والی یا (ویتاکسا) معیّن میشد.

۲- ممالکی، که تابع پارت بودند، ولی ولات پارت آنها را اداره نمیکردند، بل اینها پادشاهانی داشتند، که دست‌نشانده شاهان اشکانی بودند. اینها وظائفی نسبت بشاه اشکانی یا شاهنشاه داشتند، که پائین‌تر ذکر خواهد شد، ولی در امور داخلی مملکتشان مستقلّ، یا چنانکه اکنون گویند، خودمختار بودند.

بنابراین تشکیلات دولت پارت شامل پارت بالاخصّ و ممالکی میشود، که ایالات پارت محسوب میشدند و بدولت‌های دست‌نشانده مربوط نمیباشد، در باب آنها جداگانه صحبت خواهیم داشت. پس از این مقدّمه گوئیم، که در دولت پارت یک وضع اساسی، یا چنانکه اکنون گویند، یک (قانون اساسی) وجود داشت و این قانون حکومت شاه را محدود ساخته بود. کدام‌یک از شاهان اشکانی این وضع را ایجاد کرده بود، درست معلوم نیست.

از نوشته‌های ژوستن، که در جای خود ذکر شد (صفحه ۲۲۰۳) تلویحا

و اجمالا چنین استنباط میشود، که تیرداد اوّل اشکانی آن را برقرار کرده، ولی راولین‌سن عقیده دارد، که باید مؤسّس این وضع مهرداد اوّل بوده باشد، زیرا در زمان او دولت اشکانی دولت وسیعی، یا چنانکه مؤلّف مزبور گوید، یک امپراطوری شد (ششمین دولت مشرق، صفحه ۸۴) ولی بعقیده ما، هرکدام از آنها این کار را کرده باشد، اوضاع پارت جهت اصلی آن بوده. پس در واقع امر مؤسّس این اساس نه تیرداد بوده و نه مهرداد. این اساس در وضع زندگانی سیاسی پارتی‌ها سابقه داشته و عادات و اخلاق پارتی‌ها آن را اقتضا میکرده و، چون ریشه دوانیده بود، بعد از بزرگ شدن پارت هم با تغییراتی، که ذکر خواهد شد، باقی ماند.

برای روشن بودن این نظر، باید بخاطر آورد، که آریانها، چنانکه از آوستا استنباط میشود، وقتیکه بایران آمده‌اند، شکل حکومتشان ملوک الطّوایفی بوده، قوم به عشیره‌ها تقسیم میشده و عشیره به تیره‌ها و تیره‌ها به خانواده‌ها. خانواده را آوستا (نافه) مینامد و خانه را (نمان)، تیره را (تئوما) و محل

سکنای آن را (ویس) یعنی ده، عشیره را (زن‌تو) و مسکن آن را (ده‌یو) یا (دن‌یو). رؤسای خانواده‌ها رئیس تیره را انتخاب میکنند و او را (ویس‌پت) نامند. ویس‌پت‌ها رئیس عشیره را برمیگزینند. خود ده‌یوپت یا رئیس مملکت هم، انتخابی است. معلوم است، که با این وضع، حکومت ده‌یوپت محدود بوده و او میبایست با رؤساء عشایر و تیره‌ها و متنفّذین قوم شور کند و در میان آنها فقط شخص اوّل باشد. این وضع در ایام صلح بود، ولی در هنگام جنگ، چون ده‌یوپت‌ها فرماندهی لشکر را برعهده داشتند، بر اختیاراتشان میافزودند، بخصوص اگر عاقل و شجاع بودند و بر دشمن غالب میآمدند. بنابراین ده‌یوپت‌هائی، که میخواستند حکومتشان کمتر محدود باشد، میبایست کارهای مشکل انجام دهند، یا در جنگی بر دشمن غلبه یابند. چنین بود وضع حکومت آریانها، قبل از اینکه دولت‌های بزرگی تشکیل کنند. از نوشته‌های هرودوت راجع بماد و نگارشات کزنفون در باب

پارس قبل از کوروش بزرگ، این ترتیب ملوک الطّوایفی نیز استنباط میشود، ولی بعدها، وقتیکه دولت ماد بزرگ شد، حکومت شاه از محدوده مطلقه گردید، زیرا شاهان ماد ترتیب دولت آسور و بابل را اقتباس کردند. پارسیها هم، وقتیکه از حدود پارس بیرون آمدند، وضع حکومت ماد را اتّخاذ کردند.

امّا پارت، وضع خود را بطوریکه استنباط میشود، تغییر نداد، زیرا از آسور و بابل دور بود، نه تمدّن آسیای غربی را داشت و نه از مردمان آن چیزهائی اقتباس کرده بود. بنابراین طبیعی است، که مؤسّسات پارت، بهمان وضع ملوک الطّوایفی محفوظ ماند و حتّی، پس از اینکه پارت دولت بزرگی شد، وضع مزبور، چون در مدّت قرون عدیده ریشه دوانیده بود، باوجود میل بعض شاهان اشکانی بحکومت مطلقه، همان بود، که ذکر شد، یعنی حکومت شاه نسبت بنجبای پارتی محدود بود. پس از آنچه، که گفته شد، طبیعی است، که تیرداد دوّم یا مهرداد اوّل تشکیلاتی در این زمینه بپارت داده باشند، زیرا تیرداد دوّمین شاه اشکانی است و مهرداد ششمین شاه و در این وقت دولت اشکانی، دولتی جوان بوده و هنوز قوامی نداشته و این شاهان روشن میدیده‌اند، که برای رسیدن بمقصود، یعنی بیرون کردن سلوکی‌ها از ایران و تمامی ایران را در تحت تسلّط آوردن، باید بقوم

پارت تکیه کنند، یعنی برخلاف سلوکیها، یک دولت ملّی تشکیل دهند و در این صورت هم، جز حفظ مؤسّسات ملّی چاره‌ای ندارند. این بود، که تشکیلات آنها بر همان اساس قرار گرفت، پس موجد اصلی این اساس، نه تیرداد اوّل بوده و نه مهرداد ششم. اوضاع پارت این طرز حکومت را اقتضاء میکرده و آنها نمیتوانسته‌اند کار دیگر کنند. اکنون باید دید، که اساس این تشکیلات چه بوده؟ شاه اشکانی میبایست با دو مجلس شور کند، یکی را نویسندگان رومی شورای خانوادگی «۱» نامیده‌اند و دیگری را مجلس سنا (مجلس شیوخ)، اوّلی از اعضاء ذکور خانواده سلطنت، که بحدّ رشد رسیده بودند، ترکیب میبافت و انتخاب

---

۱۱. Concilium Domestieum.

آنها منوط بمیل شاه نبود (باید استنباط کرد، که شاهزادگان ذکور، همینکه بحدّ رشد میرسیدند، از اعضای این مجلس بشمار میآمدند. م.)، دیگری از مردان پیر و مجرّب و روحانیّون بلند مرتبه قوم پارت.

سوّم مجلسی هم بود، که از هردو مجلس ترکیب میبافت، یعنی وقتیکه هردو مجلس باهم منعقد میگردید آن را مغستان یا مجلس بزرگان مینامیدند (سترابون، کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۳، از قول پوسیدونیوس). در باب لفظ «مغستان» ما تصوّر میکنیم، که مصحّف مهستان است، زیرا این نام با معنای مجلس مزبور، که مجلس بزرگان باشد، بهتر موافقت دارد و اکنون هم بزرگ را مه گوئیم، ولی مغستان با معنای مزبور موافقت نمیکند، چه این مجلس تنها از مغ‌ها تشکیل نمیشد، تا آن را مغستان نامند.

تعیین شاه اشکانی انتخابی بود و میبایست هردو مجلس باهم انعقاد یافته شاه را انتخاب کنند، ولی این مجلس یعنی مجلس مهستان مقیّد بود، که شاه را از خانواده اشکانی برگزینند. ترتیب انتخاب شاهی، پس از فوت شاه عملا چنین بود، که پسر رشد شاه متوفّی بتخت مینشست، مگر در دو مورد، یکی آنکه پسر شاه متوفّی بحدّ رشد نرسیده باشد و دیگر در موردیکه لیاقت سلطنت را دارا

نباشد. در این موارد مجلس مهستان برادر شاه را انتخاب میکرد و اگر او برادر نداشت، عموی شاه را.

در تاریخ پارت چند دفعه چنین پیش‌آمده، که برادر شاه بسلطنت انتخاب شده:

مهرداد اوّل- ارد اوّل- اردوان سوّم- گودرز- خسرو. امّا مورد انتخاب عموی شاه، مورد اردوان اوّل است، که بعد از فرهاد دوّم بتخت نشست. وقتیکه سلطنت از شاخه‌ای از دودمان اشکانی خارج میشد، دیگر بآن برنمیگشت، مگر آنکه شاخه‌ای را، که ترجیح داده بودند، عقیم گردیده، یا کسی را، که لایق سلطنت باشد دارا نباشد. بعد از آنکه شاه را مجلس مهستان انتخاب میکرد، تاجگذاری او بعمل میآمد و تاج را میبایست شخصی، که رئیس خانواده سورن (یا چنانکه رومی‌ها نامند سورنا) بود بر سر شاه گذارد (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب ۶، بند

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۶۵۰

۴۳). آپ‌پیان گوید (پارت، صفحه ۱۴۱)، که این مقام در خانواده سورن ارثی بود. همین شخصی، که تاج بر سر شاه میگذاشت، شغل سپهسالاری کلّ قواء مملکتی را نیز برعهده داشت. از تاریخ پارت دیده میشود، که مجلس مهستان چند دفعه شاه را از جهت رفتاری، که خوش‌آیندش نبوده، از سلطنت خلع کرده، ولی باید گفت، که همیشه جنگ درونی در این موارد روی داده، شاه مخلوع بی‌ستیزه و مبارزه این اقدام مهستان را نپذیرفته و بالاخره این مسئله را، که حق با مجلس مهستان است یا با شاه، شمشیر شاه یا مجلس حلّ کرده.

پس از اینکه شاه بتخت مینشست و موقعش محکم میگشت، حکومتش تقریبا مطلقه میشد، زیرا می‌بینیم، که او میتواند هرکس را بی‌محاکمه بقتل برساند.

مخصوصا اعضای رشید خانواده سلطنتی، که مورد رشک و حسد شاه واقع میشوند، بقتل میرسند. مثلا فرهاد چهارم ۳۹ نفر از برادران خود را بقتل رسانید.

راجع به گودرز و دیگران هم در قسمت تاریخی این کتاب مواردی ذکر شده، ولی باید گفت، که شاه از مجلس شیوخ، یا چنانکه رومی‌ها گویند مجلس سنا، ملاحظه زیاد داشته، زیرا در این

مجلس مغ‌ها عضویّت داشتند و آنها از جهت تشکیلات، در میان مردم مورد احترام و دارای قوّت و قدرت بودند (پائین‌تر باین مطلب مراجعه خواهیم کرد). چون قدرت آنها را شاهان اشکانی نمی‌پسندیدند، بعدها درصدد محدود کردن مغ‌ها برآمدند. از اینجا ضدّیتی بین اینها و شاه بوجود آمد، که یکی از جهات انقراض اشکانیان گردید (آگاثیاس، کتاب ۲، بند ۲۵).

ممالک تابعه

از ممالک تابعه پارت، بعضی ایالات پارت بودند، یعنی ولاتی برای آنها معیّن میشد. این ولات را در دوره پارتی، یونانیها باز (ساتراپ) گفته‌اند، ولی صحیح نیست. ساتراپ، چنانکه بالاتر گفته شد، یونانی شده (خشترپوان) پارسی قدیم، یا شهربان زبان کنونی ماست. در دوره پارتی، والی را (بیس‌تاکسس «۱») میگفتند، که نویسندگان اروپائی ویتاکسا «۲» مینویسند

. Bistaxes (x)

. Vitaxa (x)

و آمّین مارسلّن گوید، معنی آن رئیس سواره‌نظام و والی شاهی است. عدّه این نوع ممالک چهارده یا پانزده بوده، ولی آمّین مارسلّن عدّه را هیجده نوشته و پارس و خوزستان را هم در این عدّه بشمار آورده.

اما پارس را نمیتوان از این نوع ممالک دانست، زیرا از خود پادشاهانی داشته، خوزستان هم‌چنین بنظر میآید که گاهی پادشاهی از خود میداشته.

ممالک تابعه، که بواسطه ولات اداره میشده‌اند، این‌ها بوده‌اند (گوت‌شمید، تاریخ ایران الخ، صفحه ۵۴- ۵۵): ۱- بابل، ۲- آپلّونیاتیس، (سی‌تاسن «۱» سابق)، ۳- خالونیت، ۴- کارینا، درست معلوم نیست کجا بوده، باید نهاوند باشد، ۵- کامبادن (کرمانشاه)، ۶- مادبالا (همدان)، ۷- ماد پائین یا ماد رازی (ری)، ۸- خوآرن (خوار)، ۹- کمیسن (قومیش) تقریبا دامغان کنونی، ۱۰-

وهرکان یا گرگان، ۱۱- آستوئین، درست تطبیق نشده است، ۱۲- پارت بالاخصّ ۱۳- آپاآوارتاکن ناحیه‌ای، که جزء پارت بالاخصّ بوده، ۱۴- مرگیان (مرو)، ۱۵- آریا (هرات)، ۱۶- آنائوئر (جزء هرات)، ۱۷- زرنگ (سیستان) ۱۸- آراخوزیا (رخّج یا هندوستان سفید)، بعض ایالات ایران سابق را در این زمان جزء دولت پارت اسم نمیبرند، مثلا باختر- سغد- پاراپامیزاد.

جهت آن است، که این ایالات جزء دولت یونانی و باختری گردیده بود، و بعد، که پارت بر باختر دست یافته، دست معلوم نیست، کجاها را ضمیمه کرده. بالاتر گفتیم، که بعضی حدّ شرقی پارت را پاراپامیزاد میدانند، که با افغانستان شمالی امروز مطابقت میکند و برخی گویند، که سرحدّ شرقی دولت پارت در زمان مهرداد اوّل پنجاب هند بوده.

ممالک دیگر دولت‌هائی بودند، که از خودشان پادشاهانی داشتند. این‌ها در امور داخلی مملکتشان مستقل بودند، ولی بایست در موقع جنگ بتقاضای شاهنشاه پارت، بکمک آیند یا قشون بفرستند. در باب تأدیه باج از نویسندگان

۱۵- Sittace) Apolloniatis).

غربی خبری روشن نرسیده، ولی چنین بنظر میآید، که بعض ممالک مانند پارس و ماد و خوزستان باجی نمیپرداختند، ولی شاهان اشکانی از آنها هدایائی میگرفتند.

برخی دیگر علاوه بر فرستادن قشون باجی هم میدادند. امّا نویسندگان شرقی در این باب متّفق القول‌اند، که مزیّت شاهنشاه اشکانی بر سایر پادشاهان فقط از این حیث بود، که اسم او را مقدّم مینوشتند. فردوسی دورتر رفته گوید: «نکرد ایچ یاد این از آن، آن از این». ترتیب تقدّم و تأخّر پادشاهان دست‌نشانده هم معلوم نیست جز آنکه پادشاه ارمنستان حائز مقام سوّم بود (نویسندگان ارمنستان). در باب پادشاه ماد کوچک یا آذربایجان اگرچه تصریحی نیست، ولی ظنّ قوی این است، که مقام درجه دوّم را داشته. از حرف بلاش اوّل، که بالاتر گذشت، چنین استنباط میشود. در باب اطاعت و تمکین پادشاهان دست‌نشانده از شاهنشاه پارت باز اطّلاعات کافی نداریم، ولی

از یکی دو جای نگارشات نویسندگان غربی چنین برمیآید، که پادشاهان دست‌نشانده پارتیها را دوست نداشته‌اند:

اوّلا چنانکه بالاتر گذشت گفته‌اند، که پومپه سردار روم روابطی با ماد و خوزستان ایجاد کرد و همین اقدام یکی از جهات کدورت دولت پارت از او گردید و دیگر، وقتیکه آن‌تیوخوس سوّم سلوکی میخواست با اشکانیان جنگیده، آنها را باطاعت درآورد، پادشاهان ماد و پارس و بعض دیگر نزد او رفته اظهار همراهی و مساعدت با او کردند، از خشونت پارتیها نالیدند و نیز هنگامی، که آن‌تیوخوس سی‌ده با فرهاد دوّم میجنگید، چند پادشاه مشرق زمین باستقبال او آمده خودشان را باختیار پادشاه سلوکی گذاشتند (صفحه ۲۲۳۷). در اینکه پارتیها از مادی‌ها و پارسیها خشن‌تر بوده‌اند، حرفی نیست، ولی همراهی این پادشاهان، اگر چنانکه نوشته‌اند، صحیح بوده باشد، جهت دیگری هم داشته. دولت سلوکی، چنانکه در باب سوّم کتاب سوّم این تألیف ذکر شده، از زمان بعد از سلکوس اوّل نیکاتور رو بتجزیه شدن گذارد و این‌حال برای او تا زمان زوالش باقی ماند.

بنابراین طبیعی بود، که پادشاهان ماد و پارس و غیره میخواستند سروکارشان

با دولتی باشد، که سست و در حال انحطاط است، تا بتوانند بمرور استقلال یابند و بنابراین، دولت ضعیف سلوکی را بر پارت قوی ترجیح میدادند.

عدّه این نوع دولتهای کوچک چه بود؟ نمیدانیم، ولی آنچه، که در تاریخ پارت ذکر میشود، این است: ماد کوچک (آذربایجان)- ارمنستان- آدیابن- خسرون- الحضر- عیلام (خوزستان) پارس. بی‌تردید میتوان گفت، که عدّه اینها بیشتر بوده مثلا باختر- سیستان- کرمان و غیره، ولی چون در تاریخ ذکری از اینها صراحتا نشده، موضوع مجهول است. تفاوت این وضع با وضع دولت هخامنشی بعد از تشکیلات داریوش اوّل این است، که در دوره هخامنشی هم بعض ممالک، چنانکه ذکر شد (صفحات ۶۹۱- ۶۹۵) پادشاهانی دست‌نشانده داشتند، ولی برحسب مرکزیّت، داریوش اوّل، ولاتی از مرکز بممالک تابعه میرفتند، و این پادشاهان دست‌نشانده، یا شهرهائی، که خودمختاری داشتند، در تحت نظارت آنها بودند.

امّا در دولت اشکانی مرکز باین ممالک ولاتی نمیفرستد. مرکز قانع است باینکه این دولتهای کوچک در موقع لزوم قشون بفرستند و بعضی هم باجی بدهند. جهت چیست، که آن وضع بدین وضع تبدیل یافت، بعقیده ما آن را از سه چیز باید دانست، اوّلا دولت پارت خودش، چنانکه گفتیم وضع ملوک الطّوایفی داشت و با این ترتیب طبیعی بود، که اوضاع ملوک الطّوایفی را تشویق کند. دوّم باید بخاطر آورد، که دولت سلوکی تقریبا از ابتداء و بخصوص از وقتیکه ضعیف گردید، از عهده ولات برنمیآمد و برای اینکه ایالات جدا نشوند، با ولات مدارا میکرد و ممالکی اسما تابع و در معنی مستقل بودند، مانند: آذربایجان- ارمنستان کاپادوکیّه- پنت- پرگام- بی‌تی‌نیّه و غیره، ماد و پارس هم ظن قوی میرود، همین‌حال را داشتند. بنابراین، وقتیکه پارتی‌ها ایران‌بان گشتند، دیدند، که اگر بخواهند، برخلاف این ترتیب رفتار کنند، ماد و پارس و خوزستان و آذربایجان و غیره، زیر بار نخواهند رفت و جنگهای پی‌درپی روی خواهد داد.

این بود، که همان وضع را پیروی کردند. سوّم- باید در نظر داشت، که پارتی‌ها

در تمدّن پائین‌تر از مادیها و پارسی‌ها و عیلامیها و سایر مردمان ایران غربی بودند و در این موارد، مردم غالب نسبت بمردم مغلوب گذشت‌هائی میکند، تا آن را راضی نگاه دارد، بخصوص، که برای مردم غالب، اداره کردن مردم مغلوب محال، یا لااقل خیلی مشکل است، زیرا، در عادات و اخلاق و بسیاری از چیزهای دیگر، نظر غالب و مغلوب متفاوت است. در این موارد مطاع از مطیع فقط شناسائی تسلّط خود و کمک مادّی را خواهان است. امّا اینکه مردم مطیع چطور خود را اداره میکنند، مورد توجه نیست. اگر خود غالب بخواهد اداره کند، از عهده برنمیآید و، جز کشمکش و منازعات دائمی و ناراضی داشتن مردم مغلوب، نتیجه‌ای حاصل نمیشود. پس طبیعی است، که در این موارد غالب بگوید: حکومت مرا بشناسند، باج و قشون بدهند، باقی را خود دانند. اشکانی‌ها هم همین را گفتند.

این وضع دولت اشکانی را، اگر با اوضاعی، که در اروپا در قرون وسطی مستقرّ بود «۱»، مقایسه کنیم، در جاهای زیاد شباهتهائی بین هردو می‌یابیم. راست است، که تفاوتهای زیادی هم باهم دارند و شاید تفاوتها بیش از شباهتها باشد، ولی شباهتها عمده و حیرت‌آور است، چنانکه گیب‌بن

هم همین نکته را تذکر داده (انحطاط و سقوط روم، جلد اوّل- صفحه ۳۳۹) «۲». شهرهای یونانی، که در ممالک پارت زیاد بودند، نیز خودمختاری داشتند، یعنی جمعیّتی بودند مستقلّ، که دولت پارت نظارتی بر آنها نداشت، یا اگر داشت سطحی بود. در بعض شهرها بلدیه‌های مستقل بودند. در میان چنین شهرها، چنانکه بالاتر گفته شده، سلوکیّه (در کنار دجله) از همه مهمتر بود و عدّه نفوس آن را از ۴۰۰ تا ۶۰۰ هزار نوشته‌اند. عدّه این نوع شهرهای یونانی را مختلف ذکر کرده‌اند، آپّیان گوید: که غیر از شهرهائی، که سلکوس نیکاتور ساخت و عدّه‌اش به بیش از ۳۵ بالغ بود، ۲۵ شهر دیگر هم وجود داشت (کتاب سوریّه، صفحه ۱۲۴- ۱۲۵). ایزیدور خاراکسی نوشته، که فقط در یک خط راهی، که پیموده، شصت شهر یونانی یافته (پارت، بند ۱- ۱۹).

---

(۱) Systeme Feodale .

(۲) Gibbon .Decline and FAll ,vol .

سلوکیّه، چنانکه از تاریخ پارت برمیآید، دارای دیوار محکمی بود و بقول پلین از هر طرف زمین‌های حاصل‌خیز آن را در احاطه داشت. عدّه اعضای بلدیّه یا سنای آن بقول تاسی‌توس بسیصد نفر میرسد و از متموّلین و تربیت‌یافتگان اهالی انتخاب میشدند (سالنامه‌ها، کتاب ۶، بند ۴۲). در اوقات عادی این شهر باج خود را میپرداخت و شاهان اشکانی دخالتی در امور آن نداشتند، این بود، که این شهر مقام شهر آزاد را دارا بود، ولی وقتیکه منازعاتی در شهر روی میداد و قشون پارتی داخل شهر میشد، حکومت پارتی لدی الاقتضاء هر تغییری را، که در تشکیلات بلدی صلاح میدانست، مجری میداشت. اگرچه در باب سایر شهرهای یونانی اطّلاعاتی نداریم، ولی میتوان گفت، که آنها هم کم‌وبیشی مانند شهر سلوکیّه بوده‌اند.

راجع بروابط دولت اشکانی با شهرهای یونانی، بقدری، که از سکّه‌ها برمیآید، باید گفت، که دولت اشکانی نظر خصومت با این شهرها نداشته، زیرا می‌بینیم، که شاهان مقیّدند عبارت «محب یونان «۱»» را روی سکّه‌ها استعمال کنند. از این‌جا باید استنباط کرد، که شاهان اشکانی برای جلب

یونانیان اینکار را میکردند، ولی این را هم باید گفت، که، اگر سیاست ملایمت و اعتدال اشکانیان نسبت بشهرهای یونانی عاقلانه بوده، وجود این شهرها در دولت پارت مضرّاتی نیز داشته، زیرا سلوکیها این شهرها را متّحدین خود میدانستند و رومیها هم، با اینکه از ملّت یونانی نبودند، در بین النهرین از وجود چنین شهرها در موقع جنگ استفاده میکردند (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۰، بند ۱۳- آپّیان، کتاب پارت، صفحه ۱۳۶).

ترتیبات سلطنتی

دیودور سی‌سی‌لی گوید (در قطعه‌ای از کتاب ۳۳)، که مهرداد اوّل، پس از اینکه تسخیر ممالک را بانجام رساند، بهترین قوانین ملل تابعه خود را جمع کرده در پارت داخل کرد. مقصود از قوانین باید عادات باشد، زیرا یونانیها عادات را در غالب موارد چنین نامند. از اینجا باید چنین استنباط کرد، که دولت پارت، پس از اینکه دارای ممالک وسیعی گردید،

. Philhellene

مهرداد اوّل لازم دانسته درباری برای آن، مانند دربارهای مادی و پارسی تشکیل دهد، تا با وضع جدید دولتش موافقت داشته باشد و در انظار ملل تابعه دولت اشکانی را جانشین دولتهای قبل بنماید. پس از آن این خبر در قرون بعد انعکاس یافته، که مهرداد اوّل بهترین عادات ملل تابعه خود را در پارت داخل کرده و دیودور سی‌سی‌لی راوی این انعکاس است. این نظر را دو چیز تأکید میکند، عنوان پادشاه اشکانی، که در ابتداء شاه و بعد شاه بزرگ بود، در زمان مهرداد موافق عقیده غالب مورّخین بشاهنشاه تبدیل یافت، عبارت (بازیلوس بازی لئون) «۱» بر مسکوکات اشکانی روشن خوانده میشود و این عبارت ترجمه یونانی شاه شاهان است.

دیگر اینکه میبینیم شاهان اشکانی نظری دائما بسوریّه و آسیای صغیر دارند و حتّی، چنانکه گذشت، صراحهٔ اظهار میدارند، که این ممالک از آن نیاکان آنها بوده. چون شاهنشاه از عناوین مختصّه هخامنشی‌ها بود (نه پادشاهان آسور چنین عنوانی داشتند «۲»، نه شاهان ماد و نه سلوکیها)

پس باید گفت، که اشکانیان خواسته‌اند، عنوان شاهان هخامنشی را اختیار کنند. در باب سوریّه و آسیای صغیر هم، همان نظر وارد است، چون شاهان هخامنشی این ممالک را داشتند و اشکانیان خودشان را وارث آنها میدانستند، این است، که همواره نظری باین ممالک دارند. در این‌جا لازم است گفته شود، که گودرز شاه اشکانی، چنانکه از کتیبه بیستون او بزبان یونانی دیده میشود، عنوان ساتراپ ساتراپها را اختیار کرده بود و ترجمه آن والی ولات است، ولی بر روی سکّه‌ای عبارت «شاهنشاه آریانا» خوانده میشود، در باب آریانا در صفحه ۱۵۵ توضیح داده‌ایم، بدانجا رجوع شود.

بنابر آنچه گفته شد، عناوین شاهان اشکانی در ابتداء شاه و بعد شاه بزرگ و بعدتر شاهنشاه بوده. آمّین مارسلّن گوید، که از عناوین شاهان اشکانی نیز عنوان «برادر آفتاب و ماه» بود (کتاب ۲۳، بند ۶).

بر بعض سکّه‌های شاهان اشکانی لفظ تئوس «۳» خوانده میشود، که بیونانی

---

(۱)- Basil-Βασιλεύς .

(۲)- عنوان پادشاهان آسور آقای شاهان بود.

(۳)- Theos .

بمعنی خداوندگار است. بر برخی لفظ تئوپاتر «۱» دیده میشود، که بیونانی بمعنی پسر خدا است (یا صحیح‌تر گفته باشیم کسی، که پدرش خدا است) اتّخاذ این نوع عناوین ناشایست، تقلید از اسکندر و سلوکیها بوده و، چون در این باب بالاتر صحبت داشته‌ایم، (صفحات ۲۰۹۷- ۲۱۰۱) تکرار را جایز ندانسته میگذریم. بقدریکه از مسکوکات اشکانی معلوم میگردد، از شاهان اشکانی آنهائی، که این نوع عناوین را اختیار کرده‌اند، اینها هستند: عنوان پسر خدا را: فرهاد اوّل- فرهاد دوّم- اردوان دوّم- سیناتروک- فرهاد سوّم، عنوان خداوندگار را: مهرداد دوّم- مهرداد سوّم. غیر

از این عناوین الفاظ دیگر هم بیونانی بر سکّه‌های اشکانی خوانده میشود، مثلا اپی‌فان «۲» (نامی)- دی‌کایس «۳» (عادل)- اورگت «۴» (نیکوکار)، این عناوین هم از سلوکیها اقتباس شده. تاج شاهان اشکانی، چنانکه از مسکوکاتشان دیده میشود، در ابتداء کلاه کوتاه مخروطی شکل سکائی بوده و بعد نیمتاجی، که عبارت بود از نوار پهنی، که دور سر میبستند و در عقب سر گره میزدند، که موهای سر را نگهدارد. این نوار را چند مرتبه دور سر می‌پیچیدند و دو سر آن از پشت آویزان بود. بعدتر شاید (از زمان مهرداد اوّل ببعد) شاهان اشکانی تیار بلند و راست هخامنشی را اتخاذ کردند. هرودیان گوید (کتاب ۶، بند ۶)، که اخیرا شاهان اشکانی دو نیم تاج توأمان بسر میگذاردند. تاج یا نیم‌تاج را با جواهراتی از مروارید و غیره میآراستند. لباس شاهان اشکانی در ابتداء ساده و کوتاه بوده، ولی بعدها لباس مادی را، که گشاد و بلند بود و به قوزک پا میرسید، اتخاذ کردند، در موقع جنگ لباس کوتاه نظامی در بر میکردند و این لباس بران‌هایشان میرسید. بجای تاج در اینموقع، کلاهخودی بر سر داشتند و اسلحه‌شان اسلحه پارتی بود. موهای سر شاهان اشکانی و ریش آنها مجعّد است، شکل ریش گاهی مربّعی است مستطیل و گاه به تک تیزی منتهی میگردد. اشکانیان گردن‌بند و گوشواره هم استعمال میکردند. شاهان اشکانی در موقع جنگ بر اسب مینشستند، ولی گاهی هم سوار فیل میشدند. نقره و طلا برای آرایش اسب و اسلحه زیاد بکار میبردند. در موقع

۱- Theopator.

۲- Epiphane.

۳- Dicaios.

۴- Evergete.

جنگ خودشان فرمان میدادند و شخصا داخل گیرودار میشدند، ولی، اگر در موقعی شخصا از جنگ احتراز میکردند، چنانکه در جنگ پارتیها با آن‌تونیوس چنین پیش‌آمد، مورد ملامت پارتیها

نمیگشتند. در موقعیکه خود شاه جنگ میکرد، قراولان مخصوصش در اطراف او میجنگیدند. آجودانهائی هم در اطراف شاه بودند، که باو در موقع سوار شدن یا پائین آمدن از اسب کمک میکردند.

ملکه از حیث مقام خیلی پست‌تر از شاه نبود، تاج یا نیمتاج بر سر میگذارد و گردن‌بندهای متعدّد استعمال میکرد، ولی این اشیاء ملکه، ظریف‌تر و قشنگ‌تر از جواهرات شاه بود. راولین‌سن گوید: اگر شاه عنوان خداوندگار داشت، ملکه را ربّهٔ النوع یا ربّهٔ النوع آسمانی «۱» میخواندند (چون مدرکی برای این عقیده ذکر نکرده، باید مبنی بر سکّه‌ای باشد و، چون گراور چنین سکّه را ندیده‌ایم، فقط بذکر این خبر اکتفاء میورزیم. م.).

زنان غیر عقدی شاه، از ملکه جدا بودند و برای هریک قصوری جداگانه ساخته میشد. قصور را بر بلندی میساختند و پلّکانی بآن هدایت میکرد. بقول فیلوستراتوس، شیروانی قصر در بابل از مفرغ بود و اشعه آفتاب و ماه از آن منعکس گردیده جلوه غریبی بآن میداد. رواق‌ها و چهارطاقیها را با سیم و زر زینت داده بودند و این زینتها در دیوارها بسان پرده نقاشی مینمود. موضوع این کارها را از افسانه‌های یونانی مانند: آندرومد «۲» یا اورفه «۳» و غیره اتخاذ کرده بودند و نیز از موضوع کارهای مزبور وقایع قشون‌کشی پارسی‌ها بیونان بود، مثلا داتیس، «۴» ناک‌سس «۵» را خراب میکند، آرتافرن، ارتری «۶» را محاصره کرده (صفحات ۶۶۸- ۶۸۰ این تالیف)، خشیارشا در جنگهای نامی‌اش فاتح است: جنگ ترموپیل، تسخیر آتن، خشک شدن رودها از کثرت نفرات قشون خشیارشا، ساختن پل روی دریا، حفر کانال در کوه آتس. «۷» سقف یکی از اطاقها آسمان را با ستارگان مینمود

۱- The Aurania .

۲- Andromède .

۳- Orphée .

۴- Datis .

. Naxos

. Erethrie

. Athos

و نیز خدایانی را، که اشکانیان میپرستیدند. این کارها را با یاقوت کبود آسمانی و سنگهای دیگر انجام داده بودند. در چنین اطاقی شاه برای محاکمه و حکم مینشست، چهار چرخ سحرانگیز زرّین، که در محور خود میچرخید، از سقف اطاق آویزان بود. این چرخها را زبان خدایان میدانستند و عقیده داشتند، که گردش روزگار را مینماید و بشاه میگوید: «اگر فراموش کنی، که بشری و بخواهی خودت را فوق آن بدانی، گرفتار غضب نی‌مه‌زیس «۱» خواهی شد». این چرخها را مغانی که در قصر بودند، بجایش میآویختند (این اطّلاعات از نوشته‌های فیلوستراتوس «۲» موسوم بزندگانی «آپولّونیوس تیانا» اخذ شده، کتاب ۱، بند ۲۵. م.).

شخص شاه را مقدّس میدانستند و پس از مرگش با تعظیم و تکریم نامشرا میبردند.

آتنه از قول پوسیدونیوس گوید (کتاب ۶، بند ۱۳)، که شاه اشکانی در موقع صرف غذا میزی جداگانه داشت، آنرا بر جائی بلندتر از محلّ میز مدعوّین میگذاردند و کسی از دوستان شاه بر سر میز او نمینشست. نزدیکان او خیلی پائین‌تر بر زمین مینشستند و از سفره شاه بآنها غذا میدادند. قراولان مخصوص، وزراء و آجودانها در اطراف شاه می‌ایستادند، در این انتظار، که بیک اشاره احکام شاه را مجری دارند. اشخاصی در تمام مملکت بودند، که آنها را چشمان یا گوشهای شاه میخواندند و اخباری را، که راجع بمنافع شاه یا سلامت او بود باو میرسانیدند (فیلوستراتوس، کتاب ۱، بند ۲۱– ۲۸). شاه بر تخت‌خواب زرّین میخوابید و احدی مجاز نبود بر بستری از زر بخوابد (یوسف فلاویوس، کتاب ۲۰، فصل ۳، بند ۳). یک نفر بیگانه نمیتوانست شاه را ببیند و، اگر آمدن چنین کسی مقتضی میشد، صاحبمنصبی مخصوص او را نزد شاه میبرد. در اینموقع میبایست آن‌کس هدیه‌ای بشاه تقدیم کند و در ازای آن شاه هم هدیه‌ای باو میداد.

در مواردی، که شاه میخواست عنایت مخصوص خود را بنماید، انتخاب هدیه

---

(۱) Nimesis)ربهٔ النوع مکافات بعقیده یونانیهای قدیم).

(۲) Philostratus ، این نویسنده تقریبا از ۱۷۲ تا ۲۴۴ ق. م میزیسته و معاصر بلاش سوّم و چهارم و پنجم بوده. اورومانی راجع به (آپلّونیوس تیانا) نوشته، که جاهائی از آن اطلاعاتی در باب پارت میدهد و تصوّر میکنند، که این‌جاها از حقیقت دور نیست.

را بخود شخصی، که مورد عنایت بود وامیگذارد (فیلوستراتوس همانجا، بند ۲۸ و ۳۴). در باب شاهان اشکانی نیز باید گفت، که از نگارشات موسی- خورن در تاریخ پارت، صفحه ۲۱۳ چنین برمیآید، که پارتیها شخص شاه اشکانی را مقدّس و مصون میدانستند و پس از مرگش مجسّمه او را ساخته آن را محترم میداشتند (بعضی گویند میپرستیدند) و نیز چنین بنظر میآید، که بلند کردن دست بر شاه اشکانی فعلی بوده ممنوع، حتّی در میان مدّعیان سلطنت، وقتیکه شاهی اسیر میگردید کشتن او جایز نبود.

در باب تجمّلات دربار اشکانی هم اطّلاعاتی صحیح بما نرسیده. بعضی اطلاعات مختصری را، که پلوتارک راجع به سورنا فاتح کراسّوس بیان میکند، شامل دربار اشکانی نیز میدانند، ولی از یک قضیّه جزئی نتیجه کلّی گرفتن منطقی نیست.

بهرحال مورّخ مزبور گوید (کراسّوس، بند ۲۴)، که سورنا بجنگ کراسّوس با این کبکبه رفت: دویست ارّابه حرم (زنان غیر عقدی) او را نقل میکرد و هزار شتر باروبنه او را میکشید. ده هزار نفر از رعایایش با او بجنگ رفته بودند.

خود سورنا لباسی مانند لباس مادیها در بر داشت، صورتش را آراسته «۱» و برخلاف پارتیها، که موهای ژولیده داشتند، با «فرقی» «۲» موهای سر را مرتّب کرده بود.

از اینجا استنباط میکنند، که تجمّلات دربار اشکانیان همان تجمّلات دربار هخامنشی بوده. منتها چون پارتیها درجه تمدّن پارسیها را نداشتند، ترتیبات و مراسم درباری اشکانیان لطف ترتیبات دربار هخامنشی را نداشته.

نویسندگان عهد قدیم از جلال و شوکت دربار اشکانی بطور کلّی حرف میزنند، بی‌اینکه چگونگی آن را ذکر کنند، باوجود این چیزهائی، که معلوم میباشد، این است: شاهان اشکانی ییلاق و قشلاق میکرده‌اند و عدّه ملتزمین آنها خیلی زیاد بوده، چنانکه گاهی آذوقه کم میآمده (سترابون، کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۱).

شاه حرم بزرگی داشته و عدّه زنانش زیاد بوده، ولی یکی از زنان، ملکه بشمار

---

(۱)- یعنی باصطلاح کنونی بزک کرده.

(۲)- مقصود از فرق در این‌جا خطّی است، که فاصله میان موهای طرف راست و سمت چپ سر باشد.

میآمد و سایرین زنان غیرعقدی او بودند. بقول هرودیان (کتاب ۶، بند ۱۹) زن عقدی، یا ملکه از میان زنان پارتی و در اکثر موارد از میان شاهزاده‌خانم‌های اشکانی انتخاب میشد. سترابون گوید: (کتاب ۱۱، فصل ۱۳، بند ۱)، که ملکه ندرتا دختر یکی از شاهان دست‌نشانده بود. شاهان اشکانی میتوانستند یکی از کنیزکان را باین مقام برسانند (یوسف فلاویوس، تاریخ یهود، کتاب ۱۷، فصل ۲، بند ۴). بیشتر زنان غیرعقدی شاهان اشکانی یونانی بودند، اگرچه پلوتارک این خبر را راجع به سورنا ذکر کرده، ولی، چون نجبای پارتی از دربار تقلید میکرده‌اند، شاید بتوان این خبر را شامل دربار هم دانست.

در باب زنان شاه عقیده دارند، که از مردان جدا بودند و در مجالس مردان داخل نمیشدند. راجع بآنها در کتب نویسندگان یونانی و رومی تقریبا ذکری نشده.

شاهان اشکانی برخلاف شاهان هخامنشی بزنان اجازه نمیدادند در امور دولت دخالت کنند، فقط یک استثناء از این قاعده کلّی دیده میشود و آن موزا (یا ترموزا) مادر فرهاد پنجم است، که با پسرش بر تخت نشسته زمام امور مملکت را بدست دارد. غیر از این مورد شاه در تحت نفوذ زنان نیست، با دستی قوی مملکت را اداره میکند و مانع از این است، که زنی یا خواجه و یا وزیری بر او نفوذ یابد.

از خواجه‌ها در این دوره قضایائی ذکر نمیشود و معلوم است، که مقام درجه اوّل را حائز نبودند و زمام امور را هیچگاه بدست نداشته‌اند. از نوشته‌های فیلوستراتوس میتوان استنباط کرد، که بالاترین مقامی، که بآنها داده میشد، مقام والی ایالتی بود و باین مقام هم گاهی میرسیدند. این صفت شاهان اشکانی، برای قرون بعد شایان تقلید بود، ولی متاسّفانه بعض شاهان برخی دودمان‌ها، چنانکه بیاید، این رفتار شاهان اشکانی را پیروی نکردند. بی‌تردید میتوان گفت، که طول مدّت سلطنت دودمان اشکانی، یکی از نتایج این رفتار بوده.

ادارات

از وضع ادارات دولت پارت اطّلاعی نیست و از نویسندگان عهد قدیم هم خبری در این باب بما نرسیده. نمیدانیم ادارات دولت اشکانی چطور تشکیل و کارهای دولتی چگونه تقسیم شده بود، وزراء چه

نام داشتند و چند تن بودند. همینقدر میدانیم، که سورنا رئیس خانواده سورن- پهلو سپهسالار کل قشون بود و او هم در موقع تاجگذاری تاج بر شاه میگذاشت، نیز معلوم است رجال و اعیانی بودند، که در مجلس شیوخ (سنای رومیها) عضویّت داشتند. بیش از این هرچه گفته شود، مبتنی بر مدرکی نخواهد بود، ولی میتوان حدسی نزدیک بحقیقت زد، که روی‌همرفته، ادارات دولت اشکانی، مانند ادارات دولت هخامنشی و سلوکی بوده، یعنی شاه کسی را، که طرف اعتمادش واقع میشد، بخود نزدیک میداشت، مانند وزیر اعظم قرون بعد، کارها را باو رجوع میکرد و او هم کارکنان دولت را بنظر خود، با تصویب شاه انتخاب کرده، هر رشته‌ای را بکسی میسپرد و اینها با

دستور و در تحت نظر وزیر اعظم کار میکردند. امّا اینکه رشته‌های امور دولت کدام‌ها بود، نمیتوان چیزی گفت، برحسب طبیعت، امور میبایست این ادارات وجود داشته باشد: دفترخانه سلطنتی- اداره جنگ- اسلحه‌خانه- مالیّه یا خزانه- چاپارخانه‌ها- ضرّابخانه‌ها- ریاست تجار و کسبه و اداره گمرکات.

در باب امور خارجه فقط از روابطی، که اشکانیان با رومیها داشتند اطّلاعاتی بدست میآید، این اطّلاعات هم در ضمن تاریخ پارت گفته شده. خلاصه آنکه، شاهان اشکانی در موقع جلوس قیاصره روم سفارتی برای تبریک و تهنیت بروم میفرستادند و اگر در امری مذاکره با خود قیصر مقتضی بود، سفیر مخصوصی بروم میرفت و نامه را داده، در صورت لزوم توضیحاتی میداد، ولی مجاز نبود چیزی بر مفاد نامه بیفزاید یا از آن بکاهد. وقتیکه سفیری از خارجه بدربار اشکانی میآمد، سعی داشتند، که او را با آسایش از سرحدّ بپای‌تخت برسانند و باز بسرحدّ مراجعت دهند، سفیر را خوب پذیرفته محترم میداشتند، ولی در تاریخ پارت کمتر ذکری از ورود سفیر خارجه بدربار دولت اشکانی شده. با سفرائی، که برای تهنیت بروم میرفتند هدایائی میفرستادند و دولت روم هم هدایائی برای شاه اشکانی میفرستاد.

زبان مذاکره زبان یونانی بود، ولی در اواخر دوره پارتی زبان رومی بیشتر استعمال

میشد. شاهان اشکانی بسیار مقیّد بودند، که مقام سفرایشان در خارجه کاملا رعایت شود و، چنانکه گذشت، مهرداد دوّم از سفیرش سلب حیات کرد، که چرا جای خود را به سولّا مأمور سنای روم در آسیای صغیر داد و مقدّم بر او ننشست.

سلاطین اشکانی از مهرداد اوّل ببعد نیز مقیّد بودند، که رومیها آنها را شاهنشاه خطاب کنند و در نامه‌هاشان بقیاصره خودشان را باین عنوان میخواندند، در موردی بلاش اوّل خود را شاهنشاه مطلق خواند، نه شاهنشاه پارت. بعد، چنانکه گذشت، این عنوان باعث استهزاء وسپاسیانوس قیصر شد و او در نامه جوابی از عنوان خود (قیصر و اگوست) صرف‌نظر کرده، باسم تنها اکتفاء ورزید، ولی شاه اشکانی را شاهنشاه مطلق خواند.

اگر مذاکراتی هنگام جنگ پیش میآمد، چه قبل از بهم افتادن فریقین و چه پس از مجادله، پارتیها زه کمان را میکشیدند. این رفتار میرسانید، که میخواهند با طرف در امری مذاکره کنند. بعد، اگر رودی بین طرفین متحاربین بود، پلی بر آن میزدند و در وسط پل نمایندگان طرفین بمذاکره میپرداختند و اگر جزیرهای در رود وجود داشت، در آن جزیره ملاقات و مذاکره بعمل میآمد. وقتیکه هیچکدام از این دو صورت میسّر نبود، مسافتی بین دو لشکر معیّن میشد و نمایندگان طرفین در وسط آن یکدیگر را ملاقات میکردند. اگر مقصود حاصل میشد، عهدی امضاء میکردند، بعد طرفین با یکدیگر مراوده مییافتند و ضیافتها بیکدیگر میدادند و الّا نمایندگان برمیگشتند و جنگ دنباله مییافت.

بیرق دولت پارت معلوم نیست چه بوده. در دولت هخامنشی، چنانکه در جای خود گذشت، علامت شاهان هخامنشی عقابی بود از زر با بالهای گشاده. در دولت اشکانی گویند، که گاه بتقلید از رومیها عقابی دو سر استعمال میکردند و گاهی، باقتباس از بابل، علامت ماه و ستاره را.

چون مدرک این خبر را نیافتیم، بذکر آن اکتفاء میورزیم، بیاینکه تصدیق یا تکذیب کنیم، ولی از مسکوکات اشکانی دیده میشود، که بر تاج بعض شاهان شکل ستاره نقش شده.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۶۶۴

سپاه

اگر بخواهیم از سپاه پارتی با مدرک صحبت کنیم، باید بآنچه، که از تاریخ جنگهای دولت پارت با روم در باب اوّل گفته شده، رجوع کرده اطّلاعاتی را هم، که نویسندگان غربی بطور جسته و گریخته راجع بسپاه پارتی دادهاند، در اینجا جمع و خلاصه کنیم.

اوّلا این سئوال پیش میآید، که دولت پارت سپاه دائمی داشته یا نه؟ باین سئوال باید موافق نوشتههای هرودیان (کتاب ۳، بند ۱) جواب داد، که نداشته. در این دوره از سپاه دائمی دوره هخامنشی هم، که عدّهاش بده هزار نفر جاویدان میرسید و ذکرش در صفحه ۱۴۸۰ این تألیف گذشت، خبری نیست. سپاه پارتی در وقت جنگ جمع آوری میشد و حال قشون چریک را داشت.

معلوم است، که ساخلو پای‌تخت و اقامتگاه‌های سلطنتی و قلاعی، که اهمیّت نظامی داشت و دربندها از این قاعده مستثنی بودند و دائما مستحفظینی داشتند.

سپاه چریک پارتی از دو نوع افراد تشکیل میشد: سوار و پیاده، به پیاده‌نظام اهمیّت نمیدادند و دیده نمیشود، که این نوع افراد، در جنگی کاری کرده باشند.

اینها در قشون برای خدمت داخل میشدند و در پس صفوف جنگ بحفظ و حراست محلّ‌ها و خدمات افراد سواره‌نظام و غیره بکار میرفتند و عدّه‌شان هم خیلی کمتر از عدّه سوارها بود، اما سواره‌نظام اهمیّت داشت و باید گفت، که سپاه بمعنی واقعی از این قسمت تشکیل میشد.
سواره‌نظام را هم باید بدو قسمت تقسیم کرد:

سنگین اسلحه و سبک اسلحه. اوّلی برای جنگ تن‌بتن با دشمن تدارک شده بود و اسلحه تعرّضی و دفاعی داشت. اسلحه دفاعی عبارت بود اوّلا: از زرهی بلند، که بزانو میرسید. این زره را از پوست شتر ساخته بآن قطعاتی از آهن یا پولاد میدوختند، ثانیا کلاهخودی از آهن یا پولاد بر سر میگذاشتند و یک شلوار چرمی گشاد هم، که تا قوزک پا میرسید و گاهی پائین‌تر هم میآمد، میپوشیدند.

این لباس جنگ برای حفظ بدن از ضربت‌های دشمن بود. از نوشته‌های پلوتارک راجع بجنگ پارتیها با کراسّوس دیده میشود، که وقتیکه، اشعه آفتاب باین قطعات

آهن صیقل یافته یا پارچه‌های پولادین میتابید، سواره‌نظام پارتی جلوه و شکوه حیرت‌آوری داشت. چنین بنظر میآید، که این سوارها سپر نداشتند، زیرا آنها را کلاهخود و زره از این سلاح دفاعی مستغنی میداشت.

اسلحه تعرّضی سپاه سنگین اسلحه عبارت بود از: نیزه ضخیم و محکم بلند و تیر و کمان و شمشیری دو دمه شبیه بقمه. قمه وقتی بکار میرفت، که با دشمن دست بگریبان میشدند سوارهای

سنگین اسلحه اسب‌هایشان را هم با زره یا با برگستوانی از چرم مسلّح میساختند و قطعاتی از آهن یا پولاد بر آن نصب میکردند.

چنین بود اسلحه دفاعی و تعرّضی سواره‌نظام سنگین اسلحه. امّا سواره‌نظام سبک اسلحه نه کلاهخودی داشت، نه زرهی و نه برگستوانی و اسلحه تعرّضی نیز منحصر به تیر و کمان بود. این دسته با این مقصود، تدارک شده بود، که سبکسار و چست‌وچالاک باشد بخصوص، در جدال جنگ و گریز. زیرا پارتیها در این اسلوب جنگ شهرتی بسزا داشتند. وقتیکه جنگ شروع میشد، اینها بدشمن حمله کرده باران تیر بر آن میباریدند و، چون در تیراندازی ماهر بودند، تلفات زیاد بدشمن وارد میآوردند، در این وقت سپاه سنگین اسلحه رومی برای اینکه زودتر داخل جنگ تن‌بتن گردیده، این سواران سبک‌اسلحه را تارومار کند، با حرارت حمله کرده با این سواره‌نظام داخل کارزار میشد، ولی ناگهان سواران سبک‌اسلحه پارتی پشت برگردانیده فرار میکردند. در این‌حال وجد و شعف رومیها را حدّی نبود و، چون آنها میپنداشتند، که پارتیها واقعا رو بفرار گذارده‌اند، شتابان و سخت بتعقیب دشمن میپرداختند، امّا پارتیها در این‌حال بهر طرف فرار کرده و دشمن را از عقب خود کشانیده از میدان جنگ خارج میساختند و، چون پارتیها در سواری ماهرتر از رومیها بودند، رومیها بپارتیها نمیرسیدند و پارتیها دائما برگشته باران تیر بطور قیقاج برومیها میباریدند. از طرف دیگر معلوم است، که بر اثر تعقیب رومیها پارتیها را، صفوف سپاه رومی بهم میخورد و این وضع دوام مییافت تا آنکه بکلّی سپاه مذکور پراکنده، خسته و فرسوده میگشت، زیرا رسیدن بسواران

سبکسار سبک‌اسلحه، که بر اسبهای بادپیما نشسته بودند، کاری بود بس دشوار.

بنابراین، وقتیکه این موقع در میرسید، یعنی صفوف رومی بهم خورده و سپاهیان مذکور پراکنده و خسته و فرسوده گشته بودند، سواران سبک‌اسلحه پارتی برگشته از هرطرف دشمن را احاطه میکردند و، چون تلفاتی زیاد بدشمن میرسانیدند، بالاخره آنرا از حیّز انتفاع میانداختند (بجنگ سورنا با کراسّوس و جنگ پارتیها با آن‌تونیوس رجوع شود. م.). چنین بود کار سواران سبک‌اسلحه. امّا سواران سنگین اسلحه پارتی برای جنگ تن‌بتن تدارک شده بودند و ضربت‌های

آنها بقدری قوّت داشت، که نیزه آنها با یک ضربت از دو نفر میگذشت. این را هم باید گفت، مهارت پارتی‌ها در تیراندازی بود، ولی وقتیکه در جلگه‌ها با دشمن طرف میشدند، در جنگهای تن‌بتن مانند رومیها سترگ نبودند، زیرا لژیونهای پیاده‌نظام روم ورزیده‌تر و دارای اطاعت نظامی سخت بود. از جنگهای کوهستانی نیز پارتی‌ها احتراز داشتند، زیرا سواره‌نظام آنها در کوهستانها نمیتوانستند، چنانکه بایست، هنرشان را بنمایند و، حال آنکه در جلگه‌ها و دشتهای پهناور از حیث جنگ گریز و اسب‌سواری و تیراندازی مثل و مانند نداشتند. در باب قشون پارتی نیز باید گفت، که در فنّ محاصره و قلعه گیری هیچ مهارت نداشت، چنانکه محاصره سلوکیّه چند سال بطول انجامید، تا پارتی‌ها فائق آمدند. آلات محاصره و قلعه گیری نیز نداشتند و هرزمان این نوع اسباب و ادوات رومیها را میگرفتند، چون نمیتوانستند از آن استفاده کنند، خراب میکردند (گرفتن اسباب و ادوات قلعه گیری در جنگ با آن‌تونیوس).

کلیّهٔ باید گفت، که پارتیها در جنگ دفاعی قوی‌تر از جنگ تعرّضی بودند.

این است، که میبینیم، هرزمان رومیها باین طرف فرات میگذرند باستثناء یکی دو مورد، که در موقع انحطاط دولت پارت رویداد، شکست میخورند و نیز هروقت پارتیها بسوریّه و آسیای صغیر حمله میکنند. دیری نمیگذرد، که با عدم بهره‌مندی برمیگردند (حمله پاکر بسوریّه و پارتیها بآسیای صغیر در زمان ارد اوّل. م.).

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۶۶۷

شروع پارتیها بجنگ وحشت‌آور بود، زیرا با فریادها، غوغا و همهمه حمله میکردند و در این وقت صدای طبل و دهل مانند غرّش رعد در اطراف و اکناف میپیچید.

پلوتارک گوید (کتاب کراسّوس، بند ۲۹): پارتیها خوب دریافته بودند، که در انسان هیچ حاسّه‌ای مانند حاسّه سامعه متأثر نمیشود، این صداها اثری غریب در رومیها میگذارد و آنها را مرعوب میساخت. از شیپور و کارنای در قشون پارتی خبری نیست، بنابراین باید گفت، که این آلت جنگ را نداشته‌اند. در جنگ اردوان پنجم با رومیها دیده میشود، که پارتیها شترسوارانی غرق آهن و پولاد دارند. از چه وقت چنین سپاهی ترتیب داده بودند، معلوم نیست، ولی چنین بنظر میآید، که

در اواخر دولت پارت این سواره‌نظام بوجود آمده و جهت آن از این‌جا بود، که شتر سنگینی مرد مسلّح را بیشتر و بهتر تحمّل میکرد، سوار بلندتر مینشست و بهتر میتوانست تیر اندازد، ولی با این وصف سواره‌نظام مزبور قوی نبود، زیرا رومیها گلوله‌های خاردار «۱» بمیدان جنگ میپاشیدند و شترها، که نعل نداشتند، نمیتوانستند بی‌مانع بدوند، چه این خارها بپاهای شتران فرورفته آنها را از کار میانداخت. کلیّهٔ چنین بنظر میآید، که از این اختراع در عهد قدیم بزودی صرف‌نظر کرده باز اسب را بر شتر ترجیح داده‌اند.

از بیرق نظامی پارتیها ذکری نشده و نمیدانیم چه بوده. راجع باسلحه‌خانه و ذخیره و جبّاخانه از جنگ با کراسّوس دیده میشود، که ارّابه‌هائی پر از تیر در پشت صفوف پارتی حاضر و آماده بوده و تیراندازان پارتی، هرزمان تیرهایشان تمام میشده، دور زده و باسلحه‌خانه درآمده بقدر کفایت تیر برمیگرفته‌اند. چنانکه پلوتارک گوید، در جنگ با کراسّوس همین نکته یکی از جهات یأس رومیها از بهره‌مندیشان گردید، زیرا فهمیدند، که اسلحه پارتیها تمام شدنی نیست.

یکی از شاهکارهای پارتیها در وقت جنگ این بود، که قشون خارجه را بداخله مملکت بکشانند و همواره عقب نشسته آذوقه را معدوم و چاه‌های آب را پر کنند، تا دشمن مستأصل گردد و پس از آن بر او از هرطرف بتازند و نیز جدّ داشتند، که

۱- Tribulus .

اهالی را بر قشون خارجه بشورانند. آن‌تیوخوس سوّم پادشاه سلوکی و تراژان قیصر روم را با همین اسلوب بیچاره کردند و بالاخره اوّلی از در صلح درآمد و دوّمی عقب نشست. این اسلوب جنگ، که ذکر شد، در عهد قدیم معروف باسلوب سکائی بود، زیرا در لشکرکشی داریوش اوّل به سکائیّه و حمله اسکندر به سکاها در طرف سیحون، چنانکه گذشت، آنها همین اسلوب را اختیار کردند. نیز باید گفت همین اسلوب بود، که نویسندگان عهد قدیم را باشتباه انداخته و تصوّر کرده‌اند، که پارتیها هم از سکاها هستند. پارتی‌ها از آریانهای ایرانی بودند نه ازنژاد سکائی، ولی

چون از طرف آسیای وسطی بایران آمده و مدّتها در جوار اقوام سکائی زیسته بودند، این عادت جنگ و بعضی عادات دیگر آنها را هم پذیرفته بودند. باین مسئله، که سپاه پارتی از چه قسمت‌هائی ترکیب مییافت، بطور کلّی چنین میتوان جواب داد، که از خود پارتیها و از افراد جنگی ممالک تابعه.

وقتیکه، دولت پارت خبر مییافت، که قشونی از خارج بمملکت حمله خواهد کرد، پیک‌هائی سوار بر اسب‌هائی تندرو باطراف و اکناف مملکت میفرستاد و از پادشاهان دست‌نشانده و ولات سپاه میطلبید. امراء و نجبای خود پارتی هم بامر دولت از تیولات خود سوار و پیاده گرفته حرکت میکردند. بعد این افراد در جائی جمع شده لشکری بوجود میآوردند. دسته‌هائی، که از طرف پادشاهان دست‌نشانده میآمدند، میبایست دارای لباس و اسلحه باشند. افرادی را، که صاحبان تیولات (سیورغال) از رعایای خودشان گرفته بجنگ میآوردند، نیز میبایست ملبّس و مسلّح باشند.

ژوستن گوید، که عدّه نجباء در جنگ پارتیها با کراسّوس بچهارصد نفر میرسید و عدّه قشون اشکانی به چهل یا پنجاه هزار (کتاب ۴۱، بند ۲)، ولی عدّه افراد جنگی یک نفر رئیس خانواده یا ملّاکی گاهی بده هزار نفر میرسید، چنانکه در باب سورنا از قول پلوتارک، بالاتر گذشت.

افراد پارتی، که در سپاه داخل میشدند، از سه نوع مردم ترکیب مییافتند: از

آزادان، بندگان، اسراء و اسراءزادگان. اسراء اشخاصی بودند، که در موقع جنگی اسیر گشته بودند، اینها را بین نجبای پارتی تقسیم میکردند و ایشان باینها زن داده زاده‌های اسراء را برای جنگ تربیت میکردند و هریک از امراء و بزرگان میبایست در موقع جنگ عدّه‌ای از اسراء یا اسراءزادگان خود را برای دخول در سپاه شاه باداره نظام بفرستند. اینها از بندگان بشمار میآمدند، ولو اینکه چند پشت میگذشت.

معلوم است، که سرپرستی و کفالت اسراء و اسراءزادگان بعهده صاحبان و آقایان آنها بود.

پارتیها عادت داشتند، که در موقع جنگ علاوه بر اسبی، که بر آن سوار بودند، یک اسب یدکی نیز همراه خود داشته باشند، تا اگر اسب اوّل خسته شد و درماند، بر اسب تازه‌نفسی بنشینند (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۱، بند ۲۴)، ولی از نویسندگان رومی دیده نمیشود، که مزایائی برای این ترتیب قائل شده باشند.

بنابراین باید گفت که اوّلا همه پارتیها این عادت را نداشته‌اند و ثانیا چون اداره کردن اسب یدکی در گیرودار جدال مشکل بوده، نمیتوان گفت، که حسن داشتن اسب یدکی بر نداشتن آن میچربیده. پارتیها عادتی داشتند، که کزنفون بپارسیها نسبت میدهد (کتاب عقب‌نشینی، فصل ۳، بند ۴) و آن‌چنین بود، که شب جنگ نمیکردند و، همینکه هوا تاریک میشد، دست از جنگ کشیده اردوی خود را دور از دشمن میزدند. جهت این بود، که پارتیها اردوشان را با خندق و استحکامات دیگر محکم نمیکردند و، چون عمده قشون پارتی از سواره‌نظام ترکیب مییافت و سوار باسبش علاقه‌مند است و حاضر کردن اسب برای سواری در شب مشکل است و مستلزم وقت، دور از دشمن اردو زدن این مزیّت را داشت، که اردوی پارت ناگهان مورد حمله دشمن واقع نمیشد (دیوکاسّیوس، کتاب ۴۰، بند ۱). در موقع تعقیب قشون دشمن هم، چنانکه از نوشته‌های پلوتارک دیده میشود (کتاب آن‌تونیوس، بند ۴۷) همینکه شب درمیرسید، پارتیها تا روز دیگر از تعقیب صرف‌نظر میکرده‌اند

و نیز استنباط میشود، که پارتیها در زمستان جنگ را دوست نداشتند (کتاب آن‌تونیوس از قول پلوتارک، بند ۴۰)، ولی جنگ فرهاد دوّم با آن‌تیوخوس سی‌ده و جنگ بلاش اوّل با په‌توس برخلاف اینقاعده در زمستان روی میدهد (بکیفیّات این جنگها در قسمت تاریخی این کتاب رجوع شود). جهت اینقاعده از اینجا بود، که پارتیها در تیراندازی مهارت داشتند و چون زه کمانها از رطوبت زمستان سست میگشت، آنها نمیتوانستند از این مهارت خود نتیجه مطلوب را بگیرند.

پارتی‌ها حرارت آفتاب را خوب تحمّل میکردند و بیش از رومیها از این حیث بردبار بودند، چنانکه دیوکاسّیوس گوید (کتاب ۴۰، بند ۱۵) رومیها تصوّر میکردند، که پارتیها برای تحمّل

گرمای شدید دوائی میخورند، زیرا میدیدند، که پارتیها زودزود آب نمیآشامند و آب زیاد هم با خود برنمیدارند، ولی باید گفت، که این تصوّر مبنائی نداشته، تحمّل و بردباری پارتیها از عادات آنها بسختیهای جنگ بوده. این هم طبیعی است زیرا پارتی یعنی یک مرد جنگی و دولت پارت یعنی یک اردوی نظامی. بهمین جهت پارتیها صلح متمادی را دوست نداشتند و شاه جنگجو را بر شاهی صلح‌طلب ترجیح میدادند و نیز از این جهت بود، که در هشت جنگی، که رومیها با پارتیها کردند، فقط در یکی بهره‌مند گشتند و آنهم در زمان اعلی درجه انحطاط دولت پارت (جنگ آویدیوس کاسّیوس با پارتیها). در باقی جنگها در دشت نبرد شکست خوردند یا پارتیها، بی‌اینکه داخل جنگ شوند، چنان دشمن را مستأصل کردند، که جنگ بعقب‌نشینی رومیها خاتمه یافت. چون کیفیّات تمامی این جنگها در قسمت تاریخی این کتاب گفته شده، تکرار را زاید میدانیم. فیل جنگی در قشون پارتی استعمال نمیشد، شاید پارتیها هم مانند اسکندر عقیده بمفید بودن این حیوان در جنگ نداشتند و، چنانکه در کتاب دوّم و سوّم این تألیف گذشت، کرارا فیلها از جهت برداشتن زخمهای زیاد برگشته بقشون خودی بیش از قشون بیگانه زیان میرسانیدند.

از ارّابه‌ها یا گردونه‌های داس‌دار دوره هخامنشی نیز خبری نیست و باید

گفت، که کلیهٔ ارّابه در قشون پارتی استعمال نمیشود. فقط در یک مورد پلوتارک از آن ذکر میکند و آنهم برای حمل زنان غیرعقدی سورنا است (بکیفیّات جنگ کراسّوس با پارتیها رجوع شود).

اداره حمل‌ونقل قشون پارتی خوب تشکیل نشده بود، ولی هزاران شتر برای حمل بنه و آذوقه و اسلحه قشون حاضر بود.

پارتیها زنانی را با خود بجنگ میبردند، ولی برخلاف پارسی‌ها، زنان عقدی در خانه‌ها میماندند. زنانیکه با اردوها حرکت میکردند، غالبا زنهای یونانی سلوکیّه یا سایر شهرهای یونانی و مقدونی بودند. رومیها این نوع زنانرا همخوابه «۱» مینامند، که بزبان پارسی کنونی زنان غیرعقدی یا متعه باید گفت. از نوشته‌های پلوتارک چنین برمیآید، زیرا او گوید، که دویست دستگاه تخت روان،

زنان غیر عقدی سورنا را حمل میکرد (کتاب کراسّوس، بند ۲۱). بعض این زنان زنهای بدعمل بشمار میرفتند و عدّه‌ای زیاد از آنها خواننده یا سازنده بودند.

وقتیکه پارتیها میخواستند با قشون دشمن داخل مذاکره گردند، چنانکه بالاتر گفته شد، زه کمان را کشیده و بدشمن نزدیک شده مقصودشان را اطّلاع میدادند، بعد ملاقات در منطقه بیطرفی، چنانکه بالاتر گذشت، بعمل میآمد.

رومیها گویند، که در بعض موارد پارتیها از این حق سوء استعمال و دشمن را اغفال میکردند، ولی جز مورد ملاقات سورنا با کراسّوس موردی برای خیانت پارتیها ذکر نشده و آن مورد هم، چنانکه در جای خود گفته شد، محقّق نیست، زیرا خود پلوتارک گوید، که هرکس حدسی میزند و خبری صحیح نداریم.

این است اطّلاعاتی، که از نویسندگان عهد قدیم راجع بسپاه پارتی بدست میآید. کسانیکه میخواهند اطّلاعات بیشتری بیابند، باید بشرح جنگهای پارتیها با رومیها، که بالاتر در قسمت تاریخی این کتاب ذکر شده، رجوع کنند.

اسلحه

اسلحه پارتیها همان بود، که ذکر شد. در میان اسلحه تعرّضی تیر اهمیّت مخصوصی داشت و بعضی باین عقیده‌اند، که علامت

---

(۱) Concubine (Concubo).

قوم پارت بود. باید هم چنین باشد، زیرا مهارت پارتیها در تیراندازی معروف و در همه‌جا مشهور است: کم‌تر ملّتی است، که این هنرمندی پارتیها را نداند.

وقتیکه به لژیونهای رومی امر میشد بجنگ پارتیها روند، لرزه بر اندامشان میافتاد (در کیفیّات جنگ کراسّوس دقت شود)، بعد از تیر نیزه هم اهمیّت داشت.

چوب نیزه و تک آنرا خیلی محکم میساختند، چنانکه گاهی با یک ضربت دو نفر را میافکندند. پس از این دو اسلحه شمشیر دو دمه و قمه و کارد نیز استعمال میشد و اسلحه دفاعی، چنانکه گذشت، عبارت بود از کلاهخود و زره بلند و شلواری گشاد از چرم.

بر اسبها هم زره و برگستوانی میپوشیدند و سوار با اسبش غرق آهن و پولاد میگشت.

بحریّه

از بحریه پارتی ابدا ذکری در نگارشات نویسندگان غربی نشده است و بنابراین باید گفت، که دولت پارت بحریه نداشته.

باید هم‌چنین باشد، زیرا دریای گرگان در دست یک دولت دریائی نبود و ارتباطی هم با دریاهای دیگر نداشت. خلیج‌پارس از پارت خیلی دور بود و بالاخره استیلای پارت بر سوریّه یا آسیای صغیر چند ماهی بیش دوام نیافت. اما برای گذشتن از فرات قایقهائی بکار میانداخته‌اند.

مالیّه

از امور مالیه دولت اشکانی اطّلاعی نیست و نمیدانیم مالیات- هائی، که میگرفتند، چه بوده و چگونه وصول میکردند و تشکیلات مالی آنها بچه اساس گذارده شده بود. آیا دولت اشکانی ترتیبات دولت هخامنشی را رعایت میکرده (صفحه ۱۴۷۰ این تألیف) یا ترتیبی دیگر، که تقلید از سلوکیها بوده مقرّر داشته بود، ولی ظنّ قوی این است، که از ولات پارتی (نه از پادشاهان دست‌نشانده) برحسب مقاطعه وجوهی بخزانه وارد و با نظر شاه خرج میشده.

در این دوره چیز تازه‌ای، که دیده میشود، گمرک است. در دولت هخامنشی، چنانکه گذشت (صفحه ۱۵۱۳ این تألیف) ذکری از گمرک نمیشود، ولی پارتیها بتقلید

از سلوکیها از امتعه وارده و صادره هردو در سرحدّ گمرک میگرفتند، اما اینکه چه میگرفتند، در باب تجارت پائین‌تر صحبت خواهد بود و راجع بگمرک نیز.

مسکوکات اشکانی

در این مبحث کتابی، که در عهد قدیم نوشته شده باشد، وجود ندارد، ولی در عهد جدید و بخصوص معاصر، علمائی رنج برده در مسکوکات اشکانی مداقّه و تحقیقات عمیقی کرده، نتایج را بوسیله کتبی نفیس و گرانبهاء انتشار داده‌اند. گنجانیدن تمامی اطّلاعاتی، که آنها میدهند در این مبحث کاری است، که از حدود کتاب تاریخ خارج است، زیرا سکّه‌شناسی «۱» خود رشته‌ای است جداگانه و اگر کسی بخواهد اطّلاعات کامل از آن بیابد، باید این رشته را تحصیل کند. اما در صورتیکه بخواهیم از موضوع فنّی صرف نظر کرده فقط نتایجی را، که بتاریخ مربوط است، اتّخاذ کنیم، میتوان از این نوع کتب استفاده‌های گرانبهائی برای تاریخ کرد و ما این اصل را پیروی کرده از بعض این نوع کتب اطّلاعاتی بدست آورده‌ایم، که در اینجا ذکر میکنیم.

زاید است علاوه کنیم، که تعیین سنین سلطنت شاهان اشکانی، چنانکه در قسمت تاریخی این کتاب گذشت، بجز مستثنیاتی چند نیز نتیجه همین رشته سکّه‌شناسی است.

اسامی بعض علمائی را، که در این رشته رنج برده‌اند، با اسم کتاب آنها مینویسیم تا اشخاصی، که طالب اطّلاعات بیشتری باشند، بدان کتابها رجوع کنند:

بارتولومه «۲» تحقیقات در باب سکّه‌شناسی اشکانی، خاطره‌های مجمع آثار عتیقه جلد دوّم.

آ. لن‌پریه «۳»- خاطره‌هائی راجع بتاریخ سلطنت و تصاویر پادشاهان اشکانی پارت، پاریس ۱۸۵۳.

کنت پروکش استن «۴»- سکّه‌های پادشاهان پارت، پاریس ۱۸۷۴- ۱۸۷۵.

---

(۱)- Numismatique .

(۲)-

Bartholomaei. Recherches surides)nmonemsmdaetiqau
.) soc. d'archeol. t II

-(۳)

A. de Longperier. Memoires sur la ehronologic
.) rois Perthes Arsacides) Paris 1853

-(۴)

Comte ProKoesteh. Les monnaies des reis Parth
.) 1875

متمّم این کتاب از آلکسیس دومارکف «۱»- مسکوکات پادشاهان پارت، پاریس ۱۸۷۷.

لیندزی «۲»- تاریخ و مسکوکات پارتیها، کرک، ۱۸۵۲.

پرسی گاردنر «۳»- مسکوکات پارتی، لندن، ۱۸۷۷.

معلوم است، که بعض علمای دیگر کتبی در رشته سکّه‌شناسی هند و باختر و غیره نوشته‌اند و اطّلاعاتی نیز در باب مسکوکات پارتی میدهند ولی از کتبی، که مستقیما راجع بسکّه‌شناسی پارت و اشکانیان پارتی است اینها بیشتر معروفند.

مسکوکات دولت اشکانی از نقره و مس است. از مفرغ هم سکّه‌هائی هست، ولی نادر است، جنس این سکّه‌ها برنجی است، که روی آن را لعابی از مس داده‌اند، از طلا سکّه نمیزدند. جهت آنرا بعضی تصوّر میکنند از این‌جا بوده، که دولت روم میخواست ضرب این سکّه از مختصّات آن باشد و با دولی، که معاهده میبست، این شرط را قید میکرد و نیز مقرّر داشته بود، که تجّار رومی

مسکوکات طلای خارجه را در معاملات قبول نکنند. باید این نظر صحیح باشد، زیرا وقتیکه پارسی‌ها بر دولت اشکانی غلبه کردند و اردشیر پاپکان با قیصر روم آلکساندر سور در جنگ شد، مخصوصا سکّه طلا زد، تا این امتیاز رومیها را نشناخته باشد. اما اینکه گویند، که یک‌جای نوشته پروکوپ راجع بزمان ژوستی‌نین نیز مؤیّد این است، که ضرب سکّه طلا بروم اختصاص داشته، بنظر مؤلّف پذیرفتن این عقیده مشکل است.

مورّخ مذکور گوید، که چون اعراب باجی بروم فرستاده بودند، که از پول طلا بود، ولی صورت قیصر را نداشت، این اقدام باعث جنگ ژوستی‌نین با آنها گردید.

این خبر میرساند، که دولت روم شرقی یا بیزانس میخواسته مسکوکاتش متّحد الشکل باشد و سکّه را در ضرّابخانهای دولتی بزنند، نه اینکه ضرب سکّه طلا بدولت بیزانس اختصاص داشته است و دیگر در این مورد صحبت از اعرابی است، که باجگذار روم

---

(۱)- Alex. de Marcomfnal.) Les des rois Parthes) Paris

(۲)- Lindsay. History and Coinage of the Parthian

(۳)- Percy Gardner. The Parthian coinage) London

شرقی، یعنی تابع آن بودند و دولت اشکانی هیچگاه تابع روم نبود.

بهرحال مسکوکات اشکانی از نقره و مس بود و اوّلی از دو قسم: قسمی را دراخم مینامیدند و آن اصلا پول یونانی بود «۱» و قسم دیگر را چهار دراخمی (دراخم در قرون بعد درهم گردید).

دراخم گاه چهار گرام وزن داشت و گاهی کمتر. معلوم است، که چهار دراخمی چهار مقابل دراخم وزن داشته. در باب قیمت درهم اشکانی نمیتوان بتحقیق چیزی گفت، زیرا معلوم نیست، که نسبت طلا بنقره در این زمان چه بوده. هرودوت در جائی، که از مالیاتهای مقرّر داریوش صحبت میدارد، نسبت طلا را بنقره سیزده و ثلث معیّن میکند (صفحه ۱۴۷۴ این تألیف)، ولی معلوم نیست، که این نسبت تا دوره اشکانیان یا در آن دوره ثابت مانده باشد. چون دراخم یونانی را از حیث وزن ۴ گرام و ربع دانسته ارزش آنرا نود و سه سانتیم فرانک طلای کنونی معیّن کرده‌اند، بنابراین اگر حدّ وسط وزن دراخم اشکانی را هم همین‌قدر فرض کنیم، ارزش آن بپول کنونی همانقدر میشود. پول مسین اشکانی تقریبا یازده گندم وزن داشته و چون نسبت مس بنقره در دوره امپراطوری روم تغییر میکرده بدین معنی، که اعلی درجه ترّقی‌اش نسبت یک را بهفتاد و ادنی تنزّلش نسبت یک را به ۴۰ داشته، نمیتوان ارزش پول مسین اشکانی را محقّقا معلوم داشت، بخصوص، که طول دوره اشکانی ۴۷۵ سال بود. بر سکّه‌های اشکانی نوشته‌هائی نقر شده و زبان و خطّ این نوشته‌ها یونانی است، ولی در اواخر دوره اشکانی بر بعضی سکّه‌ها نوشته‌های آرامی نیز دیده میشود. شاهان اشکانی اسم شخصی را کمتر ذکر کرده بهمان اسم ارشک اکتفاء ورزیده‌اند و این عدم ذکر اسم شخصی تعیین این مسئله را، که فلان سکّه متعلّق بکدام شاه اشکانی است، بسیار دشوار کرده است و در بعض موارد این مسئله محقّقا حل نشده است، ولی بر برخی از سکّه‌ها اسم شخصی شاه ذکر شده، بخصوص در مواردی، که چند نفر در یک زمان

---

(۱)- لفظ دراگم را بعضی تصوّر میکنند، که از کلمه (دراگ‌من) آسوری آمده و بمعنی شصت یک (۱/۶۰) من است. من وزن بابلی است.

در ایران سلطنت کرده‌اند مثلا بلاش، پاکر دوّم و اردوان چهارم، چنانکه گذشت.

برای نمونه نوشته‌های منقوش چند سکّه را ذکر میکنیم:

از تیرداد اوّل: بیونانی- بازی‌لوس مگالی آرزاکی (یعنی شاه بزرگ ارشک).

از اردوان اوّل: بیونانی- بهمان مضمون.

از فری‌یاپت: بیونانی- مگالی آرزاکی فیلادلفی (ارشک بزرگ محبّ برادر).

از مهرداد اوّل: بیونانی- بازی‌لوس مگالی آرزاکی اپی فانیس (شاه بزرگ ارشک نامی).

از کامناسکیر یا مناسکیر پسر فرهاد: بیونانی- بازی لوس مگالی آرزاکی اورگه‌تی اپی‌فانیس فیل‌هلّنس (شاه بزرگ، ارشک نیکوکار نامی، محبّ یونان).

از مهرداد اوّل: بیونانی- بازی‌لوس بازی‌له ان‌آرزاکی دیکایی اورگه‌تی کای‌فیل الّه‌نس (شاه شاهان، ارشک عادل، نیکوکار و محبّ یونان).

از فرهاد سوّم: بیونانی- بازی لوس مگالی آرزاکی فیل پاترس اورگه‌تی اپی‌فانیس کای‌فیل هلّنس (شاه بزرگ، ارشک پدر دوست، نیکوکار نامی و محبّ یونان).

از ارد اوّل: بیونانی- بازی لوس آرزاکی اورگه تی فیل هلّنس (شاه ارشک نیکوکار و محبّ یونان).

ایضا از ارد اوّل: بیونانی- اردس بازی لیس (اردشاه).

از فرهاد چهارم: بیونانی- بازی‌لوس بازی‌له ان‌آرزاکی اورگه‌تی دیگایی فیل هلّنس (شاه شاهان، ارشک نیکوکار عادل محبّ یونان).

ایضا از فرهاد چهارم: بیونانی- فراآتس بازی‌لوس (فرهاد شاه).

از بلاش دوّم: بیونانی- بازی لوس بازی له‌ان اورگه تی دیکایی اپی فانس فیل هلّن (شاه شاهان، ارشک نیکوکار، عادل نامی، محبّ یونان).

شاهنشاه)، سکّه دیگر: بآرامی- ولکاش ملکا (بلاش شاه)، این سکّه را حدس میزنند، که از بلاش پنجم است.

نیز سکّه‌ای بآرامی- میتردت ملکا (مهرداد شاه)، این سکّه را به مهرداد چهارم نسبت میدهند.

بر مسکوکات علامت شهری، که سکّه زده است نمایان است «۱» و از این علامات استنباط میکنند، که این شهرها ضرّابخانه داشته‌اند: فیلاکس، خاراکس، (در خوزستان) آرتامی‌تا «۲» نزدیک قزل‌رباط کنونی (در کرمانشاهان). علامات شهرهای دیگر نیز بر سکّه‌ها دیده میشود، ولی بعضی را نتوانسته‌اند معیّن کنند، که متعلّق بکدام شهر است و برخی را تقریبا معیّن کرده‌اند. عدّه این شهرها زیاد است و ظنّ قوی میرود، که در هرکدام از ممالک تابعه شهری بوده، که ضرّابخانه داشته.

برای اینکه بنمائیم نوشته‌های سکّه‌های اشکانی تا چه‌اندازه شبیه نوشته‌های سکّه‌های سلوکی است، نوشته سکّه دمتریوس دوّم پادشاه سلوکی را، که اسیر پارتیها گردید، ذکر میکنیم:

بازی‌لوس دمتری ته‌ای‌فیلادلفی نیکات‌رس. یعنی شاه دمتریوس خداوند، محبّ برادر، فاتح. پس از اینکه این پادشاه سلوکی در جنگ شکست خورده اسیر پارتیها گردید و، چنانکه در قسمت تاریخی این کتاب گفته شد، چند سال در گرگان بزیست، از قرار معلوم سکّه‌ای زده، که نوشته‌اش این است:

بازی لوس مگالی آرزاکی یعنی شاه بزرگ ارشک. از این سکّه بعضی استنباط میکنند، که او در اسارت، چون داماد شاه اشکانی بوده، پادشاه دست‌نشانده گرگان بشمار میآمده و از این جهت سکّه زده است.

بر سکّه‌های پارتی علاوه بر نوشته‌هائی، که بزبان و خطّ یونانی است، حروف الفبای یونانی و ندرتا حروف آرامی نیز مشاهده میشود، بدین ترتیب، که بهر سکّه یکی از حروف الف‌بای یونانی نقش شده. نوشته‌های یونانی در اوایل دوره پارتی خوب است،

---

(۱۱) Monogramme.

(۱۲) Artax, Charax, Philaces.

ولی در اواسط دوره رو بانحطاط رفته و در اواخر آن خراب است و خواندنش مشکل. جهت را از اینجا میدانند، که در اوایل دوره پارتی ضرّابخانه‌ها فقط در پارت بالاخص، یعنی در مستملکات دولت سلوکیها بوده و استادان یونانی در ضرّابخانه‌ها کار کرده‌اند، ولی در زمان مهرداد اوّل دولت پارت وسعت یافته شامل پارس و ماد و خوزستان و بابل و غیره شد و چون میبایست ضرّابخانه‌های جدید بنا شود، این نوع مؤسسات در هر مملکتی ایجاد گردید. بعد، چون استادان از قوم یونانی نبودند و زبان یونانی را نمیدانستند، از سکّه‌های یونانی تقلید میکردند و بعبارت دیگر صورت نوشته‌ها را میساختند. این قسم نوشته‌ها را محقّقین مسکوکات لژاند بربری مینامند «۱».

در ابتداء و اواسط دوره پارتی نوشته‌ها منحصرا بزبان و خطّ یونانی نقش شده، ولی از مهرداد چهارم ببعد بزبان و خط آرامی نیز.

سکّه‌ها از ۳۷ ق. م. تاریخ دارد (گوت‌شمید، تاریخ ایران الخ، صفحه ۱۷۱) و تاریخ را مثل سکّه‌های سلوکی با حروف الف‌بای یونانی معلوم داشته‌اند، مانند جداول ابو ریحان بیرونی، که عدّه سنین سلطنت شاهان اشکانی را بحساب حروف ابجد مینماید.

امّا اینکه تاریخ یا چنانکه اکنون گویند تقویم دولت پارت چگونه بوده، در این باب پائین‌تر (صفحه ۲۶۸۳) صحبت خواهد شد. خلاصه آنکه دو تقویم داشته‌اند، پارتی و سلوکی، مبدأ اوّلی

تأسیس دولت پارت یا ابتدای سلطنت تیرداد اوّل است، که با ۲۴۷ ق. م مطابقت دارد و مبدأ دوّمی تأسیس دولت سلوکی یا ۳۱۲ ق. م.

بر سکّه‌ها علاوه بر نوشته‌هائی بزبان یونانی و گاهی بآرامی بعضی صورتها و علامات نیز نقش شده، که ذکر میکنیم: بپشت بعض سکّه‌ها صورت اشک اوّل ارشک است، که بر سنگی مخروطی شکل نشسته کمانی بدست دارد. ارشک بر بعض سکّه‌ها عقاب و عصای سلطنت بدست گرفته (سنگ مخروطی شکل تقلیدی است از یونانیها،

۱- Legendes barbares.

زیرا در معبد دلف مجسّمه آپلّن «۱» رب النّوع آفتاب، پسر زوس ربّ الارباب یونانی را بر چنین سنگی نصب کرده‌اند. م.). از ارباب انواع دیگر یونان نیز گاهی صورت یا علاماتی مشاهده میشود: ۱- زوس یا ژوپی‌تر «۲»، خدای بزرگ یونانیها و رومیها. ۲- نیکه «۳» ربّهٔ النوع فتح، که تاج بر سر شاه میگذارد. بر بعض سکّه‌ها صورت دو نیکه است و هردو تاج بر سر شاه مینهند. ۳- پالّاس ربّ النّوع جنگ. ۴- ربّهٔ النوع عدالت با ترازوئی بدست. ۵- آرته‌میس ربّهٔ النوع شکار. ۶- هراکل یا هرکول نیم رب النوع یونانی و رومی، که ذکرش کرارا در کتاب دوّم این تألیف گذشته. ۷- فرشته شهری، که در ضرّابخانه آن سکّه را زده‌اند، گاهی این فرشته‌ها تاج کنگره‌دار بر سر دارند. علامات دیگر اینها است: کمان باقربان یا بی‌آن- تیر یا تیرهائی- هلال و ستاره بدین شکل «۴»- شاخ حیوان، که علامت فراوانی است. از حیوانات: عقاب، اسب، فیل، گاو، گاو کوهان‌دار. از نباتات: برگ شبدر، برگ نخل «۵»، که بدست فرشته است.

بر بعض مسکوکات شکل لنگر کشتی بخوبی نمایان است. در این باب باید گفت، که این تصویر تقلیدی است از سلوکیها، ولی بنظر میآید، که اشکانیان از این کار مقصودی داشته‌اند، لنگر کشتی در یونان علامت آپلّن ربّ النوع آفتاب و صنایع بود و سلوکی‌ها، چنانکه بالاتر ذکر شد، نسب سلکوس اوّل را باین رب النوع یونانی میرسانیدند (افسانه لادیسه، صفحه ۲۰۵۳ این تألیف).

اشکانیان چون از سلوکیها زن میگرفتند، خواسته‌اند نیز بفهمانند، که علاوه بر هخامنشی‌ها نژادشان از طرف زنان سلوکی باین رب النوع هم میرسد.

معلوم است، که تمامی این علامات بر هر سکّه‌ای نیست، بعضی دون بعضی دارای یکی دو علامت از علامات مذکوره میباشند. از مسکوکات دیده میشود، که پادشاهان دست‌نشانده اشکانی هم سکّه‌ای باسم خود میزدند، مثلا مسکوکاتی از باختر و آذربانان پارس و هفواد کرمان و پادشاهان یزد و آبست یا بست (که در جنوب

---

(۱) . Apollon

(۲) . Jupiter

(۳) . Nike

(۴))–(

(۵) . Palmyre

سیستان در کنار رود هیرمند است) و عراق عجم و هرات بدست آمده. سکّه عراق عجم از اردوان نامی است با این نوشته منقوش، آراق‌ملکو، یعنی پادشاه عراق و نیز از همدان از ارد مدائی (یعنی مادی).

در باب علائم باید گفت، که بیشتر تقلید از یونانیها و سلوکیها است، ولی هلال و ستاره باید تقلید از بابل باشد، عقاب از رومیها و عقاب با بالهای گشاده از هخامنشی‌ها، زیرا کزنفون، چنانکه در کتاب دوّم گذشت، در دو جا گوید، که علامت شاه عقابی بود زرّین با بالهای گشاده، ولی این علامت دیده نشده. بر سکّه فرهاد پنجم عقاب نیمتاجی بمنقار گرفته. بر مسکوکات اشکانی شکل زن ندرتا نقش شده، ولی سکّه فرهاد پنجم صورت مادر او را داراست.

صورت خود شاه بر یک طرف سکّه و صورت موزا (یا ترموزا) بر طرف دیگر بخوبی نمایان است، ولی نباید تصوّر کرد، که صورت زن فقط بر سکّه این شاه دیده میشود. یکی دو سکّه دیگر هم بدست آمده، که پشتش دارای صورت زن است، ولی محقّق نیست، که اینها کیانند و سکّه‌ها از کیست.

درجه قلّت یا کثرت مسکوکات اشکانی، که بدست آمده چنین است: از اشک اوّل ارشک از همه کمتر یافته‌اند. از سایرین درجه کم و زیادی متناسب با تقدّم و تأخّر آنها از حیث زمان است، یعنی عدّه سکّه‌های شاه مؤخّر بیش از سکّه‌های شاهان مقدّم است.

بر سکّه سر شاه نقش شده، ولی سکّه‌ای هم بدست آمده، که شاه بر اسب سوار است.

تاجها مختلف الشّکل است و نیمتاجها نیز. بعض سکّه‌ها زنجیره دارد و برخی آن را فاقد است. کیفیّات دیگر از گراورهای این کتاب دیده میشود و از این جهت بذکر آن نمیپردازیم، بالاخره باید گفت، که هرچند سکّه‌های اوایل دوره پارتی ظریف‌تر از مسکوکات اواخر آندوره است، ولی کلیّهٔ سکّه‌های اشکانی از حیث ظرافت پست‌تر از سکّه‌های دولت ساسانی است.

چنانکه از مسکوکات اشکانیان پارتی مشاهده میشود، شاهان اشکانی چیزهای

زیادی از یونانیها و سلوکیها تقلید کرده‌اند و اینگونه رفتار ایشان در بادی نظر باعث حیرت است: با آنکه آنها جدّ داشته‌اند، نژاد خودشانرا به هخامنشی‌ها رسانیده به ایرانیها بفهمانند، که جانشینان شاهان مزبور میباشند، چگونه رفتارشان غیر آن بوده؟ جهت را بعضی چنین بیان میکنند، که در ابتداء اشکانیان بپارسیها نزدیک شده خواستند از آنها استفاده کنند، ولی پارسی‌ها، چون پارتی‌ها را دوست نداشتند، آنها را باصطلاح به «بازی نگرفتند» و در نتیجه پارتیها از پارسی‌ها مأیوس گردیده ترتیبات یونانی را تشویق کردند، تا آنها را رو بخود کنند و آنها پارتیها را بکلّی قومی بربر (خارجی) نسبت بخودشان ندانند، ولی این نظر نباید صحیح باشد.

اوّلا از نویسندگان عهد قدیم کسی این نظر را ذکر نکرده، راست است، که بعض نویسندگان مزبور گویند، پارسیها و مادیها از خشونت پارتیها شکایت داشتند، ولی این خبر نمیرساند، که تقلید آنها از یونانیها مبنی بر عدم همراهی پارسیها و مادیها از آنها بوده باشد. ثانیا باید در نظر گرفت، که اگر پارتیها میخواستند بپارسیها نزدیک شوند، جهت نداشت، که پارسیها نخواهند در ادارات پارتی داخل شوند، چنانکه در قرون بعد می‌بینیم، که حتّی در ادارات دولتهائی مانند دولتهای مغول داخل میشوند، و حال آنکه پارتیها از حیث تمدّن از مغول‌ها بمراتب برتر بودند. ما عقیده داریم، که پارتیها از دو جهت نخواسته‌اند به پارسی‌ها نزدیک شوند:

اوّلا- ترتیبات دوره هخامنشی در این زمان از میان رفته (روایات پارسی گوید، که اسکندر آنرا برانداخته بود) و ترتیبات یونانی جای‌گیر آن گردیده بود، ثانیا- شاهان اشکانی حسّ میکردند، که با بودن شهرهای یونانی زیاد در خود ایران و داشتن سروکار با سلوکیها و یونانیها و رومیها زبان و خط و پول و سایر چیزها بترتیب دوره هخامنشی مقاصد آنها را حاصل نمیکند.

زبان و خطّ یونانی در آسیای غربی از آسیای صغیر و سوریّه گرفته تا باختر و دورتر بیش از زبان پارسی قدیم انتشار داشت و تمدّن یونانی بیش از تمدّن پارسی رایج بود و چون اشکانیان خودشانرا جانشینان هخامنشی‌ها و اسکندر میدانستند،

چنانکه بهمین عنوان آسیای صغیر و سوریّه را مطالبه میکردند، عیبی در این نمیدیدند، که ترتیبات یونانی را هم اتّخاذ و یونانیها را بخودشان نزدیک کنند. در ایران شهرهای یونانی، که این پول را بکار میبردند، زیاد بودند. بعلاوه، این پول در تجارت خارجه هم استعمال میشد و بخارجه میرفت و چون زبان یونانی در آسیای غربی و مصر و هند خیلی انتشار داشت، معلوم است، که زبان و خطّ یونانی باعث رواج پول اشکانی میگردید.

بهترین دلیل این نظر آنکه درجه تقلید اشکانیان از یونان بسته بقوّت تمدّن یونانی است و در اوایل دوره اشکانیان یونانیّت قوی‌تر از قسمتهای دیگر آن دوره میباشد. جهت معلوم است، هرقدر دولت سلوکی، که مشوّق تمدّن یونانی است سست و ضعیف میگردد، از قوّت یونانیّت هم میکاهد، مثلا

زبان و خطّ یونانی روی سکّه‌ها بزبان و خطّ آرامی مبدّل میگردد. دانستن زبان و ادبیّات یونانی رو بانحطاط میگذارد، خطّ سکّه‌ها بقدری بد است، که خوانا نیست و قس علیهذا.

پس این تقلید از قوّت تمدّن یونانی ناشی گردیده بود و نیز از آنجا، که در این زمان ترتیبات دولت هخامنشی را برانداخته بودند. بالاخره باین نتیجه میرسیم، که چنانکه دولت ماد و دولت اوّل پارس ترتیباتی زیاد از آسور و بابل اتّخاذ کرده بودند، دولت پارت هم چیزهای زیادی از یونانیها و گاهی هم از رومیها اقتباس کرد. شاهان اشکانی از القاب و عناوین، لقب شاهنشاهی را اتّخاذ کردند، تا برسانند، که جانشینان هخامنشی‌ها هستند. اتّخاذ باقی القاب مانند لقب: عادل، نیکوکار، محبّ برادر، پدر دوست و غیره برای رقابت با سلوکیها است و بالاخره عبارت، محبّ یونان برای جذب قلوب یونانیهای داخلی استعمال شده.

بالاتر گفتیم، که دولت اشکانی پول طلا سکّه نمیزد، از اینمعنی نباید استنباط کرد، که طلا بایران وارد نمیشد. در دوره اشکانی پول طلا از راه تجارت بایران میآمد. چنانکه پول نقره اشکانی هم بخارجه میرفت و با دینار رومی رقابت میکرد.

پول طلای رومی، که از مستملکات روم بایران وارد میشد آئوری «۱» نام داشت،

---

(۱) Aur .

که بمعنی طلائی است، چنانکه در یک هخامنشی هم بهمین معنی است. آئوریهای روم و بیزانس مختلف بود، گاهی ۴۰ و گاهی ۷۲ آئوری را معادل یک لیبرای «۱» طلا میدانستند و لیبرای طلا ۳۲۸ گرام یا تقریبا ۶۵ مثقال وزن داشته، بنابراین وزن آئوری از چهار گرام و نیم تا ۸ گرام و دو عشر بوده و وقتیکه ۴ گرام و نیم یا تقریبا یک مثقال وزن داشت ۲۵ دینار رومی محسوب میشد. علاوه بر تجارت غرامتی، که اردوان پنجم از رومیها گرفت باعث ورود طلای زیاد بایران گردید، ولی ساسانیان بیش از اشکانیان از آن استفاده کردند. اشکانیان عنوانی هم از رومیها اتّخاذ کردند و آن لفظ اوتوکرات «۲» بود، که بمعنی حاکم مطلق است (یعنی پادشاهی، که حکومتش محدود

نیست). اتّخاذ این عنوان در دولت پارت با آنچه، که راجع بترتیبات سلطنتی گفته شده است، صوری بنظر میآید، زیرا با بودن مجلس مهستان پادشاه پارت حکومت مطلقه نداشته.

تاریخ (تقویم)

تقویم شاهان اشکانی دو ترتیب داشت: ترتیب سلوکی و پارتی. مبدأ تاریخ اوّلی از ۳۱۲ ق م. یا از ابتدای تأسیس دولت سلوکی بود. سال موافق این تقویم قمری است، یعنی دارای دوازده ماه است و چون با سال شمسی مطابقت ندارد، هر سه سال عدّه ماهها را بجای دوازده سیزده حساب میکردند، تا با سال شمسی مساوی گردد، معلوم است، که تقویم سلوکی تقلید از تقویم یونانی و مقدونی است، که نیز سالش سال قمری است. مبدأ تاریخ پارتی ابتدای سلطنت تیرداد اوّل یا ۲۴۷ ق. م است. سالها شمسی است و اسامی دوازده ماه همان اسامی اوستائی است، که اکنون نیز معمول است. فروردین، اردیبهشت، الخ. بر سکّهها هردو تاریخ ذکر میشد، ولی در میان مردم تنها تاریخ پارتی رواج داشت. لوحههائی در بابل یافتهاند، که متعلّق بدوره اشکانی است و فقط تاریخ پارتی دارد و چون اسم خردادماه (هئوروتات) در لوحهای ذکر شده معلوم است، که ماهها همان نامهای اوستائی بوده. در اینجا سئوالی طرح میشود، که سالهای شمسی پارتی را چگونه کبیسه میکردهاند؟ زیرا مسلّم، است که سالهای

---

(۱) Libra.

(۲) Autocrate.

شمسی آوستائی ۳۶۵ روز است (۱۲ ماه فی ۳۰ روز، بعلاوه پنجروز، که در آخر سال بر ۱۲ ماه میافزودند) و حال آنکه سال طبیعی ۳۶۵ روز و پنجساعت و چهل و هشت دقیقه و پنجاه ثانیه است و بنابراین در هر چهار سال سال عرفی تقریبا یک روز از سال طبیعی پیش میافتد و در هر صد و بیست سال تقریبا یکماه، چنانکه در جای خود در دوره ساسانی بیاید. در دوره ساسانیان برای رفع این نقص در هر ۱۲۰ سال سال را کبیسه کرده بجای ۱۲ ماه ۱۳ ماه حساب میکردند و ماه سیزدهم

را بنوبت بعد از ماهی افزوده، مثلا میگفتند فروردین اوّل، فروردین دوّم، اردیبهشت اوّل، اردیبهشت دوّم، خرداد اوّل، خرداد دوّم الخ. بنابراین میبایست در دوره اشکانی هم ترتیبی اتّخاذ شده باشد، زیرا اختلاف برای ۴۷۵ سال مدّت دوره اشکانی تقریبا چهار ماه میشد و ترتیب فصول بکلّی بهم میخورد، امور زراعتی و اعیاد مذهبی و امور مالیاتی نیز اختلال مییافت. متأسفانه اطّلاعی در این باب نداریم و نمیدانیم، که اشکانیان برای رفع این عیب چه میکردند. شاید کبیسه کردن سال عرفی در هر ۱۲۰ سال از زمانی قدیم معمول بوده و اشکانیان هم مانند ساسانیان رفتار میکردند، یا از یونان و روم تقلید میشده و سال قمری را کبیسه میکردند، امّا سال شمسی در تمام دوره اشکانی بحال سال سیّار باقی میماند.

فصل دوم طبقات- مذهب- اخلاق و عادات- زبان- خط- معارف

طبقات

در باب طبقات قوم پارت اطّلاعی نیست، جز اینکه اعیان و اشراف پارتی خیلی متنفّذ بوده‌اند و، چنانکه بالاتر ذکر شد، مجلس اعیان از آنها تشکیل شده بود. آنها در مجلس مهستان هم نفوذی زیاد داشتند و حکومت شاه اشکانی را محدود میساختند، بهمین جهت است، که گویند: اقتدار و نفوذ اعیان و اشراف پارتی بیش از اقتدار اعیان و اشراف هر پادشاهی بود، که در مشرق سلطنت کرده. مقام اعیان و حقوق آنها موروثی بنظر میآید. عضویت مجلس مهستان چیزی نبود، که برحسب میل شاه اعطاء شده باشد، بل مبنی

بر حقّی بود، که طبقه اعیان داشت و ممکن نبود آن را از این طبقه سلب کرد و، چون این مجلس شاه را انتخاب میکرد و در مواردیکه بالاتر گذشت، تغییر میداد، اعیان مورد ملاحظه و احترام شاهان اشکانی بودند. بعلاوه باید در نظر داشت، که اعیان قوّت و قدرت مادّی هم داشتند، زیرا هرکدام از آنها عدّه‌ای سوار و اشخاص جنگی نگاه میداشت و این سوارها در موقع جنگ مورد استفاده میشد.

راست است، که شاه هم دسته‌ای برای حفاظت خود داشت و مستحفظین و قراولان او میتوانستند از عهده سواران و طرفداران اعیان و اشراف برآیند، ولی در این موارد اعیان بکمک یکدیگر میآمدند، تا حقوق و منافعشان محفوظ بماند. این ترتیب را نه در دوره مادی میبینیم، نه در دوره هخامنشی و نه در ادوار دیگر تاریخ ایران چه قبل و چه بعد از ظهور اسلام.

در دول دیگر مشرق هم از دوره‌های مختلف چنین ترتیبی دیده نمیشود، بنابراین میتوان گفت، که اعیان پارتی باعمال شاه نظارت داشتند و در امور دولتی دارای رأی بودند. این وضع معایبی داشت و محسّناتی نیز. عیب بزرگ این بود، که اقتدار اعیان گاهی باعث مصادمه بین این طبقه و سلطنت میگردید و جنگهای داخلی پیش میآمد. حسن آن استحکامی بود، که استقلال این طبقه پارتی بدولت پارت میبخشید و آنرا در مقابل دشمنان پارت و نیز در موارد مشکل قوی، مهیب و با ثبات میساخت، زیرا در این موارد فقط منافع شاه در خطر نبود، بلکه اعیان هم از هستی ساقط میشدند. بنابراین استقلال دولت پارت استقلال خود آنها بود و هر کوششی، که برای حفظ استقلال دولت خود میکردند، نفعش عاید خود آنها میگشت. این ترتیب در هیچ‌کدام از دول مشرق زمین از شرق نزدیک تا شرق اقصی وجود نداشت و بآن فقط در دولت پارت برمیخوریم. بنابراین جای حیرت نیست، که دولت پارت تقریبا پنج قرن در مقابل آن همه فشارهای خارجی از طرف مغرب و مشرق ایستاد و درحالی هم، که محتضر بود و میمرد، باز لژیونهای رومی را تارومار کرد و غرامتی سنگین از قیصر روم گرفت.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۶۸۶

چنین بنظر میآید، که اعیان بدرجاتی تقسیم میشدند، ولی خبر صحیحی در این باب نداریم

از نوشته‌های پلوتارک راجع بجنگ کراسّوس معلوم است، که سورنا بالاترین مقام را دارا بود، شغل سپهسالاری قشون را داشت و تاج بر سر پادشاه میگذاشت، سایر چیزهای این خانواده را بالاتر ذکر کرده‌ایم (از قول پلوتارک در قسمت تاریخی این کتاب).

نجباء دارای املاکی وسیع بودند، در اراضیشان زندگانی میکردند و در موقع جنگ با سواران و رعایای خود بجنگ میرفتند، اما در موقع صلح بوزراء یا بوالی محل خودشان در کارها کمک میکردند و گاهی هم مستشار شاه واقع میشدند.

بعض اینها سرکش بودند و از این جهت اختلافات و حتّی زدوخوردهائی بین حکومت و اینها روی میداد و از اقتدار سلطنت میکاست. نجبای پارتی جنگ را دوست میداشتند و هنگام صلح غالبا بشکار میرفتند. در گرگان ببر زیاد بود، در کوههای کردستان خرس و در بین النّهرین در دو طرف فرات و دجله و در باتلاقها پلنگ و شیر. چنانکه از نوشته‌های فیلوستراتوس استنباط میشود (کتاب اوّل، بند ۳۸) شاهان اشکانی باغ‌های وحش وسیعی ایجاد میکردند، در آن‌جاها خرس و ببر و پلنگ نگاه میداشتند و در موقع شکار با این جانوران مواجه میشدند.

هرچند مخاطرات این نوع شکار از خطر شکار با جانوران مذکور در جنگل‌ها و دشت‌ها کمتر است، باز ورزش خوبی بود و شجاعت شکارچی‌ها را تحریک میکرد (فیلوستراتوس، کتاب ۱، بند ۳۸).

لباس پارتیها، چنانکه از نوشته‌های ژوستن (کتاب ۴۱) و هرودیان (کتاب ۶، بند ۲۰) استنباط میشود، عبارت بود از ردای بلندی، که تا قوزک پا میرسید و زیر آن چیزی مانند ارخالق و شلوار میپوشیدند. این لباس از رنگهای مختلف بود و بقول لوکیان گاهی لباس زردوز یا سیم‌بفت نیز میپوشیدند و بقول یوسف فلاویوس (کتاب ۱۸، فصل ۲، بند ۴) خنجر یا قمه‌ای بر کمر داشته و آن را بسان اسلحه یا ابزار

(۱۵۵)- شکار خرس (مطابق کتاب فلاندن و کست)

کار بکار میبردند. نجبای پارتی اساسا در اوایل دولتشان در وقت خوردن و آشامیدن معتدل بودند، ولی بعدها بپر خوردن و زیاد آشامیدن عادت کردند (این خبر از پلین است- تاریخ طبیعی، کتاب ۱۱، بند ۵۳).

www.TarikhBook.ir

از طبقه روحانیّین در مبحثی، که از مذهب سخن خواهد بود، صحبت خواهیم داشت.

مذهب

راجع بمذهب پارتیها و شاهان اشکانی باز اطّلاعات خیلی کم است، باوجود این از کلیّه اطّلاعاتی، که بما رسیده، چنین برمیآید، که پارتی‌ها، قبل از اینکه بایران بیایند و زمانی، که با سکاها معاشر یا همجوار بودند، مانند سایر آریانها عناصر را میپرستیدند و پرستیدن آفتاب و ماه و ستارگان در مذهب آنها داخل بود. بعد، که بایران آمده با مردمان دیگر ایرانی معاشر شدند، هرمزد پرستی مذهب آنها گردید، ولی اثراتی هم از مذهب

سابق پارتیها در آنها ماند، بالاخره بعد از آمدن اسکندر بایران و انتشار یونانیّت در ایران، صور یا علامات اربا انواع یونانی هم بر مسکوکات اشکانی پدید آمد.

بنابراین پارتیها دارای مذهبی گشتند، که ترکیبی بود. این نظری است، که بطور کلّی و رویهمرفته از تاریخ دولت پارت حاصل میشود. حالا باید دید، که کیفیّات مذهب ترکیبی پارتیها چه بوده. متاسّفانه این کیفیّات تاریک است، ولی در این تردیدی نیست، که پارتیها موافق مذهب قدیمشان، قبل از آمدن بایران، اجدادشان را میپرستیدند، صورت یا هیکل آنها را ساخته در خانه‌هاشان با مراقبتی مخصوص حفظ میکردند و بقدری بآن علاقه‌مند بودند، که حتّی در زمان مسافرت هم نمیتوانستند از هیکل‌های اجدادی مفارقت جویند و این اشیاء را با خودشان برمیداشتند، زیرا در ازمنه تاریخی هم چنانکه پائین‌تر بیاید، این چیزها را می‌بینیم. بزرگترین خدایان پارتی آفتا و ماه بودند، البتّه آفتاب را مهر مینامیدند، هنگام طلوعش او را میپرستیدند هرودیان، کتاب ۶، بند ۳۰ . در معابدشان برای او قربانیها میکردند و نیازها میدادند و هیکل‌هائی برای او ساخته آن را با ماه نماینده روشنائی میدانستند موسی‌خورن، تاریخ ارمنستان، کتاب ۲، بند ۷۴ . خدای آفتاب حامی خانواده سلطنت و هیکل‌های اجداد بود، خانواده اشکانیان به آلهه دیگری نیز معتقد بودند، اجداد شاهان اشکانی مقامی در میان خدایا ن خانواده سلطنت داشتند و ایزد آفتا در میان این آلهه مقام اوّل را حائز بود. پس از اینکه پارتیها و اشکانیان هرمزد پرستی را پذیرفتند، این خدایان معاونین یا

www.TarikhBook.ir

وزرای هرمزد گردیدند موسی خورن، همانجا . از نوشته‌های یوسف فلاویوس تاریخ یهود، کتاب ۱۸، فصل ۹، بند ۳ چنین استنباط میشود، که شاهان اشکانی و اعضای خانواده‌شان بنام این آلهه سوگند یاد میکردند، ولی نگارشات همان مورّخ همان کتاب و همان فصل، بند ۵) صریحا میرساند، که سواد مردم پارت هیکل اجدادشان را میپرستیدند. این هیکل‌ها را در جای محترمی در خانه‌ها میگذاردند و همیشه پرستشی برای آن داشتند. مذهب مزده پرستی عبارت بود از اعتقاد بخدای

خوبی و بدی یا هرمز و اهریمن و محترم داشتن مغها، نیاز دادن بآنها، تقدیس آتش و مخصوصا رودها ژوستن، کتاب ۴۱، بند ۳) و دفن نکردن میّت، تا آنکه طیور و وحوش آن را بدرد همان‌جا . یک قسمت بزرگ مجلس مهستان از مغها ترکیب مییافت و اختیارات مجلس مزبور در انتخاب شخصی بسلطنت و یا خلع او از سلطنت در موارد لزوم کم نبود سترابون، کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۹ ، ولی باید گفت، که احترام اشکانیان بآتش هرمز و مراقبت بحفظ آن بمرور رو بضعف گذارده از میان رفت موسی‌خورن، تاریخ ارمنستان، کتاب ۲، بند ۷۴ . این کار از اشکانیان ارمنستان شروع گردید و ظنّ قوی این است، که اشکانیان پارتی با بی‌قیدی باین کار مینگریستند، زیرا پارتیها اجساد مردگان را میسوزانند و، حال آنکه در مذهب زرتشت آتش مقدّس است و مرده پلید هرودیان، کتاب ۶، بند ۳۰ . چنانکه از نوشته‌های آگاثیاس کتاب ۲، بند ۲۶) مستفاد میگردد، مغ‌ها نفوذ خود را در دوره اشکانیان بمرور فاقد شدند و از احتراماتشان خیلی کاست، بنابراین پارتیها بمذهب قدیمشان، که پرستش آفتا و ماه و هیکل‌های اجدادشان بوده، بیشتر علاقه‌مند بودند، تا بمذهب زرتشت و مخصوصا هیکل اجدادشان را خیلی محترم میداشتند. این هیکل‌ها گرانبهاترین اشیاء خانه‌های پارتی بود. پارتیها با اینکه خیلی بمذهب زرتشتی علاقه‌مند نبودند، ممانعتی هم برای پرستش هرمز یا ترویج این مذهب نمیکردند، چنانکه در پارس، که یکی از ممالک تابعه دولت پارت بود، این مذهب پیشرفت‌های عمده داشت و سلسله پادشاهان روحانی پارس آذربانان) در امور مذهبی بکلّی مستقل بودند. همین رویه نسبت بشهرهای یونانی ایران دیده میشود، زیرا یونانی‌ها بمعتقدات مذهبی خود و آلهه المپ باقی بودند و کسی بانها مزاحمتی نمیرسانید یولیوس کاپی- تولینوس، قیصر و روس، بند ۸ . چنین بود نیز احوال یهودیهای بابل و

نصیبین و جاهای دیگر، که آزادی کامل در حفظ و حراست مذهب موسوی داشتند (یوسف فلاویوس، تاریخ یهود، کتاب ۱۸، فصل ۹، بند ۱). اینکه سهل است ترویج

این مذهب را هم شاهان اشکانی با نظر بد نمینگریستند و اشخاصی زیاد در آدیابن و خاراکس و جاهای دیگر باین مذهب درمیآمدند. مذهب مسیحی هم همین حال را داشت و در ممالک تابعه دولت پارت انتشار مییافت، بی‌اینکه کسی با آن ضدّیت کند. حتّی گویند، که در یکی از ممالک تابعه پارت دین مسیح مذهب رسمی گردید. پادشاه خسرون مسیحی بود. در باب نامه آبگار بمسیح ع بالاتر ذکری شده و نیز معلوم است، که این مذهب قبل از آخر قرن دوّم م. پیروان زیاد در ادس پایتخت خسرون داشت و از ادس بممالک دیگر هم سرایت میکرد، چنانکه در ماد و پارس و حتّی باختر پیروانی مییافت (باردسن، کتاب ۶، بند ۱۰)، ولی پیروان این مذهب بقدری زیاد نبودند، که بتوانند باعث تغییراتی در دولت اشکانی گردند.

مقصود ما این است، که دولت پارت در امور مذهبی تبعه خود دخالت نمیکرد و آنها را باحوال روحی خودشان واگذارده بود.

وقتیکه از مسکوکات اشکانی صحبت بود، گفته شد، که بر سکّه‌های آنها صورت یا علامت چند تن از آلهه یونانی نقش شده است، در همانجا تذکّر دادیم، که آلهه روی سکّه‌های یونانی اینها هستند: زوس یا ژوپی‌تر- رب النوع بزرگ یونانیها و رومی‌ها، پالّاس- رب النوع جنگ، نیکه- رب النوع فتح، آرتمیس- «۱» رب النوع شکار، اکویتاس «۲»- ربّ النوع عدالت، هراکل یا هرکول- نیم رب النوع یونانی و رومی.

از اینکه اشکانیان صورت یا علامت این آلهه یونانی و رومی را بر سکّه‌هایشان نقش کرده‌اند، باید استنباط کرد، که چون شهرهای یونانی زیاد در ایران بوده اشکانیان برای جذب قلوب تبعه یونانیشان این صور و علامات را بر سکّه‌هایشان نقش کرده‌اند. اگر پرستشی برای این آلهه یونانی میداشتند، لابدّ میبایست آداب مذهبی یونانیها را هم رعایت کنند و حال آنکه خبری در این باب نیافته‌ایم.

www.TarikhBook.ir

از تمامی چیزهائی، که گفته شد، باین نتیجه میرسیم، که قوم پارتی مذهبی داشته

۱ـ Artemis.

۲ـ Equitas.

ترکیبی، ولی بمذهب زرتشتی خیلی نزدیک، زیرا اگر هم بمذهب قدیمش علاقه‌مند بوده، در آن مذهب مهرپرستی قوّت داشته و مهر، چنانکه میدانیم، یکی از ایزدان مهمّ مذهب زرتشت است. اگر خانواده اشکانی به آلهه دیگری هم غیر از مهر معتقد بوده، از کجا، که این آلهه همان ایزدان مذهب زرتشت یا آلهه خانواده هخامنشی، که در کتیبه‌های تخت‌جمشید بطور کلّی بلفظ «بغا ای بیش» یعنی با سایر خدایان) ذکر میشود، نبوده‌اند، بنابراین یگانه تفاوتی، که در میان مذهب اشکانیان و پارتیها از یک‌طرف و مذهب زرتشت از طرف دیگر دیده میشود، پرستش اجداد است. امّا اینکه ضدّیت اشکانیان را با مغ‌ها یا سوختن میّت را در آتش دلیل برگشتن پارتیها از مذهب زرتشت میدانند، در این باب از جهت کمی مدارک نمیتوان صحیحا اظهار عقیده کرد. کم کردن نفوذ مغها از نظر سیاسی بوده و روشن نیست، که نظر مذهبی در این کار دخالت داشته.

سوختن اموات در آتش از کجا، که تقلید پارتیها از مقدونیها و سلوکیها نباشد؟

زیرا از نظایر دیگر میدانیم، که پارتیها و اشکانیان بآسانی ترتیبات سایر ملل را میپذیرفتند و نیز میتوان گفت، که شاید از نفوذ هنود بوده و معتقدات هندی بایران سرایت کرده بود.

راجع بمذهبی بودن شاهان اشکانی خبری نرسیده است، امّا در با بلاش شاه اشکانی روایت پارسی گوید، که درصدد جمع‌آوری اوستا برآمد، ولی معلوم نیست، که در اینکار موفّق شده باشد. روایت همان است، که در صفحه ۱۵۱۶– ۱۵۱۷ ذکر شده و ماحصل آن اینکه در زمان اسکندر اوستا را سوزانیده بودند و بلاش شاه اشکانی، اوّل کسی بود، که درصدد جمع کردن آن برآمد. ظنّ قوی این است، که این بلاش بلاش اوّل بوده، زیرا این نکته، که تیرداد برادر او در

مسافرت خود بروم راه خشکی را اختیار کرد، تا از ملوّث کردن آب در سفر دریائی، احتراز جوید، میرساند، که خانواده بلاش اوّل مذهبی بوده.

در باب مغها عقیده این است، که شغل آنها منحصر بامور مذهبی نبود، بلکه

بسیاری از آنها طبیب و مدرّس و معلّم و منجّم و سالنامه‌نگار نیز بودند. مغها لباس سفید در بر میکردند و بسه درجه تقسیم میشدند، آنهائی، که از درجه اولی بودند جانداری را نمیکشتند و غذای حیوانی نمیخوردند. کلمان اسکندرائی «۱» گوید: در میان مغها فرقه‌ای بود، که زواج را ممنوع میدانست. از این اطلاعات، اگر صحیح باشد، برمیآید، که مذاهب هندی در دوره اشکانیان بایران سرایت کرده بود، زیرا احتراز از کشتن جانداری مخالف دین زرتشت است و موافق تعلیمات آن باید جانوران موذی یا مخلوقات اهریمن را نیست و نابود کرد و دیگر اینکه در مذهب زرتشت ترک دنیا و احتراز از زناشوئی کاری است نکوهیده. کسی، که اینکار کند دوست هرمز نیست، دوست هرمز آنست، که خانواده تأسیس کند، زمین را شخم بزند، حشم تربیت کند، کاریز بکند، زمین موات را احیاء دارد و غیره و غیره (سعی و عمل با درستی و راستی).

سترابون گوید، که روحانیّین این زمان را حافظین آتشکده مینامیدند.

این لفظ ترجمه (آثروان) یا بپارسی کنونی آتش‌بان است. در باب مذهب پارتیها و اشکانیان بیش از این اطّلاعاتی بما نرسیده و از آنچه گفته شد بخوبی معلوم است، که در دوره پارتی هم مانند دوره هخامنشی مذهب رسمی وجود نداشته و مردم ایران و کلیه ملل تابعه دولت پارت در اختیار مذهبی آزاد بودند.

خلاصه آنچه، که تا اینجا در باب پارتیها و اشکانیان گفته شد، همان است، که در صفحه ۱۵۳۳ هم ذکر شده. دو چیز از خصایص دولت پارت است: عدم مرکزیت در امور سیاسی و آزادی مذهب در امور دینی. در باب مذهب زرتشت و شعب آن در اینجا ذکری نخواهد شد، زیرا بیشتر اطّلاعات راجع باین مذهب از دوره ساسانی بما رسیده است و، اگر بخواهیم با مدرک از این

مذهب سخن گوئیم، باید تأمل کنیم، تا بزمان جمع آوری منابع و مدارک این مذهب و نوشته شدن کتبی، که اطّلاعات راجعه را حاوی است، برسیم و این زمان جزء دوره ساسانی است.

---

(۱) Clement d'Alexandri از علمای مسیحی بود، که در قرن سوّم میلادی میزیست.

اخلاق و عادات

راجع باخلاق و عادات پارتی این اطلاعات رسیده است (کتاب جمشید جی‌مانکجی اون‌والا، بمبئی ۱۹۲۵) «۱».

خانواده پارتی

از نویسندگان خارجه، که معاصر با اشکانیان بوده و نوشته‌اند نتیجه ذیل حاصل میشود: تعدّد زوجات در نزد پارتی‌ها متداول بوده و لیکن بیش از یک زن عقدی نمیتوانستند داشته باشند (ژوستن، کتاب ۴۱، بند ۳). تعدّد زنان غیرعقدی در میان آنها و بخصوص در خانواده سلطنتی از زمانی متداول شده بود، که بثروت رسیده بودند، زیرا زندگانی صحراگردی مانع از داشتن زنهای متعدّد است. شاهان اشکانی زن عقدی خود را از شاهزاده خانمها یا لااقل زنان پارتی انتخاب میکردند. زن قبل از فوت شوهرش نمیتوانسته شوهر دیگر اختیار کند، یعنی طلاق جائز نبود، و لیکن زن محترمه، در صورت عدم رضایت از شوهر خود، بآسانی طلاق میگرفته. مرد فقط در چهار مورد میتوانسته زن خود را طلاق بدهد:

۱- وقتیکه زن عقیمه بود،

۲- بجادوگری میپرداخت،

۳- اخلاقش فاسد بود،

۴- ایام قاعده را از شوهر پنهان میکرد. بعضی از مورّخین خارجه ازدواج شاهان اشکانی را با اقرباء و خویشان نزدیک با نهایت نفرت ذکر میکنند. چنین نسبتی را نیز هرودوت به کبوجیه و پلوتارک به اردشیر دوّم هخامنشی داده‌اند، و لیکن بعضی از نویسندگان پارسی زرتشتی این نسبت را رد کرده میگویند کلمه خواهر را در مورد اشکانیان نباید بمعنی حقیقی فهمید. کلیه شاهزاده خانمها را شاهان پارتی خواهر میخواندند، زیرا از یک دودمان و خانواده بودند و دختر عمو و نوه عمو و غیره‌ها نیز در تحت این عنوان درمیآمدند، ولی چون در تاریخ‌نویسی باید حقیقت را جستجو کرد و نوشت، حاقّ مسئله این است، که ازدواج با اقربای

---

(۱)-

Observation sur la religion des Parthes basee
historiques numismatiques et epigraphiques p
Unvala, Ph. D.) Hoemidaly,e1g92(5B

خیلی نزدیک در ایران قدیم، موسوم به خوتک‌دس، پسندیده بوده «۱» و ظاهرا جهت آنرا حفظ خانواده و پاکی‌نژاد قرار میدادند، ولی معلوم است، که زرتشتی‌های ازمنه بعد آنرا، مثل سایر ملل، فوق‌العاده مذموم دانسته‌اند، چنانکه امروزه هم از چنین نسبتی کاملا منزّه میباشند. زنهای پارتیها با مردها خلطه و آمیزش نداشته‌اند، و لیکن بعضی از ملکه‌ها، بطوریکه از سکّه‌های شاهان اشکانی و بعض آثار دیگر معلوم میشود، در مجالس جشن حاضر میشدند، چنانکه فرهاد پنجم با مادر خود بتخت نشست و سکّه‌های او صورت مادر و فرزند را داراست و حجّاریهای تنک‌سااولک، که بارون‌دوبد در کوههای بختیاری در سنه ۱۸۴۱ ق. م یافته و بعضی از محقّقین مربوط بدوره اشکانی میدانند، این نظر را تأیید میکند «۲». قاعده عمومی بر جدا بودن زنها از مردها بوده، زیرا اندرونی نجبای پارتی از بیرونی مجزّا بوده و زنها در زندگانی خارجی مردها شرکت نمیکردند. کلیّهٔ مقام زنها نزد پارتیها پست‌تر از مقام آنها نزد مادیها و پارسیها بوده. یکی از خصایص دوره

اشکانی عدم مداخله زنها است در امور دولتی. این است، که برخلاف بعضی از شاهان هخامنشی در این دوره نفوذ حرم‌سرا و خواجه‌سرایان در امور درباری و دولتی هیچ دیده نمیشود. جنایاتی، که در خانواده واقع میشد، مثل قتل زن بدست شوهر یا پسر و دختر بدست پدر و یا خواهر بدست برادر یا جنایتی مابین پسران و برادران بعدلیه رجوع نمیشد و بایستی خود خانواده قراری در موارد اینگونه جنایات بدهد، زیرا بعقیده پارتیها این نوع جنایات بحقوق عمومی مربوط نبود و تصوّر میکرده‌اند، که فقط بحقوق خانواده خلل وارد میآورد، و لیکن اگر دختر یا خواهر شوهردار موضوع چنین جنایتی واقع میشد، امر بعدلیه محول میگشت، زیرا زنی، که شوهر میکرد، جزو خانواده شوهر محسوب میشد. از مجازاتهای این دوره اطّلاعاتی در دست نیست، همینقدر معلوم است، که مجازات خیانت زن بشوهر خیلی سخت بوده و مرد حق کشتن زن را داشته و دیگر اینکه اگر کسی مرتکب عمل شنیعی بر ضدّ طبیعت میشد بایستی خودکشی کند و در این باب پارتیها باندازه‌ای سخت

. J . D a r m e s t e t e r ,A.vLees tZae n d

(۲)- شرح این مجلس پائین‌تر بیاید.

بودند، که هیچ استثنائی را روا نمیداشتند. این است مختصر اطلاعاتی، که از اخلاق پارتی بما رسیده است.

پارتیها دارای بعضی عادات بودند، که آنها را مانند مردمان متمدّن کنونی مینماید، اوّلا داشتن مجلس اعیان و مجلس مهستان، دوّم رفتار خوب با اسراء، سوّم پناه دادن باشخاصی، که بپارتیها پناه میآوردند، چهارم نگاهداشتن قولی، که میدادند. در مقابل این صفات خوب بعضی عادات نیز داشتند، که دلالت بر پستی تمدّن آنها میکرد، مثلا زجر در موقع استنطاق برای اینکه متّهم یا مقصّر را باقرار بیاورند، ناقص کردن بدن دشمنان خونی. بکار بردن شلّاق برای تنبیه در موقع تقصیرات جزئی یا بی‌اهمیّت. کلیّهٔ عقیده‌ای، که از نویسندگان یونانی و رومی حاصل میشود این است، که

پارتیها از حیث تمدّن خیلی پست‌تر از یونانیها و رومیها بودند، ولی اگر باید با دلیل و موافق انصاف حرف زد، باید نیز گفت، که این پستی بهرحال نه بآن اندازه‌ایست، که آنها میخواهند بنمایند، حتّی در یک مورد پارتیها از رومیها بمراتب بالاتراند، زیرا می‌بینیم، که در ایران نظر دولت پارت بمذهب مسیح ورای نظری است، که در زمان بعض قیاصره در روم مشرک پیدا شد و باعث تعقیب عیسویان و افنای آن همه مردم گردید، آنهم با زجرهائی، که تاریخ بشر کمتر نظائرش را یاد دارد. جهت چیست؟ جهت همان است، که در صفحه ۱۵۳۳ این تالیف گفته شده است و خواننده باید بدانجا رجوع کند، خلاصه آنکه وقتیکه آریانها بایران آمده‌اند، دو چیز از خصایص آنها بوده:

عدم مرکزیّت در شکل حکومت و تساهل و تسامح در امور دینی. پارتی‌ها هردو صفت را از ابتداء تا آخر تاریخشان حفظ کردند.

رویهمرفته از نوشته‌های نویسندگان یونانی و رومی راجع بپارتیها این نظر حاصل میشود، که جز در موقع تصدیق شجاعت و مردانگی پارتیها، در موارد دیگر غالبا نویسندگان مزبور اوضاع و احوال زمان و مکان را، بطوریکه شایسته است، در نظر نگرفته‌اند.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۶۹۶

راجع بزندگانی پارتیها آنچه معلوم است این است: همه قسم گوشت میخوردند، شراب خرما زیاد میآشامیدند، جنگ و شکار را دوست داشتند، انواع بازیها و ورزشها در نزد آنها خیلی معمول بود و در آخر مجالس میهمانی میرقصیدند، آلات موسیقی آنها نی و تنبور بود.

زبان

زبان مادرزاد پارتی آن مرحله زبان پارسی است، که در میان علماء زبان‌شناس معروف بزبان وسطی یا زبان پهلوی است (زبان وسطی نامند، زیرا بین زبان پارسی قدیم، معمول دوره هخامنشی و تقریبا زبان قرن نهم هجری است، که امروز هم معمول است)، ولی زبان پارتی زبان شمال ایران است و جزئی تفاوتی با زبان پهلوی جنوبی، که معمول دوره ساسانی بود دارد.

خطّ

خط پارتی خطّ آرامی است و این معنی از دو چیز استنباط میشود:

یکی سکّه‌هائی است، که روی آنها کلمات پهلوی با خطّ آرامی نوشته شده است (مثل سکّه‌های مهرداد چهارم و بلاش اوّل و سوّم و چهارم و پنجم و اردوان پنجم و غیره) و دیگر سه نسخه نوشته است، که در اورامان کردستان در ۱۹۰۹ پیدا شده و دو نسخه از آن بخطّ یونانی و سوّمی بزبان پهلوی و خطّ آرامی است. هرسه روی پوست آهو نوشته شده و متعلّق بدوره اشکانیان است، زیرا تاریخ آن سنه ۳۰۰ اشکانی است، که مطابق سنه ۵۳ م. میشود و لیکن نباید تصوّر کرد، که خطّ میخی بکلّی متروک بوده، زیرا در بابل لوحه‌هائی یافته‌اند، که متعلّق بدوره اشکانی است و بخطّ میخی نوشته شده. در این لوحه‌ها مطالب قانونی و نجومی و سرودهای مذهبی مندرج است (مضمون این لوحه‌های کوچک را تقریبا بیست سال قبل سترسمای‌یر انتشار داده).

بعض شاهان اشکانی و نجبای پارتی با زبانهای خارجه آشنا بودند. پلوتارک این خبر را راجع به ارد ذکر میکند و گوید، که با زبان یونانی آشنا بوده و نمایشی در این زبان از اوری‌پید مصنّف یونانی در دربار میدادند (صفحات ۲۳۲۵–

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۶۹۷

۲۳۲۷ این تألیف)، روی سکه‌های پارتی نیز معرّفی شاه بخطّ یونانی است.

بعد از زبان یونانی زبان و خطّ آرامی هم در روی سکه‌ها استعمال میشد. در یک مورد از کتاب لیندزی دیده میشود، که خطّ آریانی، بطوریکه در باختر معمول بوده استعمال شده.

یوسف فلاویوس مورّخ یهود کتاب خود را در باب جنگ‌های یهود، قبل از اینکه بزبان یونانی بنویسد، برای خوانندگان پارتی بزبان آرامی نوشته «۱» زیرا خواننده زیاد بین پارتیها داشته.

معارف

در باب معارف همین‌قدر میتوان گفت، که پارتیها خطّ داشتند و اشخاص باسواد در میان آنها کم نبود. ادارات دولت با یکدیگر مکاتبه میکردند. پارتیها بجای کاغذ برای کتابت در اوائل کتان استعمال میکردند، ولی بعد مانند مصریها پاپیروس (کاغذ حصیری) را، که در حوالی بابل میروئید بکار میبردند (پلین، تاریخ طبیعی، کتاب ۱۳، بند ۱۱). احکام مرکز برای ولات فرستاده میشد و ولات هم راپورت‌های کتبی بمرکز میفرستادند (هرودیان، کتاب ۳، بند ۱).

فصل سوم تجارت و صنعت- صنایع مستظرفه: موسیقی، معماری، حجاری و زینت‌سازی

تجارت و صنعت

ایران در دولت پارت تجارت زیادی با روم داشت و در سرحدّ گمرک خانه‌ای بود، که امتعه ورودی و صدوری بدان‌جا وارد و در کتابچه‌هائی، که مخصوص این کار بود، ثبت میشد (فیلوستراتوس، فصل ۱، بند ۲۰). در شهرهای بزرگ مواظب ورود اشخاص خارجی بودند، اسامی آنها را ثبت میکردند و دروازه‌بانها در این باب راپرت میدادند (همان‌جا، بند ۲۷).

تجارت با روم بتوسط تجّار بعمل میآمد و مال التجاره‌ای، که بروم میرفت، عبارت بود از: منسوجات گوناگون و ادویه و قالی و قالیچه و پارچه‌های ابریشمی.

---

(۱)- ششمین دولت الخ، صفحه ۴۲۴.

پارچه‌های ابریشمی ایران را محترمات رومی خیلی استعمال میکردند.

پلین گوید، که قالیچه‌های ایران از رنگهای مختلف بقیمت‌های گزاف فروخته میشد و زینت قصور رومی بود. در میان مال التجاره ایران، که بروم میرفته، اسم صمغ و کتیرا و جگن معطّر نیز برده شده (پلین، تاریخ طبیعی، کتاب ۱۱، بند ۲۳- کتاب ۸، بند ۴۸- کتاب ۱۲، بند ۹). نانی از روم بایران وارد میشد، که رومیها آن را نان پارتی مینامیدند «۱» (پلین، تاریخ طبیعی، کتاب ۱۸، بند

۱۱). این نان خیلی سبک و متخلخل بود. در میان امتعه دیگر، که از روم بایران وارد میشد، فلزّات و چیزهائی، که در کارخانجات رومی درست میکردند، زیاد بود.

در باب صنعت پارتی چیز کمی میتوان گفت و آنهم راجع بپارچه‌های ابریشمی و قالی و قالیچه است، که بالاتر ذکر شد.

از تجارت ایران با ممالک دیگر (غیر از روم) اطلاعاتی از دوره پارتی نیست و نمیدانیم چه بایران وارد و چه از آن صادر میشده، فقط در نوشته‌های چینی در یک مورد از روابطی، که با دولت اشکانی داشته‌اند، ذکری شده و آنهم راجع بزمان مهرداد دوّم است. در این زمان (بین ۱۲۰ و ۸۸ ق. م) در دفعه اولی سفارتی بایران آمده و نیز در ۹۷ م. کان‌ینگ «۲» نامی از طرف سردار معروف چینی (پان‌چااو) به ایران و روم فرستاده شده. این سفیر از شهر صد دروازه و همدان تا بابل رفته و میخواسته از خلیج‌فارس تا خلیج عقبه در دریای احمر از راه دریا برود، ولی بعد منصرف شده (گوت‌شمید، تاریخ ایران الخ، صفحه ۱۳۸– ۱۴۸). چنین بنظر میآید، که دولت پارتی وقت نخواسته چینی‌ها راههای دریائی را بدانند و بعد از چندی باز سفیری آمده و مینویسد (تاتسن) یعنی رومیها میخواهند از راه ایران با چین تجارت نمایند، ولی (آنسیه) یعنی پارتیها مانع‌اند و میخواهند، که تجارت ابریشم چین توسط آنها بشود. بعد دیده میشود، که بواسطه این ممانعت امپراطور روم مارک‌ارل آنتوان در ۱۶۶ م. مال التّجاره‌ای مثل استخوان فیل و لاک‌پشت

---

(۷) Pan-iPsarthicus .

(۸) KanYing .

از راه هند و چین میفرستد. این اطّلاعات دلالت میکند، بر اینکه ایران واسطه تجارت بین شرق و غرب بوده و پارتیها میخواسته‌اند، این مقام مهم اقتصادی را حفظ کنند. کلیّهٔ باید این نکته را در نظر داشت، که چون فلات ایران پلی است، که آسیای بالاخصّ یعنی آسیای بزرگ را با بین النهرین و آسیای صغیر و سوریّه اتصال میدهد، همیشه ایران واسطه مبادلات آسیا با اروپا بوده و

تجارت ترانزیت از راه ایران بعمل میآمده، ولی بعد از باز شدن راههای دریائی و حفر کانال سوئز خصوصا، بمرور از این مقام افتاده است.

صنایع مستظرفه

از این صنایع پارتی همینقدر میتوان گفت، که یک نوع موسیقی داشتند، ولی از آلات موسیقی پیداست، که موسیقیشان خشن بوده، زیرا در ضیافتها فقط نی و تنبور میزدند و گاهی هم این آلات را با هم مینواختند و میرقصیدند. بنابراین موسیقیشان بیشتر موسیقی ضرب بوده (هرودیان، کتاب ۴، بند ۲۰). نویسنده رومی گوید، که یک آلت موسیقی نیز داشتند موسوم به سامبوکا «۱»، ولی نمیگوید، که شبیه چه آلتی بوده، شاید لفظ دنبک پس از تصحیف رومیها سامبوکا گردیده.

از ادبیّات پارتی بما هیچگونه اطّلاعی نرسیده، ولی معلومست، که آوازهائی داشته‌اند، که نثر مرسل «۲» نبوده و آن آوازها را میخوانده‌اند.

معماری و حجّاری و زینت‌سازی

از زمان آمدن اسکندر بمشرق تا روی کار آمدن ساسانیان، در تاریخ معماری و حجّاری شرق یکنوع جای خالی دیده میشود، باستثنای چند مورد این دوره طویل، که پنجقرن و نیم است، تقریبا از شاهکاریهای معماری و حجّاری عاریست. در دنبال صنایع آسوری و بابلی صنایع هخامنشی میآید و دنباله آن برای پنجقرن و نیم قطع شده پس از آن صنایع ساسانی شروع میشود. جهت چیست؟ جهت آنستکه حسّ زیبا- پسندی قوم پارت پائین‌تر از همان چیز پارسیها است و، چنانکه بالاتر گفتیم، پارتی

. S a m b-u)c a

(۲)- نثر مرسل یا نثر فروهشته نثریست، که عاری از هرگونه نظم است.

(۱۵۶)- گلدان، سبو و لامپای پارتی (مطابق کتاب لفتوس)

یعنی یک مرد جنگی و دولت پارت یعنی یک اردوی نظامی. بنابراین یک نوع خشونت و سادگی ابتدائی در همه‌چیزشان دیده میشود: در عادات، در لباس، در طرز زندگانی، در ابنیه، در حجّاری، در موسیقی، و غیره و غیره، هرچه هم در این دوره نسبت بدوره هخامنشی تغییر میکند، مبتنی بر تقلید است. هخامنشیها، چنانکه گذشت، اقتباس میکردند، ولی تصرّفی هم در چیز اقتباس شده بعمل میآوردند، بحدّیکه آنرا ظریف‌تر و صنعت هخامنشی میکرد. مثلا ستونهای مصری، سرستونهای آسوری و غیره (صفحات ۱۵۵۵- ۱۵۶۲ این تألیف)، ولی پارتی بهمان تقلید قانعست، زیرا از بهتر کردن عاجز است و خود تقلید هم خشن است.

کلیّهٔ در ایندوره‌ای، که از اسکندر تا روی کار آمدن ساسانیان امتداد مییابد و پنج قرن و نیم است، آثار از قبیل ابنیه و عمارات عالیه و کارهای بزرگ مانند دوره آسوریها و بابلیها و ایرانیان (هخامنشیها) دیده نمیشود و آن روح، که در این سه ملّت ظاهر شد و باعث آنقدر ابنیه و آثار گردید، از میان میرود.

راست است، که پادشاهان پارت دارای ثروت و تموّل بوده‌اند، ولی از حیث ابنیه و قصور و قبور و غیره آنها را نمیتوان در ردیف پادشاهان بابل و آسور و ایران هخامنشی قرار داد، زیرا عدم تناسب و نازیبائی در کارهای آنها، بیشتر بآثار قبل از تاریخ شباهت دارد. از این جهت است، که اگر در دوره فاصل بین اسکندر و

فتوحات اسلام از فن معماری و حجّاری در آسیای غربی (ایران و بین النهرین) سخن پیش آید، نظرها بآثار ساسانی متوجه میشود، زیرا پارتیها را در جزء معماران جهان بمعنی حقیقی این لفظ نمیتوان محسوب داشت و دیگر اینکه معلوم نیست، چه آثاری محقّقا از دوره پارتیست و اگر هم معلوم باشد، عدّه این موارد خیلی کم است.

باری آثاریرا، که بیشتر اهل فنّ بدوره پارتی نسبت میدهند، اینهاست. در ابتداء آثاریرا شرح میدهیم، که در ایران است، اگرچه بعض آثار، که در خارج ایران کنونی واقعست، در اهمیّت از این آثار میگذرند:

اوّل- در کنگاور «۱» آثار خرابه‌هائیست، که از حیث شیوه ساخت و ترکیب بنا و غیره خیلی شبیه اثار یونانی بوده. ایزیدور خاراکسی (صفحه ۱۹۳ این تألیف)، که در زمان تولّد مسیح ع میزیسته، گوید، که این معبد برای ربهٔ النوع شکار، که نزد یونانیها موسوم به آرتمیس «۲» بود و رومیها او را دیان «۳» مینامیدند، ساخته شده بود معماری این بناء معماری یونانیست، ولی قدری از سبک و اسلوب اصلی منحرف شده‌اند. این بنای وسیع را در عهد اشکانیان ساخته بودند و مشتمل بود بر طالاری در وسط و رواقی بسبک یونان در اطراف.

معبد در روی تپه‌ای واقع بوده و کاروانها از پای تپه میگذشته‌اند. اکنون تمام سطح بنای قدیمرا خانه‌ها و کوچه‌ها پوشیده. سکوئی، که بنای معبد بر آن بوده، امروز جزء یکی از محلّات کنگاور است، ولی بطوریکه سیّاحان میگویند در زاویه شمال غربی محلّ، نزدیک مسجد کوچک قصبه، قسمتی از معبد سالم مانده، قطعاتی از مرمر سفید رواق هنوز نمایانست، باین معنی، که در دیوار خانه‌ها و عمارات جدید این قطعات را نگاهداشته‌اند. سرستونها و زیر ستونهای معبد افتاده و سنگهای کوچکتر را اهالی شکسته و در بناهای تازه بکار برده‌اند. تقریبا

---

(۱)- تلفّظ کنگاور در عهد قدیم کینگیور بوده و نویسندگان رومی این اسم را کنکبار ضبط کرده‌اند. این محل در ۱۶ فرسنگی کرمانشاه از طرف مشرق است.

(۲)- Arthemis.

(۳)- Diane.

(۱۵۷)- فریز سردر معبد در الحضر (مطابق کتاب راس)

یکقرن قبل دو نفر سیّاح فرانسوی موسوم به فلاندن وکست «۱» توانسته‌اند قسمتهای بنا را بیابند و نقشه آنرا ترسیم کنند.

بیفایده نیست گفته شود، که در زمان فتوحات عرب این معبد ویران بوده، چنانکه اعراب قصر اللصّوص بدان نام داده‌اند (یعنی مأمن دزدان).

در ایران قدیم ربّهٔ النوع دیان را با اناهیتا مطابقت میداده‌اند. در باب اناهیتا در صفحه ۱۵۲۸- ۱۵۲۹ مختصری گفته شده و در جائی، که در باب ایزدان صحبت خواهد بود (در دوره ساسانی) مشروحتر ذکرش بیاید «۲». بعضی عقیده دارند، که مقصود از «دختر»، وقتیکه محلّی را باو نسبت میدهند، مثلا میگویند کوه دختر، پل دختر، گردنه دختر و غیره همین ایزد بوده و این اسم از ایران قدیم مانده. برخی این معنی را نپذیرفته‌اند و عقیده دارند، که دختر بمعنی سخت یا محکم استعمال شده. چون برای عقیده اوّلی مدرکی ذکر نکرده‌اند، چنین بنظر میآید، که باید معنی دوّم را ترجیح داد.

در اینجا بمناسبت مطلب ذکری هم از معبد همدان میکنیم، اگرچه نمیتوان گفت، که این معبد در دوره اشکانی ساخته شده بود، زیرا از معبد اناهیتا در زمان

---

(۱)- Coste et Flandin.

(۲)- ایزدماه.

اردشیر دوّم (با حافظه) ذکری میشود (صفحه ۱۵۳۰ این تألیف). بهرحال معلومست، که در دوره اشکانی معبدی هم در همدان بوده، که از شیوه‌های مختلف معماری ترکیب شده بود و ستونهایش شباهت زیاد بستونهای در یک «۱» یونانی داشت، این معبد را هم از اناهیتا دانسته‌اند، مردم زیاد در دوره اشکانی بدانجا برای قربان کردن میرفتند و نیاز میدادند. بالاتر در قسمت تاریخی گفته شد،

که آن‌تیوخوس سوّم سلوکی آن معبد را غارت کرد و چهار هزار تالان (۱۲۰ میلیون ریال بپول کنونی) از ذخائر آن ربود.

دوّم- قصبه سرپل‌زهاب بر جادّه و تنگی مشرف است، که بگردنه پاطاق منتهی میشود. این محل از ازمنه خیلی قدیم مسکون وآباد بوده، چنانکه نقوشی نزدیک قصبه ازآبادی گذشته این محل حکایت میکند و یکی از این نقوش را از دوره اشکانی میدانند، زیرا بنام اردوان است (معلوم نیست کدام اردوان). دو نقش دیگر بزبانهای خیلی قدیمتر مربوطست و باید بدوره‌هائی مربوط باشد، که قبل از دو هزار سال ق. م است، یعنی قبل از آنکه آریانها روی کار آمده باشند. چون این مطلب در اینجا خارج از موضوعست و ربطی بآثار پارتی ندارد، میگذریم. چیزیکه منسوب بدوره پارتیست، نقش برجسته‌ایستکه در تنگه کوه سرپل زهاب واقع است و یکی از پادشاهان پارت را نشان میدهد، پادشاه سوار اسب است و گلی را از دست رعیّتی میگیرد، شاه دارای کلاهیست، که اطراف آنرا رشته شرّابه سلطنتی گرفته و گوشه‌های بلند آن روی شانه شاه افتاده.

شاه لباس تنگی در بر دارد، ولی شلوارش گشاد است، بحدّیکه روی چکمه‌ها را پوشیده، اسب کوچک است، ولی قوی بنظر میآید. هیکل شاه با اسب، اگرچه نامتناسب است، ولی رویهمرفته بد ساخته نشده، اما هیکل رعیّت خیلی بد حجّاری شده و مثل این است، که شخص صنعتگر فقط برای هیکل شاه متحمّل زحمتی شده و شکل رعیّت را با بی‌اعتنائی برگذار کرده.

---

(۱) Dorique)یکی از شیوه‌های چهارگانه ستون‌سازی یونانی است).

(۱۵۸)- حجّاری دیواری برجسته یک شاه اشکانی و یکی از رعایا (مطابق کتاب فلاندن و کست)

سوّم- در بیستون، که تقریبا در شش فرسنگی کرمانشاه در سر راهیست، که بهمدان میرود، گودرز اوّل تقلید از داریوش بزرگ کرده فتح خود را نسبت

به مهرداد و کاسّیوس رومی با حجّاریهای دیواری نشان داده و کتیبه‌ای هم نویسانده، که برخلاف کتیبه داریوش، بیونانیست. شاه روی اسب است، نیزه بدست دارد، که حرکت میدهد و نیکه، ربّهٔ النوع فتح بعقیده یونانیها، بالای سر او پرواز میکند. در اینجا، چنانکه در صفحه ۲۴۲۲ گفته شد، گودرز خود را ساتراپ ساتراپها، یعنی والی ولاهٔ میخواند، برعکس سکّه‌ای از همان شاه، که بر آن شاهنشاه آریانا نقر شده است. این حجّاری دیواری موقعی را نشان میدهد، که گودرز با حریف خود مشغول نبرد است و فاتح بیرون آمده. حجّاریها بواسطه طول زمان و دست مردم جاهل خراب شده.

راولین‌سن در باب این آثار چنین مینویسد (ششمین دولت، صفحه ۳۹۰):

حال حاضر این مجسّمه بی‌نهایت بد است، زیرا تأثیرات آب‌وهوا و حوادث جوّی صور بزرگتر را بحدّی محو کرده، که آنرا با نهایت اشکال میتوان تشخیص داد. یکی از حکام اخیر کرمانشاهان از روی کمال جهالت و وحشیگری لوحه سنگی سر هلالی، که بر آن بعضی عبارات بی‌معنی کنده‌اند، در وسط کتیبه مزبور جای داده، بنحویکه ما حالیه با کمال اشکال میتوانیم در باب زیبائی و ظرافت چنین صنعتی، که فعلا در آخرین درجه خراشیدگی و فرسودگی در مقابل ما جلوه‌گر است، قضاوت کنیم، ولی با کمال جرأت میتوان اظهار داشت، که این کتیبه در بهترین حال اوّلی‌اش نیز، در صورتیکه با نظائر اینگونه آثار آسیائی مطابقه شود، از جمله آثار مهم و برجسته نبوده است.

وضع و صفات عمومی این کتیبه بیشتر بعصر ساسانی شبیه است تا بعصر پارسی و آسور، صور و اشکال هیکلها بسیار خشن و نامتناسب میباشند و تشخیص آنها بسیار مشکل است.

صور اسبها نیز بصعوبت تمیز داده میشود و نسبت بجثّه انسانها بسیار نامتناسب و کوچکست، هیکل فرشته نسبت بهیکل شخصی، که میخواهد تاج بر سر او گذارد، نیز نامتناسب است. حتّی تاجی، که در دست فرشته است خیلی مضحک است، زیرا

(۱۵۹)- حجّاری دیواری برجسته از گودرز اشکانی در بیستون (موافق کتاب فلاندن و کست)

خود تاج باندازه فرشته است. از طرفی مشاهده میشود، که در طرز عزم و تصمیم و حرکت سواران یک نوع زندگی و روح مخصوصی موجود است. فرشته نیز در هوا بحال پرواز است و بالاخره این کتیبه و حجّاری از خشونتها و ناهمواریهائی، که در ضمن آثار صنعتگران ساسانی ما را متأذّی میدارد، کاملا آزاد است.

چهارم- حجّاریهائی هم در تنگ سااولک در کوههای بختیاری در سال ۱۸۴۱ م. بارون‌دوبد یافته، که محقّقین بدوره اشکانی نسبت میدهند. این‌جا یک ملکه اشکانی در میان سه نفر مرد، که دو نفر از آنها نیزه در دست دارند، دراز کشیده و مغی مشغول خواندن دعا است. این مجلس نشان میدهد، که شاه بشکار رفته، ملکه نگرانست و منتظر مراجعت او و مغ برای سلامتی شاه دعا میخواند، پانزده نفر تماشاچی در دو صف پشت‌سرهم ایستاده‌اند و شخص اوّلی، که در پیش است، روی چهارپایه نشسته. صور و اشکال خیلی مندرس و خرابست، هیکل مغ خوب

(۱۶۰)- حجاری دیواری برجسته از یک مغ (مطابق کتاب فلاندن و کست)

محفوظ مانده و لباس روحانیّون پارت را نشان میدهد. گیسوان این خانم مجعّد و انبوه است و یکحلقه گل برگ قشنگی در دست دراز کرده او است.

لوحه دیگری در همان سنگ، ولی نه در همان جهت، موجود است. مجلسی را، که نشان میدهد، حاکی از این است، که یک سوار مسلّح پارتی با تیروکمان و نیزه با یک حیوان، که حمله کرده و بخرس شباهت دارد، در نبرد است. در این‌جا لباس

و شلوار معمولی پارتیها دیده میشود و این شخص کلاه مدوّر تیار بر سر دارد، گیسوانش انبوه است و در حال برآمدگی میباشد. کمان بدست چپ او است و ترکشی روی زین در عقب سوار آویخته، درحالی، که سوار نیزه را بگلوی حیوان فروبرده. ساختمان و حجّاری این آثار بسیار خشن است، ولی، چون از مرور زمان خیلی صدمه دیده قضاوت مشکل است (گراور نمره ۱۵۸). اینها

است و امثال اینها آثاری، که از دوره پارتی مانده یا اهل فن بآن دوره منسوب میدارند. اگر بخواهیم یک قضاوت کلّی در باب این آثار بکنیم، باید بگوئیم، که از حجّاری و کارهای صنعتی دوره هخامنشی پست‌تر است و در دوره پارتی صنعت حجّاری ایران نسبت باین صنعت در دوره هخامنشی عقب رفته، چون پارتیها دارای سرمشقهائی مانند صنایع تخت‌جمشید و نقش‌رستم و غیر آن بوده، از طرف دیگر بسرمشقهای یونانی دسترسی داشته‌اند، این حجّاریها را باید خیلی خشن و نامتناسب دانست، اگرچه کشیدن خطّ فاصلی هم بین حجّاریهای ایندوره و دوره ساسانی بی‌اشکال نیست. این آثار نشان میدهد، که قوم پارت اعتنائی بصنایع مستظرفه نداشته، قوای خود را در جنگ و شکار و حکومت و مملکت‌داری صرف میکرده و در این راه ببهره‌مندیهائی خیلی بزرگتر رسیده است.

تا اینجا صحبت از آثار پارتی در ایران بود. چون در بعض جاها، که امروز خارج از ایران بشمار میرود، نیز برخی آثار را بپارتی‌ها یا بدوره آنان نسبت میدهند، مقتضی است نظری هم باین آثار بیفکنیم. بنابراین گوئیم، مهمترین آثاری، که در خارج ایران بتوسّط اهل فنّ بدوره پارتی مربوط گردیده، همانا آثار الحضر است.

این آثار را لایار «۱» انگلیسی در تاریخ ۱۸۴۶ دیده، راس «۲» در جلد نهم مجله انجمن جغرافیائی سلطنتی انگلیس و نیز فرگوسن «۳» در کتاب خود راجع بتاریخ معماری ذکر کرده‌اند و اشخاصی، که مایل باشند، در آثار پارتی بیشتر دقیق شوند، بتألیفات مذکور رجوع خواهند کرد. چون مقصود ما از شرحی، که در اینجا نوشته میشود، ذکر کلیّاتیست از آثار پارتی، در توصیف آثار الحضر هم از این اندازه تجاوز

۱- Layard .

۲- Rass .

۳- Fergusson .

(۱۶۱)- نقشه معبد الحضر (مطابق کتاب فرگوسن و راس)

نخواهیم کرد.

پنجم- الحضر چنانکه بالاتر، در قسمت تاریخی این کتاب، گفته شد این شهر در اوایل قرن دوّم م. موقعی مهم داشت و بواسطه بهره‌مندی، که در ۱۱۶ م. در مقابل قیصری مانند تراژان و در ۱۹۸ در مقابل قیصری دیگر معروف به سپ‌تیموس سوروس یافت، دارای معروفیّت خاصّ گردیده و مقامی را بس ارجمند دارا شد. در این وقت الحضر شهری پرجمعیّت بود و دیوارهای محکم و متین داشت و در درون آن معبدی بود، معروف بقصر آفتاب، که بواسطه نذر و نیازهای گرانبهائی، که از طرف مردم مقدّس باین معبد تقدیم میشد، پر از ذخایر و اشیاء نفیسه بود و همین ذخائر طمع دو قیصر مذکور روم را بحرکت آورد و باعث آن دو محاصره تاریخی گردید. دو محاصره‌ای، که نام الحضر را آنقدر بلند کرد و موجب ناکامی تراژان و سوروس گردید. این شهر از سنه ۳۶۳ رو بویرانی نهاد، تا اینکه خالی از سکنه شد، بنابراین باید دوره‌آبادی آنرا در حدود

۱۰۰ الی ۳۰۰ م. دانست. شاید بهمین جهت باشد، که آثار و ابنیه الحضر را به ۱۵۰ م. تقریبا نسبت میدهند. آثار مذکوره، بطوری که اهل فنّ تشخیص داده‌اند، چنین است (ششمین دولت بزرگ مشرق، صفحه ۳۷۳- ۳۸۴): این شهر دیوار مدوّر ضخیمی داشته و بواسطه برج و باروهای محکمی حفظ و حراست میشده، محیط آن بیشتر از سه میل بود و خندق عمیق پهنی شهر را در احاطه داشت.

از درون شهر، مجاور خندق، خاکریز ضخیم و بلندی ساخته شده بود و دو قلعه محکم از مهاجمین بشهر جلوگیری میکرد. یکی از طرف مشرق و دیگری از سمت شمال. دیوار شهر دارای چهار دروازه و مهمترین آنها در سمت شرق واقع بود، نهر آبی داخل شهر را بدو قسمت تقسیم میکرد. در باب قسمت شرقی، که نسبۀ خالی از ساختمان بود، حدس میزنند، که قبرستان بوده، ولی قسمت غربی دارای عمارات سلطنتی و ابنیه و ساختمانهای سکنه شهر بود. مهمترین ابنیه در وسط شهر قرار گرفته بود و آنرا قصر یا معبد مینامیدند. این قصر در وسط محوّطه‌ای بشکل مربّع

مستطیل، که ۸۰۰ پا طول و ۷۰۰ پا عرض داشته، واقع و دیواری محکم با قلاع و استحکاماتی، مانند استحکامات اطراف شهر، آنرا محارست میکرده. محوّطه دارای دو دستگاه حیاط و عمارت بود، حیاط بیرونی در طرف شرق بنا، مدخل محسوب میشده، و حیاط اندرون دارای دو دستگاه ساختمان مفصّل بوده. از دو عمارت مزبور آنکه کمتر اهمیّت داشته، عمارتی بوده، که در طول محوّطه از شمال بجنوب بنا شده و اتّصال بحیاط خارج یافته بود. این عمارت دارای اطاقهای کوچکی بوده، که شاید بمستخدمین و مستحفظین اختصاص داشته، ولی عمارت دیگر اهمیّتی زیادتر داشته و مرکّب از هفت طالار مسقّف ضربی با دیوارهای ضخیم بوده، که همه متوازی با یکدیگر و بطرف مشرق ساخته شده بود، در این عمارت سه طالار بزرگ و چهار طالار کوچک ساخته بودند: طالارهای کوچک دارای ۳۰ پا طول و ۲۰ پا عرض و ۳۰ پا ارتفاع و طالارهای بزرگ دارای ۹۰ پا طول و از ۳۵ تا ۴۰ پا عرض و ۶۰ پا ارتفاع.

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۷۱۱

کلیّه طالارها از روی یک سبک و نقشه ساخته شده و همه دارای سقفهای ضربی نیم‌دایره‌ای و بدون پنجره بوده و از درهای هلالی شرقی تحصیل روشنائی میکرده‌اند و آن درها هم یا تماما باز میمانده یا بوسیله پرده‌هائی پوشیده و بسته میشده. جبهه شرقی عمارت، علاوه بر اینکه دارای هفت اطاق در یک ردیف بوده، از لحاظ زینت نیز یک، سلسله ستونها و پایه‌هائی داشته (۱۶۲)- معبد الحضر روزیکه آباد بوده (مطابق کتاب آئین سورز)

که از روی آنها پایه‌های طاق شروع میشده و غالبا نیز صور برجسته‌ای بر سنگهای آن طاقها منقوشست و در فواصل طاقها و سرستونها یکی دو مجسّمه و صورت اشخاص حجّاری گشته. حجّاری طاقها عبارت بوده از کلّه‌های انسانی و یا از صور زنانه، که بطور وضوح و آشکار در فضا حرکت مینموده‌اند.

فضای بین طاقهای چهارم و پنجم مجسّمه شیر پرداری را با دم پیچ‌خورده نشان میدهد و این مجسّمه بقدر پنج پا از سطح زمین فاصله دارد. کلیّهٔ طول جبهه عمارت قریب ۳۰۰ پا میشده است. داخله طالارهای کوچکتر بهیچوجه دارای تزیینی نبوده، لیکن درون طالارهای بزرگتر فوق‌العاده تزیین شده بود.

دیوارهای اطراف این طالارها بواسطه سه پایه و جرزهائی، که بشکل مربّع تا زیر سقف ضربی میرسند، از هم جدا شده‌اند و بسرستونهای منقّشی، که مرکّب از اشکال بیضی شکل است، منتهی میشوند، در وسط هر بیضی قطعه سنگ سیاه گردی قرار دارد. تقریبا بفاصله دو الی سه پا زیر این سرستونها حاشیه کتیبه‌ای قرار دارد، که از تمام جرزها و ستونها گذشته و تمام طول اطاق را پیموده منقّش

(۱۶۲)- هیکل پارتی (مطابق کتاب لفتوس)

از گلها و برگهای نیم‌بیضی میباشد، هریک از آنها نیز مانند سرستونها در وسط نیم بیضی خود سنگهای سیاه نیمگرد دارد. بالاخره در روی پایه‌ها نزدیک کتیبه معمولا دو یا سه کلّه انسانی حجّاری شده، طول هر کلّه تقریبا دو پا است و انواع اشکال صور انسانی را نشان میدهد. بعضی را پیر، برخی را جوان، پاره‌ای را مرد، عدّه‌ای را زن، بعضی صور حقیقی است و برخی مجازی و خیالی، کم‌وبیشی هم از حیث ساختمان نامتناسب و ناهموار است. ساختمان کلّه‌ها، چنانکه گفته شد، دارای روحی کامل بوده، اثرات ظاهری آنها نیز دارای حالتی گیرنده و زنده بنظر میآمده است.

هفت طالار، که بالاتر ذکر شد، بدو قسمت تقسیم شده بود (سه طالار در یک قسمت و چهار طالار در طرف دیگر) و معجر کوتاهی، که از شرق بغرب ممتدّ بود، از وسط حیاط داخل و دیواری، که حدّ فاصل طالار سوّم و چهارم بود، عبور کرده حیاط اندرونی را از بیرونی بطور کلّی جدا میکرده. احتمال میرود، که این معجر برای جدا کردن اطاقهای مردانه از زنانه ساخته شده بود. دیگر از علائم و آثاریکه دلالت میکند، که این طالارها اختصاص بزنان داشته، همانا رابطه مخصوصی است، که بین معبد و این طالارها موجود است، زیرا طرز بنا طوری بوده، که ممکن نبوده از قسمت عمارات بیرونی بدون گردش در اطراف معبد بآنجا برسند، خود معبد نیز عمارتی بوده بشکل مربّع، که هر ضلعش ۴۰ پا داشته و بوسیله دالانی مسقّف و ضربی کاملا احاطه شده بود و فقط از دو پنجره، که در زوایای شمال غربی و جنوب غربی آن واقع بوده، کسب روشنائی میکرده است.

معبد فقط دارای یک مدخل بوده و کاملا در جهت مخالف مدخل طالار نمره ۲ ساخته شده بود و بالای راهرو آن علامتی مجلل نصب بوده، که مقصود و موضوع

مذهبی بودن آن عمارت را بخوبی نشان میداده است. درون معبد دارای تزیینی نبوده، فقط سقفی ضربی داشته و چنانچه روشنائی ضعیفی، که منحصرا از یک در بآن میرسیده، وجود نمیداشت، تاریک میمانده است، ولی در طرف غربی آن از خارج دریچه‌ای بوده، که فقط بدالان راه داشته است. سوای این طالارهای عمده بنائیرا، که ما شرح میدهیم دارای یک عدّه اطاقهای کوچکی نیز بوده، که در عقب طالارها واقع و بآنها راه داشته، در عقب طالارهای کوچک هم یک یا دو تا از این اطاقها واقع بود، که بزرگتر آن اطاقها در عقب طالار نمره ۸ (رجوع بگراور نمره ۱۶۱ شود) واقع گشته و آخرین بنای عمارت زاویه غربی را تشکیل داده بود، این اطاقها هم سقفشان ضربی و بدون پنجره بوده و روشنائی را فقط از همان راهروهای کوچک کسب میکرده. عدّه‌ای چنین معتقدند، که تمام این عمارت یا لااقل قسمت اعظم آن دارای طبقات فوقانی بوده. از بعض علائم و آثاریکه بالای طالارهای نمره ۱ و ۶ دیده میشود چنین بنظر میرسد، که کلیه بنا دارای طبقات فوقانی بوده است، حتّی یکی از سیّاحان عمارت مزبور را با ارتفاع سه طبقه تحقیق و تصدیق کرده و با جرأت تمام طبقات دوّم و سوّم را نشان داده (گراوور نمره ۱۶۲). بعقیده همین سیّاح قسمتهای فوقانی این بنا از بسیاری جهات شبیه قصر بزرگ سلاطین ساسانی بوده، که آثار شکوه و عظمت آن هنوز در تیسفون، در مکانیکه بقصر خسرو یا تخت خسرو معروف میباشد، باقی است (مقصود طاق کسری است)، ولی آن قصر از لحاظ طرح و نقشه با الحضر تفاوت زیادی داشته، زیرا آن قصر فقط دارای طالارهائی بوده، که از همه طالارهای الحضر بزرگتر و در طرفین آن طالار دو جناح واقع بوده، که یکی برای خوابگاه و دیگری بمنزلگاه اختصاص داشته است. معدودی از پنجره‌های موجود در الحضر، که بشکل مربع مستطیل است، رویهمرفته مدخل اطاقها را تشکیل داده، در یک نقطه هم درگاهی هلالی شکل دیده میشود، که فعلا مسدود است. بجز رواقیکه معبد را احاطه کرده، راهرو و معبد دیگری وجود ندارد. اطاقها بطور عموم بیکدیگر راه داشته، غالبا سردر راهروها فقط از یک تخته‌سنگ، که با نازک

(۱۶۴)- گیلویه و شبیه سرستون در الحضر (مطابق کتاب راس)

کاریهای خیلی ظریف تزیین شده بود، ساخته شده و بیشتر راهروها در زاویه و گوشه اطاقها بوده، ولی راهرو معبد در مرکز دیوار شرقی واقع بوده است. بطور کلّی طرز ساختمان الحضر را باسلوب معماریها روم و بیزانس تشبیه کرده، حتّی گفته‌اند، که سبک و اسلوب تزیینات و صور حجّاری شده آن نیز بعید نیست، که ناشی از ضعف سلیقه و ذوق صنعتگران قسطنطنیّه بوده، لیکن دلائل بسیاری هست بر اینکه قصر الحضر تقریبا دویست سال قبل از ایجاد و احداث قسطنطنیه ساخته شده بود، گرچه طاقهای ضربی مدوّر رومی شکل آنرا ممکنست مربوط بافکار معماری روم دانست، ولی مأخذ و مدرک ثابتی برای اثبات این مدّعا وجود ندارد، تا تصوّر شود، که سوای پارتی‌ها و صنعتگران بومی اشخاصی در این کار مداخله داشته یا بنای الحضر غیر از یک نمونه زیبای معماران پارت، که در اواخر دوره دولتشان بمنصّه شهود رسیده، کار دیگران باشد.

قصر بلاش سوّم در تیسفون، که بواسطه مهاجمه آویدیوس کاسّیوس ویران و خراب گردید، از خیلی جهات دارای همین وضع بوده و عبارت است از مجموعه طالارهای بلندی مختص پذیرائی و نمایشات و جلسات بانضمام یکعده اطاقهای کوچک تاریک برای خواب و استراحت، که بآن طالارها راه داشته و کلیه این ساختمانها در وسط محوّطه‌ای سنگ‌فرش واقع بوده و بانیان با نهایت احتیاط و مراقبت اطاقهای مردانه و زنانه آن قصر را از هم جدا میکردند. آثار و خرابه‌های موجوده بیشتر از لحاظ عدّه زیادی قبر و آب‌انبار قابل دقت است.

مصالح و موادیکه در الحضر استعمال شده است، بطور کلّی عبارتست از یک

نوع سنگ آهکی قهوه‌ای رنگ روشن، که بطور ظریف و صاف بریده و نصب شده است.

انسان مردّد میشود، که آیا محتاج باستعمال گچ و آهک هم بوده‌اند یا نه.

فرضا موادّ آهکی هم استعمال کرده بودند، فعلا معلوم نیست و همه‌جا سنگها اتّصال یافته و جفتگیری شده بنظر میرسد. امروز بعض ابنیه و آثار در ایران موجود است، که تاریخ آنها پیشتر از ساختمان بنای الحضر نمیباشد و بطور کلّی ممکن است آن آثار را بدوره ساسانیان مربوط داشت نه بدوره پارتیها، لذا در اینجا از آنها ذکری نخواهد رفت. کافی است، که تصوّر کنیم، اسلوب معماری آنها طبعا از روی سبک معماری پارتیها اقتباس شده و از این لحاظ حق است، که ذوق معماری شرقی را، که پس از قرنها خواب خمول تجدید حیات کرده و در اندک زمانی آثار برجسته‌ای مانند تخت‌خسرو (طاق کسری) و خرابه‌های عمارت شاپور و طاق بستان بوجود آورده است، بالتّمام مقروض و مرهون عصر پارتیها بدانیم.

ششم- زینت‌آلات و صنایع سفالین عصر پارتیها از آثار منکشفه بابل در سنه ۱۸۵۰ الی سنه ۱۸۵۲ فوق‌العاده قابل توجّه و شایان دقت بود. از یک عدّه اشیاء سفالین و فلزّی، که در ضمن مسکوکات پارتی در ارخ قدیم یا وارکای امروز بوسیله لفتوس کشف گردیده، میتوانیم از طرز تزیینات پارتی‌ها مطّلع گردیده از اسلوب تزیینات شخصی و لوازم زندگانی آنان، که دارای کیفیّت صنعتی بوده، آگاهی یابیم. آثار منکشفه عبارت است از قطعات بسیاری آثار معماری و اشیاء سفالین و آجر و عدّه زیادی تابوتهای زینت شده و چندین مجسّمه کوچک سفالی، کوزه‌ها، سبوها، کاسه‌ها، چراغهای گلین و بعضی بطریهای شیشه‌ای و اقسام زیورآلات شخصی از قبیل مهره‌ها و انگشترها و گوشواره‌ها و غیره

قطعات معماری عبارت است از سرستونها و از حواشی و لبه ستون و نمونه‌هائی از یکقسم اشیاء مشبّک، که تصوّر میرود برای تجیر و پرده یا حاجب نازکی استعمال میشده است. سرستونها از حیث شکل و اندازه تا حدّی قطور و سنگین است و در نظر اوّل سبک حجّاری آن غیر متمدّن جلوه میکند، لیکن در همین حال دارای

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۷۱۶

(۱۶۵)- سرستون پارتی (مطابق کتاب لفتوس)

مهارت و رشادت صنعتی بوده و غالبا از لحاظ زیبائی کمتر از صنایع ظریف گوتیک «۱» بنظر نمیرسید، مخصوصا یکی از آنها بالاتنه انسانی را نشان میدهد، که دارای موئی مجعّد و انبوه یا زلف عاریه، که معمول پارتیها بوده، میباشد و با برگی قشنگ و زیبا، که از گردنه ستون برخاسته و باطراف گیلویه آن می‌پیچید، شایان دقّت و توجّه است و شباهت زیادی بصنایع دوره اخیر بیزانس دارد.

حاشیه ستونها هم نظاره کننده را بیاد صنایع ظریفه الحضر میاندازد، زیرا دارای همان مزایای آزادی صنعتی و اختراعی میباشد، لیکن عجیب‌ترین این آثار منکشفه عبارتست از یکنوع قطعات مشبّک گلین، که از دو طرف دارای اشکال هندسی است و طرح نقشه آن از دو طرف مختلف میباشد.

این نقشه‌ها گرچه از بسیاری لحاظ بنقشجات اسلامی و عربی بی‌شباهت نیست، ولی بطور کلّی بنظر میرسد، که پیشرو سرمشق معماری اعراب باشد. اعراب زوایا و نیمدایره‌ها و کنگره‌های هندسی آنرا، از لحاظ زیبائی طرح و نقشه در دوره عظمت و اقتدار فتوحات اسلامی اقتباس و در اقصی بلاد عالم آنروز منتشر کردند، تابوتهای مزیّن بگلی خشن، ولی صیقل شده و صاف، دارای رنگ سبز روشن و از حیث شکل شبیه بکفش راحتی است، از لحاظ اندازه مختلف و از سه پا تا ۶ پا طول ساخته شده، دهانه گشادی در قسمت بالای تابوتها بوده، که از همان دهانه جسد را داخل آن میکرده‌اند. درب پهنی، که مانند همان تابوت تزیین شده، دهانه آنرا می‌بسته و با گل سمنت رقیقی محکم و مسدود میشده. در قسمت پائین تابوت منفذ کوچکی برای خروج هوای فاسد و گازها و موادّ پوسیده تعبیه شده بود.

۱- Gothique)شیوه جناقی).

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۷۱۷

(۱۶۶)- تابوت پارتی (مطابق کتاب لفتوس)

تزیینات تابوتها مختلف بوده، از صور کوچک انسانهائیکه از ۶ تا ۷ اینچ طول داشته «۱». از جمله صوریکه بیشتر معمول بوده، صورت شخص جنگجوئی را نقر میکرده‌اند، درحالیکه دستهایش بسته و پاهایش باز بوده و بر سر آرایش و زلف برجسته‌ای و بکمر شمشیری داشته است، چنانکه بر سکّه پارتی دیده میشود. یکی از مجسّمه‌های گلی بسیار عجیب هیکل یکنفر پارتی جنگجوئی را مجسّم میسازد، این نظامی دراز کشیده مشغول نوشیدن از جامیست، که در دست چپ خود دارد (گراور نمره ۱۶۳). تمام هیکل با زره پوشیده، بر سر دارای کلاهخود و در پا دارای زنگال است، سایر مجسّمه‌ها از اشکال زنانه میباشد، این مجسّمه‌ها دارای کلاههای بلندیست، که غالبا دو گوشه‌ای مانند شاخ دارد و نیز دارای نقابها و روپوشی است، که قسمت بالای بدن را پوشانده، ولی صورت آنها باز و پاهایشان از زانو به پائین برهنه است. کوزه‌ها، سبوها، چراغها و کاسه‌ها تمام شبیه باشیاء دوره آسور بوده، ولی رویهمرفته از لحاظ صنعت زیباتر و قشنگتراند، این ظروف تماما از حیث قدّ و اندازه مختلف است و چنین بنظر میرسد، که بعض آنها را برسم هدیه و نذر و نیاز دوستان و خیرخواهان میّت و برخی را بیشتر از لحاظ موهوم- پرستی، یعنی برای اینکه خاطر میّت را در حال انتقال از عالم زندگانی بعالم مرگ از حیث آب و روشنائی آسوده کرده باشند، در قبور آنان میگذارده‌اند.

---

(۱)- اینچ تقریبا دو سانتیمطر و نیم است.

بطریها گمان میرود، از جنس کارهای شیشه گری قدیم بوده، شکل مخصوصی نداشته و تقریبا شبیه بهمان قسم معمول دوره‌های بابل و آسور ساخته شده بود.

اینها دارای همان رنگهای هفتگانه قوس قزحی، که در شیشه‌های منکشفه عهد سلطنت بابل و آسور دیده میشود، بودند و این در اثر ماندن زیر خاک بوده، که در جاهای دیگر تا این حدّ تغییر شکل نداده، لیکن در اینمورد، بواسطه الوان طبیعی، ظرافت، زیبائی و درخشندگی اوّلی آن ده برابر شده است. زینت‌آلات شخصی عبارت بود از اسلحه، دست‌بندها، مهره‌ها، انگشترها و گوشواره‌ها، که از طلا و نقره و برنج و مس ساخته شده بود. طرح و شکل بعض زینت‌آلات

کوچک طلائی از قبیل گوشواره‌ها و گردن‌بندها اعمّ از مهره یا لوحه از حیث ساختمان فوق‌العاده قشنگ و ظریف بوده. انگشترها از حیث ساختمان قدری خشن است، ولی انگشترهای پا و آلات اسلحه و دست‌بندها اغلب ناهموار است و زشت و خشن ساخته شده. معروفست، که کلاههای نوک‌تیز بلند طلائی مختص بزنان گاهگاهی کشف شده، لیکن تابحال هیچیک از موزه‌های اروپا موفق نشده آنها را بدست آورد، چه معروف میباشد، که آنها را کاشفین آب کرده‌اند. یراقها و نوارهای زرّین، که از کلاه آویخته میشود، زیادتر دیده شده، حتّی لفتوس برای العین مشاهده کرده است. رویهمرفته این زینت‌آلات از عشقی سرشار بخودنمائی و تظاهر و ثروتمندی فوق‌العاده، حاکی است. امّا بهیچوجه وسعت ذوق و سلیقه و هوشمندی کامل از طرح‌ریزی و فلزّکاری پارتیها مشاهده نمیشود. چنین بنظر میرسد، که پارتیها از فنّ صنعت زیبا و ذوق زیباپسندی (صنایع مستظرفه) یعنی فنّی، که بهیچوجه متضمّن فکر نفع و فائده‌ای نباشد، ابدا بهره‌ای نداشته‌اند. نیز بنظر میرسد، که پارتیها در مدّت پنج قرن حکمرانی و قدرت بیش از شش کتیبه حجّاری شده در کوهها از خود بیادگار نگذارده‌اند و بطور تحقیق فقط یکی از حجّاریها را از خطوط منقور در آن میتوان قطعا و جدّا بعهده پارتیها مربوط دانست (حجّاری بیستون و کتیبه آن).

تاریخ ایران باستان، ج۳، ص: ۲۷۱۹

سایر حجّاریهای برجسته، که از آثار پارتیها فرض شده و متخصّصین فن قضاوتی کرده بآنها نسبت داده‌اند، فقط از این لحاظ است، که این آثار از حیث طرح و نقشه و موقع در حدود سلطنت پارتیها واقع شده و فاقد صفات و مزایای صنعتی ملل قبل و بعد از آنها است.

بنابراین بیشتر آثاریکه بدوره پارتی نسبت میدهند از روی فرض است و مبنی بر قرائنی، نه اینکه محقّق باشد، زیرا، چنانکه بالاتر گفتیم، بین آثار پارتی و ساسانی خطّ فاصلی کشیدن بی‌اشکال نیست.

هفتم- یک مجسّمه، که سرش از مفرغ است در یکی از موزه‌های برلن هست.

این مجسّمه را باوجود اینکه دماغش شکسته است، بواسطه سکّه‌ها تشخیص میدهند، که مجسّمه ارد اوّل اشکانی است، از شکل تاج و وضع ریش و موها ارد کاملا شناخته میشود.

مجسّمه دیگر در برلن موجود است، که تصوّر میکنند مجسمه اناهیتا ایزدماه باشد، زیرا خصایص ظاهری او با شرحیکه در اوستا نوشته شده مطابقت میکند.

مجسّمه دیگری باز هست، که از عاج ساخته شده و هردو مجسّمه دارای کیفیّات و صفات شرقی میباشند و، چنانکه استاد فردریک زارّه گوید، یک مجسّمه کوچکی در شمال آلمان پیدا شده و در شهر استاندال در یک موزه است. این مجسّمه نشان میدهد، که چگونه صفات مشرق زمین با نفوذ یونانی تغییر کرده و از کیفیّات مشرق زمینی چه‌ها باقی‌مانده، نفوذ مشرق در موها و لباس دیده میشود. تصوّر میکنند، که این مجسّمه از مصر یونانی است و یکنفر سرباز رومی آنرا بآلمان آورده.

هشتم- از آثاریکه بدوره پارتی نسبت میدهند، حجّاری دیوار برجسته نمرود داغ است، که آن‌تیوخوس اوّل پادشاه کمّاژن را با ایزد مهر نشان میدهد، نمرود داغ تپه‌ای است در محل کالاه پایتخت قدیم آسور، که در ۱۳۰۰ ق. م بنا شده بود (در چهار میلی خرابه‌های نینوا، که قبل از کالاه پایتخت آسور بوده و بمسافت پنجساعت راه از موصل). این حجّاری برجسته متعلّق بقبر آن‌تیوخوس مزبور است

(۱۶۷)- تیرانداز پارتی- کار یونانی و سریانی در موزه قیصر فردریک در برلن (از کتاب استاد زارّه- صنایع ایران قدیم)

و چون بهتر حفظ شده، بیشتر میتواند مورد مطالعه گردد و تصوّری در باب آثار سلوکی و پارتی بما بدهد. شیوه این آثار شیوه آثار تخت‌جمشید است و مهر ایزد آفتاب مانند حجّاریهای برجسته ایرانی تصوّر شده و پرتوی از نور او را مانند هلیوس ربّ النوع آفتاب یونانی احاطه کرده.

چنانکه معلوم است آن‌تیوخوس پادشاه کمّاژن نسب خود را به هخامنشی‌ها میرساند. امّا در باب کمّاژن بالاتر کرارا گفته‌ایم، که تابع روم بود.

www.TarikhBook.ir

نهم- مجسّمه یک مردی را، که نشسته و پائین تنه‌اش را از حفریّات در رأس العین در شمال بین النهرین یافته‌اند، نیز از حیث جلال لباس و زیادی جواهر، که حتّی روی شلوار استعمال شده، از آثار پارتی میدانند. گمان میکنند، که این مجسّمه آکبار پادشاه ادس است. اگرچه سر این مجسّمه را ندیده‌اند، باوجود این تصوّر میکنند، که شبیه پادشاهان پارتی است، که مجسّمه‌شان از عاج یا فلزّ و غیره زیاد است، لباس پارتی دارد و موهای مجعّد و تاجی بر سر.

دهم- حجّاریهای پالمیرا تدمر) و اقع در شامات را، که واسطه تجارت بین ایران و دریای مغر بوده و نیز بعض اشیائی را، که در افغانستان و هند از حفریّات بدست آمده، بدوره پارتی مربوط میدارند، ولی از این حیث متمایزاند، که اختلاط شیوه یونانی و مشرق زمینی در آنها بیشتر است و مانند آثار نمرود داغ از شیوه صحیح پارتی نیستند.

از آنچه، که در باب آثار پارتی و صنایع این دوره گفته شد، باین نتایج میرسیم:

اوّلا چنانکه صنایع هخامنشی در تحت تأثیر صنایع آسوری درآمده بود، صنایع پارتی در تحت تأثیر صنایع یونانی بوده، مخصوصا شیوه ستون‌سازی یونانی بخوبی حسّ میشود. بعضی معتقدند، که شیوه رومی هم در صنایع پارتی تأثیر کرده بود، زیرا در معبد الحضر طاق استعمال شده و اکثریّت اهل فنّ طاق را از معماری رومی میدانند، برخلاف دیولافوا، که آنرا از معماری ملّی قدیم ایران میداند

در این باب پائین‌تر در جای خود صحبت خواهد شد ، ولی نباید تصوّر کرد، که آثار پارتی کاملا در تحت تأثیر صنایع یونانی درآمده جنبه مشرق زمینی خود را از دست داده، زیرا، چنانکه در مسکوکات اشکانی یکطرف سکّه مشرق زمینی و طرف دیگر یونانی است، در آثار هم سلیقه مشرق زمینی با سلیقه یونانی توأم شده، مثلا حجّاری دیوار برجسته در مواردی زیاد بیشتر شبیه حجّاریهای دوره پارسی است و دیگر در اشکال زن گردی صورت و وضع سر و چشم بزرگ و بازو حالت چشم حزن انگیز و غیره بطوری است، که عادتا در مشرق زمین دیده میشود.

www.TarikhBook.ir

نتیجه کلّی این است، که در آثار معماری و اشیاء مفرغی و تزیینات و غیره این دوگانگی در شیوه موجود است و دائما دیده میشود، که بین این دوگانگی، یعنی شیوه مشرق زمینی و شیوه یونانی گاه جنگ است و گاهی اختلاط و امتزاج.

از آثار پارتی، که بشیوه پارسی نزدیک است در ایران دو حجّاری برجسته هست، که در بیستون در نزدیک آثار مشهور داریوش اوّل است: یکّی چهار قسمت عالم را نشان میدهد، که مهرداد دوّم را تکریم میکنند «۱» و دیگری فتح گودرز دوّم را نسبت برقیبش مینماید و بالاتر ذکر شده. این دو آثار بقدری خراب شده، که باید بسیار دقیق بود، تا شیوه آنرا یافت. در ایران از آثار پارتی معبد کنگاور، که بشیوه یونانی ساخته شده بود، خیلی مهم است، ولی هنوز مورد مطالعه‌ای نزدیک نگشته.

برعکس آثار بین النهرین، که بمراتب بیشتر مورد مطالعه دقیق گردیده، مثلا آثار بابل یونانی و آثار سلوکی در وارکای حالیّه ارخ قدیم) و خرابه‌های الحضر و معابد آسور و حفریات جدیدی در تیسفون و اودیه دجله و فرات، که اطلاعات کاملتری بدست میدهد .....

---

۱. عقیده استاد فردریک زارّه-